



وَالْيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِلَّهِ مَا نَزَّلَ اللَّهُ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ

درین باب پنجتومان یونانی زبان کتابخانه کمال انصاری صاحب دی صورتی است و جامع رسوم به



متعلق به ان محمد علی رضا میرزا و سید محمد علی حضرت جناب اشیا جهانگیر صاحب اقامت

۳۹۳
۳۹۴
بجو یا بزرگ محله
بنیاد کمال یونانی

- متعلق به ترازنجنگانه
- وال
- متعلق حقان کواکب
- وال
- متعلق ماهیت قوس قزح
- وال
- متعلق حکم نفیست مسلمان
- وال
- وال

بازده صد خود و یک سال گذشته و آنرا قیامت کبری بر تو ظهور انداخته و در گیتی ایذان بفتا و زوال داده و از خیر و
 شر دور ترا فاده بنمایست که بر روی کار آید کفایت صیبت و هر شرعی حق که بکنج عدم خرد استعجاب چو لایس می
 دل قاف و در کسرت فی الاسلام باجماع بدین اوراق چند از هر چه دل مستند پرسیده شد پاشمی و از هر سلسله جواب
 لغت آید بر وجهی که اگر اکثر جوابات ما رساله جدا گانه یا مقاله مستقله گیرند مستبعد نباشد و فیما بین الحق علی الخلق و تعلیم حق
 علی الخطا و وادار اجماع و الشقاق فقهه الیک به المقل الذی لا یخجل بالمقصود و لایمل و سمیت به دایرة السائل
 الی اولا المسائل و باسند التوفیق و جو حسی فی الکتونین و خیر رفیق سوال اول عوام اهل اسلام که علوم خمس
 به تنهائی دانند بلکه چیزی از آن نمی شناسند اگر بعد تلقی متون احادیث و اعتماد بر ظاهرش بدون معرفت حال سند
 و ناسخ و منسوخ و دریافت خاص و عام و مطلق و مقید بدان عمل کنند و گویند قال الله تعالی که در مورد اسلام که از حکم
 ایشان چیست این تلقی و احتمال و صحت یا ان کفایت میکند یا تقلید عالم مجتهد که نظر در احادیث کرده و در اول معنی
 او را شناخته و ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و عام و خاص را دانسته و حاوی علوم چهارم و مع میان اولیه باعتبار
 طرقی گردیده تاگزیرست جواب هر که حدیث نبوی را که در کتب صحیح سنن یا مستدرک معجم است و کتب دیگر
 معرفت احادیث احکام مجرد گردانیده شده اند مثل منتقى الاخبار و شرح وی نیل الاوطار و بلوغ المرام و غیره
 و شرح وی سکه الختام و سبل السلام و غیره را گرفته یا از یکی از اینها یا از سنده واحد و آنچه بدان میانداخته نموده او را
 میسر کرده عمل بران حدیث مأخوذ بکند زیرا که ایماة محققین درین کتب حق تصحیح او کرده اند آری حدیثی که در وی ایشان
 حکم کرده باشند ضعیف یا موضوعش گفته بروی عمل نباید کرد مگر وقتی که مضطر گردد و بسوی عمل بر اهل علم که در وقت
 عمل بر حدیث ضعیف نه بر موضوع اولی است از عمل بر امی مجر و دالیه ذهب امام اهل السنة احمد بن محمد بن حنبل یعنی باشند
 و عن سائر ائمة الحدیث و اقوال و فتاوی ایشان در رد و اوین اسلام مرقوم است نقل آن همه و در جداول میآید
 معرفت رجال کتب صحاح سته و امثالها پس ایرامی سهل است اهل معرفت بعلم حدیث بتدوین رجال و تمیز احوال
 هر که پیرو داشته اند و کار بر عالمان نیست آسان ساخته کتاب تقریب و خلاصه خود درین زمانه میسر و مشهور است اگر
 تنها بوی رجوع کنند رجال را و مقاله لیکه در ایشان است زود تر دریابند و نه قول صاحب بلوغ المرام مثلاً که این حدیث
 صحیح است یا حسن یا ضعیف کافی باشد چه مؤلفش جبر عادل عارف امام محقق بوده است و قبول این حرف از او
 داخل اقتداست نه تقلید و باب نسخ در کتاب سنت و شریعت حصه خیلی ظریف است جمعی از اهل علم بصورتیغایه آن
 پرداخته اند و فوز الکبیر فی اصول التفسیر صریح در پنج آیه کریمه نموده و این بخود میگوید و غیره حدیث را منسوخ
 شمرد که ما در ای آن آیتی یا حدیثی منسوخ معلوم نیست ایقدر قلیل اسرار و احادیث عامی و عالم بر فکرت زبان یاد
 می تواند گرفت در افاده الشیوخ بمقدار الناسخ و المنسوخ ذکر این آیات و احادیث منسوخ کرده ایم باجماع



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي لا يرضى كل كل معضل سواء ولا يفتح باب كل شكل الا تمسك بهذا الهامجا عمل
كتابه العزيز وسنة رسوله المطهرة معاذة متصميه من مخاوف الخلف وملاذيه هرب اليه
من موقفات الفرق التي قل في مثلها الايتلاف والصلوة والسلام الا تمان الا كحلان على
خير خلق الله اجمعين محمد المصطفى واحمد المجتبي خاتم النبيين وسيد المرسلين وعلی اله وصحبه
صعياد الحق ويزان الصدق وصلط العدل عند تحويف الغالين وتاويل الجاهلين في احتمال البطالين
دربين نزيهين زمان سوالي چند باتماس تحريج جوبه نزيهين وادام كتاب عزيز وقران سنت مطهرة ومقتدى سلف زجاء احبا
اولى الالباب سيد بهر نيت قلت فخر وكرت نقصن هجوم ابتغال تشتت بال وابتلا بفصل خصومات ونظم هات عائق
اجابت مسؤل واسعاف ماسل شد اما استبداد اهل سوال واستعمال ايشان باعث بر تحرير ما چا بر حکم کفری موت
اکبر و اجوبه آن اسکر پر دخت و باعانت بيان حق صريح و حکم صحيح پرده نازش شاه مقصود پر دشت مجلس چو
بر شکست تماشا بار سید و در بر چو نماند کسی جا بار سید و مشاطه را بگو که در سباب حسن یا در چیزی فزون کند که تن
بار سید و درین اجوبه اگر چه فی الجمله اطلاق رفته اما ناظر غیر مناظر می شناسد که کدام فواید عزیزه الوجود و در آن منظوم گشته
و بر کدام عواید نفیسه محتوی گردیده حسرت نزارت انصاف و غزرات اعتساف و ممانعت معنی میات بدیع و متن فنی مع
نظم ساده بران است که در ضبط ضائر و ربط عباثر در اید و کفایت که بعد سعادت مذبذبی علی الله علیه و آله و سلم

مطابق اصول عدم نسخ است پس در محل مخصوص بحث از نسخ و نسخی ضرورت بلکه عمل بر آن بغير بحث واجب
زیرا که اصل عدم نسخ بوده است همچنین اصل در تخصیص عدم است مگر چه بسیار باشد تا آنکه گفته اند هیچ عامی نیست
مگر که از وی تخصیص کرده اند الا مثل قوله تعالی و السبل کل شیء علیکم و السبل کل شیء قید را با اصل در وی نیز عدم تخصیص
پس عمل بعام هم بغير بحث از خاص می باید کرد چنانکه مذکور است صحابه است رضی الله عنهم بلکه مذکور است بنیاد علم السلام است
حق تعالی فرمود انما ننسخ من امر او انما ننسخه من امر او و چون پس نوح را غرق کرد وی علیه السلام گفت ان انبی من ابلی بنابر عمل بعوم لفظ
او بلکه زیرا که اسم جنس مضاف است حق تعالی بیان کرد که وی خارج از اهل تست و بر حمل کردن وی لفظ اهل ابرعوم
غتاب نفرمود صرف انقدر بیان کرد که مراد اهل کسی است که ایمان آورده و همین است حال حکم مطلق و مقید و من
انها و عام و خاص درین معنی فرقی نیست اگر چه در مفهوم مختلف بوده اند پس عمل بر مطلق روا باشد تا آنکه مقید ظاهر شود
و از اینجا ثابت شد که هر که حدیث نبوی از کتب مذکور و مثلاً یاد گرفته و بران عمل نماید وی مصیب است غیضی بلکه حق تعالی
او را راه راست و انموده بر طریق تویم برده و اتباع رسول کریم صلعم روزی او فرموده و بی شبه این کس اقوام قیل و ایدی
بسوی سبیل باشد از کسیکه سخن عالمی گوش کرده و سناد آن قول از آن عالم قائل نشناخته و اگر در اندکی از بسیار یکی از خبر
شناخته با سبب ثنوق وی چنانکه می باید راه یافته و نمیداند که این قائل مجتهد است تا تقلید وی کند یا مجتهد نیست که تقلید
نا درست باشد و نیز از جهاد و عدالت را که در تقلید هر طریقه کرده اند نمی شناسد و بخلاف عالمان حدیث نبوی که اهل معرفت اعم است
اوقات خود را کل و جل در معرفت متن و سند و طرق حدیث و جز آن که تعلق بسنن دارد صرف کرده اند و سواد از آنجا جدا
ساخته و اعمار طولیده اموال کثیره در سران بانشه و اسفار بعیده و مشاق شدید و طلب آن بر خود گوارا فرموده هر تن صحیح را
تا رسول خدا صلعم متصل ساخته اند و این عامی آن حدیث را از ایشان شنیده بران عمل نموده است و میگوید که این کام خدا
و کلام رسول است صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم که علمای عالمین و متبعان اصحیحین و فاضلین بمن رسانیده اند و چون
عمل میکنند چنانکه غیرین بقول قائل دیگر عمل میکنند حال آنکه ایشان سناد این حدیث که موقوف من باشد تا قائل وی رسانیده نش
کرده اند بخلاف آن مسئله که شتر بهماست در اینجا گفتند عقل کسی است که با وجود ابقا و تراک و تکرار و تواتر و قیاس و تفسیر
احادیث رسول رحیم علیه الصلو و السلام تا آخر زمان و عدم طرق تحریف و ران نعل بر کتاب و سنت مزبور و بر اقوال آثار
رجال تقلید آباء و اسلاف راجع میگوید حال آنکه زمره این حدیث بتعذیل رسول صلعم عدول است و بشهادت وی ظاهر بر ترق
قول و این قضایای است که تخصیص این گروه باشد غیر دران گنجایش نیست پس با وجود فضل اتباع مفضل خبر
بنا باشد یعنی چه البعث فی ذلک علی وجه الاستقصاء و یحتاج الی طول الکلام و الی مؤلف شیخی الا و ام و قد فصلنا المراد
فی التناهیة بالتفصیل التام فان کان السائل مستتر فی هذا کفایتان کان تختطاطا علی صراطیعیل باقوال الحق
علی عباد و المرحوم شفاعته فی يوم المآل فی الذین فی الخوف عن امر او ان یصیبهم قتلته او یصیبهم عذاب الیم سوال نمود

و اعرف بود بحق از وی عامه نزد وی هر چه تمام تر چون سیل متحد تصدیق وی بر غیرند و از بان ایشان بازمان این
مخالطه از وی با کمال انفعال اسرع تا فرستادن و متاثر گردید با آنکه مجتهد معاصر خود را آن می تواند گفت که محل نزاع موازنه
میان من و سنت نه میان من و شافعی و من عدل حق را می شناسم و اجتهاد را می خود در غیر منصوص کتاب و سنت
میکنم و توفیق نمی شناسی و خبر اجتهاد را می خود قدرت داری و خود ترا هیچ را می و اجتهاد نیست زیرا که اجتهاد را می و اجتهاد
از ارجاع حکم بسوی کتاب و سنت بمقایسه یا بعلاقیه است که اجتهاد آن را جائز میدارد و توفیق کتاب می شناسی و توفیق
میدانی تا بمعرفت کیفیت ارجاع بسوی این هر دو اصل بوجه قبول چه رسد و این جواب مجتهد معاصر با آنکه حق محبت است
از فهم عامه دور تر افتاده و ممکن نیست که مخاطب بدان اذعان کند و از اینجا است که درین دور آخر زمان غرب ایشان
مشقولات مقلده از ائمه اوقع اند و در نفوس نسبت بمنقولات مجتهد عصر که از کتاب و سنت اجتناب میکند اگر چه کثیر طایفه آن
بیاد و ازین باب خبر با دیده شنیده شده که در بودن آنها از علامات قیامت کبری شک نتوان کرد و با آنکه اکثر تقلیدین
در احکام و فتاوی خود از تقلیدین دیگر نقل می آرند و جلال و صولت نموده آنرا منسوب بجدید یا نام خود می نمایند و هر
خلاف آن از کتاب و سنت بیاد آورده و منسوب بابتداع و مخالفت مذہب و مبایعت اهل عام میکنند حال آنکه اگر اندکی
ازین پایه بالاتر روند و در یاد خود و ایشان مخالفت امام خود نموده اند نه موافق او و این مخالفت موافق امام ایشان است
نه مخالفت وی و سخن در عدم وجوب تقلید نزد وجود منصوص با تنقیح مناط این مسئله در کتب اصول فقه مصرح است و جمعی از
اهل علم قدیم و جدیدین باب کتب رسائل مستقلة تألیف کرده اند و وجوب تقلید یعنی واعیانی را ازینج برکنده و جواز
در جای باشد که تقلید مضایض صریح صحیح کتاب و سنت نیفتد و اگر در برابر نص قرآن و حدیث باشد و نفوذ بالسنه
پس کفر بوج و ضلال صریح خواهد بود و چه سلمانی باشد که در برابر قول رسول معصوم واجب الطاعه صلی الله علیه و آله وسلم
قول یکی را از امت ترجیح دهند و باز دعوی ایمان نمایند و طمع مغفرت اخروی و امید نجات و حسن خاتمه دارند رسول
سوم حکم انزاع که در بادی سکونت دارند و چیزی از شرعیات جز مجروح حکم شهادت بجائی آرند پیست کافر اندیانه و
بیرسلما ن غرو ایشان واجب باشد یا نه جواب هر یک از کان اسلام و جمیع فرائض من و رافض واجبات اقوال
و افعال که مجروح حکم شهادت میکنند بی شبهه کافرند یا کفر حلال الدم و المال است زیرا که با حدیث صحیح متواتر و ثابت شده
که نیست عصمت دماء و اموال مگر بقیام بارکان اسلام پس سیکه همسایه این کافر باشد در مواطی مساکن چنانکه حال اهل
حرمین شریفین با اهل بیروت و مدینه است که دعوت او بسوی عمل با حکام اسلام و اقامت بران بر وجه اهتمام
کند و بنیل تعلیم و تمییز قول کار را بروی آسان گیر و در غیبت در ثواب و در میت از عقاب بدو اگر بپذیرد و رجوع
نماید و بران اعتماد کند و او را بسوی داناتر از خود با حکام اسلام هدایت نماید و اگر انکار آرد و اصرار کند بر کفر خود پس بر
اهل اسلام که امر او ایشان رسد واجب است که با چنین کافر جنگ کنند تا آنکه عمل کند با حکام اسلام علی التمام و چون

گویم تو درین سئله مقلدی یا مجتهدی اگر مقلد هستی پس با مجمل انزال را دلیل خود گردانیدی و آن مصادره باطله باشد
 زیرا که نمیدانی که آن در نفس الامر خود حق است یا نه باید متن زیاد بر آن چه رسد و اگر مجتهد بود چه قسم بر تو مخفی ماند که
 مصیب بودن هر مجتهد از صواب است نه از اصابت چنانکه اهل علم که قائل تصویب مجتهدین اند و موافقات معروف
 تجربه این سئله پروا نداشته اند و چون اشتقاق مصیب از صواب است نه از اصابت زعم تو که مذہب امام تو حق است
 از وی مستفاد نشد زیرا که این صواب منافی خطا نیست و لهذا در حدیث آمده که اذا اجتهدت بحکم فاصاب فلما جازان
 وان اجتهدت فخطا فله جرد و الا لایخفی الا علی اعمی و چون در میان صواب و اصابت فرق نمیتوانستی کرد و بهتر آنست
 که نفس خود را بسکوت مستور کنی زیرا که جابل را به از خاموشی نیست و چنین کس او را بحث علمیه دخل نمی باید کرد بلکه
 وی در خود تعلم است از کسیکه حق تعالی علم کتاب سنت بوی ارزانی داشته تا آنکه حلاوت علم را ذوق نماید و در جمل
 را دور کند این سئله خیلی طویل الذیل است و در کتب اصول و فروع خلاف در آن مدون اما چون سائل از اقوال رجال
 سوال نکرده بلکه از تحقیق حق پرسیده لهذا بر همین قدر اکتفا رفت تا آنکه اگر دشمنی تحاصم و داری اتفاق افتد و اینجا
 مجتهدی برای قضایافته نشود خصمین ترافع بسوی قضات مقلدین آن بلد کنند یا نه پس جوابش آنست که اگر خصمین
 وصول بقاضی مجتهد ممکن است مقلد را نمی رسد که میان آن هر دو حکم کند بلکه هایت بقاضی مجتهد نماید و بگوید یک پیش فلان
 بروید یا قضیه را بسوی وی رفع کنید تا بقاضی مذکور در آن حکم بداراه اند فرماید و اگر وصول تا وی مستغیر یا متعسر
 در نصورت تولیت قاضی مقلد بوجز ضرورت برای فصل خصومت لا باس باشد لیکن بروی واجب است که دعوی علی
 که در خود حال او نیست نکند و گوید صبح له ذلک و صبح شرعا بلکه چنین بگوید که قال امام که انحصین را باید دانند که این حکم او
 بقول امام فلان است و در حقیقت این قاضی حکم باشد نه حاکم و تحکیم و در شریعت مطهره ثابت شده چنانکه در قرآن کیم
 در شان زو جین آمده که فابعدوا حکما من اهلہ و حکما من اهلها و کما فی قوله تعالی یکمم به و اعدل منکم و چنانکه در زمان نبوت
 و عهد صحابه در بسیاری از قضایا همچنین اتفاق افتاده و هر که آب نیا بدیم بخاک کند و یک چشم بود و بهتر از کور بود
 و عاقل برتر از خرف مقلدین و تمویه ایشان بر عامه تنظیم شان مقلدین و نشر فضائل و مناقب مجتهدین فریب نمی خورد
 و از موازنه کردن ایشان میان مقلد و کسیکه در زمانه این مقلدان بر تبه اجتهاد رسیده است از جانی رود زیرا که این
 چیز را خارج از محل نزاع و خالطه قبیحه اند و در عامه باین رگد زلفاق زود تر پیدا می شود چنانکه امام ایشان قاضی از
 ادراک حقائق باشد و شناخت حق نزدیک ایشان بر رجال است و اموات را در صدد و ایشان جلالت و وفات
 و طباع مقلدین نیز قریب بطبلع عوام است و چنانکه اینها بقبول اقوال علماء مجتهدین قریب اند همچنان عوام بقبول
 قول ایشان اقرب بوده اند زیرا که رتب مجتهدین مبائن مرتبه عامه است و بجائی رسیده اند که او بان عامله رخصه
 آن جنگی میکند پس چون مقلد بگوید که من بذهاب شافعی حکم میکنم و شافعی با علم بود ازین مجتهد که معاصر من است

صلوات الله تعالى علیه وآله وسلم ورا ترک اشتغال باین امری باید و دو گزشتن ازین برگزیده شمار که غیر از انچه در مختصر نقل را علی
 بصائر و ابصار است زیرا که این گروه که بحث از حوادث ایشان می رود و قلع معرفت بشاگرد اینها بر روی کار علی
 عمریست که زیر طبایق شری رفته و در مآته اولی ملاقات او تعالی نموده و مادر صدیق و هم آمده ایم با کجا و اشتغال با چیزات
 ایشان که سودی نمی بخشد بجا و خود هیچ فائده در دخول درین امور که خالی از ریت نیست معلوم نمی شود و ما را فرموده اند
 که انچه ریب کار و آن را بگذاریم پس ازین قلاقل و زلازل که از قرون متطاو له میان شیعه و سنی دائر و سائرست همین قدر
 کفایت میکند که اعتقاد کنیم که صحابه رضوان الله علیهم اجمعین غیر القرون و فاضل الناس و معدن تعدیل رسول خدا صلعم
 بودند و خارجین بر علی مرتضی و محاربین او و مصیرین بران که توبه نشان ثابت نشده بغات اند و علی حق بود و ایشان سطل
 و هر چه زیاده برین مقدارست و دخل فضولیست که اشتغال نمی کند بدان مگر کسیکه پروای دین و ایمان خود ندارد و شیطان
 لعین راه بسیاری از کسان زده و در اختلاف بحق خیر القرون انداخته آنحضرت صلعم و حق کسیکه اسلام وی از صحابه بهتر
 بوده فرموده است لو انفق احدکم مثل احد ذهابا بلغ مد احد هم و لا نصیفه و چون متاخرین صحابه را این خطاب کرده باشند
 پس شبهه انفاق از ما بقدر احد برابر یک و اند بلکه نیمه آن نخواهد رسید خدا رحم کند آن بنده را که اشتغال کند بقیام و اجابت
 و بانچه از وی مطلوبست و ترک دهد چنانچه هر یک از این نفع در دین و دنیا نمی آرد بلکه عود بضر میکند و اگر هیچ ضرر نباشد که قرون
 که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و بارک و سلم ما را فرموده است من حسن اسلام المرء ترک ما لا یغنی فی شیه این خوف من این
 بحث از ما لا یعنی باشد اگر چه جهانی دران گرفتار و از ساحل امن بر کنارست و گمان کننده خلاف این معنی مغرور و خدو است
 و از ادراک حقائق و معرفت حق چنانکه باید قاصر الباع و بمراحل دور خدا گواه است و دل حق پسند آگاه که اگر یکی از ایشان
 یعنی صحابه رضی الله عنهم چندان حسنات روز قیامت آرد که گیتی لمزان پر گردد و ما هیچ سود نباشد و اگر چندان سیئات
 و قد صانهم الله تعالی عنما یسار که تمام دنیا بدان ملو شود و ما هیچ زیان نبود پس با وجود این معنی باینه توبه تقیر و ضاعت
 در امثال این تریات یعنی چه کل امری منم یومئذ نشان یغنیه و لما ما کسبت و علیها ما اکسبت
 و یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم الایة و لا تسألون عما اجرنا الایة و امثال آنرا ازین نظر باید داشت و با صد
 التوفیق **سوال ششم** اجتمع در ساجد یا بیوت برای تلاوت قرآن بر اموات و همچنین سائر اجتماعات و اعراف جاریه
 در بلدان که شرع شریف بدان وارد گشته بجا نماند یا نه جواب این اجتماعات مبتدعه اگر خالی از مصحیت سلیم و منکرات
 باشند بجا نماند زیرا که اجتماع فی انفسهم نیست خصوصا اگر برای تحصیل طاعت همچو تلاوت در دست و خوان باشد و چون
 این تلاوت بمحول برایست دران قبح نمیکند زیرا که جنس تلاوت از جماعه مجتمعه وارد شده و در حدیث شریفست اقروا
 علی موتاکم ایس و این حدیث حسن است از ابی امام محمد بنی سنده و ابوداود و ابن ماجه و الحاکم و ابن حبان فی صحیح علی بن
 منیع العمل و در تلاوت ایس از جماعه حاضرین نزد است یا بمقتضی تلاوت حج قرآن یا بعض آن برایست و صحیح است

عمل کنند حلال الدم و المال گردد و حکم اجماعی است باشد و ما شبه الیللة بالبارحة و قول فعل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و قتال کافرین در مواضع خود بدین و صریح است و آیات قرآنی و احادیث نبویه درین شان بسیار وارد شده
 افراد اهل علم بدان عارف اند بلکه این امر است که بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از برای او بوده و انزال کتب بحجت حق گردیده
 و تطویل سخن درین شان و مشتغال نقل بر بان از باب ایضاح واضح و تبیین برین است و شک نیست که چون امر را بفر
 نهایت گردان دارد و در حرب باشند و در اسلام و الاحکام الاحکام و مسلمانان را در غزو و غار بیدارشان اختلاف اهل علم
 که امام عظم دران شرط باشند نه و حق حقیق بقبول آنست که این غزو واجب است بر هر فرد از افراد مسلمین که یوم الدین
 و آیات قرآنی و احادیث نبویه مطلق غیر مقید دران وارد گشته و الله علم سوال چهارم جمعی گفته که عصات اهل بیت را
 بر ارتکاب ذنوب عقاب شدنی نیست بلکه علی کل حال ایشان از اصحاب جنت اند که ریاضت و شریفاً این معنی صحیح است یا نه
 جواب شک نیست که اهل بیت طهارت را از ایاد و خصائص و مناقب است که غیر ایشان را نیست و کتاب و سنت
 شاهد است به تشریف و تکریم و تحمیل و تعظیم ایشان را و قول بر رفع عقوبات از عصات ایشان و آنکه باز بر جماعتم و طاعت
 جنایات عظام از ایشان نشود پس مقاله باطله است لیس علیها اثمارة من علم هرگز ششام ایچ این حرف از کتاب
 و سنت نتوان کرد بلکه سخن واحد درین باب از خدا و رسول وی بصحت نرسیده و همه آنچه علماء سوء دنیا طلب که تقرب
 و تعلق بر ریاسات دارند و دین خود را در صحبت دو چندان شیعه را گمان می بازند یا هم زبانی علماء اشیعه شکوک و شبهات
 بسیار پیدا کرده اند یا از حقائق مذاهب اهل سنت و جماعت جا بل افتاده اند درین باب می آرند و بکثیر نقول تسویه
 قرطاس بنمایند باطل موضوع یا خارج از محل نزاع است بلکه قرآن عظیم عدل شاهد و اصدق دلیل است بر بر جبر قول
 هر کار بر جا به چنانکه فرمود یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و اطعوا الله و اطعوا رسوله و اطعوا اولی الامر من بعده
 گو بجهت نفعت قدر و شرافت محل بالقرب من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ذریه طهارت را و احوال اند باین مضار نسبت باز و علی طهارت
 زیرا که اقرب اند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و شرف قدر و اعلی محل و اکرم عنصر و نفوذ کرامت سائر ناس اگر علم این را عزم درست
 باشد قول وی سبحانه و اندر عشیرتک الاقرین را چندان فائده نبود و چون مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه
 بتول را که پاره گشتی از وی است و بنض رضای او عین انض و رضای رسول چنین فرموده باشد که یا فاطمه بنت محمد
 لا اغنی عنک من الله شیئاً آن کدام اولاد دیگر است که حق تعالی او را مخصوص گردانیده بچیزی که فاطمه را آن تخصیص
 نفرموده و بدین رسانیده که فاطمه از وی قاصد مانده این همه فساد علماء سوء است بعد هم الله و قتل عدد هم بلکه برای
 از اهل بیت شرافت و طهارت اگر ضرر بران نباشد مضاعف العقوبت است و اگر مثل سائر ناس نباشد اقل احوال خواهد بود
 فیما سن فرموده بهذا النسب الشریف ایاک ان تفتخر بانتمه لک علماء التبدیل و التحریف سوال پنجم مذاهب اهل حق
 صلی الله علیه و آله و سلم مشایخ اهل صحابه در اختلاف چیست جواب اگر سائل طالب نجات و تقصیرم و قرب اقوال بمراد خدا و رسول

عن ذلك وقال خلقوا كلها ورواه احمد وابوداود والنسائي بسند صحيح قال المنذري واخرجه مسلم بالاسناد
الذي اخرجه ابوداود ولم يذكر لفظه وذكر ابو مسعود الششتي في تعليقه ان مسلما اخرجه بهذا اللفظ واخرجه يعل على المنع
من خلق بعض الراس وترك بعضه وهو مؤيد لتفسير القرع وفيه دليل على جواز خلق الراس جميعا قال الغزالي للباسن لمن
اراد التنظيف وفيه رد على من كرهه لما رواه الدارقطني في الافراد عن النبي صلى الله عليه وآله قال لا توضع النواصي الا في رجم او عمق
واقول عمر بن الخطاب لو وجدتك مخلوقا لخصرت الذئب فيه منك بالسيوف وكحديث الخواص ان سباهم التخليق قال احمد انكره خلق
بالموسى اما بالقرص فليس به باس لان دلالة الكراهية تختص بالخلق وحافظ ابن القيم كفتة المالحق تمام راسه ليس بخلق لا كفتة
بربني ازان وارنشد هرحه خلاف سنت است اگر بغير نسك باشد ودر احاديث تخليق راسها وخواص فرموده
وشايد كرايشان باعتقاد شرعيت ميكنند آري فوسلم را آنحضرت صلم امر كرده كه شعر كفر بيندازد پس هر كه بعد كفر
در اسلام در آيد ورا بايد كه موسى سر خود كه در كفر بر بدن او بود بتراشند موسى ريشين مانند آن كه شعر بخلق آن وارنشد
انتهى و اين بر تقدير است كه امر نبوي براي فردى از افراد كفار امر برائى هر فرد از ايشان باشد وخلاف درين مسأله در
اصول فقه معروفست ومنقول نشده كه آنحضرت احدى را از صحابه كرام كه قبول اسلام كردن امر كرده باشد بخلق شعر و غيره
ايشان را از متاخر الاسلام سواى اين مرد و معند حديث مذكور در خلق راس ضعيف است چنانكه علماء ايران ايشان را
آن كرده اند و عن ابن جريج قال اخبرت عن غنيم بن كليب عن ابيه عن جده انه جاء الى النبي صلى الله عليه وآله فقال قد اسلمت قال
المع عنك شعر الكفر يقول خلق قال اخبرني آخر معان النبي صلى الله عليه وآله قال لا خلاق عنك شعر الكفر واختن. رواه احمد وابوداود
واخرجه ايضا الطبراني وابن عدى وابي يعقوب قال الحافظ وفيه انقطاع و غنيم وابوه مجهولان قال ابن القطان في حديث عبد الله
بن جعفر ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال فجاءوا بالخلق فخلق رؤسنا رواه احمد وابوداود والنسائي واخرجه يعل
على الترخيص في خلق جميع الراس ولكن في حق الرجال واما النساء فقد اخرج النسائي من حديث على بن رضى الله عنه قال نهى
رسول الله صلى الله عليه وآله ان تخلق المرأة راسا ولا يعل على الترخيص للرجال ايضا حديث ابن عمر المتقدم لانه امر بخلق كلا وتركه لخلق كل
خلق جميع راسه خصت ست وعدم خلق سنت وعزيت الادنسك ودر جواب سئال بنده گفته لم يرواه مسلم خلق راسه
في غير نسك سج او عمرة فيما علمته فتبقي الشعر في الراس سنة ونكر يابح عليه بحيث لا يديه ومن لم يستطع التفتيح يباح له ازالته
حافظ ابن القيم مدهى نبوى نوشته لم يخلق النبي صلى الله عليه وآله بشرى الا اربع مرات انتهى مراد عمرة القضا في تحريكه وعمره جملته وحقه
الودع ست وكلى قارى زير حديث ابن عمر گفته وفي الحديث اشارة الى ان الخلق في غير الحج والعمرة جائز وان الرجل خسر
بين الخلق وتركه لكن الافضل ان لا يخلق الا في غير احد النسكين كما كان مسلم يفعل واصحابه وانفرد بهم على كرم الله وجهه
انتهى وحقى در شرح بخارى آورده امى ابن عبد البر الاجماع على اباحه خلق الجميع وهورايه عن احمد اتفق شيخ نور ملاح ان يوفى
كفتة الآن سحران موسى سر سحران مثل روزگار شده از فاسد عام خصوصا از مشايخ وزهاد وعباد وظاهر آن بجهت

فرق نیست اینقدر هست که این صورت خاصه در قرون بشود لها باخیر یافته نشد حاصل کلام آنکه اجتماعات عرفیه
 که جنس آن در شرع وارد نیست اگر خالی از منکرات است و جود تحدث با مر سباح در آن چیزی نیست لا باس به است
 زیرا که صحابه رشدین و ائمه مهیدین در بیوت و مساجد اجتماع میکردند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان ایشان بود و مشغول
 و مذاکره اخبار میکردند و اهل و شرب می نمودند پس نتوان گفت که جنس این اجتماع در شرعیت نیامده و اگر خالی از منکرات
 حضور آنجا جائز نباشد و طیب خاطر مسایه و یاد حضور مواقع منکرات و معاصی روا نبود و هرگز رحم کرده که اجتماع حق
 از حرام هم بدعت است و بی خطا کرده زیرا که بدعت نام چیزی را نواحد است در دین است و این اجتماع از آن قبیل نیست
 و هر که اجتماع را عموماً روا داشته اگر چه محتوی بر منکرات و مکروهات باشد مثل مجالس مولودین زمانه و امثال آن پس
 نیز خطا کرده زیرا که این جنس مجامع در صدر اول واقع نشده و سلف است و ائمه او از آن شناخته و دین اسلام را بر این اساس
 و اینجا فی سبیل مفتهم سوگند خوردن بغیر خدای سبحان بحسب اعتقاد در محاربه نه بقصد تعظیم مخلوق و اعتقاد مثل آنکه گنبد
 پادشاه یا ولی الله یا قرابت و جز آن بخور و چگونگی است جواب کسی که ایمان دارد بجداد و وزیر جز او را هرگز این حلف جلال
 نیست احادیث صحیح و در نبی از آن وارد گشته و هم از آنها استغفار میشود که فاعل این امر کافر میشود و اگر حلف او با سم
 لات و عزری و دیگر طواغیت باشد و آمده که فاعلش بجمع نمیکند سالم بسوی اسلام و این احادیث در دو این اسلام
 بصورت رسیده و فقها خرج الترنزی و حسن و این جهان فی صحیح و الحاکم من حلف بغیر الله فقد كفر و اشرك و تفصیل فی الزواجر
 بان اگر بسبق لسان بنا بر عادت این قسم سوگند بر آید باید که بروی هر چه تهاست تدارک آن با استغفار و لا اله الا الله گفتن
 فی الحال کند و تا تواند زبان و نفس خود را بخیر آشناسازد و در منتهیات شرع و مواجید دین نغفد زیرا که نفس طبیعت تعلیم
 و زبان صلاحیت تبدیل عادت دارد و ولو بعد صین سوال شتم بقیه موی سر کسی را که نزد و جوب غسل نفسی تحلیل
 می تواند کرد و سنون است یا از الله آن واجب و حکم موی ریش و برکت است جواب موی سیراک آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم گوش بود و همچنین موی سر شایر صحابه را که علیه ایشان منقول شده و بار رسیده است و در احادیث صحیح تصریح بدان آمده
 پس هر که مقتدی بهیئت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد ویرا باید که عجمه دارد و مثل چیمکه سیلا لاسه را بود بدون آنکه بعضی موی سر را
 باقی و بعضی را تراشند چنانکه عادت فساق اهل هند و اعراب عرب است که این نمی عصبه باشد و خلق موضع غیر حلاله نمی عصبه
 و خلق موضع از سر قزع باشد عن نافع عن ابن عمر قال نبی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن النضر عن فضیل عن نافع عن القریع قال ان یحلق
 بعض راس الصبی و یرک بعضه یشفق علیه و آخره ایضا بود او و النسائی و ابن ماجه و در تفسیر قزع اختلاف است و نه آنکه
 فسر به نافع هو الاصح لانه تفسیر الراوی و غیره مخالفت للظاهر فوجب العمل به و احدیث یبذل علی المنع من القزع فانظر ابن القیم
 همچنین خلق بعض و بقیه بعض گویم این همان قزع است بعینه و حکمت در نهی از آن بی صورتی است یا آنکه موی اهل شرک
 یا زنی که دوست و دشمن را بدست صحنه ای روایت ابی داود و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم رای صبیاً یحلق بعض راسه و یرک بعضه فنهأ

عدم است طاعت و عدم فرصت نقد آنست و لیکن سنت همانست که گفته شد راستی و آنکه بعضی حلق و ترک هر دو سنت
 گفته اند چیزی نیست زیرا که فعل مرتضوی درین باب حجت نمی تواند شد علی قاری و ابن حجر گفته اند که فعل می کریم اندک
 درین خصوص مخالف فعل رسول خدا صلعم و سایر اصحاب ائمه شد پس موجب سنت نباشد آری سبب خصت و اباحت
 می تواند شد و در فتح الباری نوشتن این اخراج سیاه هم التخلیق و کان السلف یوفرون شعورهم و لا یحلقون ما و کان طریقه
 اخراج صلیح جمیع روایح منتهی بهر حال سنت صحیح و در شعر اسبقیه است و حلق از حد اباحت و نخصت تجاوز نمی شود
 و ششهای اطاعت شعر اسبقیه گوش یا دوش است در شمال ترمذی و در میان موی نبوی صلعم و در لفظی الی نصف اذنی و در لفظی
 شحمه اذنی آمده و در روایاتی فوق جمعه و درون و فرة و اردشیه و در بخاری از انس بن اذنی و عاتقه آمده و وجه است
 که تا دوش بدو لکه میانه ها گوش و دوش باشد و این اختلاف با تملات زبان و عجلت و تاخیر و در موثرانی است
 کما اشار الیه النووی و غیره و اما موی ریش پس اعفاء آن واجب است بقوله صلعم احقوا الشوارب و اعفوا اللی تنفق علی
 مراد باعفاء گذاشتن ریش بر حال و دست بدون حلق و تقصیر یا کمشیر و آنچه کرده اند و درین باب احادیث دیگر هم آمده
 بطرق و الفاظ چند و در روایت ترمذی از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده آمده کان رسول الله صلعم یأخذ من لحيته طولا
 و عرضا فاذن لفظ استدلال کرده اند باین قدر قبضه و لیکن این استدلال صریح نیست و زیادت لفظا اذنا و علی لحيته
 و آخرین حدیث اگر ثابت صحیح شود و افاده تعیین کند و الا فلا یلیظ فی سنده آری از عبد الله بن عمرو بخاری آمده
 که کان اذاج او اعتمر قبض علی لحيته فافضل اخذ و نحوه عند ابی داود و النسائی و فی آثار احمد بنده و قال به ما اخذ و این فعل است
 یعنی رسول صلعم و لیکن شدت متابعت او با رسول خدا در هر تقریر و تقصیر سقزی آنست که این فعل اصلی از سنت
 داشته باشد و اندک علم اگر چه حدیثی صریح درین باب بنظر نیامده همچنین بعضی از اهل علم حکایت این فعل از جماعتی از تابعین
 و استحسانش از شعبی و ابن سیرین نقل کرده اند و مذکور بود و ابو یوسف و محمد بن یحیی است که طول لحيته بقدر قبضه
 باید و قطع ما و لای او واجب باشد و در صحیح مسلم از ابو هریره مرفوعا مروی شده جزو الشوارب و اعفوا اللی فافوا
 و این لفظ مشبهه با آنست که مراد باعفاء فی قطع کل یا اکثر است چنانکه طریقه اما جمل از نهود و افترج و غیره بابت و شعار
 اهل شرک و بدعت باشد و ابو حنیفه گفته اعفاء و محیه ترک است تا آنکه انبوه و بسیار شود و لیکن عمر عثمان علی رضی الله عنهم
 را ریش و از زائد قبضه بود و این ناظر در ارسال است و لهذا فقها ارسال اهل بدعت اند و در عیبه مبارک بویه آمده
 است ان الله یلا اصد ریشی که پیکر و سینه را طاهر آنست که مراد جانب عرض باشد نه جانب طول و آنکه گویند
 ریش مبارک چهار انگشت بود و خلاق و دراز و کم نمی شد بی سند است بلکه اخذ وی صلعم از طول عرض دلیل بر توسط صحیه
 و عدم ارسال است و فقها این اخذ را مقید کرده اند بماز علی القبضه و لیکن این حدیث مرفوعه را او است و حدیث
 عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده که در آن اخذ از طول و عرض آمده غریب است ترمذی گفته سمعت محمد بن اسماعیل

وی واقع نمی شود سوال پنجم در مال سوای زکوة هم حقی هست یا نه جواب کلام علمای تفسیر حدیث
 و فقه درین سلسله و از دست مراجع آنکه حدیث لیس فی المال حق سوای الزکوة عام مخصوص بش و وجوب ضیافت و
 سدر و حق محرم الموم و نحو یا است چنانکه اولاً خاصه بدان و دلالت شده کقوله تعالی و اتوا حق یوم حصاده و قوله تعالی
 جاهدوا باسواکم و انفسکم و جز آن که شریعت مطهره بدان وارد است نمانجا ابتداء اهل علم است و ذریعاً کمال اموال
 مردم بیاطل سوال یازدهم حکم عامتر سخند در حرم شریف مثل مقامات و منارات و تعلیه در بیوت زیاده
 بر قدر واجب چیست جواب عمارت مقامات بدعت است با جماع مسلمین محدث او شرلو که چرا که فرج بن قرق
 بود که در او ائمه مائت تا سده از هجرت احدش کرده و علماء عصر وی بران انکار نموده و دران تالیفها ساخته و سخت
 عجب است که چنین بدعت که سخت شرلوک مسلمین و خیر بقاع ارض باشد ملوک و ملکیین لای الخیر که بعد از آنکه
 خشم نگر کنند و غیظ و غضب نکرند حال آنکه این مقامات سببی از اسباب تفریق جماعات شده و صادق مصدق
 صلعم همیشه از اختلاف و فرقت نمی میفرمود و با جماع و الفت هدایت و ارشاد میکرد چنانکه احادیث صحیح بران
 ناظر است بلکه خود از تفریق جماعات و صلوات نمی فرمود و این سخن بزرگ عاقل متشرع مخفی نیست که سبب یمن
 نذر بسیارین هم فرق مفسده در اسلام حادث گردیده و دین و اهل دین هر دو باین مصیبت مبتلا شده و عظم خطر
 و اشکان بر اسلام تفریق جماعات و توقف بر طائفه در مقامی ازین مقامات است در حرم شریف کی علاوه آنکه
 مطابق شایده و موافق اخبار متواتره بثبوت پیوسته که بسیاری از جهل امین اقامت جماعت و مدین صنوف بسته
 منتظر امام همد بید خویش می باشند گویا اهل دین مختلفه و شرائع غیر متلفه فراموش کرده اند با وجود وعاید شداد بر انکار
 آن خواست بر جل سلم و لا یخلفها الا الله و لا یقون و غیر ذلک فاما الله وانا الیه راجعون و اما رفع منارات پس اصل
 وضع او برای مقصدی صالح بوده است که اساع بعد از محل اذان باشد و این مصلحت جائز است مادامیکه مفسد
 متعارض نشود و اگر مفسده از مفسد مخالفه شرعیته معارض او گردد و وقع آن مفسده بر حلیب مصلحت مقدم خواهد بود
 چنانکه در اصول فقه قرار یافته و اما تشیید بنیان و رفع وی فوق حاجت انسان پس در حدیث نبی از ان و تحمید
 بران آمده و ثابت شده که رسول خدا صلعم حکم بهدم بعضی بنیه فرموده و این نه تنها بدعت است بلکه خلاف ارشاد
 شایع علیه الصلوٰه و السلام نیز است و انعم اقبل لهد الموت و ابنا للخراب سوال دوازدهم استئصال شجره
 تنباک بر صفتی که اکثر مردم امرور میکنند جائز است یا نه جواب اصلی که قرآن شریف و سنت مطهره شهادت و
 میسر بر آنست که هر آنچه بر روی زمین است حلال است و حرام نیست از ان چیزی مگر بدین خاص همچو سکر و سم
 قاتل و آنچه در وی ضرر حاصل یا آهمل باشد مانند تلایب و نحوه و هر چه در ان یسلی خاص از و نشده آن حلال است
 استصحاباً للبراهه الاصلیه و تمسکاً بالادله العامه کقوله تعالی خلقکم فانی الارض جمیعاً و قل لا اجد فیما اوحی

و گاهی نه در روایت احصای تعیین مراد میکنند و همچنین حدیث من لم یأخذ من شارب طبعی من معارض بر حمایت احفا
 نیست زیرا که در آن زیادت است بمصیر بسوی آن تعیین و اگر آن هر چه تعارض را فرض کنند روایت اخبار در مع
 باشد زیرا که در صحیحین است و روایت طحاوی که آن رسول الله صلی الله علیه و آله من شارب طبعی علی هوا که گفته که نه الا یکون
 سه احصا پس جواب چنین داده اند که این محتمل است و دعوی نبودن احصا با او منوع باشد و اگر چنانکه ذکر کرده است
 صحیح شود معارض این اقوال می مسلم نخواهد بود و الله اعلم سوال پنجم اگر از رعایا قتل و مانند آن واقع شود و
 بال جائز نیست یا نه اگر چه قیام بصلوة و صیام و مانند آن در غالب احوال کنند جواب حق تعالی بر آنست که
 خود شرع شرائع و تحدید حدود و فرموده و برای برگزیده حقوقی مقرر کرده پس قاتل کشته شود و روایت دیگر که شریط
 قصاص کامل نگردیده است یا کامل گشته اما ورثه مقتول ضایعیت دادند و از جانی قصاص کنند و آنچه قصاص
 در آن واجب است و در جنایتی که قصاص نیست در روی ارش سنانند و برای زانی و سارق و قاذف و سکران
 و شریعت مطهره عقوبات مقدرة بر واحد از ایشان بوده است و تارک جمیع ارکان اسلام یا بعضی اگر هر ارکان بر ترک
 کند و توبه ننماید حسب طاقت قتال واجب گردد و شریعت مطهره در حق فاعل محرم و تارک واجب چنین آمده و در
 هیچ یکی از این امور شریعتی تا دیب بال وارد نشده و اگر چیزی از این جنس و شریعت آمده مثل تضعیف تاوان و بعض
 مسائل و اخذ شرط مال زکوة و نذینده و اخذ ثیاب طاع شجار جرم مدینه منوره و مانند آن پس مقصور بر محمل خود است
 تجاوز بسوی غیر نمیکند شوکانی بح کلام برین علم در رساله استقکه کرده و مواضع خاصه را و در آن برهمه ده گفته
 اصل صیقل که بضرورت دینی معلوم است تحریم عصمت مال مسلم و عدم تسونج و می است مگر بطبیعت نفس او این
 مواضع که در آن تا دیب بال آمده هیچ شخص آن عموم اند پس مقصور باشد بر وارد خود و مجاوزت آنها بسوی
 غیر جائز نباشد و درین مواضع هم ایضا مسلمین را که در معرفت احکام دین متبحر بوده اند جائز نیست نه بگنجان را
 و شک نیست که این مواضع سیره دین شریعت برخلاف اصل وارد اند چه اصل معلوم بالضرورة همانست که در
 کتاب سنت آمده از عقوبات مقدرة برای عصاة و ملوک و حکام ظلمه درین سکه تفاوت شنیع کرده اند تا آنکه حد
 و اجبه معطل ساخته و اموال مسلمین را بغیر حق گرفته و آنچه حق تعالی بر ایشان حرام کرده بود آن را حلال گردانیده
 و آن مال مسلم است و حدود شرعی را که قیام بدان واجب است اهل منوره و دخطای شنیع را فراهم کرده اند و تکیه
 استحلال اموال مسلمین و اکل آن بیاطل و تکیه تعطیل حدود شرعی برای عباد و حکما و سواد عانت ایشان کردند
 بافتاد تا دیب بال بحسب اقوال اهل علم و باین افتاد خود هم گمراه شدند و ایشان را نیز گمراه ساختند و در مظالم و غصب
 شدند و از واج ایشان گردیدند تا آنکه نصیحت اهل علم تصدیق و شریط و بشرط بود و چنانکه اوله و اولاد و درین باب
 و در مواضع خاصه آمده و آن مبانی افعال این ظلمه و بی بصری و صلیح عامه خاصه است که جز افراد و عاقلانی بر وجه حکمت

رسول الله صلى الله عليه وسلم بين امرين الا انما امرت بما امرت به في القتال والدين فاثبات حرمته امر عسير
لا يكاد يوجد له نصير ثم لو احسن الطبع فهو طبع حرام ولو وقع بعض وقصد بالمتداوي فهو مرغوب ولو لم يمنع ولم يضره ما منع
في انما خطر انما بالاصواب من غير قسرة ولا عتد في الجواب والله اعلم بالصواب كذا اجاب الشيخنا محمد بن محمد بن علي الدين بن علي بن محمد بن
البحري رحمه الله تعالى وودعنا رجا شديدا ونحن رغبة قد اضطررت الى هذا وفيه بعض ما كان له من بعضهم من بعضه باسنة وافروده بالحق
والاعلامه الشيخ علي الاحمدي المالكي رسالة في حلقه قل فيها انما في جملة من يعتد عليه من ائمة المذاهب الاربعة قلت والعت في جملة
ايضا عبد الله النعماني رسالة سماها الصلح بين الاخوان في اباة شرب الدخان وتعرض له في كثير من البيعة احسان وواقم الحجة
الكبرى على القائل بالحرمته او بالكرهية فانما حكمنا شرعيان لا بد لهما من دليل ولا دليل على ذلك فانه لم يثبت بحكمه ولا تفتية
ولا اصراره بل ثبت له منافع فهو اذلة تحت قاعدة الاصل في الاشياء والاباة وان فرض اصراره بالبعض لا يرد منه تحريره على كل وجه
فان العسل يضر بالصواب الصفراء الغالبة وبها امرهم مع انه شفاء بالنص القطعي وليس الاعتباطي في الاخرى على الله تعالى بانبات الحجة
والكرهية الذين لا بد لهما من دليل بل في القول بالاباة التي هي الاصل وقد توقف النبي صلى الله عليه وسلم مع انه هو المشرع في تحريم الخمر انما
حتى انزل عليه النص القطعي فالذي ينبغي للانسان اذا سئل عنه سواء كان ممن يتعاطا باو لا كذا العبد الضعيف وجميع من في بيته
ان يقول هو مباح لكن راحة تستكرهه الطباع فهو كره طبع لا شرعا الى آخر ما اطال به رحمه الله وكون الاصل بالاباة هو المختار
عند جمهور اخفية والشافعية كما صرح به ابن العام في تحرير الاصول انتهى حاصله سوال سيرة وجمع دوم در انتها واختلاف كنون
يكلی گفته كه خدا آسمان است هر كه اعتقادش كنند گمراه باشد ديگر گفته خدا منحصر در كافي نيست از اين هر دو قول كدام يكى صواب
جواب اين سلسله مسائل صفات بار تعالي است مذرب سلف است ايمه ايشان درباره صفات الهى اجزا را آنها بطور است
بدون تحريف و تعطيل و تشييل پس هر چه خداى تعالي خود را بدان وصفت كرده و رسول و صلى الله تعالى عليه وآله
و بارك وسلم را بدان فرموده ميگويند و هر چه خود را ننموده نميگويند غرض كه قصار بر اجابا و ماورد في الكتاب الستة هي
و ميدانند كه چنانكه ذات پاك و بذوات مخلوق نمي مانند چنان صفات و اوصاف ايشان نمي مانند و خوش در كليات اين صفات نمي مانند
كه چيست و چگونه است او تعالي را اسماء حسنى و صفات عليا اثبات مي كنند و همچي كه قرآن و حديث بران مشتمل است و ليس بشي
را قاصع بنيان تشبيه و تشييل و باهم اساس تحريف و تعطيل مي پذيرند و خالق را از مخلوق جدا و مبائن عقايد نمايند اگر چه
بعض اسماء هر دو متفق باشند مثل صبح بصير و روضه رحيم و عليم و جزآن و در قرآن كريم آمده ١٦ منته من في السماء و در
آيه كه اخفرت اجباريه پسر ايان آمده و او گفت في السماء فرمود اعتقافا نما مومنه لكن مني اين آيه و حديث آن نيست كه او تعالي
در جوت آسمان است و آسمان امر و حاوي اوست زيرا كه احدى از سلف است و ايمه ايشان بران قائل نشده بلكه معتقد اند بر آنكه
دى جهان فوق سموات بر عرش مبائن از خلق است و مخلوقات چيزي از ذات او نيست نه بذوات اجزاي از مخلوقات يعنى نه دى
چيزي حلولي كند و نه چيزي حدودي حلولي كند بلكه بن انس گفته او تعالي بر آسمان است و علم او در هر مكان و از اين الهياك پريسيه كند

[illegible]

یا تخریب نیست و هر عرض نیست و چنین است و چنان نیست و در آن تاسخ کبریه مطلق و زلزله بسیار بوده است
چیزیست که نصی از خدا و رسول و صحابه و تابعین و ائمه مجتهدین و سلف صالحین و زمره مؤمنین که قدس و ملک و
اسوه است اندر هر خود ندارد بلکه قطع نظر از کتاب و سنت مخصوص اجماع هم نیست و آنرا که ناطق این الفاظ اندک
اراده معنی صحیح کنند و گاهی معنی فاسد خواهند پس هر که معنی صحیح خواسته موافق قرآن و حدیث از وی آن معنی بگوید
و هر که اراده معنی فاسد کرده مخالفت کتاب و سنت بروی آن معنی مردود است مثلاً اگر مراد قائل محبت آنست که او
تعالی در آن جهت محصور و محاط است و در جوف سموات است پس این باطل باشد و اگر مراد آنست که حق تعالی
فوق وی مخلوقی نیست و وی باین از وی است پس این حق است و درین عقاید لازم نمی آید که چیزی خاص و محصور
و عالی بر وی باشد بلکه خودی سبحانه عالی بر همه و محیط بر شی است همچنین اگر مراد نافی جهت نافی رب موجود فوق سموات
و عرش و نفی عروج محمد رسول الله صلعم و رفع ایدری بسوی او در دعا و عدم توجه قلوب بوی بصفت علو است پس
این کس فرعونی محفل جاحد رب العالمین باشد و اگر اعتقاد میکند که وی باین همه نافی است و هرست باین معنی این متکبر
و کلام خود باشد و اهل حلول و اتحاد از همین جاد آمده اند مثل ابن العربی و غیره و گویند که خدا بذات خود در هر مکان
و با هر انسان است و وجود مخلوقات همین وجود خالق باشد و اگر گوید که مراد من نافی جهت عدم احاطه مخلوقات بذات
او سبحانه است پس این قول او صواب است و مردم درین باب سه فرقه اند یکی اهل حلول و اتحاد و دوم اهل نفی وجود و سوم
اهل ایمان و توحید قول حلولیان آنست که خدا بذات خود در هر مکان است و گاهی گویند وجود مخلوقات همین وجود
خالق است این عربی و ابن سبعین و اتباع ایشان همین مذاهب باشند و همه او است گویند و قول نافیان و جاحدان
آنست که خدا نه داخل عالم است و نه خارج آن و نه مباین عالم و نه حال در آن و نه فوق عالم و نه زیر آن و نه از وی
چیزی فرو آید و نه بسوی او چیزی بالا رود و نه چیزی نزدیک شود و نه برای چیزی جلوه کند و نه او را کسی ببیند و این
مذاهب مشکوکه و پیچیده است چنانکه اول مذاهب عباد جمیع بود پس مشکوکه جمیع عبادت چیزی نکنند و عباد جمیع هر چیزی را
پرستند و کلام ایشان راجع است بتعطیل و حجود که مقاله فرعون بود حال آنکه معلوم داشت که خدا پیش از
خلق آسمان و زمین موجود بود و بعد از اینها ما بیا فرید اگر در آنها داخل باشند حلول بود و باطل باشد
و اگر داخل نبود ابطال باطل بود یا آنکه باین بود از اینها داخل نبود و در اینها دین سخن اهل حق و توحید
و اصحاب سنت است و اهل جود و تعطیل را درین باب شبهات و مشکوک بسیار است که بدان معارضه
کتاب عزیزی و سنت مطهر کنند و با اجماع سلف و فطرت الهی و دلالات دلایل عقلیه طریقه شوند بلکه
این هماد که صحیح است متفق اند بر آنکه او تعالی فوق مخلوقات و عالی بر کائنات است و فطرت عباد عز و
اعراب و مسلمان هم برین بوده چنانکه بر اقرار وجود خالق مفسطور شده اند و لهذا عمر بن عبد العزیز

خدا را چگونه بشناسیم گفت با کمالی همانا بر عرش ازل از خلق است و همین است قول امام احمد رضا غنی گفته خلافت ابوبکر حق است
 خدا بر آسمان بدان حکم فرموده و در انبای اولیای خود برین جمع نموده و او را می گفتند تا قدامین متوافقی ایم برین قول که او تعالی
 فوق عرش است پس هر که اعتقاد کند که او سبحانه و تعالی بر عرش است یا بر عرش بی عرش منتهی است یا بر عرش جمیع
 استوا مخلوق یکدستی و ملک بر سر است و می گمراه و جاهل و مبتدع است و هر که اعتقاد کند که بر آسمان و عرش نهایی معبود نیست که او را
 نماز و سجده کنند و محمد صلی الله علیه و آله را سجده کنند و قرآن از نزد خدا فرو فرستاده و می معطل عونی جبری است زیرا که فرعون لعین نکذیب علی السلام
 کرد و دیگران خدا بر آسمان باشد و گفت یا ما ان بنی هر حال علی ایضا الاسباب الاسباب السموات فاطل الی الله و فی الاطراف کافرا و محمد صلی
 تصدیق موسی علیه السلام فرمود و او را کرد که رب و فوق سموات است و در شب حراج بسوی خدا عروج معبود کرد و اینجا بنیادهای برین
 گردید بسوی موسی عروج کرد و موسی را گفت که از خدا تعالی نماز بخواند باز عروج کند که از آخر حدیث که در صحاح است پس که که موسی فرعون
 لعین مخالف موسی و محمد صلی الله علیه و آله و اسلام باشد بی شبهه که است چنانکه مثل خدا بنی گمراه است و جاحد صفات باری تعالی کافر است چنان
 خدا و رسول و علی الله تعالی علیه آله و بارک وسلم در وصف خدا فرموده اند از تشبیه نیست بنا بر علی بن ابی طالب گفته معتقد خدا بر آسمان خداست اگر
 مراد و این قول معبود و محال بودن او تعالی و در جود سموات است پس خاطی غبی بلکه جاهل غیبت و اگر مراد و این است که آنچه در کتاب و سنت
 و سلف است و این ایشان بر آن اتفاق کرده اند که خدا فوق سموات یا لای عرش ازل از خلق است و هر که اعتقاد آن ندارد دوی گمراه باشد پس
 مسیبت نیز که اعتقاد بر این عقاید کذب رسول قبول و متبع غیر مسلمین است بلکه در حقیقت معطل بر نانی است نه خدا دارد و کلام است
 و نه بی دارد که اندکی بنیاد و او را بطلان بر این تعیین همان قول جمیع اتباع فرعون معطل است حال آنکه حق تعالی تبارک و تعالی را از عرش معطل
 و جزین و غور و غیب بران مخطو کرده که در وقت دعا و کلمات ایشان توجیه یا لا یسکنه قصه و وزیر قومی نماید و آنکه گفته که خدا منحصر در مکان است
 اگر مراد و این معنی در جود مخلوقات و فی استیلاج او بسوی چیزی از کائنات است پس است گفته و اگر مراد و این است که خدا تعالی فوق است
 بالای عرش است و معنوی باین از خلق است محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر سر عرش موسی او فرموده پس جبری فرعون معطل است و خدا را آنست که صفات
 خدا بر شمس صفات خلق گمان کند و در اندک بودن خدا بر عرش همچو بودن ملک بر سر است و این تشبیه باشد چنانچه پادشاه فقیر تر است
 اگر سر بر او زائل شود و می افتد و خدا پاک غنی و بی نیاز است از عرش از هر شی تا فرشی بلکه عرش و حاملان عرش و محمول لعلات و یند و علود و
 او بر عرش ممانعت او از خلق و عجب را و بسوی عرش نیست زیرا که او تعالی خلق را و علی و سافل آفریده و بلند است گردانیده و عالی را
 از سافل غنی ساخته چنانکه بر او را فوق زمین گردانیده و بنوعی فقر بسوی زمین نیست و آسمان بالا می بر او را و اندر دوی محتاج به او نیست همچنان
 اصلی اولی است بلکه غنی باشد از عرش و ساز مخلوقات اگر چه عالی باشد که از آنها بسوازه تعالی عاقل و کلون و کثیر و قهار و مبین با آنست که
 بر آنچه در کتاب و سنت ثابت شده مثل علو و استوار او بر عرش و جز آن ایمان بدان و تصدیق آن واجب است بدو و محض
 و کیفیات و حقائق آن و همین است معنی تفویض و عدم تاویل که در عجب سلف صلحاء و مختارانیده است و قیام الفاظ
 مبتدع و در نفی و اثبات که کتب حکمین بدان شئون است مثل قول قائل که دوی در جهت است یا در جهت نیست و در جهت

اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام ديناً اصحاب فضائل آت
 حقائق انتساب كه حق تعالی ایشان را برای صحبت و نصرت ملت وی اختیار کرده رضوان الله عليهم
 بقدر استعداد و فهم و مقدار ملازمت خود بجناب نبوی از علوم و کمالات وی بهره اندوخت یکی نقل است
 و دیگر مکرر چه طبائع مردم در کتساب و استفهام علوم و فنون متباین واقع شده اند و هیچ یکی از صحابه بزرگ
 باشد یا خرد جامع لغو طاعت و مقولات او صلی الله علیه وسلم هم نگردیده تا با حاطه جمیع معلومات و صیغ
 چه رسد و کیفیت که احاطه بخور کار آنها نیست لیکن معذک آنحضرت صلعم از دنیا زنده تا آنکه جمیع اواخر و باری
 که ما مور تبلیغ آن بود و جمیع امت ز سانسیده و حال امت این است که متفرق الاوطان و مختلف الالکة و الهلکة
 بودند یکی علمی داشت که نزد دیگری نبود و لهذا گاهی مختلف شدند در معنی نفس چنانکه بمقدمه ناز عصر در بنی قریظ
 بعضی اخذ بظاهر کردند و بعضی اخذ بتأویل و گاهی اختلاف کردند در استنباط از نفس چنانکه عمر بن العاص
 در شدت برد از جنابت تیمم کرد بتأویل قوله تعالی ولا تقنطروا انفسکم و چون رسول خدا صلعم انتقال بجای
 رحمت الاهی فرمود ابو بکر صدیق رضی الله عنه بجای او نشست و عمل بکتاب و سنت نمود و در هر چه نفس نیافت
 با صحابه مشاورت کرد و اگر نزد یکی نفس شایع یافت بدان اخذ کرد و در کتاب و سنت یا بر یکی ازان هر دو
 اجتماع نموده عمل کرد و چون وی وفات یافت عمر فاروق خلیفه او گشت و قرآن و حدیث را تمسک خود
 ساخت و در هر چه نفس بدست او نیامد نزد دیگری از صحابه جستجو کرد اگر میسر شد بدان اخذ نمود ورنه بقول ابو بکر صدیق
 کار بند شد و الا خود اجتهاد و استخراج فرمود و رای او غالباً صائب می بود و غلط در آن کمتر راه می یافت تا آنکه
 قریب بمست موضع وحی الاهی بر ما نه نبوت موافق رای صواب پیرای او فرو آمد و چون وی رضی الله عنه جام
 شهادت چشید و عثمان ذوالنورین لجانشین او شد بر همان منوال اعتصام بکتاب و سنت نمود و در آنچه نفس نیافت
 اجماع قول شیخین فرمود و چون وی شهید گردید و علی مرتضی خلیفه شد دست بر اسن قرآن و حدیث نهاده و در غیر
 منصوص اجتهاد و قیاس نمود و باجماع سیرت خلفای راشدین مدین که در حدیث صحیح بحث را اخذ سنت ایشان
 آمده و فرموده علیکم بسنتی و سنته الخلفاء الراشدین الممدین تسکوا بها و عضوا علیها بالنواجز الحدیث تشک
 بود بکتاب و سنت و در منصوصات شایع عمل کردن بر مجتهدات خود و در غیر منصوصات تجسس خصوص نزد
 اهل علم موافق فاسألوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون و رجوع نمودن از اقوال و احوال و افعال خود نزد وجود
 نفس و اختلاف ایشان در احکام وارده در قرآن و حدیث نبود بلکه در فروع بود و در چیزی که نص کتاب و سنت
 در آن موجود نمی بود و اینک دو ادوین اسلام بر روی زمین موجود است هرگز یکی را از صحابه قیامین و تبع
 امام معین و ایام مجتهدین نیابی که بعد علم بنص شایع اقدام بر خلافت آن قولاً و عملاً کرده باشد ازینجا است که

و جمعی از سلف گفته اند علیک بدین الاعراب والعصیان والعجائز ای با فطرتهم اید علیهم فطرت ایشان
 بر حق بوده و بعثت رسول برای تکمیل همین فطرت شده نه برای تحویل و تغییر آن و اعداد و اشیاء را برای تمیز و تمییز
 تفسیر این فطرت و دین آنگی میخواهند مردم را بیاورند شبهات بکلمات مشتبها که در فهم بسیاری از ایشان نمی
 و مقصودش پی نمی برند و جواب آن نتوانند و او متعیری سازند و اصل ضلال ایشان تکلم بکلمات
 مجمله است که در کتاب و سنت اصل وی یافته نمی شود و نه احدی از ائمه مسلمین و سلف صالحین
 بدان تکلم کرده مثل تمیز و جسم و جهت و جوهر و عرض و مانند آن پس عالم را تبیین حال این شبهات
 و جاهل را اعراض از قبول کلام ایشان واجب باشد که قال تعالی و اذا دایت الذین یخوضون
 فی ایاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و تکلم در اسماء و صفات آنگی بخلاف کتاب
 و سنت منجمه خالصین است و منجمه مکیا بدین قوم کی آنست که نسبت مذاهب و اعتقادات باطله خود
 بایه مجتهدین و سلف صالحین میکنند و می گویند که این قول فلان امام است حال آنکه ائمه هرگز بآن تکلم
 نکرده اند و هنگام مطالبه نقل صحیح سند متصل از ائمه کذب ایشان ظاهر میگردد و همچنین اقوال زائعه
 و بدیع مضله خویش را اضافت با حدیث می نمایند و وقت مطالبه نقل وضع آن اخبار ربوبی اصل بودن
 آن ثابت میشود بلکه ائمه مجتهدین اهل کلام را از نادانته گفته اند و ضرب ایشان بجرید و فعال تجویز نموده و از
 الفاظ معتدیه ایشان تمحیر کرده و اصل ضلال جمیع از معتزله آمده که اظهار تنزیه باری تعالی کنند و حقیقت
 کلام ایشان تعطیل است و حق درین مقام مذاهب اهل حق باشد اثبات بلا تمثیل و تنزیه بلا تعطیل قال تعالی
 لیس کمثلہ شیء این رواست بر مثله و هو السمع البصیر روست بر معطله بعض اهل علم گفته اند المعطل
 یعبد عدا و المثل یعبد عدا و المعطل اعمی و المثل اعشى و دین ائمه بنی الفالی فیہ و الجافی عنه قال تعالی و کذا
 جعلنا کما امرنا و سطا و سنت مطهره و اسلام همچو اسلام در ملل است و اهل سنت و سطا اند در صفات
 میان اهل تمثیل و ارباب تعطیل و هذا هو الصراط المستقیم صراط الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین
 و الشهداء و الصالحین فنسأل الله تعالی ان یجعلنا و سائر اخواننا المتبعین للسنن منهم آمین ثم آمین هذا وقد
 اوضحتم المرام فی بقیة الراید و الانتقاد الرجح و الاحتواء و غیره با فلیرجع سوال چهارم و هم خدا کیست
 و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم کی و دین اسلام کی باز این همه اختلاف اهل علم از یک است
 با آنکه مقصود مخلصان اتباع است جواب خدای تعالی محمد رسول الله صلعم را تعجیل تا مازع خلق برگزیده میان
 خود و میان خلق نبی مرسل گردانید که قال تعالی لیکون للعالمین نذیرا و همه آنچه تعلق بدین اسلام
 و شریعت خدا داشت او را تعلیم فرمود چنانکه قرآن و حدیث تکفل آن علوم است و در آخر امر گفت

نزدوی خوانده شد انک میت و انهم میتون پس رجوع نمود حال آنکه این آیه یا اوله است لیکن
عظم خطب که بروی دار گذشته از خاطرش یادوی بر بود و گاهی عالم را دلیل یادوی آید لیکن ذهن بود
نوعی از تاویل مثل تخصیص و نسخ و تقیید و جز آن میکند و شک نیست که هر واحد از صحابه اطلاع بر جمیع
اقوال و افعال نبویه بهجت اشتغال با امر معاش حاصل نداشت بسیار بود که یکی نزد آنحضرت صلی الله علیه
علیه و آله وسلم حاضر می شد و دیگری موجودی بود و چون آنحضرت مسلم انتقال بخوار قدس فرمود و ابو بکر صدیق
خلیفه وی شد علم بمصوم میگردد اگر نفس نمی یافت نزد دیگری می جست چون می یافت بران کار بندی شده
و از اجتهاد خود موجود اصل صحیح بر میگشت و در زمانه عمر رضی الله عنه بلاد اسلام وسعت بسیار پیدا کرد و صحابه
در اقطار و اقصاء متفرق گردیدند وی نیز تافض می یافت کار با جتهاد نمی کرد و محسوس نفس هنگام وقوع قضایا
گوشش میفرمود تا آنکه در بعض قضایا نفی می بود نزد کسیکه پیش عمر حاضر نیست چنانکه حکم تیمم برای جنب نزد عمار
بود و بران عمر و ابن مسعود نفی ماند و جواز سج بر خضین نزد علی و خدیفه بود و عایشه و ابن عمر و ابو هریره از ان خبر
نداشتند با آنکه اهل مدینه بودند و همچنین توریث بنت ابن ابنت نزد ابن مسعود بود و ابو موسی ظاهرا فرستاد و
استیدان نزد ابو موسی و ابو سعید و ابی بود و از عمر فاروق غائب ماند و علم جواز نفرتن حائض بعد طواف فرض
نزد ابن عباس و ام سلیم بود و وزیدن ثابت از ان خبری نه و علم نسخ حل متنه فساده و علم حرمت حمل امیه نزد علی مرتضی
و غیره بود و از ابن عباس غائب ماند و علم جواز صرف بطور نسبی نزد عمر و ابو سعید بود و بر طلحه و ابن عباس مخفی ماند
و اشغال بنیای بسیار است تا کجا توان شمرد و چون صحابه در گذشتند و تابعین بجای ایشان نشستند و علوم و فنون مختلف برآمدند هر یکی بر
مبلغ علم خود فتوی میداد و کما یحکمت الله نفسا الا و سعها و هر یکی از ایشان با جرات و صواب بدو وارد و راجع بر وی می نمودند
بیکل اجرو گاهی یکی را در فض ظاهرا تعارض میرسد وی بسوی یکی از ان نوعی از ترجیحات مایل میگردد و غیر وی بسوی دلیل دیگر
ترجیح دیگر مایل میکند و این هم بسیار است و سبب همین وجوه از بعض اهل علم فتوی و عمل بر بعض آیات و احادیث ترک گردیده و
نظای ایشان اخذ بان متروک کردند و فتاوی ایشان خلاف فتاوی شان آمد و متروک یکی را خود دیگری و بالعکس گویند تا آنکه
تعدد خلاف مضموم کرده باشند معاذ الله تعالی که احدی صریح و صریحی ظاهر بدو نسخ و تقاضی رسد وی بدو
اخذ کند پس ترک وی را از انما و صرف و تقلید است صحابه پیرین طریق بوده اند انتهی حاصل کلامه و از اینجا ثابت شد که سلف
در ترک عمل بعض مضموم کتابست و معذور بلکه باجود بودند و خلف که بعد از وی کتب احادیث و فتاوی خلاف مضموم صحیح میکنند و در
برابر آن دست بدان مسائل اجتهاد و فی الحقیقه قرآن و حدیث می نهند عذر ایشان به ترازگناه ایشان است و ایشان
را در حقیقت عذر صحیح جز عناد و قبیح و تقلید آباء که شیوه مرضیه اهل مل باطله و مشرکین باشد نیست نفوذ و پسر
من جمیع ما کوه الله و غیره از نظر این القیم از شیخ الاسلام احمد بن تیمیة رحم الله عذر در ترک ایامه بعض حدیث را ذکر کرده

افاضل است ببنابر آن صاحب و تابعین نمی رسند زیرا که آنها ممالک و اتباع حق بقصیری از خود را نمی
نشدند و ایشان در ترک اتباع و اخذ تقلید و احداث و ابتلاع دقیقه فرونگذاشتند فاین هدامن ذاک
بآنکه چون خلفای راشدین وفات یافتند و انتشار مهاجرین و انصار در بلاد و در دست و هم مصاحبه و صورت
گرفت و در شارق و مغارب و جنوب و شمال ارض متفرق گردیدند و اقوام مختلفه و ارباط متباینه از ایشان
اخذ علوم نمودند و اقسام و عقول هر یکی جدا گانه بود و صحابه قلیل شدند گرفتند تا آنکه بمرو و سنین مشهور بکلیه
منقرض گردیدند و علماء تابعین در فتاوی و مسائل قائم مقام ایشان شدند اختلاف در علوم و فوهم نمایان
گردید همچنین در عصر تبع تابعین که تلامذه تابعین بودند و علم دین را از ایشان فرا گرفتند اختلاف دیگر پیدا
بنابر اختلاف علوم اساتذ و قلت و کثرت آنها مغذک گاهی متفق شدند تبع با تابعین و صحابه و آنچه
مختلف فیه بود قبل ایشان و این امر جمع علیه گردید و در هر زمانه و هر بلده خلقی کثیر بود از اهل جهاد و فتوی
و حدیث و مذاهب مختلفه و آراء متبیده داشتند چنانکه در جبهه فی الاسوئه الحسنه بالنسبه تفصیل شان کرده ایم
من بعد چون تلامذه ائمه اربعه و اصحاب ایشان رحمهم الله تعالی بوجود آمدند حق تعالی ایشان را توفیق حفظ
مذاهب و تدوین علوم دین و نشر فنون اسلام داد تا آنکه از اتباع غیر ایشان جز اقل قلیل نماند و حکمت آئی
تقاضای آن کرد که مذاهب غیر ایشان متدارس گردید و همین مذاهب باقی ماند و مذاهب محدثین و دیگر ائمه
که پیش از ایشان بودند و مذاهب صحابه و تابعین و تبع تابعین در ضمن مذاهب فقهاء مجتهدین مدون و منتشر
شد هیچ حدیثی صحیح نیایی که کسی از اهل حدیث بآن رفته باشد مگر یکی را از ائمه اربعه و تلامذه شان نیز همان مذاهب
بوده است بلکه اگر تنها در مذاهب حنفی متبع کنی دریابی که قول یکی از ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد بالضرورت مطابق حدیث
که محدثین ثقاته اثبات آن میکنند و سباب اختلاف پیش از آنست که بحصر توان آمد از آنجمله یکی اختلاف موم
در علوم و فوهم است و بدون نصوص قابل احتمالات چند باعتبار الفاظ و نظم و ترکیب و سیاق و جزآن حافظ
ابن القیم رحم از ابو محمد بن حزم نقل فرموده که آدمی حدیثی یاد میگردد و وقت حاجت آن حدیث بیاد او نمی آید
و فتوی بر خلاف وی میدد بلکه این حال در قرآن هم پیش می آید نمی بینی که عمر رضی الله عنه نمی کرد از زیادت
مهر بر عدد و مورسای بنی مسلم و زنی او را قول حق تعالی بیاد داد و ایتیم احدا هن قنطارا پس نمی راترک
کرد و فرمود و کلا واحد اعلم من عمار همچنین حکم کرد زنی را که حمل شش ماه زاییده بود و علی رضی الله عنه
گریه حمله و فضاله ثلاثون شهرا مع قوله والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین بیاد داد
و عمر از حکم رحم فرمود و خواست که عیین بن حصین را بر جفای او بیازارد و حارث بن قیس بآیه لعن
عن الجاهلین تذکره کرد پس از نایابی وی باز ماند همچنین انکار فرمود از موت رسول خدا صلعم تا آنکه از

[illegible]

یکی عدم اعتقاد اینست که آنحضرت صلی الله علیه و آله با شد دوم عدم اعتقاد اینست که مراد وی باین حدیث همین است
بود و سوم اعتقاد نسخ او این عذر تفرع می شود بسوی اسباب متعدده از آنجمله آنست که حدیث بوی نرسیده
و قیاسی که وی کرده گاهی موافق حدیث متروک افتاده و گاهی مخالفت آن و این سبب در اقوال سلف که بعضی
بعضی احادیث یافته می شود بیشتر و اکثر و غالب است زیرا که احاطه با حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را حاصل نمود
و در اینجا اعتبار بحال خلفای اشدین که علم ناسخ الزم ایشان بر رسول خدا بود و مذکور فی سبب خصوصاً ابوبکر صدیق
که بسیار کم از آنحضرت جدا گشته حال آنکه بروی میراث جده مخفی مانده و غیره بن شعبه و عمران بن حصین و محمد بن سلمه
و اربابان آگاهانند و بر عمر حدیث توریث زن از دیت زوج مخفی مانده و آنکه مروی از ابی ایوب و از خبر کرد و همچنین
حدیث اخذ جزیه از مجوس و حدیث نهی از قدم در بلبله طاعون معلوم او بود و عبدالرحمن بن عوف خبرش داد و در
دیت اصابع فتوی سید ابداً اختلاف دیت و نزد ابن عباس و ابوموسی حدیث پنده و نه سوا موجود بود و معاویه
بر آن عمل کرد و وقتی که ایحدیث باو رسید و نیز عمر و ابن عمر طیب نزد احترام و بعد رمی حجره قبل طواف فرض جائز
نمی داشتند حال آنکه جازوی از آنحضرت صلی الله علیه و آله ثابت شده و توقیت در نسخ بر حقیقت نمی دیدند حال آنکه توقیت در
احادیث صحیح و وار و گردیده و علی و ابن عباس برای متوفی نماز و بها بعد الاجلین تجویزی کردند حال آنکه از آنحضرت
صلی الله علیه و آله ثابت شده که انقضای عدت وی بوضع حمل باشد و زید بن ثابت و ابن عمر و غیره می گفتند که چون زوج مفقود
بمیر و او را مهر بنا شد حال آنکه آنحضرت برای او مهر کامل مقرر فرموده و این باب بنایت و وسیع است و آنچه از غیر صحاح
ازین قسم نقل شده پیش از آنست که بحصر نگذرد و چون بر علم واقف است بعضی سنت مخفی مانده باشند که کسیکه
بعد ایشان آمده است چه رسد و هر که اعتقاد دارد که هر امام را از ائمه یا فاسدی الزام است هر حدیث رسیده وی
خاطمی است ابو عمر بن عبدالبر گفته نیست احدی بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و بارک و سلم مگر بروی بعضی
سنت مخفی مانده که لا و این همه دو و این بعد انقضای ائمه دین جمع شده اند و حصر احادیث در آن نیز ممکن نیست
و هر که نزد او این و او این سنت می تحیط سن نیست و از آنجمله آنست که حدیث بوی رسیده لیکن صحیحش نزد او ثابت
نگردیده پس حجت بر کسی خواهد بود که او را بوجه صحیح رسیده بر کسیکه او را باین وجه نرسیده و لهذا بسیاری از ائمه
قول بوجوب حدیث بر تقدیر حجت وی کرده اند و گفته اند قولی فیها کیت و کیت و قدر وی فیها حدیث بخلافه
فان صح فیه قولی و آنکه اش بسیار است و خود ابن القیم اشیا کثیره از اسباب خلاف ذکر کرده که منجمه آنها یکی
آنست که یکی از مجتهدین اعتقاد ضعف مروی میکند و دیگر معتقد ثقت او است و بعضی در خبر واحد عدلی شرط
نمیکنند که غیر وی در آن مخالف است و از آنجمله عدم معرفت بدلالة حدیث است بجهت آنکه لفظ حدیث عربیست
نزد او و باطنی مشترک با محمل یا محمل سنی حقیقی و مجاز نیست و از آنجمله عدم تطفن و دخول فرد معین است زیرا عام بنا بر عدم

احاطه و تحقیق آن فرمایند و آنست که می یافا و دیگر که داخل در علم نیست یا بعد از ظهور روحی و در حال و احوال و
مقتضای دل و بنامند و از عام و از انحصار اعتقاد و علم است و بنام علم و اعتقاد و اطلاق و در عقیده و بیان و بیان
تقصید و جهل حاصل شده و از انحصار اعتقاد و علم طالع اند و حکم متنازع فیه یا بعد از معرفت مدلول لفظ و
عرف شرح است و بیان و در محل بر خلاف مدلول کرده و آنرا در عرف شرح و معنی است و وی آن را محل
بر یکی و دیگری و دیگری کرده یا از خاص عام فهمیده یا از عام خصوص گرفته و از مطلق مقید و از مقید مطلق دریا
یا مضی را مساوی او یا اقوی از وی متعارض گشته و متعارض با الفراع است پس سیکله و راحی تعالی هدایت
اخذ بحق بر جا که باشد و یا هر که بود و توفیق رتبه باطل با هر که باشد داده همان کس اعلم الناس و اهدی السبیل
و اقوم القیل است و اهل این مسلک چون با هم اختلاف کنند اختلاف ایشان رحمت و هدایت باشد
و این اختلاف از باب تعاون علی الدین است که هر یکی با آنچه نزد وی صواب بوده است خبر میدهند و چون
میان آراء مختلفه مقابله کنند و بر کتاب و سنت عرض نمایند و ناظر منصف از تعصب و محبت مجرب باشد
و استقراغ و سجع و قصد طاعت خدا و رسوال کند کمتر است که صواب بروی مخفی ماند و نداند که کدام قول
از این اقوال قرب بقرآن و حدیث است و این نوع اختلاف موجب معادات و افتراق در کلمه و تمبید
شمل نمی شود و انتهی گویم مصداق اهل این مسلک گروه باشند که محدثین است که حامل علوم نبویه و وارث فنون
مصطفویه و ناخنی تاویل جاہلین و تحریف غالین و انتقال مبطلین و ناصرین سید المرسلین علیهم الصلوٰۃ و السلام
اند و این همه اعدا و روج و اختلاف که مذکور شد توجیه عمل سلف و ابرار ذمه ایشان از اعتراض جهال بود
و امر و ز که کتب علوم حق کتاب و سنت از تفاسیر و صحاح و سنن و معاجم و مسانید مجموع شده و بحد و بعد
اهل حق و اصحاب حدیث تنقیح رطب و یابس و تفریق صحیح از ضعیف گردیده این همه اعدا رنگ خلع
در ترک عمل بآیت و سنت از هم پشید و جای دم زدن نماند اکنون هر که با وجود این دو اوجین اسلام
حصول علم با فیما من الاحکام دست بردار من کتب فقهیه نه ارب مدد و اتباع ائمه مجتهدین یعنی زندقه و تجویز فیت
مسائل فرعی و فتاوی متخرجه و می کنند و حسابی از اکتساب علوم حق حدیثیه نمی بردارد و مجتهدات را
بر کتاب و سنت که حجت بالائمه الکی بر عباد اقیامت بوده است عرض نمی نماید و امتیاز به حققت و مخالفت
دوی یا قرآن و حدیث با وجود استطاعت نمی کند و می ماند و زور غیر معذور است و هرگز او را به نکات آخرت با وجود
این تعصب و محبت جاهلیت و تقلید با و اساتذہ و شاخ متوقع نیست و نه جوابی صحیح برائی باز پرس
روز رستیز که آنجا اندین اقبل رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و اقتداء کتاب و سنت بعد از آن
بر وجه صحت و نبوت خواهند پرسید یا خود دارد یا حق کیل این تفصیل از رساله شاه ولی الله حرم مستی به

[illegible]

انصاف فی بیان سبب اختلاف خواهد آمد و شیخ محمد حیات سندی گفته چون مسعودی و غیره
واحد است و رسول صلعم واحد و دین و ملت واحد و این همه اهل علم را در آیت و دین و در توحید و صفات
آن کوتاهی نمیکند و هر یکی را فضائل و کمالات است و حق تعالی فرموده فاستلوا اهل الذکر ان
کنتم لا تعلمون پس این منصب برای شخصی معین و جمود بر قولی چیست تا خطا بن مجرور رسالت
از خطای آورده گفت او کل ما قال به ابو حنیفه اقول به و هل یقلد الا عصبی او عصبی و این کلمه از وی مندر
بهرید و مثل گردید اتمی و مذہب هرام همان است که آنرا گفته و از وی رجوع نموده اند آنچه اهل مذہب او
بر ذمہ وی سپانیده اند و از یک مجتهد و قول متناقض بدون رجوع از یکی خود ممکن نیست مگر آنکه در وی
متردد باشد و محتمل که مجتهد قولی گوید و از وی رجوع کند و باز از آخر باول برگردد و این را شالی در اقول
مجتهدین دیده نشد و هیچ یکی را از تلامیذ و اصحاب آن عالی مقام ممکن نیست که جمیع مذہب او بشناسد
چنانکه ظاهر است و غالب اختلاف اصحاب ارباب مذہب همین قلت معرفت بمذہب باشد که بعض
مذہبی را می شناسد و غیر او آزمایشی داند و بعض قول مرجوع عنه را می شناسد و از رجوع کردن وی ازان
آگاه نیست و بعض را در مسئلہ نصی از امام معلوم نمی باشد پس قیاس بر مسائل امام میکند و غیر او در مسائل
بر خلاف وی میرود گاهی اول و گاهی ثانی صائب می باشد و گاهی غلطی و نیز اختلاف در فهم معانی اقوال
امام و دلالت آنها بر مراد هم بسیار می شود و این باب خیلی وسیع است و ضرورتیست که آنچه یکی از اقوال
امام استنباط کرده مذہب امام همان باشد بلکه گاهی موافق و گاهی مخالف می افتد و انتساب اقوال مستنبط
از اقوال ائمه بسوی ائمه باین طور که این اقوال و مذہب اوست قطعاً کاین معنی نیست زیرا که محتمل است که
اگر این مستنبطات را بر امام عرض کنند پذیرد یا رد کنند همچنین آنچه مجتهدین از اقوال رسول خدا صلعم استنباط
میکند و میگویند که این قول نبی و شریعت اوست ضرورتیست که مستنبط ایشان قول وی صلعم باشد و خداوند
که موافق مرضی خدا و رسول اوست صلی الله تعالی علیه و آله و سلم یا نه و از اینجا معلوم شد که مسائل فروعاً اجتماعاً
مستنبطه آراء اهل علم محل رد و قبول است بخلاف کتاب و سنت که ظواهر و ادله صحیحہ وی بلاریب محل تعیین
و استساک و محمول بهماست و امت مرحومه مامورست بدان نصا و قول او را بخودست بر ترک آن اعتقاد
و عملاً و همین است فخر سلف ملت و ائمه است که مایلوج جن جنیم شیخ الاسلام ابن تیمیہ هم گفته و کسی که
در گروه راحی یابی که تکذیب دیگر در علم وی نمیکند لیکن حق را که آن دیگر آورده است قبول هم نمی نماید و خواهان
حق از قبول صدق معروف بنیر باشد یا از باب صدق معروف نظر نکند آنچه گروه مذہب ما منقول و منقول آورده و این نیز در
هر چه آن گروه دیگر آورده هر چند آن هم منقول یا منقول باشد آن را رد میکنند اتمی و این در اصحاب است

انت سیدنا فرموده و قولوا بقولکم وادعونی بنیاد و رسولاً کما ستاقی اصل طاعت مذکور آن طاعت را بجهود و طاقت
 کما حدیث من سید و فی سبب الدنیا و چون قائلی گفت انت سید قریش و نیزه و رشده که درین اثبات مبتدع باشد
 فرمود انا سید ولد آدم و لا فخر گویا خطاب ایشان را بلفظ یا سید کرده گرفت زیرا که اگر بر
 و از وی نمی آمده یا پیشتر نبی دانست که حق تعالی او را سید ولد آدم گردانیده بعد معلوم شد و از آن
 بنعمت الهی ایشان را خبر کرد تا اعتقاد حب و مودت او بهرسانند حاصل آنکه اسما و شریف وی بهمان است که
 کتاب و سنت بر آن مشتمل بوده است و از مبالغه و طرازی صریح فرموده پس اقتصار بر اسماء و آورده که خود را بدان
 مسمی نموده یا حق تعالی او را بدان موسوم فرموده واجب باشد لیکن خلق برین شیئی توقف نکرده الوفا اسماء بر
 وی صلعم تراشیده اند معلوم نیست که مستندش چیست ظاهراً نیست که داخل در غلو منهی عند اطراف ممنوع میباشد
 و بلند پروازی شعراء و قصائد مدحیه وی صلعم باعزاق و مبالغه و شرط از می ترسمان در اوصاف وی صلعم با صفت
 سخن و افراط شرح و متن بدترین خصال باشد زیرا که بعضی او را با اوصاف خدائی می ستایند و بعضی شیایا را
 را بوی منسوب می نمایند و بعضی جمیع انبیاء و ملائکه مقربین حتی که جبرئیل علیه السلام را در برابر وی صلعم وزن پرگاه
 نمی نهند و الفاظ بیجا را بوضع می بندند که در وی مدح آنحضرت صلعم و بجز دیگر غیر این و فرشتگان می برآید و خود با صد
 من جمیع ماکره اندکما قال الحاذق **س** ای طفل و دوازده عیسی و وی داه سبکوش تو مریم به حال آنکه حق تعالی
 انبیاء علیهم السلام را احوال یکدیگر کرده اگر چه بعضی را بر بعضی نوحی از فضیلت و عزت داده اما آن مزایا مقتضی
 استخفاف و استغفار و استحقار دیگر برادران نیست و چنانکه عربی گفته **س** تا مجمع امکان و وجوب نشوند
 مورد تعیین نشد اطلاق اعم را بر بعضی آنحضرت را صلعم باوصاف معاشیق می ستایند و متکرر و جفا پیشه و ظالم
 و ترک می نامند و زلف و خسار شریف را کاف و چشم مبارک را فریبنده عالم نشان می دهند و امثال ذلک
 من الالفاظ و المبانی و الاستعارات و التشبیهات و المعانی نفوذ با صد منها عرض که ازین جنس نابالاست چیزی را
 بسیار در نظم و شعر و ادعیه مصلوات دیده و شنیده شد که حصرو نشاندهی آنهمه درازی و دشواری دارد و اینهم
 مبالغه و بالا خوانی و بلند پروازی را کمال محبت خود با جناب نبوی گمان کرده اند و گویند که بجز زلالا و لا یخو
 لعیزه و بدانند که این چند باره تصرف الفاظ و ضوابط مبانی است و در حق مضامین و قواعد معانی
 و تعظیم شریعت و اکرام وی صلعم در اتباع حکم او و تقیید بشرائع و نشر سنت و احیای طریقه و دعوت عباد
 بسوی جهاد و تسکین بدیث او و نبی ایشان از ابتداع و غلو و تبع و اغراق شنیع و انما که در اطراف است
 نه در محدثات امور و مبتدعات جمهور زقنا الله سبحانه اتباع طریقه و الا هتدوا بهدیه و نشر سنت و تعالی با خلافت
 و انحراف تحت لوایه و الشرب من حوضه و الفوز بشفاعته آمین یا رب العالمین **سوال شانزدهم**

بر روی جهان نهانست خالق تعالی و قلله الاسما الحسنی فادعوه بها پس دعا جز اینها نیست نباید کرد و اگر
ادعیه نبوی را متبحر کنی همه بار این چنین یابی دیگر اطلاق در باب اخبار است و دوران اطلاق چیزی که هیچ حد
دارد نشد جهان باشد مثل اسم موسی و اسم شکم و در باب دعا اطلاقش را مانع نیست میتوان گفت یا موسی یا
شکم اغفر لی زیرا که لفظ شکم در کتاب سنت وارد نشده اگر چه صیغه فعل و آمده و کلمه اسم موسی مخفی و نامحسوس
در باب اخبار مجمع علیه است و نحوه قوله تعالی فنعلم الماهدون ام نحن المنشئون ام نحن الزارعون حلال آنکه
در اسماء حسنی مابعد منشی و ذراع نیامده و تدرین تفریق آنست که دعا از باب انشاء است برای جلب نفع یا دفع
ضرر و توسل بسوی استجواب دعا با شرف اسماء و بجهان که بدان خود را استوداده یا رسول خدا و او را بدان وصف کرد
و انداختی تعالی بعض آیات دعا را با اسماء مناسبه طلب ختم نموده و بنندگان را حکم کرده که بدان احوال بخوانند و
قل رب اغفر و احمر و انت خیر الراحمین و از زقنا و انت خیر الزاقرین و استغفر و انت بکما نه
کان غفارا و دوروی را شاد و عبادت پاک که او را بنامی خوانند که موافق دعا باشد و در باب آنکه صد و غفران از
صفت غفاری است و حصول رزق از صفت رزاقی بخلاف باب اخبار که آن اعلام سامعین ثبوت چیزیست
که از نفس خودش اخبار فرموده یا عباد او از وی خبر داده اند نحو و السماء بنیناها باید و انما الموسعون و الارض
فرشتها فنعلم الماهدون پس در دعا گویند یا ما یا غفرنی و یا موسع ابدنی و لیکن در صفات او فقط واسع
آمده از واسع کل شیء رحمة و علما و موسع از موسعون نیامده و چون این تفرقه میان دعا و اخبار معلوم شد وجه تسمیه
در یافت گردید چنین حق در اسماء نبی صلعم نیز همین است که بجز آن نام که خدای تعالی او را بدان سسمی ساخته یا
خودش یا بان امیدیه اطلاق نام دیگر از طرف خود بروی کنند چه اسماء و صلعم نزد اهل علم توقیفی اند چنانکه محمد
رسول الله و سوره فتح و البنی الامی در سوره اعراف آمده و احمد و عبد الله و بشیر و نذیر و رسول و آنچه در کتاب الله
وارد شده و در حدیث آمده که آنحضرت فرموده من انما هست و بیخ نام ذکر کرده چنانچه امام مالک و حنین و ترمذی
و نسائی از جبر بن مطعم مروی روایت کرده اند که میگفت ان لی اسماء انا محمد و انا احمد و انا الحاشر المذی بحشر الله
الناس علی قدیمی و انا الماسح الذی یحیی الموتی الکفر و انا العاقب و در حدیثی دیگر از ابی موسی نزد امام احمد و مسلم
تغنی و بنی التوبه و بنی الرحمة ثابت گشته و زاد الطیرانی بنی الملحمه و اطلاق چیزی که هیچ حد ندارد و شده لیکن
درج نیست بروی نباید کرد مثل صاحب قریش از قوله تعالی و ما صاحبکم یخون و همچنین اطلاق چیزیست
که کتاب سنت بدان وارد نشده مثل آنچه در لائل الخیرات و غیره آمده و مثل یا قنبل عرش الله و خوان پس
گمان آنست که داخل در نبی از اطراء باشد که جبار فی الحدیث لا تطرونی کما اطرت النصارى عیسی بن مریم
و قولوا عبد الله و رسول الله چون گوینده او را گفت یا سید البریه فرمود واک ایها المومنین الله و چون گفتند

و نیز جزو دلیل صامح دلالت مطلقا نیست و برین تقدیر فاعل طاعت مذکور آن طاعت را مجرود دلالت
عموم بران بجا نیاورده بلکه بدان و بچیزی دیگر که ثابت نشده پس ضرور شد که درین اثبات مبتنع باشند
و خروج از اتم میسر نگردد و آن طاعت بدعت بود مگر آنکه از استدلال بدلیل غیر ثابت و از نسبت دلالت
بسوی عام بالاستقلال قطع نظر کنند پس عمل بچیزی که بعد اعتبار نرسیده حلال نباشد و اگر کسی مجرود و صیغ
فعلی را طاعت گوید از وی مطالبه دلیل محسوب فرعونم اوست و بعضی اهل علم که ایشان را کثرت اشتغال بقرین
حدیث نبوده کثرت طرق این حدیث و تعدد اسانید و روایات او از صحابه درین در طه انداخته و ندانست که طریقی
از طرق این حدیث منظم و مشوبه ضعفا و کذا بین است و ناگزیر است ازین تیقظ زیرا که طرق غیر ثابت به اگر چه معدود آنها
متضاعف شود در خور اعتبار نیست و حدیث باین تضاعف از رتبه خود بیرون نمی رود و اگر مروی بیک طریق
چه کاذب ریختن کذب بر یک کس و ده کس بست کس از صحابه یکسان باشد حدیثی از ایشان روایت کند
و برای هر واحد سنادهای تازه بیارد و احادیثی که بعضی می مقوی بعضی باشد آنست که در هر یکی از آنها ضعف
مانند شد و ذو و نحو آن از انوال ضعیف باشد که حدیث بسبب آن خیلی ضعیف نمی شود و این قسم حدیث ضعیف
از کثرت طرق حسن لغیره میشود چنانکه در حصول حدیث مستقر شده شوکافی این افاده را در تخریج خود می آورد و انعام
علی شفاء الاولام فی احادیث الاحکام نوشته و این قاعده نه تنها برای حدیث مندرج سوال است بلکه شامل حکم جمله
احادیث فضائل اعمال و جز آنست و محرر سطور نیز چهل حدیثی متواتر یکجا فراهم کرده اما نه بنا بر این حدیث بلکه
بفحوائی بلغوا عنی و لواءیه که حدیث ثابت صحیح است و عدد و اربعین اتفاقی است و باید التفویق سوال نیست هم
حکم نیست در ادای مفروضات همچو نماز و روزه و جز آن مجرود امتثال امر شرع و اتقوا حکم و اذعان ایجاب است
یا ابتغاء وجه آئی یا هر دو ام و رجا و ثواب و خوف عقاب در آن جائز است یا نه جواب انبیا و رسل که حق سبحانه
ایشان را بخلق فرستاده کار ایشان همین دعوت عباد و خواندن خلق بسوی طاعت و ترغیب ایشان به حصول
مشوبت و رحمت بر فعل و نزول در غزف جنبت و تحذیر از معاصی و وعید عقوبت بران و حلول و در درکات نار
بوده نوح علیه السلام که اول رسل است گفته یا قوم انی لکم نذیر مبین ان اعبدوا الله و اتقوه و اطیعوا
یفقر لکم من ذنوبکم و گفته یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره انی اخاف علیکم عذاب
یوم عظیم و درین آیت امروا عبادت او تعالی را تعلیل فرموده بخوف عذاب و مغفرت ذنوب بلکه در کریمه
استغفر و اریکم انه کان خفارا یرسل السماء علیکم مదارا و ید حکم با صوال و بینین و
یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا تعلیل استغفار بحصول خیرات دنیا و آخرت کرده و عبارت اولی
مفید آنست که عباد ما موزند و قصد افراد و تعالی بعبادت بر جا و ثواب و خوف عقاب و امر با استغفار و افاکار

بیعت اربعینا موجب دست صحیح است یا نه جواب

بر روی سجدان رواست قال تعالی و الله اعلم یا اورده از سه صحابی از انس نزد ابن عدی و از ابی سعید نزد ابن نجار
و دعیه بنویس بر آتبع کنی همه ما را از این بیعت یا اورده از طرق دیگر نیز هست از علی نزد ابن جوزی و از ابی هریره نزد ابن عدی
و در نوشته جابر بن ابی نفیسه و از ابی الدرداء نزد ابن حبان و در ضعفاء و سلفی و ابن النجار و از ابن مسعود نزد ابو نعیم و
شکله افغانی و از ابی امامه و ابن عمر نزد ابن جوزی ایضا و از جابر بن سمره نزد ویلی و ابن الجوزی و او را سوا
این ده طریق طرق دیگرست اما حفاظ بر جمیع آن طرق تکلم کرده اند و هیچ طریقی از طرق او بصحت و حسن نرسیده
در اینجا جای شگفت از جماعتی از محدثین است که بتالیف اربعینات پرداخته اند با آنکه حال حدیث مذکور معلوم
ایشان بود و شاید که حاصل بران بودن این حدیث در فضائل اعمال باشد و بعضی اهل علم عمل بضعیف درین باب
مطلقا جائز داشته اند و بعضی منع کرده تا آنکه محبت بدان قائم شود و دویا بحق زیرا که احکام شرعی متساویه الاطلاق
حلال نباشد که بسوی شرع چیزی نسبت کنند که شرع بودن وی ثابت نگردیده چه این نسبت از باب تقول
علی الامه الم یقل است و آنچه در فضائل اعمال است چون آن عمل را بطور نسبت مدلول بسوی دلیل منسوب
بشرع کنند پس شک نیست که عاملش اگر چه جزو کاذبیه نگردد و مثل صلوٰه و صوم و ذکر لکن درین فعل و عمل
مبتدع است از حیثیت اعتقاد شریعت چیزی که شرع نیست و اجر این عمل برابر در ابتداء نخواهد بود
پس فعل عمل غیر ثابت مصلحت خاصه نشد بلکه معارضه فاسد است که انتم بدع باشد و رفع مفاسد اهم است
از جلب صلاح و نیز مثل این عمل مندرج در داخل میشود زیر عموم کل امر لیس علیہ امرنا فهو رد و این حدیث تحقیق
شیخین است و همچنین مندرج است زیر عموم کل بدعه ضلالت و بعضی گویند که اگر این عمل فاضل که مدلول حدیث ضعیف
باشد و اخل است زیر عموم صحیح که دلالت بر فضل او دارد عمل برین حدیث ضعیف روا باشد و الا فلا متلا اگر حدیث
ضعیف دلالت میکند بر فضیلت و در کت و غیر وقت کراهت پس گذاردن این دو کت لایا سست
زیرا که دلیل عام بر فضیلت صلوٰه مطلقا دال است الا ما خص و بجوابش می توان گفت که اگر این عمل آن عام
صحیح است پس ثمره اعتقاد خاص غیر ثابت جز مجرود وقوع و بدعت هیچ نیست و اگر این عمل بخاص است پس سخن
اول بحال است و اگر مجموع هر دو است فعل طاعت مشوب بدعت باشد از حیثیت اثبات عبادت
شرعی بدون حکم شرع و این بر تقدیر نیست که قائل شوند به استقلال هر واحد از عام و خاص در استدلال بر
فعل صحابہ بدان و اگر هر واحد غیر مستقل باشد بلکه دلالت مذکور باعتبار مجموع بود و هر واحد بانفراده صلاح
آن نباشد پس جوابش آنست عامی که بر عموم دلالت برین طاعت میکند او را خود هیچ دلالت بران
علی الانفراد نیست بلکه وی جزوی از مدلول است پس دعوی اندراج طاعت زیر عام دال بران تمام نمیشد

بر مفعول که یعنی لاجل تصدیق بان الله فرضه و بانه وعد با شما به من صامه و عقیقه و احتساب در اعمال
 صالحات و نزد مکروبات همین شتاب کاری و طلب اجر و تحصیل آن به تسلیم و صبر است حال انواع و بزرگواریم و بخت
 حسنت بر وجه شروع سنون با امید ثواب باشد فرض که معنی احتساب طلب اثبات است یعنی امیدوار و خوشکار
 ثواب بودن در بجا آوردن عمل صالح و ترک عمل محرم و مکروه و از عادت نبوی مسلم معلیم است که ترغیب در طاعات
 با ثبات و ترغیب از معاصی بعقوبت میفرمود و این صریح است در آنکه متقی ثواب و عاصی معاقبت و هر که کار
 با امید ثواب کرد بشرط قبول انشاء الله تعالی نائل مراد خود خواهد بود و هر که علی محرم بخوف عقوبت آتی ترک خواهد نمود
 از عذاب وی سلامت خواهد ماند بلکه خائف را در جنت باشد قال تعالی و لمن خاف مقام ربه جنتان
 و جای او جنت ماوی بود چنانکه قرآن کریم بدان ماطق است قال تعالی و اما من خاف مقام ربه و هنی النفس
 عن الهوی فان الجنة هي المأوى و در حدیث شریف که در وی ذکر سایه دادن او تعالی هفت کس را در ذریع
 در سایه عرش خود آمده مذکور است و جل و عتة امراة ذات منصب و جمال فقال انی اخاف الله رب العالمین فاطله الله
 فی ظله و این سایه بهمت همین ترک محرم بخوف عقاب است و در وصف ملائکه آمده که یخافون ربهم من فوقهم
 و یفعلون ما یؤمرون معلوم شد که فعل او امر از ایشان بوجه خوف و سبحانه است چنانکه سیاق عبارت افاده
 آن میکنند و هر که آیات کریمیه و احادیث مبارکه را تفتیش کند هر دو را علویا بد با مرعیات بقصد اثبات و نفی از قبایح
 برای دفع عقوبت و مثله قوله تعالی انما انطعمکم لوجه الله الایه و هر جا که در کتاب و سنت لفظ لوجه الله و ابتغاء
 مرضات الله و نحو آن آمده مراد بدان طلب اثبات بعبادت باشد و این وجه صحیح و عبادت مقبوله و زیادت ایمان
 بالغیب است و او تعالی بی شبه عباد را بجنات و عاصیان را بنار ثواب و عقاب خواهد کرد و بلکه اگر یکی از عبادت خود
 اراده خیر دنیا کند هم عبادت او صحیح باشد کما قد مناسن کلام نوح و حدیث عصمة المال و الدم بلکه حق تعالی ناز استقا
 برای طلب خیر دنیا مشروع فرموده و این عبادتی است که بدان خیر دنیا نخواهند بلکه ما را تعلیم دعا و نماز کرده و در علاج
 عبادت است و مقصود بدان طلب خیر دنیا است مثل نماز استقاره و نماز حاجت و دعا بعد آن و بر کسانیکه میگویند
 ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار تا فرموده و صحابه و جمیع سلف همیشه
 در مواقف جهاد و موطن قیام عباد فریاد میکردند باین حدیث صحیح البخیه تحت ظلال السیوف و ایشان باین
 و صیاح متعالیه میکردند و بشوق جنت جام شهادت می چشمیدند و کلام عبادت بالا تراز نبل روح خواهد بود و آنس
 بن نصر رضی الله عنه روز احد گفته انی لاجد سبب البخیه دون احدی بعدة قدم پیشتر نهاد و در وصف اعدا بر آمده جان بجان
 آفرین سپرد و شتاد و چند زخم سیف و سنان و سهم بر تن او یافته شد رضی الله تعالی عنه و همان روز عیسای بن حرام
 آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم را گفت آئین ما ان تملت فرمود فی البخیه پس تمره چند که در دست او بود

آن میکنند که مقصود ایشان بختنغار باریدن باران و آمدن باموال و اولاد و بسا این و آنهاست معلومست
 که اگر یکی را بگویند که تنها خدا را عبادت کن وی از تو عذاب را دور کند و رزق را بر تو بکشد و آنگس چنان
 که پس بی شبهه از روی لغت و شرع و عرف و عقل امشدر نه عبادت شامل جمیع افراد خودست پس عابد خدا
 بامید ثواب و دفع عقاب متمثل امر آتیست و اضافت او را بامشوبت و دفع عقوبت را باین عبادت تا کمال آید
 و تصدیق بوعده و وعید خداست و جمیع خطایات آتی و رسل مشوق اند بسوی جنت و محذر از عقوبت نار و تعلق
 میکنند فعل او را بامثابت و ترک نواهی را بعقوبت و تنزیل حق تعالی بر سیکه قیام بعبادت او کرده و از عذاب او
 می ترسد و ثواب او را امید دارد و تنگ گفته و فرموده امن به وفات انما اللیل ساجدا و قائما یحذر الاخرة و یرجو رحمته
 پس مرین که میخوف و رجا را علت باعثه برای قیام و سجود گردانیده و قال تعالی یدعون ربهم خوفا و طمعا
 و ازین قبیل است اخبار یکدیگر بهشتیان بدون آنها خائف در دنیا و آنکه همین خوف ایشان را نجات داده قال تعالی
 قالوا اننا کننا فی اهلنا مشفقین فمن الله علینا و و قنا عذاب السعیم انما کننا من قبل ندعوه
 انه هو الله الرحیم در اینجا اشارت است بآنکه حق تعالی بر ایشان منت نهاد بوقایه از عذاب بنا بر خوف ایشان
 و این خوف باعث بود ایشان را بر عبادت او سجا و در باره عکس این اشخاص که خوف عذاب آتی نداشتند
 ارشاد شده انه کان فی اهلهم مسرورا انه ظن ان لن یحوز کتبی بوجه عدم خوف مسرت داشت و رجوع
 بعد موت گمان نمیکرد و این کس انا بر همین مسرت و عدم ترس بقا در کتاب اعمال از پس پشت و هندی بجلال
 ذریق اول که بسبب خوف خود از عذاب معلوم محفوظ ماند و کتاب خود بدست راست یا بند آیات قرآنیه و احادیث
 نبویه درین باب چند است که حضرتش توان کرد و همه دلالت دارد بر آنکه از عبادت قصد طلب اثابت کردن
 و از ترک معاصی طلب سلاست از عقوبت خوشتن صحیحست و اثابت عامست از نعیم دنیا و آخرت چنانکه در
 خطاب نوح علیه السلام بالا ذکر یافته بلکه آنحضرت صلم فرموده اند که امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله
 فلو قالوا معصوا منی و ما رجم و اموا لهم انهم و ان ظاهرت در آنکه اگر این کلمه را برای همین عصمت مال و دم گفته است
 و دل او بدان ایقان دارد و ایمانش صحیحست بلکه اگر یکی این حرف را زیر شمشیر در مواقف جهاد بگوید تا زخم تیغ
 نبرد او را ایمانش صحیح خواهد بود و در چند احادیث صحیحیه نیز کشیده که مفید روح فاعل طاعات بامید اثابت باشد آمده
 چنانکه حدیث من صام رمضان ایا ما و احتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر و راه الخطیب عن ابن عباس
 و اخرج النسائی و ابن ماجه و ابن ابی شیبة و البیهقی عن عبد الرحمن بن عوف قال ذکر رسول الله صلم شهر رمضان
 فقال شهر فرض الله علیکم صیامه و سنتنا قیامه من صامه و قامه ایا ما و احتسابا خرج من ذنوبه کیوم ولدته
 ابن اثیر در نماییه گفته مراد آنست که برای طلب وجه آتی و ثواب و صیام و قیام کرده گویم ایا ما و احتسابا بنظر

ربنا وادخلهم جنات عدن التي وعدتهم الآية وازاولي الابواب که تفکر خلق سوات وارض میکنند حکایت نموده که ایشان بعد این تفکر میگویند سبحانک فقنا عذاب النار وادعی نبویه در طلب جنت و استعاذه از نار و عذاب قبر بسیار است و کتب حدیث بر این شخون و از بعض پرسید که بعد نماز چه میگوئی گفت اسئل الله الجنة واعوذ به من النار وانی لا احسن وندرتک ولا ذنبتک معاذ فرمود و حولما نذندن هذا قل لی این بزره الآداب القرآنیة والادعیة النبویة من هذه الكلمات لاهل الکلام والتصوف المزمدة فیما رغبت لمدفیه العباد و شتمیم فی اشرف کتبه الذی انزل له النجاة من شرور الدنیا والمعاد فان کل ما خالفه وخالف طریقه رسول و بیدیه صلی علیه و آله و بارک و سلم فهو بدعت سودا و وظلمة ظلماء سواء صدرت عن عظیم او حقیر او کبیر او صغیر فان القول المخالف للکتاب و السنة وان کان من اجل کبیر و اشی کبیر فالحق کبیر منه و اعلى ولا ینبک مثل خیر اللهم اننا نسألك ان تسلك بنا سبیلک حسن الاتباع للکتابک النبوی و بیدیه رسولک النبوی النذیر و تحبنا عن طرائق البدع و المخدرات وان ترزقنا الجنة و ما قرب الیهما من قول و عمل و تمیزنا من النار و ما قرب الیهما من قول و عمل و ما ذلک یا ارحم الراحمین علیک بغیر سوال بیچد هم حدیث الحسن و حسین سید شباب اهل الجنة و دیگر احادیث وارده و در معنی تقصی فیض ایشان بر بنیاء علیهم السلام است زیرا که در جنت همگان جوان در آیند و بر یک سن و سال باشند پس و نتیجه تخصیص حسن و حسین باین سیادت چیست و حال حدیث چیست **جواب** حدیث موصوف صحیح و مشهور است اخبرنا الامام احمد الترمذی و الطبرانی فی مجمعهم الکبیر و الاوسط و کذا ابن حبان و ابن عساکر و ابن سعد و ابن عدی و النسائی و احمک و غیر هم بطریق کثیره عن غیر واحد من الصحابة المرضیین و سخن در اینجا بمسببات و مصناف الیه می رود و ماضی او بذرین نشینند پس باید دانست که مراد سیادت در اینجا شرف و منزلت عظیم نزد رب کریم است که آن تقوی است و اگر مخلق نزد خدا متقی تر ایشان است ان اگر کم عند الله اتقا کم و این صفت اولیا و مخلصین صادقین و ارباب شجاعت و انابت و اخبات است و این هر دو بزرگ سید شریف و ربیانه رسول کریم علیه و علی آله الصلوٰة و التسلیم در اعلی مرتب تفاوت و رشادت بودند که جوانان دیگر از مهاجرین و انصار و غیر هم که نشو و نما و طاعت خدا یافته بودند بایشان نمی رسیدند عظمت قربت ایشان بخدا و رسول و مکانت علیا و زبیر کبری خیر است که احادیث صحیح بدان شایه عدل اند پس در سیادت معنی تفضیل است بوجه لفظ و این تفضیل از قبیل محمد صلعم افضل قریش و یوسف علیهم السلام احسن اخوته است یعنی این هر دو افضل مردم اند میان قریش و برادران خود و اگر مراد شباب اهل جنت و حشر باشند این حدیث از باب زید فضل الناس خواهد بود و با آنکه زید داخل است در ناس مگر فضل و سیادت ایشان زائد بوده و این زیادت باعتبار مزید معرفت آنی خواهد بود چه هر که معرفت او تمام و اکمل است در دنیا و دی و آخرت افضل خواهد بود لیکن معرفت بهم نتیجه تقوی است پس مراد آنست که ایشان بعد انبیا علیهم السلام در دنیا با بزرگ مرتب

بینداخت و چندان قتال کرد که مقتول شد و چون مشکین را نخرست هجوم آوردند و سر برودن برده هم غدا و له بخت
 یا فرموده موسی فی البخته پس هفت نفر از انصار پیش قدمی نمودند و هر واحد مقاتله کرد تا آنکه کشته شدند و حریف
 واحد از انخرست صلح نیامد که طاعات بطلب ثابت و اسید ابر و محافت عقوبت نکنید اینک دو اوین سلام
 شتم بر احدث وی صلح موجود است یکی هم نمی تواند که حدیثی واحد این مضمون بیارد و همگی سلف لایزال
 استثال او امر و نواهی شرع شریف و جمله طاعات فریضه و نافله باراده جزای خیر و مشورت و دفع عقوبت و خوف
 عذاب میگرداند آنکه دو فرقه از اهل ابتداء نمایان شدند یکی اهل علم کلام دیگر متصوفه نافر جام و گفتند که عبادت
 باراده اثابت و دفع عقاب صحیح نیست رازی در تفسیر خود در سوره اعراف زیر کرمیه ادعوا بکون تضرعاً
 و خفیه گفته اجمع المتکلمون علی ان من عبده و دعا لاجل الخوف من العقاب الطمع فی الثواب لا تصح عبادته و در
 اوائل سوره فاتحه جزم کرده بآنکه من قال صلی ثواب اسد و الهرب من عقابه فسدت صلاته انتهی گویم این کلام
 مخالف اوله سمعیه کتابیه و حدیثیه است چنانکه گوش کردی بلکه آیتی که قبل آیه مذکوره است یعنی ولا تقسدا
 فی الارض بعد اصلاحها و ادعوه خوفاً و طمعا دلیل صریح است بر آنکه این دعا از برای خوف و این طمع
 از برای ثواب باید کرد و خائف و طامع باید بود و حال غالب قواعد اهل کلام همین است که منافی قواعد اسلام
 و ضوابط شرع شریف واقع شده اند و کما سلف است و ایمه دین و ملت بدم و قیوم دران پرداخته اند و شهادتی
 از ان ساخته و کیف که این علمی مبتنی و قوی مخترع است و جدالی است که تالش تکفیر یک طائفه مرطافه دیگر را کشید
 و عارف را و مفاسد این علم و صحبت اهل وی خود هیچ استر نیست و جماعه متصوفه را ابتداء بر اهل کلام هم چربیده اند
 تا آنکه جنات و نعیم و روح و ریحان او را در چشم مریدان حقیر ساخته و طالب عقبی را نمخت قرار داده اند و از انبیا
 عدویه نقل کرده که وی چون کرمیه اصحاب الیقین ما اصحاب الیقین فی صد یخضود و طلم منضود و ظل عدو
 خواند گفت یا سبحانک تطعنی فی خدمتک بغیرک و اسد ما عبدتک طمعا فی جنتک و لا خوفاً من نارک و لکن لعطنه
 جلالتک و ازین جنس کلمات محقره نعم آئی و عذاب خدا ازین طائفه قد میا و حدیثاً نظماً و نثر بسیار آمده و هنوز
 از دست و زبان افراخ این طوائف مبتدیان صدامی آتشا گوش اهل حق روز افزون است قال بعضهم و ما البخته بل هی
 الالبته صبیان و دنیا از قبیل این کلمات و شباه آنها اضعاف مضاعف پر گردیده و جمعی که از علم کتاب و سنت
 بهره ندارند این کلمات را خیلی عظیم و اعلی و بالغ الی اقصى غایه الکمال میدانند حال آنکه منطوق کلام آئی مدلول
 سنت رسالت پناهی آنست که مدار سیر الی الله تعالی و فیه و فی ذاته بر جبار و خوف او است چنانکه از زبان جبار
 خود که مرع ایشان فرموده حکایت نموده ربنا اصرف عنا عذاب جهنم ان عذابها کان غراماً و از آنکه
 و طلم عرش نقل فرموده که ایشان میگویند فاغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و قهر عذاب انجیم

سوال نوزدهم عشق بے ریشان و زنان که جوانان است بلکه پیران ملت نیز در آن گرفتار اند و آن را
 وسیله عشق حقیقی و موصل بسوی حب الهی میگویند چه حکم دارد و جواب این عشق مجازی که اهل زمانه در آن
 گرفتار اند آنست که عظیم و بلائی بزرگ است که عاشقان را بنده معشوق میگرداند و نفس عاشق را با بنه اربابان و
 و تباهی هم را زودم ساز میکند از ادبی که خدای خالق باقی را می پرستد بوجای نابتلاء عظیم و فتنه کبری که بر پیران
 مخلوق فانی میگرداند و از حریت و برقیست که اذل مراتب و اهون مناصب است میرسد و از اوج اقبال و قبول
 خالق متعال محض و بار و قهر ناری افتد و از اکتساب فضائل و ارباب بی نصیب بخت گردیده از کار و باری و
 دنیا سیر و دوا اعلیٰ علین باسفل سافلین فرود می آید اگر وصال محبوب خسیس است بهم داد در سرش توحید را
 جواب صاف داد و محور ضای او گشت و از مرضی و نامرضی خالق که صد بنه اربان بهتر از وی آفریده و در آخرت
 و مافیها را بحسن و جمالی آراسته که تمام خوبی این سببی سرادر برایش بجوی نمی آید حسابی نگرفت و این میل و وصل
 در حق او اکبر حساب حضرت گردید هر چند وی نداند و این دوست عنقریب دشمن او میشود و از وی بیزاری می کنند
 گویا گاهی دوست نبود و در آخرت سبب هلاکش میگردد و انجام این عشق و غرام ذهاب لذت و بقای تبع
 و فنا شهوت و دوام شقوت و زوال سرت و قیام مذلت و حسرت می باشد و عاشق گرفتار و دگرگونه حسرت
 می شود یکی فوت محبوب اول و نعیم مقیم دوم و دوام عقوبت و الم در عذاب الیم و آنجا دریافت گردد که کدام بصاعت
 کبری را ضائع ساخته است و کدام نعمت عظمی را در باخت و خود که ام خواری بدتر و بزرگتر خواهد بود و از آنکه از مالک
 مملوک گشته و از جنس عالی نوع سافل گردیده خواب و خور حلال را بر خود حرام کرده و راحت را بر سخت و نعمت را
 بنقمت مبدل نموده و این همه تغییرات و قطورات که در وی و تقاطعاً بمقتضای غلبه هوای و استیلا شهوت نفسانی
 از قوت بالفعل آمده بکلی در غیر ذات خالق کل و هادی سبل بوده که منظر جمال اتم و مرآة حسن اکمل از ازل تا ابد
 بوده با آنکه معشوق او با وجود هزاران تضییع و زاری و ناز برداری راضی بوصول و موفی بوعده اتصال نمیشود
 بلکه بر ضد خواهش وی در انجلا هوای دیگر که رقیب و هم حرفه دوست میکوشد و او را در آتش رشک و غیرت
 بلکه ذلت و هوان می سوزد و در تباهی عیش او جهد و جهد تمام دارد و خیلی کثیر بجهت تحلیل الوفا کثیر الشریع الاستحلال
 عظیم الخیانت کثیر التلون طالب مال خود و غرض نا آشنا بود عاشق را با آنکه مرگ خود بر زیست میخورد و جان و
 مال خود را در راه او باختن می اندیشد و می از وی امن نیست و راهی بسوی حصول دولت وصال یا ترک
 عشق که مل و دماغ او را گرفته و از بندگی خالق بی نیاز تبعیده مخلوق گرد کرده نمی یابد و اگر او را همین یک
 عذاب عاجل ناپا ندارد درین واری بقا باشد بسیار است تا بعواقب از نعم آخرت که دار السلام و جنت غلده
 مشتمل بر چور و تصور نادیده و ناشنیده است و نه بر عذاب نار الیم و در کات مجیم و ضروف آلام فراق محبوب

تقوی سیدند و انجام آن حصول سیادت اهل جنت شد و تسمیه فرمودن آنحضرت صلوات الله علیه را باین چهار مبارکه
دلیل بین است بر کمال استعداد ایشان در محاسن اعمال و مکارم اخلاق و مراتب علیّه ایمان و درجات رفیعۀ ایمان
و اگر چه انبیا علیهم السلام فضل اند از ایشان لیکن ممکن که در مفضل چیزی باشد که در فاضل نبود و قال بعض اهل
العلم لیکن راجح نزد این بنده آنست که انبیا ازین عموم مخصوص اند و مراد بahl جنت درین حدیث ماعدای رسل اند
که موحّدین باشند تا آنکه مراقبۀ حق سبحانه و تعالی در هر قول و فعل و حرکت و سکون و عقد و بوزن موضوع در کتاب است
میکنند و تدارک مہفوات بحسنات می نمایند و در توبه و انابت و نصیحت خود و دیگران و تائید طهارت مساعیت میفرمایند
و بعض اهل علم گفته اند که مراد باضافت در اینجا تعریف عمد است یعنی شباب اهل جنت آن هفت گروه اند که روز
قیامت خدای تعالی ایشان را در سایه خود گیرد و حسن حسین سید این هفت گروه باشند زیرا که در آن هفت گروه
یک گروه جوانان است که نشو و نما ی ایشان در طاعت و عبادت شده با آنکه وقت غفلت و ضلالت و انماک در
محاسن شہوات از ماکل و ملائیس فاسک و مناکح بود چون ایشان در چنین محل خود را شغول محبت خدا و حب خدمت
او بحسب کتاب و سنت کردند در خور سایه شدند و حسن حسین فضل ایشان اند درین خصال با وجود صغر سن و شباب
ولیکن این تاویل خالی از تکلف نیست زیرا که لفظ حدیث خوا بان عموم اهل جنت است و مراد شباب آخرت اند و مراد
بجنت همان جنت مہم دوست که کتاب و سنت بر او صاف و بی مشغول بوده لیکن چون جنات متعدد اند و جمیع که مراد حق
باشد که ایشان در وی داخل شوند و سیادت جوانان انجا روزی روزگار ایشان شود و اگر مراد بدان جمیع جنات
و جمل اهل جنت را از اولین و آخرین دار نیز نگزیند و لیکن بعد تخصیص سیل و تحمل که مراد بشباب جنت شباب
دنیا باشند که بخت رفتند اگر چه پیران دنیا هم انجا جوان شوند و نیز ازین حدیث ثابت نمی شود که اهل جنت
مخصوص ایشان است بلا شرکت احدی لیکن که در جنات سادات دیگر نیز باشند چنانکه در دنیا در ملک و عہد ملوک چند
تا لیم چند سادات آن ملک و دولت می باشند بلا امتزاجت و جنات محل فاضلان و مفضولان بر دوست پس هم
ایشان سید باشند و هم دیگر سادات از انبیا و رسل بلکه از صدیقین و شہداء و صاحبین نیز و هر یکی بقدر استعداد
و رتبه خود شرفی و فضیلتی در ابالی و موالی ہشت بند و زود و در جمعی خاص و گروہی مخصوص یا در جناتی معین و ہستی مختص
سید باشند بلکه در بعض حدیث آمده کہ ہمہ اهل جنت ملوک باشند یعنی نزد ہر یکی آن قدر باشد کہ پیش پادشاهی
ان پادشاهان دنیا بود و در املاک و دولت خدا و خود تصرف مالکانه کند و از کثرت خدم و حشم و امتعه و اتمشہ
مانا ملک باشند برین قیاس این ہر دو برابر و بزرگوار ہم میسید باشند در میان اهل جنت و نسبت عامہ اهل جنت
در جہ بالا و بلند جایا بند و بالا ہرست کہ در جنات رتبہ ہر یک کش تبہ انبیا و رسل نمی رسد خصوصاً رسول ماسلم
کہ افضل انبیا و اکمل رسل است صلی اللہ تعالی علیہم وبارک وسلم ہم در دنیا و ہم در آخرت و اللہ اعلم بالصواب

میضطر گردانیده در ملک و من الناس من یخلف من دون الله اندا ایچون نه کج الله شک
 می سازد و هر چند زنا بفرج عظم الضرر است نسبت بالمام صغیر و چون نظر و قبله و لیس لکن اصرار عاشق بر محبت فصل
 و توابع و لوازم او و تمنای آن و حدیث نفس بدان از فعل فاشحه بیکبار بر مراتب بسیار افزون باشد و غیبت
 که اصرار بر صغائر مساوی اثم کبائر میگردد و یا زیاده بر آن و تعبد قلب معشوق شرک است فصل فاشحه معصیت و
 مفسده شرک از مفسده معصیت اعظم باشد و آنحضرت صلعم اطلاق اسم تعبد بر محبت غیر الله فرموده و گفته تعص
 عبد الدینار والداده و العطفیفة الحدیث و هو صحیح مرفوع و نیز از کبیره توبه و استغفار تخلص دست بهم میدهد
 و عشق کسی چون در دل کسی جا گرفت تخلص از وی سخت گران می آید و ربائی ازین علت انج ایسی دشواری نماید
 بلکه این عشق تا فرجام را تعبد لازم میگردد که هرگز از دل جدا نمی شود و در دستا نهامی ساخته و پراخته بشعرا از فرس
 دیده و شنیده باشی که عاشقان حسن صوری نوع خود جهان را در راه معاشیق بریاد و دادند و خسرو دنیا و الآخرة گردیدند
 جز حسرت دائم و ندامت باقی هیچ با خود نبردند و آخرت و نعمت مقیم او را بعوض لذائذ بلکه تمنای غیر حاصلش را
 فروختند بلکه عشق نا تمام را دیده باشی که در حضور غیبت معشوق عبودیت خود بکدام عبارت و الفاظ اظهار و
 اثبات میکنند و روز و شب بر زبان و در دل ایشان جز ذکر و فکر محبوب نمی باشد و در زبان و مناسبات
 نام یاره یکدم نمی رود که مکر نمی شود و دیدنی است که عداوت عدد و قدیم یعنی الیس لعین چه سلوک با ایشان کرده
 و از کدام راحت عنان عزیمت ایشان را بر گردانیده و کدام باو یه هلاک سرگون انداخته است و در بدل فکر عظیم
 و فکر کثیر حضرت خالق جل اسم و عز شناه کدام ذکر و فکر منتن که بوی بت پرستی و ارتداد گرفته عبودیت غیر الله در علم از
 منتشر است بایشان از زانی و دشته و در پرده دوستی مخلوق دشمنی خالق نصیب کرده و عیدی مقهور بهوای نفس مار
 ساخت که اگر او را میان رضای معشوق و رضای الهی نخی گردانند رضای یار را بر رضای قهار مقدم کند و لقا
 معشوق را از لقای محبوب حقیقی دوست تر دارد و قریب را بهتر از قرب خدا و هرب را از سخط او اشد تر از هرب
 سخط رب می نهد و اگر تمام زمان او مستغرق حوائج و مصالح معشوق گردد و در هی سعادت گوید معشوق او کتب و قلب
 و تمام وقت و خالص مال و رب اوست در یادش از دنیا و مافیها ذلگشته اگر مثلاً استیاء گاهی در نماز است و زبان
 بنا جات باز دل در سینه بیا و معشوق در ساز و روی تن بقبله و روی دل بیار غرض که این عشق نیست بلای عظیم
 که محرمات اربع را از فواحش ظاهره و باطنه و اثم فنی بغیر حق و شرک باشد و بقول علی السدا فرایم نموده قتل نفوس بر
 معشوق و اخذ اموال مردم بباطل برای صرف در رضای وی و ارتکاب کذب و ظلم و افترا و بهای های گریستن
 و اتباع هوی و طلب مصالح محرم او و سعی در تبصیل و لیس تفسیر (ین محرمات است و وقوع عداوت و بغض و کفر و ال افنت
 و وفاء غیر این عشق بی سر و پا است که بنگران دیده یا شنیده اند و چون دل آدمی باره گشتی می بین نیست هرگاه عشق عشق

و مقاسات شد اند و در رب می شود حاصل آنکه محبت غیر خدا هر که باشد و هر کجا که باشد در عاقل و عقول آبل است
 بر تقدیر که وصال معشوق دست بهم داده است و در نه این فوات و فقدان او خود یکی عذاب اثم و در نیا و عقوبت است
 در آخرت است و اتقی کیسکه از محبت حق سبحانه و تعالی معرض گشته و دل به صلت با نفع فانی بسته و شیفته بصورت و صورت
 گردیده و گشته بهوای نفس اماره شده و می سازد و این است که بهوای خویش معذب و بهشت فاضل خود معاقب گردد
 و چشم بینا و گوش شنوا نیست و در نه توان دریافت که انواع هوان و مصائب عاشق جزای عشق ششوی ایشان است
 که فسق بیش نیست پیش از آخرت در دنیا بدان بهتلاش میکنند و در آخرت خود انتقامش بر وجه کمال میا کرده اند
 و هل للعبد المربوب ان يحب غیره بالمطلوب و شک نیست که عشق صور مجرّم نوعی از تعبد بلکه اعلی انواع اوست
 که چون بر دل ستولی شده و تمکن گردید عاشق را بنده خود ساخت و عابد معشوق گردانید تا آنکه او را بجدی مغلوب حب
 محبوب و ذکر و شوق و سعی در مرضات او میکند که ایشا ر مجاب او را بر حب خدا و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و مرضات
 ایشان و ذکر و فکر چهار صفات الهی و در آخرت ترجیح میدهد بلکه این امور حقه و اجبه را از دل عاشق با لکینه ازل
 میگردد اند و همه تن مجوس معشوق می سازد و این معشوق او را بجای معبود می نشیند و مصداق افراست من اتخذ الله
 هواه میشود و رضا و حب او را بر رضا و حب خدا و رسول مقدم میسازد و در مرضات او بجزئی اتفاق میکند که در راه
 خدا و رضای او نمیکند و بهر وجه که امکان دارد تقرب او بعبودیت و از رضای پاک دوری حاصل میکند و از خشم و عطا و خود را
 جدا میدارد که انچنان تنجب است و خطا و تعالی نمیکند و حق سبحانه و در قرآن کریم حکایت عشق از کفره و فخره قوم لوط و زن عذیر
 زلیخا نام که در آن وقت کافر بود و کرده و فتنه عشق صورتی عبادت خالص خداست جل جلاله بلکه بقدر حصول فتنه
 عشق نقصان پذیر است و فتنون بصورت مخالف قوله تعالی است قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا
 فی و جههم ذلک انک اطهر ما یطهر الله یعلم ما تبذرون و ما تکتمون و مبتلی بعشق ملتذ بنظر حرام است غاض
 بصورت روی ایما دست با لکینه غیر غاض بصورت منعی عن متدنس است نه منظر و عین او خائن است مگر الله تعالی را می گرد
 و الله تعالی یعلم خائنه الاعین و ما تخفی الصدور و ناظر عبید و اما الهی مضاد و شاق او امر الهی است زیرا که وی سچا
 ازین نظر بر ضرر راضی نیست و نظر کردن با جنبی طفل خوب صورت باشد یا زن صاحب جمال حرام است خصوصاً بنظر شو
 و قصد زنا که کبیره شرعیه باشد و این عشاق فتنه را از عمل بقوله صلّم لا یومن احدکم حتی یكون الله و رسوله
 احب الیه مما سواهما محرم گشته اند و از صفت مومنین که والذین امنوا الله جلاله باشد بر اصل عبیده
 و در افتاده اند و بنظر است که حق تعالی در جوت میجی دو دل نیا فریده و ما جل السد ر جل من قلبین فی جوفه همین
 یکدل است خواه ماثل ماه روی گل بوئی که خضر آدمین پیش نیست گرد یا آشفته حسن کامل حقیقی که جالی ماورای او
 نیست شود و دل هر عاشق و اقی بقدر تعلق بمعشوق از تعلق بخدا نقصان می پذیرد و تار یکی بوی نور یا بیان حقیقی را

بن هر گاه گفته و ابن ابی الدنیا در کتابت سلطانی قول مالک بن دینار مقرر نموده و ابو یونس در ترجمه سعد بن مسعود
 تعبیری در تاریخ مصر قول سعد مذکور گفته و شیخ الاسلام احمد بن تیمیه رح قول جندب بجای گفته و ابن مدینی فرموده که هر گاه
 حسن بصری مروی از ثقات صحاح اند و ساقط اذان اقل قلیل و ابو زر گفته کل شیء بقوله الحسن قال رسول الله صلعم
 و جندب له اصلا تا بتا ماعلا رتبة احادیث سخاوی گوید لیتة ذکر با و دار قطنی گفته در مسایل وی ضعف است و ویلی از
 ابو هریره مرفوعاً آورده الآفات تصیب امتی هم دنیا و هم الدنیا و الدنیا هم الاخرة فی کثیر من جمیع الامن سلطان الله
 بلکه تا فی الحق و برین تقدیر این حدیث مرسل قوی باشد مقصد با تقدم و رفع و منافی وقت او بر بعض صحابه یا برین
 بعد هم نیست زیرا که گاهی صحابی یا تابعی محکم میکند حدیث نبوی بدون رفع بنا بر خروج او خارج امثال هر سله یا بنا بر آنکه
 مقام جایی روایت نیست یا حدیث چندان شتهر است که از رفع بی نیاز گشته و علی کل حال معنی این حدیث صحیح است
 گو رفع لفظ او مختلف باشد و شواهد در احادیث صحیح دیگر وارد شده مثل حدیث الدنیا ملعونة و ملعون ما فیها الا ذکر الله
 او عالم او صلعم و هو فی السنن و حدیث الدنیا خضرة حلوة و ان الله متخلفکم فیها فانظر کیف تعلمون اخرجه صلعم و النساء فی
 و غیره ما من حدیث ابی سعید الخدری و اخرجه ابن عساکر من حدیث ابی هریره بلفظ الدنیا حلوة خضرة من اخذها بمقام اول
 فیها و رب تخوض فی مال الله و رسول له النار یوم القیامة و اصل این روایت در بخاریست بلفظ ان رجالا یتخوضون
 فی مال الله و نیز در بخاری از حدیث حکیم بن حزام آمده قال النبی صلعم یا حکیم ان هذا المال خضرة حلوة فمن اخذه بسجادة نفس لم یحرک له غیره
 من اخذه باثره فلهذا حکو فی حدیث عایشة امه الدنیا دار من لا دار له و لما جمیع من لا عقل له اخرجه احمد و رواه ابو یعلی و الطبرانی
 و الراهم و زکی فی الاثنان اثنان حدیث میمونه و الطبرانی ایضا من حدیث ابن عمر سخاوی گفته رجاله ثقات و مسلم از حدیث
 ابو هریره آورده الدنیا سجن الموت و حبس الکافور و رواه البزار و الطبرانی و ابو نعیم و احمد ایضا من حدیث ابن عمر و هم در حدیث
 دیگر از وی است الدنیا سجن خمیس و عا المدة الصالحة اخرجه صلعم و النساء فی و ابن ماجه و در سند الفردوس از ابن عمر
 مرفوعاً روایت کرده الدنیا قنطرة الآخرة فاعبروا و لا تعمدوا و عقیلی از حدیث طارق بن شیم اخراج کرده نعمت الدنیا
 الله یامن تزود منها الآخرة و هو عند الحاکم فی مستدرک و صححه و لیکن ذهبی تعقب وی کرده و گفته انه منکر و باجملا احادیث
 درین باب بسیار آمده و در انما دلالت است بر صحت معنی حدیث مذکور در سوال مسطور و آنچه درین احادیث و جز آن
 متضمن فهم دنیا و تغیر از آن وارد شده و در ان دلیل است بر آنکه دنیا محل محبت نیست و حب او باین مشابه و سبیل
 تحطی است و هر چه از ان متضمن مرع و دنیا و باجنت انتفاع بدان وارد شده مقید بقیود و مسوئله تناول باشد و اما که
 محلیت دنیا برای محبت نمیکند باجملا و له وارد و در فهم نقل که کتاب و سنت بر ان شتمل است دلالت بر صحت معنی
 حدیث مسئلی معنی نماید زیرا که کل منسلح حیاة دنیا جز از محب دنیا و متماثلک جز ان نمی آید و همچنین اوله و ثانیه
 تا شتر و جمیع و کفر و منوع واجب در مال مفید صحت معنی حدیث مذکور است چه صد و این همه نمی شود و مگر از محب دنیا

در وی قدم خود گذاشت خانه را از حب غیر تری ساخت **س** اما نمی جوا با قبل ان اعرف النوی و فساد
 قلباً خالیاً نمکنند اکنون کجایم تو اند شد که حب صادق خدای سبحان در وی گنج کما قیل **س** ان فی الفواد لیجرب
 موضع و کلا ولا احد سوک یکله و درین وصف که عشق امر دان و زنان باشد طائفه استنبه تصوف و شعر گوئی را
 نصیب وافرست همچنین عباد و امرا و اجناد و متفلسفه بتکلمین و عامه از وی بهره کامل دارند و با تهلل فواحش محرمه
 الکی و نواهی رسالت پناهی علیه الصلوة و السلام نمی پردازند بنا بر وجه فاسد وطن کاسد که این عشق مجازی با عشق
 حقیقی میسر اند و این صورت جلیله نظر حق است و از اجمال احدی نماند در ترشحات ز شیخ عبید الله احرام نقل کرده
 که فرمود التوحید عند صوفیه هذا الزمان ان یرود الی السوق و فیظرو المرد و یقولوا ان شاء البهال المطلق فاعوذ بالله من هذا
 الشهو و از سید فاسم تبریزی محلی است که چون این قسم صحاب را میدید میفرمود این کلابا این خنازیر ناگوار و نظیر بصیرت
 وی ایشان بصورت کلب خوک می درآمدند بعضی را اعتقاد است که رب درین صورت حلول کرده و این قسم حکایات عجیبه
 بسیار منقول است که همه بکفر و الحاد میباشند میان عشق و توحید حرب می انگیزد و موجد را مشرک و مومن را فاسق میگرداند
 و ما شبهه بولا بقوله تعالی ما نعبد هم الا لیقر بوجنا الی الله ذلفی خیر ما تشبهه اللیلۃ بالبادحة حال آنکه
 این عبادت موجب بُعد و طرد از جناب قدس آبی است نه سبب نفی و قرب نامتناهی و لهذا می بینی که باین وجه جامع
 میان صوفیه و عباد و ملوک و امرا و اجناد و در معامیر و انشاء و نشاند و قصائد و قضا و شمول اتفاق است چنانچه
 حب ایشان مشترک واقع شده از هر آوند جان می تراود که در دست و تلون قلب باین اخلاق ذمیمه سبب خلو
 از عبادت و جمع محبت و تطهیر و خضوع و ذل برای خدا و وقوف نزد امو و نهی او گردیده و کما جات سبحان و تعالی دل
 آگاه و دیده انتباه بخشیده در وی علالات ایمان و طعم هلام ولذت حب خالق و غنا از محله اعیاد و بهره بخشیدن آفرید
 شک نیست که باین احوال و افعال و اقوال از قبیل تبدیل دین و تغیر فطرت آبی است که عباد خود را بران بفظوه
 ساخته شیخ محمد حیات سید مدنی حرادرین باب بیان استقله است که این جواب خلاصه اوست در آخرش غیرتاً
 و من اتبلی بهذه البلیه فلیعلم الی الله الذی بیده الامور کلها ان یخلصه منها بفضلہ لیس صدق فی ذلک فمن کتاب الله
 علیه وایاه ان یجعی علی نذر الفتنه حتی یاتیه الیقین و هو مبتلی بهذه الذناسته و یتقام بهن یری الله و یجانبه
 غیره فوا حسرة علی عشاق الصور و عباد ما من ذلک الیوم الذی تم فی فی السیر و کشف فی الضیاء و الدیون فی
 انتم کلامه اللهم طهر قلوبنا عن محبة ما سوک و اجعلنا من الذین لا یعبدون غیرک و لا یستعینون الا یرک **سوال**
بستم حب الدنیا را س کل خطیئه حدیث است یا قول احدی ابلست و مراد بدینا معنی حقیقی است یا مجازی **جواب**
 سخاو و مقاصد حسنه فی الاحادیث الدائرة علی الاسته گفته که بیتی و ثوب الایمان آنرا با سنا حسن با حسن
 مرفوعه سلا اخراج کرده و در فردوس بلا سنا دار علی مرفوعاً آورده و همچنین بهی در زینب و ابونعیم و حلیه قولی

اوقبل از قلمس باختر نامیده شد بدینا و در اصل دنیوی بود بجا و چنانکه اهل لغت و صرف بدان صراحت کرده اند
 و لهذا در نسبت بوی دنیاوی و دنیوی گویند باقی ماند شرح پس آیات قرآنی که ای افادۀ آن میکنند که دنیا نام جاهل
 آخرت است کما فی قوله تعالی استعوا الحیاة الدنیا علی الاخرة وقوله تعالی وفرحوا بالحیاة الدنیا و الحیاة
 الدنیا فی الاخرة الامتاع وقوله تعالی یا قوم انما الحیاة الدنیا متاع وان الاخرة هی حاد القلب وقوله تعالی
 ان کنتم تودون الحیاة الدنیا و زینتها الی قوله وان کنتم تودون الله و رسوله والدار الاخرة وقوله تعالی
 من کان یرید حرث الاخرة نزوله فی حرثه ومن کان یرید حرث الدنیا نواته منها و ماله فی الاخرة من
 نصیب وقوله تعالی وما الحیاة الدنیا الا لعب و طهو للدار الاخرة خیر للذین یتقون وقوله تعالی یشیت
 الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیاة الدنیا و الاخرة وقوله تعالی والذین هاجروا فی الله من بعد
 ما ظلموا النبی لهم فی الدنیا حسنة و لاجر الاخرة اکبر لو کانوا یعلمون وقوله تعالی و اتیناه فی الدنیا
 حسنة و انه فی الاخرة لمن الصالحین وقوله تعالی تری دن عرض الدنیا و الله یرید الاخرة وقوله تعالی
 بل توفرون الحیاة الدنیا و الاخرة خیر و ابقی الی غیر ذلك من الایات و بعض آیات قرآن کریم مفید است
 که حیات دنیا بمن متاع عاجل و افعال صادرة از اهل دنیا است کقوله سبحانه و ما الحیاة الدنیا الا متاع الفکر
 وقوله تعالی انما الحیاة الدنیا لعب و طهو و زينة و تفاخر و تکاثر فی الاموال و الاولاد وقوله تعالی و ما
 الحیاة الدنیا الا لهو و لعب و قوله تعالی یا قوم انما هذه الحیاة الدنیا متاع و تبعض نصوص فرقان حمید
 افادۀ آن میکنند که متاع عاجل است از دنیا آیه انما الدنیا دینا باشد بحجت آنکه گاهی اضافش بسوی دنیا می آید
 و گاهی بسوی حیات دنیا و مضان غیر مضان الیه باشد من ذلك قوله تعالی تری دن عرض الدنیا و الله یرید
 الاخرة وقوله تعالی ذین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة
 و الخیل المسومة و الانعام و المحرث ذلك متاع الحیاة الدنیا پس درین کلمات این خبر را با متاع گفته و
 بسوی حیات دنیا اضافت فرموده و اضافت افادۀ مغایرت کرده چنانکه اضافت عرض بسوی دنیا و کذا و کذا
 و ما و تیتیم من شیء فمتاع الحیاة الدنیا وقوله تعالی المال و البنون زينة الحیاة الدنیا وقوله تعالی قال
 موسی دینا انک اتیت فرعون و ملاءه زينة و امولا فی الحیاة الدنیا و قوله تعالی ان الذین یغفرون
 علی الله الکذب لا یفلحون متاع فی الدنیا ثم الینا من جمهم وقوله تعالی انما بغیکم علی انفسکم متاع
 الحیاة الدنیا و قوله تعالی ولا تعجبک اموالهم و اولادهم انما یرید الله ان یعذبهم فی الدنیا
 و قوله تعالی لیس له دحوة فی الدنیا و قوله تعالی یاخذون عرض هذا الدنیا و قوله تعالی من کان یرید
 حرث الدنیا نواته منها و تبعض آیات کلام مجید مفید است که متاع دنیا از دنیا است زمین دنیا و نه غیر آن

و بکذا اذله و آورده در ترغیب و ترهیب از مقابل او افاده همین مفاد میفرماید و هر که معاصی شرعی را که از انانیت
آمده است تدریکند زودتر در یاد که آن همه ناشی از حب دنیا است چه بلکه معاصی از محبت مال و حب شرف و جاه و افتضا
شبهت جسمانی یا نفسانی می شود و محبت این همه با بعضی اینها از محبت دنیا است بلاشک و شبه و احادیثی که در ذم حب
شرف و مال دارد گشته شاید اعظم اندر صحت معنی حدیث مسؤل عنه مثل حدیث دو گرگ که در صبح آمده و چون از غنیمت
مسلم ذم شرف و مال و تنفیر از آن و تنوید بودن آن مرصع معاصی و اصل خطا ثابت شود باشد معنی حب دنیا را که
کل خطیئه صحیح الافاده بود و اختلاف عموم مخصوص قاصح درین افاده نباشد و هر چه در کتاب عزیز که باطل است پیش
وی نمی آید از ذم دنیا و تنفیر از آن و ایضاً بودن وی ظل زائل و شبه بودنش بعدم اگر چه موجود باشد و هر چند
گمان کند که در متاع دنیا سودست حال آنکه اقرب بزبان است و اگر در دیده ازین همه که گذشت معنی است فمن
ذلك قوله تعالى و ما الحياة الدنيا الا متاع الفرو و قوله تريدون عرض الحياة الدنيا و الله يريد الاخرة
و قوله انما الحياة الدنيا لعب و طهو و زينة و تفاخريكم و تكاثرفي الاموال و الاولا دكش غيث اعجب
الكفار نباته ثم يهيج فتراه مصفرا ثم يكون حطاما و في الاخرة عذاب شديد و قوله زين للناس
حب الشهوات من النساء و البنين و القناطير المكنطرة من الذهب و الفضة و الخيل المسومة و
الانعام و الحمرت خلك متاع الحياة الدنيا و الله عنده حسن المآب و قوله تعالى زين للذين كفروا
الحياة الدنيا و يسخرن من الذين امنوا و قوله تعالى و ما اوتيتن من شئ متاع الحياة الدنيا و زينتها
و ما عند الله غير و ابقي افلا تعقلون افسن وعدناه وعد احسننا فهو لا قیمة يمكن متعناه متاع الحياة
الدنيا ثم هو يوم القيامة من المحضرين و قوله تعالى بل تؤثرون الحياة الدنيا و الاخرة خيرا و ابقي
و قوله تعالى انما مثل الحياة الدنيا كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشيا
تذروه الراح و كان الله على كل شئ مقتدرا و قوله تعالى المال و البنون زينة الحياة الدنيا و الباقيات
الصالحات خير عند ربك ثوابا و خيرا مالا و قوله تعالى و ما الحياة الدنيا الا لعب و طهو و للدار الاخرة
خير للذين يتقون افلا تعقلون و قوله تعالى و فرحوا بالحياة الدنيا و ما الحياة الدنيا في الاخرة الا متاع
و قوله تعالى انما هذه حيوته الدنيا متاع و ان الاخرة هي دار القرار باجملة آيات قرآنیه و این باب بسیارست
و سکنش از آن درینجا تحصیل حاصل و عرض اشارت بود تصحیح معنی حدیث مسؤل عنه و اما حقیقت دنیا از روی اختصار
و شرح شریف پس ایراد لغت تفسیر کرده اند دنیا را در لغات خود بآنکه دنیا ضد آخرت است و صیغه صفت بخود از
و نحو بمعنی قرب و نیز ضد وی مقصود است بمعنی بعید و منه قوله تعالى اذا نتموا وعدة الدنيا و هو الحد و القیمة
القصوى ای الدائمة و القاصية و چون دنیا با اهل خود قریب بود و آن معنی که اهل دنیا متلبس اند بزمان و مکانی متبوع

نمیتواند باشد بآنکه حب دنیا موجب است زیرا که امر جمعی محبت حیات و محبت چیزیست که محبت است جز بدان مکن
 و اما محبت بکار که نفسی بسوی تکالیف بر دنیا باشد و کند که محبت شرف و ریاست و علو و رفاه حسن از هر شیئی پس
 در محبت طبع شیطانی بود نه طبع انسانی و هرگاه شخص مقتون محبت چیزی از دنیا گردد از غایت انانیتش و نفس کند و تقوی
 تقریظ خود و تمجید بر شخص خویش گردد و اگر نفس را بر ذرات تقوی زجر کند و بر باطن قنوع بر بندد و بصلای زهد بنزد
 ظاهر نفس باشد نه مقهور حاکم او بود و نه محکوم علیه وی و درین عالم انسانی با وجود صد غرایب و غیرائی שהוא صدق این سخن
 بوجود مسلمان و عباد و جو داند و هر عاقل از نفس خود آن را می تواند دریافت چه هنگام استرسال خود در شهوات و زینت
 و تعلق میان نفس و لذت از لذات میل نفس بسوی اینها می یابد و رغبتی در آن احساس میکند که قبل ازین استرسال
 و تعلق نمی یافت بآنکه میتوان گفت که حب چیزی که تمام حیات در دنیا جز بدان نمی تواند شد امری جمعی نیست بلکه امری
 که ضرورت داعی بسوی آن شده چه و اما که حیات برای صاحب حیات باقی است او را از تناول سدره و دفع
 جمع و از آن ضرورت لابد باشد و این امریست که ضرورت بسوی آن خوانده مگر آنکه محبوب جمعی است و اگر چنین باشد
 هرگز انسان هیچ چیز را فرو نگذارد بآنکه نزد تناول طعام و شراب یا نکاح بقدر کفایت این چیز را محبوب او می بود و
 این حال تناول ضروریات ساقط دنیا است که عقلا و شرعا قبیح نیست و اگر فرض کنیم که از جنس حب دنیا است
 نه از ضروریات تا هم ما ذوق فیه باشد با و لا ثابته در کتاب و سنت که قاضی باید آن اوست پس تحمیل نقد ریختی که
 راس هر خطی بود چیزی باشد که برین ضروری زائد و مفزید است و حاصل جواب آنست که آنچه موجب ضرورت
 در سبب جمع و دفع غله و ستر عورت باشد داخل محبت دنیا نیست بلکه امریست که ضرورت و احتیاج آن را واجب
 گردانیده و اگر تسلیم کنیم که اینقدر ضروری هم مثلا متلازم محبت دنیا است تا هم اعتراض وارد نشود زیرا که شایع
 در آن اذن کرده و منوع مذموم همانست که خطایا از آن متسبب شود و هر ما از ادعی ذلک و نتوان گفت که تحریم سبب
 مستلزم تحریم سبب نیست یعنی خطایای سبب از حب دنیا اگر چه مجرم باشد مستلزم تحریم حب دنیا نمی تواند شد زیرا که
 آنحضرت صلعم نفرموده حب دنیا حرام لانه راس کل خطیة بلکه تقریر مرام درین مقام چنین باید کرد که حب دنیا حرام است
 یا حلال اگر گویند حرام است زیرا که سبب خطایا است پس تحریم سبب مستلزم تحریم سبب نشود و لیکن این بحث عائد
 می شود بر آنکه وسائل حرام حرام است یا نه و خلاف درین مسئله معروفست چنانکه استعمال بدن حائض باعدای فرج
 او برای شستن که مللک حاجت خودیست از حلال بسوی حرام می برد و اگر تلبس باین سبب که استعمال با حول
 می ست نمی بود و قیاس درجی صورت نمی بست و در حدیث صحیح آمده احکام این حرام بین و بینا امور شیطانیات
 و المومنون و قانون عند الشبهات فمن تركها فقد استبرأ نفسه و دینه من عام حول الحی یوشک ان يقع فیه و مثله
 و مسائل الی الاحرام بسیار است و در هر باب از ابواب عبادات و دیانات و معاملات ایراد صورتش ممکن پس شایسته

لقوله تعالى ولا تثنى نصيبك من الدنيا بأجملة آيات قرآنیة وادله قرآنیة درین باب طویل الاستقصاء است
 و همچنین احادیث نبوی و اشعار عربیه و تراکیب لغویة که درین مورد وارد شده و لیکن اینقدر باید دانست که این موجود
 خارجی مشخص از سه حال غالی نیست جسم است یا جوهر یا عرض و جسم نامی است یا غیر نامی حیوان است یا غیر حیوان
 و هر نوع ازین انواع مختص باشد یا جسمی که ممتاز است از دیگر موجودات خاک و آب و آتش و باد و بعضی ازینها بسیط بوده و بعضی
 مرکب با غیر عرض که این موجودات مشهوره سیمی با ساشتی است و بعضی از ان در جهت پائین است که آنرا زمین نامند
 و بعضی در جهت بالا که آن را آسمان خوانند و هر نوع را از اجسام و اعراض کائنه در هر دو تفری نامی مخصوص و امتیازی می باشد
 از غیر خود است پس همین موجودات خارجی را نسبت بموجودات که در آخرت باشد دنیا گویند و گیتی خوانند و عالم نامند
 و جهان نشان دهند زیرا که این موجودات دانی اند با عینی قریب و نزدیک و آن موجودات اخروی هستند زیرا که در آخر
 شده اند از بعضی دور تر افتاده همچنین همه آنچه از ماکولات و مشروبات و ملبوسات و استعده و اقشده و سایر کائنات که
 یافته می شود و آن را دنیا خوانند بنا بر دو نوع و اتصال ارتفاع بدان نسبت بانها در آخرت بنا بر تاخیر و بعد و پس چون این
 اشیا قریب اند و آن اشیا بعید این را دنیا و آن را اخروی گفتند همچنین حیات کائنه درین دار دنیا است بنا بر دو نسبت
 بحیات کائنه در آخرت و لهذا حق تعالی آن را بالمفظ الحیة الدنیا وصف کرده و کذا از زمان و اکوان و اعیان و اشیا
 کائنه درین دار دنیا است زیرا که نسبت بانها در آخرت دانی و قریب متصل و نزدیک است و چون این معنی معلوم شد توان گفت
 که اطلاق این صفت یعنی دنیا گاهی بر جمیع این اشیا می آید چون مقابل آخرت افتد که مقدمنا تحقیقه و گاهی بر بعض این
 مذکورات کالحیة الدنیا و گاهی مضاف می شود بعض این مذکورات بسوی دنیا کمال الدنیا یا باضافتی بسوی
 اصل یا جنس خودش مثل خاتم حدید و رطل زیت و رطل القوم و من ذلک الدنیا ملعونه و ملعون ما فیها چه درینجا اطلاق و
 بر بعض اطلاق علیها آمده و بعض آخر را همچو مغائر او داشته اند بجهت بودن آن آخر منظوف و او ظرف غیر منظوف باشد
 با آنکه بر شیبای منظوفه صادق می آید که آن دنیا است که تقدیم پس معنی حدیث مذکور آنست که حساب این شیبای دانیه
 بسوی ماسر هرزه کاریست زیرا که هیچ گناهی از گناهان و خطائی از خطایای لایپایان یافته نمی شود مگر آنکه راجع بسوی
 حساب این شیبایست چه جمله دنیا یکی شمول جسمانی و نفسانی است که نسبت بشمولات آخرت دنیا است پس مستلزم
 حواس و اعضا دنیا است بنا بر قریب او و ما بعد استلذات مذکوره کائنه در آخرت از ما و جمله دنیا افعال و اقوال است
 که درین دار ناپائدار سر میزند و نسبت بافعال و اقوال کائنه در آخرت دنیا است و نیست از حق دنیا که تمام او مشر
 محض باشد بلکه در آن غیر نیز هست مثل افعال و اقوال طاعات و عبادات و معرج دنیا که در حدیث الاستبصار الدنیا گفته اند
 سطحیة الآخرة و حدیث الدنیا حرمة الآخرة و حدیث الدنیا ملعونه و ملعون ما فیها الا ذکر الله و ما له و ما علم الله و هو حق
 معنی است و بهذا التقریر یفتح الصواب و ینکشف عن وجه السؤال کل جباب و نتوان گفت که دنیا چه قسم اصل خطا یا

محمّدیست حکم خدا که از شارع ناسخ نماند شده مگر در آنکه بگوید من بجهت خود نمودم خلافت آنکه اگر مجتهد گوید فعل و متعلق هر دو در
لوح است و دوی از آنها بدو نیست نماید که این مجتهد بگوید حکم خداست زیرا که از رحمت فعل او بر هر دو از مطلق تعلیل
معلوم شده تمیز حکم خدا را با جمیع آن و اما مخاطب بدون ایشان بطنیات و قطعیات پس نیست فرق در
توجه خطاب به رسول و احدی را که بجهت رسول خدا صلعم بوی رسیده بابرست که باجماع کرده یا با انموده در یک دلیل
فاحش است بر آنکه بر غیر رسول خدا صلعم را آورده و تبلیغ او باید دوی صلعم غنیات را هم با آورده چنانکه قطعیات را و
در نفس توجه خطاب است اگر چه از رحمت دیگر برود و مغترق شوند و ظاهر آنست که بر منسوب هم معائب شود و بهجت
بودن او منسوب چه بهجت منسوب آنست که بروی عقاب نبو و بیک بهجت آنکه بگوید حکم خدا در آن باب آورده
و اقوال مجتهدین نظر عامی جائز العمل اند زیرا که الحکام تکلیفیه اند و نظر غیر عامی مآله نیستند عامی را که از نظر حاجت
و بظرف مجتهدی که ام مجتهد یکین را در الابد شد که عملی کند که بدان از عهده تکلیف برآید عمل بدون معرفت کیفیت
صورت نه بند و پیش شناخت کیفیت و حکم از قول مجتهد که مقلد او گشته است لازم آمد و غیر عامی را هیچ ضرورت
بشأنی نیست و از اینجا دانسته شد که انجینی ذیل درین بحث است چه کلام در خطاب کفار بشرعیات است
علی الاطلاق مانده آنکه کفار مخاطب بفرعیات اند یا نه پس خلافت درین سلسله عجیب است زیرا که شارع ما را خطاب
واحد کرده و تسمیه بفرع و باصول منبع است و حق تعالی بملکمان را امر با تبلیغ او صلعم در هر پنج آورده یکسان
فرموده و گفته ما تا کم الرسول فخذوه و ما نهنا کم عنه فانتهوا و در حدیث جبرئیل است ان تو من باسد و الیوم الاخر بعده
گفته و قیوم الصلوة و قوی الزکوة و قروع و همول را بیک ساق را نده و همه را تفسیر اینها گردانیده بعد عمر فرموده
جبرئیل تا کم یعلمکم و یکم و این اقوال و افعال را دین نامیده و حق تعالی فرموده ان الدین عند الله الاسلام
پس از اینجا معلوم شد که اسلام نام این اقوال و افعال است که در حدیث جبرئیل از اصول و فروع مذکور شده و کفار
هستند باسلام جامعاً و ضروراً بنا علی هذا ایشان مخاطب باشند بخیری که نامش فروع نهاده اند و قول جمهور آنست
که ایمان قول بلسان و اعتقاد و بجهان و عمل بآرکانست پس عمل بآرکان فرع مفهوم ایمان باشد و خدا در قول
و علی صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم از ما تخلق بهین مفهوم را طلب کرده و از اینجا دریافت شد که هر که این سطر
بجا آورده وی مومن است و هر که آنرا ترک نموده وی کافر پس مومن بر هر سه مشاب و کافر بر هر سه معائب شود و هر که
اقرار بلسان و اعتقاد بجهان کرد و در عمل بآرکان اغلال نمود وی فاسق خارج از طاعت باشد با وجود بقای صفت
ایمان ناقص محسوب معنی انوی و بروی اطلاق لفظ عامی و عاجز با بقای ایمان روا بود و نتوان گفت که این حق
بعد تسمیه مومن برای تارک خیری اندر کان ایمان و امور و ایمات زیرا که اینها زیر سلهای ایمان داخل اند و بوجه آنکه
ایمان دو گونه است یکی کامل و دیگر ناقص چنانکه در کتاب سوخت بدان ولایت و از نزد اهل ایمان سلی باشد

بر توحید حب حیات و لایستخ کنده چه اگر آن را وسیله خطایا گویند سخن در خلافت فی السامع بود و اگر از راه طهارت
 راس کل خطیعه نشان دهند این حدیث افاده توحید حب نمیکند اللهم کفرین گویند که چون دوستی دنیا سر بر سر
 و سر بر سر جزوی از ذات بلکه اعظم اجزای اوست این حب جزئی از خطیعه شد و خطیعه حرام است پس جز او خطیعه
 باشد و حمل دنیا درین حدیث بر حب حیات تخصیص بلا تخصیص و تقیید بلا تقیید است و مسلمی دنیا نمیشود و شرعاً بیشتر
 معلوم شده بلکه گاهی حب حیات و طول عمر یکی از مقاصد حسنه اجتماعی از انبیا علیهم السلام و جمیع رعا به و علماء بوده است
 و چنانکه این حب وسیله شهادت اهل عصیان باشد همچنان وسیله خیر برای ارباب طاعات است اگر چه بنظر دنیا بدبین
 خطر در آن کمتر از خطر محبت اشیاء دنیوی است مثل اموال و اولاد و شهوات و شرف و جاه و فی هذا القدر کفایت میکند
 نه هدایت و باند التوفیق سوال نیست یکم کفار را طلب بفروع اسلام و معاقب بر ترک آن هستند یا نه و اگر هستند
 بر فروع جمع علیها هستند یا مختلف فیها جواب ظاهر آنست و الله اعلم که معاقب در مختلف فیها خواهند بود و بر
 آنچه حق است نزد او تعالی در آن مختلف فیها زیرا که حق در مختلفین با یکی است چه مجتهد مصیب را و او اجر و معطی را
 یک اجر باشد مثلاً غسل جمعه اگر واجب است عند الله تعالی تارک وی از کفار معاقب باشد بعتاب تارک و حب
 و اگر مذوب است حکم مذنب باشد و معتبر درین باب معرفت کتاب و سنت و ما بهو الحق عند الله و رسول و مختلف نیست
 نه اختیار و اعتقاد عباده زیرا که عقاب نمی شود مگر بر آنچه در نفس الامر است و حکم خداست چنانکه ثابت مکرسی راست که
 صوابی را که نزد خدا تعالی است دریافت و مستحق و او اجر گردیده کی اجر اصابت دیگر از نظر و بحث و این اجر دیگر اجر
 مشترک است میان او و میان معطی حق و مصیب منفرد است با اجر اصابت مانی نفس الامر پس همچنین عقاب هم بر مانی
 نفس الامر باشد مثلاً کافر مومست با تیان غسل جمعه و و تر که از آنحضرت مسلم صورت آن هر دو و امر بدان ثابت
 شده پس چون وی این هر دو را ترک کند معاقب شود در آخرت بر حکم این هر دو نزد خدا نه باینکه از مجتهد قائل بوجوب این
 هر دو است و مجتهد قائل بعدم وجوب آنها حاصل آنکه در اثواب و عقاب بر انظار مجتهدین و افکار کلین نیست در اینجا باید دانست که اگر
 مجتهدی معتقد بوجوب چیزی شود که در نفس الامر مذوب است ظاهر آنست که شاب بنواب مانی نفس الامر شود و مجتهد
 و نظر اجر را ندید اگر چه این نظر او را بطرفی برده که نزد خدا ثابت نیست و معلوم نیست که احدی درین باب خصل کرده
 حاصل آنکه کفار را طلب اند بخلایات و وفاقیات بخطاب واحد و خلاقیات نزد او تعالی شی معین است و حکم او
 یکی است و باختلاف مختلفین متغیر نمیکرد و و فرق میان وفاقیات و خلاقیات جاری بر عدم تحقیق است بلکه تنوع
 باول بار قانوی است و چون مجتهد خبر دهد از چیزی که حکم آن وجوب یا حرمت یا ندانند از شارع ثابت شده مثلاً گویند که
 نماز پنجگانه واجب است بکلم شافع پس کافر مذنب این مجتهدی شبه معاقب شود برین تکذیب حکم شارع و اگر اخبار او
 از من خود است مثلاً گویند که و تر واجب یا سنت است و کافری او را تکذیب کرده پس این محل نظر است زیرا که

بسوی فرج و اصول است و این قسمتی است که دلیلی بر شریعت دوی و احکام دوی حائل نیست بلکه این تقسیم برعت است
 و ایمان و ارکانش بر صفا و عدم بلکه قوم شعیب علیه السلام نماز و رادعای خویش بسوی توحید و ترک عبادت افسلام
 مقرر گردانیدند و گفتند صلواتی که بر ان مترک ما بعداً با تو تا و این جبل بنا بر غیرشان نماز بود زیرا که شعیب را دیدند
 که لا یرال بران حش و اقبال دارد و مثل قوله سبحانه انی عبد الله اتانی الکتاب ال قوله و اوصانی بالصلو
 و قوله و کان یا ممل علیه بالصلو و قوله و یل للشرکین الذین لا یوتون الزکوۃ و حدیث انها یعذب بان و ما یعذب بان
 فی کبر اما احد بان کان پیشی بالنمیة احدیث بر قول کسیکه آن هر دو کافر بودند که نقله ای حفظ فی القمع و دلیل واضح بر خطاب است
 اگر چه ظاهر نزد آنست که آن هر دو مومن بودند یا بعد از امر ایمان و ارکانش در قرآن و سنت بر صدها و احداث خلاف
 در ان ناشی نشده مگر بر قسمت ایمان بسوی فرج و اصول و آن تفریع است بر اصل باطل آری هر که میگوید ایمان نام مجرد
 تصدیق است دوی ارکان و اتسار باللسان را از مسامی او خارج کرده مگر این قول باطل است که اعتراف شود که فی روح
 در ارشاد و الفحول نوشته نیست حصول شرط شرعی شرط در تکلیف نزد اکثر شافعیه و عراقیین از خفیه جماعتی که رازی
 و ابو حامد و بوزید و سرخی از ایشان اند گفته اند شرط است و نیست این سلسله بر عموم خود چه خلاف نیست در آنکه مثل جنب
 و محدث مامولان نماز بلکه نماز مفروض است و چیزی از ان زیر که کفار مخاطب اند بشرط یعنی بفروع عبادات علما نزد
 اولین نزد آخرین و قومی از آخرین گفته که کفار مکلف بنوای اند نه او امر چه فوای الیق است بعقوبات زاجرو و احوال
 ذوب الیه الاولین و بفعال الجمهور نیست خلاف در آنکه ایشان مخاطب اند با امر ایمان چه رسول خدا صلعم سبقت است
 بسوی کافه و بمحاطات نیز و مراد مخاطب بودن اینها بفروع عبادات آنست که ایشان ما خود اند بران و آخرت با وجود
 عدم حصول شرط شرعی که ایمان است و استدلال اولین با و امر عام است کقولہ یا ایها الناس اعبدوا و بگو و نحو با و
 ایشان منجمه ناس اند و بگوید کفار بر ترک کقولہ تعالی ما سئلکم فی سقر قالوا الحنک من المصلین الایة و خوان گفت
 که این قول کفار حجت نیست بنا بر جواز کذب ایشان زیرا که اگر دروغ نمی گفتند تکذیب کرده می شدند و دلیل دیگر قوله
 تعالی است و یل للشرکین الذین لا یوتون الزکوۃ و قوله من یفعل ذلک یلق انما ما یضاعف للعذاب
 یوم القیامة و یخلد فیہ مهانا و آیات و احادیث درین باب بسیار اند و استدلال کرده اند آخرین بانکه اگر
 کفار مکلف می بودند بفروع عبادات این ایتان صحیح میشد زیرا که محنت موافقت امرست با امتثال ممکن می شد
 زیرا که امکان شرط است و منیع نیست این امکان از ایشان زیرا که کفر مانع است و ممکن نیست امتثال در حال کفر بنا بر
 وجود مانع و نه بعد آن که حال موت است بنا بر سقوط خطاب و جواب داده اند ازین استدلال بانکه این محل منیع نیست
 زیرا که نیست حالت کفر قیامی فعل و مراد ایشان بحکلیف بدان سبوق بالا ایمان و کافر ممکن است بر آنکه مسلمانی
 شود و بکند آنچه واجب بر دوی است مثل جنب و محدث که این هر دو ماموران نماز با وجود تلبس با مانع از ان واجب است

و انقص ایمان کسیکه در بدلی او نیز از ذره از ایمان بود و ایمان این بود و چندی مرتبه خدا تعالی او را شکست
 الهی محض است خدا و این در حق مومن بجا و رسول و مقیم نماز و سستی زکوة و تحقیق مال و خالص قلب تیره و ذکر خداوند کل
 بر خدای خالص فرموده و در حدیث مرثضوی است الایمان معرفه فی القلب و اقرار باللسان و عمل بالارکان کلها
 آن در حدیث هر نوع باین لفظ آمده الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب و عمل بالارکان پس سبای ایمان چه می
 قرآن باشد و صدق بر کل و جمله و همین است کامل از سبای او و آیه و سوره را هم قرآن می نامند و کند که ایمان کامل است
 که شناختی و ناقص ما دون اوست قال تعالی و ما کان الله لیضیع ایمانکم ایما مکر ایما مراد ایمان نماز است و نه حدیث
 الشعب که آنک من اطلاقه علی العاصه و ناقصه و اما اسلام پس تفسیر کرده است آنرا رسول خدا مسلم و بیان فرموده که
 سبای ما و آنست که ان تعبد الله و لا تشربک به شیئا و ان تقیو الصلوة و توفی الزکوة و تحج البیت
 و تصوم رمضان پس سبای اسلام داخل در سبای ایمان کامل و اتیان بارکان او ملاقی بعضی اطلاقات ایمان است
 باین حیثیت که اطلاق ایمان بر ارکان میشود و قوله صلعم او سمسلا سیدار در جواب قائل فانه موسی اعلام است با کتب
 نزد اطلاق ایمان همین ایمان کامل باشد و جزم بدان برای انسان معین از ورع در احوال نیست زیرا که اطلاع بر
 قلبی جز خدای عز و جل دیگری را میسر نشود بلکه جزم با سلام میتوان کرد زیرا که امری مشاهد محسوس است و لذا آنکه گفتا
 و لکن قولوا اسلامنا بطور در برابر ما قالوا امتنا از باب اعلام بعد بلوغ آنها بر تیه ایمان کامل است زیرا که او شای
 این حدیث در مقام معنفس خود گفتند حال آنکه تمام ایمان بدون کمال نمی شود پس درین کریمه علام الغیوب اثبات
 عدم ایمان برای آنها کرد و هر که اخلال با اعتقاد کرده و اتیان با خیرین نموده وی منافق است و در معتقد بجهان غیر
 اتقی با خیرین نفسی معروف نیست مگر آنکه هر که ایمان را بجز و تصدیق میگوید نزد وی این کس مومن است و شاید نزد
 داخل در حدیث شفاعت واقع در صحیح مسلم و غیره باشد و در وی نیست که او تعالی قومی را از آتش و دوزخ بیرون
 آرد که گاهی کار خیری نکرده یعنی نه بلسان و نه بارکان و ما ذکر کسی کرده ایم که در دل وی ذره از ایمان باشد مثل ابوطالب
 که معتقد نبوت محمد مسلم بود و چنانکه اشارت او بران دلالت دارند لیکن کلام ایمان نگفت و نه عمل بارکان نمود اگر گویند
 که معید این اطلاق اندا حدیث اخر جوامع النصار من قال لا اله الا الله و فی قلبه شقال ذره من الایمان پس این
 حدیث نیز متعبد باشد آنها گوئیم این معنی متعین است لیکن لابد است که محل عمل در حدیث شفاعت باین لفظ که باقی
 نماند اگر جسم الارحمن بگیرد و قبضه از او برآرد و قومی را که گاهی عمل خیر نکرده از آتش و دوزخ براعدای حکم شهادت
 کنند و این متعین است دلالت میکند بران قول آنحضرت صلعم ابوطالب اوقت طلب قول بکثره شهادت از وی
 احوال ملک بهما عند الله زیرا که این حدیث دلالت میکند بر آنکه تصدیق قلبی جمعی مخرج از نار و عذاب نیست و از جمعی
 شناخته باشی که مسئله خطاب کفار بفرع و عدم آن جاری بر تحقیق قواعد علم نیست بلکه ناشی از قیمت ایمان باشد

اشعری هم مثل باطلانی و یحیی بن ابراهیم و ابن حبان و ابن زبیر که عقیده امام احمد رضی الله عنه که ابو العیسی و شمس الدین
بروی است با آنکه قوم ماضی بجهنم نبویست و اما ابن عقیل پس در سکه شرف گشت و حق شد در کلام او ماده قویه معتزلیه
در صفات و قدر و کمالات اولیا بروی که اشعری احسن القول و اقرب الی السنه است از وی زیر که اشعری نسبت
بسوی مذحبه اهل حدیث است و امام ایشان نزد او احمد بن حنبل رضی الله عنه باشد و ابو بکر عبد العزیز و غیره و مناظر
چیزی ذکر کرده اند که مقتضی معدود بودن او از متکلمین اهل حدیث است و او را سبائین ایشان نکرده اند و در تسبیح
تقارب بودند و نگذاشته اند بعضی از ایشان بروی انکار چیزی کنند که منکر آن بر خارج از خویش بسوی کلام مذحبه ابر عقی که
در انست با آنکه وی در اصل مقاله خود بر سنت محضه نیست بلکه مقصار وی بتقصیر معروض است و اما اشعری پس هر
ایشان اثبات آن میکنند از سنت در آن فرع بر جنبه بوده اند چنانکه شکله جنبه در احتجاج بقیاس عقلی فرع ایشان
و وقوع فرقت بسبب فتنه قشیری بوده و شک نیست که اشعری خراسانین منخرت تبطل شده بودند و بسیاری
از جنبه زیادت در اثبات کردند و قاضی ابو علی کتابی در ابطال تاویل تصنیف کرد و در آن بر این خور کش قشیری
رد نمود و خلیفه و غیره اهل بودند بسوی او چون دولت بسبب سلاجقه بدست قشیری آمد این فتنه جاری گردید و اکثر
حق در آن با فرائین بود با نوعی از باطل و قشیری نوعی از حق با بسیاری از باطل همراه داشتند پس در کلام ابن عقیل ماده
معتزلیه بسبب شیخ دی ابو علی بن الولید و ابی القاسم بن البشایا که هر دو معتزلی بودند و واقع شدند کلام او در کتاب
اثبات القنزیه و غیره مضامین کلام مرئسی و نحوه است لیکن او را در اثبات کلام کثیر حسن است و برهان کلام او در
کتاب الارشاد و غیره مستقر مانده با آنکه گاهی در اثبات زیادت میکنند لکن معذرت اندیش در صفات قریب بذهن قیاس
اشعریه و کلاسیه است در آنکه میگوید ماول علیه القرآن و انخبر المتواتر لا یؤول و تاویل غیره و لهذا بعضی خنایه گفته اند که ما
متوسط هستیم میان تعطیل ابن عقیل و تشبیه ابن حامد و اما غزالی پس در کلام او ماده فلسفیه است بسبب کلام ابن
سینا در شفا و غیره و رسائل اخوان الصفا و کلام ابی حیان توحیدی و ماده معتزلیه در کلامش قلیل یا معدوم است
چنانکه ماده فلسفیه در کلام ابن عقیل قلیل یا معدوم و غالب کلام غزالی در احیاء علوم الدین جید است لیکن چهار
مواد فاسده دارد یکی ماده فلسفیه دوم ماده کلاسیه سوم ماده ترات صوفیه چهارم ماده از احادیث موضوعه و میان
وی و ابن عقیل قدر مشترک است از جهت تناقض مقالات مصنفات چه در یکی از مصنفات مقاله را نهرت میکنند
و در مصنف دیگر همان مقاله انکار می نماید و چون بر طریقه کدام طائفه بتصنیف می پردازند و ذهاب آن طائفه بروی
غالب می آید و اما ابن خطیب پس خیلی کثیر الاضطراب است هرگز بر حالی مستقر نمی ماند و کلام او گویا بحث جدل است
بمنزله کسی که طالب است و راه بمطلوب نمی یابد بخلاف ابو حامد که بیشتر استقرار دارد و اغلب بر شعریه آنست
که ایشان در باب الاسماء و الاحکام حمیدانه و در باب قدر جبریه و اما در صفات پس جمعی محضه نمیدانند بلکه نوعی از تمجید دارند

برایشان از ادیان ماضی و مذکور تا نماز ایشان صحیح شود نیست استماع و صغی منافی امکان ذاتی و بلکه ممکن است که
 برای کفار باشد واجب آید قضا بر آنها و جوابش آنست که این ملازمست ممنوعست زیرا که نیست در میان آن دو
 وقوع تکلیف و صحت او که امر ربط عقلی الیاسی بر قول قائل که واجب نیست قضا مگر با مر جدید و نیز قول تعالی لا یجبر
 یغفر لهم ما سلف دلیلست بر عدم وجوب قضا و احتمال قائلین تفصیل آنست که نمی ترک نمی عن فعله است و
 آن ممکنست با کفر و جوابش آنست که کفر مانعست از ترک هیچ فعل زیرا که آن عبادتست شتاب میشود بر آن بنده
 نیست صحیح مگر بعد ایا مانع و نیز تکلف به در نمی کفست و کف فعلست انتی کلامه رحمه الله تعالی با جمله حق درین باب
 قول اولین نه آخرین و نه قول مفصلین و الله اعلم **سوال هجدهم** و دوم مقالات طوائف در باب صفات و جود
 بالاجمال چیست **جواب** نفی صفات و توحید فی الجملة قول فلاسفه و معتزله و غیرهم از جمعیست اگر چه میان فلاسفه
 و معتزله نوعی فرق بوده همچنین میان بغدادیین و بصریین اختلافست در سمع و بصر که این علمست یا ادراکی سوای علم
 و کذا فی الارادة و همین مذاهب را سلف قول بهم نامند زیرا که وی اول کسیست که اظهارش در اسلام کرده و این مذاهب
 در حقیقت متعلق از صابیه و فلاسفه و مشرکین و بر ایه و یهود و مسیحیه بوده است و اثبات و سحانه در جهت مذاهب صفاتی
 از کلابیه و اشعریه و کرامیه و اهل حدیث و جمهور فقها و مجتهدین و جمهور صوفیه و حنبلیه و اکثر مالکیه و شافعیهست مگر شاذ
 و فاذی از ایشان و همچنین مذاهب بسیاری از حنفیه یا اکثر از ایشان و هم قول سلفیست لیکن زیادت در اثبات
 احد تشبیه قول غالبیه از ارفضه و قول جهال اهل حدیث و بعض متصوفه باشد و میان نفی جمعیه و اثبات شبه مراتبست
 بعض اشعریه موافق جمعیه اند و صفات خبریه و جمهور ایشان موافق ایشان اند در صفات حدیثیه و اما صفات قرآنی
 پس اشعریه را در آن دو قولست اشعریه و باقلانی و دیگر قدها ایشان اثباتش میکنند بعض اقران بعض وی بنده
 و در ایشان تجهمست از جهت دیگر چه اشعریه یا تبائی که شیخ معتزله بود و آنچه نسبت اشعریه بسوی او در کلامش فکرت
 نزد اصحاب اشعریه و غیر ایشان و باقلانی و در اثبات بیشتر از اشعریه در امانهست و بعد باقلانی ابن فورکست چه و
 اثبات بعض مافی القرآن میکنند و اما جوینی و هر که سالک طریق اوست پس سبیل مذاهب معتزله دارند چه ابوالمعالی
 کتب ابن هاشم را بسیار مطالعه میکرد و قلیل المعرفه بود و آثار ناچار در وی مجموع هر دو امر اثر کرده و شیری تمسید
 ابن فورکست فلذا تعظیم مذاهب اشعریه کرده و میان ایشان و خابله تنافر و داده بعد از آنکه با هم متآلف و
 متسالم بودند و اما خابله پس ابو عبد الله بن حامد در اثبات خیلی قوی و حاد و مفرع مسائل صفات خبریهست و مثلاً
 قاضی ابو یعلی سلوک بر طریق او کرده اما نرم تر از وی و ابعد از زیادت در اثباتست و اما ابو عبد الله بن بطرس
 شیخ ابو محمد و متاخرین محدثین میل بسوی طریقه او دارند و اما تمیم بن شبل ابی الحسن پسرش ابو الفضل و ابن ادریس
 پس اینها بعد از اثبات و اقرب بسوی موافقت غیر الدین در قول اند و لهذا صوفیه اتباع ایشان کرده اند و معتقد

بعضی سیاست و قیاس و مصالح گفته است که الرجل اهل بدو و ابتداء و اولیائیه و راغب در مفردات گفته است حال در
مختص با انسان یا اختصاص ذات یا قرابت یا سوالات می شود انتهى و ماده این لفظ موضوع برای اصل تحقیق
شیء است و لهذا تحقیق شیء را تاویل نامند و منه قوله تعالی هل یبطلون الاثام و یله و قوله احسن و یله و منه
التاویل یعنی تفسیر و تفسیر کلام بیان تحقیق است و منه تاویل الرؤیا این است بیان لفظ و معنی آله از روی لغت
و اما شرعاً پس در آن چند قول است یکی آنکه آله مؤمنین بنی هاشم و بنی مطلب اند که زکوة برایشان حرام است و همین
اشهر و معتد و معمول علیه نزد شافعی و احمد و جمهور علماء ابن حجر در شرح عباب گفته بدلیل حدیث مسلم در صدقه آنها لا تحل
لحمد و لا لآل محمد و آنکه صدقه برایشان حرام است همین اقارب آنحضرت صلعم از بنی هاشم و بنی مطلب اند لا غیر فقط البقیه
در جلاء الافهام گفته بحجت این قول و چند وجه است یکی روایت بخاری و صحیح ابن النبی صلعم اخرج تمره من تمر الصدقه
من قم احسن او احسن و قال ما علمت ان آله محمد لا یكون الصدقه و لفظ مسلم این است انما تحل لنا الصدقه و دیگر
از زید بن ارقم روایت کرده که اهل بیت نبوی کسانی اند که بعدوی صدقه برایشان حرام است و آنها آله علی و آل علی
و آل جعفر و آل عباس اند زید را گفتند که اگر چه برایشان حرام است گفت آری و ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه
علیه و آله و سلم فرموده حلال نیست صدقه مرا آل محمد را دیگر فرمودن آنحضرت صلعم عبد المطلب بن ربیع و فضل بن عباس
را هنگام سوال استهان بر صدقه که ان هذه الصدقه انما هی اوسلخ الناس و آنها لا تحل لآل محمد و لا لآل محمد و دیگر گفتند
وی صلعم نزد اخیه اللهم تقبل من محمد و من آل محمد و من امه محمد ثم ضعی اخرجه مسلم حقیقت عطف منازرت باشد
و است وی صلعم اعم از آل است و تفسیر آل بکلام نبوی اولی از تفسیر بکلام غیر است انتهى حاصله و تشریف سهودی
در جواب اهل العقدین گفته مجموع احادیث سبوقه دلالت میکند بر آنکه آل محمد مخصوص اند شرعاً بمستحقین خمس آنست که صدقه
برایشان حرام است و هم بنو هاشم و بنو المطلب من بین سایر مایرج الیه بقرا به او نحو با انتهى و ابن ابی شیبہ در نه گفته
اختلاف کرده اند و آل بنی صلعم اکثر بر آنکه آل اهل بیت او و بنو هاشم و بنو المطلب و آل محمد
همان اند که صدقه برایشان حرام است و عوض صدقه خمس آنست یا بنو هاشم و بنو المطلب و بنو هاشم و بنو المطلب و بنو هاشم
بصدقه محرمة زکوة است علی الصحیح نزد شافعی و حنابل و اکثر خفیه و در قولی از مالک و آنحضرت من صدقه را از ایشان
تعلیل کرده است با آنکه صدقه چرک و دنس مردم است یعنی از جنس تطیری است که آنیکریمه بران دلالت کرده و در
حکم زکوة است هر صدقه واجبیه مثل کفاره و دمانک و اضحیه واجبیه و جزای واجبیه از اضحیه تطوع و منذر علی الاصح
بنابر آنکه بذرو واجب است نه جائز و معتد نزد سید محمودی حل منذر درست برای آل و استقر به السید العلامة علی العسکری
و معتد تحریم مذکورات است برایشان اگر چه از جنس خمس ممنوع شوند زیرا که شرف ایشان مقتضی تنزیه است از ان گوی
یکی از دو سبب تحریم که غنا جنس خمس باشد زائل شود چه علت تحریم مرکب نیست بلکه هر یکی از دو معنی علتی مستقل

و معتزله در باب اسما و احکام و عیدیه و حساب قدر و قدریه و جمیع مضمونه اند و متاخرین شیعیان گشته اماست
و تفصیل را بران افزوده اند و در عیدیه مخالفان ایشان گردیده و اینها نیز خروج برایم جاکند و دارند و اما اشعری پس
شیعه را موافق اهل حدیث نمی پندارند و قوی بکلام ایشان اقرب بشکلی بسوی مذهب اهل سنت و حدیث هستند و هم
کلا بسوی کرامیه نزدیک تر اند مذهب ایشان و این تفصیل از افاد است شیخ الاسلام احمد بن عبدالحلیم بن عبد السلام
رضی الله عنهم سه تفاده کرده شده و الله سلم بالصواب سوال مسبت سوم آل و اهل بیت و ذوی القربی و غیر
وی صلکم کدام اند و اطلاق این الفاظ بر یک معنی می آید یا هر لفظ را معنی خاص است جواب نمودای مابین الفاظ نزد
اطلاق و در احادیث و کلام علماء و فقهاء واحد است بر قول راجع منصور و مراد بدان هر کس است که منسوب باشد بسوی
رسول خدا صلعم و نسبت ذاتیه چنانکه احادیث صحیحیه تصریح و تلویحی بران دلالت دارند و جمهور اهل علم خاص کرده اند
آن را یکسویه صدقه بر وی حرام است از قربت وی صلعم و دیگران تمیز آن کرده اند و لفظ آل اسم جمع است و آنکه در
صحیح آل راجع گفته محققین حل براراده معنی انعم کرده اند که دلالت برافوق ثنن باشد و اسم جمع و غیره بر این
آید فلا تخالف و نقص باضافت بسوی عقلاست و ثنی این اضافت را تنقید بنکر کرده و تعقب کرده اند و را
بورود اضافتش بسوی انما از بهر گوید عفا من آل فاطمة الجواهر و گفته عفا من آل لیل
بطن ساق و گفته عفت من آل سلی الطول و فصاحت زبیر تفرق علیست و غنی در جوابش گفته
که از اتفاق بر فصاحت وی عدم تکلم او بشا و لازم نمی آید و اضافت آل بسوی ضمیر میشود لیکن قبلت چنانکه این
تصحیح وی بورود در شمار عرب کرده و کسائی و نحاس و زبیدی منع کرده اند و گفته که بحسن است و اصل آن نزد سید
و جماعتی از نخاعه اهل سنت و زنجیری در کشف و مجالدین در قاموس هم برین قول اقتصار کرده اند و تصغیر او اول
و اهل آید این مجسر در ایجاب و ذکر گفته هو الا شهر و حافظ ابن القیم تزییف این قول کرده و گفته
لا دلیل علیه و سرموده که اضافت اهل بسوی عاقل و غیر عاقل هر دو آید و آل جز بسوی عاقل
مضاف نمی شود مگر نادر و نیز اضافت اهل بسوی نکره آید و آل مضاف نشود مگر بسوی کسی که از شان او رجوع غیر بسوی
او باشد و آل مضاف می شود بسوی ظاهر و ضمیر هر دو و اضافت آل بسوی ضمیر شاذ است و چون اضافت آل بسوی
کسی کنند وی نیز دران داخل باشد بقوله تعالی اذ خلوا ال فرعون و قوله آل ابراهیم و آل عمران و قوله الا آل
لوط بنحینا هم و قوله صلعم اللهم صل علی ابی اوفی انتهى و برای کسائی آنست که اصل آل اول است بلیل
تصغیرش بر اوایل و غیر واحد از محققین اقتصار را می آورده اند و رجوع الشیخ ابن حجر فی الامداد و الفتح و گفته که اهل
شاذ نیست و ثبوت نرسیده که امیل اصل متنازع فیه است و نیست مانع از آنکه امیل تصغیر اهل باشد انتی و بر
تقدیر اشتقاق آل از آل قول معنی ریح باشد و آل جبل کسی است که راجع و مضاف می شود بسوی او و قوله

فصل اول در بیان حد و قیاس فی الجملی ال محمد من هذا المال وقوله اللهم اجعل رزق ال محمد قیاسا
 ودرین خطبها جائز نیست که مراد بدان عموم است دارند و اولی علی آل در صیغ صلوته بر آل مذکورین در سائر الفاظ
 و عدول از آن جائز نبود و الی قوله پس هر که گوید مراد بآل در صلوته تمامه است سستی بی نهایت بعد گرفته و هر که گفته
 و تقیاده است اندیش تقیاده است اولیاء او هستند نه آل او و گاه باشد که مردی از آل بود نه از اولیاء و گاه باشد
 که از اولیاء بود نه از آل مثل خلفاء است که دعوت خلق بسوی سنت کنند و نفرت دین او نمایند اگر چه بخلاف آثار است
 صلح نباشند و هر که زعم کرده که آل وی اتباع او نیستند پس شک نیست که اطلاق آل بر اتباع در بعض مواضع مجزیه
 می آید لیکن از وی لازم نمی آید که هر کجا که خلفا واقع شود مراد بدان اتباع باشند لذا ذکر نام النصوص انتهی و علیه
 عبدالقادر بن احمد که ششیخ شوکانی ست گفته لم یقل احدی من المتقدمین علیہ ان المال مومنوا است مسلم فی حدیث
 لا یحل المصدقة ل محمد و آل محمد و خلفا فی الال الذکورین فی احادیث الصلوته فیقول هم عشیره النبی صلعم و ذر و قرابه و صل
 آل اہل و قیل آل النبی صلعم الہ و اتباعہ من امته و اولیاءہ و آل الرجل اتباعہ لانہم یؤ لون و یرجون الیہ و ہذا کلام صحیح عتبا
 اللغۃ و اما من جہۃ الشرع فادعی بعضہم ان اوجہ ان لا یراد بالآل الا اتباع من مومنی الامتہ فی الصلوۃ لانہا دعاء و مقام الدعاء
 یست فیہ تقسیم جمیع الامتہ و اجاب من قال ان الال فی الصلوۃ کالآل فی الزکوۃ بان دلیل التعمیم رأی مخالفت للنفس الوارد
 عن نبی صلعم و ذلک ان احادیث تعلیم الصلوۃ و روت بلفظ قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد حدیث ابن مسعود و مرۃ
 بلفظ قولوا اللهم صل علی محمد و ازواجہ و ذریۃ کما صلیت علی ابراہیم الحدیث اخرجه البخاری و سلم من حدیث ابی حنیفہ الساعد
 و کلا الحدیثین جواب کیف فصلی علیک فلو انہ نبی صلعم بالآل فی الحدیث الاول مومنی الامتہ لوجب ان یرید فی الحدیث
 الثانی و اتباعہ بعد لفظ و ذریۃ لان المقام مقام بیان و قد بوب ابن تیمیہ رحم فی المنتقی لذلک فقال باب ما یستدل
 علی تفسیر لہ ذلک حدیث ابی حنیفہ و حدیث ابی ہریرۃ عند ابی داود و من سرعان کیتال بالکلیال الاول فی اذ صلی علینا اہل
 فایقل اللهم صل علی محمد و علی ازواجہ و ذریۃ و اہل بیتہ و اہل بیتہ کما صلیت علی ابراہیم انک حمید مجید انتہی
 کلام صحیح و اما اہل بیت وی صلعم پس این لفظ را اطلاقات ست اول آنکہ اطلاق می یابد بر جمیع آنچه در فضل آن بیت
 یا آل یا ذوی القربی دارد شده و ہم مومنو ابی ہاشم و ذی المطلب ابن حجر در شرح ہمزہ گفته اہل بیت همانند کہ صدقہ
 برایشان حرام ست و ہم المرادون فی جمیع ما جاء فی فضائل آل البیت و الال او ذوی القربی و الاشہار ہو لاء
 ہم آلہ المذکورون فی قولہ اللهم صل علی محمد و علی آل محمد انتہی گویم و شاید است حدیث کعب بن عجرہ قال سالت رسول
 اللہ صلعم کیف الصلوۃ علیکم اہل البیت قال قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد حدیث اخرجه الحاکم فی المستدرک
 اہل علم گفته اند کہ استدراک حاکم این حدیث را باین وجہ باوجود او در صحیحین برای افادہ بودن اہل بیت آن بیت
 کما اشار بہ الیہ و مؤید است حدیث زید بن ارقم نزد مسلم بطریق چند و فیہ قال صلعم من قام خطیبا یا یوہی خباہین

و شاید که قابل جواز ملاحظه ترکیب علت کرده و دست که ضرورت تقاضی ملاحظه کی از دو چیز گردیده است نقطه که متکلف
 خمس باشد و این جزو ائمه گشته و بمقتضای این مجاز درین حالت امام ابوحنیفه راجع است کما نقله الطحاوی و الامام سمری و
 اختاره الهروی و جماعه من الشافعیة و بسط کلام بر اطراف این سکه در کتب مذہب باشد و اثنی عشر اول قول
 آنکه مراد بآل بنو هاشم انداخته و باین رفته است ابوحنیفه و مالک و احمد در روایتی از وی **قول** سوّم آنکه مراد بآل
 ذریت علی و عباس و جعفر و عقیل و حمزه رضی الله عنهم است و ایشان و رثه رسول خدا صلم اند اگر فرض کنیم که از وی
 صلم توریث می توان شد و بعضی در نص این قول بهالفه بسیار کرده اند تا آنکه گفته که مفسر آل بنی ایشان غلط است
 ابن حجر در در منصف و غیره و غیر وی گفته و میس که از عم **قول** چهارم آنکه مراد از و از و ذریت وی صلم اند یعنی
 اهل بیت سکنی و اهل بیت نسب و باینست میل حافظ ابن حجر و شیخ الاسلام ابن تیمیّه نقل کرده که این قول اصح
 الروایتین است از امام احمد **قول** پنجم آنکه ذریت فاطمه است خاصه و نسب الی الی ابد و این را نووی و شیخ
 مذہب حکایت کرده و گفته و همی است برای شافعی و حاکم و غیره ایضا **قول** ششم آنکه جمیع قریش اند گاه الفقه
 فی الکفایه **قول** هفتم آنکه جمیع است اجابت است نسبت مقام دعا و بخوان و این را ابن اثیر در نمای حکایت
 نموده بصیغه تمییز و گفته قیل اصحابه و من آمن به و از جلاء الانعام نیز موافق این قول بیاید و اختاره الزیری
 و النووی فی شرح مسلم ابن حجر در شرح عباب بزیل صفت صلوة گفته و به قول سفیان و غیره و یویده ماصح انه صلم
 لما نعت علی فاطمه و علی و ولدها ثوبه و قرانها بر سر او و بعد از آنکه عیسی علیه السلام قال اللهم فاطمه
 اهل فقال له و انما من اهلک یا رسول الله قال و انت من اهل بیتی و اشارت بجواب این دلیل خواهد آمد و اولی
 اطلاقی ثالث اهل بیت و قاضی حسین و راغب غیر جلال را مقید باقتیاست کرده اند لقوله مسلم بن سل من آل محمد
 قال کل تقی و کذا ان اولیاءه الا المتقون اخرجه الطبرانی و غیره عن النبی ص و او قال العزیزی هو حدیث ضعیف و همی
 گفته مراد هر تقی از قرابت نبویست بنا بر دلالت اولیه و اله بر آنکه آل کسی است که صدقه بروی حرام است از قرابت
 و بیعتی گفته نه حدیث لاکل الاحتجاج به لان الذی رواه عن انس ابو هریرة یحیی بن معین و ضعفه احمد و غیره
 من الحفاظ انتی گویم و در طریق دیگر از حدیث فح بن مریم است ابن القیم فرموده فح بن اذنا فح ابو هریرة لا یجوز بها
 احد من اهل العلم و قدر میا بالکذب انتی و همچنین حدیث آلی کل مومن تقی ابن حجر در شرح گفته ضعیف بالمرة و ضعف
 او است قوال صلم فی دعائه حین ضحی اللهم تقبل من محمد و آل محمد و من ائمه محمد کذا اخرجه مسلم و حقیقت عطف مغایرت
 و تفسیر آل بکلام نبوی اولی از تفسیرش بکلام غیرش باشد کما تقدم و در جلاء الانعام گفته صحیح ازین اقوال قول اول
 و نزدیک باوست این قول که از و از و ذریت او بنده صلم و اما این قول که آل وی صلم است و اتباع او بنده و او
 قیاست باقتیاست اند پس ضعیف است زیرا که آنحضرت صلم رفع این شبه فرمود و بقوله ان الصدقة

گفته آنست که تو از اهل بیت مکتبی هستی بدین حد در روایت دیگر فرموده انت من از اولی النبی یعنی از اول جمیع خاندان
 در این تحقیقهای سیاق آیه همین تقدیر این روایت موافق روایت معتد به باشد علی بن شاه اندر تعالی گوید قصد
 در روایات مذکوره افراد ذکر اهل بیت نسبت به بنابر بنو عقیلم قدر و تخمین شان او شان و اظهار دخول شان بین
 آیه که خطاب بازواج است بقضیه ظاهر سیاق و ایهام نام ایشان کیسکه اراده او مخفی بود و این نکته همه ذی روایت
 یا اگر فتنی است و قبل مراد اهل بیت درین آیه بنو هاشم اند فقط اطلاق سوّم آنکه مراد اهل بیت اتبلا ماند و هر که حکم
 ایشان است بنا بر تشبیهی این اسم نه تحقق بزیادت محبت و صدق تبعیت و کمال موالاة و نصرت که در آثار
 و عصبیه می باید بقوله صلعم لو انک و انت من اهل و معلوم است که و انک از بنی لیسث بن بکر بن عبد مناف بودند از بنی هاشم
 و فرمود سلمان منا اهل البیت حال آنکه سلمان از فارس بود و فرمود اسامه منا اهل البیت طهر البطن اطلاق چهارم آنکه
 مراد بدان موالی اند بقوله صلعم لثوبان مولا هاشم بن علی یارسل الله من اهل البیت انا و این باعتبار صدق محبت
 و عظم قرب است و این همه اطلاقات خارج از وضع عربی نمیند چه در قاموس گفته اهل الامر و لایست سکا و ولایت
 من یدین به و للرجل نه و حبه و للنبی از واجد و بناته و صهره علی و انس و اله و الرجال الذین هم آل انتی و از تامل درین عبارت
 موافقت جمیع استعالات مذکوره معلوم می شود و اما ذوی القربی پس از من این حجر گذشته که جمیع آنچه در فضل ذوی القربی
 آمده مراد بدان مؤمنین بنی هاشم و بنی مطلب اند که صدقه بر ایشان حرام است و ابو الشیخ و ابن حبان از علی کریم الله
 و همه روایت کرده اند که فرمود فینا آل محمد آیه لا یخلف مودتنا الا کل مؤمن ثم قرء قل لا اسئلكم علیه اجر الا المودة فی القربی
 و ابو الطفیل گفته خطب کرد و ما احسن بن علی و حمد نمود خدا را و ثنا گفت بروی و کوتاه فرمود خطبه را تا آنکه گفت من عینی
 فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا احسن بن محمد صلعم و ابداع کرد در بیان بعده گفت و انما من اهل البیت الذین انقض
 الله مودتهم و ولایتهم فقال فیما انزل علی محمد قل لا اسئلكم الا به اخرجه الطبرانی فی الاوسط و الکبیر باختصار و البزار نحوه
 و بعض طر قها حسان و اخرجه الحافظ جمال الدین الزرنندی عن جعفر بن حبان و ابی الطفیل قال لما قتل علی بن ابی طالب
 قام الحسن ابیه خطیباً فقال فی خطبته و انما من اهل البیت الذین کانوا جبریل یزیر فینا و یبعد من عندنا و انما من اهل البیت
 الذین انقض الله مودتهم علی کل مسلم و انزل فیهم قل لا اسئلكم الا به و من یقرق حسنة نزوله فیها حسنا و اقرب من حسنة
 مودتنا اهل البیت و نحوه لابی بشر الدولانی و طبرانی در تفسیر از عمر بن سعید درین آیه روایت کرده که گفت قرنی رسول
 الله صلعم و احمد در مناقب و طبرانی در کبیر و ابن ابی حاتم در تفسیر و حاکم در مناقب شافعی و واحدی در سیرت و ابی
 حسین اشقر از قیس بن ربع از امش از سعید بن جبیر از ابن عباس آورده اند که گفت لما نزلت هذه آیه یقول لا اسئلكم
 انتم قالوا یا رسول الله من قرانک هؤلاء الذین و حبت علینا مودتهم قال علی و فاطمة و ابناهما و حسین اشقر صدق است
 ابن حبان تو شیخش کرده و روایت او را شواهد است ذکره السهوی و نیست تضاد میان این روایت و سیمان

مکه و المذنبه اذ کریم السلفی اهل بیتي ثلاثا فقیل ان یمن اهل بیته الیس سناؤه من اهل بیته فقال یلی ان نساه من
 اهل بیته وکن اهل بیته من حرم الصدقه علیهم بعد الحدیث ودر طریق دیگر نزاد و این لفظ است قلنا لایمن من اهل بیته
 قال لا وایم احد ان المرأة تكون مع الرجل العصر من المذهب ثم یطلقها فخرج الی ابیها و قوما اهل بیته صله و عصبته الذین
 حرموا الصدقه بعده و از اینجا معلوم شد که مراد زید در حدیث اول اهل بیت سکنی اند و درین حدیث اهل بیت نسب
 ذخیره اخیر گفته فافهم ذلک فانه یندفع به ما و هم فی بعض الفضل از انتی دوم اطلاق اهل بیت در آیه تطهیرست ابو بکر بن
 نقاش گفته اجماع کرده اند اهل تفسیر که نزول این آیه در حق علی و فاطمه و حسن و حسین است بدلیل تذکره خیمه و عنکم و طهرکم
 و اگر مراد زنان آنحضرت صلعم می بودند عنکم و طهرکم میسر بود و در صحیح مسلم ثابت شده که آنحضرت صلی الله تعالی علیه
 آله و سلم ایشان را زبیر کلیم گرفته این کریمه بخواند و در ترمذی است که این هر چهار را کلیم پوشانیده فرمود اللهم هؤلاء
 اهل بیتی و حاجتی ای خاصتی اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و احمد در مناقب و طبرانی از ابی سعید خدری مرفوعا
 باین لفظ روایت کرده اند نزلت یعنی هذه الآیه فی خمسة فی النبی صلعم و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و اخرها بن جبر الطبر
 عنه و رفعه بلفظ نزلت هذه الآیه فی خمسة فی و فی علی و الحسن و الحسین و فاطمه و بعضی گفته اند نزولش در سابعی است
 خاصه مراد به بیت سکنی است و این قول منسوبست باین عباس و عکرمه مولای او و امیکرد بدان در بازار
 و رد کرده اند این را بتذکره خیمه و بجوابش می توان گفت که تذکره رعایت لفظ اهل است لیکن صراح روایات خلاف است
 و نیز سیاق حدیث در اداره کسافص است بر رد او فاذا ذلک السمودی فی الجواهر و بعضی گفته اند مراد اهل بیت
 سکنی و نسب هر دو اند سمودی گفته مستعملین قول است در جمعه جائه انتی دال است او را حدیث ام سلمه قلت یا
 رسول الله انان اهل البیت قال یلی انشاء الله تعالی اخرجه ابواخیر القزوینی و صحیح سنده و لفظ احمد زوی درین حدیث
 آنست قلت و انما یا رسول الله قال و انت تحاک گفته چون این آیه نازل شد عایشه گفت ای بنی خدا ما اهل بیت
 شما ایم آنرا که خدا از ایشان رحس را بتطهیر برده فرمود ای عایشه نمیدانی که زن مرد اقربست بسوی او در تودد
 و تحبب زهر قریب وزن مرد سکن مرد است سوگند یکسکه مرابحت بر انگشت خاص کرد خدا باین آیه فاطمه و زینب و
 رقیه و ام کلثوم دختران محمد صلعم و علی و حسن و حسین و جعفر و ازواج محمد و خاصه و اقربای او را انتی و شایه این حدیث
 حدیث ابی اسید ساعدی که شتمل شد رسول خدا بر عباس و پسران او بچادری و فرمود ای رب این عم من صنوب پرست
 و ایشان اهل بیت من اند پوش ایشان را از آتش دوزخ مثل پوشیدن من ایشان را باین چادر خودم پس آمین
 گفت آستانه پائین در حواطط خانه و گفت آمین سه بار اخرجه الطبرانی فی الکبیر حسن و محتره السهمی بن ابی النضر
 و آنکه در حدیث ام سلمه نزد ترمذی آمده قالت و انما هم یا رسول الله قال انت علی مکانک و انت الی خیر و زادت فی دوت
 غیره و انت من ازواج النبی پس منافی حدیث سابق ام سلمه است زیرا که مراد باین لفظ انت الی خیر یا آنکه سمودی

اگر آنکه عترت بمعنی صلب است و استخفافش و متفرع از اصل و نامش از دوی نیز می آید عقیق که کتاب العین گفته
 عتره الرجل اقرباؤه من ولده و ولد ولده و غیره است و در مصالح گفته غسل الرجل و ربه و عشرته الا دون
 و در قاموس زیاده کرده معنی و غیره و در مصالح گفته خویشان و نزدیکان مرد و عترت اکسر اصل و فی التعلل عادت
 عترت یا یضرب لمن رجع الی خلق کان ترک انتہی و در مصباح گفته العتره نسل الانسان از بهری گوید تعجب از این
 اعرابی آورده که عترت ولد و ذریه و عقب رجب از صلب اوست و فی شتا سند عرب از عترت جزین معنی و گویند
 که ربه اقرب و اقربا را هم گویند و منقول الی بکر معنی ابدعته سخن عتره رسول الله ص و بیضه التي تقفان عن طایفه
 قول ابن السکیت العتره و الربه بمعنی و ربه الرجل قومه و قبیلته الا دون انتہی و ابن اثیر در نهایت گفته عترت رجب
 اخص اقارب اوست و عترت بنی مسلم بنو مطلب قیل ان بیت اقرب و ایشان اولاد دوی مسلم و علی و اولاد
 اویند و قیل عترت دوی اقارب و ابا و اجداد و نیز زیرا که همگان قریش هستند و منته قول الی بکر قال اللهم صل علی مسلم بن
 شاور اصحابه فی اُساری بدر عترتک و توکم مراد بعترت عباس و دیگر بنی هاشم اند و بقوم قریش و مشهور معروف
 آنست که عترت اهل بیت اویند که زکوة بر آنها حرام است انتہی و منته فی مجمع البحار للشیخ محمد طاهر الفتنی و نحوه فی
 مختصر النهایه للسیوطی و قسطلانی در مواهب لذنیه گفته گویند عترت دوی مسلم عشره او باشد و قیل ذریه اوس
 عشره اهل ادنی و ذریه نسل رجب است انتہی و ابو شامه در شرح شاطبیه گفته مالک را از عترت نبویه پسیند
 گفت هم اهل الادنون و عشرته الا قبلون و جوهری گفته عترت انسان نسل و ربه ادنون اوست انتہی گویم
 و همین است معنی قول لیث عتره الرجل اولیاءه یعنی آنکه نصرت او میکنند و اتهام بشان او می نمایند و اعتنا بهر
 او می فرمایند و گفته مراد مومنین ایشان اند و نحوه فی شرح السین و جعبری در شرح دوی گفته اصل العتره جمهریتند
 الغیب الی ماواه و باقی معنی اصل الشجره و عتره النبی مسلم اهل بیت لروایه و عترتی اهل بیتی در دوی تفسیر و باز
 و ذریات انتہی و فاسی در شرح خود قصار بحکایت قول امام مالک کرده و شیخ الاسلام ذکر یاد مطلع و لقانی در
 عمده گفته عترت اهل بیت خیر و در ربه و قیل از واجبه و ذریه قیل اهل و عشرته الا دون و قیل نسله و ربه الا دون
 و علیہ اقتصار جوهری انتہی پس ازین اصوات لغت و کتب غریب و کلام ائمه اثبات ثابت شده که معول علیه
 معنی لفظ عترت مطلق اقارب اند یا بقید و مشهور در معنی دوی آنست که ایشان اقارب آنحضرت صلعم اند که صدقه
 بر آنها حرام است و هم مومنانی هاشم و بنی المطلب و اطلاق عترت بر آنچه شامل از واج باشد شاهی از کلام ائمه
 لغت دارد و شاید که قائل دوی این قول را از تفسیر عترت بهل بیت فر گرفته و تمجید مقالات و اهل بیت یکی است
 که آنها از واج طاهرات و ذریه اند حال آنکه نفوس ائمه لغت مخالف اوست و نیز معلوم شد که معول علیه در
 معنی هر یکی از الفاظ اهل بیت و دوی قرنی و عترت آنست که مراد باینها کسانی اند که صدقه بر ایشان حرام است

روایت طاووس از ابن عباس که در صحیح بخاری است این سئل عن قوله عز وجل قل لا أسئلكم قتال سعد بن مسير
بمصر قس آل محمد فقال له ابن عباس عجلت امي في تفسير ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يكن بل من قریش الا ان كان ليقيم
قربة فقال الا ان تصلوا اليه في مكة من القرابة وحينئذ میان روایت شعبی که نزد سعید بن منصور و ابن
در طبقات است قال اکثر واعلمنا في هذه الآية فكلبتنا الى ابن عباس فكتب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان وهو لم يلبس
في قریش لم يكن حي من احياء قریش الا ولدوه فقال الله قل انتم تودونني بقرابتی فیکم و تحفظونني في ذلك فیکم و تودونني
قرابتی ان حضرت مسلم بن الحجاج و داود و زرارة و ابن عباس و ابن جبير و اقراب و اودر تفسير آیه برین معنی است
با آنکه مقصود از آیه عموم است و اجماع دلی بالذات و دو حفظ وی مسلم در نفس مبارک اوست و لهذا ابن عباس
اورا منسوب بجهلت کرده نه بخطا چنانکه از حسن مرویست و هم از ابن عباس آمده که معنی آیه تود و الی الله
تقرب بخدا بطاعت اوست و نه بجهل این تود و تقرب مودت رسول و اهل بیت او باشد و بلاغت قرآن مقتضی است
لفظ واحد بر معانی کثیره است و شاید عدم تضاد مذکور است آنچه ثعلبی در تفسیر آورده که طاووس و شعبی و داودی و عوفی
از ابن عباس روایت کرده اند یعنی درین آیه که فرمود ان حضرت مسلم یا قوم یا اذ ابتم ان تتبعونی فاخفظوا قرابتی
ولا تودونني الحديث ثعلبی گفته والیه ذهب مالک و عكرمة و مجاهد و السدي و الضحاك و ابن زید و قتادة انتهى محمود
فرموده عموم قول وی مسلم تحفظوا قرابتی و قوله تصلوا رحمی شامل نفس مقدس و اهل بیت طاها اوست و بغوی زید
کریمه مذکور بعد نقل قول ابن عباس و ابن جبير گفته این استثنای متصل با ول نیست تا آنکه این اجزای جمله دار است
باشد بلکه منقطع است یعنی فاذا کریم المودة فی التمسک و اذ کریم قرابتی منکم که روایه فی حدیث زید بن ارقم اذ کریم الله
فی اهل بیتی انتهى و ثعلبی قول منسخ این آیه نقل کرده گفت کفی قجبا بقول من زعم ان التقرب الی الله عز وجل بطاعة
و مودة بنیه و اهل بیتی منسوخه انتهى و بغوی گفته قول منسخ سخن نامرضی است چه مودت رسول خدا صلی الله علیه
علیه و آله و سلم و کف اذی از وی و مودت اقارب او و تقرب بسوی خدا بطاعت و عمل صالح از فرائض نیست
و این اقادیل سلف است در معنی این آیه و جائز نیست مصیر بسوی نسخ چه سکر ازین چیزها انتهى و سعید بن جبير
از عظم صحاب ابن عباس است تفسیر این آیه هر دو وجه میگرد بعد از آنکه ابن عباس اورا گفته آنچه گفته ذکره ابن
فی الطبقات پس اگر میان این روایات تضادی بود سعید این چنین تفسیر نمیکرد و ازینجا معلوم شد که اثبات
خلف میان آنها و شمردن قول ابن عباس انهم قریش سخن مستقل چنانکه بعضی کرده اند علی ما ینبغي نیست فقطن له
و اما عترت وی مسلم پس کس بر عین ما خود از عترت با کس است و هو الاصل کما فی القاموس و الصحاح و غیره باقیال
رجع فلان الی عترته امی هله و خشری در اساس البلاغه نوشته عتره النبی صلی الله علیه و آله و سلم و ابرار
و سلم عبد المطلب و کل عود تفرعت منه الشعب فهو عتره و اعضان الشجرة و عترتها عمود الشجرة انتهى و این است

تالیف شیخ بن محمد احمد حمید روس و کمال صافی تالیف سید عبدالرحمن باهون علوی و التیفة الثقیة للفرقة الناجية
 تالیف سید علی بن ابی بکر صفاء و التشریح الروی فی مناقب السادة آل باعلوی السید علی المکی و التیفة الثقیة للشیخ
 عبدالرحمن بن محمد خطیب الحضری و تلیة المال فی مناقب الال للشیخ احمد الحضری الی غیر ذلک من المؤلفات
 الرائعة و اصناف الفائقة و ازینجا توان دریافت که مطاعن شیعیه را اهل سنت در باب اهل بیت و عدم
 روایت اخبار و آثار فضائل و مناقب ایشان در کتب دینیة و خلاف واقع است و کمال اخیل در خیر و اخیراً
 بر کیه حدیث میان صحاح و حسان و ضعف در مناقب ایشان و محبان ایشان و وجه نقصان ایشان ایراد
 نموده بعده گفته هر که نسبت وی بسوی رسول خدا صلعم در صحیح گشته و تناول صدقه بروی حرم کرده و بی اختیار
 در لفظ اهل بیت و ذریت و عترت و آل و قرابت اگر چه وساطت خود در میان باشد سمودی در او اهل ذکر و خالص از کتاب
 جوهر العقیدین گفته فاطمة بضعة منة صلعم کافی الصبح و اولادها بضعة من تلك البضعة فیکونون بضعة منة صلعم بالواسطة
 و کذا بنو بنیم و لم جر اذ کل من یوجد منهم فی کل زمان بضعة منة صلعم بالواسطة و در اثنا، ذکر جمادی عشرت و کلام بر
 حدیث بضعة و ما یناسبها ذکر کرده فکل من یشاهد الیوم من ولد بضعة من تلك البضعة و ان تعددت الوسائط لاتی
 و تیم و دلالت میکند بر صحیح این معنی قول آنحضرت صلعم در باره حسین که ایشان بطی از اسباط اند چه بسط بطون
 ایشان دلیل کثرت اولاد و اخلاف ایشان است و چون ایشان پاره گوشتی از رسول خدا صلعم باشند لا محالة ابتداء
 ایشان پاره از ایشان خواهند بود و آن پاره با یوسا کط پاره از رسول بودند و شاد دوست کریم و کان ابو یوسا کط
 چه مفسران گفته اند میان غلامین و این اب صالح هفت پشت بود و استدلال بذلک جماعتی من اهل العلم منهم الامام محمد
 جعفر الصادق و الحافظ عبدالعزیز و الحافظ الزرنجی و غیر جمیع تسک است باهل بیت و متابعت ایشان که در
 احادیث آمده مراد بدان علمای عالمین عترت اند و مخلصین و جالین و به قال سلف الامة و ایتها و احادیث تعظیم
 و احسان و تجاوز از مسیین ایشان عام است در حق کسیکه تناول صدقه بروی حرام باشد زیرا که وی بمجا کمال نبوت
 علی المعتمد و هر که منتسب باشد بسید الاول و الا و اخر و متصل بود بذات کریم وی صلعم بروی لازم بلکه متحکم است
 که جسد و جسد کند و تحصیل علم کتاب و سنت بنیت صالحه و تابع کامل باشد میر جید علی را چنانکه از ائمه اهل بیت مأثور
 شده و اتفاق از علوم شان مطبق مگردیده و کیت که طیب غصه و شرف محمد مستدعی این امر است و هر که در نفس خود
 رغبت این خصال حمیده نمی یابد و جاهلی یا مبتدع یا محصل علم بغرض دنیوی از ریاست و جاه و مال و تقصد در در
 مجلس بجز نسبت و متخرر بسادات است و بی بر خطر عظیم است و صفقه او قاسر و ندامت او اکبر و کیت که حسن خضی
 گفته می ترسم که عاصی را عذاب مضاعف شود چنانکه محسن او و اجر باشد و شک نیست که حسنة در نفس خود چیست
 و از اهل بیت نبوت حسن و سید بجای نمی خیزد و از اهل بیت اسود و آئین و چون عموم خلق ما مورست بتطبیح

از بنی باشم و بنی مطلب و قسطلانی در مواهب و عارف نامی در شرح مطرقة محمدیه گفته اند که وصفت کرده می شود
 آل بنی چهار لفظ مستعمل مشهور یکی همین لفظ آل دوم اهل بیت سوم ذوی القربی چهارم عمر شانتی حاصله سید محمد
 در شرح روی لفظ ذریت زیاده کرده و این آخر کلام است برین الفاظ وجه اطالت قول درین لفظ اخیر یعنی عترت
 آنست که رساله اقا لاله العترة فی بیان حدیث العترة للشیخ حسن العجمی المکی رحمه الله در بیان معنی حدیث نقلین
 دیده شده که قول وی صلعم و عترتی اهل بیتی را محل بر علماء عالمین مطلقا کرده خواه ذریت وی صلعم باشند یا غیر ذریت
 غیر این معنی در عترت هیچ معنی صحیح نیست بعد معلوم شده که شیخ محمد حیات سندی مدنی صحیح برین رساله رو کرده اند و
 تقریر نموده که مراد بعترت اهل بیت و اقربای سول خدا صلعم اند و نیز شیخ علامه حسن آزاد شهر بفرجی بر حسن عجمی و
 سید سمودی هر دو رو کرده و گفته اند ان الذی نقعده و ندین السدبه فی غنی العترة و اهل البیت الواردین فی الاحادیث
 هم اهل الکساء و ذرینه صلعم من غیر هم لو کافوا و ذرینه اهل الکساء و من سوف یوجدنهم الی یوم القیامه و لیس المراد اهل
 البیت الذین ورد التمسک بهم العلماء منهم خاصه بل بائشیل العالم منهم و باجل انتی و در بیان این معنی اطالت کرده
 و هم محقق بنی نظیر شیخ احمد بن علوی با حسن محل اللیل در ذخیره النخیر بر حسن عجمی پرداخته و هر و لیل او را و لیل کرده
 و گفته اذ انما لت حق القائل تحقیق ان ما جنح الیه السید السمودی هو المسک العدل حیث ان التمسک خاص
 بالعلماء من اهل البیت و احادیث الفضائل الاخری فی العالم منهم و باجل و النظر الصمیح فی معانی الآثار و سیاقها
 یشهد لذلك و الله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب سوال سبت و چهارم این الفاظ مذکوره در صیغ صلوع
 هم وارد گشته است یا نه و در فضل ایشان چیست صحیح آمده یا نه جواب لفظ آل و اهل بیت و ازواج و ذریت
 در بعض صیغ صلوة در احادیث صحیح و واقع شده از انجمله حدیث عقبه بن عامر است نزد سلم و در کیفیت تعلیم صلوة
 قال قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد حدیث و از انجمله آنکه در ابو داود و مسند عبد بن حمید و غیره آمده که فرمود
 من سره ان یمتال بالمکیال الا و فی اذ صلی علینا اهل البیت فلیقل اللهم صل علی محمد النبی و از واجهات المؤمنین
 و ذریته و اهل بیتی که صلیت علی ابراهیم آنکه حمید مجید و لفظ عترت و ذوی القربی در صیغ وارده معلوم نشده و کتب
 سنت و دوادین اسلام و صفحہ غات و مناقب طایف اند با تاز نبویّه ناقصه عظیم فضل و مزید قدر ایشان و صحاح و سنن
 محتوی ست بر ابواب مناقب و محامد و نفوت ایشان و تنجید و لفات مخصوصه بذکر فضائل اهل بیت است کتاب معالم
 العترة النبویة تألیف حافظ عبدالعزیز محمد بن مبارک بن اخضر و ذو خا العقبی تألیف محب الدین طبری و شرح الوصول
 الی معرفه آل الرسول تألیف حافظ محمد بن ابی النضر زرنندی و نظم در السطحین للزرنندی ایضا و احیاء البیت بفضائل
 اهل البیت تألیف سیوطی و تجواهر المقدین فی فضل الشرفین للسید نور الدین علی السمودی و اشراف علی فضائل الاشراف
 لابن اخیه السید مبرسم السمودی و التریاق الواف باخبار الساده الاشراف للسید عمر ابی شیبان با علوی و التقدیر

مخرج الحديث في الصحيحين قال في صحيح البخاري في الصلاة في سائر صفة الصلاة على المصطفى صلى الله عليه وآله وسلم
در خطبة من اجل انقضاء صلاة يوم الجمعة صلوات الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم في قوله صلى الله عليه وآله وسلم
أمره بالصلاة على الصلوة البتة قالوا والصلاة البتة قال يقولون اللهم صل على محمد ورسوله صلى الله عليه وآله وسلم
ابن سعد في شرف المصطفى وجميع من رغبوا في الصلاة عليه صلى الله عليه وآله وسلم في قوله صلى الله عليه وآله وسلم
أما محمد كما صليت على إبراهيم وعلينا إبراهيم بآل محمد كما صليت على إبراهيم وعلينا إبراهيم بآل محمد كما صليت على إبراهيم وعلينا إبراهيم بآل محمد
كما قد علمتم في كونه سبباً في نزل الآية في ذلك الموضع صلى الله عليه وآله وسلم في قوله صلى الله عليه وآله وسلم
كروا وظاهرها في صلاة الصلوة بآل محمد كما صليت على إبراهيم وعلينا إبراهيم بآل محمد كما صليت على إبراهيم وعلينا إبراهيم بآل محمد
قاله كان هذا من جملة ما روي في كونه سبباً في نزل الآية في ذلك الموضع صلى الله عليه وآله وسلم في قوله صلى الله عليه وآله وسلم
الخير كونه وكفى شاهداً على الاعتناء بالصلاة عليهم مشروعتاً في التشهد الأخير وحيث أن قول بوجودها عند الشافعية والحنابلة
والعلماء أن الصلاة خير موضوع ولا يشترع فيها الأخير ذكره في حديث آخر من صلى صلاة الصلوة فيها على أهل بيته لم يقبل
منها خبز البيعة والذكر قطني عن أبي سعود الأنصاري روى عنه ووافقوا بأجله بالصلاة بآل أنفستة متشبهة بمنزلة نشود
تارك ابن صلاة رافض فضيلة عظيمة سنت فخره بأشد سيد محمد بن اسمعيل أمير دمشق نقشت في كونه ولقد أحسن العلم
في صلوة على آل الله صلى الله عليه وآله وسلم في حديث التعليم في بيان كيفية الصلاة بذكرهم طائفة في الامتنان بالصلاة
عليها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أمته لا يذكرهم ولقد عجب من من قال بوجود الصلاة عليه صلى الله عليه وآله وسلم في التشهد في الصلاة وندبها
على أنه فانه يفرق بين ذوي الارحام في الاحكام واطروا في الحديث في مؤلفاته في القديم والحديث على حذف الآحاد
عند الصلاة وإسلام على خاتم الارسل وهم الذين روى الناحية التعليم في صلواتهم التي يجب لها التحريم وكنى كسبت
قد ياعن ذلك فاجبت بحجاب صلاهم من اية الحديث ان ما مع لديهم بالرواية علوية ما لم ينسخ حديثه
ولم ينسخ الصلاة المذكور فيها الآل شيء باتفاق اية الحديث والكمال فعل العذر لهم في عدم رفرم الصلاة على الآل العقاد
لا بل في صلاة والفضل الذين عادوا اهل محمد وسلم وانا فخرهم كل مخافة وشروهم كل مشروكا ومع في عصر الدارين الاموية
والعباسية وان كانوا يحدون أنفسهم من الآل فانه يقول فيهم لسان الحال سه اقلوني وعاكجوا واقتلوا ما كما سمعوا
فانقر اية الحديث وهم في تلك الاصرار الى حذف الصلاة على الآل في تصانيفهم الصغار والكبار وفي الامم في الجبال
الرواية وعند الفخر في علوم الدراية والتقنية يتجمل هذا على اهل النحل او تلك الصالحين من ذلك السلف من صنف
في الحديث والعت وان حذفوا الصلاة على الآل خطأ لا يذنبوننا عند الكتابة لفظاً ثم انما ذهبوا في التقية وانقرضت
دولة تلك الفرقة النورية ولكنهم قد شاي على ذلك الكبير وشب عليه الصغير فاستمروا في الحذف لم جلاوا بستره عليه
قولا وخطابا بما نهم به في التعليم في كل كتاب من كتب السنة الكريمة وقد بسطت في حاشي الحاشية في الحاشية

قلب از هر دین منحل و حسد و خلق و مینم و سوء عقیده و جز آن از جنایات قلب و ترک نماز و عبادت تعویل در
نجات اخروی بر آن بنا بغیر کتاب فضائل و نیه و عمل صالحات پس اهل بیت و سادات طاهره از کمیت و کیفیت
اولی تمایزند باین افعال و اتصال بنا بر کم و متعدد و شرف نسبت با شصت ایشان در نفس است وافر و حرمت رسول مسلم
در ایشان محفوظ تر باشد و زبانی بزم ایشان گوید و انسانی نشین ایشان را جوید و بنود حق تعالی فرموده ان اکرمکم
عند الله اتقاهم و آنحضرت صلی الله علیه و آله گفته ان ربکم واحد و اکرم واحد لا فضل لعربی علی عجمی و لا لاسود علی احمر الا بالتقوی
خیر کم عند الله اتقاهم اخرجه احمد عن ابی نصره و در حدیث طویل ابو بریرة فرمود که من نزد رسول آمده یا فاطمه انقدی نفسک من النار
و فرمود یا بنی هاشم لایاتین الناس یوم القیامة بالآخرة یملکونها علی صدورهم و تاتون بال دنیا علی ظهورکم لا انعم علیکم
من الله شیئا اخرجه ابو الشیخ عن ثوبان و فرمود ان اولیائی یوم القیامة یستقون و ان کان نسب اقرب من نسب لایاتی
الناس بالاعمال و تاتون بال دنیا یملکونها علی رقابکم فتقولون یا محمد فاقول لکذا و لکذا و اعرض فی کلام عطیفه اخرجه البخاری
فی الادب المفرد و ابن ابی الدنیا عن ابی هريرة و درین باب حدیث و شواهد بسیار است قاضی معانی در کتاب الجلیس
والانیس در ذکر گفتگوی علی رضا بازید شهید آورده که وی زید را گفت متقا، کوفه ترا فریب داده اند و حرمت فریت
فاطمه بزبار برای کسی است که مثل حسن و حسین باشند برای هر فاطمی و میخوای که هر چه را او شان بطاعت خدا در پیش
تو بمحضیت خدا در یابی انتهی و منجلا و صاف سادات که اهل علم ذکر آن کرده اند اجتناب است از دخول در ولایات
دنیوی و تعرض بدان تا بطلبش چه رسد و سلوک سبیل اسلاف در تواضع و حلم و صبر و رازی و فقر و فاقه و تعظیم صحابه و معرفت
حق و واقداخیر القرون بشو و اجم و باخیر و پیش آید من باست جد بزرگوار صلی الله علیه و آله و سلم بکارم اخلاق از
طلاقت وجه و بشارت جبهه و انشاء سلام و زنی کلام و ترک تعاطف بر آحاد ایشان و تخصیص صاحبین و اهل علم تمسک
بقرآن و حدیث بزیاد کرام و قتل از دنیا و رفض او و زهد در زخارف فانیه گیتی و اخذ بقدر کفایت و تفریع باطن
از علایق حطام فانیه و انجیا بمنهج سلف حتی الاسکان و غیر ذلک در روایات ایمنه هدی و حکایات صلیائی این بیت درین
باب پیش از حضرت و اجم امور غیرت برین نسب شریف و ضبط اوست تا احدی بغیر حق تحقیق خود را منسوب
آنحضرت وی مسلم نکند و در احادیث صحیح بر غمی الی غیر ایه و عید سخت آمده و لعنت کرده و جنت را حرام گفته نفوذ
بالله و سخن برین مقاصد دراز است و فیما ذکرنا کفایت لمن وفقه الله للصدق و الله السداد و سوال است و بحکم
فضل در و فرستادن بر غیر خدا صلی الله علیه و آله و سلم تنها بر افضل اوست بروی و بر آل وی یانه و حکم صلوة بر صحابه و ملائکه دنیا
و مومنین چیست جواب فضل صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مثل فضل صلوة بروی و بر آل وی است
چه صلوة بر آل سنت مستقلة است نص سنت بطلب وی وارد گشته و ایه بران تخصیص نموده و خود آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در صبح صلوة استعالمش فرموده در منقلح حصین گفته الا تقصرون علی الصلوة علیه السلام و فی حدیث

على الانبياء والملائكة وازواج النبي صلى الله عليه وآله وسلم وذريته واهل الطاعة على سبيل الاجال وليه في سيرته ^{معه} ومحبته
ايضا شعرا ولا سيما اذا تركت في حق مثله او فضل منه انتهى حاصله قلت ويدل لما ذكره ابن القيم باخره ابن حبان
في صحيحه والذلمي وغيرهما من حديث ابي سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال يا رجل مسلم لم يكن عنده صدقة فليقتل في
دعائه اللهم صل على محمد عبدك ورسولك وصل على المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الحديث فدل على
انه صلى على غيره صلى الله عليه وسلم تبارك وتعالى قال الله تعالى صلوا عليه وسلموا تسليما والذي ورد
به حديث التعليم ذكر الصلوة والبركة ولم يأت الاسلام قلت لعنه صلعم الكشي بذكر البركات عن ذكره او بما ذكره واليه
انهم قد عرفوا كيفية السلام الكشي بمفرقته كيفية وسلامهم عليه في الصلوة فان قلت وما ارادوا بقولهم اما السلام
فقد علمناه وفي لفظه فانه قلت قال البيهقي انه اشارة الى السلام الذي في التشهد وهو قولهم السلام عليك
ايها النبي ورحمة الله وبركاته قال الخافض ابن حجر تفسير السلام بذلك هو الظاهر وكذا قاله ابن عبد البر وذكر احتمالا
اخر وهو مروج فان قلت واين الصلوة من الله على ابراهيم التي ذكرها صلعم قلت لم اجد فيها كلاما او خطري والله اعلم
ان المراد ما ورد في قوله تعالى درحمة الله وبركاته عليه اهل البيت انه حميد مجيد وهو وان كان من
كلام الملائكة لامرأة ابراهيم فان الملائكة انما اتت بعن الله تعالى فينسب اليه تعالى والصلوة هي الدعاء وبذلك
من حسن الدعاء وكما يشهد اليه ذكر اهل البيت في الآية المطابق بقول صلعم وعلى آل ابراهيم وكما يشهد اليه ذكر البركة
كما ذكرت في الصلوة المعكبة وكما يشهد اليه ختمها بقول صلعم انك حميد مجيد كما ختمت الملائكة في الآية والله اعلم ومن وجد
افضا في تعيين صلوة الله على ابراهيم خليله فيلحقه بها ما ذكرنا فان قلت قد ذكرت الرحمة في الآية ولم تذكر في حديث التعليم
قلت بل اخرج الطبراني من حديث ابي هريرة رضي الله عنه عن قال الله صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت على ابراهيم
وعلى آل ابراهيم ببارك على محمد وعلى آل محمد كما بارات على ابراهيم وعلى آل ابراهيم وترحم على محمد وعلى آل محمد كما رحمت
على ابراهيم وعلى آل ابراهيم شهدته يوم القيامة فيسقط له قال الخافض ابن حجر رجال اسنده رجال الصحيح الا حميد
بن سليمان بن سعيد بن العاص الراوي له عن خطبة بن علي فانه مجهول قلت وقد روي في آخر مجموع الامام زيد بن علي
عليهما السلام وختمه به وفيه زيادة السلام وزيادة وتضمن وفي آخر كل جملة انك حميد مجيد وجعله حديثا قدسيا وهو في اشفاق
القاضي عياض وقد ذكر في المستدرج ان يقال هم الله محمد قال ابن حجر ودعوى من ادعى انه لا يقال رحم الله محمد
مروود للثبوت ذلك في عدة احاديث اصحها في التشهد السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته وقال بعضهم
يجوز مضموا الى الصلوة في السلام ولا يجوز مفردا وقال ابن عبد البر لا يجوز لاحد فاذا ذكر النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان يقول رحمه
لانه قال من صلى علي ولم يقل من رحم علي ام من دعالي وان كان معنى الصلوة الرحمة ولكنه خص هذا اللفظ تعظيما
فلا يعدل عنه الى غيره وعلى بعضهم المنع بان الرحمة انما تكون في الغائب لمن يعيل بالالام عليه ونقل القاضي عياض

كمالا لا يدرى من سبق وارحمان هذا العذر هو الحق فان قلت الصلوة على الاصحاب بل وردت في احاديث تعليم في
 الرواية كما ثبتت في الآل قلت لا اعلم ذلك الا ان الله تعالى قال لقد رضي الله عن المؤمنين الاية وقال
 تعالى رضي الله عنهم ورضوا عنه والا انه اخرج ابن ابي شيبة والبخاري ومسلم وابوداود والسنائي وابن ماجة
 وابن المنذر وابن مردويه عن عبد الصمد بن ابي اوفى قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا أتى بصدقة قال اللهم صل على آل ابي
 فلان فاناه ابي بصدقة فقال اللهم صل على آل ابي اوفى واخرج ابن ابي شيبة عن جابر بن عبد الله قال اتانا النبي
 صلى الله عليه وسلم فقال اي له يا رسول الله صل علي وعلى زوجي فقال صلى الله عليه وسلم عليك وعلى زوجك وهذا كاف
 في دليل اتانسي به صلى الله عليه وسلم في الصلوة على العصابة وان لم يأت في حديث التعليم وقد ترجم البخاري في الصلوة على النبي
 صلى الله عليه وسلم قال يا بلي يصلي على النبي صلى الله عليه وسلم قال في فتح الباري اي استقلالاً او تبعاً ويدخل في الغير الانبياء والملائكة
 والمؤمنون اما مسألة الانبياء فورد فيها احاديث احد با حديث علي في حفظ القرآن والدعاء على عليه وعلى سائر النبيين
 اخرج البيهقي بسنده واه وحديث ابي هريرة مرفوعاً صلوا على انبياء الله اخرج اسمعيل القاضي بسنده ضعيف وحديث
 ابن عباس اذا صليتم على فصلوا على انبياء الله فان الله يغمركم كما يغني اخرج الطبراني بسنده ضعيف وقد ثبت عن
 ابن عباس انه قال ما اعلم الصلوة تنبغي على احد من احد الا على النبي صلى الله عليه وسلم وهذا صحيح وحكي القول به عن مالك
 وقال ما قبله نايب جازم عن عمر بن عبد العزيز وقال يكره ان يصلي الا على نبي قال عياض واما غير الانبياء فيذكر
 بالرضا والغفران واصلوة على غير الانبياء استقلالاً لم يكن من الامر المعروف واما الصلوة على المؤمنين فقال طائفة
 لا تجوز استقلالاً او تجوز تبعاً فيما ورد به انفس قلت ورد تبعاً في آل محمد وازواجه واهل بيته واستدل لهذا القول بقوله
 تعالى لا تجعلوا حياء الرسول بينكم كدعاء بعضكم بعضا وانه صلى الله عليه وسلم لما علمهم السلام قال السلام علينا
 وعلى عباد الله الصالحين ولما علمهم الصلوة قصر ذلك عليه وعلى اهل بيته وهذا القول اختاره القرطبي شيخ الاسلام
 ابن تيمية وقالت طائفة تجوز تبعاً مطلقاً ولا تجوز استقلالاً وهو قول ابي حنيفة وقالت طائفة تكره استقلالاً لا تبعاً
 وهو رواية عن احمد وقالت طائفة تجوز مطلقاً وهو ظاهر ترجمة البخاري جماعه منهم حسن ومجاهد ونس عليه احمد في رواية
 ابي داود والطبراني واستدلوا بقوله تعالى هو الذي يصلي عليكم وملائكته وبما قد مناه من صلوة صلى الله عليه وسلم
 على آل ابي اوفى وبما اخرج ابوداود بسنده جيداً قال الحافظ ابن حجر وحدث قيس بن سعد بن عباد ان انس بن مالك
 رفع يديه وهو يقول اللهم جعل صلاتك ورحمتك على آل سعد بن عليّة ووصلوة علي جابر وزوجته وهذا اخرج جاحد
 وغيره ومحمد بن حبان وبه في صحيح مسلم من حديث ابي هريرة مرفوعاً ان الملائكة تقول لروح المؤمن صلى الله عليه وسلم
 وعلى جسديك واجاب المانعون عن هذا كل بيان ذلك صدر من الله تعالى ورسوله صلى الله عليه وسلم واما ان يخصاً من يشاء
 بما شاء ليس في ذلك لاصد غير الله ورسوله صلى الله عليه وسلم قال الحافظ ابن القيم التماس ان يصلي

بل بذكر الآل فهو زيادة على ما فيه فيكون كذا لا ليس في البخاري أم يحذفه فليس يتب بالصلوة التي استعملت في
 حكاية ما قال البخاري وان مراده قال البخاري صلى الله عليه وسلم فمنا لا يأتي بلفظ الآل لأنه يكون كذا وان حصل ان البخاري صلى الله عليه وسلم فلفظا لما قلناه
 لكن الحكاية المكتوبة المتفق فيها ان لا يكون المولى هنا مصليا من نفسه عليه صلى الله عليه وسلم ولا مجرا جري من عليه صلى الله عليه وسلم لانه انما
 حكم عن غيره انه صلى الله عليه وسلم الحكاية لا يكون مجرا ولا مجرا فان الحكمي لقول البخاري ان ثلث ثلثة غير بان وحينئذ حكمي وان كان مجرا لمولى
 انتشارا عنه لرسول الله صلى الله عليه وسلم لا حكاية فينبغي له ان يأتي بلفظ الآل ليكون ثلثا بلفظ الصلوة المأمورية بها والاحسن ان يلى الصلوة
 المكتوبة بحكاية ثم يصلي من تلقا نفسه صلاة كاملة ليعتق له انه المولى البخاري مثلكم وانه صلى الله عليه وسلم من تلقا نفسه
 صلوة موافقة لما مر به بل قياس من يقول بوجوب الصلوة عليه كذا ذكر ان يجب عليه عند حكاية صلوة البخاري مثلا وان
 يصلي من عند نفسه لانه يصدق عليه انه قد ذكر عنده النبي صلى الله عليه وسلم ولم يصلي عليه لانه انما حكمي صلاة غيره والحكمي غير حاصل كذا
 من قال بالاستحباب له ايضا وسيد علامه عبد القادر بن احمد گفته لكن لا يجوز للتأنيخ زيادة وعلى انه في كتبه لانه في تأنيخ
 عنهم فيكون كذا باو كذا لا يجوز للرأوي ان يزيد في الرواية الا اذا بين لمن سمعها انها ليست من الكتاب انتهى ثم قال
 السيد محمد بن سمعيل الامير ان قلت قشيت في الفاظ حديث التعليم ذكر الازواج وذكر الذرية قلت قد فسر الآل بالذرية
 وبالازواج بل صرح بعض الامامة ان الآل في حديث التشهد المراد به ذرية صلعم وازواجه قال لان اكثر طرق هذا الحديث
 جاز بلفظ آل محمد وجاز في حديث ابى حميد ازواجه ذرية وهو يدل على ان المراد بالآل الذرية والازواج وآما وقصر في
 بعض الاحاديث في رواية ذلك بذكر الآل والازواج والذرية فهذا لا يقيح في ان اريد بالآل عند اخذ من ذكر
 لانه يكون من عطف الخاص على العام وهو باب واسع وفر من البساطة نافع فان قلت قد اتى في بعض الفاظ حديث التعليم
 وصفه صلعم الا في فعل كيان من حقه فرائيا نابا او ربه فلا بد من ذكره واثبتنا امره صلعم في تلك الكيفية كما في ذكر الآل
 قلت لا يخفى ان التعريف في النبي والرسول للمعنا البخاري وكذا رسول بالاضافة فانها للمعنى وهو محمد صلى الله عليه وسلم
 وقد علم انه امي فالوصف له بلفظنا انما هو وصفه مع بصريح لما هو معلوم فاذا اخذته لم تخل بالمراد وبتأمل اطراف الكلام
 من للاستفادة اراد وقد اطلقنا الكلام في شرح بيت النظام وارجوانه اشتمل على فوائد لا تجد اكثر في غير ما كتبنا انتهى كلامه
 رحمه الله تعالى وفيه مقتض وبلغ لمن القى السمع وهو شهيد **سوال** يست وشم صلوة فرسان بر رسول خدا صلعم
 واجب است يا ستحب وفضل تعلية صيست وكيفية ما توره او معنى صلوة چه باشد **جواب** ابل علم را در حكم
 صلوة بر آن حضرت صلعم ده ندهب است اول آنكه واجب است في الجملة بغير حصر لكن اقل چیزی كه بدان اجزا حاصل شود
 يكبار باشد وبعض اهل علم نقل اجمع کرده اند بر آن دوم آنكه مستحب است و برين هم اجمع نقل کرده اند سوم آنكه
 واجب در تمام عمر يكبار است مثل كلمه توحيد و اين قول قريب بقول اول است و قرطبي بر آن دعوى اجمع نموده
 چهارم آنكه واجب در قعود و آخر نماز میان تشهد و سلام تحلل است و قال الشافعي و من سبه تخم آنكه واجب در تشهد است

وقد عرفت معنى الصلوة ثم المراد من البركة هنا الزيادة من الخير والكثرة وقيل التظهير
 عن المحبة والتركية وقيل المراد ثبات ذلك استمراره ومن كمال الافادة ذكره في ختم به هذا الدعاء من صفتي الرب
 جل وعلا وهما حميد مجيد فالصفة مشبهة من الحمد بالغ من محمود وهو من حصل له صفات الحمد اكملها وقيل انه بمعنى الحمد
 اى يحمد افعال عباده والمجيد من الحمد وهو صفة من كمل بالشرف وهو مستلزم للغطية والجلال كما ان الحمد يدل
 على صفة الاكرام فقد تضمننا صفتي الجلال والاکرام سيد عبد القادر بن احمد گفته زاد ان خطباء و الكتّاب في الصلوة
 على نبي صلعم زيادات لم ترد في حديث التعليم منها لفظ سيدنا حديث انا سيد ولد آدم يوم القيامة و هل الافضل
 تركها لا يتابع كما هو الظاهر وذكرنا لهذا الحديث خلاف وكذلك في وصف الآل بلفظ الطيبين الطاهرين
 لاية التظهير واكثرهم ان خطباء والمؤلفون والكتّاب وغيرهم زيادة الصعابة والتابعين بعد الآل وليست كزيادة
 سيدنا وزيادة الطيبين الطاهرين لقيام الدليل الخالص على تلك في الجملة بخلاف زيادة الصعابة فانه لا دليل
 عليها الا بسنية عموم الدعاء ولم ينقل عن رسول الله صلعم انه زادها ولا احد من الصحابة نعم شرعت الترضية في حقهم
 لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة وكذا اشترى العالم بالمغفرة كما قال تعالى في سورة احشر
 بعد النساء على المهاجرين والانصار والذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان
 وكان شيخنا البدر باكتتب في كتبه وصلى الله على محمد وآله وسلم ورضي الله عن صحابه وورد حديث تيقن الله ببدء
 بالحمد ثم بالصلوة لفظ كل امرؤى بال لا يبدى فيه حمد الله والصلوة على نواقض ابرم محقق من كل بركة اخبرنا بها
 في الاربعين عن ابي هريرة ثم قال تفرد بذكر الصلوة فيه اسمعيل بن ابي زياد وهو ضعيف قال الرضا خشي عمل
 به ان خطباء والواعظون يتبعهم المتسلطون انتهى قال السيوطي في الجامع الكبير وكانهم علموا به وان كان ضعيفا لما عرف
 من انهم يعلمون بالضعيف في فضائل الاعمال انتهى وقال ابو الهلال الحسن بن عبد الله بن سهل العسكري في
 كتابه الاوائل اول من زاد في الكتاب بعد حمد الله والصلوة على نبي صلعم هارون الرشيد وكان اذا كتب
 فاني احمد الله ايك واسأله ان يصلي على محمد وعلى آله فعد بالناس من اعظم مناقبه انتهى والناس يستحسنون افعال
 الدول كما استحسنوا ايام الاموية اعادة الجراح بن يوسف للناس حول الكعبة في صلوة الجماعة كما في الاوائل
 ورايت في بعض كتب العلم في ذمى انه شرح المشكوة على القارى انه لا يجوز الابتداء بالبسملة والحمد والصلوة
 في اول المعاصي كاكل الطعام احرام وكذا الحمد بعده انتهى وهو صحيح لان اللازم الاستغفار والعزم على عدم العود
 اليه وضمان قيمته ومثل ذلك لا يجوز الابتداء في الحان الغناء بالصلوة على النبي صلعم نظما وشرعا انتهى كلامه رحمه الله تعالى
 فان قلت قد تقر بان الصلوة على الآل من جملة كيفية الصلوة عليه صلعم وقد قررت انه حذف ذلك اية الحديث
 عند ذكرهم له صلعم لما ذكرته من العذر فماذا يصنع من يريد ان على تلك الكتب مثل من يريد اظهار صحيح البخاري

وحافظ ابو جعفر حقيقي در تاريخ و كتاب التعديل والتجريح گفته عثمان بن دنيار كه يكي از روايات اين حديث است
تحديث باباطيل ميكنند و دختر دمي از دمي حكايث احاديث ابو اطيل مي نمايد كه لاهل لهاست و بيهقي و در شعب
و خطيب و ابن عساکر از ابو هريره آورده اند كه فرمود رسول خدا صلي الله عليه وسلم من صلي علي عند قبري سمعته ومن صلي علي
نأيا وكل السد به كما يبلغني وكفى امر دنياه و آخرته و كنت له شهيدا و شفيعا يوم القياسه و اصعبها مني در ترغيث و كلفي
از انس آورده كه گفت رسول خدا صلي الله عليه وسلم ان انماكم يوم القياسه من اهلها و موطنها اكثركم علي صلوته في دار الدنيا و
انه قد كان في السد و ملائكته كفاية لكتبه ليشييم عليها و در حديث ابو هريره است قال رسول الله صلي الله عليه وسلم من صلي علي واحدة
صلي الله عليه عشر اخرجه مسلم واحمد و ابو داود و الترمذي و النسائي و ابن جبان و ابن سعد و قال قال رسول الله
صلي الله عليه وسلم اولي الناس بي يوم القياسه اكثرهم علي صلوته اخرجه الترمذي و حسن و ابن جبان و در حديث ابى حمزه
قال دخلت علي النبي صلي الله عليه وسلم و راقت مسرورا فقلت يا رسول الله ادرى تنبي رايتك احسن بشرا و اطيب قال ما ينبغي
و جبريل خرج من عند الساعه فبشرني ان لكل عبد صلي علي صلوته كيتب له بها عشر حسنات و يحى عنه عشر سيئات
و ترفع له بها عشر درجات و تعرض علي كما قالها و ير عليه مثلها و اما احاديث فضائل الصلوته عليه السلام فمحررات في الاما
و لا تحصى الاعلام و اما العبارة في الصلوته عليه السلام فكل عبارة توذى ذلك مجزية و افضلها ما علم هو صلي الله عليه
عليه و آله و بارك و سلم امته لما سأله عن كيفية تدبيتها فخرج احمد و احكام و صحيح و البيهقي في سننه عن ابى سعيد و عقبه
بن عمر و ان رجلا قال يا رسول الله ما السلام عليك فقد عرفناه فكيف نصلي عليك اذا نحن صلينا عليك في صلاتنا
فصلى النبي صلي الله عليه وسلم ثم قال اذا انتم صليتم علي فتقولوا اللهم صل علي محمد النبي الامي و علي آل محمد كما صليت علي ابراهيم
و علي آل ابراهيم و بارك علي محمد النبي الامي و علي آل محمد كما باركت علي ابراهيم و علي آل ابراهيم انك حميد مجيد و ذكر اكثر الاشياء
عدم و صفت او يذم ابي است و در بعض و صفت امي و علي از واجد امهات المؤمنين و علي اهل بيته و ذرياته و در بعض
حذف و علي آل محمد و علي آل ابراهيم و در بعض اقتصار بر ابراهيم آمده پس بهر کدام صيغه كه اخذ كنند سنت را دريابند
شكوكاني رسم گفته الذي اجمع عليه العلماء ان الصلوته الماثوره هو ما ثبت في احاديث التعليم مطلقا و مقيدا بالصلوته علي
الآل من طرق صحيحه لا يظن فيها لاحد من ائمه الحديث لان اهل العلم باعتبار هذا الشأن اتباع الابله فاففقوا علي تصحيحه
و اقمهم غيرهم من ائمه الاصول و الفقه و التفسير و الآلات و سائر انواع العلوم و قد ثبت من صفات الصلوته عليه السلام
صفات كثيره قال بصحتها جميع اهل الحديث او بعضهم و تابعهم ابا قون منها ما اتفق عليه اصحاب الامهات الست كحديث
كعب بن عجره الان الترمذي قال في علي ابراهيم في الموضعين و لم يذكر آله و هكذا في روايه لابى داود و في اخرى له
علي ابراهيم و علي آل ابراهيم و بهذه الروايه ير علي ما زعم بعض اهل العلم انه لم يثبت الجمع بين محمد و آل محمد و ابراهيم
و آل ابراهيم في روايه واحده في الامهات مع ان الجمع المذكور ثابت في صحيح البخاري في الابواب التي عقد بها

و موقوفه است و این مقام شافعی است لیکن بدون تعیین محل ششم آنکه واجب در نماز است بغیر تعیین محل این
 را تا فعل کرده اند معنی آنکه واجب اکثر راوست بغیر تقصید فال بعض المالکة هشتم آنکه واجب نزد هر دو گزشت
 قال الطحاوی و جماعة من المجتبه و ابن العثمة گفته اند الا حوط و مشد قال الزمخشري نهم آنکه در هر مجلس یکبار باید گوییم
 ذکر شریف وی صلعم برات آید گواه الزمخشري و هم آنکه در هر دعا باید گواه الزمخشري ایضا این است اقوال اهل علم
 درین سئله و اوله واجب صلوة قوله تعالى است یا ایها الذین امنوا صلوا علیہ و صلوا تسلیما زیرا که صیغہ عام
 و امر افاده واجب میکند و نیز امر بصلوة و چند احادیث و ارگشته و اصل و امر واجب باشد عن کعب بن عجره قال
 قال رجل یا رسول الله ما السلام علیک فقد علمناه فکیف الصلوة علیک قال قل اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
 الحدیث اخرجه عبد الرزاق و ابن ابی شیبہ و احمد و عبد بن حمید و الشیخان و صحاب السنن الاربعة و ابن مردویه و آنچه
 عن عبد الرحمن بن بشیر بن مسعود الانصاری قال لما نزلت ان الله و ملائکته یصلون علی النبی الایة قالوا یا رسول الله
 هذا السلام قد عرفناه فکیف الصلوة و قد غفر لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر قال قولوا اللهم صل علی محمد و آل محمد و ما تاخر
 و آمده و امر بصلوة بروی مسلم و واضح است و امر اگر چه حقیقه در وجوب است و لکن دلالت بر تکرار نمی کند و این
 حجت کسی است که قائل بوجوب او یکبار و تمام عمر است و حجت قائل بوجوب وی در نماز حدیث ابن مسعود است
 کیف نصلی علیک اذ نحن مسلمینا علیک فی صلواتنا فقال قولوا اللهم صل علی محمد و آل محمد و ما تاخر حدیث اخرجه اصحاب السنن و صححه
 الترمذی و ابن خزيمة و الحاکم و جملة این حدیث اوله دیگر نیز است بهیچ از شعبی که تابعی کبیر است آورده که گفت
 من لم یصل علی النبی صلعم فی التشهد فلیعده صلاة و اما دلیل قائل بوجوب او نزد ذکر سبها بر این حدیث جابر است که
 صلعم قال المنیر فلما رقی الدرجة الاولى قال آمین و فیه ان قال صلعم انه جابر بن عبد الله قال سمی عبد ذکرت عنده فلم یصل
 علیک فقلت آمین اخرجه البخاری فی الادب و مشد اخرجه ایضا من حدیث ابی هريرة و اخرجه احمد و الترمذی
 و السنن و ابن جبان و اما که حدیث حسین بن علی الخلیل من ذکر ت عنده فلم یصل علی س در زبان و
 موبس جان است نام یار یکدم میزد که مکر نمی شود و تا آنکه باستجاب صلوة رفته اند این او امر را در آیه و در حد
 حل بر استجاب میکنند و تفصیل اقوال و ابحاث را کتب مطوله محل است و اما افضل صلوة بروی مسلم پس درین معنی
 خود هیچ معنی نیست و قد تقدم من الادلہ ما یکثر و لطیف و آنکه یقینی در شعب الایمان و ابن سائر و بنده درین معنی
 از انس بن مالک روایت کرده اند که قال قال رسول الله صلعم ان اقرکم منی یوم القیامة فی کل موطن اکرکم علی
 صلوة فی الدنیا من صلی علی یوم الجمعة و یوم الجمعة مائة مرة قضی الله له حاجة سبعین من حوائج الآخرة و ثلاثین
 من حوائج الدنیا ثم یوکل الله بذلك ملکا یدخله فی قبری کما یدخل علیکم الله الایمان فی من صلی علی باسمه و نسبه
 عشیرة فاثبتة فی صحیفه یفنا پس حافظ ابن حبه بعد سیاق این حدیث باین لفظ گفته اند حدیث باطل لکن باوید

اقوال فالذي صوته النودي في الروضة انها الكيفية السابقة التي علمها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 لا يختار لنفسه الا الاشراف والافضل ووجه ذلك السبكي ايضا بان من اتى بها فقد صلى على النبي يمين وكان له
 الخوار في احاديث الصلوة يمين وكل من جاء بلفظ غير ما فهم من آياته بالصلوة المطلوبة في الحكم لانهم قالوا كيف
 نصلي عليك فقال قولوا فاجعل الصلوة منهم هي قول ذاتي وقال المرزوي كما نقله عن الرافعي انه يتر بالهم صل على محمد
 آل محمد كما ذكره الذكرون وكما سمي عن ذكره الغافلون واخذه من ذكر الشافعي آياه في خطبة الرسالة لكن بلفظ غفل بل
 سمي وقال القاضي حسين وغيره طريق البر اللهم صل على محمد كما هو امله واستحقه وتوجه قول بعضهم فضل محمد وال صلوة اللهم لك
 الحمد كما انت اهل صل على محمد كما انت ابله فاعلم انما انت اهلها فانك اهل التقوى والمغفرة واختار البارزي ان افضل
 اللهم صل على محمد وعلى آل محمد افضل صلواتك عدد صلواتك فانه ابلغ وقال بعضهم لا يبلغ اللهم صل على سيدنا محمد وعلى كل
 نبي وملك وولي عدد اشفع والوتر عدد كلمات ربنا التامات المباركات وقال بعضهم الاكل اللهم صل على محمد عبدك ونبيك
 ورسولك النبي الامي وعلى آله وازواجه وذريته وسلم عدد خلقك ورضا نفسك وزنة عرشك ومداد كلماتك قيل لا يبلغ
 اللهم صل على محمد وعلى آل محمد وسلم عدد خلقك ورضا نفسك وزنة عرشك ومداد كلماتك قال بعض المحققين وهذا مأخوذ
 من الحديث الصحيح في التسبيح انه افضل من غيره وقيل اللهم صل على محمد صلوة دائمة بدوامك وقيل اللهم يارب محمد
 وآل محمد صل على محمد وآل محمد واجز محمد صلى الله عليه وآله وسلم ما هو امله وقيل اللهم صل على محمد النبي وازواجه امهات المؤمنين وذريته و
 اهل بيته كما صليت على ابراهيم انك حميد مجيد لقوله صلى الله عليه وآله وسلم من سره ان يكتال بالكميال الا وفي فليقل ذلك وقال
 ابن العام كل ما ذكر من الكيفيات موجود في اللهم صل ابد افضل صلواتك على سيدنا عبدك ورسولك محمد وآله
 وسلم عليه السلام وزده شرفا وتكراما واذله المنزل المقرب عندك يوم القيامة انتهى وقال بعضهم لوجع ما بين الحديث
 واثرا الشافعي وما قاله القاضي حسين لكان شئلا وقال ابن حجر في الدر المنضود الذي اميل اليه وافعله منذ سنين
 ان الافضل ما يجمع جميع ما مر زيادة وهو اللهم صل على محمد عبدك ورسولك النبي الامي وعلى آل محمد وازواجه امهات
 المؤمنين وذريته واهل بيته كما صليت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم في العالمين انك حميد مجيد وبارك على محمد
 النبي الامي وعلى آل محمد وازواجه امهات المؤمنين وذرية اهل بيته كما باركت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم في العالمين انك
 حميد مجيد وكما يليق بعظيم شرفه وكما له ورضاك عنه وما تحب وترضى له دائما ابد اعد صلواتك ومداد كلماتك
 ورضا نفسك وزنة عرشك افضل صلوة والكلها واتمها كما ذكرك وذكره الذكرون وغفل عن ذكر كونه في كل
 وسلم تسليما كثيرا وعليها معهم فمذه الكيفية قد جمعت الوارد في معظم كيفيات التشهد التي هي افضل الكيفيات كما مر
 سائرما استنبط العلماء من الكيفيات واجزاها افضل وزدت عليها زيادات بلينة تميزت بها فلنكن هي الابل
 على الاطلاق انتهى كلام ابن حجر جري على ما ايضا في شرح العباب وانحوه المنظم والمدرج في علم انتهى كلامه

الآية والآيات والأحاديث الواردة في إبراهيم عليه السلام وهو من الأنواع التي اتفق عليها أهل الامهات
 إلى الترمذي ومن الأنواع التي لا يختلف أهل الحديث في صحتها ما أخرجه أحمد ومسلم والترمذي وصححه أبو داود و
 وصححه وابن خزيمة وابن جبان وإمامهم وإمامهم وإمامهم وإمامهم وإمامهم وإمامهم وإمامهم وإمامهم وإمامهم
 اللهم صل على محمد النبي الأمامي وعلى آل محمد في أخرى كما باركت على آل إبراهيم في العالمين وما أخرجه البخاري عن أبي
 سعيد الخدري ولفظه قولوا اللهم صل على محمد عبدك ورسولك كما صليت على إبراهيم وبارك على محمد وعلى آل محمد كما
 على إبراهيم وأخرجه النسائي أيضا وابن ماجه وفي الباب أحاديث منها ما هو صحيح عند بعض أئمة الحديث دون بعض
 كحديث أبي هريرة عن أبي داود عن النبي صلى الله عليه وسلم من ستره أن يكتال بالكيلال لا وفي الحديث وقد تقدم وهذا الحديث
 سكت عنه أبو داود وسكت عنه الترمذي في مختصر السنن قد اختلف فيه على ابن جعفر بن محمد بن علي وعلى النجاشي عن أبي هريرة وأخرجه النسائي
 في مسند علي عليه السلام من طريق عمرو بن عاصم عن جابر بن يسار الكلبي عن عبد الرحمن بن طلحة الخزازي عن ابن جعفر
 المذكور عن محمد بن الحنفية عن أبيه عن النبي صلى الله عليه وسلم بلغني حديث أبي هريرة وأختلف فيه على جابر بن يسار وأخرج أحمد
 بريدة مرفوعا بلفظ اللهم اجعل صلواتك ورحمتك وبركاتك على محمد وآل محمد كما جعلته على إبراهيم إنك حميد مجيد وفي
 اسناد أبي داود والاعمامي وأحمد بن حنبل وهو ضعيف جدا واهتم بالوضع وفي الباب غير ذلك ولكن المقصود هنا بيان
 الصلوة التي اجمع عليها على أنها ما تروى وقد قرنا ما اجمع أئمة الحديث على صحته فوجع عليه عند غيرهم من العلماء لما
 سلف ومن جملة ما وقع الاجماع على صحته ما في الصحيحين من الأحاديث المسندة فإن قلت فهل يمكن جمع جميع الصلوة
 الواردة في الأحاديث الصحيحة حتى يكون المصلي بها مصليا بجميع المأثورات قلت نعم قد قصدت جمع ذلك النوع في
 شرح المذهب فقال ينبغي أن يجمع ما في الأحاديث الصحيحة فيقول اللهم صل على محمد النبي الأمامي وازواجه وذريته كما
 باركت على إبراهيم وعلى آل إبراهيم وبارك على محمد وازواجه وذريته كما باركت على إبراهيم وعلى آل إبراهيم
 في العالمين إنك حميد مجيد قال العراقي بقي عليه ما في الأحاديث الصحيحة الفاظ أخرى خمسة يجمع جميع قولك اللهم
 صل على محمد عبدك ورسولك النبي الأمامي وعلى آل محمد وازواجه أمهات المؤمنين وذريته وأهل بيته كما صليت على
 إبراهيم وعلى آل إبراهيم إنك حميد مجيد اللهم بارك على محمد النبي الأمامي وعلى آل محمد وازواجه وذريته كما باركت على إبراهيم
 في العالمين إنك حميد مجيد انتهى فهذا جملة ما شئت عليه الأحاديث الصحيحة من اللفاظ فينبغي للمصلي إذا اراد أن يجمع
 بين جميع الفاظ الصلوة المأثورة أن يصلي بهذه الصلوة فإن اقتصر على نوع من الأنواع الثابتة من طريق صحيحة
 فلا شك أنه قد صلى على النبي صلى الله عليه وسلم متفقا عليها على أنها مأثورة ولكن الأكل الجميع ليكون ممثلا للجميع ما رُشد إليه الشارع
 صلى الله تعالى عليه وآله وبارك وسلم وفي هذا المقدار كفاية انتهى ما حصل بعبارة رم وجل السيل ودرخية وغيره
 ما هنا في ريمية الصلوة الفاضلة التي لو صلتها الإنسان يصلي على النبي صلى الله عليه وسلم أفضل الصلوة لم يجر إلا بها

واسع و منتشر است و استیفاء آن در اینجا دشوار و کیفی فی ذلک ما ذکر تا انتهی تو در ذخیره انوار گفته اقوال علماء در معنی
صلوة بروی مسلم مضطرب است و وقوف بر حقیقت لغوی در معنی او بر وجهی که بدان جزم توان کرد حاصل نشود
زیرا که اهل علم در بیان معنی صلوة مختلف شده اند بر انحاء متنوعه و اکثر اهل لغت در آن خلط نموده مثل مجالدین
در قاموس و جوهری در صحاح و بعضی تفسیرش بلازم کرده و غایت مودای کلام محققین آنست که انها حقیقه
فی الدعاء و در اعدای او یعنی رحمت و برکت و عطف و ثناء و تعظیم و استغفار و تخصیص صلوة بلامکه و تضرع و
اعتناء و نشان صلی علیه متعارض نیست قول بعض موزن آنست که این همه معانی حقائق لغویه است بنا بر دلالت
عموم مشترک بر معانی خود حقیقه چنانکه صریح متن جمع ابجوامع و شرح اواز محقق جلال و غیرهاست و نیز جمعی از
اهل اصول مجاز است گاهی بطریق استعاره و گاهی بطور مجاز مرسل و مشترک با مشترک معنوی است و نیز بعضی
در بعض معانی حقیقت و در بعض مجاز است در صحاح گفته صلوة از خدا رحمت است و احوال مفروضه و از لامکه
استغفار است و در قاموس گفته صلوة دعا و رحمت و استغفار و حسن ثناء از خدا بر رسول است و عبادتی که در وی
رکوع و سجود باشد و در صباح گفته قیل اصل صلوة در لغت دعا است لقوله تعالی و صل علیهم ای ادع لهم صلیا
مختلف اند در آنکه صلوة حقیقت شرعیه درین افعال است و مجاز لغوی در دعا و نقل در لغت همچو نسخ در احکام باشد
یا استعمال لفظ در منقول مجاز راجع و در منقول عنه تحقیق مرجع است و قیل صلوة در لغت مشترک است میان
دعا و تعظیم و رحمت و برکت و منه اللهم صل علی آل ابی اونی ای بارک علیهم و اجمعهم و برین تقدیر صلوة بر حضرت
مسلم مشترک میان دو معنی نباشد بلکه بیک معنی بود که آن تعظیم است و راغب در مفردات گفته اکثر اهل لغت
گفته اند صلوة دعا و تبریک و تجید است یقال صلیت علیه ای دعوت له و برکت و در مغرب گفته و یسی الدعا صلوة
لانه منها ثم سمي به الرحمة والاستغفار لانها من لوازم الداعي انتهى و این اشیر در نمایه گفته صلوة عبادت مخصوصه
زیرا که در وی تعظیم و تعالی است و ابوالقاسم زجاجی در مختصر کتاب الزواجر لابن الانباری گفته اصل صلوة دعا
و سوال است و در کلام عرب برکت و جایدیکی صلوة بمعنی نماز دیگر ترحم و دیگر دعا و قاضی عیاض در شارح و ابن قیونل
در مطالع گفته اند که صلوة برای چند معنی آمده دعا کصلوة الملائکه مع الخلق دیگر برکت دیگر رحمت و این صلوة خدا
بر نبی مسلم و مؤمنین است و غزالی گفته لفظ صلوة موضوع است برای قدر مشترک که اعتناء بمصلی علیه باشد و استحسنه
الزکشی فی شرح جمع ابجوامع و نوروی در تمذیب الاسماء و اللغات گفته صلوة در لغت بمعنی دعا است و این قول جمیع
علماء از اهل لغت و فقه و غیر ایشان است و نماز را صلوة از آن نامند که مشتمل بر دعا است بر نذیب اهل صلوة
و فقه و دیگر اسما شرعیه منقول اند از لغت و این صلوة از خدا رحمت و از فرشتگان استغفار و از آدمی تضرع
و دعا است و این تقسیم را امام ازهری و غیره ذکر کرده اند و زاده در حواشی بیضاوی گفته صلوة حقیقت لغویه

لیکن اصح واصوب وارجح درین باب نزد این بنده ایشار صبیح واروده در صحاح و حسان اخبار است نه الفاظ منخوئه
و عبا تر موزونه علماء دیار و امصار اگر چه جامع جمیع کیفیات واروده باشد چه بیان بیچ کسی به بیان نبوی نمی رسد
و کلام غیر معصوم خالی از شوآب اطرا ندموم و مبالغه ممنوع و شتمال مبنای محدثه و معانی ملفقه نخواهد بود و لکن
از اهل علم از قراءت دلائل الخیرات و امثال او که در صبیح صلوة تالیف شده منع کرده اند گفته که سنت تقصیر
بر او ردنی الاحادیث الصحیحه است تا مصلی متمثل امر نبوی باشد و بزه درجه لا یبلغنا احاد الناس و اما یوفق لها افراد
من الکلیاس و المد الموفق للحجة و الهادی الی المحجة سید علامه عبدالقادر بن احمد که از مشایخ شوکانی است بذیل اجوبه
اسوله افاده فرموده یعنی ان یعلم ان الطاعة مع الاتباع و ان قلت فضل الطاعة بغیر اتباع و ان قلت لقوله انما ان کنتم تحبون الله فاطعوا
یحسبکم الله و لکن ان الصحابة رضی الله عنهم لما سمعوا قوله تعالی صلوا علیه و سلموا تسلیما لم یکتفوا بان شأنا صلوا
من عند انفسهم مع ما هم علیه من الفضامة و البلاغة و العلم الذی لایسا و یمین فی بعض ذلک احد من جاء بعد هم بل سألوا
رسول الله صلعم عن صفته الصلوة فمن سأل بشیر بن سعد فی حدیث ابن مسعود فقال له بشیر بن سعد امرنا الله عز وجل
ان نفضل علیک فکیف نفضل علیک قال فسکت رسول الله صلعم حتی قنینا انه لم یسأله ثم قال رسول الله صلعم اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید و اسلام
کما علمتم اخرجه احمد و النسائی و الترمذی و صححه و اراد بالسلام السلام الذی فی التشهد و هو السلام علیک یا نبی
و رحمة الله و بركاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و قد ورد فی صفة الصلوة علیه ثمانون عشرين رواية فالحجب بعد
عز وجل و المتبع لرسول الله صلعم لا یعدل عنها و عن بعضهما الی صلوات اخرها جماعة من التابعین و من بعدهم
لا یبلغون ادنی رتب الصحابة فی البلاغة الذین تعلموا من النبی صلعم صفة الصلوة و لا شک فی غنیمت قوابل من صلوة
علی النبی صلعم بای صلوة کانت و لکن نسبتة صلوة الناس الی الصلوة الواردة عنه صلعم کنسبة النجم الی الشمس اما اذا
اعتقد معتقدان صلوة و لائل الخیرات و صلوة ابن بشیر الفضل من الصلوة الواردة عن النبی صلعم فهو غیر متشاب
علی ذلک بل هو آثم ضال انتهى گویم حکم سائر کتب مؤلفه در صبیح صلوة مثل شفاء الاسقام و جزآن نیز همین است
و سید علامه محمد بن اسمعیل امیر صاحب سبل السلام حکم با حراق دلائل الخیرات و امثال آن نموده چنانکه در
اتحاف النبلا بدان اشارت کرده ایم فلیرجع الیه و لیعتبر و اما بیان معنی صلوة پس ابو العالیه گفته معنی وی شفاء
خدا بر رسول است نزد ملائکه و معنی صلوة ملائکه دعاست برای وی صلعم و مقاتل بن حیان گفته صلوة خدا مغفرت
اوست و صلوة ملائکه استغفار و ابن عباس فرموده معنی صلوة ملائکه دعا ببرکت است و ترمذی از سفیان بن عیینه
و غیر واحد آورده که صلوة رب رحمت است و صلوة ملائکه دعا و بعضی گفته که صلوة خدا بر خلق گاهی خاص و گاهی عام
باشد پس صلوة ذی بر اینها نثار و تعظیم است و بر غیر ایشان رحمت که گنجایش بر شی کرده و کلام علماء ذی صلوة

در فقه اللغة گفته اصل صلوة در لغت عرب دعاست امام الحرمین و اتباع او و سبکی در شرح منہاج گفته اند
 که خلاف اصل مجاز باشد و اصل حقیقت است نقل السیوطی فی المیزب و در شرح مجمع البحار مع و منہاج بیضاوی قائل است
 در آیات بینات و غیره از باطلانی و ابن قشیری آورده اند که حقیقت لغویہ در صلوة دعاست و صدر الشریعہ در توضیح
 گفته معنی حقیقی صلوة دعاست و نووی این را قول جمهور اہل لغت و فقه و غیرہما گفته و قاضی عیاض در تنبیہات
 مدونہ نوشته اند قول اکثر اہل العربیہ و الفقه و شیعہ زائدہ گفته ہو الصواب و علما بیان قاطبہ اتفاق کرده اند و اول
 بحث حقیقت و مجاز بر آنکہ صلوة حقیقت لغویہ است در دعائہم السکاکی فی المفتاح و غیرہ و الخطیب القزوی و السعد
 فی الطول و المختصر و سبکی فی عروس الافراح و جمیع محشین طول و مختصر و سعد در حاشیہ کثافات گفته اند الحق و سبکی
 فرمودہ اند الانصاف و متاخرین اہل تحقیق مثل شہاب نقاشی در نفقہ و ابن قاسم عبادی در آیات و غنی و شرح
 شعرانیہ و غیرہم ہمین معنی را مقرر داشته اند نقاشی گفته الحق الذی لا محید عنہ ان الحقیقۃ اللغویۃ انما بمعنی الدعاء و کذا
 قال السید احمد اعموی فی حاشیۃ الاشباہ و کفی ہو لا الشبہ حجتہ علی اضارۃ ہذہ الحجۃ و اما مجاز بودن او در دعا
 و عا پس صدر الشریعہ در توضیح گفته از لوازم این دعاست رحمت و ہر کہ گفته صلوة از خدا رحمت است ہمین معنی
 ارادہ کردہ زیرا کہ صلوة موضوع شدہ است برای رحمت انتہی و مثلہ فی الکلیات لابن البقا اللفوی و اقراء لغنی
 فی حاشیۃ علی ام البراہین و حلبی حنفی در شرح جزیریہ گفته الصلوۃ حقیقۃ فی الدعائین قال انما من العدا الرحمة ارادنا
 لیست موضوعۃ لما بل انما مرادہ منها باعتبار انما من لوازم ذلک المعنی العقیقی انتہی و در نفقہ القبول افادہ کردہ
 کہ صلوة بمعنی رحمت تجوز است و ہر کہ گفته در رحمت استعارہ است پس استعارہ نوعی از مجاز باشد و اگر رحمت معنی
 حقیقی صلوة می بود بن ہشام و ابن القیم اگر آن سیکردند و باطل آن بوجوہات نمی پرداختند و در جلاء الافہام
 گفته لفظ الصلوۃ لا تعرف فی اللغة الامسلیۃ بمعنی الرحمة صلا و لا تعرف العرب قط صلی علیہ بمعنی رحمہ و اطلاق
 صلوة حقیقۃ بر استعارہ وقتی صحیح شود کہ صلوة اشتراک میان دی و دیگر معانی او گویند و ابن ہشام و ابن القیم
 تصریح نمی آن نمودہ زیرا کہ خلاف اصل است و لهذا اہل اصول گفته اند کہ مجاز اولی و ارجح از اشتراک است
 و ہم کہ ام نقل قوی از اہل لغت بثبوت اشتراک ثابت نشدہ و از صحاح و قاموس ہم استفادہ این مدعا توان کرد
 زیرا کہ حقیقی بودن در یکی از معانی مذکورہ ثابت نمی شود کما نص علیہ سید عمر فی حاشیۃ التحفہ و قال فی کتاب اللغۃ
 صاحب القاموس لا یفرق بین الحقیقۃ و المجاز فلا یستدل بکلامہ علی الاشتراک الحقیقی انتہی و لهذا ابن قول را در
 مصباح بغیض حکایت کردہ کہ دلالت دارد بر تمیز و ضعف و ابن القیم بطحان دعوی اشتراک بخیر با استدلال کردہ
 و لغوی گفته ہو ان صلوة در قولہ تعالی ان الله وملائکته یصلون علی النبی مشرک در معنی رحمت استغفار
 ممنوع است زیرا کہ از اہل لغت ثابت نگشتہ بل حقیقت در معنی دعاست و رحمت از لوازم اوست انتہی

در دعا و مجاز اغوی در فعل بهیئت مخصوصه است و حقیقت اصطلاحیه نزد اهل شرع منقول از دعا بنا بر شمال وی بر این
اینست مشهور میان جمهور علما و در مختصری در کشف گفته در تحریک صلواتین حقیقت است و در عبادت مخصوصه مجاز
مرسل و در دعا مجاز استعاره و در جای دیگر گفته صلوة عبارتست از ارکان مخصوصه بعد منقول شد بسوی نقطه
بر وجهی تر حرم بعد بسوی دعا پس در دعا مجاز باشد از استعاره جاریه در انعطاف مذکور و در فائق گفته صلوة تقوی
عودت بعد رحمت اصلوة گفتند زیرا که مشتعل بر تقویم عمل است سپس نقل کردند یعنی دعا پس در دعا مجاز مرسل
از استعاره باشد انتی و اختلافی که درین سخن اوست مخفی نیست و این هشام در خاتمه مخفی گفته صواب نزدین
آنست که صلوة در لغت بیک معنی است که عطف باشد بعد این عطف نسبت بخدا رحمت و بلا که استغفار و آبی
دعا از بعض برای بعض است و قول جمعی که صلوة بمعنی حرمت است بعد است بچند وجه انتی و قریب است قول
حافظ ابن القیم در بدایع که صلوة بمعنی رحمت باطل است بسبب وجهی که با تم قال و ای تبائن اظهر من هذا و لکن التقليد
یعنی عن ادراک الحقائق فیاک والاخلاص الی الله انتی و وجهی که قول ابن القیم بقول ابن هشام آنست که دعا ایضا
تحقیق کرده که صلوة بمعنی دعا شامل دعا مسئله و دعا عبادت است و قول بانکه صلوة خدا رحمت یا خفرت است
ضعیف باشد بوجه عدیده و باز زده وجه ذکر کرده و فراموشان اردن و این موافق قول ابن هشام است و انکه بود
صلوة بمعنی رحمت صحیح نیست و محمد بن طیب مغربی فاسی در مؤلفات خود تقرر کرده که صلوة مشترکست میان
معنی با شتر اک معنوی و حقیقت است در آن معانی ثلثه و در در برخی مبالغه بسیار کرده و گفته که وی درین قول و قی
شهاب خفاجی است در نفحة القبول فی معنی الصلوة علی الرسول و همه تسکات معنی اردن و ده و کلام ابن همام
در بحث عام از کتاب تحریر و کلام فاری در بحث استعمال مشترک از ماشیه تلویج مؤید قول اوست و بدرستی
نیز در نفحة الغریب با معنی مناقشه کرده و از بعض متأخرین نقل نموده که لفظ صلوة از تبدیل کلی مشکک یا متواطی
و مخفی نیست که در بودن وی از قسم متواطی نظر واضح است چه شرط متواطی تساوی افراد است در وی کما نصوا
علیه و این شرط درین معانی منتهی است با جمله محصل اقوال آنست که صلوة در دعا حقیقت لغوی است و در عبادت
مخصوصه مجاز یا مشترک میان دعا و رحمت و استغفار و تضرع و تمجید و برکت یا بمعنی تعظیم فقط یا عطف فقط یا
بشان صلی علیه یا مجاز در دعا یا استعاره در دعا و حقیقت در تحریک صلواتین و تحقیقی که نظر صحیح بدان قاضی است
بر خلاف رخصت وین نمانده آنست که در دعا تحریک صلواتین حقیقت لغوی است و در دعا ای این هر دو مجاز
و حقیقت بودن او در تحریک صلواتین بنا بر قوت عبارات ایه است و احدی در علم با تصریح بنا فی او نکرده آری
بعضی تضعیف کرده اند اشتقاق صلوة معروف از وی مثل قاضی و جماعتی از علما و سید و سعد هم همین معنی میگویند
و خفاجی در عنایه با این هر دو مناقشه کرده و حقیقت لغوی بودن او در دعا اصطلاحاً بجهت آنست که این فارس

و در ویست بجای میان او و هر دو قول اول زیرا که در حدیثی است که مراد بدان صلعم می
باشد و ثانی بروی و تنویر یعنی قدر و ثروت او میان ملائکه پس در حقیقت میان این سه مرتبه معنی هیچ فرق نیست
کما اشار الیه الغزالی و ابن عطیة و اما صلوة از ملائکه پس دعاست کما قال ابو العالیة و الزنج و ابن عباس گفته
و عابرت است علقه عنده البخاری و راغب گفته استغفار است و درین اقوال نیز خلائی نیست زیرا که بمعنی
ثنا و شامل و عابرت و منفرت لائقه بمقام آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم و دیگر سائر مراتب
مناسبه است و اما صلوة مومنین جن و انس پس بمعنی دعاست و اما معنی سلام بر آنحضرت صلعم پس این لفظ
را چند معنی است یکی تحسین و مراد بسلام خدا بر انبیاء همین معنی است و دیگر سلام است از نقائص و این متضمن دعاست
و در اسناد او بسوی خدا اشکال است چنانکه عهودی و ابن حجر بدان صراحت کرده اند و در معنی سلام که اسم
باری تعالی است نیز اقوال است دیگر انقیاد و مسالمة و مانع نیست از اراده همباین معانی در سلام بروی صلعم
کما قاله الفاسی و هو المختار عندنا شافعیة و المالکیة و غیرهم من جواز استعمال اللفظ المشترك فی جمیع معنوماته دفعه و آخر
و تعدیه سلام یعنی بجهت آنست که بمعنی قضی الله علیه و آله است قال ابن حجر فی الجوهر المنظم و شهاب و نسیم الریاض
گفته چون در سلام معنی ثنا است تعدیه یعنی کردن بجهت آنکه بمعنی قضی است زیرا که قضای خود دعاست متعدی
یعنی نشود برای نفع و نه بجهت آنکه بمعنی ولایت و استیلا است و بعض عرفا گفته اند سلام بروی صلعم کنایت است
از قول سلم انت یا رسول الله فی امان ممن خالف ما جئت به و بلغته من عند الله و این موافق حکمت تشریع
سلام است که تا این مسلم علیه باشد اگر چه انیمینی در جمیع استعمالات مستقیم نیست مثل اللهم سلم علی سیدنا محمد
مگر تکلف هذا و قد اطلت الکلام علی معنی الصلوة و ما یعلق بها کما رایت لضیق عطنی و ضعف ذهنی کما قیل
و الطول فیة مؤذن فی باع قائم قصری غیرانی ارجوان لا یخلو عن فائدة جدیدة و عائدة سدیدة و لیکون جمعة
بلاطن و قعقة توجب القصور و الوهن و همچنین فصل صلوة هم بسیار است در ذخیره اخیر شتاد و سه فائده در آن
ذکر کرده و حافظ ابن القیم در جلاء الانام و جزیری در حصص حصین و سخاوی در قول ربیع و شیخ ابن حجر در درمنفود
متکفل بیان منافع آن شده اند من شاء فلیرجع الی تو الیفهم و فرضا اگر در صلوة هیچ فائده نباشد جز امتثال امر
اللهی که کتاب عزیز بدان ناطق است کافی باشد تا بهزاران فوائد که اهل علم از سنت مطهره و جزآن اثبات
کرده اند چه رسد و در تلفظ صبیح صلوة شرط است که نفس خود را بشنوند چنانکه در سائر اذکار گفته اند و اما تلفظ
و اسماع نفس نباشد ثواب بر آن مترتب نگردد و فضل آنست که بصیغه طلب باشد مثل صل علی محمد زیرا که انشاء
بهتر از خبر است و زیادت لفظ اللهم سبب است حسن گفته این لفظ مجمع دعاست و نصیر و شمیم گفته هر که اللهم
دی سوال بجمع اسماء الهی نمود و ابو رجاء گفته در ضمن وی نود و نه نام خداست و تخرج نزد ائمه شافعیة زیادت

و بر هر صلوٰۃ ملائکه را تفسیر باستغفار کرده بعضی علی و ثقیل عشرت نیاورده غایت تشکک او درین باب آنست که حق تعالی ملائکه را باستغفار مؤمنین وصف کرده پس پس و حافظ ولی الدین عراقی تنبیه نموده است بر عدم صحیح دعا، ملائکه در استغفار گفته کریم مذکور دال بر عدم حصر است چه بخنداد و عیبه ملائکه این است و قوم عذاب بحکم و در حد منتظر نماند که تقول الملائکه اللهم اغفر له اللهم ارحمه و این صحیح است و در دعا ملائکه بغیر مغفرت نیز پس صواب تفسیر صلوٰۃ بدعاست مطلقا و اما برکت پس قاضی عیاض در شفا تصریح کرده بر عدم صحیح تفسیر صلوٰۃ بدان و اما تجمید و تطهیر پس هر دو یک معنی اند مانند ثناء و ازهری گفته این تفسیر لازم است یعنی دعا را تطهیر لازم باشد و این حجر در شرح عباب گفته ملزوم را اطلاق کرده اراده لازم نموده اند و غنی زیاده کرده که پس مجاز هرل باشد و لهذا ابن اثیر در نمایه این معنی را قبیل ذکر کرده و اما اعتنا بشان مصلی علیه پس بیضاوی در سوره احزاب فص بر مجاز بودن آن نموده و اصحابی در شرح منهاج بیضاوی گفته اطلاق صلوٰۃ بر اعتنا باظهار شرف بجای چه لفظ صلوٰۃ برای این معنی موضوع نیست نه بحسب شریع و نه بحسب عرف و نه بحسب انتی و اسنوی در شرح وی گفته این اطلاق مجاز است بنا بر عدم تبادر انتی و اما عطف پس از کلام بیضاوی گذشت که انعطاف و ترحم ماخوذ اند از صلوٰۃ ذات رکوع و سجود شیخی زاده گفته پس مجاز باشد در مرتبه ثانیه حاصل آنکه استعمال باعدا دعا در تنی صلوٰۃ تجوز است و معنی صلوٰۃ فی نفسه واحد و اختلاف معانی باختلاف توصوف نه آنکه برای معانی مختلفه با و ضلع متعدده موضوع شده پس اشتراک لازم نیاید کما نمیه علیه الجلی و صدر الشریعہ و قال تفر دست و اقر سنه السعد و هر که علامات حقیقت و مجاز را در خصائص ابن جنی و فقه اللغه نقالی و شخص قاضی عبدالوهاب تامل کند نزد وی شبه نماند و اما حقیقت است و در باقی مجاز و و در لفظ صلوٰۃ بمعنی رحمت و جزآن و رست و کلام عرب منافی تجوز او نیست کما نص علیه عیاض فی المشارق و صرح به من لا یخصی من الایمه چه مجاز یکی از دو قسم کلام عرب است کما قال ابن برهان و اسنوی گفته لاکون الالفاظ باستعمالها فی المعانی المجازیة خارجة عن لنة العرب لانقسام اللفظة الی حقیقة و مجاز انتی و اما معنی صلوٰۃ بر آنحضرت صلعم پس عبارت از ثناء الهی است بروی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم نزد ملائکه و تطهیر او را و ابی البخاری عن ابی العالیة و غیره عن الربیع بن انس حافظ ابن حجر گفته و بذوالی الاقوال و سطلانی در مواهب گفته هو الاظهر فانه یحصل به استعمال لفظ الصلوٰۃ بالنسبة الی الله و الی الملائكة و الی المؤمنین مبینی و احدا انتی و علیی گفته بی تنظیم معنی اللهم صل علی محمد اللهم عظمه فی الدنیا باعلا، ذکره و اظهار دینه و ابقا، شریعته و فی الآخرة بتشفیع فی امته و ابرزال اجره و مشوبته و ابدافضله لا لولین و الآخرین بالمقام المحمود و تقدیمه علی کافه المقربین اشهود انتی و گفته اند بمعنی رحمت است نقله الترمذی عن ابی الثور و غیر واحد من اهل العلم و قبل بمعنی استغفار است نقله ابو حاتم عن ابن جریر و مقاتل عن الضحاک و رحمه القرانی

در آن هر چه در حد و کثرت چنانکه احادیث بران دلالت دارند و ابل علم بدان تصریح نموده پس
 هر چه در آن ذکر می باشد مخصوص و در دست مثل اذکار صبح و مسا و عقب صلوات و جز آن اشتغال بوار و در غایت
 افضل خواهد بود اگر چه غیر قرآن باشد و هر چه در آن ذکر می مخصوص و در دگر دیده در اینجا اشتغال بقراءت قرآن
 افضل است از ذکر و از صلوٰه بر نبی صلعم و غزالی گفته خواندن قرآن افضل است برای تمامه خلق مگر برای اهل
 الی العدد در جمیع احوال بدایت و بعض احوال نهایت اوزیر که مداومت او بر ذکر اولی باشد چه قرآن مثل است
 بر صنوف معارف و احوال و ارشاد الی الطريق و مسح تالیث ریاض جنت باشد و مقتضای این امور همان است که
 طالب تمذیب اخلاق و تحصیل معارف بوده است و در بیان شی الثقات نمی دارد و بنا بر استیلا و تصرف در دل او
 بلکه او را لازم است که تمام هم و ذکر او یکی باشد تا در ک درجه فنا و استغراق گردد و در آن دوام و ثبوت نکند چون
 بر نفس خود باز گردد و تلاوت او را نفع بخشد انتمی ابن عطاء الله گفته این حالت بسی نادر و عزیز الوجود است مثل
 کبریت احمر که کایت او میکنند و یافته نمی شود پس تلاوت قرآن مطلقا افضل باشد هر حال مگر در حال اشتغال
 بمشکله از کلام انتمی و بعضی از عرفا گفته اند که حال بحسب ذکر مختلف است اگر آن صادق بقرآن یا اشتغال او
 بقرآن افضل باشد و اگر بغیر او از اذکار یا بدیهان اولی بود انتمی حمل دلیل گفته این مسلک عدل است زیرا که چون
 نفس از دین رعونات پاک و از اذکار اغیار و شهوات صاف شود و غشاوه کثافت مانع از نفوذ نور ربوبی
 حقایق از بصیرت وی منجلی گردد و در ک غوامض اسرار لائقه الانکشاف باذن مفیض حقیقی شود صاحب این نفس
 طاهره را وارد وقت موافق آید هر نوع که باشد از قراءت و ذکر و صلوٰه چه دی درین دم از کسائی باشد که در حق آنها
 و الذین جاهدوا فینا لنهینهم سبلنا فرموده و او را میرسد که در حضرت قرب از ابواب متفرقه بحسب دعاء و بافت
 غایت برای ملاحظه جمیع شیون دراید و وقت خود را جز با آنچه مطلوب دارد دست مستغرق چیزی دیگر نگرداند و این حالت
 چنانکه یا یعنی حاصل می شود بملاحظه مرشد کامل و اخ عارف ناصح نیز دست بهم میدهد و هر کرا نطفه یکی ازین
 هر دو نصیب و مقسوم نشده اولی در حق او اقبال بر تلاوت کتاب عزیز است بکنه همت و قلب حاضر زیرا که
 کتاب الله جامع اصناف دلالت بر منزل خود است باید که رعایت حقوق او کند و حق تلاوت بجآرد و حفظ
 حرمت مطلوبه او نماید و اما صلوٰه بر آنحضرت صلعم پس خود را از انج و سائل طالبین و انفع اسباب موصوله الی
 مقامات السابقیین است باید که برکت او را با اشتغال بدان غنیمت وقت شمرد و حتی الامکان با کمال حضور و
 ملاحظه مصطفی علیه و آله بتادب حقیقی که مقتضای سلطان حضرت اوست صلعم اداناید و آنکه اشتغال با ذکر
 مخصوصه وقت را افضل از اشتغال تلاوت در آن وقت گفته اند منافی با فضیلت ذات قرآن کریم پس اگر
 اذکار نیست چنانکه احادیث ثابته معروفه در سلطان خود از کتب سنت و غیره بدان منفع اند زیرا که ثواب

ریادت الخطیبه ناست و در بار و خارج نماز و عجب ابن خطا از اندر و افتتاح الصلاة گفته ای که من استیلا
 فان فیها سر ایضاً لمن لازم هذه العبارة انتهى و افراد سلام بر آنحضرت صلعم کرده باشند رجمه النووی و اعتماد مجمع
 منهم خطیب فی المغنی و البهال الرملی فی النهایة و ابن حجر فی التحفة و الامداد و الفتح و البحر المنظم و ذکر یافعی فی شرح الخبزة
 و شرحی الروض و الالفیه و المسمودی فی البحر و السیوطی فی شرح التقریب و جعل اللیل تحقیق این بحث بسیار و فعلاً
 در واد رساله جدا گانه کرده و راجعه در در و منضود گفته خلاف اولی است و آل را هم محقق کرده بنا بر و در و منضود
 ذکر ایشان در صحاح اخبار و ائمه شافعیه تصریح کرده اند به استحباب این الحاق و بذکر اصحاب قیاساً علی الآل
 و اکل صیغ صیغه ابراهیمیه است که آنحضرت صلعم تعلیم آن کرده ابن سعد گفته است حسنا الصلوة علی نبیکم فانکم لا تدریون
 لعل ذلک یعرض علیہ انتهى و بالسنن التوفیق سوال بسبب و منقتهم فضل از روی نفع دین و دنیا برای مسلمان
 کثرت ذکر خدا و جل است از تسبیح و تحمید و تهلیل و امثال آن یا کثرت صلوة بر نبی صلی الله علیه و آله و سلم
 جواب راجع آنست که قرآن کریم افضل از ذکر است نووی در تبیان گفته مختار و اعتماد علیہ اهل علم آنست که
 خواندن قرآن افضل از تسبیح و تهلیل و غیره بامن الا ذکر است و قد تظاهرت الادلة علی ذلک انتهى و ابن حجر
 در آخر مفتاح حصین نوشته سئلت مرة و انما مجاور بالمدنية المنورة ایما افضل قراءة القرآن ام الصلوة علی النبی
 صلعم فاجبت اما الصلوة علی النبی صلعم فی المواطن التي ورد انص فیها منی افضل ولا یقوم غیرها بمقامها و اما فی
 غیر ذلک فالقرآن افضل و ينبغي الاکتراث من الصلوة و التلاوة ولا یقصر فی ذلک الا محروم انتهى سید عبد السمیع
 در جواذب القلوب گفته هذا هو الاقرب للصواب و علیہ الجمهور انتهى و ائمه شافعیه نیز بر همین نص کرده اند و هر
 ذکر که در و دوش حال خاص بوده و گفته اند که اشتغال بآن ذکر افضل از اشتغال بغيره است اگر چه غیر
 قرآن شریف باشد و منجمله است از کار طواف و صلوة بر آنحضرت صلعم در روز و شب جمعه و در طریق سفر و ندیه
 منوره قاله ابن حجر فی شرح العباب و لفظه تلاوة القرآن افضل الذکر العام الذی لم یخص بوقت او محل و اما
 ما خص بذلک بان ورد الشرع به فیه و لو من طرق ضعیفة فیما یظهر فهو افضل لتخصیص الشارع علیه صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و بارک و سلم انتهى و فیما و ابن قاسم آنرا در حاشیه تحفه واجب گفته و نوشته که اگر طلب قرآن در حال
 مخصوص مشارک غیر خود شود مثل قراءة کف و آل عمران و دیگر سوره که طلب آنها در سنت مطهرة شب جمعه در روز
 جمعه آمده پس اشتغال بقرآن افضل از اشتغال بذکر دیگر باشد و مراد با فضیلت اشتغال بآنند سوره که کف
 عدم اشتغال بصلوة بر آنحضرت صلعم در روز و شب جمعه بالکلیه نیست بلکه مراد آنست که هر دو متعارض شوند
 و اگر یکی از آن برداشتغل شود از دیگر عاجز ماند بنا بر عذری از اغراض پس اشتغال بفاضل افضل باشد
 و برین چنگام و چون اشتغال بهر دو ممکن شود افضل و اکمل باشد بر وجهی که کثرت شمرده شود از هر یکی زیر که طلب

فاین حد از شفاعت اجسام است و تأویل این احادیث چنانکه بعضی اهل علم کرده اند صحیح نیست
 عترت و قرآن هر دو اجساد و اجسام خواهد بود و مراد بود و اجتماع این هر دو با رسول خدا صلعم است بر حاقه
 حوض مورد و مقصود از آن دو امر است یکی آنکه برای شفاعت بیایند و سفارش متمسکان خود نمایند قال ابو الحسن
 السکونی حاشیة سند الامام احمد و وجود مقتضی شفاعت در یکی منافی تمسک به هر دو نیست پس نتوان گفت که
 مقتضای شفاعت وجود ذنب است و آن تسلیم مخالفت هر دو با تکاب آن ذنب باشد چه مراد تمسک باین
 هر دو در معظّم اعمال است و اکثر اعمال بوقوع ذنب از آن وصف تمسک به هر دو نمی کنند اگر چه سالم از وصف افتراق
 مطلقا کمال و آخرت و اگر قائل باین معنی شوند شفاعت عترت و قرآن برای مردم قلیل باقی خواهد ماند زیرا که
 متمسک باین هر دو در سایر احوال برومی که در هیچ حال و قال از دائرة امتثال آنها بیرون نروند و در ظاهر
 و نه در باطن بسیار کم اند نسبت بیکدیگر باین شانیه نیست دوم آنکه در دو عترت و قرآن برای سوال آخرت
 صلعم از ایشان خواهد بود که است بعد وی صلعم چه قسم خلافت در ایشان کرده آیا تمسک کردند و مراعات
 عظیم قدر ایشان نمودند و حرمت را نگاه داشتند و او امر آئی را بجا آوردند و اجتناب از نواهی کردند و اتباع
 سنت نبویه و احتراز از برع نامرضیه نمودند یا خلافت این امور کردند و لا محاله از سیاق احادیث مستفاد از آن
 همین معنی است و در بعض طرق این احادیث تصریح بدان آمده بلفظ فاسألها ما خلفت فیها یعنی برای هر که شهادت
 بخیر و هندی فائز شود و در لفظی آمده و من شهدا علیه فید و در درین هنگام بحث آنست که حوض کوثر چو
 می صلعم است که حق تعالی رسول خود را بدان خاص کرده و بر انبیا در سل علی نبینا و علیهم الصلوٰة والسلام باین
 حوض امتیاز بخشیده و این زمان اعظم از منتهی مجازاة است بنا بر کمال ضطرار بسوی در و در آن بسبب شدت
 عطش که موجب کرب عظیم خواهد بود پس انمعنی ادعی است برای تمسک باین هر دو در دنیا و اشفاق از عدم
 قیام بصدق خلافت در هر دو و این یکی از بدائع حکم نبویه و سرار شادی است و معنی لن تیفرق عدم افتراق در وجود
 مراعات و اهتمام مراد و مقصود از آن هر دو در دنیا است پس تمسک به یکی مستلزم تمسک به دیگریست بضرورت آنکه
 مقصود از هر دو یک چیز است که آن امتثال امر خدا و اجتناب نواهی او باشد و این وصف لایزال قائم است
 بهر دو تا روز قیامت یا مراد عدم افتراق در شهادت قیامت است و الله اعلم سوال بیست و نهم نسب فرزندان
 پسر را باشد یا مادر تحقیق درین مسئله چیست و نسب سادات فدای قیامت سودی به بخشیدن یا نه جواب
 چند سال میگذرد که درین باب رساله مستقلة بشنود نام نوشته شد و اصل نسب و کفایت را در آن بیان نموده
 و درین وقت بیان جواب بر اسلوب دیگری می رود و باید دانست که ولد را جزئیت با پدر و مادر هر دو است
 و هر یکی را از اب و این در و لا محاله مدخل صریح است که انکارش نتوان کرد قال الله تعالی یا ایها الناس انفا

اتباع وی صلوات بر قلوب اشتغال بذكری خبر بدکما نصوا علیه استی گویم آنچه از غزالی و امثال او مذکور است یعنی بر معاد
صوفیه است نه بر عوارف فقیهیه و قول جامع درین باب جزین نمی تواند شد که در ماورای مواردا و کما مخصوصه
تلاوت قرآن افضل است و در احوال خاص اشتغال با ذکر آن حسن و قمر با ذکر آن نیز همان است که سنت
صمیمه بدان ناطق شده نه او را و اذکار منجوته علما و شایخ و شک نیست که هیچ ذکر و در بند تلاوت قرآن نیست
و سیرت نبویه و طریقه صحابه در باره تلاوت کلام الله و دیگر او را معلوم است پس حسن اتباع در آن باشد که هر شی
محل وی نمود و یکی را بجای دیگر نبرد محل ذکر بذكر پر داز و محل تلاوت تانی شود و محال ذکر خاص و معین است محل
تلاوت عام و طاهر است که در عام نفع بیشتر باشد از خاص و این نیز ناظر در کثرت تلاوت و قلت ذکر است الله
سوال بیست و ششم در حدیث آمده انی تارک فیکم الثقلین ما ان تسکتتم بهما لن تفصلوا بعدی احدیما عظمت
الآخر کتاب المدح من السماء الى الارض و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یرد علی الخوض فانظروا کیف یخلفو
فیما این حدیث چه قسم است و معنی در و در و بر تقدیر ثبوت حدیث چیست جواب این حدیث را ترندی باز
زید بن ارقم روایت کرده و گفته حسن است و اخرج نحوه احمد فی مسنده و الطبرانی فی الاوسط و ابویعلی و غیره
کلام عن ابی سعید الخدری و اخرج به الحافظ عبد العزیز فی العترة النبویه و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک
و سلم این حدیث را در حجة الوداع ارشاد فرموده و حاکم آن را بسه طریق آورده و در هر طریق گفته صحیح علی شرط
الشیخین و در معنی او احادیث دیگر بسیار است در بعضی ذکر و در آمده و در بعضی نه ذکر و در اهل بیت وی صلوات
باجسادی خواهد بود که حق تعالی ایشان را بدان خواهد برگزید و اما و در قرآن پس در بد و در سافه و غیره گفته که
قرآن کریم از ان چیزهاست که صور محسوسه در عالم ملکوت دارند و حق تعالی بر خواص عباد آن را مکتشف کند و عموم
ناس در برین و آخرت آن را مشاهده نمایند و احادیث بوقوع این معنی شهادت میدهند و سیوطی رحمه الله درین باب
تالیفی خاص است و علی خواص گفته کامل نمی شود ایمان پنج بنده تا آنکه مشاهده کند بطور هر حرف را که بدان قرآن
کریم ناطق شده است بر صورت حال خود از اخلاص و ریا و حسن و قبح و آداب حقیقت گفته اند که بملاحظه کاشفات
ساکین در بعض منازل شود و حقائق معانی و معاینه صور محسوسه اوست و گاهی میان او و این مشاهده محاذات
و افصال از سراسر مقتضای آن مقام اتفاق می افتد و در کتب ایة حقائق ازین جنس شی کثیر است و از انکارش
و عدم ایمان بدان تذکره نموده اند و خصوص سنت صحیح مثبت و محقق اوست مثل حدیث حشر انام و حدیث بعث
رحم و حدیث شفاعت قرآن برای اصحاب خود و آمدن بقره و آل عمران روز قیامت چون دو پاره ابر باد و
فرقه از طیر صواف و محبت نمودن آنها برای اهل خود و این احادیث نزد احمد و مسلم و غیره است و احمد و بیهقی
در شعب الایمان بسند صحیح آورده اند ان القرآن یلقی صاحبه من فیثقی عنه القبر کالرجل الشاحب الحدیث

هر دو ذریعت وی شاده که بیرون می آید از نسل او نه در بطون زنان بلکه زنان را مستود و
منی خود هم در وی شده که ارواح بنی آدم اجابت خدا و ابراهیم علیه السلام هیچ از اصحاب آباء کردند و این دو
مستغنی و معروف است و دوازدهم آنکه اختصاص وحدت نسبت تصور می شود مگر در آباء زیرا که متعدد بودن
خبر صحیح در مرتبه واحد نامکن باشد و اجداد فاسدین و جدات صحیح و فاسده متعدد می باشند پس اعتبار بعضی دون
بعضی ترجیح بلامرج است باجماع از تامل درین احکام و شواهد و امثال آن متیقن می شود که عموم نسب پدران اند
نه مادران اگرچه امهات در ولادت شان مشارکت دارند لیکن درین خصائص هرگز مشارکت نیستند و ازینجا معلوم
گردد که هر که اولاد دختران سادات را با شمییه و علویه نام می نهند وی خطای بین و خلط فاحش میکند و بکذا هر که خود را
ازین جنس موسوم بسادات و شرافت می نماید غلط و خاطی است مگر آنکه اصطلاحی جدید مخالفت عرف معروف
بناکند شیخ رفیع الدین دهلوی سر گفته و لذت کم تقسیم بذات فقیر نفس و ولاداده بالسادة مع ان لم نسبته بالآباء
الی ستمة من بنات السادات بلا واسطه و بواسطه فیما اخفظ و اما النسبة الیهن بالامهات فاكثر من ان تخصی انتی
و اما قول فقها که هر که وصیت برای اولاد مادر خود کرده پس آن وصیت برای اولاد ابناء و بنات او هر دو باشد
پس مخفی نیست که داب فقها تعمق در الفاظ مسائل است که بر آنها بنا مسئله کنند و نظر در مفهوم لغوی و عرفی و تقدیم
و تاخیر و ترکیب و تقدیر الفاظ نمایند چنانکه نزد مراجعت کلام ایشان نمایان میگردد و دو شک نیست که لفظ ولادت متناوب
هر دو است اما مردان این نیست که انتساب بسوی آباء و امهات یکسان و برابر است و همچنین در مسئله امان
و احتیاط در امر نفوس که اصل در آن خطر باشد و امثال آن قبیل اولاد بنین و بنات بگنان که بر حان تقسیم است
در آن و صاحب بحر الرائق دین الدین بن نجیم در فتاوی خود در مسائل شتی در آخر کتاب نوشته که وی سوال
کرده شد از ابن شریف که آیا شریف است مثل مادر خود پس جواب داد که اگر پدرش شریف نیست شریف نباشد
مثل مادر خود انتی و اما قول قائل که سیادت حسنین از طرف مادر است پس حق آنست که این سیادت تخصیص
زیرا که در حدیث آمده ان اولاد الام یتیمون الی عصبتهم الا الحسن و الحسین فانهما ابناى وابنا انتی و این تخصیص
از اسرار خفیه است اما بحسب ظاهر پس آن جهت که رسول خدا صلعم را اولاد ذکر نبود لاجرم اولاد بنت قائم مقام
آنها شد و درین امر خود هیچ شک و شبه نیست و منکری انکار آن تواند کرد و اما بحسب باطن پس بدو وجه است
یکی آنکه درین هر دو از طرف وی صلعم سرکمالی سرایت کرده که بر میراث ابناء و از آباء غالب آمده و ایشان را بسوی
رسول خدا صلعم بر وجه اتم و اعظم از جذب ابناء بسوی آباء کشیده و ازینجا نسبت ایشان بسوی وی صلعم شده
و اقوی گردیده چنانکه آیه کریمه انما یرید الله لیزین هب عنکم الوجل من اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
و قصه کسا بدان اشارت میفرماید دیگر آنکه در حسن و حسین علیهما السلام خصائص سیادت و رفیع کتبه و متواتر رتبه

و ظاهر نظر قاضی است آنکه مغل ام بیشتر از مدخل اب است و در یک شخص مغل
 از پدر و مادر چند پیش نیست و در حدیث عزل آمده ما من کل المني يكون الولد و همه آنچه از حکم مادر می برآید از آن
 مادر است بنا بر این واجب شد که ماده اعضا سنویه و اعضا دمویه از منی دوم مادر باشد و مکن فطرت بشریت
 و شریعت آنکه دلالت میکنند بر آنکه اختصاص سرزند به پدر باشد و اقوی از اختصاص با درست و بیش
 بچند وجه باشد یکی آنکه کسان همه اقالیم از عرب و عجم و مشارق و مغارب و مسلم و کفره باجم و دل را منسوب بقوم
 پدر میکنند بقوم مادر مثل یهود و نصاری و مجوس و صین و سهند و هند و غیرهم چنانکه در برابر همه وجات و
 گوی و راجح و مباحین و فرانس و افرنج و انگریزان و جزایشان دیده میشود و بگمانان مما اکمن حفظ ریاست
 در این اسلاطین و اخلاف ملوک می نمایند و حکم بسادات اولاد بنات با آنها نمی کنند که قال بعض العرب **هـ**
 بنی نلبوا ابنا منا و بناتنا و بنوهن ابناء الرجال الا باعد و دوم آنکه حق تعالی فرموده و جعلناکم شعوبا
 و قبائل لتعارفوا و معلوم است که تعارف نسب و ضبط ذات و نظم قبایل و ربط شعوب از طرف پدران بوده
 نه از طرف مادران سوم آنکه او تعالی در تورات نسب موسی تا آدم ذکر کرده و جز آبا و امهات منسوب ساخته و آنحضرت
 صلعم هم نسب شریف خود را تا عدنان رسانید و ذکر نفرمود مگر آبا و اکرام را چهارم آنکه اگر نسبت اولاد بسوی آبا و اجداد
 نسبت آنها بسوی امهات می بود تسمیه اولاد اسمعیل علیه السلام بقبط و تسمیه نسل امام زین العابدین بسا سانیه و
 تسمیه اولاد موسی کاظم بمش صمیم می شد و بعضی اولاد اشرف و شرفا معد و دکن سان و دباغان و غیر ایشان می گویند
 زیرا که امهات بعضی از ایشان را زحل بوده اند چنانکه حق سبحانه و تعالی ارشاد کرده و علی المولود له رزقهن و کسوتهن
 بالمعروف پس در اینجا ولد را از ان پدر گردانیده نه از ان مادر را زنی در تفسیر خود گفته المولود له هو الموالد قال صاحب
 الکشاف ان السبب فی ان یعلم ان الموالدات انا ولدن الاولاد و لا اباء و لذلک فی سببون الیهیم لا الی الالهات و
 انشد الماسون بن الرشید **هـ** و انما امهات الناس اوعیه و مستودعات و لا اباء **هـ** ششم آنکه اعتبار کفارت
 از طرف آبا است نه از طرف امهات و همچنین اعتبار مهر مثل در ذوات نسب است آنکه عصوبت که اقوی سبب میراث
 باشد از طرف پدران است نه از طرف مادران و همچنین ویت و غیر اهل ولدان نزد خفیه ششم آنکه تحریم صدقات
 بر آل وی صلعم مخصوص با اولاد ذکور از بنی یا ششم است نه با اولاد جدات بنی یا ششم و نه با اولاد دختران شان ششم آنکه
 استحقاق خمس نزد قائلین بنحس نیز مخصوص با اولاد ذکور بنی یا ششم است نه انما ایشان و هم آنکه مزاحمت چون فاسد
 مگر و ذریع برای رب بذر و مالک تقم باشد نه برای زمیندار و رب ارض و او را همین که از زمین میرسد و مالک
 بهیمه با مادر نیز بنا بر اقتضای بهیمه در مصلع بسوی مادر است نه پدر و که اولاد کثیران بنا بر شایسته هر دو و ریاست
 یا زوهم که وجه عمده باشد آنست که حق تعالی ذریت را در صلب آدم علیه السلام نهاده نه در بطن حوا بعد از صلب

و دوم آنکه اثبات آن برای رسول خدا صلعم و سلب آن از غیر باشد و ذک قول تعالی لا یملکون الشیء
من اتخذ عن الرحمن عهدا و قوله صلعم کل نسب و صحه یقطع یوم القیامة الا نسبی مصری و بیوم
آنکه اثبات برای هر متقی محسن باشد و ذک قول تعالی والذین امنوا و اتبعوا ذریعتهم بایمان الحق
ذریعتهم و قوله تعالی جنات عدن یدخلونها و من صلح من ابائهم ذریعتهم ای صلح لدخول الجنات
و در حدیث آمده ان اهل القرآن یشیعون لعشیره من الیهیم کلمه قد استوجب اناروان الشهداء یشیعون سبعین
والعلماء علی مراتبهم و التوکلون سبعین الف و امیر المؤمنین عثمان لا اکثر من عدد شعر غنم کلب تا آنکه آمده که صاحب کلمات
گفته کسی را که احسان کرده است بسوی ایشان بجز عهده آب یا خدمت قلیل و دو وجه توفیق در جمیع این ادوایات است
که این معالیه با اختلاف مواطن و اوقات باشد و اول نزد نفع و نزد دفع و نزد احضار نار و اشیاء آتش باشد و یک
احدی را خبری از حال خود نباشد که وی از کدام کسان است و نزد اخراج بحث نار با جمال و در آنوقت هر یک
مره بون عمل خود باشد فقط و دوم نزد مطالبه حقوق و استقصاء حساب و وزن و مرور بر صراط تا آنکه از پل بگذرد
و آنجا مرد و از برادر و او در و پدر و صاحب خود و پسران خویش و فضیله خود بگریزد و خوف آنکه بسبب ایشان مطالبه کدام
حق از وی بکنند و استعانت ببدل که ام سینه از وی بخوانند و آنحضرت صلعم در آنوقت و در آنجا مامون باشد
و اعانت فرماید هر که را خواهد بهر چه خواهد و منقطع شوند آنجا و سائل مگر وسیله نبویه و آنحضرت صلعم فتح باب شفاعت کند
و از بعض مردم بعض نفع عام رسد و در شل این موقت وارد شده ان اول بن اشفع له من امتی اهل بنی مراد
آنست که چون شفاعت در حق کسی که ذره از ایمان در دل اوست مثلاً مباح شده پس آل رسول خدا صلعم مقدم
باشند بر غیر خود و هر که کمتر ازین حال است وی نجات نیابد و حدیث عایشه کاشف از حال این مواقع است
وفیه ذکر النبی صلعم احوال المشر فیکت و قالت اهل تذکرون الیکم هنا لک فقال النبی انما فی ثلاثه مواطن فلا تذکر
احدا حد اصین بطار الصحت فیری بل معنی صحیفه فی بینه او یساره حتی توذن الاعمال فیری بل یرجح حسناتهم و عند
المرد علی الصراط حتی یخو او یکلک و از اینجا ظاهر میشود که هیچ منافات و نسخ درین اخبار نیست اصلاً کما فی قوله تعالی
فوریثکم لنسألهم و جمعین حکما کما نوا یعملون و قوله فیهومثلا یستل عن ذنبه انس و لا جان فلیفهم
و اما شمر دن فقها عمریه را در او لاد آنحضرت صلعم پس در بعضی از ایشان صحیح است نه در جمیع زیرا که عمر بن خطاب
رضی الله عنه نه را نه پسر بود نه عبد الله و عبد الرحمن که بر و عاصم و عبیده آمد و ایشان را عقب است و زید اکبر بن کعب
بننت علی کرم الله وجهه و زید اصغر و ابو حمزه و عجم و ایشان را عقب نیست و عیاض و عبد الله بن عمر کلان تر بود از
سیدنا حسن رضی الله عنه چهار ده سال و او از زمان بود مذنی در عهد آنحضرت صلعم بود و اگر ام سلمه را ازین العادت

حضرت صلعم جمیع گشته نه بجز و نسبت تولیدی چه وی صلعم فرموده انا سید البشر و علی سید العرب و گفته
 فاطمه سیدة النساء اهل الجنة و احسن و احسن سید اشباب اهل الجنة پس اگر برای آنحضرت صلعم اولادی از دختران
 دیگر یا اولادی سوای این هر دو از فاطمه رضی الله عنها فرض کنیم لازم نیاید که حکم بسیار است آنها بکنیم چه اگر این سیادت
 بجز و نسبت می بود مشترک بگنان در آن واجب می آمد و چنانکه اولاد تمیم موسوم به تمیمی می شود و اولاد سیدین موسوم
 بسید میگردد پس قیاس بران هر دو باطل است زیرا که اصل غیر معلول است یا معل غیر مطر و دست یا مخالف قیاس است
 و قیاس بر مخالف قیاس نمی باشد چنانکه مستثنی منه بران دلالت کرده غلیغم و اما قول آنحضرت صلعم اهل الجنة
 منهم یعنی اولاد باو شان است پس نزد خفیه محمول بر میراث ذوی الارحام است بشرطه و نزد غیر خفیه بر محرمیت
 و اطلاع بر سر ارضیه و در بعض مسائل همچو وصیت و امان و مشارکت با ایشان و در بعض امور و بعض احیان
 و شک نیست که اولاد دختران سادات را از سائر قبائل و از و اوج ایشان را از جهت جزئیست رسول خدا و
 سیدة النساء و محرمیت فضل و عزت است بر سائر اخوات ازان قبائل و برای ایشان باین نسبت امیدواری
 خیر کثیر از برکت در آخرت است لقوله صلعم کل نسب و صهر یقطع یوم القیامة الا النسبی و صهری ولیکن از منی اندر
 در ملک مدارج سادات و مساوات با آنها در شرافت نسب لازم نمی آید و اما بودن این حدیث ناسخ قول صلعم
 انقذوا انفسکم من الله لا املک لکم من الله شیئا بعد نزول قوله تعالی و انذرو عشیرتک الا قلوبا
 پس کلامی است که در وی و این ظاهر وضعف با هرست زیرا که این حدیث ثانی را یحیی و غیره اخراج کرده اند نه حدیث
 اول را و واجب است که قوت ناسخ مثل منسوخ باشد و منسوخ تمسک نتوان کرد حال آنکه سیدنا زین العابدین در
 مقام خشیت و شدت خوف خدا بدان و مثل آن تمسک نموده اعنی قوله تعالی فلا انساب بینهم و یومئذ
 ولا یتساءلون و نیز نسخ وقتی لازم می آید که جمع ممکن نشود و در اینجا جمع ممکن است باین طریق که معنی حدیث آنست
 که بر بانیان نهایی خود را بایمان آوردن بخدا از عقوبت مخلد آتی بر کفر و همچنین عدم انقطاع نسب و صهر و نفقین
 هر دو برای غیر کافران است لقوله تعالی ما کان للذین امنوا و الذین امنوا ان یتستغفروا و للذین کانوا
 اول قری و قوله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و قوله تعالی لقد کان لکم اسوة حسنة فی ابراهیم
 الی قوله الا قول ابراهیم لا یتستغفرن لک فلا حاجة الی النسخ و تحقیق درین باب آنست که
 احادیث و آیات وارده درین باب در باره نفع بعض برای بعض روز قیامت بر سه وجه آمده است یکی سلب
 نفع مطلقا لقوله تعالی و اتقوا یوم ما لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ
 منها عدل و لا هو یبصر و قوله تعالی یوم لا یجزی والد عن ولده و لا مولود هو جاز عن والده
 شیئا و قوله یوم لا ینفع مال و لا بنون و قوله فاذا انفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و قوله لا یستل

و دیگر از طایفه بود و بصفا اینها و کبریا اول حبیبی است و سبیل ثانی قسری طایفه اولی بر صدر است
 و طایفه آخری سمرگه بیان نجات فرورده از در و آیند تر در باب غیرت بهشتی که این رسوائی دست بهم زد
 بدتر از دوزخ است کسی که لذت طاعت بود و محروم من ضامن که بگذرانند و محنت دلی با دوا خوش
 سادات را باید که مدد شکر طهارت طینت و بشارت مغفرت طریقه بعد از شرف خود اختیار کنند و برایتان ناموست
 و اجتناب نهیات قدم افشرد و امت را بر راه مستقیم شرح قویم هدایت نمایند زیرا که بنحوق الولد را هر بقصدی
 با آنکه اغریهنا حق و اقدم اند با جماع طریقه نبوت و تعدیل قسطا شریعت و نشاید که با اعتماد شرافت نسبت
 از راه زور و در دیرینه معاصی و مناهی سرگردان شوند حق تعالی فرموده ان اکرمکم عند الله اتقاهم
 آنحضرت صلعم در نماز آنقدر ایستاد که اقدام مبارک آما سید و فرمود اقلوا کون عبد الشکر و اتقوا
 و محرم سطور نیز محله سادات است سخنی که با خویش و خویشان گفته شود جز بر سبیل اخلاص و کم خویهای غرور و
 بنی فاطمه را با جناب نبوت صلعم نسبت ابوت و نبوت بهم رسید این نسبت را در کفایت هم اعتبار خواهد بود پس
 باشمی غیر شریعت گفتنی شود شریفه را و قول اهل علم که بنی هاشم و بنی عبد المطلب کفایت یکدیگر اند محل آن ماعد
 این صورتست قال بعض الفقهاء لیکن نزد این بنده درین فتنه سخن است زیرا که کتب سیر و تواریخ دلالت دارند
 بر وقوع وصعت مصاهرت میان بنی فاطمه و قریش بلائیکه اللهم مگر آنکه این ماجریات را محل بر ضرورت کنند و
 ضرورات را میجو محفورات دارند آری این قدر خود ثابت می شود که تا هم قوم و هم نسب بهم رسد ضرورت ترک
 کفایت نیست و بی وجه تقدیم غیر مناسب نباشد اما در اصل صحت عقد و نسب بر تقدیر تزویج بنات سادات
 با ابناء قریش پنج مخدوری و خلاف شرعی لازم نمی آید پس این همه تعصب و تعسف و تشدد و مصلابت و وجود جمل
 سادات در عقود بنات با غیر سادات از قریش و غیر هم با وجود شدت احتیاج و اندیشه وقوع معاصی در تاخیر و
 تیسر صلحها از غیر سادات و عدم تمیز از دواج از اقوام و قبایل و عشار خود چینی نیست بلکه محض خلاف شرع و مورد
 فصوص صیحه از احادیث ثابت است و این صنیع یکی از اسباب وبال و زوال دولت و سلطنت و جاه و عزت
 اهل اسلام است و جزایهای بسیار از آن متولد شده و عام گردیده شامل تمام خلق گشته طرفه آنست که اولاد سادات
 را از اصنام غیر شریفه صیحه نسب نمیدانند و حقیر و همان می پذیرند حال آنکه غالب ایله اهل بیت را اصنام
 عجمیه بوده بلکه امام اولاد تا بقریشات چه رسد اما احدی از اهل علم چه سلف و چه خلف زبان تنقیص بر ایشان
 نکشوده و وطن و انساب این ایله هدی نموده و چه قسم طعن بر ایشان کسی متوجهی تواند کرد که انساب جمیع سادات
 منتسبی بایشان میشود و نسب اصنام ایشان طبقه بعد طبقه و قرن بعد قرن و عصر بعد عصر معلوم بگمان است
 و عرونی خالص را بر جمعی مشوب شرعاً هیچ عزت نیست پس تمسک در مثل این امور و بنا بر شرف و در ذلالت

محمد و حمزه و غیره و همچنین یکی از ایشان از بطن بنت حسن نیست آری در طبقه سوم میان اولاد صحابه علی و ابی طالب
 واقع شده مثل تزویج سکینه بنت حسین با مصعب بن زبیر و تزویج بنت قاسم بن محمد با محمد بن علی بن حسین
 عظیم السلام و شاید که همین قسم معمله با اولاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه هم واقع شده و اما آنکه عبدالله بن عمر
 را پسری ناصرالدین نام از بطن سیدنا حسن بوده پس ذکرش در کتب حدیث و تاریخ و نسب دیده نشد بجز
 و نه بشارت شاید در غیر کتب مرئی باشد لیکن اغفال اکثر اهل علم از بیان این ماجرا اتفاقاً و ناقص
 روایت فقها میکند زیرا که بیان این امر مرده و موضوع علم اهل نقه نیست با آنکه اینمینی غیر مخصوصست درین همه
 فتاوی پس متحمل که مراد حصول روایت وصیت باشد از فتاوی قاضی خان و غیره و الله علم حال آنکه در کتب حدیث
 زیاده برد و هزار اسم مکرر از اسماء این طبقات را در دست کردیم نامی بر شکل ناصرالدین یافته نشد بجز از شاه عبدالعزیز
 دیوبندی رم مروی شده که در بعضی تواریخ دیده شد که تسمیه بین مثل ناصرالدین و عظیم الدین جز بعد دو صد سال
 از هجرت مقدسه سمع نگشته پس شاید ناصرالدین لقب بعض اولاد او باشد که بعد ازین بدان لقب گردید و یا که
 از بطن دختران سادات حسینی در قرن متاخر از قرن صحابه باشد و بعضی اسما را فوق او ساقط گردیده و الله اعلم
 باجماع حاصل کلام درین مرام بر وجه تنقیح آنست که نسب شخص از پدرست نه از مادر هر که باشد شریفی یا غیر شریفی
 و اولاد شریفی فی الجمله مزیت دارند بر غیر آنها و نفع نسب نبوی برای مسلم صحیح الاعتقادست نه برای کافر و مبتدع که
 بدعت او بحدی فضیلت یا کفر او را کشیده باشد و احکام سادات تنها بر نسب و شفاعت آباء چیزی نیست بلکه خلاف آنست
 خدا و رسول اوست اگر چه شفاعت عاصیان فاطمیه بر شفاعت دیگر اقوام مقدم شود و سید قاصر و علم و عمل
 بی شبه فروار و زحمت و بری جناب رسالت مآب صلعم شرمند گرد و تمیز غلام علی آزاد بن سید نوح بگلرانی و رسیدن
 السعادات سخنی خوش گفته و نوشته که هر چند نفع قرابت و شفاعت آنحضرت صلعم عاصیان اهل بیت را ثابت و
 مقررست اما مشک نیست که صدور منیات از سادات خلاف مرفعی آنحضرتست صلعم و چون ایشان مباشر
 حرکات ناپسندیده شوند خاطر اشرف را چه قدر گرانی میرسیده باشد که اولاد من خلاف طریق من اختیار کرده اند خود
 را دستور العمل ضلال و اضلال است گردانیده و در حقیقت ساداتی که برخلاف روش جد بزرگوار راه میروند و نقد
 طریق عقوبت و نافرمانی میکنند آنحضرت صلعم را در جناب عزت تعالی شان نجالت میدهند سادات الله و مناد با خود
 قیامت از آنجناب چشم شفاعت دارند اما معنی از عالم انصاف بعیدست و فرزند نبی که نیست برادر نبی
 چون آیه منسوخ کلام الله هست چه گفتم که آنحضرت صلعم با وجود ملال خاطر اقدس بر عایت صلعم رحم لب شفاعت
 کشاید این کس را در اخوان و اقربا و دوست زیرا که بیشک عنایت و انصاف آنحضرت صلعم با این بیت

این خطاب نبوی متصل و احد واقع می شد مثلا میفرمود از خرم من جزیره العرب الحجاز اهل
 دالالت میکرد و بر آنکه مقصود همان ثانی است لیکن با انفصال هر دو حدیث ثبوت مقصود نمی تواند شد دوم آنکه در حفظ
 جزیره العرب زیادت است و زیادت مقبول باشد بالاتفاق توم آنکه این تقریب تمام است بدلیل لفظ اهل
 نجران که آخر حدیث است زیرا که مراد بجزیره عرب اگر تمام عرب است و جمعی برای فرق میان هر دو فرقی یافته اند
 و اگر مراد بجزایر نیز همین باشد چنانکه در حدیث غیر ابو عبیده گفته اند تقدیر عبارت چنین باشد از خرم الیهود من الحجاز
 و اهل نجران من الحجاز و این عبارت بحدی ضعیف است که نسبت او بسوی انصع عرب صاحب جوامع الحكم صلی الله
 تعالی علیه وآله و بارک و سلم زیبا نیست زیرا که درین مقام همین قدر کلام بسندگی میکند که از خرم الیهود و اهل نجران
 و در قول اکثر از حجاز اند و اگر از حجاز نباشد طلب اخراج ایشان از حجاز تحصیل حاصل بود و نسبت آن بسوی تنج
 ذی عقل علی مانع نبود تا با حضرت مسلم چه رسد چهارم آنکه مصلحت را علت تقریر در غیر حجاز گفتن فرع ثبوت
 حکم یعنی تقریر است چه معلوم است که اخذ مستنبط از حکم اصل میکند بعد ثبوت اصل و اینجا عدم دلالت دلیل
 بر نفی تقریر نیز ثبوت آن معلوم شد چه حجم آنکه این استنباط در تقابل نص است زیرا که شارع نص کرده که علت کراهت
 اجتماع دو دین است پس اگر نص میل دگر بر حجاز تا بم انحاء غیر از جزیره عرب و غیر بدان جائز میشد همین علت مقصود
 تا بمدرنصوص علت خیا ای چه رسد ششم آنکه ای قیاس جامع کرده اند بر بطان تعلیل مبصاح زیرا که شرط کرده اند
 در علت دی مضبوط بودن او و تصریح نموده اند بآنکه حکم و مبصاح غیر مضبوط اند هفتم آنکه حدیث ابو عبیده بلفظ ^{الیهود} ^{من الحجاز}
 من الحجاز غلط است باین لفظ بلکه لغزش نزد مخزن او مثل احمد و یحیی و حمیدی و مسدد این است از خرم الیهود و اهل نجران
 و اهل نجران و این اجتهاد درین حدیث متمشی نیست چنانکه صاحب ادنی فهم می فدا آری مذہب ابو ثور در ان
 متمشی می شود و آن قول است بآنکه موافقت حکم خاص برای عام موجب تخصیص عام باشد لیکن از علم اصول
 بطلان این قول معلوم است زیرا که سنی بر مفهوم لقب و قبول اوست و قول بدان استلزام ابطال اکثر نصوص
 او اوله باشد خصوصاً قیاس که بطل اوست با صالت بنا بر استلزام او عدم امکان تعلیق حکم بغیر چیزی که موسوم
 باین اسم باشد ششم آنکه غایه الامر آنست که هر دو فرقی سبب باشند در غیر حدیث ابو عبیده و حال آنکه مقرر است
 که موسوم مقصود بر سبب خود نمی باشد نزد اهل مذہب و جزین نیست که نسبت آن بشافعی کرده اند و لهذا آنرا
 مقصود بر حجاز کرده اما این قاعده در اهل نجران متمشی نمی شود کما تقدم تمام آنکه اگر لفظ از خرم الیهود من الحجاز ثابت
 شده باشد لفظ از خرم الیهود الحجاز هم ثابت گشته و این اضطراب است در حدیث ابو عبیده و موجب سقوط احتجاج
 بحدیث مذکور است راستاً هم آنکه اگر عدم اضطرابش تسلیم کنیم غایت او معارضه مفهوم او باشد بنطوق عماد
 صحیحین و غیره و مفهوم مقابل منطوق نمی تواند شد و نه روایات غیر صحیحین مقابل روایات صحیحین خواهند شد

جائز است باین جواب که قسم آن یکی شرکین عرب و مجوس و زناد که از ایشان جزای اسلام نیست
 نتوان کرد و دلیل آنکه در خط اسلام باین تأیید معلومه برای سماع کلام الله و خواندن آن در مصلحت
 در آید و قوله تعالی و ان احد من المشرکین استجارک فاجر حتی یبیع کلام الله چه این آیه مقتضای
 سیف است که اشارت الیه فی الشفا و ازینجا مالک و ابو یوسف ضرب جزیه بر هر شرک اگر چه دشمنی باشد و علی بن
 تخویر کرده اند لیکن درین تجویز نظر است زیرا که ضرب جزیه و اخذ آن مستلزم امان مطلق است و آیه تنقید میکند آن را
 بنهایت و تصریح غایت بابلغ ماسن ظاهر در بقا و خوف بروی و عدم جواز امان مطلق است و در حدیث بریده ای
 نزد مسلم و ابوداؤد و ترمذی کان مسلم اذا اقر امیر علی حبش الحدیث آمده فان ابو اسلم الحزیه فان ابا بکر فاقبل
 منهم پس جواب از آن خواهد آمد اعنی آخر حکم وی مسلم این بود و از حروا الیهود و النصارى من جزیره العرب این صریح است
 در نسخ حدیث بریده و غیره و دوم اهل کتاب انداز یهود و نصاری و حق تعالی امر فرموده است بقتال ایشان تا آنکه
 جزیه دهند و برست و ذلیل باشند و مفهوم غایت قاضی است بآنکه مقاتله ایشان جائز نیست با وجود تسلیم جزیه
 و این مفهوم بعد تسلیم محبت بودن او و بودن حتی برای غایت نه برای غرض دلالت نمیکند مگر عدم مقاتله اهل کتاب
 که معنی آیه است نه بر عدم اخراج ایشان از جزیره عرب پس معارض اوله اخراج خواهد بود و این ادله از آنحضرت
 مسلم نزد بخاری و مسلم و غیره از حدیث ابن عباس و عایشه و ابو هریره بلفظ اخراج الیهود و النصارى من جزیره العرب
 ثابت شده و درین همه روایات آمده آخر ما کلم به النبی صلعم لایترک فی جزیره العرب دینان و فی لفظ لایجتمع دینان فی
 جزیره العرب و فی لفظ لایبقى دینان بارض العرب در قاسوس و غیره گفته جزیره العرب ما احاط به یحرم الله و الشام
 ثم دجلة و الفرات و ما بین عدن اکین الی اطراف الشام طولا و من جده الی ریف العراق عرضا انتهى و این حدیث
 معارض حدیث ابی عبیده بن الجراح اخراج الیهود من الحجاز و اهل نجران من جزیره العرب گفته اند و بیان نموده که
 چون آنحضرت صلعم اولاه را اخراج شان از جزیره عرب فرمود باز گفت که از جزیره حجاز بیرون کنید معلوم شد که مقصود
 شریف بجزیره عرب جزیره حجاز است فقط و نیست مختص برای حجاز از سایر بلاد مگر رعایت مصلحت و اخراج ایشان
 از آنجا پس مراعات مصلحت در تقریر یهود و نصاری در حجاز اگر اقوی از مصلحت اخراج شان باشد واجب است
 و این محبت قوی است در تقریر اهل کتاب بیلا و عرب گویم این اجتهاد ساقط است بچند وجه اول آنکه محل جزیره عرب
 بر حجاز اگر چه صحیح باشد حجاز از قبیل اطلاق اسم کل بر بعض لیکن معارض است بقلب چه میتوان گفت که مراد حجاز
 جزیره عرب است بنا بر آنجا و او بیا حجاز است از قبیل اطلاق اسم جزیره بر کل و درین صورت احتیاج افتد ترجیح
 یکی ازین هر دو حجاز بر دیگر بسوی دلیل و دلیل موجود نیست مگر همین ادعای فهم اهل الحجازین و دون الاخرانی که

عرب جائز نیست بالاتفاق و هرگاه که آنحضرت مسلم معاذ را بسوی یمن گسیل کرد و فرمود آنک مستقدم از من است
قسم سوم از کفار مجوس و اهل صفت اند و مثل ایشان اند و فرزندان و دیگر کفار عجم که کتاب ندارند و درین صفت از
سنت مطهره جز حدیث عبد الرحمن بن عوف سنو اہم سنت اہل الکتاب و اخذ آنحضرت جز یہ را از اہل جہر نفسی دیگر
موجود نیست و سنت اہل کتاب از سابق معلوم شد یعنی وجوب اجلا از جزیرہ عرب و انچه برای مسلمان از مشرکین
عرب ثابت است برای ایشان غیر باقی است و تا میں ایشان در جزیرہ عرب چنانکہ امروز در بلادین و حدیدہ و
جدہ و جزآن یافتہ میشود مودتی تفصیل ایشان است بر شہود و نصاری کہ اہل کتاب اند حال آنکہ اوشان شرف
از ایشان بنا بر شرف توراۃ و انجیل و بڑ شکرین عرب و کمذا صاحب ثمار کام اہل مذہب را اور تا یہ صلح
غیر کتابی ضعیف ساخته و گفتہ اگر عدم قبول جز یہ از شکرین عرب بنا بر تشریف اوشان است پس اہل کتاب
اولی تر اند بدان بنا بر زیادت شرف ایشان بہر دو کتاب و اگر بنا بر اہانت اوشان است پس کفار عجم اولی تر
بہانت بنا بر شرف عربی بر عجمی و این خلاصہ تقریری است کہ سید علامہ حسن بن احمد جلال رح تحریر کردہ و گفتہ بعد
ہذا تیغ لک ضعف تقریر غیر الکتابی و عدم استناد تقریرہ الی دلیل منسوخ و لانا سخ و عدم قبول عذر من قرر ہم
بعد الاطلاع علی ما بینا ہ من کان مذہبہ قبول صحیح است و عدم نسخ آیۃ السیف و قد قد من تفصیل ذلک انتہی
گویم امروز در جزیرہ عرب عموماً در جدہ کہ ساحل مکہ مکرمہ است خصوصاً تقریر اہل کتاب و کفار عجم مفاسد عجیبہ
بر پا کردہ چنانکہ بر اہل معرفت و حجاج غیر فحشی است لیکن دین تا پنج جن تحریر این جواب مسعود شد کہ ^{خان} العترة
سلطان عرب قناسلہ فرنگ را از جزائر عرب بیرون کردہ و رایات ایشان را در جدہ و غیرہ بر انداختہ ہر چند
این اخراج و طرح مبنی بر مصالح ملکی خواہد بود نہ بر مشیت حکم شرعی لیکن چون در مقام ہواخت امر مخصوص نبوت
غنیست است و باندہ التوفیق سوال سی و یکم شخصی تفقہ بر مذہبی از مذاہب اربعہ کردہ و دران متبصر گردیدہ
بعدہ اشتغال بحديث رسول خدا صلعم نمودہ احادیث صحیحہ یافت و ناخ یا محض یا معارض آن احادیث معلوم
اوشدہ و درین مذہب مختار خود خلاف احادیث یافتہ پس این کس را عمل باین مذہب بائزست یا بروی
رجوع بسوی عمل با حدیث و مخالفت مذہب واجب جواب بکتاب عزیز و سنت مطہرہ و اجماع اہل علم
ثابت شدہ کہ فرض بر خلق طاعت خدا و رسول اوست صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و طاعت احدی بعینہ دہر مامور
و منہی عنہ جز رسول خدا صلعم واجب نیست تا آنکہ صدیق است و فضل ملت بعد نبی صلعم میفرمود اطاعت
کنید ما و امیکہ اطاعت خدا کنم و چون عصیان کنم اطاعت من بر شما نیست و جمہور اتفاق کردہ اند کہ آنکچ کی
معصوم نیست در ہر انچه بدان امر میکنند یا نمی نمایند مگر رسول اللہ صلعم و لہذا غیر واحد از امیہ گفتہ اند کہ اہل حق
من قولہ و تیرک الارسل اللہ صلعم و ایضا رجبہ رحمہم اللہ تعالی نمی کردہ اند مردم را از تقلید خود در ہر قول واجب

هر دو اصل و کثرت رواة و سلامت از علت کما تقریر فی موضع باجملة جوده ضعف این اجتهاد و واضح
تر از آن است که بدان اشتغال توان کرد آری هر که ترجیح قیاس بر نصوص در بعض مواضع میکند مثل خفیه وی در اینجا
عمل بر اصل نموده و لهذا ایشان اخراج او شان از حجاز واجب میگویند باجزیره عرب چه رسد و همچنین هر که نسخ
کتاب بسنت منسوخ گویه چنانکه در نضول این قول را نسبت کرده است باین جنبل و شافعی در قولی و قاسم و محمد بن اسم
عوی آیه جزیره را برین احادیث اختیار کرده و لیکن ایشان نیز بنا برین اصل نکرده اند و نمی توان گفت که سکوت
سلف و خلف بر تقریر ایشان درین مثلا اجماع بر جواز اوست زیرا که سکوت نه اجماع است و نه حجت مگر در یک مسئله
قطعی باشد بنا بر حد از آنکه سکوت بر سنگر بود و اما سکوت در خلاقیات پس در انکار را بر تصویب و تخطیب منع
کرده اند و اجماع بر مذمت مجتهد می باشد نه بر حقیقت قول او و در نه واجب آید که سکوت تنفی مثلا بر شرب مثلث اجماع
بر اصل وی باشد و محرم فارق اجماع بود و این خود معلوم البطلان است نزد اهل علم نووی در شرح مسلم گفته هر وی
از مالک روایت کرده که جزیره عرب مدینه منوره است بعده گفته صحیح و معروف از مالک آنست که مکه و مدینه
و یاسمه دین است و باین حدیث اخذ کرده اند مالک و شافعی و غیره از علما مگر آنکه شافعی حجاز را خاص کرده است بحدیث
که مشهور است در کتب اصحاب وی انتهى گویم مراد بدان حدیث ابو عبیده است و استنباط علت صحت باین
نسخ که اگر مصلحتی مقتضی تقریر باشد اخراج شان نباید کرد صریح رد و ابطال نصوص است و معارضه نصوص به پنجو
مصلح بنا به آنست که برای صحت تکثیر است محمد بن علی صاحبها الصلوٰۃ و التیمه زنا را حلال و جائز دارند و حاکم
ملت و مباحات اعم بدان روز قیامت اندیشه کنند چنانکه ایما جو را اموال مسلمانان را بدعوی حیاطت اسلام
مستباح گردانند و همین خیالات با دهم شریعت حقه اسلامی و محقق بر و غربت اسلام گردیده فاتا الله و انا الیه
راجعون و اگر فرض این اجتهاد در حق جاهل ضعف وی عذر در عمل باشد اما در حق کسیکه عارف ضعف اوست
هرگز عذر نخواهد بود بآنکه اصل قبول سنت و نسخ کتاب و تخصیص او صحیح است و اگر عذری باشد کسی
را بود که نزد او اصل دین اصل است یا ممکن بر تنفیذ وصیت نبوی نیست ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعد
وفات آنحضرت مسلم اشتغال بقتال اهل ردت کرده و عمر بن خطاب شغل بفتح اقالیم شده و جمیع یهود را که
بر آنها قدرت و دست یافته باطراف شام و سواد کوفه بدر کرده گویند جلای کرده او چهل هزار کس بودند حافظ
ابن حجر گفته تمام اهل نجران و هر که قائل بتقریر ایشان است میگوید که تقریر ایشان در خط شان اید و عمر و فسطاط
و نجران باید و لهذا امام هادی از زید بن عیینه کناس ایشان را که در سعه و مدین بودند منهدم ساخت و در احکام در بار
بنی تغلب گفته تقریر ایشان تا انجا است که و طاهق شکن و رایت صدق متحقق نگشته و درین توان دلالت
بر آنکه ایشان را مطلقا دین ذمه نیست و نه دهم باقره رسول الله سلم هرگز جائز نمی شد چنانکه در غیر جزیره

حاجد باشد بر اجتهاد هم و معتقد کند که اقول دیگر و اضعی برای نفس نیست پس برین کس اتباع نفس واجب است
و اگر این اتباع کند متعین و بهیای نفس باشد و از آنکه قصاصه برای خدا و رسول او بود بخلاف یکدیگر میگوید که قول
دیگر را جمعی راجع بر آن نفس خواهد بود و من آنرا نمیدانم پس این کس باید گفت که حق تعالی فرموده است فلتقوا
ما استطعتم و آنحضرت صلعم ارشاد کرده اذ امرکم بامر فاقوا منه استعظم و آنچه خواست طاعت آن ازین علم و فقه
حاصل داری و دلالت کرده است ترا بر آنکه این قول راجع است پس اتباعش بر تو واجب گشته بعد از آنکه اگر ظاهراً هر شود که آن
نفس را معارضی راجع بوده است حکم تو درین باب حکم مجتهد مستقل خواهد بود و نزد فقیر اجتهاد و انتقال انسان از قوس
بقولی بنا بر تبیین حق از باطل و ثواب از خطا محمود است بخلاف قرار او بر قول بلا حجت و ترک قول واضح البرهان یا نقل
از قولی بقولی بجمود عادت و اتباع هوئی که این مذموم باشد و چون معتقد حدیثی را شنیده ترک کند لایساق و حتی که خود هم آنرا
دانسته پس مثل اشعری او را عذر در ترک نفس نخواهد بود و شیخ الاسلام احمد بن عبدالمعین بن عبد السلام رحم در کتاب شیخ الاسلام
عن الائمة الاعلام قریب بهست عذر از طرف اینکه اسلام در ترک عمل بعضی احادیث نوشته و بیان فرموده که آنها درین
ترک بنا بر آن عذر معذور اند و ما درین ترک بنا بر آن ترک هرگز معذور نیستیم پس یکدیگر ترک کرد حدیثی را بوجه آنکه نزد او
صحیح و ثابت نشده بنا بر ضعف راوی و نحو آن معذور باشد و غیر او که صحبت آن حدیث معلوم کرده و نفی راوی
نزد او ثابت شده عذر از وی زائل گردیده پس ترک او عمل بر آن حدیث مجرد هوئی یا عادت است و هر که حدیثی را ترک
نموده با اعتقاد آنکه ظاهر قرآن شریف خلاف اوست یا مخالف قیاس است یا عمل بعضی انصار خلاف اوست و دیگر بر
ظاهر شده که ظاهر قرآن مخالف آن حدیث نیست و نفس حدیث صحیح مقدم بر ظواهر و بر قیاس و عمل است این کس را هیچ
عذر در باره ترک آن حدیث نباشد و ظهور مدارک شرعی و عقائد آن در اذعان امر است که ضبط اطراف وی نتوان کرد
لایساق هر گاه که تارک حدیث اعتقاد داشته باشد که مهاجرین و انصار عمل بدان حدیث نکرده اند و ایشان که اهل مدینه
زینهار ترک حدیث نمی کنند مگر بنا بر اعتقاد انیمینی که آن حدیث منسوخ یا معارض بر آنجاست و بعد از وی رسیده
که جمیع مهاجرین و انصار عمل بدان ترک ننموده اند بلکه بعضی از ایشان بدان عامل بوده و طائفه از ایشان را که سنی
آن حدیث را شنیده اند بدان مشک فرموده و نحو آن از آنچه قاصد درین معارضه نیست و چون این سندی منسوخ
را گویند که توبه میدانی یا امام فلانی این معارضه فاسده باشد زیرا که این امام فلانی را درین سلسله امام دیگر که نظیر
اوست خلاف و زریده و توفیق میدانی که اعلم ازین هر دو کیفیت و نسبت این ائمه با هم مثل نسبت صحابه با دیگر است
پس چنانکه ابو بکر و عمر و علی و ابن مسعود و ابی و معاذ و غیر هم بعضی ایشان با بعضی افکاء اند و در موارد نزاع و نزاع

سیر همین بود ابوحنیفه رحم گفته نذر الهی و نذر احسن ماریت فمن جار برای خیر منه قبله و لهذا افضل صحابه
 او ابو یوسف چون با امام مالک مجتمع شد و او را از مسئله صلح و صدقه خضراوات و مسئله اجناس پسرید و مالک
 اخبار سنت درین ابواب کرد گفت رحمت الی تو لک یا ابا عبد الله و لورائی صاحبی ماریت لرجع کما رحمت این
 غایت حق پرستی و دینداری و انصاف پذیرست از ابوحنیفه و اصحاب و و نشان ایمنه هدی در متثال احکام
 شریعت حقه و اتباع صراح سنت مطهره همین است و مالک رحم فرمود انا انابنا بشر اصیب و اخطی فاعرضوا قولی علی
 الکتاب و بسته یا کلامی هم معنی این کلام گفته و نزد وفات بر قنای ای خود حسرت نموده چنانکه در حظه از وی نقل کرده ایم
 و شافعی رحم گفته از اصحاب حدیث فاضل بقول الحائط و اذا رايت اجماع موضوعه علی الطريق فبی قولی و عزنی در مختصر
 مذهب شافعی گفته این را مختصر کرده ام برای کسی که اراده معرفت مذهب شافعی دارد و با وجودیکه شافعی نمی کرده است
 از تقلید خود و تقلید غیر خود از علماء و امام احمد فرموده لا تقلدنی و لا مالک و لا الشافعی و لا الثوری و تعلم کما تعلمنا و غیر گفته
 من ضیق علم الرجل ان یقلد دینه الرجال فانهم لم یسلوا من ان یغیطوا و وی رضی الله عنه امام اهل سنت و جماعت است
 در اتباع کتاب و سنت و ترک رای و اجتهاد و اثبات نصوص بر غیر نصوص و در حدیث صحیح آمده که فرمود رسول خدا صلعم
 من یرد الله بخیر ایفقه فی الدین و لازم این ارشاد آنست که هر که تفقه در دین نکرده با وی او تعالی اراده خیر نموده
 پس تفقه در دین فرض باشد و تفقه در این معرفت احکام شرعیه با دله تمعنه نقلیه است و هر که این ادله را نمی شناسد وی
 متفقه در دین نیست لیکن بعضی مردم از معرفت ادله تفصیلیه بر جمیع امور عاجز اند پس ساقط می شود از وی هر آنچه از
 تفقه آن عاجز است و لازم میشود و او را آنچه قادر است بروی از تفقه در شان احکامی که تکلیف است بدان و هر که
 قادر بر استدلال است در باره او سه قول است یکی آنکه تقلید مطلقا بروی حرام است دوم آنکه طاقا جائز است
 سوم آنکه تقلید جائز است نزد حاجت چنانکه مثلا وقت از استدلال تنگی کند این قول اعدل اقوال است و اجتهاد
 چنان امر نیست که تجزئی و انقسام نه پذیرد بلکه گاهی شخصی در فنی یا بابی یا مسئله مجتهد می باشد در فن و باب و مسئله
 دیگر و لهذا کتب مذاهب اربعه را می بینی که در بعض مسائل خلاف یکدیگر اند و علمای مذاهب را می یابی که بعضی تحقیق
 و ترجیح مختار خود و تضعیف و تخریج مذاهب دیگر میکنند و تقلید مذاهب مختار خود در بعض مواضع تحقیق خود میکنند
 سر درین امر همین تجزئی و انقسام باشد پس و بهر تقدیر اجتهاد بقدر وسعت باشد پس هر که نظر در کلام
 مسئله متنازع علیه نمائیم و با یکی از ان هردو قول نصوص صحیح یافته که معارض آن معلوم نیست آنکس بعد از نظر
 در میان دو امر است خواه اتباع قول قائل دیگر کند یا بجز آنکه قائلش امامی است که مستعملی بر مثل خود است این
 خود که امام حجت شرعی نیست بلکه مجرد عادت است که عادت غیر او بنا بر استتال با امام دیگر معارض او است
 یا اتباع قولی کند که در نظری بنا بر نصوص و ادله بران راجع گردیده و درین وقت موافق امام باشد و نصوص نبویه

از آنکه اندر مردم و بندگان و امثالهم قوه خود نموده چسبست همین زین و جب و نیاکه راس هر سینه
 حطام فانی بجز برباطات بقدر وین و عدم نیست از بهانه اهل قوه و محبت بجوار اعداء العدا بجوار اجاب است
 لا غیر و حق تعالی فرموده فاحض عنهم و گفته فلا تقعد بعد الذکر می منع القوم الظالمین و از شاکر و
 فلا تقعد و امثالهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره آنکه اذا مثلهم و این حکم کسی است که مبتلای محاربت
 ایشان بالا صالت گردیده تا بکسیکه بتکلف نقل بجوار ایشان کند چه رسد بهیچ شک و شبهه در ضلال و فساد وین اوست
 ابن حجر در فتاوی حدیثیه گفته آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود انا بری من کل مسلم یقیم بین اظهر المشکین
 قالوا و لکم یا رسول الله قال لا ترائی ناراجا و این حدیث را ابو داود و ترمذی و نسائی و قبل ایشان ابو بکر بن ابی شیبہ
 با ساند تأیید بن ابی حازم تا بمای کبیر روایت کرده اند بعضی مرسل آورده و بعضی مسند تجازی گفته مرسل اصح است
 و معنی حدیث آنست که مسلم را بتعبد منزل خود از منازل مشرکین یعنی حربیین لازم است و نزول نکند بمنزلی که استنجا
 هنگام افروختن نار لائحه او در خانه وی رسد که در نیصورت معدود و خواهد شد از ایشان و منقرضه که هجرت از
 دار حرب بشرط واجب است انتهى و هم ابن حجر را ازین حدیث بار دیگر پرسیدند گفت این تعلیل برای اراسته
 و لام تعلیل محذوف شده و اسناد تراوی بسوی نازین مجازی است من قولهم داری تنظری و از فلان ای تقابلها
 و وجه مناسبت میان علت و معلول و اقامت ایشان در میان ایشان کثیره سواد است و اگر حبش غزاة قصد
 غزو کنند ویت نیران سلیم باین شان مانع از غزو آید زیرا که عرب نزد تقابل حیوش کثرت عساکر را برویت
 نیران می شناختند چنانکه نزد قصد آنحضرت صلعم برای فتح مکه کفار کسی را بتر انظران فرستادند تا به نیران اندازند
 حبش وی صلعم بکند پس چون در اقامت سلیمین میان مشرکین این محذور عظیم که منع سلیمین از غزو آنها یا ادعای
 عدم رعب بر آنها باشد این مقیم میان آنها بسبب غم و مسلمین عاصی گردانستی سوم آنکه بجایت اموال باین بلده
 و تشییع بنیان دران کند و این خود ضلال میبین و فساد کبیر و فتنه غریض و رضا بافعال مشرکین است زیرا که واجب
 مقرر و معتبر شرعاً در مثل این بلده ما خود مقاومت کفار را زایل بلده است و هر که بر مسافت قهری و فوق اوست
 بروی موافقت اهل این محل بقدر کفایت لازم اگر تنها اهل اینجا کافی نباشند و این خلاصه منتهای و تحفه شرح اوست
 و هرگاه که در حق سلیمین اهل بلده و مادون و من فوق مسافت او این مقاومت و انفاذ و اخراج بسلمین از
 ایدی کفره فخره بخار به و محاصره و مضایقه شده واجب باشد که امر الله تعالی ببنی کتابه اقتلوا المشرکین حبش
 و جد تموی و خن و هم و احصر هم واقع و اهلهم کل محصد و این کریمه درباره کفاری باشد که در بلده
 ایشان هستند پس بکسیکه بلده را گرفته و بیعت مارشکسته و حرمت مار اصباح ساخته چه رسد بلکه دفع او و هم و او
 باشد و هر که شد بحال و دم سفن و اجمال و محل امتعه و اقمشه و ائفال و برابر از تفصیل و اجمال بسوی این دارد

پیوسته خدا و رسول و علی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم میگردند و کتابی که در این
 علم باشند بر وجهی که در این علم است در مواردی که در این علم است و در این علم است و در این علم است
 کردند و قول ابو موسی اشعری را که فرمود ترا این هر دو بود و اخذ کردند بنا بر آنکه احتیاج نمود بکتاب سنت و همچنین قول
 عمر را و دیت اصل صحیح ترک نموده اخذ بقول معاویه نمودند زیرا که با قول او سنت نبویه صلعم بود و این سواد و بعضی
 مردم چون باین عباس و رسته مناظره کرده قول ابوبکر و عمر را حجت آورده باین عباس فرمود یوشک این منزلت علم
 حجاره من الساء قول قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و تقولون قال ابوبکر و عمر همچنین چون ابن عمر را معارضه
 بقول عمر کردند گفت مراد عمر نه این است که شما فهمیده اید چون اهل حلیه نمودند گفت رسول الله صلعم احق ان یتبع
 ام عمر حال آنکه بگمان میداند که شیخین رضی الله عنهما علم انداز سیکه فوق ابن عمر و ابن عباس باشند تا بایشان
 چه رسد و اگر این باب مفتوح شود واجب آید که از خدا و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم اعراض نکنند و هرگاه
 در اتباع خود بمنزله نبی در است گردد و این عین تبدیل دین و تشبیه بچیزی است که حق تعالی بدان اهل کتاب را
 عیب نموده و فرموده اتخن و احبادهم و در هب اهل با با من دون الله و المسجین موبقهما امر و الا
 لیعبدوا الله و احبوا الله و احبوا رسول الله و احبوا اهل البیت و احبوا اهل کتب و احبوا اهل سنت
 در آن قد یا وحدیثا تایف شده جمعی از علماء مذابب اربعه در غیر منصوصات بجز از تقلید برای عامه رفته و عامه کلام
 آنها معمول علیه باشد قائل بوجوب وی گردیده و اول صواب است و ثانی خطا و کتاب عزیز و سنت مطهره و شیخون است
 با و لا رد و تقلید و نهی از آن و ذم مقدره و در جنبه بالا سوره الحسنه بالنسبه کلامی بسیط در باره اهل سنت سنیه و ما تعلق
 بذکر نقل کرده ایم فراجع به واسطه التوفیق سوال سی و دوم در بلاد مسلمانان که حریان برطانیه و غیره مشلا
 بران قابض شده اند و مالک گردیده اگر مسلمانان نقل مکان کنند و آن بلاد را وطن خود گیرند و با حکام شان که مخالف
 شریعت اسلامیست رضاد هر برای جلب بضائع بیاید و برای تقویت ایشان انبیه بنانند حکم این افعال و اربابان
 او چیست جواب این سوال محتوی بر چند حکم است یکی حکم بلده که کفار بران استولی شده اند و آن بلده از بلاد
 اسلام بود پس این محسوس که در تحفه المشتهی و غیره گفته که این بلده باقی بر حکم خود است در صورت دارا حرب باشد
 و در حکم دارا اسلام بقوله صلعم الاسلام یعیلو و لا یعلی علیه و لقوله تعالی ان الارض لله یولها من یشاء
 و چون این شهر دارا اسلام است استغنا از آن از ایدی کفار بنا هضه و محاصره و قضیق بر کفره بهر ممکن فرض و حق
 باشد دوم انتقال بسوی این بلده پس منتقل بسوی وی عاصی فاسق مرتکب کبیره از کبار کثرت باشد اگر رضی
 بکفر و احکام کفر نیست و معاذ الله اگر بدان رضاد دارد کافر مرتد است احکام مرتد بر وی جاری می شود و عاقل در غیا
 تامل میکند که حامل این مسلم بر نقل از دارا اسلام که خالی از کفار است بسوی دارا ما خود کفار که در آن اظهار کفر خود

اشهر من حج البر و کذا سوال است نیست مگر اسلام سلمان مسلمانان و ایشان را که
 مسلمانان و ایشان را که مسلمانان و ایشان را که مسلمانان و ایشان را که
 کفار است و ایشان خود را رعیت آن کفار میگویند بدان ماضی و خوشتر و اندک بعضی نشانها مثل ران
 بر طایفه و غیر برای اعلام رعیت بودن خود برای آنها استاده میکنند مومن اند یا نه جواب دهنای این اقوام
 حسب کفار را نشانیده شد و نعمت ملک و دولتشان پیش ایشان سخنگر دیده و تو فرو نیا که در پیری این کشت
 و خط ایشان از دنیا و آخرت که همین حطام و زعارف وی باشد در نظر این جماع مخطوط گردیده و نظر خود را حاضر
 عمارت و جمع دنیا کرده اند و میدانند که بر طایفه و امثال ایشان در حفظ و رعایت این اشیاء اقدم و عظم هستند پس
 اگر این رهط عوام و جمله اندک اعتقاد و رفعت دین اسلام و علو او بر جمیع ادیان مل و نعل دارند و احکام شرع فرعی
 اقوام احکام و احق مرام دارند و در دلهای ایشان معذک تقسیم کفر و ارباب کفر و احکام کفر نیست پس باقی هستند
 بر احکام اسلام لکن فساق و مکرکب خطب کبیر اند تعزیر و تادیب و تکلیف ایشان واجب و اگر عالم با حکام دین و عارف
 با اسلام هستند و معذک از ایشان امثال این امور صادر میشود باید که از ایشان توبه و انابت خواسته آید اگر چه
 نمایند و از کرده و گفته خود برگردند و نائب الی الله تعالى شوند و نعمت و رزق و امانند و با اعتقاد تقسیم کفر نمیشوند
 و در خور اجرای احکام مرتدین بر خود میگردند و ظاهر آیات و احادیث عدم ایمان ایشانست قال الله تعالی
 الله ولی الذین امنوا یخیرهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیاءهم الطاغوت یخیرهم
 من النور الی الظلمات ازین آیه کریمه معلوم شد که مردم دو گونه اند یکی مومنان که ولی ایشان اوست و تعالی
 لا غیر و جز خدا کسی مولای ایشان نیست الله مولانا و کلامی که ایمنی دارد و دیگر کافران که اولیای ایشان
 طاغوت است و هر که طاغوت را ولی گرفته وی خاصه خبر آن مبین گردیده و مکرکب خطبیم شده پس میانجی الی الله
 و ولی طاغوت به هیچ وجه شرکتی نیست چنانکه اتقوا فی آیه کریمه است و قال تعالی فلا ود بک لایومنون حتی
 یحکموا فیکما یخیر بینهم ثم لا یخیر وافی انفسهم حوجا مما قضیت و یسلموا تسلیم و خدای تعالی حکم
 کرده که توالات کفار نباید کرد بهیچ وجه پس هر که خلاف حکم او کرد وی تکلیم ما موریه بجای آورد پس او را ایمان کجا باشد
 حال آنکه او تعالی نفی ایمانش کرده و نفی را با بیع و جوه موکه نموده و بیان گویند خورده و در حدیث خدیجه فرموده ایمان
 تشبیه بقوم فنومنهم اخرجه الطبرانی فی الاوسط و ابوداود عن ابن عمر و در وی از تشبیه کفار در جمیع وجه تشبیه
 مثل بیست لباس و شوی و حرکات و سکات و ماکولات و مشروبات و منکوحات و خود آنحضرت صلوات الله علیه یهود
 کرده و امر بخلافتشان فرموده بدین جمیع افعال آنها و همچنین خلاف محوس و نصاری در شعور و لباس و اعیاد و رسوم
 و جمیع احوال مثل آورده بنابر منابرت و اما ظاهر ایشان و فرموده است قضیه انبار الشریکین و هر کس است از عمر بن خطاب

بی شبهه مخالف شریعت حق و نابزمود الهیه و ارضی با حکام جائیه است افسوس که این سید بن طاووس و سید محمد باقر
 و الارض طوعا و کرها و الهیه ترجیح و ظاهر نفوس قرآنی که دلایل یقینی و براین ایمانی و حج ایتانیه از صومالیان
 صومالی کفار و مستولی امور ایشان است نه امور مسلمین که انصار دین اند و وی مسئول عنه باشد از ترک دار اسلام
 خالی از کفار و رحلت نبوی داری که بران کفر و مستولی شده اند قال الله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم
 الاخر یوادون من حاد الله و رسوله ولی كانوا باهیم الا یہ و قال تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا
 حدوی وعد و کما اولیاء تلحقن الیه صراط الموحدة و قد کفر و ابما جاءکم من الحق الا یہ و قال تعالی
 یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود و النصارى اولیاء بعضهم اولیاء بعض و من یتولهم منکم
 فانه منهم الا یہ و قال تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الذین اتخذوا دینکم هزوا و لعبا من الذین
 اوتوا الکتاب من قبلکم و الکفار اولیاء و اتقوا الله ان کنتم مومنین و جزآن از آیات کرمیات که مفسر
 بعد از بیان دوستان کفار و فسق و فجور و منادی اند بودن ایشان از جنس ایشان و در حکم ایشان و در بیان
 بیان ایشان و بعد حکم حکم انسان و من حسن من الله حکما و تموات سیدنا حاطب بن بلتعنه که درباره او این مضمون
 نازل شده جز نامه که بابل که با علام خروج رسول خدا صلعم به نیت صلحت درباره اهل بیت خویش که ضرورتی
 آنجا بودند نوشته دیگر هیچ نبود حال آنکه مرکب ردنی نشده و در رضا بکفر بعد سلام داده و با اتفاق اهل علم بدست
 و لیکن در حق او آنچه نازل شده دیده و شنیده و حق تعالی زجر از مولات کفار محفل نموده است بآنکه ایشان کفر
 و زریه اند یعنی که از تر و مافود آمده و کلام کفر فوق کفر فرج خواهد بود و این سیرین را از حال و حکم مردی پرسیدند
 که خانه خود بدست کی نصرانی که آنرا بجهت خواهد ساخت می فروشد در جوابش این آیه تلاوت کرد و من یتولهم منکم
 فانه منهم پس حکم کسیکه بطلب بضائع و میره و اسوال که مقوی و شد شوکت ایشان بر اسلام باشد و تزلزل سکند
 برای عزت و تضعیف نماید برای صولت و خضوع میکند برای احکام ایشان چه خواهد بود و بعد از آنکه تسلیم احکام
 کفر شد تسعیه بعنوان ایمان و اسلام کجاست ایبتغون عندهم العزة فان العزة لله جمیعاً قال تعالی یا ایها الذین
 امنوا لا تتخذوا بطانته من دونه و لکن لا یالونکم خیالاً و د و اما عنتم قد بدت البغضاء من افواههم
 و بطانت و غل و غلت است و صادق می آید برگرفتن کاتبان و ششیان و محاسبان و قاضیان و غیرهم از ایشان
 و نبی را درین آیه تعدیل کرده اند بآنکه ایشان خواهان شقت نبی هستند و شمنی از زبان و زبان شان نمایان است
 و آنچه در دل دارند ازین هم بزرگ تر است پس عز از ایشان بعد از آنکه او تعالی امانت کرده و تقریب ایشان بعد
 تبعید آنهم را و انباشت کلام علیه من الخطاب فی الصدع غرض که چهل قرآن کرم مقاطعت کفار و مایست این

در بیان این که بعضی از اهل حق و عارفان در یافت شدن کفر گفته بودند ایشان از اهل حق و عارفان
و در میان خود چنانچه میگویند و چون الشیطان آن بیضه و ضلالت را بجهنم انداخته و اگر مرد عدل و عارفان
که عبادت باشد از عبادت و عبادت که در آن کن گیتی است پس از این کفر لازم نمی آید و لیکن در هر یک از این
لازم شود و اگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و آیت کنند و در وقت که ملک عادل انوشیروان پس بر تقدیر نبوت حدیث
همین عدل مجازی را و خواهد و حال آنکه ملک مذکور در زمان قدرت خود چنانکه معلوم است و لیکن این حدیث بی اصل
محقق نیست که مذکور این حدیث در کتب معتبره و گفته اطلاق عادل علیه بقرض و رده تصریف بالاسم المذی بکان
یعنی به لا الشهادة لک بک فان کان یکلم بغير حکم الله و سخاوی گفته این حدیث موضوع است و اگر صحیح شود در وصف
عادل باکی نیست زیرا که انوشیروان بر احدی از رعایا جور نمیکرد و در حقوق دنیاوی ظلم نمی نمود و عدل او اینست
مناهی کفر او ظلم نفس خودش بیا بر جمل نیست انتهی و اما ابانت سلطان پس حدیث انما السلطان ظل الله و رحمه
فی الارض اخرجه البیهقی عن انس و حدیث السلطان ظل الله من اکرمه الله و من ابانه الله اخرجه الطبرانی
و البیهقی عن ابی بکر و حدیث السلطان ظل الله فی الارض یا وی الیه کل مظلوم من عباده فان عدل کان له الاجر و کان
علی الرعیة الشکر و ان جارا و اخاف او ظلم کان علیه الوزر و علی الرعیة البصر اخرجه الحکیم و ابن کثیر از ابن عمر و حدیث السلطان
ظل الله فی الارض یا وی الیه الضعیف و ینتصر المظلوم و من اکرم سلطان الله فی الدنیا اکرمه الله یوم القیامة اخرجه
ابن النجار عن ابی هریره و دیگر اخبار و آثار کثیره که در فضائل سلطان و محبت و نبی از وقیعت در وی وارد شده که کافیست
میکنند و غطاء و حبره و سید علامه عبدالعزیز بن عبدالباری بن محمد اهل حم لا درین باب سائله مفروض است پس هر که ابانت
سلطان و رفع قدر کفر و در باب کفر میکند وی همان خدمت و من ین الله فماله من مکرم و این ابانت اگر
از راه رعایت اسلام و ملح اهل کتاب از راه رعایت کفر باشد خود بی شبهه مرتد میگردد و اگر براه عمارت دین و نبوت و
اسرار معاشیه و حمایت رعیت از مظلوم و بدل اموال در اقامت نوامیس دنیوی و عزت دعوی است و بر طایفه مثال
ایشان را منسوب بسوی قیام یابن امور میکند و سلطان را منسوب بقصور و ران مینماید پس این مایه از آنها باشد
که بروی حب عاجله بر آجله غالب گردیده و دلش حب حطام نوشیده و مرا می اواز مراعات سمع اسلام دور افتاده
و بدنیای خویش مغرور و مفتون گشته قال تعالی **م** کان یرید حوت الاخرة نزوله فی حوته و من کان
یرید حوت الدنیا نوله منها و ماله فی الاخرة من نصیب و این مغرور هیچ نمی فاند که این جمل و عبادت
و بلاوت و حماقت از کجاست خطاین دنیا که بر رعایت ملوک کفر مثلاً حاصل او شده اضعاف مضاعف را از دین
او بروی فوت کرده بلکه بسیار باشد که او را بسوی انطاس دین با لکویه بکشد چه بنا بر مخالفت با کفار معاملات و قوانین
آنها بروی مام میگرد و در کتب ربان و خمر و خمر بر می شود و ثابث ثلثه می شنود و از آنها زور و زنا بکرم و ذائق بکمال می زند

در حدیث و علم تشبیه ایشان در قول همراهشان در اعیان و جمیع و امیون رفاقت نهادن و آن را به صاحب
 بی حجاب تشبیه ایشان براه محبت در صانع کافرست و هر که این را غافل ازین قصد میکند وی تشبیه ایشان
 و الارض طوعیا یا بیه و در وی فصلی از خصال کفارست باید که مطابق شرط مقرره برای توبه ازین خصال و احوال باشد
 شود و شیخ الاسلام ابن تیمیّه هم گفته اقل احوال این حدیث اقتضای تحریم تشبیه ایشان است اگر چه بعضی معتقدی کفر
 تشبیه بهم باشد کافی قوله تعالی و من یتوکل معنکم فانه منهم و این مانند قول ابن عمرست که هر که بنا کرد و در آن
 مشرکین و نیز و زوهم جان ایشان بجا آورد و مشایب اینها گردید تا موت حشر او روز قیامت همراه ایشان باشد و این
 محل بر طلق تشبیه کرد که مقتضی کفر و تحریم ابعاض است و هر که تحمل قدری مشترک درین تشبیه شود از کفر یا بصیبت
 یا شعار و از حکم او همین حکم او باشد انتی سوال سی و چهارم هر که کفار کند و آنها را اهل عدل و محب اهل
 گوید و در مجالس و محافل بدان تقوه نماید و سلاطین مسلمین را نزد ذکر امانت کند حکم او بصیبت جواب ما و ایشان
 فاسق عاصی و مرتکب کبیره است بروی توبه از آن واجب و ندیم بر آن لازم و این وقتی است که میح او بری غیبت
 کفار بدون ملاحظه صفت کفر کائن در آنها بوده است و اگر میح براه صفت کفرست که فرمود زیرا که جمیع شرائع ذم
 کفر کرده اند و آنحضرت مسلم از میح مسلم با نچه بودن آن در وی معلوم نیست تحذیر فرموده و بر شنیدن مدح شخصی
 از زبان قومی ارشاد کرده لقد قطعتم عنق الرجل ای الکتفه آری مدح عدل که در آن تزکیه نزد حاکم یا تعریف ثناء
 او باشد جائز است و گاهی واجب میشود و مدح حکم فاسق بصیبت محدث است اذ مدح الظالم غضب الله و چون این
 غضب در ظلم اصغر باشد حال ظلم اکبر چه خواهد بود و نزد ابوعبلی و بهیقی از انس و نزد ابن عدی از زید مرغوثی است
 اذ مدح الفاسق غضب الرب و این نزد لک العرش حاصل آنکه مدح کفار بنابر کفر ارتداد از اسلام است و مدح مجرور
 ازین قصد کبیره و مرتکب است و تحقیق تغزیر بهر چه زاجروی باشد از آن مدح و این مدح عام است از آنکه بزبان باشد
 یا بکتابت و در حضور مدح بود یا در غیبت او و هر که ایشان را اهل عدل میگوید اگر امدادی امور کفریه و احکام طاعتیه
 قانونیه ایشان است پس کافر شد و حق تعالی آنرا ذم کرده و شاعت نموده و عتو و عناد و طغیان و انکار انتم بین
 و خسران و بهتان نام نهاده و بعضی از احکام این ماکرین فساد پیشه اگر چند در نظر ظاهر بنیان بلا اندیش نصابه میانه
 امانی الحقیقت بنیاد و ذلت اسلام و مسلمین در اخیالات این شیاطین است خالی احکام الحاکمین الشکوی و فی الواقع
 نیست عدل مگر قوانین شرعیست حقه که کتاب عزیز و سنت مطهره حاوی اوست ان الله یا مبال العدل پس اگر
 احکام کفار نیز عدل می بود ما مور بهای می شد و برین تقدیر تناقض و تدافع در رد بر نصاری و جزای ایشان لازم می آید
 قال تعالی افسحوا لجهلیة یبعون و من احسن من الله حکما القوم یوقنون پس تمام حسن در حکم عدل است
 و هر عدل حسن است و نیست حسن و عدل در حکم اهل کتاب و مجوس و قال تعالی یویدون ان یتحاکموا الی الطاهر

بغیر شریعت اسلامیة بحسب قوانین کفریه جاری سازند پس امتثالش کند و بدان راضی گردد و چه طور ساکن
 ماند یا حصیان و زرد و هجرت نماید جواب مسلم را که در دار کفر یعنی الحرب است بلکه در دار اسلام که کفار بران
 مستولی شده اگر اظهار دین خود ممکن ظهور اسلام غیر مجرب است هجرت از اینجا بسوی دار اسلام مقبب باشد تا کمتر
 سواد کفار نگردد و در کثرت ایشان نیفتد و واجب نیست زیرا که قدرت دارد بر اظهار دین خود و حرام هم
 زیر که شان مسلم میان کفار قهر و غلبه است نه عجز و از اینجا است که اگر امید ظهور اسلام دارد مقام او در اینجا افضل
 خواهد بود از هجرت یا قادر بر امتناع و اعتزال است و امید و انصرت مسلمین به هجرت نیست در این صورت مقام او
 در اینجا واجب باشد زیرا که محل او دار اسلام است اگر هجرت خواهد کرد و اگر نخواهد کرد دید باز اگر قدرت بر
 قتال و دعوت شان بسوی اسلام دارد و واجب شود این امر و اگر ندارد واجب نشود و ظاهر آنست که حدود
 این دار بسوی دار کفر متغذرت اگر چه کفار بران مستولی شده اند چنانکه خبر صحیح بدان تصریح میکند الا سلام یعلو
 ولا یعلی علیه پس مراد ایشان آنکه دار الحرب خواهد گردید آنست که در صورت چمنین خواهد شد نه در حکم و اگر او را
 اظهار دین ممکن نیست یا از فتنه در دین خود می ترسد هجرت واجب باشد اگر طاقت هجران دارد و آثم شود با قاف
 و اگر طاقت ندارد و مغذرت لقوله تعالی ان الذین توفاهم الملائكة فقالوا انفسهم و الغیبر الصبیح
 لا تنقطع الهجرة ما قوتل الکفار انتهى حاصل فانی المنهج و شرح التحفة لابن حجر و از اینجا ثابت شد که با امکان اظهار دین ملین
 از فتنه و عدم رجاء انصرت مسلمین هجرت از اینجا بدستحب است و با امکان اعتزال و اظهار دین و زبای از انفس خود
 اقامت واجب است نه هجرت و با عدم امکان اظهار دین یا خوف فتنه هجرت بشرط طاقت و استطاعت واجب
 و با عدم استطاعت معذور غیر باز و در تنزیر معلوم شد که بر هر که هجرت واجب گشته وی با قاست و ترک هجرت آثم است
 و بر هر که واجب نگردیده وی با قاست آثم نیست و هر که آثم نیست ایمان او کامل است اگر آتی بمجه امور یا مانیه
 باشد و هر که آثم بمقام است ایمان او ناقص است اگر چه آتی بمجه امور یا مانیه باشد از اینجا تفاوت نیز بحسب حسب
 بنقض قبلیتین معلوم گردیده و متمثل امر کفار بغیر اگر اه و استضعافات عامی است و متمثل با کراهه قلب غیر آثم و حکم
 اگر اه بر مادیون کفر حکم اگر اه بر کفر باشد آری مکرره بالفتح قاهر بر هجرت عامی است زیرا که معین است بمقام خود
 میان کفار و هر که محکوم علیه بغیر شریعت محقه باشد اگر بروی تحلیل حرام یا تحریم حلال لازم می آید او را قبول
 و امتثال آن حکم جائز نیست بلکه بروی رد آن حکم و کراهت وی واجب مگر آنکه بروی چنان اگر اه کنند که در شرع
 سبی با کراهه است و اگر محکوم علیه بخیری باشد که موافق شرع مطهر است پس قبولش خود ضرر نیست و نمیرسد که
 بقرض احکام حکام نفس خود را همان و حقیر سازد با آنکه قادر بر هجرت است ورنه درین امر اذلال دین خواهد بود
 و حق تعالی فرموده لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا سوال سی و هفتم دو کس شنیدند

کسی سود و بنا بر ستم برین کار و بار بجای مالوف و غنای میگردد که انکار این چیز را نمیکنند بلکه
 تادیق مقتدر علی میگردد و بسبب غلبه میل و از دین محرومی شود بحصول دنیا و آخرت و مقتدر اند و سلطان
 خدا و زمین است و هر حال مشکور است یا متروک و حق تعالی تا بیدین میکند اگر چه بفاجره باشد زیرا که مجزای و بر جای است
 و تأیید برای ایمان در رد و ضمه نوا و بیگفته لوقال معلم الصبیان الیوم و غیره این سخن بکثیر لایحه بقضون حقوق معلی
 صبیانم کفر اتی و الله سلم سوال سی و پنجم حال بیضاعت بسوی ملا و کفار که با وجود اعراض مسلم منتفی نشود و
 مقتول گردد و مال او بتاریج رود و چک دارد و ایدم و مال او حلال است یا نه و نیت قاتل خراب دیا کفار و نیت قاتل
 احیاء آن بلاد بود یا بن حل و جابایت پس کسی مقتول شهید است یا نه و حکم مسلمان که معین او برین کار شده چیست
 جواب بلاد معموله کفار از د و حال خالی نیست یا اصلی است که بدست ایشان بوده آمده اند مثل ارض شام و عراق
 که در زمان نبوت در دست ایشان بود و در چو بلاد در جواز حل بفضل از اطعمه و غیره و جواز تجارت و معاملات در آنجا
 خود هیچ خفایتی نیست زیرا که این امر از ضروریات معاش است و حاجت بسوی آن داعی و شایع از برای حاجت آنرا
 جائز گردانیده چه صحابه رضی الله عنهم و ارض شرک برای معامله داخل می شدند و آمد و شد میکردند بلکه خود آنحضرت صلعم
 آنجا بوجه مضاربت در تجارت خدیجه رضی الله عنها داخل شده پس مثل این معامله را بر فاعلش انکار نتوان کرد و بر او
 اعتراض نباید نمود و هر که در راه با او ملاقی شود و محارب قاطع الطريق باشد و بر دی احکام راه زنان جاری گردد و
 مقتول اگر همان قاطع است پس دم او بدرست اگر دفع کرده است با خفت یا لا خفت و اگر سالک سبیل است پس
 مظلوم شهید بشهادت صغری است بدیث من قتل دون ماله فهو شهید یا آن بلاد دار اسلام است و کفار بر آن مستولی
 شده اند پس واجب بر اهل اسلام مقاومت آنها و استنقاذ آن بلاد از ایدری شان باشد و حال بعضی و میوه
 بسوی او شان خاصی خدا و رسول دی صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم بود و متکلب کبیره او از این حرکت نیز باید کرد
 اگر منفرج نشود و حاکم مسلم تغیر پیش کند اگر خبیث و منح او از سیر بسوی بلاد باشد و با این همه اگر منتفع نگردد و در محل او از
 راه بنابر مجامعه کفار جائز است اما محمول در ملک او باقی است و کشتن او جائز نیست بلکه دفع با حسن بروی مجوی
 بسوی ایلام او نشود و باید کرد و هر که معین او برین حرکت شود شرک بر در اثم او باشد بر ابر است که اعانت بقول باشد
 یا بفضل و بدیث ابن مسعود آمده من اعان ظالما سخط الله علیه خرجه ابن عساکر و در حدیث دیگر آمده من اعان ظالما
 لیدحض باطله و حافه برت منته و مته الله و مته رسول الله خرجه الحاکم عن ابن عمر سوال سی و ششم خطه و جتبی که
 که کفار را کمک آن گردیدند و آنجا مسلمانان با اموالی و اولاد خود متوطن هستند این سکونت ایطمان و راقی است
 و بله جائز است یا نه و از اثم سالم اند یا نه با آنکه بدل بدان سکونت راضی نیستند و این کفار را دشمن دانند
 و قعود خود برین اوطان از وجه ضرورت می نگرند و ایمان ایشان کامل است یا ناقص یا متفاوت و چون برین حکم

و اجتناب المواقف فتشوقا منه من علم لا ينفذ آري اگر فرض کنند که عری کفار بکفر مستغنی از عیسای درینجا
 بر بخت البته کانی و عیسای رعی سلین باشد و اسلام سول سی و نهم بی ار رخصه در آنجا
 شریعت شده و شریعت بروی حکم کرد و دیگر گفت من حیت فلان حاکم کفر استم و حکم ایشان سیخا هم پس
 کس حلال و دوی مرتد است یا نه جواب اگر کن دیگر این سخن را بنا بر کراهت حکم شریعت و احتمال حکم بر طایفه شاکفته
 کافر و مرتد گردیده بلا شک بروی احکام ردت جاری می شود و اگر بغیر قصد و اراده احتمال گفته فاسق واجب لعن است
 بر برای حاکم شریع و بر اول محمول است قوله تعالی فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموا الایه ابن ابی حاتم و ابن مودیه
 از طریق ابن لیسع از ابی الاسود روایت کرده اند که ختم جلال الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقیهنا فقال الذی فقیهنا علیه
 ردنا الی عمر بن الخطاب فقال رسول الله صلی الله علیه و آله نعم انطلقا الی عمر فاما الی عمر فقال الرجل یا ابن الخطاب قضي رسول الله
 علی بذنا فقال ردنا الی عمر فاما الی عمر فقال نعم فقال عمر کما حتی اخرج الیکما فاقضی بینکما فخرج الیکما شاکها
 علی سیف فقبض الی قال ردنا الی عمر فقبضه و ادبر الاثر فاما الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقال یا رسول الله قتل عمر صاحبی و دلولا فی العجوة فقتلنی
 فقال رسول الله صلی الله علیه و آله ما كنت اظن ان عمر یختاری علی قتل مؤمنین فانزل الله عز وجل فلا وربک الایه فمدر دم ذک الرجل بری عمر من
 در انتهای و اخیرا حکیم لترندی فی نوادر الاصول عن محول فکر نحوه و بین ان الذی قتل عمر کان منافقا و هما سلطان القصه غریبه و این
 فیضعت لکن به شواهد عند زحم فی تفسیر و قال تعالی المتسلل الذین یزعمون انهم امنوا بما انزل الیک و ما انزل من قبلک
 ۷۲ یریدون ان یتحکمو الی الطحاوت قد عودان یکفر بایه ابن عباس گفت کان ابوبزرة الاسدی کانها یقضی بین الیهود فینا یتنافرون
 فیه فقتلوا الیه ناس من المسلمین فانزل الله عز وجل الم تر الی الذین الایه اخرجه ابن ابی حاتم و الطبرانی بسند صحیح و قوله
 رضی الله عنه کان ابی جلاس بن الصامت قبل توبته و استتب بن قیس و ران بن رید و بشیر کانوا یدعون الاسلام فدعاهم
 رجال من قومهم الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فدعاهم الی الکهان حکام اباجا بایه فانزل الله عز وجل بیه الایه اخرجه ابن اسحق و ابن المنذر
 و ابن ابی حاتم و ابن احادیث را شواهد است نزد ابن جریر و ابن المنذر و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم و شعبی از ابن عباس
 و سیوطی در و در منشور استفاء آن کرده و شک نیست که این قائل که اراده حکم نصاری کرده صاحب بیغ و معترض خود
 برای و قیقه و مشابه منافقین است که حق تعالی درباره شان فرموده و اذا قیل لهم تعالوا الی ما انزل الله للمل
 الرسول را یت المنافقین یصدون عنک صد و اد مجاهدین آیه گفته تنازع رجل من المنافقین و رجل
 من الیهود فقال المناق اذهب بنا الی کعب بن الاشرف فقال الیهودی اذهب بنا الی محمد فانزل الله بیه الایه اخرجه
 عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و در یح بن انس گفت کان به جلان من اصحاب النبی صلی الله علیه و آله و سلم بینما خصموا بیه
 مؤمن و الآخر منافق فدعاه المؤمن الی السبی صلی الله علیه و آله و سلم فدعاه المناق الی کعب بن الاشرف فانزل الله و اذا قیل لهم
 تعالوا الایه اخرجه ابن جریر و یحیی بن یس آیه فاضی مست بانکه صاد و معترض از شریعت محمدیه مستحق عنوان نفاق و دوی نیست

که هجرت بسوی بلاد اسلام و سکون در آنجا موجب ثلاث مال است و سکون در بلاد کفر و تعلق بملک نیست پس متعلق
 بودن است پس کسی سفر بسوی بلاد مسلمانان کرد و تعلق مال را بر بقا، دین اختیار نمود و دیگر سفر بسوی بلاد کفر کرد و
 تعلق دین بر تعلق مال گزید پس حال ایمان هر دو نیست و منافق نامیدن مرآن دیگر را اثم است یا نه جواب
 قال الله تعالی من کان یرید العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء لمن نرید ثم جعلنا له جهنم یصلاها
 من ذنوبه ما مدحوا و من اراد الآخرة وسعی لها سعیها وهو من فاولئک کان سعیه مشکول
 ازین کریمه بدلائل النص فرق میان هر دو کس ظاهر شد که یکی حیات دنیا و زینت او را اختیار کرده و علت بسوی
 بلاد کفر کرد و احطام فانی فراهم کند و اعلام آنرا منصوب سازد و دیگر صبر بر لا و او شدت نمود **س** بین تفاوت
 ره از یکجا است تا یکجا و قال تعالی و من الناس من یعبده الله علی خوف فان اصابه خیر اطمان به و
 ان اصابته فتنه انقلب علی وجهه خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین نزول این کریمه
 حق اعراب بوده که اسلام آورده نزول بدار الهجرت مدتی منوره میکرد ند پس اگر سال حال موافق ایشان شد و
 باران بارید و اسبان بچه دادند و زن پسر آوردند گفتند این دین خوب و خوش است و رنم تر شده می گفتند این دین **ب**
 در صحیح بخاری آمده است علم عربی و باجری المذنبه فاصبح من الغد محمدا فقال یا محمد اقلنی بیعتی فابی و قال انما المذنبه کالکبیر
 یعنی خبیثه و تنصع طیبها انتهی بناء علی هذا مقیم بارض اسلام مصیب است و مهاجر بسوی بلد کفر راجع بغضب الهی است
 زیرا که هجرت او بسوی دار حرب حرام بود و طوئیت او باعتقاد باطل که بدان مانا بکفر پیشین شده آنرا نگفتند انما طوئیت
 بکفر و ان نصبه حوسینه بطیور و اجموسی و من معه الا انما طائرهم عند الله فاسد گردیده و تسمیه این کس
 منافق اگر نفاق علی است بقصد زجر و تغلیظ و قویج و تقریج لا باس است زیرا که عمر بن خطاب رضی الله عنه و حق
 احاط بن بلیغه گفته که از منافق قد خان الله و رسوله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم اگر مرد و نفاق اعتقادی است
 این تسمیه جائز نباشد بلکه حرام خواهد بود زیرا که اطلاع بر سر ارضاء رجز خدای تعالی دیگری را حاصل نیست این قائل
 چرا دل او را شوق نکرد و سوال **سی و هشتم** دو جنازه حاضر آمدند یکی جنازه مردیست که خود را رعیت حکام کفر
 میگفت و دیگر جنازه مردی که رعیت ملوک اسلام بود و هر دو مسلمان اند پس نماز بر کدام یکی بیشتر بگذارد جواب
 تقدیم صلوة رعوئی ملوک اسلام بر رعوئی ملوک کفر باید کرد زیرا که اول افضل و اعدل است اگر چه آن رعوئی بکفر
 و رعوئی اسلام غیر فقیه باشد چه فقه او را هدایت بسوی حق نکرده و هر که زیاده شد در علم و غیره و در تقوی و زهد و
 زیاده نشد از حد اگر در بعد کما و در فی حدیث اخرجه الدلیلی فی مسند الفردوس عن علی مرفوعا بلفظ من زاده و علماء لم یزید
 فی الدنیا زهد الم یزید من الله الابد و فی الباب احادیث و جمیع ما روی فی فضائل العلم و اهل مختصه با نفع و انتفع
 و من آثار الانتماع بالعلم رغبت المرد عن لذات الدنیا و تهافتا فیه و توجهت الی الله و نعم الآخرة الباقیه باریک الله بعبادت

و ذکر فیاض حدیث عبداللہ بن شہام بن زہرہ قال کنا مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم و ہواخذ بید عمر بن الخطاب بخاری و ریخا
 اختصار بر غرض کرده کہ اخذ بید باشد زیرا کہ این اخذ مستلزم التقاضی یعنی بید نیست غالباً و باین اختصار تفسیر
 مصنف بر مقتضای لغت حاصل شد و اشارت کرد بشرعیت مصنف بدست بسوی روایت مقدمہ ترمذی چنانکہ
 عادت وی در حدیث غیر ثابت بر شرط اوست کما ذکر ذلک الحافظ ابن حجر و غیرہ من شراحہ و چون وقوع اخذ بید بغیر
 حصول مصنف جائزست آنرا در باب جدا گانہ آورده و گفته باب لاخذ بالیدین و صافحہ حادین زید بن المبارک
 بید یہ و حدیث ابن مسعود را آورده علنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و کفی بین کفیه الشہد عرض بخاری ازین باب آنست کہ بین
 فعل صادر از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نبود بلکه از باب اخذ بیدینست و باین تقریر مطابقت باب با ترجمہ حاصل شد
 و لہذا درین باب اثر حادین زید آورده کما ذکر علیہ فرحم اللہ بخاری ما دق نظره و اکثر علمہ و برای ہمین نکتہ حدیث
 الشراذیر باب یا قبل این باب بطریق تعلیق آورده و علما ی شافعیہ رحمہم اللہ تعالی تصریح کرده اند ہستیا مصنف
 بدست راست حاصل کلام آنکہ مقتضای لغت و سنت استحباب ہما فی بید یعنی دست فقط و برای مصنف بیدینست
 جز اثر حاد نیست و این اثر خلاف اقتضای کلام اہل لغت و ظاہر حدیثست و صاحب در مختار و دیگر ائمہ فقیہ
 کہ تصریح بسنیت مصنف بکلتا الیدین کرده اند بر دلیل صریح و ضعیف از سنت سطرہ درین باب وقوف حاصل
 نشده و ثبوت سنیت جز بحدیث صحیح یا حسن نمیتواند شد و ذکر ذلک شیخنا القاضی حسین بن محسن الانصاری الیمینی
 سلمہ اللہ تعالی سوال چہل و یکم سماع مباحست یا مکروہ یا حرام یا مختلف یا اختلاف اہل یا اگر ہت و شباب
 و ضوئ و خلاخل باشد حرامست و بر غیرین ہیئت مباح و اگر مباحست دلیل یا بحث چیست و کہ ہم کس او لا
 احداث او کرده و این سماع در زمین نبوت بود یا نہ و احدی از صحابہ آنرا کرده یا نہ و گویند اول مخمخ برای طبل خانہ
 عثمان رضی اللہ عنہست بغرض از علاج قلوب کفار این خبر صحیحست یا نہ و بعض فقرہ حکایت کرده اند کہ آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم بر بنی بخار درآمدید کہ تواجد میکنند خود ہم در وجد آمد تا آنکہ ردای شریف از دوش مبارک بنیفا دین حد
 بصحت رسیدہ یا نہ و گویند عبداللہ بن جعفر تواجد عظیم کرد و پنجین معاویہ در خانہ وی بر سماع غنای جاری متواجد شد
 و گفت ان اگر ہم طروب این روایت ثابتست یا نہ و سماع در ساجد جائز باشد یا نہ جواب مسئلہ سماع از
 کبار مسائلست و سلف و خلف است در ان اختلاف کرده اند و طرق در ان متبائن گردیدہ بروہی کہ این قسم
 تبائن در غیر این مسئلہ کمتر توان یافت و اہل علم تصانیف مفردہ در ان مکررہ اند و برای عاقلی مقال و برای محقق
 مجال گذارشتہ از انجملہ رسالہ شیخ عالم زاہد ابو العباس عماد الدین احمد بن ابراہیم و سطلی شافعی متوفی سنہ اربع و تسعين
 و سنہ ست و شتئل بر چند فصل و رسالہ شیخ قطب الدین ابو الخیر محمد انخضری الشافعی مفتی شام متوفی سنہ اربع
 و تسعين و ثمانیہ و رسالہ قاضی ابو الطیب و رسالہ ابی محمد بن قتیبہ و رسالہ استاد ابو منصور بغدادی و رسالہ

که هجرت بسوی ایشان مومنین است که انقلبه و افغان برای حکم خدا و رسول صلوات الله تعالی علیه و آله وسلم و جمیع
 ماجار به باشد قال الله تعالی اما کان قول المومنین اذا دعوا الی الله ورسوله لیکلمهم ینهم ان یقولوا
 سمعنا واطعنا سید علامه عبدالرحمن بن سلیمان مقبول الابدل در فتاوی خود نوشته اعراف مخالفه شرع که
 مستعار و حجت مجازیه و جزآن از قبایل است ایضا اسلام و هدایه انام بران کلام کرده اند و از یوسف مقررین
 مسئله پرسیده شده بود و سائل تقی الدین مجتبی وضع بود پس جماعه کثیر از علمای زبید صحیح جواب مقرر کردند منم الفخر
 الناسی و اجمال اقطار و اجمال الزبیدی و جمعی علمای جبال مثل جبال نهاری مولف کفایه و غیره آنرا مقرر و مستند حاصل
 جوابش آنست که عوام قبل معروفه که با سالی فخره و اوضاع موضوعه سمعی هستند منابذت شرعیه حقه است و حاکم بران
 خارج از دین متورط در جنم با ضالین باشد و هر که اعتقاد محض کند کافیه و دلا محاله و خوش حلال بود و هیچ یکی از اهل
 دین سکوت بران حلال نیست بلکه واجب انکار بر متعاطی وی و تخطم بران است و حلال نیست تحاکم بسوی او و ملحق
 این تحاکم کفره و جمله ملاحده اند که القاد آن بسوی شیاطین خود می کنند بر عزم آنکه اراده ایشان صلاح امور و دفع فتنه
 و شر و است و این القادر و م را از دین شان خارج میکنند چنانکه شیطان اهل شرک را عبادت او ثواب و جلیل صور
 انبیا علیهم السلام خارج کرده پس آنها را پرستیدان گرفتند و ما هم خوانان سلامیم از خدا زیرا که وی سبانه خلق را آفرید
 و برای ایشان تکالیف دینیه شرع ساخته و دران تکالیف مصالح دین و دنیا و آخرت ایشان نهاده پس واجب
 بر حکام مسلمین و علمای اشعری و عوام تابعین دین سید المرسلین انکار این عوائد و ازاله آن در قوع مردم از است
 و هیچ قادر را سکوت بران و تعاطی آن حلال نیست زیرا که این معنی از اعظم منکرات است انتی و چون این حکم در اعراض
 مبتدعه اهل اسلام باشد با حکام کفار طغام چه رسد و الله اعلم سوال چه علم مصافحه بهر دو دست مشروع است
 یا بیکه است و از آنحضرت صلعم یا احدی از صحابه آمده که مصافحه بهر دو دست کرده باشد یا نه جواب حکم این مسئله
 تعلق بدوام دارد یکی لذت و دیگر حدیث اما کلام اهل لغت پس در تفاوت س گفته المصافحه الاخذ بالید کالتصافح
 و در جمیع البحار لغته المصافحه مفاعله من المصافح بالکف و اقبال الوجه بالوجه و مطلقا فی درارشاد السار گفته
 المصافحه الاخذ بصفحه الید الی صفحه الید و علی قاری در مرقات گفته المصافحه هی الاخذ بصفحة الید الی صفحه الید
 و لیکن ان لیون ما خود از من الصنف یعنی الاخذ و لیون اخذ الیدین دلالة علیة لیون ان ترک شعرا بالاعراض و اما حدیث یست
 پس انس بن مالک گفته قال رجل یرسل الله الرجل مثالیقی اخاه و صدیقیه انیخی لقال لا قال انیخی ترسه و یقبله
 قال لا قال فیما خذ بیده و یصافحه قال نعم اخرجه الترمذی حسن و عن ابی امامة ان رسول الله صلعم قال امام عیاده الترمذی
 ان یضع احدکم یدیه علی جبهته اعلی یدیه فیساکه کیت هو تمام تحیاکم بنیکم المصافحه اخرجه احمد و الترمذی و وضعه و در
 صحیح بخاری در باب مصافحه آورده عن قتادة قال قلت لانس کانت المصافحه فی اصحاب رسول الله صلعم قال نعم

حاضر فراموشی و در جای دیگر فرموده تفسیر منجمله و الذین یحشون رسم تم کلین جلوه هم و ظهور هم الی ذکر منجمله و سستی
 که ابو بکر صدیق رضی الله عنه چون قرآن خوانده می شد ضبط بکامیت و نیت است کرده همچنین عمر بن خطاب چون در ورود
 خود بایه شریفه می رسید اشک از چشمش روان می شد و می افتاد و تا یکدور و ناز خانه بیرون نمی آمد تا آنکه مرد و می پاد
 بگمان مرض می آمدند لیکن شیطان لعین بسیاری را از جا بلین بطلین راه زده و عاقل بر مرز اسیر کرده و مکر و غر و خود
 را در نظر ایشان جلوه استخوان نجشیده تا آنکه قرآن را مجبور کردند و غنا و سماع را محبوب منظور خشوع اصوات و هدایت
 حرکات و اقبال بقلوب و انصباب بفضائل و تامل همچو تامل نشوان و کسر در قص شبهه بنجانیث و نشوان ازین شعبه
 شیطان دیده و شنیده باشی و لهای بسیار تمیز و انوار بی شمار تشقیق در بخامیر و دو اتفاق اموال در عسل
 ابلیس بهیم بر باد میگردد و هم طور اکامیر حول المدار و تارمه کالذباب ترقص وسط الدار قیاریه لارض من ملک الاقدار
 و یا سوخته ماه من اشباهه و الانعام و یا شامته اعداء الاسلام اذ را و اهل الزین بدعون انهم خواص الاسلام اگر کسی
 از ایشان قرآن کریم را از اول تا آخر بشنود و هرگز محرک ساکنی و مزج باطنی نگردد و نثار و وجد و نه قلع زند لولع
 شوق کند تا آنکه چون برایشان قرآن شیطان را بخوانند نیاید و وجد شیطانی از دلها بر شهباز نیرد و قدمها در رقص یابد
 و دستها تصفیق کنند و اعضا با بهتر از در آیند و طرب تمام نمایند ازین مفتون یا بع حظ الکی بصفقه مغبون توان سپید
 که این همه اشتجان و خلق و خفقان و وجد و هیجان نزد تلاوت قرآن چرا دستت بهم نمیدهد و این همه مواجید نزد قرائت
 تنزیل حکیم حمید حقیسم روزی روزگار تو نمی شود و تلی الکتاب فاطرو الاخیفه و لکنه اطراق ساه لاهی و اوائی انشاء
 فکا بحیرتاهم و والسرار قصو الاجل السد یا فرقه ماضی درین محمد و جنی علیه و علیه الاهی و دوت و مزار و نعمه شاد
 و رایت قطع عبادت بملایه و اما حسن قول القائل و قد شایده لولا و افعالهم و ذهب الی ربال و جان و معالیم
 زمر من الاواباش و الانزال و زعموا بانهم علی آثارهم و ساردا و لکن سیره البطل و لبسوا الدلوق مرقعا و نقشوا
 کشف الاقطاب و الابدال و عمر و اطوارهم باقواب التقی و حشوا بواطنهم من الادغال و ان قلت قال السد
 قال رسول الله و همزوک همز المنکر للتعالی و او قلت قد قال الصاعقه و الاوولی و فالکل عندهم شبه خیال و و بقول قلبی
 قال لی عن سو و عن سرسری عن صفاحالی و عن حضرتی عن فکر تی عن خلوقی و عن شاهی عن داردی عن حاکم
 عن صفوقتی عن حقیقه شهمدی و عن سرزاتی عن صفات تعالی و دعوی از تفقها الفیهما و القاب زور
 لفقت بحال و ترکوا الحقائق و الشریع و اقتدوا بظواهر البهال و الضلال و نبدوا کتاب السد خلف ظهورهم و
 نبدوا لفرضه الاکال و جعلوا السماع سطحیه لهما هم و غلوا فکالوا فیه کل حال و اذ اتلی القاری علیهم سوره و
 فاطما عدوه فی الاثقال و بقول قائم طلعت و لیس فی عسر ففقت انت ذوالمال و حتی اذا قام السماع
 لدیم و خشعت له الاصوات بالاجلال و و تحرکت ملک الاروس و تهراب و طرب و اشواق لمیل وصال و یا فرقه

عبد الملك بن حبيب الكوفي ورسالة ابو محمد بن حزم ورسالة حافظ ابو عبد الله بن طاهر ورسالة كمال الدين بن محمد بن قنوي
 ورسالة حافظ شمس الدين محمد بن القيم الجوزي ورسالة حافظ عماد الدين بن كثير وكتاب طرطوسي الموسوم بشفة القنداع
 من سلسلة السماع وفيه البليغة والاتقان في حل شبهة سلسلة السماع الشيخ عماد الدين بن كثير ذلك من الكتب المهمة ومن قول
 ابن سينا انست که مردم در حکم سماع چهار گونه اند گروهی تحسن گفته و طائفه مباح گردانیده و فرقه مکروه داشته و جماعتی
 حرام گفته و هر یکی از این فرق بر دو گونه است بعضی اطلاق قول کرده و بعضی مقید بشروط نموده و تقصی اقوال و بیان
 کاملین با ایراد اوله و ترجیح بعضی بر بعضی مقصود نیست اگر چه سوال تقصی اوست زیرا که این تفصیل مستعدی تطویل
 باشد و وقت گنجایش آن ندارد و نیز این جواب دارد بمورد تصنیف نیست بلکه مورد اتفاق است که عادت بخلف
 دوران جاری است لهذا اقتضای کرده می شود در اینجا بر حکایت مذاهب اربعه که بمنزله ارکان دین حنفی و قواعد
 ایمان اند پس مذاهب ابو حنیفه رحم درین باب باشد مذاهب و قول او دران اغلط اقوال است و اصحاب وی تصحیح
 کرده اند بدان که استماع سماع فسق و لذت و بدان کفر است و لیس بعد الکفر غایه و مالک در جواب سائل گفته انها یفعلون
 انفساق و در کتاب اصحاب مالک نوشته اند اذا اشتری جارية فوجدنا مغنیه فلان یرد بها بالعیب و احمد بن حنبل در جواب
 عبد الله بن مسعود فرموده یا بنی الفنا نیست النفاق فی القلب بعده ذکر قول مالک که بالا گذشت که در شافعی در کتاب
 آداب القضاء گفته ان الفنا المکره و شبهه الباطل و اصحاب خود در مصر فرموده خلفت بفناء شینا احدیته الزنا و قد سیمو
 التبعیه بعدون به الناس عن القرآن و چون این قول او در حق تعبیه باشد که عبارت است از شعر مزبور در دنیا و نزد
 خدا معنی بدان بعضی حاضرین قضیه بر نطع یا مخد موافق اوزان شعری می زنند خیال باید کرد که در سماع واقع درین زمان
 که دران تغنی بشعر رقیق مشتمل یزد کرد و د و نه و د شعور و حضور و د و د و عواش و معاشیق و وصل و هجر و اقبال
 و صد و وفا و جدا می کنند و تا از معنی حسن الصورة رخیم الصوت لطیف الشامل ظریف الحركات کثیر المطالبات آخذ
 بجامع قلوب فارغه از حب و آیات الهی نباشد و با وی رساله طراف و انواع ملاهی و مناهجی نبود و در محضر شباب
 بلد در مجلس محفوف بشموع مزبوره و جموع معجب نباشد چه میفرمود پس شبه نیست که قائل با بحث این نوع سماع محذرت
 موردین و مبتدع در مومنین است احمد و سطلی گفته اند بدعت ظهرت بعد المائتین بغداد و قد حکم فیہ الشافعی و اکثر علمای
 هذه العصر انتهى و احسن اقتباسش آنست که سماعت ابیات بدیعه از مردی صالح بصوت حزین کند و آن سماع مسیح
 حزین و بکار او بر انقطاع از باب الهی و فوت لذت مناجات عالم پناهی گردد و بدان برای انابت و عبادت متقیظ
 گردد و اگر بجای او سماعیت قرآن از خوش آوازی و قمری و لنوازی که قلب سنیب و تدبیر نافع وار د کنند یا خود تلاوت
 فرقان بذوق و شوق حلاوت ایمان نماید بمراتب کثیره و اتعاش بیشتر از سماعت این ابیات خواهد بود و سماع صحابه
 رضی الله عنهم همین بود پس کس و فهم نزل قول عز وجل و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری علیهم تفسیق من الیهم

غیر ممکن محصور و باطل این نوع نیز سید طائفه ابو القاسم چنین گفته اند
 بقیه بلطانه و فضیل بن عیاض که زارقیه الزمان نام کرده است کسانی که
 مستی کننده و نیز چون این سکه خلافیه بوده است فعل مبیح حجت بر مانع نخواهد شد با آنکه در هر بی این
 علما و اولیاء هستند که جعل قدرشان نتوان کرد اما ذکر نیست که منکرین نسبت به یحیی و مجوزین اکثر ائمه و غلامانند
 و بر تسلیم تساوی قاعده مقرر و دفع آن پس است اعنی چون نزاع در فعلی از افعال یا حالی از احوال یا ذوقی از ادوات
 واقع شود و بعضی از مبیح و بعضی فاسد گویند رجوع بسوی حجت مقبول نزد خدا و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و ابوبکر
 و سلم واجب گردد و آن حجت وحی الهمی است که تلقی احوال نوازل و افعال ضامه و مواجید و واردات خواطر از وی
 میروید پس بروی این سکه را هم عرض نمایند و بدان وزن کنند پس آنچه مرکز و مرجع و صحیح بر آید مقبول است و هر چه
 باطل و فاسد و بدعت باشد مردود بود و هر که علم و سلوک خود را برین اصل اصیل بنامی کند وی یسین بشی است هر چند
 چنین و چنان باشد بلکه گرفتار خدع و غرور است قال تعالی فما اختلفتم فیهِ من شیئ فحکمهُ الی الله و قال
 تعالی فان تنازعتم فی شیئ فرددوه الی الله و الرسول ان کنتم قوم منین بالله و الیوم الاخر و در پیروی
 خدا و رسول عبارت از رد بسوی کتاب عزیز و سنت مطهره است و در کتاب و سنت چیزی که شاخص مبیح باشد
 اصلاً موجود نیست بلکه آنچه درین هر دو حجت نیروست شاخص بطلان اوست قال تعالی و من الناس من یشعرو
 طوا الحدیث لیضل عن سبیل الله بخیر علم ابن عباس و ابن مسعود و مجاهد و کحول گفته اند انما حدیث غناست
 ابن مسعود بران حلف میکرد سه بار و احدی گفته و علیه اکثر المفسرین و قال تعالی و استقر فی من استطعت منهم
 بصوتک مجاهد گفته بوالغناء قال تعالی و الذین لا یشهدون الزود محمد بن حنفیه گفته بوالغناء و قال تعالی
 افمن هذا الحدیث تعجبون و تضحکون و لا تبکون و انتم سامعون و انکره گفته سمو و بلغت حریفانست
 و اما سنت پس طم و تم است از انجمله حدیث ابوداود باشد انما نبیت النفاق فی القلب و در ترجمه است نبیت
 عن موتین اجمین فاجرین فذکر اولها سموت عند نعمته لهو و لعب و من از امیر شیطان تم و صحیح بخاری است تعلیقاً بصیغه
 جزم از هشام بن عمار مر فوالیکون فی امی قوم یستحلون الخمر و الحمر و المعازف و معازف آل غنار را گویند و مبیح
 برین آیات و اخبار ضرب تاویل و تضعیف را تسلط میکند و باطن باطل معارضه مینماید الی الله سبحانه و تعالی بر من کل
 فقیه متسائل و من کل صوفی جاہل و سالک من الحق عاقل و متفقه غافل یری انه علی الحق و هو فی غمرة الباطل علی
 ان الفقیه و ان تناهی فی البطالة فهو اقل ضرراً و ابعث خطر افاتیته ان یقول هو سباح مستوی الطرفین و اما جلد و فنی
 و نعوذ بالله من ضلالهم یرون ذلک مما یقرب الی الله زلفی و نحن نبائل علی بن ابی النضر و المقام و تقسم بلیه القدر
 بجمیع الاقسام ان الله تعالی لم یشرع الغنایا لمفرود و لاسع الدف و الشبابة و غیره باسن الآلات المطربة لاحد من خلقه

لعبت بدین نیما که کلام علی الصبیان فی الاحوال پنج قسم اول کتاب بدینکه واسد لایرضی بزی الانفعال فی باغی
 الاحسان تطالب ربه که میفرمونه بغایه الآمال که نظر الی هدی الصعابیه والذی که کافوا علیه فی الزمان الخالی که اسلک
 سبیل القوم این تیمموا فخذیمته فالمدب ذات شمال که تا مدت اختاروا والانفسهم سوی که سبل الهدی فی القول الاصلاح
 ورجوا علی هدی الرسول ونبجه که وبقدره وانی سائر الاحوال که القانتین المختبین که بهم که الناطقین باصدق الاقوال
 ما شابههم فی ودهم نقص ولاء فی قولهم شطیحه الجول الخالی که نعم الادله للخیاری من لیسر که بهما هم لم تخش من اضلال
 و هم النجوم هدایه و اضاده که و علو منزلته و بُعد منزل که و لقد ابان لک کتاب صفاتهم فی سورة الفتح المبین الخالی که
 و براه و اعترضا و مضمون که و بهل اتی و بسورة الانفال که در شش هجری چون اتفاق و رود محرر سطور در بلده که مکرر مکرر
 بتقریب نادیه فریضه حج افتاد فقره سلسله شیخ ابراهیم رشیدی شاذلی را دید که در زاویه حرم محترم که و هم در مسجد نبوی بقدر
 سنوره ذکر جهنم بقول عزرائیل استاده بخلق بندی میکنند و در وسط حلقه اطفال امر و صبیح الوجیه شسته قصائد و ابیات
 عشقیه میچ شوق و محرک قوی حیوانیه میخوانند و ایشان در شنای این ذکر یک یک و دو و و شبر از زمین بر میهند دل
 از وادید این ادای بیگانه در آن مبارک خانه و محترم کاشانه بر خود جنبید و خاطر نا آشنا بجواز و اباحت این هنگامه سخت
 در قلق شد و این مصراع بر زبان گذشت مع چو کفر از کعبه بر خیزد کجما ند مسلمانان و لیس هذا اول قاروه کتفی فی الاسلام
 امثال این حرکات چیزهای بسیار باقتضای غربت اسلام و آخریت زمان و قرب ساعت قیام در آن بلاد مبارکه
 از طول زمان یافته می شود لیکن درین تاریخ خبر رسید که ابالی حرمین شریفین منع این بدعت اندوختن که مکرر می نمود
 کرده اند هر چند بمنی بر رفع شور و شغب اصوات اراذل و کم مایگان جاهل و متصفوه حمقا خواهد بود باری محمد صلی الله علیه و آله
 که سوره و حکما ما بنا بشریت حق است و نتوان گفت که جماعتی از اعیان حاضر جلسات سماع شده بمقامات و
 احوال عالییه رسیده اند پس چه قسم پریشان حکم با رنجاب باطل و انصاف بصفت جاهل از خیر عاقل توان نمود
 زیرا که احکام سابق در سماع اول این زمان صادر گردیده است و حق تعالی سادات و علمای است و ارباب قلوب
 صدادقه را از حضور مثل این جلسات سبتر داشته اینک سیر و شامل ایشان در دو این اسلام بدون سست گاهی
 در آن ازین جنس حشر شنیده یا دیده سماع این قوم همین اجتماع بود در مکانی خالی از اغیار و ذکر خدا میکردند و قرآن
 میخواندند گاهی کسی از آنکه قدم صدق و قلب صادق در معامله حق دارند چیزی از اشعار مزبوره در دنیا غریبه در
 لقاء خدا و محبت و خوف در جوار او در آخرت میخواند و بر بعض احوال ایشان از قدرت و غفلت تا بعد از انقطاع
 یا تا سفت بر فائت و تدارک برای نافرطیا و فابعد و قصد فی بوعده و نحو آن از آنچه مناسب احوال سنییه ایشان است
 آگاه میکرد و او را احادی و قوال میگفتند و این سماع نه از جنس سماع علین زمان بود و من یک وجهه و جدا
 صحیحاً فلم یجتمعت الی قول المغنی له من ذاته طرب قدیم و سکروایم من غیر ذوق معتمد محققین ایشان منع و نهی میکردند

آنست که **ع**اذ انکسبت موع فی حدوده تبیین کن بکامن تباکاه و دیگر این ابیات است **ع** فی حدیث
 المزمار الدن والنماء و ما اختارهم طاعة الله فیهما و دعه یبش فی غیبه و ضلاله الی انجته **ع** محمد بن یحیی مقبره باه سلیم
 يوم العرض ای بصناعت و اضلاع و عند الوزن ما خف اوزن باه و یعلم ما قد کان فی حیاته و اذا حصلت اعماله کما یبنا
 و در اینجا یک قاعده دیگر است که اگر سالک الی الله تعالی را علم شرعی مستفاد از کتاب و سنت از حدین وضع قدم در
 طریق تا یوم لقاء رب مصاحب نیست همه سلوک او بر غیر طریق باشد و ابواب هدی و فلاح از وی مخلق بود و این
 اجل شیخی عارفین است و مخالفت ننیز در آن مگر قطع طریق و توبه الی البیس سید الطائفة جنید رم فرموده الطرق کما
 مسدودة عن الخلق الا من اتقى اثر الرسول صلعم و نیز فرموده علما بذممه بالکتاب السنة فمن لم یحفظ القرآن فکیف یحفظ
 لا یقتدی به فی هذا الشأن و ابوسلیمان دارانی گفته اند لیس فی قلبی انکسبة من نکات القوم فلا اقبلها الا بشا یدین
 الکتاب السنة و ابویزید گفته است علمت فی المجاهدة ثلثین سنة فاجدت شیئا اعلی من العلم و متابعت و اقوال سادات
 صوفیه درین معنی بسیار است و بنا بر آنکه ابوالقاسم قشیری مبررین معنی است و باجماع بر آنکه احاله بر غیر علم سیکند چیزی نیست
 که احاله بر خیال صوفی یا قیاس فلسفی یا رائی نفسی می نماید و نیست بعد علم شرعی مستفاد از قرآن و حدیث مگر شبهات
 متکلمین و خیالات متصوفین و آثار متفلسفین و طرق و اخوه و جاده حق همان است که رسول خدا صلعم آن را آورده پس
 اگر این علم همراه نیست واقع در محالک است و زینهار گوش بر حرف قائل نهی که ما یضع با صلعم من عبد الرزاق بن یحیی
 من الخلق و قول دیگری اذ ارایت الصوفی یتنقل بجدتنا و انبرنا فاعسل یک منه و قول دیگری ان علم الحق و لیس
 علم لورق و نوح آن از اقوال و کلمات که اسرار جوش این است که قائل ادب جاهل معذور و مجمل است و الا اگر علم بر آن
 و امثال و از حفاظ شریعت نمی بودند هرگز این مغرور نمیدانست که استیجاب چه قسم می کنند غزالی در ذکر متصوفه مغرورین
 گفته و ما اغلب المغرور علیهم بعد ذکر فرقه مدعیه علم معرفت و مجاوزت مقامات و وصول بقرب کرده و گفته الفاظها
 تالیف کرده و بر بسته اند و در مجالس ترا تردید میکنند و گمان دارند که این الفاظ اعلی تر از علوم اولین و آخرین است
 و بسوی مفسرین و محدثین و فقها و اصناف اهل علم چشم حقارت و از در ادبی نگرند تا بگویم چه رسد تا آنکه فلاح و حاکمات ک
 فلاح و حیا کت کرده ملازم ایشان می شود و ملقف این کلمات مغرور کرده بوجهی تردید آن میکنند که گویا کلمه بوجهی است
 و از سر سر خبر رسید بدو همه بنده گان و اهل علم را سبک مستحقمی انگار و در برای جان خود دعوی وصول الی الحق و فنا فی الله
 میکنند و میگویند از مقومین ام حال آنکه نزد خدا از نجا رسنا فقیدین است و نزد ارباب قلوب از حقایق جاہلین انتهی حاصله
 و سخن درین معنی بسط میجواید و مجال مقال واسع و لکن **ع** الی دیان رب الدین منضی و عند الله تجتمع الخصوم
 والله یحکم بینه و فیما کما خواخیه یختلفون و اما اول محدث غنائس در فردوس مر فورا و ایت کرده که قال
 رسول الله صلعم اول من نال من تقی البیس پس اگر اخیریت بصحت رسد فها و در نه معنی او چندان بعید نیست

القبر ولا طریقاً الی الخیر ولا سبیلاً الی الجنة ولا محجة الی الحق و باجملة هر که در وجود و نبوتی
 میان وی و غنا و سماع مراحل بعیده و منازل شاسعه است نیست ممکن
 نموده باشد که لازم شعر رقیق مگر قلیل الخط از انتفاع بکلام اسد و هیچگاه نشد که جوانی بسماع احسان اریتمی حاصل
 نموده باشد مگر آنکه در عشق و منق افتاد ای مغرور زمان این دعاوی باطله را بگذارد و گوید که ساوس شیطان در تو مشغول
 نیست بیبایات نفس این دعاوی از عظم کائنات البیس و حیل اوست که بر تو آن را تمام کرده و ختم نموده ترا باید که بیدار
 و نشمندی و بوشیاری جند باشی و عیوب و ذریع نفس خود را نیک بشکافی و در مرصاد آن باشی و از اغترار تبرات صوم
 و زخارف ذوی رخص محترز شوی ای کاش اگر پرده از روی کار بردارند و ترا چنانکه قوی نمایند این همه بازیهای پو
 دشمن نواز دین از میان برفتنند و اگر صیحه کبری بگوش تو خور و همه این لهو و لعب فراموش گردد و امر واضح شود و دریافته
 که عالم چیست و قاضی چیست و اصل و ماده این فساد و حکیم اذواق و مواجید است و همین حکیم گمراه شده هرگز از طریق
 صحیح قوم برگشته و تا حکم در سماع و متع و صحیح و فاسد کرده و علم حق و نفوس کتاب و سنت بر حق را ترک داده و عظم خط
 و طست معالم الایمان و انکسلسیر فانما لیس و انما الیه رجعون و نعم ما قیل **س** کسانیکه ازین راه برگشته اند و فرستند و
 بسیار گشته اند و تیر بنجله قاعد که هیچ عاقل از فریقین در آن اریتاب نکند کی آنست که هرگاه چیزی شکل شود و نظر
 در شمره و غایت او کنند اگر شتمل بر فساد ظاهر بوده است محال باشد که ازین شریعت که اکمل و اتم شرائع است بود و بر
 طریق تنزل میتوان گفت که سماع در حق بعض عرفا مفسده نیست لکن محال است که درین سماع همین عارف تنها
 حاضر شود بلکه لابد است که همراه او از بطلان جماعتی کشیده و جمعی غفیر حاضر گردد پس فساد این عارف بیشتر از اصلاح او باشد
 و لهذا مجتهدی از سماع نزد فقدان اخوان و اصحاب منع کرده و گفته اندین کناشع معهم صارد تحت التراب گرفتیم که جمیع
 حاضرین اهل کمال در جمیع احوال اندام لا محاله جمال قندای ایشان خواهند کرد و انیک کتب مترخصین پیش از وجود
 هر که در آن تامل کند در باید که قوی شبهات ایشان تاشی بجندیم و واضراب اوست اگر گوید شما مندا و شان نیستید
 قیامت باشد که سالی حلال و سالی حرام میگردد اند پس سماع خالی از مفسده نیست خواه آن مفسده واقع باشد یا مستقوه
 عرقش که وجه درین امر قسم داده و جزیم بمنع خصوصاً درین زمان عجیب و اوان غریب که احدی را در آن مقام قوت
 که باب طریق است دست بهم نمیدهد و هر یکی نفس خود را صدیق میداند و کدام صدیق و لهذا شافعی رحم فرموده ناقص
 احدیکه النهار لا ادمق قبل العصر و این قول او در حق کبار آن زمان شحون با صدقاً بود تا باین زمان که راس مال صنوبیه
 در آن نظر بسوی سائر خلق باز دارد است چه رسد میداند که گنجان در آن حجب اند و جز وی هیچ کسی در حضرت نیست
 و اهل حق راستی یا پس و مریوط ناشت می نماند و میگویی پس فاعشک فادرج و لا مقامک فاخرج و عطف القوس باریها
 و خدا المیاه من مجاریها **س** فللحروب رجال یعرفون بها و ولد و اوین کتاب و حساب و جواب ازین ترجمات

که در مجلس بود بنا بر علی بن ابی طالب که یکی از سیاه مسلم ترک طبل کشا و بی با شد زیرا که تمام خود را بتابع قول رسول
خداست مسلم و در بعضی تفاسیر در قوله تعالی طه ما انزلنا علیک القرآن لتشتقی و دیده شد که بعضی گفته اند
که این قسم است از خدا بطلبول یا بدین و گمان آنست که این قول معصی نباشد و حکایت تو اجد حضرت صلی الله علیه
علیه آله و سلم نزد جی بنجار دروغی نمی فروغ است و عجیب است که بر نقل این حکایت قصه سابق معاویه شبیه
باین فسانه شده باشد و بطلانش بیان گردیده و فقره از آن جنس نیستند که از ایشان با خدا حدیث کرده می شود مگر آنکه
یکی از هزار عارف باشد معصی اخبار از سقیم آن و بعضی سلف گفته اند ما را بتابع الصالحین فی شئی اکتب منہم فی الاحادیث
یعنی بوجه حسن ظن خود از هر کس و ناکس اخذ میکنند و آن قدر علم ندارند که تمیز کنند در میان حق و باطل و بسیار کسان را
از این قوم دیده ایم که چون حدیثی از ائمه و فقها شنیدند یا در کتابی نوشته یافتند جز بمحض آن نمودند و عمل بدان سخن
انگاشتند بنا بر حسن ظن بنا قائل و این خطای فاحش و جبل قبیح و زلت عظیم است زیرا که اخذش از معاند باید و در خانه از
ابواب او توان درآمد نه از پس پشت و کثرت تفتی عبداللہ بن جعفر اگر ثابت شود در محاسن او نباشد غایت آنکه وی آنرا
مبلغ میدنسته باشد یا آنکه غالباً از جواری خود می شنید یا از کسی که محل بیت نبودند و آن هم بی آنکه خود بدوند و بجز امیر
و معارف و این در حقیقت تسبیل امر در حق اوست و گذشته که این مسئله خلافیه است و قول هیچ کس مدان برد گیری
حجت نیست و کل احدیو خد من قوله و نیز که الارسل الله مسلم و قول معاویه که ان الکفر هم طروب بر تقدیر محبت یعنی آنست
که صاحب طبع سلیم و قلب منیب باشد و مطربا ثل او را بغیر قصد جنبش دهند و این قول از وی اعتذار بود و از حجتی
که بغیر ابطال صادر شده و با آنکه عدلی معاویه و متبعان عوراتش بسیار اند احدی نقل نکرده که وی غنامی شنید و بدین
متاثر می شد با آنکه غایت قدرت بران داشت و مانیز انکار لذت سماع صوت رخیم بشعر قرین نمی کنیم بکه صادر از نهاد
و قصد او در مطان غنا علم بفرست او در ظاهر و باطن است و بسیار عقلای شیامی مستطاب را بخوف وقوع در ضرر ترک
میکنند و سوال از جواری سماع و غناد و مساجع عجیب است بخیال نمی گذرد که این معنی در تصور کدام عاقل که ادنی نفیس از پیش
و حواس دارد بگذرد و گاهی شنیده که احدی از یهود و نصاری تمبید بش این قباحت کرده یا چیزی از این فصاحت و کفریه و آو رو
تا بان بیوت که او تعالی بر رفع ذکر خود دران اذن داده باشد چه سدا و ان المساجد من غلاته عوامع الله احد و لیکن طریقت
مستند گمان کردیم که سماع از عبادات است پس آنرا بحال عالیہ بروند چه هم آمدن قوم عظیم اجهل علی بن ابی طالب و عظیم
و بجزی منہم الشیطان الرجیم مجری الداء العضال فی بدن السقیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بنا لا تنزع قلوبنا بعدا
اخذدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و این جواب خلاصه افاده شیخ علامه ابی ایوب
بن جماع شافعی رح است که در سینه هفت صد و پختاد و و بجزی بدار الخطایه سجد قصی نوشته شوکانی در شرح منقحی گفته
و اذا تقررت معج احمر ناه من حج الغریبین فلا یغنی علی المناظر ان یمل النزاع او اخرج عن دائرة الاحرام لم یخرج علی التواضع

از آنکه مناسب نیست که این فعل خمیس جز از مثل لمیس از دیگری ظاهر گردد و صحیح شده که صدیق است سید ابوبکر
 آن را در مورخین بیان نموده بصورت رسول خدا صلعم و وی صلعم آن را مقرر داشت و بران انکار نفرمود و لا يزال این
 خصلت شنیعه موجود ماند ابوبکر را عسکری گفته اول کسی که تغنی بقتل عمر بنی کرد و طویس است بنا بر آنکه هرگاه ابن الزبیر بیا
 بدم نمود و فرس آنرا بنا میکرد و ندو باحان خود تغنی می نمود و ندعرب غنا ایشان را نقل کردند و ابتدای این فعل ندو م از
 طویس بغایت مناسب افتاد چه وی طویس شوم است که روز وفات نبی صلعم متولد گردیده و نظام او از شیر روز و نوبت
 ابوبکر شدن و بلوغ حکم روز شهادت عمر اتفاق افتاده و تزویج روز قتل عثمان کرده و روز شهادت مرتضی ولد آورد
 لهذا مردم او را طویس شوم نام کردند و از تمام شوم او این بدعت شنیعه است که با کنگی زمان هجرت او روز از فروست
 و الله المستعان و معاذ الله که این بدعت اباحدی از صحابه باشد یا کسی آنرا ایجاد آورده تا نبودن او بر من نبوت چه
 بلکه احداث کرده زنادقه و بطالین و کالین است که با شهوات و اهوای خود را خوار غنا کنند و خواه رب اضی شود
 یا ساخت گردد کتب حدیث و سایر اخبار صحابه و آثار ایشان موجود دست در هیچ یکی از ان عینی و اثری بلکه ذکر می از
 تعاطی آن در سر یا بهر یافته نشود و نه در ایشان این بدعت معروف بود بلکه اگر فاعل او را میدیدند لامحاله خارج
 از طریق تشبیه می پنداشتند آری بعضی آلات مثل مزار و نحو آن موجود بود لیکن نزد رعاة و اهل لعب و اهل دین
 از سماعش تماشای میکردند تا آنکه بعضی گوش خود با گشت بند نمودند و بجز دانکه آوازی بگوشش خورد و وسعت و شمی
 نمودند و سماع ایشان نبود مگر کلام پاک خدای بزرگ که حاوی قلوب بسوی جوار علام الغیوب و سائق ارواح بسوی
 بلاد افراح و شیر ساکن غرامات بسوی اعلی مقامات و داعی افنده هر صباح و سایر جی علی الصلوة و جی علی الفلاح
 فهم ساکنوا طریق و هم صفوة الله تعالی علی التحقیق و نعم ما قیل و فتح علی جنات عدن فانها منازک للاولی
 و فیها الخیم و لکننا سی العد و فصل تری و نعود الی اوطاننا و نسلم و اما این حدیثش که جبریل آمد و خبر داد که فقرا
 است پانصد سال پیشتر از اغنیا و حجت در آیند و آنحضرت فرمود کسی هست که شعری بخواند و بدوئی این شعر نشان
 کرد و قد سعت حیتة المعوی کبدی و لا طبیب لهما و لا راقی و الا بحسب الذی شغفت به و عنده رقیتی و تریا
 و جناب نبوت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک وسلم در وجد در آمد تا آنکه در داودش بقیما و صحابه هم تواجده کردند و عاقل
 انکار کرد و آنحضرت فرمود میا و یلیس کبریم من لم یتر عن ذکر سماع پس این خبر اوضح الکذب و الهذیان و بطل
 الباطلات است و ایضا حدیث تصریح کرده از بوضع وی اگر چه در بعض کتب الایعیا به موجود باشد و هر که وقوع این
 فعل از نبی صلعم تجویز میکند او را باید که بفرط جهل بر همان خود بگریه و نقل درباره احداث طبل خانات موجود
 نیست آری فقها ذکر طبل حرم کرده اند و گفته از مهربات اعدا است اما نزد من از بیع لباس بها است
 اگر نیست صحیح و حاجت شدید بسوی وی داعی باشد و بدعت از انجمن گفته شد که در غزوات وی صلعم هرگز گنج

والمؤمنون وقانون عند الشهادة كما صح في الحديث الصحيح ومن تركها فقد هتأ به من العقوبة ومن جامع قول الحمي بوشك
ان يقع فيه ولا سيما اذا كان ساعيا في ذكر القدر والحمد ووالجمال والدلال والجم والوصال وساقرة العقار وقطع الغداة
والقارخان سابع كان كذلك لا يخلو عن بليته وان كان من التصليب في ذات الله على حد يقصر عنه الوصف كمنه الواسطة
الشيطنية من قتل دمه مطلوب واسير لهما من غرامه وبياضه كبول نسا ل الله السداد والفتيات ومن اراد الاستيقاظ لم يمت
في هذه المسئلة فعليه بالرسالة التي سميتها البطل دعوى الاجماع على تحريم مطلق السلع انتهى وشك نیست که مطلق سلع بدین
مزی غیر نفسیه مباح است نه حرام لیکن نفس سلع مباح بدون ضم ضمیمات منکرات معلوم نیست که از کسی خصوصاً از زبان بحث
درین سلسله بوجود آمده باشد تا آنکه تفاوت ازان گویا محال شده و علی ای حال اینهمه غلو و مبالغه بر شی مباح چرانه آخر تا کار
مباح و مستبری عرض و دین خود محمود است چنانکه مخالف او در موم فلیعلم واحمد سدا و لا و آخر او ظاهر او باطناً سوال چیل
و دووم عبد الوهاب نجدی که و با بیه منسوب بسوی او هستند که ام کس بود و عقائد و مقالاتش موافق ندهب اهل سنت
و جماعت بوده یا نه و در باره نجد خبری در کتب حدیث وارد شده یا نه جواب عائد نشاید درین نسبت غلط کرده اند
در آنکه عبد الوهاب در نجد و جز آن دعوت احدی بسوی کدام ندهب نکرده و آنکه دعوت قطر خود در هر چه متصل اوست
بسوی اتباع سنت و ترک تقلید ندهب کرده و بقلع وقع رسوم شرکیه و کفریه و بیع و محذرات پرداخته پسرش شیخ محمد
بن عبد الوهاب بود پس در نسبت بسوی او محمدیه صحیح است نه و با بیه و شیخ محمد صاحب نجد بن عبد الوهاب بن سلیمان
بن علی بن محمد بن احمد بن یزید بن محمد بن یزید بن شرف از مضرب از بنی تمیم است و لا دتش در سنه یازده صد
و پانزده هجری در عینیه از بلاد نجد اتفاق افتاده و هم در آنجا نشو و نما یافته و قرآن کریم خوانده و از پدر کتاب علوم فروده
خانان او بیت فقه جنابه است بعد تحصیل کمالات علمیه بحرین شریفین شتافت و حج و زیارت نبویه کرد و در مریه منوره
شیخ عبداللہ بن ابراہیم را که عالمی از اہل نجد تمیز ابو الوهاب علی و شقی بود دریافت و از وی استفاده و اخذ نمود و همراه
پدر بزرگوار خود در حریم که از سرزمین نجد است نقل کرد هر گاه والد را بعد از انتقال بخوار رحمت آتی نمود محمد بعینہ آمد و خواست
که نشر دعوت کند اہل عینہ باین نشر رساند و ندوی از آنجا برآمده رخت اقامت بدر عینہ انداخت اسیر در عینہ محمد بن سعود که
از آل مقرن با از بنی حنیفہ یا از ربیعہ بود اطاعت دی اختیار کرد و این ماجرا در حدود سنه یازده صد و پنجاه و نہ ہجری
رو داد و دعوت او در نجد و شرق بلاد عرب تا عمان انتشار گرفت و تخرج او بسوی حجاز و مدین و حدود سنه دوازده صد
ہجری بود و دو فوات دی در سنہ یکہزار و دو صد و شش اتفاق افتاده و آئین محمد بن عبد الوهاب مردی عالم متبع بود اتباع
سنت مسطرہ بر نفس می غالب آید و رسائل او معروف است اما در اینہذا تو الیقین از توان یافت الا ماشاء اللہ تعالی و درین
رسائل قول مقبول و مردود ہر دو است و اشہر منکرات بروی و خصصت است یکی تکفیر اہل ارض بحر و لقیات کہ در بعضی
بران نیست دوم تجاری بر شک دما و معصومہ لاجت و بلا اقامت بر بان و دیگر جزئیات کہ تابع این ہر دو خصصت

والمؤمنون وقانون عند السموات كما هو
ان يقع فيه ولا سيما في الكائنات
والوقار فان سامع من السموات داده اند ورتب خود از ایشان نقل ذروایت کرده و جزو متحصنان
از رسوم کتابست ندارند و بر تقلید بحث و اقتدار آرا در مجال قدم افشرده اند و از حلاوت اتباع
صالح دور افتاده احدی از علمای محدثین و تفسیرین فقههای محققین و صوفیه عارفین و در حق ایشان حرف از دراهم نگفته
بلکه دو این ایشان ملو و شحون با انواع عیاد و اصناف مریح این هر دو بزرگوار است که مثل آن در حق دیگری باز اهل علم
قد یا وحدیثا گفته و نوشته باشند و محمد بن عبد الوهاب نیز روش ایشان گزیده و خلق خدا را بسوی اتباع کشیده و دعوت است
بسوی اتباع فی نفسه امر محمود است تا اگر توفیقش رفیق گردانند و باین سعادت غنی بنوازند و هر چه در مابین این دعوت از
اقوال و افعال لشکریان او مخالفت سنت واقع شده باشد مثل نشد و در کفر اهل ارض عموما و اراقت و مداخله فیهن آن
بی شبه خطاست لیکن امیر عسکر باید ان عالم و راضی نباشد محل ذم نمی تواند شد و شک نیست که اقوی دلیل و اوضح سبیل
ترک تکفیر است گوئی بدان قائل باشد بر شیخ محمد و اتباع او کلام در دلاویز و مختلط شده با آنکه فرق میان هر دو ظاهر است
چه بیز از کسی هم وقع میشود که باقی در داور اسلام است و کافر از ان دائره بیرون رفته و خلع ربقه اسلام کرده و مخالفت
قواعده اخذ تکفیر نباشد بلکه ماخذ او مخالفت و لامل سمعیه قطعیست سنن و دلالة سخن مختصر درین باب آنست که حق تعالی فرموده
لا تحل قوما یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاداه ورسوله الی آخر السورة و این آیه یکی از قواعد
این باب و دواعی بسوی محافظت بر مراد است و حدیث المروء من احب صحیح بلا خلاف است و شرا هر دو طرق و یکی بسیار
و در سنن از حدیث ابو ذر مر فاعا آمده فضل الاعمال احب لله و البغض لله و مروی است از حدیث عایشه مر فوعا الشکر فی
هذه الامة اخفی من حب النمل و اذاد ان تحب علی شئی من ابحر و تبغض علی شئی من العدل و اهل الدین الا تحب الله و تبغض
فی الله اخر جبراهیم فی تفسیر سورة آل عمران من المستدرک و قال صحیح و در سنن احمد بنده صحیح از برابن عازب مروی شده
قال کننا جلوسا عند النبی صلی الله علیه و آله فقال ای عجمی عری الاسلام او ثقی قالوا الصلوة قال حسنة و اهی بها قالوا الزکوة قال حسنة و اهی بها
قالوا صیام رمضان قال حسن و اهی به قالوا الحج قال حسن و اهی به قالوا الزکوة قال حسن و اهی به قالوا ان او ثقی عری الاسلام
ان تحب فی الله و تبغض فی الله عزوجل و این همه احادیث در باب محبتی است که از ته دل با مؤمنین متقین و سلیمین و عیدین
و زمره متبعین می باشد از جهت دین و ایمان و اسلام و توحید و ترک شرک و بدعت و تقلید و اخذ سنت و اختیار اتباع
و انما صفت و مخالفت و بذل معروف و کظم غیظ و حسن خلق و اگر ضعیف و مانند آن پس با همه خلقی تحب باشد مگر آنکه
مفسضی بنفسه شود مثل ذلت پس بذل آن برای عدو نباید کرد و فقیر تعالی لاینها که الله عن الذین لم یقاتلوا که
فی الدین الایة و اما تفسیر پس جائز است برای کسی که می ترسد از ظلم قادر و حاصل فرقی آنست که بذل مال و منافع
جائز است و از ان تعبیر عبارات و مباحث و مخالفت میکنند و هر چه از امر دنیا است زیاده حرام است و ایجابات

خود که تقلید از اهل جاهل و خلف است اند حاصل و دعوت او و عیای بعضی شریعت و امامت بسیاری از باطل و رنج
و حجاز و یمن کرده بجای و از آمدن غنایا و خلاء و فیه و جزایه با حسن با علم و جمعی از عامه و علمای سود دنیا طلب که بر حقائق الحق
اطلاع نداشته اند و اعتماد بر افواه اعدای او نموده بدون بران تنگبیر و تضلیل وی و اتبلع او بر کجاست گرفتار اغوای
نفس اماره و تمیل علیس بوده اند عفا الله تعالی عنا و عنهم و رساله عبدالعزیز بن محمد بن عبدالوهاب که در وقت نسخ
حریم شریفین همراه امیر محمد بن سعود نوشته شده عدل است بر آنکه وی از این افتراآت عامه که بر عقاید وی و پدر او
بر بسته اند و بران بنیادین همه زلزل و قلاقل نهاده بری است و مذاهب او عین مذاهب ائمه مجتهدین و سلف صالحین است
چنانکه نقل عبارت رساله مذکوره در اتحاف النبلا کرده ایم انجا باید دید پس با وجود انکار او از ان عقاید فاسده و مخالفت
طریقه اسلام و روش سلف کرام و تمت احداث دین جدید یا مذاهب ناسدید بر دامن او بستن و هر متبع عرب و عجم را
تا بیع او و شمر دن و مرجع مذاهب و پیوستن و و بایسته نام گذاشتن چه بلاست بر جان انصاف کردن و خون حق ریختن
و دوز بهتان و کذب انداختن است مغرور باشد من جمیع ماکره الله و لقد صدق الله تعالی فیما قال و کذبوا بما لم یحیطوا به لیا
یا اتمم ناوله سبحان الله انکه اطاعت خالص خدا و رسول مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و بارک وسلم و اقتدای کتاب عزیز
و سنت مطهر و را بر همه ادیان و مذاهب مقدم می داند و رضا بتقلید ائمه مجتهدین در خلافت منصوصات نمی پسندد و
کجا سر بسوی تقلید محمد بن ابی طالب خواهد برداشت و چه رتبه برای او در دین مسین که جزه را و رسول در ان کفر خواهد داشت
صد هزار امثال ابن ابی طالب پیش از وی گذشته اند و بعد از وی بگذرند آنچه حکم بگمان در عدم وجود تقلید آنهاست چنان
حکم مر او راست غایت آنکه وی مردی صانع عالم متبع بود و محکم بحسب الله و البغض الله متحققان احوالش با او محبت غایت
دارند اما نه آنکه حق را منحصر و طریقه او بپندارند و تقلید او واجب باشد و ماعدای او را ضال و کافر شناسند و العیاذ بالله و اما
و بایسته پس از حال ایشان و فالفین ایشان هیچ سپهری که عجب جمل مرکب لغیب ایشان شده و توقع غلط از ان
علی مرالدیور منقطع گردیده آجالا حکایت با جزای ایشان این است که تا در بغداد و ستان اسلام آمده مسلمانان انجا پیوست
ملوک حکام الملک و الدین توانان و انناس علی دین ملوکم خفیه بخت بودند و در قرون متداوله برین حال گذشت تا آنکه در عهد
سلاطین تیموریه و لوح علم بیشتر شد و علما و فضلا از هر جا مطلوب شده بناصب گرنا می از قضا و افتامتا ز شدند
و طرح افامست درین کشور انداختند و جوق جوق طلبه علم بهر سیدند و گرم بازاری علوم نقلیه و فنون عقلیه شد تا آنکه
در عهد عالمگیر بادشاه فتادی هندیه بنام اومالیف شد و جمعی از اهل علم که منجمه ایشان کی شیخ عبدالرحیم دهلوی الذی بزرگو
شاه ولی الله محدث دهلویست قیام بسر انجام این مرام کرد و این کتاب متال مغنیان و قاضیان گردید و از بنده
در رم رسید و عالمگیر شد چون آن دورا آخر شد شاه ولی الله محدث که در علم و عمل همسر خود در عرب و عجم مذمت و خاندان
اخضقی مذاهب بود از اولاد عمر بن خطاب رضی الله عنه و تالیف خود و تفریع و تفریع را مقرر داشت و تفریع را

وسی نفرمود اگر تکفیر میکرد قتل او واجب می شد زیرا که وی بر شهادت حق باقی بود همین تجربه ذنب می نمودم کرده
و کذلک حاطب بن بلتعنه را با وجود مودت بابل کفر تکفیر نفرمود حال آنکه بنص تلقون الیهیم بالمودة قولی او بود است
بابت گشته پس ثابت گردید که موالات محرمه با جماع همان است که کافری را بحسب کفر و عاصی را بحسب عصیان می
دوست دارد و با عذر و مصلحت پیچم آنکه او تعالی نص فرموده است بر تحريم تفرق در کتاب عزیز و عبارات کشی و شتی در
کتاب سنت مطهره درین باره وارد شده و هیچ چیز فاحش تر در تفرق از تکفیر با و اختلاک که معارضه او بشکل ممکن است
و بدان توصل بسوی جمع کلمه توان کرد نیست و نه چیزی اعظم تر از تناقض و تعادلی و تبائن باشد و در وی ضحک الهام
و تعلیل مسلمانان و توهمین امر دین است قال تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله حتی تقاته و لا تموتن الا
و انتم مسلمون و اعتصموا بحبل الله جمیعاً و لا تفرقوا اما آخرواً و آیه کریمه و بعد این هر دو آیه و لا تکنوا کالذین
تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاءهم البینات واقع شده و در قرآن کریم ازین جنس بیان کشی است
و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب بحکم و قوله ان اقیعوا الدین و لا تتفرقوا فیہ و قوله الذین فرقوا حینما
وکانوا شیعاً کانت منهم فی شیء و اصلاح ذات البین افضل از عامه صلوة و صیام و افساد است که حاکم
باشد نیکویم حال عمومی است لیکن حاکم دین و احادیث صحیحه کثیره متواتره درین باب بسیار است ششم آنکه وقوف از
تکفیر نزد تعارض و شبهه اولی و احوط باشد زیرا که خطا در وقت بر تقدیر بودن او تقصیر است در حق از حقوق غنی حمید
و اسع العفو اسع الغفران و ارحم الراحمین و احکم الحکماء تعالی شانه و خطا در تکفیر تقدیر وجودش از غنم جنایات بر علماء مسلمین
مؤمنین و مضاد حسب نصر موجب آئی است و فی ذلک احادیث جمعه هفتم آنکه خطا در عفو بهتر از خطا در عقوبت باشد و از قرآن
عظیم خاموش میشود که حق تعالی ذم خاطی نکرده چنانکه در قصه داود و سلیمان و در کریمه اخیک حکمان فی الحکمت و لا است
بر ان توینین در قصه ابراهیم و لوط یا ابراهیم عرض من هذا و قصه عیسی و ان تغفر لهم و در صلوة و استغفار آنحضرت مسلم
برای منافقین حال آنکه طریقه اسلام توقف است در حق کسی که بدعت می فاش گشته و تقارب کفر گردیده و ولای او
نباید و نه برای او دعا بر حمت و مغفرت شاید مگر آنکه مسلمانان بطور حذر از ولاد اعداء الله و باطنی اگر نیز نایند و پناه بخدا
از آنکه دشمنان او را دوست داریم بلکه اگر بدعت او شان میکنیم و تاملی توانیم که اراست و نهی و تبری می نمائیم از ان و خدا
گواه است و عالم الغیب آگاه که هرگز دوستدار دشمنان او نیستیم بلکه عدو او هستیم و انیم یا ندانیم اللهم باصلیت من صلوة
فعلی من صلیت و ما لعنت من لعن فعلی من لعنت اخرجه احمد و الحاکم و صحیح و این حدیث شاید صحت اعتقاد اجمالی و
اوست حاصل آنکه تکفیر اهل ارض عموماً و بنا بر اراقت و ما معصومه بران چیزی ندوم نامحمود غیر ثابت از شرع شریعت
و اگر از بعض عساکر محمد بن عبدالوهاب تعدی در ان رفته باشد خطاست اما انمی نذهب و فخرنا و نیست و عقاید
و مقالات او همه موافق اهل سنت و جماعت است بلکه او را فضیلت اتباع سلف است و ایمه ایشان بر بنی نوع

بوده اند تا بایشان چه رسد و مخالفت تلاذه با سائده و در حق عین و زور و کفران نعمت است و لهذا دیده
 نشنیده باشی که بعضی ازین جماعه مخالفه که سرخیل مبتدعه و حامی اشراک بود و در آخر عمر گور شده بر دوشن کان فی نه
 اعمی نفوی الآخرة اعمی و اضل سبیل اع چو میر و مبتلا میر و جو غیر و مبتلا غیر و در بقیه مخالفان ایشان نیز غالباً
 بلکه کافه مردم جاهل از علم دین عارف بقوانین عقل و مطیع هوی و موثر دنیا بروین مانند و الله یحکم بینهم و هم
 القیامه فیما کانوا فیه یختلفون و حق بخت و انصاف صرف دین مقام آنست که احدی از امت مروره
 مهور با تباع ایشان یا اسلاف و مشایخ ایشان بلکه جمیع علمای روی زمین نیست نسبت تمامه اهل علم با احکام
 و افراد ملت واحد است و عدم تقلید آراء رجال تا کما اطاعتوا و بر همه خلق فرض عین و شقاق اومین برین
 باشد خدا و رسول اوست صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم لا ثالث لهما من کان و این کان و اطاعت خدا و رسول صلی
 تعالی علیه و آله و بارک و سلم عبارت از تسک بکتاب عزیز و سنت مطهره است خواه موافق یکی افتد یا مخالف دیگری
 نه اتباع محمد بن عبد الوهاب نجدی برال لازم باشد نه اقتداء محمد اسمعیل دهلوی متحمم در احکام مولفه ایشان نیز جماع من
 بر کتاب و سنت پیش نظر است و همان حاله که با دیگر اهل علم است با ایشان می باشد حرب و ضرب از طرف ایشان
 و خود را منتسب کردن بایشان در دین بلا تفاوت مثل انتساب عامیان بسوی ائمه مجتهدین باشد و هر دو بی جهت
 و بالاتر از همه آنست که در اصهار بندگان هر چا معنی و بابیت جدا گانه تراشیده اند مثلاً در میان دو آب و بابی کسی است
 که گور پرستی و تعزیه داری و استعانت با ولایا و تصور شیخ و مجلس میلاد نبوی و نداء رسول صلعم و امثال آن نمی کند و در
 حیدرآباد و بابی آنست که سیندهی نمی نوشند و سراویل تا نیم ساق می پوشد و ریش نمی تراشد و مقید صوم و صلوات
 و نحو آن و در بندر ممبئی و بابی کسی است که شیخ عبدالقادر جیلانی منبیل المذهب را استعزف در عالم اعتقاد نمی کند
 و انکار اعتقاد مخالف حوالید مینماید و نزد اهل پورب از بلاد شرقیه هند و حرمین شریفین و بابی آنست که تقلید فقهی
 خاص از مذاهب ربه که محدث بعد قرون نشود لهما باخیر است نمیکند و عمل بسنت می نمایند و نزد جمعی و بابی ناگفته است
 که جامع این همه خصال باشد و در بندگان فایده مقابل تقب مبتدعه مستعمل میشود و مبتدعه کسانی هستند که تعصب
 در تقلید مذاهب میکنند و عمل بحدیث را جائز نمی دارند و در تعظیم مشایخ و اولیا و زیارات طرقات ایشان تعصب
 استفاده از روح اموات با اعتقاد تصرف شان در عالم ناسوت و اطلاع بر غیبات قدم اقامت افشوده اند و
 انواع شرک و بدعت مقول و معمول ایشان است و لایزال میان جمله فریقین اصناف تعصب و تشدد با کفر و بغیض
 یکدیگر روز افزون و زلازل و تقاتل و قتل و پیاپی است و درین حین بعضی از حق بخت و صدق صرف بود پنهان
 مانند الامام شاه عبدالعزیز و از اعظم مفاسد فتره مبتدعه و مکائدین قوم کی آنست که در اذان و اقامه انگاشته که بادشاه
 حال هندوستان اند و عالی و راسخ کرده اند که زمره موسوم به بابیه دشمن شما و در اندیشه کشتن شما هست و حکمرانی شما را

تابع تخریج کرد و برین بنادر مسائل اعتقادی و احکام فروعیه احوال ضعیفه را از تقویه جدا کرد و تمام اهل اسلام را بدست
 بسوی اتباع نمود و در غیر مخصوص تابع خفیه ماند و قشرا از انبساط فصل ساخت و جاده تطبیق و توفیق در مذاهب
 اربعه با تقدیم احکام سنن بسپرد و بعد از وی پس از انشای همین پنج قیام کردند و رفتی و قضا اتباع سنت را مقصود
 داشتند و حق تعالی ایشان را با علم کامل عقل شامل بهم بخشیده بود کار خود کردند و نزاعی در میان نیامد چون در اوایل
 سال سیزده صد از هجرت رنگ گیتی دیگرگون شد خصوصاً در هندوستان بنابر برخی سلطنت اسلام و طوائف الملکی
 و قلت علم و شیوع جهل و کذب و رواج طرائق متصوفه و اقتصار بر درس فنون عقلیه و انماک در آن و عدم مبالغات
 بعلوم سنیّه عجب ضعف اسلام و قوت رسوم کفریه و شرکیه و بدعیه پیدا گردید ناچار حق تعالی محمد اسمعیل بن عبدالمغنی بن
 یحیی الیه محدث و اصحاب اصحاب و تلامذه و اتباع ایشان را برای هدایت خلق توفیق خیر رفیق گردانید و ایشان
 دعوت خلق بسوی دین ضعیفی که از مرور و هموزند کس شده بود و بجای آن شرک و بدعت نشسته کردند و هر چه حق تعالی
 و بعد در ترویج شریعت حق بود بر زبان و بیان و مالیه کتب و رسائل بجا آوردند و عمل بحديث را جلوه استخوان
 در نظر زمانیان دادند فوج فوج خلق ببرکت خلوص نیت و وعظ سراپا رحمت و امنیت ایشان رو بر آینه شد و توفیق
 را از شرک و سنت را از بدعت باز شناخت و آثار کفر محو شد و مساجد و مدارس معمور بعبادت و علم گردید که هنوز
 آن برکت از دور و دیوار هند نمایان است و مثال باران بر دلهای اهل ایمان ریزان جمعی از علمای هند و دنیا طلب
 پیرزادگان گس طینت بد مشرب که در معاش ایشان ازین اصلاح عقائد عامه فتور دست بهم داد و کسر شان
 و خطریه خود دیدند بدافغان برخاستند و برای تخریش عوام و اغوای نام این جامعه را منسوب بو باید ساختند
 حال آنکه نیک میشناسند که خاندان محمد بن عبدالوهاب بیت علم خاندان ایشان بیت علم خفیه است
 و ایشان را با ایشان هیچ علاقه تلمذ یا ارادت یا هموفی یا صحبت یا معرفت گاهی نبوده پس انصاق این جامعه بهند
 بجای اهل نجد یعنی چه از کجای می تواند شد بلکه هنوز با وجود انقضای عهد سعادت مد ایشان که ام کتاب یا رساله از
 مؤلفات اهل نجد در هند درین عصابه با مخصوص مروج نیست از هند تا بعد مراحل بعیده و منازل شاسعه و مسافت
 و بحر محیط حاصل و طریق آمد و شد یکدیگر مسدود و همچنین در اخلاق و عادات معاشیه و معادیه میان هر دو دیون با این علاوه
 آن گاهی این جامعه تقریرات و تحریرات ادعای و بابیت خود کرده و گفته که انحصار حق در طریق اهل نجد است یا ما اهل نجد
 هم مذاهب تیم نیک تصانیف علماء و بلویه موجود است هر که شک کند در آن نظر نماید و وسیلی از آن بیاید تا جواب
 داده شود و مجدداً دعوت محض افترا مفید مدعی نیست و کاری از پیش نمی برد و آنرا که بر دو توالیف ایشان از و جابله بداند
 و غیر آرا ده افراخ ایشان پرداخته اند معشار ایشان در علم و عمل و تقوی و زکات و طبع و خلوص اراده و طهارت
 نیت با اتفاق موافق و مخالفت نرسیده بلکه خود اسلاف ایشان خوشه چین مانده علم و فضل خاندان علمای مهابلی

تا بیخ تخریب کرد و برین بنادر مسائل اعتقادیه و احکام فروعیه اقامه

بمسوی اتباع نمود و در غیر منصوص تا بیخ خصیصه باینه باشند تا هم این معنی بوی از رسالت مکتوبی ندارد و زیر که برین تالیف
اربعه با تقدیم احکام من من بسپرد و تبعید از اسلام جهاد و غزو و زمین دار و محارب بحالت قناعت در جهاد و دفاع
داشتند و حق تعالی ایشان را نیکو بنام نهاد و جهاد و جنگ بر خاستند خطای فاحش کردند زیرا که شرط طهارت و طهارت
سال سیزده صده بود و اگر راست برسی مقصود بسیاری از ایشان جهاد و دین پرستی نبود سودای خام ملک
و ولایت مرزبانی بود الا من همه الله تعالی و آن جماعه قلیل که مخلص نیت و حسن عاقبت جان خود و دین باری
مقام ساختند گرفتار اشتباه و خطای اجتهادی شدند و العلم عند الله تعالی حاصل آنکه در هندوستان کسی به بابی است
و تسمیه اهل اتباع بوبابیه محکم محتمل یا تکمیل صرف مبنی بر غرور و خضع و زور و تعسف و جور است پس بر اتباع سنت
هرگز قاضی جهاد و معنی جهاد الآن در بلاد هند نیست باقی ماند آنکه نفس جهاد با کفار و فضیلت آن در شرح مسلم
ثابت است و ایقاع آن بر وجود شرائط صحیح ملتی پس هیچ مقلد و متبع و و بابی و مبتدع در آن مخالفت نمی تواند شد
و حکم غرور و استسوخ ثابت نمی تواند کرد و مجرد ثبوت و محتمل است که حکم در شریعت مستلزم وقوع آن عقلا و شرعاً نیست
غرض که اتفاقاً این سؤاوس از طرف طائفه مبتدعه در ازبان حکام انگلیسیه مبنی بر امضا با هوا و نفوس راه و توهمین ملان
راست باز درست کرد و در حصول زحافت فانی و دنیا برای خود و محروم ساختن غیر از تمتع مستعار است و محکام قوت
که عارف برین اسلام و احکام این ملت نیستند اگر گفته و نوشته ایشان دارد و دیگر جماعه مومنین و عصابه مستعین کردند
و میکنند معذور اند اما ایشان را بجات از و زرا این کذب در بهتان و دو بال این طائفه که بی معلوم بلکه بسیار دید و شنیدند
که پادشاه کردار بد و کفر فعل سوء خود و عهد برین دارنا پادشاه یافتند و آنچه کاشتنده همان در و کردند و توهم شب
بسرکرمی بری ای شیخ کم فرصت که گزینم سوختی پروانه آتش بجانی راه و لغم قلیل دیدی که خون باقی پروانه
شیخ را به چندان امان نداد که شب سحر کند و عقوبات اخروی و مصائب بجهانی هنوز دیدنی و چشیدنی نیست سال الله
سبحانه و تعالی العافیه و السلامه فی الدنیا و الآخره آری در عوام مومنین هند خلعتی دیده میشود که نه مطابق حکم شرع
و نه موافق غیرت شرافت و انقلاص از ان بنا بر شدت شیوع مشکل مینماید و آن این است که جماعه درزی و حافظ
و طائفه در لباس طلبه علم و گروهی در پیرایه دعوی اتباع و ترک تقلید و برخی با ظهار رسوخ خود در توحید سائل اهل و اهل محقق
در سوال و تارک اکتساب استحصا معاش بعمل آید و احتمال جوارح اند و عار از گدائی و احتراز از زندگست سوال
در سوالی و آبرو ریزی ندارند و با ظهار فقر و فاقه مسؤلان را تنگ میکنند با آنکه حرمت سوال در شرع شریف بر اهل
وجه و آنکه اسباب دارد شده و احادیث بسیار در ذم سوال و ترک اشغال معاش مروی گشته و طلب نقد بجد و جهد
برای نفس خود و اهل و عیال فرض است و قناعت بر سوال و گدائی با اختیار اسفار دور و دور از احوال و طلب
و التصاق با اهل ذات بی حرام و اینهمه زیاده تر موجب بدنامی این گروه شده و آبروی علم و شرافت جمعی کثیر از اصحاب

[illegible]

این زلزل و فتن را حمل کرده اند بر واقعۀ شهادت عثمان رضی الله تعالی عنه و وقعۀ جمل و صفین و ظهور خوارج و خروج
 و جال و یا جوج و یا جوج و فتن تراک و نحو آن و مؤید اوست آنچه خطابی گفته بخبر من جهة الشرق و من کان بالمدينة کان
 نجد و باوۀ العراق و نوایجها و ہی شرق ابل المدينة و کرمان و شرح بخاری نوشته من کان بالمدينة الطيبة کان نجد و باوۀ
 العراق و نوایجها و ہی شرق اهلها و مراد بقرن شیطان امت و حزب و دست قاله العینی و کعب گفته بخبر الرجال عن
 العراق یعنی گوید فاجبران الفتنة تكون من تلك الناحية و كذلك كانت و هی وقعۀ جمل و وقعۀ صفین ثم ظهور الخوارج
 فی ارض نجد و العراق و ماوراءها من المشرق و كانت الفتنة الکبری منقلح فساد ذات البین قتل عثمان و کان علیه السلام
 یخبر عن فلک و یعلم قبل وقوعه و ذلك من دلالات نبوته صلعم و لفظ کرمانی این است اخبار ان الفتنة تكون من ناحيتهم
 كما ان وقعۀ جمل و صفین و ظهور الخوارج فی ارض نجد و العراق و ما والا با كانت من المشرق و كذلك يكون خروج الرجال
 و یا جوج و یا جوج منها و تودی و در شرح مسلم نوشته المراد بذلك اختصاص المشرق بمنزلة من تسلط الشيطان و من الکفر كما
 قال فی حدیث آخر رأس الکفر نحو المشرق و کان ذلك فی عهده صلعم من قال ذلك و يكون حين يخرج الرجال من المشرق
 و هو فيما بين ذلك منشأ الفتن العظيمة و شمار الکفر لکن الغاسمة العاتية الشديدة البأس انتهى و ازین روایات معلوم شد که
 این حدیث اشارت بفساد جامعۀ مذکور است علی الاحتمال و مورد خاص برای وی تعیین نیست و مصداق حدیث کسی است
 که منشأ ایجا فتن شده نه کسیکه منشأ ایجای سنن گردیده پس حل حدیث بر واقعۀ محمد بن عبد الوهاب متعین بل ممکن نمی تواند شد
 و مصدق حال و قال وی آبی است از آن چه آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و بارک و سلم اخبار از بیع کرده اند از ظهور
 بسنن و دعوت محمد مذکور بسوی اتباع محمد معصوم صلعم بود نه بر خلاف وی و طریقۀ وی عین طریق سلف صالح بود و دلیل
 اهل بدعت چنانچه معلوم محققین و واقفین احوال وی است پس هرگز وی مورد این حدیث نمی تواند شد و ان قال قائل
 تعصبا لا انصافا و یکی از انواع تمییز حق باطل آنست که اشارۀ بچیزی واقع شده باشد و آنرا بر چیز دیگر بتاویل فاسد
 منطبق سازند چنانکه در افئذه این حدیث عجمه عایشه صدیقۀ رضی الله عنها فرمود آورده اند بنا بر آنکه در جهت شرقیۀ واقع
 شده و اگر بتاویل فاسد بتعصب نفسانی صحیح می تواند شد طائفۀ مبتدعۀ هندی و در آن محل حدیث می تواند گذشت زیرا که
 هندی نسبت مدینه در شرق واقع است گویا راس الکفر بالمشرق در حق هندی آمده اگر چه متبعین هم بر عزم مخالفت مصداق خبر
 مذکور باشند شام که از رقیبان و من دشمنان گذشته و گوشت خاک را هم بر باد رفته باشد بلکه هر فرقی با این پنج
 اقاست محبت و احسنه برضالت طرف مقابل خود در هر جامی تواند کرد با آنکه در نجد و حوالی او جمعی از ایدیه گذشته اند که
 موافق و مخالف در شمارشان یکت بانی اند و علای نجد تمامه و بین و داخل و عراق است و آنقدر اهل علم که از عراق و
 بین برخاسته اند و رجای دیگر کمتر توان یافت بلکه در مناقب یمن احادیث صحیح و وارد شده منها الا یان یان و الحکمة بانیة
 و درین حدیث شهادت است از آنحضرت صلعم برای ایمان اهل اعلائی نجد و قرین نجد و یمن همه محدث غیر مفسر بلکه مست

قال من الردة بعد الاصل على ما لا يمان فقد حبط عمله واجيب بان الردة
على الدينين فلا يجب عليه ان يبيع ما كان يملك من قبل الردة كذا في غير ذلك من قبل فوا كما نص عليه الشافعي في حاشيائه
فيه بعض المتأخرين انتهى وقد مر ان الردة لا تحبط العمل حتى يموت عليها وقتها وقد مر على الخط
بنفس الردة بقوله تعالى ومن يكفر بالايمان فقد حبط عمله والاصل من ان المطلق لا يملك على المقيد ومنه
يحل عليه فوباء على هذا انتهى وقد مر على الدينين كونه في التقيد بالموت عليه فبعد ان يرجع الى الاسلام لم يطل عليه عتاب عليه
ولا يعيده كل من مثله عليه الشافعي انتهى سليمان محل كونه قوله عليه الشافعي كونه ضعيف والمعتد من زهري انه لا يثاب عليه
بل تعود له اعمال مجردة عن الثواب وفائدة عودها كذلك لا يكلف بقضائها انتهى وفي تفسير النيسابوري في النظام علم
ان الردة اعطت انواع الكفر حكما وانها تارة تحصل بالقول الذي كفر كونه جامع عليه وكسب بنى من الاغنياء وبخسبه
بالفضل الذي يوجب استنزا صريحا بالدين كالسجود والشمس والضم والقاء المصحف في القاذورات وكذا لو عقد حديثا
بواجب واشترط في صحة الردة التكليف فلا يصح ردة بصي المجنون وهنابحت اصولي وهو ان جماعة من المتكلمين ذهبوا
الى ان شرط صحة الايمان والكفر حصول المواقات فالايان لا يكون ايمانا الا اذا مات المؤمن عليه والكفر لا يكون كفرا
الا اذا مات الكافر عليه لان من كان موصوفا ثم ارتد والعيادة باسده فلو كان ذلك لا يمان الظاهر ايمانا في الحقيقة فكان
قد استحق عليه الثواب الابدي ثم بعد كفره يستحق العقاب الابدى فاما ان يبقى الاستحقاقان وهو محال واما ان يقال ان
الطارى يزيل السابق وهو ايضا محال لانها متنافيان ليس احد بما هو الى بالتأثير من لا خسر بل السابق بالرفع اولى
من اللاحق بالرفع لان الرفع اسهل من الرفع وايضا شرط طريان الطارى زوال السابق فلو علمنا زوال السابق
بطريان الطارى لزم الدور وهو محال وببحث فروعي وهو ان المسلم اذا صلى ثم ارتد ثم علم في الوقت فصد الشافعي
للاعادة عليه لان شرط جوب العمل ان يموت على الردة لقوله تعالى عطا على الشرط فبست وهو كافر وعند ابى حنيفة لو
قضاء ما أدى وكذا كسب كمالا جاز في موضع آخر مطلقا ولو اشركوا بحط عنهم ما كانوا يعملون والخط في اللقطة ان كل العمل
شيئا يضر ما يعظم فلهما فيملك وفي الحديث وان ما نبست الرزج ياقتل جبارا وليم سمي بطلان الاعمال بهذا لانه
كفنا والشيء بسبب ردة النفس عليه ولا شك ان المراد من احباط العمل ليس هو بباطل نفس العمل لان العمل شيء كاد
فنى وزال وادام المردوم محال فقال المتبوت للاحباط والتكفير المعنى ان عقاب الردة السحاوثة يزيل ثواب الايمان
السابق اما بشرط الموازنة كما هو ذهب الى انهم وجوه المتأخرين من المعزلة او لا بشرط الموازنة كما هو ذهب الى
على وقال المنكرون للاحباط المراد بالاحباط الوارد في كتاب الله تعالى وهو ان المراد اذا اتى بالردة فملك الردة عمل
محيط لانه يمكن ان ياتي بدلها عمل يستحق به ثوابا بمعنى حبط عمله اني يعمل اهل ليس فيه فائدة بل فيه ضرر عظيمة والمراد
ببطلان العمل السابقة لم تكن متقدمة بها شرعا انتهى كلام النيسابوري ومثله في تفسير الطبري الرازي مع تخصيصه في كتاب

كتاب الكفر المصيب والعلم المصيب ثم ينزل في الشيء من هذه المسئلة ولم ينزل حريصا على ما هو المصوب غيبا
 ولما روي عن الصادق عليه السلام في العلم المصيب والسيئات تمدد وتقابل ويكون الحكم المصيب
 وهو غير المصوب ويكون الحكم المصيب كما كان المصوب لم يكن فاذا غلب على العبد حسنات دفعت حسنة كثيرة سيئاته
 وهي تاب من السيئة ترعت على توبته منها حسنات وقد تروى في زيادة على حسنة التي جعلت بالسيئة فاذا غلبت السيئة
 وصحت ونشأت من صميم القلب احرقت ما مرت عليه من السيئات حتى كانا لم يكن فان التائب من الذنب كمن لا
 ذنب له وقد سأل حكيم بن محمد عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم في قوله في الشكر بل يشاب عليه فقال له سلمت على ما كنت
 من خير فبذا يقتضي ان الاسلام اعماد عليه ثواب تلك الحسنات التي كانت باطله بالشكر فلما تاب من الشكر عاد اليه
 ثواب تلك الحسنات المتقدمة وكذا اذا تاب العبد توبة نصر صاعدة خالصة احرقت ما قبلها من السيئات اعادت
 عليه ثواب حسنة يوضع بها ان السيئات والذنوب هي امراض قلبية كما ان اعشى والاوجاع امراض بدنية فالمرضى اذا
 عوفي من مرضه عافيت تامة عادت اليه قوته وفصل منها حتى كان له لم يضعف قط فالقوة المتقدمة بمنزلة الحسنات المرض
 بمنزلة الذنوب والعافية بمنزلة التوبة سواريسوار كما ان من المرضى لا تعود اليه صحت لضعف عافية ومنهم
 من تعود صحت كما كانت لتعود الاسباب تدفعها وعود البدن الى الكمال الاول ومنهم من يعود اصح ما كان واقتوى
 وانشط لقوة الاسباب العافية وقهرها وغلبها الاسباب الضعف المرض حتى ربما كان هذا سببا لعافية كما قال المتنبي
 لعل عتبك محمود عاقبه ودرجا صحت الابدان بالعلل فكذا العبد بعد التوبة على هذه المنازل الثلثة والحمد لله رب العالمين
 غيره ولا رب سواه انتهى وشوكانى ودرج القدير زير كرميه ومن ردت منكم من دينه فيمت وهو كما فرادى
 حببت احما ليعرف الدنيا والاخرة والثلث اصحاب النار هم فيها خالدون فوشت الردة الرجوع
 عن الاسلام الى الكفر والتقييد بقوله نيت وهو كما فرغيد ان عمل من ارتد اتمامه بطل اذ اتم على الكفر جبط معناه بطل
 وفسد في هذه الآية تمدد المسلمين ليشتموا على دين الاسلام ومعنى قوله في الدنيا والاخرة انه لا يبقى له حكم المسلمين في الدنيا
 خلا باخذ شيئا مما يستحقه المسلمون ولا يطعمون من خطوط الاسلام ولا ينال شيئا من ثواب الآخرة الذي يوجب الاسلام
 يستحقه بل قد احتل على العلم في الردة بل تحبط العمل بمجرد اتمام التحبط بالموت على الكفر والواجب حمل ما اطلقه الله
 في غير هذا الموضع على ما في هذه الآية من التقييد انتهى وقلنا زير كرميه فذكره افاده كرهه ظاهر الآية يقتضي ان الارتداد
 انما تنقر عليه الاحكام اذ اتم الرد على الكفر واما انما لم يعد الردة لم يقب عليه شيء من احكام الردة وفيه دليل على ان
 على ان الردة لا تحبط الاعمال حتى يموت المرتد على ردة وعندنا في حقيقته ان الردة تحبط العمل وان اتم انتهى وقد كشفنا
 عنه وسما الحج الشافعي على ان الردة لا تحبط الاعمال حتى يموت عليها وعندنا في حقيقته انها تحبط وان رجع مسلما انتهى
 وفي تفسير الخطيب ج التقييد بالموت يعني انه لو رجع الى الاسلام لم يبطل عمله كما هو عندنا في حقيقته خلافا لما في حقيقته

ما حاك به بل الظاهر هو ومما حاك به التي تاب منها ايضا لان التوبة طاعة وقد حبطت طاعته ويدل له ما في التفسير حاك به
 عن السراجية من ان رده ثم اسلم ثم كفر ومات فانه يواخذ بعقوبة الكفر الاول والثاني هو قول الفقهاء ان الليث انتهى
 ثم لا يخفى ان هذا الحديث يوجب قول العامة ولا ينافيه وجوب قضاء ما تركه من صلوة او صيام ومطالبة بحق العباد
 لان قضاء ذلك كله ثابت في ذمته وليس هو نفس المعصية وانما المعصية اخراج العباد عن حقها وجباية على العباد اذا
 سقطت هذه المعصية لا يلزم سقوط الحق الثابت في ذمته كما اجاب بعض المحققين بذلك عن القول بتغيير الحج المبرور والكبائر
 وانه سبحانه اعلم قال في الدرر النضر وما ادى منها فيه مطلق ولا يقضي من العبادات الا الحج لانه بالردة صار كالكافر الا على
 فاذا لم يهون في فعله كسج فقط قال الشامي في التارخاية معزيا الى التمهيد قيل له لو تاب تعود حسنة قل هذه المسئلة مختلفة
 فعندنا على ما في التارخاية من ان يعود وعندنا في القاسم الكعبي لا ونحن نقول انه لا يعود ما بطل من ثوابه لكنه تعود طاعته
 المتقدمة مؤثرة في الثواب بعد اتى من البحر في شرح المقاصد لمحقق التقاذا في في بحث التوبة ثم اختلفت المعترضة في
 انه اذا سقط استحقاق عقاب المعصية بالتوبة بل يعود استحقاق ثواب الطاعة الذي ابطته تلك المعصية فقلل ابو علي الثوبان
 لان الطاعة تعدم في الحال وانما يبقى استحقاق الثواب وقد سقط والساقط لا يعود وقال الكعبي نعم لان الكبيرة لا تنزل
 الطاعة وانما تنفع حكمها وهو المبدح والعظيم فلا تنزل فمرتها فاذا صارت بالتوبة كان لم تكن ظهرت ثمرة الطاعة كمنور الشمس اذا
 زال الغيم وقال بعضهم وهو اختيار المتأخرين لا يعود ثوابه السابق لكن تعود طاعته السابقة مؤثرة في استحقاق ثمرته وهو المبدح
 والثواب في المستقبل بمنزلة شجرة احترقت بالنار اغصانها وتارها ثم انطفت النار فانه تعود اصل الشجرة وعروقها
 الى خضرتها وثمرتها انتهى وهذا يفيد ان الخلاف بين ابى علي وابى شام وبين الكعبي على عكس ما مر وان الخلاف في احباط
 الكبائر للطاعات لان هولاء الجماعه من المعتزلة وعندهم ان الكبيرة تخرج صاحبها من الايمان لكنها لا تدفعه في الكفر وان كان
 يخلف في النار ويلزم من اخرجهم من الايمان جبط طاعته فالكبيرة عندهم من هذه الجهة بمنزلة الردة عندنا فيصع نقل الخلاف
 المذكور الى الردة تأمل وقوله الا الحج لان سبب العيب المكرم وهو باق بخلاف غيره من العبادات التي اذا ما خرج سببها
 ولما قالوا ادا صلى الظهر مثلاً ثم ارتد ثم تاب في الوقت بعد الظهر لا يجب عليه اعادةها بالعبادة بل الوقت ولما احتضرت اقتصاره على كفر
 الحج وتسميته قضاء بل هو اعادة لعدم خروج السبب انتهى كلام الشافعي قلت وقد اشرنا الى هذه المسئلة في كتابنا المحطة
 يذكر الصالح يستة في فصل علم سائر الرجال وقد تفسير روح البيلان في ذكر كبريه نذكره كفته الارتداد انكوص وهو مخذوب
 من الارتداد وفيه ترغيب في الرجوع الى الاسلام بعد الارتداد الى حين الموت فالمصرون على الارتداد الى حين الموت
 بطلت وتلاشت اعمالهم التي كانوا يعملون في حالة الاسلام جبوطا لا تلاف في قطعها وظاهر الآية يقتضي ان تكون الوفاة
 على الردة شرطا لثبوت الاحكام المذكورة وهي جبوط الاعمال في الدنيا والآخرة وان لا يثبت شيء من هذه الاحكام
 ان اسلم المرتد بعد رده سبب الارتداد عدم اليقين والا فكيف يحوم حول الموحدين في شيطان وشرك وهو قد غلب

وراد لا يقال على المطلق على التقيد واجب لانما قيل ليس بها من باب التعليق والتقيد فانهم اجمعوا على ان من جازى
حكمنا بشرطين وعلقه بشيطان الحكم ينزل عند ما وجد كمن قال بعد هذه انت حرة اذ جاء يوم الخميس واجتمع لاي بطل واحد
منها بل جاء يوم الخميس حتى لو كان يوم الخميس لم يكن في ذلك ثمرة ثمرة ما وجد في ملكه حتى بالتعليق الاول الى قوله انما
ان هذا من باب المطلق والتقييد لاس من باب التعليق بشرط واحد وبشرطين لان التعليق بشرط وبشرطين انما يصح
لو لم يكن تعليقه بكل واحد منهما فانما نعلمه بالآخر وفي سئلنا لوصفنا الردة مؤثرة في الجبوت لم يبق الموت على الردة
اثر في الجبوت اصلا في شيء من الاوقات فنعلمنا ان هذا ليس من باب التعليق بشرط وبشرطين بل من باب المطلق والتقييد
وان الآية دلت على ان الردة انما توجب الجبوت بشرط الموت على الردة وانما توجب الخلود في النار بشرط الموت على
الردة وعلى هذا التقدير فذلك السؤال ساقط انتهى مختصا فامى در عايشه ودر مختار ودر ذيل باب قضاء الفوائت كفتة
حاصل الجواب ان قوله تعالى ومن يرتدد منكم عن دينه فاعلم ان الله قد اخذ عهده منكم انه لا يرجع عليه
اي الاستمرار عليها الى الموت وذكروا جزئين لكل عمل جزاء على اللفظ النشر المرتب فاجباط الاعمال جزاء الردة وانما الخلود
في النار جزاء الموت عليها بدليل ان في الآية الاولى على جبط المطلق على مجبو الكفر بما آمن به ومثله قوله تعالى ولو انك
لحبط عنهم ما كانوا يعملون ثم قال تقتضي كون جبط العمل في الدنيا والآخرة جزاء الردة وان لم يميت عليها عند
انه لو سلم لا تعود حسنة والا كان جزاء لها والموت عليها ما كما يقولوا انما في ربح وفي العجز والنهر من باب المرتد عن التوبة
خاتمة مغزى الى التوبة لوتاب المرتد قال ابو علي وابو باشم من اصحابنا روي حسنة وقال ابو قاسم الكشي لا تعود ونحوه يقول
انه لا يعود ما بطل من ثوابه ولكن تعود طاعة المتقدمه مؤثرة في الثواب بعد اسي وعلما منه كونهما مؤثرة في الثواب بعد
ان المد تعالى بشيبه عليها فوا ابديا بعد رجوعه الى الاسلام غير الثواب الذي بطل ان الثواب بحسب الاعتدال وبها
وعدم مطالبته بفعلها ما نيا وان حكمنا ببطلانها لان ذلك فضل من الله تعالى تامل وتبقى بل يتقطعا سلاسه ما فعله من
المعاصي قبل الردة متقضى ما قدمناه عن الخاتمة انما لا تسقط وهو قول كثير من المحققين وعند العامة ليسقط كما بسطه
الفتاوى في باب المرتد وهو الظاهر حديث الاسلام بحسب قبله وهو مجموع ميشيل اسلام المرتد لكن ينبغي عدم الخلاف
في لزوم قضاء ما تركه في الاسلام وانما الخلاف في سقوط اثم التاخير والمطل في الدين الذي من حقوق العباد وبيان
تحقيقه هناك انشاء الله تعالى انتهى وقال في المختار في باب المرتد ويقضي ما ترك من عبادة في الاسلام لان ترك
الصلاة والصيام معصية والمعصية تبقى بعد الردة قال الشافعي نقل ذلك مع التعليق قبله في الخاتمة عن شمس الائمة
المحلو في قال الفتاوى في ذكر التمر تاشي انه ليسقط عند العامة ما وقع في حال الردة وقبلها من المعاصي ولا يسقط
كثير من المحققين انتهى وتامه فيه قلت والمراد انه ليسقط عند العامة بالتوبة والعود الى الاسلام بحديث الاسلام
ما قبله واما في حال الردة فيبقى ما فعله فيها او قبلها اذا مات على بدته لانه بالردة ازاد فوقه ما هو عظيم منه فكيف يصالح

صیورت دار الاسلام دار الحرب شرط است از اجل آنکه غیر اهل اسلام غالب آیند و امن و امان مجمع وجه مرتب
گردد و هیچ دینی و مسلمان بمجاورتی ننماید مگر آنکه خوف جان دارد و چنانکه در قاضی خان عالمگیریه و در مختار و شرح
کنز شرح مجمع البحرین و دیگر معتبرات فقه مسطور است و این معنی درین ریاسات اسلامییه موجود نیست بلکه آنکه احکام
کفار بر مکان آنجا علی طریق الشریع جاری باشند و این معنی نیز در بلاد مذکوره یافته نمی شود بلکه در آنجا احکام و فرمان دانی
حکام اهل اسلام است و حاشیه شامی و مطحادی گفته قوله بجز احکام الشریک علی الاشتهار و ان لا یکلم فیها کلمه اهل الکفر
مبندی و ظاهر آنست که اجزیت احکام المسلمین و احکام اهل الشرک لا یکون دار الحرب انتی و در فصول عادیّه گفته دار الحرب
تصیر دار الاسلام بزوال بعض القرآن و بهوان بگری فیما احکام الاسلام انتی و در فتاوی ابراهیم شاهی و نقطه غیر
نوشته دار الحرب تصیر دار الاسلام بجز احکام الاسلام فباقیست علقه من علائق الاسلام ترجم حکم الاسلام و در مختار
و غیره گفته دار الحرب تصیر دار الاسلام بجز احکام الاسلام محبته و عید و ان بقی فیها کافر صلی و ان تم تقصیل بدار الاسلام
انتی و در شرح در البحار و حاشیه شامیه گفته اذ تحققت ملک الامور النشئه فی مصر من امصار المسلمین ثم حصل لایالات
و نصب فی قاض مسلم نفذا احکام المسلمین عادی و دار الاسلام و فی شرح مجمع البحرین تصیر دار الحرب دار الاسلام بجز احکام
احکام الاسلام فیها انتی و از اینجا دریافت شد که اجزاء احکام اسلام یکی از امارات دار الاسلام است درین ریاسات
بی شبه احکام اسلام از حکام آنها جاری است و اختیار تنفیذ آن دارند هر چند بنا بر فسق و عدم مبالغات بشرائع و احوال
آن قصوری از ایشان راه یافته باشد و نزد امام اعظم رحم برای صیورت آن دار الحرب شرط است و نزد صاحبین
یک شرط بیش نیست که جریان جلا احکام غیر اهل اسلام باشد و چون این قید واحد در ریاسات اسلامییه هیند منقودست
بناء علیه حکم دار الحرب بودن آنها توان کرد و جریان حدود و قصاصات در آن جائز باشد و در اینجا فقه گفته اند
اگر دو مسلمان با تحصیل امان بدار الحرب در آیند و با هم جنگیده یکی دیگری را عمدًا بکشد بر قاتل صرف دیت در مال
لازم آید نه قصاص و قود چنانکه در کنز الدقائق و هدایه و شرح وقایه و در مختار و غیره مذکور است پس در اینجا فی وقوع
قتل بدار الحرب سقوط قود نخواهد بود و نتوان گفت که مجرد وقوع قتل بدار الحرب موجب سقوط قود و منع قصاص
نیست بلکه استیفای قصاص بدون شوکت و منعت نامکن است و شوکت و منعت بلا واسطه حکام و جماعه اهل اسلام
حاصل نتواند شد و این هر دو امر بدار الحرب منقودست و لهذا در هدایه و شرح وقایه و بحر الرائق و نه فرائض و تخلص
و حاشیه شامی و مطحادی و کافی و فتاوی ابراهیم شاهی و غیره نوشته اند و اما لایجب انقصاص لانه لا یکون استیفاء
الایمنه و لا منعه بدون الامام و جماعه المسلمین و لم یوجد ذلک فی دار الحرب انتی و فی الهدایه و البحر الرائق و نه فرائض
انقصاص لعدم المنعه انتی و فی الکافی و لا منعه الا بالامام و اهل الاسلام و لم یوجد ذلک فی دار الحرب فلا فائده
فی الوجوب کالمحد و انتی و فی البرهان لانه لا یکون استیفاءه الا بمنعه لان الواحد لا یقوم الواحد غالباً و لا بمنعه الا بالامام

من البرزخ والقيود ووصول الى الرب المعبود انتهى باصله ودر تفسير غفرى نوشته است دل الشافعى بهذا الاصل
ان المرتبة لا يجب عليها الميت على الكفر فان صلى رجل الفطر مثلاً ثم ارتفع وبعده ثم آمن والوقت باقى لا يجب عليه
اعادة الصلوة وكذا من حج ثم ارتفع ثم سلم لا يجب عليه الحج وهذا اجتماع مفهوم الصلوة وهو غير معتبر عند ابى حنيفة وقال
ابو حنيفة يجب عليه عادة الصلوة ان سلم والوقت باق وكذا لك يجب عليك الحج لنا قوله تعالى ومن يكفر بالايمان
فقد خطا علىه ونبأ مطلق ولم يطلق لا يعمل على التقيد عندنا انتهى گويم حل مطلق بر عقيد يا عدم حل آن بزو بحث جهولى
وحق درين بحث باشافعى يعنى صحت حل مطلق بر عقيد و لزوم آنست نه مذهب حنفى كه عدم حل باشد چنانكه شكافى
دراشاراد الفحول و نيل الاوطار و محرر سطور و حصول المامول و مسك الختام تحقيق كرده و برين تقدير در انحن فيه مذهب
شافعى بايج باشد يعنى خطا عمل موقوف بر موت بر ردت مست لا غير و هين است فخرنا حافظ ابن القيم چنانكه از يك سبق
للجست و درين كتب تفسيريه و فقيهيه كه نقول آنها دريخا آورده شده احدى تعرض بمذاهب حنابلة و مالكيه درين مسلك
نكرده ظاهر آنست كه اين هر دو فريق درين مسلك موافق شافعى نباشند و السلام سوال چهل و چهارم رياست هاى
اسلاميه و واقعه بلاد هندوستان مثل حيدرآباد و بهوپال و غيره دارالاسلام انديدار الحرب و اجراى همد و دو قصص
دران جا نزست يانه از روى فقه حنفى بجا كه روايات كتب معتبره ارشاد نمايند جواب پاسخ تحقيقى اين مسلكه نيل
حل سوالات مشكليه بيشتر نوشته شده و بعضى كلام متعلق بدان در بعضى جوابه نذكره درين كتاب گذشته و ليكن چون سائل
درين سوال تقيد بغير حنفى ميكند لذا جوابش مطابق كتب معتبره فقه مرفوع حنفيه نوشته مى آيد شامى در حاشيه در مختار
گفته فى معراج الدرر اية عن المبسوط البلاد التى فى ايدى الكفار بلاد الاسلام لا بلاد الحرب لانهم لم يظفروا فيها حكم الكفر بل
القضاة والولاة مسلمون يطيعونهم عن ضرورة او بدونها وكل مصرفيه دال من جهتم تجوز له اقامه الجمع والاعياذ واحده
وتقليد القضاة لاسيلا مسلم عليهم فلو كان الولاة كفار يجوز للمسلمين اقامه الجمع ويصير القاضى قاضيا براضى المسلمين انتهى
ونحوه فى الملتقط و شرح مجمع البحرين الفصل العاديه و خزانة المفتين و فتاوى ابراهيم شاهيه وقال فى جامع الفصولين
والبحر الرائق والتارخانيه وغيره باكل مصرفيه دال مسلم من جهة الكفار تجوز منه اقامه الجمع والاعياذ واخذ اخراج وتقليد
القضاة و تزويج الايامى لاسيلا مسلم عليهم و اما اطاعة الكفرة فهو موادة و اما فى بلاد عليها ولاه كفار فيجوز للمسلمين
اقامه الجمع والاعياذ ويصير القاضى قاضيا براضى المسلمين انتهى و فى حاشيه الطحاوى عن كفاية المبتدين فى هداية الايمان
سئل الامام علاء الدين والامام نجم الدين الزاهدى فى مسلم نصب امير الكفار واليا فى الديار هل يصير واليا فى اقامه الجمع
والاعياذ فكتبوا يصير واليا فى اقامه الجمع والاعياذ انتهى و چون مفاد اين روايات آنست كه هر بلده كه حكم كفار بر آن
قائض و متصرف شده سلمانى را حكم آنجا مقرر كرده باشند آن بلده دارالاسلام است و الحرب پس بلده كه حكومت
مسلمانان آنجا از بيشتر بوده آمده باشد و صورت معاهده و موادة قرار يافته بالادلى دارالاسلام خواهد بود و بر

من الطاعت في مقابلة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وحذرك كانت المدينة بلدة الاسلام لا ريب في ذلك
انما سلم وشهد بكتي الشهادة يحكم بالاسلام لكن في الخلاصة مسئلة يجب التنبه عليها هي ان اهل بلدة اذ كان
ويصلون ويصومون ويقرؤون القرآن ومع ذلك يعبدون الاوثان فافار عليهم المسلمون وسيد
من تلك السبايا ان كانوا القرون بالعبودية للملكم جاز الشراء وان لم يكونوا مقرين بالعبودية للملكم جاز شراء النساء وصبيا
دون الكبار قال قاضيان في فتاواه لانهم لما اقروا بالاسلام ثم عطلوا الاوثان كانوا مرتدين فيجوز استرقاق نسائهم وبناتهم
ولا يجوز استرقاق كبارهم الا ان يكونوا مقرين بالعبودية للملكم فينبتذ يجوز استرقاقهم فاذا حكم السبايا يجوز له بيعهم انتهى كلامه
وتنسخ الاسلام بوجوه شرح سيرة الاصل ذكر كرده ان دار الاسلام لا تصير دار الحرب اذا بقي شيء من احكام الاسلام وان
زال غلبة اهل الاسلام وذكر صدر الاسلام ابو اليسر في سيرة الاصل ايضا ان دار الاسلام لا تصير دار الحرب اهلها بل جميع
ما صارت به دار الاسلام كذا ذكره في باب احكام المرتدين وذكر الماشي في واقعاته انها صارت دار الاسلام بهذه الاحكام
الثلاثة فلا تصير دار الحرب باقيا شيئا منها وذكر السيد الامام ناصر الدين في المنشوران دار الاسلام انما صارت الاسلام
باجراء احكام الاسلام فبقيت علة من علائق الاسلام تخرج جانب الاسلام انتهى شاه عبد العزيز دهلوي الفتحة فعلم من
هذه الروايات الفقهية ان هذه البلاد لا تصير دار الحرب على مذهب الامام الاظم ابي حنيفة رحم بل تكون دار الاسلام كما
كان ولا يجوز لمسلم اخذ الربا من النصارى وغيره لان حرمة قطعية ثابتة بالآية لقوله تعالى واحل الله البيع وحرم الربا
وقوله لعن رسول الله صلب كل ربا وموكله كما هو مذکور في كتب الاحاديث من صحاح الستة وعلى مذهب صاحبيه
دار الحرب اذا جرد فيها احكامهم ففي اخذ الربا من الحربى اختلاف فعند الشافعى وماك واحمد وابي يوسف رحمهم الله
لا يجوز في دار الحرب من الامام الاظم ابي حنيفة رحم يجوز في دار الحرب كما قال في الهداية ولا ربا بين المسلم والحربى في
دار الحرب بخلاف ابى يوسف الشافعى انتهى حاصله پس دار الاسلام بجرد اجراء احكام كفروان نزد صاحبين دار الحرب
مى شود سواء كانت متصلة بدار الحرب او لم تكن وتنجح محمد سحر دهلوى در خصوص خذ ربا بدار الحرب نوشته که وصلت
وحرمت مبلغ سود در دار الحرب كلام است زیرا که حرمت ربا بنفس قطعى ثابت است وصلت ربا از کافر حربى در دار الحرب
ضمنى است پس على بر دليل اقوى او که باشد خصوصا در دار الحرب بودن اين ديار اختلاف است دري صورت اجتناب
در گرفتن سود از حربى او که ربا از مخرجا بود و نیز قاعدة فقه است که اذا جمع الحلال والحرام غلب الحرام و این فقهى است
که هر دو دليل ديگر تيمم باشند و چون يك دليل كثر باشد از دليل ديگر پس على بر اقوى موکه ترست بنا برين قاعدة هم با
از حشر نبايد گرفت و از معامله سود گرفتن از حربى چه جاني سلم اجتناب بايد نمود انتهى حاصله و چون هندوستان
عموما و رياست اسلاميه خصوصاً نزد امام اعظم دار الحرب نيست بنا على ذلك هجرت هم از نجاه واجب نخواهد بود که
اذا نفيس و هر که هندوستان نزد او دار الحرب است هجرت نیز نزد او واجب باشد اما مع ذلك اخذ ربا از حربى

و اهل الاسلام و لم يوجد في دار الحرب خلافا في الواجب فلا يجب كالحج انتهى و نحوه في البلد الغرير و في ذلك قد ثبتت
 و شوكت و حكومت و دين رياسات اسلاميه برأى استيفاء قصاص حاصل و تيسر و لكن يست بلاكميه بل اجرائى قصاص
 دروى جائز باشد چه منع قصاص امينى بر عدم منعت کرده اند و چون منعت موجود باشد قصاص هم جائز باشد و بناء
 منع قصاص تنها بر دار الحرب بودن كلام بده نكرده اند تا لازم آيد كه دار الحرب محل استيفاء قصاص است و توضيح
 اين كلام از نقل حاشيه شاميه كه از معراج الدر ايه عن المبسوط كرده و گذشته ظاهرست و جمع كفار و اهل الاسلام
 كه بدار الحرب اقامت دارند موافق مذاهب حنفى معصوم الدم و المالى نيستند يعنى در قتل عدشان نه قصاص اندست
 نه ديت لازم در مواهب الرحمن گفته و من اسلم ثمة و لم ينج بدارنا فالة و دمه غير معصوم عندنا و در مزارع الحقائق شرح
 كنز الدقائق گفته دار الحرب دار اباحه الدم و در پايه و شرح وقايه و جزآن نوشته و اذا اسلم الحربى في دار الحرب فقتله
 مسلم عدا و خطا و له ورثه مسلمون هناك فلا شيء عليه الا الكفارة في الخطا انتهى برين تقدير سكه رياسات اسلاميه
 هند مثلا از كفار و مومنين همه غير معصوم المالى و الدم باشند و خون هر گشته بى گناه جور سريده را گان بلا قصاص و ديت
 بر باد خواهر در فتنه التواء هر دو حكم شرعى كه قصاص و ديت باشد لازم نخواهد آمد و فصولين از شيخ الاسلام ابى بكر در شرح
 سيرة الاصل نقل كرده ابو حنيفة يقول بان هذه البلدة صارت دار الاسلام باجرا و احكام الاسلام فيها فابقى شئ من
 احكام الاسلام فيها ببقى دار الاسلام على ما عرف ان الحكم اذ ثبت بعلية فابقى شئ من احكام العلة ببقى الحكم بقاءه و فى الحديث
 المتفق اقلنا عن شيخ الاسلام الاسيبجى الاشبهه ان الدار محكومة بدار الاسلام مدة بقاء حكم واحد كمانى العبادية و فى البرهان
 شرح مواهب الرحمن شرط صيرورة دار الاسلام دار حرب زوال الامن اى المسلمين على اموالهم و انفسهم و قصاصها
 بها بلا فاصل بينهما و بطور احكام الكفر فيها عند ابى حنيفة و التقينا بالشرط الثالث فى صيرورتها دار حرب ككسبه به صيرورة
 دار الحرب دار الاسلام فانه بطور احكام المسلمين فيها من غير شرط اخير و دار الحرب باقظ فيه احكام اهل الحرب لان هذا
 الموضع كان دار الاسلام بوجود هذه الامور الثلاثة فلا قصر دار الحرب مادام فيه شئ منها انتهى و فى مجالس الابرار خلتوا
 فى البلاد التى استولى عليها التار و عم فسادهم حتى ان العلماء حكموا بكفرهم بل هى من بلاد الاسلام ام لا و قالوا البلاد التى
 فى ايديهم اليوم لا شك انها من بلاد الاسلام لعدم قصاصها بدار الحرب و لم يظهر فيها احكام الكفر بل البلاد التى عليها
 و اهل مسلم من جهتم يجوز فيها اقامة الجمع و الاعياد و اخذ الخراج و تقليد القضاة و نزوح و بيع اليتامى الاستيلاء و المسلم عليها و طاعة
 لكفرة الامم و عدا و محادته و اما البلاد التى عليها و لاه كفار يجوز فيها اقامة الجمعة و العيدين و القاضى قاضى براضى المسلمين
 او قد تقرر ان بقاء شئ من العلة ببقى الحكم و قد حكمنا باختلاف بان هذه الديار قبل استيلاء التار من ديار الاسلام و بعد
 استيلاءهم اعلان الاذان و الجمع و الجماعات و الحكم بمقتضى الشرع و الفتوى ضائع بلاكميه من ملوكهم فالحكم بانها من بلاد
 الحرب باجتهاد و اعلان بيع انحر و اخذ الخرب و الملكوس بهم التار كاعلان بى و قريظة فى المدينة بالتهود و طلب الحكم

عنه وجميع جهنت وسميت قيام اليهود باسميتها قال تعالى ويومها لا يسبقون انتهي سيد علي گفته دام محمد پس جمع آن شهر را
 وجمادى محرم وجمع صفر اصغر است ابن اسحاق گفته والناس كلهم يعرفونه الا ابا عبد الله العلوية والثاني بمعنى لهامة قال ثعلب شيخ
 وهو لا يدري ان لازمة كلها ساعات وبعض عرب يزناجرى نامند بدان تشام ميکنند وحدث آمده الامد وطلاط واصغر
 گرفته يقال الزبيع الاول داعلي الشهر والاولى رداعلي الربيع وديرينه آنحضرت صلعم متولد شده وجمرت کرده ووفات يافته بعضي نگاه
 خوان نامند وجمع آن اخوة است ليس الربيع الآخر وصبان هم خوانند وجمع آن حسابات است جوهرى در صحاح گفته الربيع عند
 العرب ببيان بجمع اشهور وبيع لازمة فربيع اشهور شهران بعد صفر ولا يقال فيه الاشهر بجمع الاول وشهر بجمع الاخير
 واما بجمع لازمة فربيعان الربيع الاول وهو الفضل الذي تاتي فيه الكمارة والنور وهو بجمع الكلا والربيع الثاني وهو الفضل
 الذي تدرك فيه الثمار وفي الناس من يسمي الربيع الاول سمعت ابا الفوث يقول العرب تجعل له ستة اشهر من
 منها الربيع الاول وشهران صيف وشهران قيف وشهران بجمع الثاني وشهران خريف وشهران شتاء وانشد سعيد بن
 مالك بن صبيحة **ان بني صبية صيفيون افعل من كان له ربيعون** فبعض الصيف بعد الربيع الاول وجمع الربيع
 اربعا واربعة قال يعقوب بجمع بجمع الربيع الكلا اربعة وربيع الجداول اربعا انتهى وجمع جادى جاديات است فر گفته
 كل الشهور ذكرا الاجاديات وبعضى اولى راحين نامند وجمع آن احذ وحنائن وحنون است واخرى را ورنه نامند
 وجمع آن ورنات است جوهرى گفته جادى الاولى وجادى الآخرة بفتح الدال من اسماء اشهور وهو فعلى من الجحد والجحد
 مكان صلب مرتفع انتهى ورجب جمع او ارجاب ورجاب ورجبات است وآن را هم هم گویند زیرا که در وی آواز
 سلاح سموع نمیشود بوجه تعظیم این ماه ودر فضل صوم رجب حدیث آمده اما چیزی از آن ثابت نشده بلکه ما بین منکر
 و موضوع اند جوهرى گفته سمي رجب لانهم كانوا يعطونه في الجاهلية ولا يستحلون فيه القتال واما قيل رجب مضى لانهم
 كانوا اشد تعظيما له والجمع ارجاب واذا ضموا اليه شعبان قالوا رجبان انتهى وجمع شعبان شعباين وشعبان است وسمي
 يسميه وعلا والجمع ادعال ووعلات كم يكن رسول الله صلعم يصوم شهر كالمابعد رمضان سواه ويجزم الصوم اذا انتصف
 لمن لم يصم قبله وقال ابوهرى شعبان اسم شهر والجمع شعبان است انتهى ودر رمضان شتق از رمضان است وهرى شده اهر
 وجمعه رمضانات وارضنة ورامض قال النخاعة شهر رمضان افضل من الشهر وروى ابن ابي حاتم عن ابى هريرة مرفوعا
 لا تقولوا رمضان فانه اسم الله ولكن قولوا شهر رمضان وبعضى ما وراتاق نامند وجمع آن تواق است قال ابوهرى
 في الصالح شهر رمضان مجمع على رمضانات ودر رمضان يقال انهم لما نقلوا اسماء الشهور من اللغة القديمة سموها بالآرامية
 التى وقعت فيها وافق هذا الشهر ايام رمضان فسمي بذلك انتهى وجمع شوال شواويل است وشواول وشوالات وآن را
 عاذل مى نامیدند وجمع آن عواذل است عقد صلعم على عایشه رضی الله عنها فيه وهو اول شهر رجب وذو القعدة وذو الحجة
 را بفتح اول در هر دو وکسر آن خوانده اند وفتح اول وکسر ثانی افع است از عکس آن وجمع هر دو ذوات القعدة

والتاسعة جابر وروود وندوس صحرى قطعية قرآنية وحديثية بر حرمت آن وروایات فقهية که معنی بر نفسی قیاس است
مصادم آن نخواهد بود و از اینجا معلوم شد که نتیجه اختلاف اهل علم در دار الحرب و دار الاسلام بودن هندوستان
و جوب و عدم و جوب هجرت است نه جواز و عدم مجاز اخذ را بازمردم آنجا و بر تقدیر و جوب هجرت ازین دار حرب
به دار الاسلام حدیث لا هجرة بعد الفتح را جواب است که در حل مسوالات مشککه ذکر کرده ایم فراجعه و فی الحال مختار و
قتلای مشاییر فقهار خفیه هند مثل علای دلی و رامپور و بهوپال و جز آن همین است که مملکت هند خصوصاً ریاسات
اسلامیه آن دار الاسلام است نه دار الحرب بعض معاصرین نوشته اند الاحتیاط ان تحمل هذه البلاد دار الاسلام
وان كانت السلطنة فی الظاهر حولاء الشیاطین واعداء علم و نردامام ابو یوسف ذایة ثلثة و جمهور علما دار الاسلام
و دار الحرب برابر است در حرمت اخذ را با عدم جواز آن کما لا یغنی علی الما هر چند ایهیم و نردامام عظم و امام محمد اخذ را
و دار الحرب جائز و لیکن چون ملک هندوستان حسب قواعد امام عظم دار الحرب نشده پس اخذ را بنزد ایشان هم
جائز نباشد و الله اعلم **سوال چهل و پنجم** اسامی ایام اسبوع و شهر کسنة و بدایت تاریخ خصوصاً تاریخ هجرت چه
حال دارد و **جواب** سیوطی در شناسخ فی التواریخ ذکر کرده که جمع احد یعنی یکشنبه آحاد بالمد و احاد بالکسر و وجود با نعمت
و افراد و بصوم کرده و آشنین روز و شنبه را گویند در شرح منذب آورده یعنی به لانه ثانی الا ایام و یجمع علی اثنا عشر
ان حضرت صلعم دین روز متولد شده و همدین روز بر وی وحی آمده و قدوم به مدینه طیبه آورده و عرب آنرا ایهوس
می نامیدند گویم آنرا ذاین روز برای عقد مجلس میلاد بدعت است و ثلثا یعنی روز سه شنبه جمع آن ثلثا و ان ثلثا
می آید و عرب آنرا احبار میخوانند و آرجاء مد و و ثلث الباء روز چهارشنبه است جمع آن اربعاء و اربعاء و اربعاء و اربعاء
ماش نزد عرب و باد بود و مشهور بر سبنة آنست که مراد بقوله تعالی فی یوم غنم مسخر همین روز است و آتنا این
روز را شوم گرفتند و این خطاست زیرا که حق تعالی فرموده فی ایام غنمات و این هشت روز است پس لازم آمد
که همه ایام شوم باشند حال آنکه مراد نحو است و بر آنهاست نه نفس الامر گویم ولادت یونس بن علی علیه السلام همدین
روز بوده اگر کوست میباشست و در روزی دیگر متولد میشد و تخمیس یعنی پنجشنبه جمع دی اخمس و اخمس آمده و اربع
مونس میخوانند و جمعه را جمع جمعات است و میم او را بضم و سکون هر دو خوانده اند و عرب آنرا عروبه می نامیدند و افراد
بصوم کرده است و فیه خلق آدم و ا دخل کعبته و اخرج منها و مات فیه و فیه قیام الساعة و فیه ساعة الاجابة و هو افضل
الایام و جمع سبت یعنی شنبه سبت و سبت است و نام جاہلیت شب را افراد و بصوم کرده باشد اتنی و در صحاح گفته
یوم الامة جمع علی آحاد و یوم الاثنین و الاثنین و الاثنین فان احببت ان تجمع کانه منقعة للواحد قلت اثنا عشر
من الايام و یجمع علی ثلثا و اوات و الاربعاء من الايام و قد حکى عن بعض بنی اسد فتح الباء فیه و الجمع اربعاء و اربعاء و یوم تخمیس
جمعة اخمس او خمسة و یوم الجمعة یوم العربیة و کذا لک الجمعة بضم المیم و یجمع علی جمعات و جمع و سعی یوم سبت لانقطاع الايام

من بنيانه الى ان تفرقت بعد كان كل خروج قوم من تامة فخرجوا من بني اسيل يورخون من خروج
سعد وحمد وبنية حتى مات كعب بن لؤي فارخوا من مودة الى الغيل فكان التاريخ من الغيل الى ان اخرج عمر بن الخطاب
من الهجرة وكان ذلك سنة سبع عشرة وثمانية عشر خراجا بن جري في تاريخه فتم الى قوله الى سبعت محمد صلي الله عليه وسلم وقال شيعي
ان يكون هذا على تاريخ اليهود فاما اهل الاسلام فلم يورخوا الا من الهجرة ولم يورخوا بشي قبل غير ان قريشا كانوا يورخون
قبل الاسلام بهاء الغيل قال وكان سائر العرب يورخون بايامهم كيوم جيلة والكلاب الاول والثاني وكانت انصاري
تورخ بعد الاسكندر ذي القرنين وكان الفرس يورخون بلكوهم واخرج ابو القاسم بن عساكر في تاريخه بسنة عن ابن عباس
ان النبي صلي الله عليه وسلم بان تاريخ يوم قدم المدينة في شهر ربيع الاول وكذا رواه يعقوب بن سفيان والبخاري في تاريخه بلفظ في
سنة قدومه صلي الله عليه وسلم بن ثمان بن ابي شيبه في تاريخه ورايت بخط ابن القلاح ان رسول الله صلي الله عليه وسلم اخرج بالهجرة حين كتب
الكتاب انصاري بخوان وامر عليا ان يكتب فيه ان كتب خمس من الهجرة وقال بعضهم اخر تاريخ قريش متوفي هشام بن المغيرة
قال احمد بن حنبل ان اول من اخرج الكتاب علي بن امية وهو باليمن وكان علي امير اهلها عمره في السنة وقال البخاري
في التاريخ الصغير مسند عن سعيد بن المسيب قال عمر بن الخطاب كتب التاريخ فخرج المهاجرين فقال له علي من يوم باجرزاد الوهدة
فكانه نسب الى علي واخرج ابن عساكر عن الشعبي قال كتب ابو موسى الى عمرانه ياتينا من قبلك كتب ليس لها تاريخ
فاستشار عمر في ذلك فقال بعضهم ارجع للبعث وقال بعضهم للوفات فقال عمر لابل للمهاجرة فان المهاجرة فرق بين الحق
والباطل فارخ به وعن ابي الزناد فاجمعوا على ذلك وعن سعيد بن المسيب اول من كتب التاريخ عمر سنتين ونصف
من خلافة كعب بن لؤي عشرة من الحرم بمشورة علي وروى ابن ابي خيثمة مسند عن ابن سيرين ان رجلا من المسلمين قدم من
ارض اليمن فقال لعمر رايت باليمن شيئا ليس من التاريخ يكتبونه من عام كذا وشهر كذا فقال عمر هذا حسن فارخوا فلما اجتمعوا
شاوروا فقال قوم من المولد وقال قوم من المبعث وقال قوم من حين المخرج مما جراد وقال قوم بالوفاة فقال
ارخوا بالخروج من مكة ثم قال باي شهر يريد افضله اول السنة فقالوا رجب فان اهل الجاهلية يعطونه وقال آخرون
رمضان وقال بعضهم ذوالحجة فيه الحج وقال آخرون الشهر الذي خرج من مكة وقال آخرون الشهر الذي قدم فقال عثمان
ارخوا من الحرم اول السنة وهو شهر حرام وهو اول الشهر في العدة فقصوه اول السنة وكان ذلك سنة سبع عشرة وثمانية
سنة ستة عشر في نصف ربيع الاول وروى سعيد بن منصور في سننه بسند عن ابن عباس في قوله تعالى وانفجر
قال انفجر الشهر الحرام وهو فجر السنة واخرجه البيهقي في الشعب اسناده حسن قال ابن عساكر ذكر ابو محمد بن احمد اللواتي اخرجوا
باب القواس ان اول الحرم سنة الهجرة كان يوم الخميس اليوم الثاني من ايام سنة ثلث وثلثين وتسعين الذي اقرن
انتهى كلام السيوطي في التاريخ مع الخيف وضمنه في تاريخه هو طي آدم عليه السلام وتاريخ طوفان وتاريخ نوح
وتاريخ موسى عليه السلام وتاريخ ابراهيم وتاريخ داود وتاريخ فرس وتاريخ يهود ونصاري وتاريخ ابناء اسرائيل

[illegible]

این همه تواریخ در رساله لقطه الجملان هائمس الی معرفته حاجه الانسان مفصل نوشته ایم و حقیقت تواریخ هندیان
و تواریخ رومی و انگریزی و فارسی یزدجردی و تواریخ جلای و تواریخ سال سنبت و ساکا و تواریخ جلوسی و تواریخ آتشی
و تواریخ ترکی و تواریخ جد هشت در غیاث اللغات نوشته و خلاصه آئین اکبری و رساله قاضی نجم الدین خان دیگر رساله
و تقویم و زیجات آورده فن شاه فیروز علی و والد علم سوال چهل و ششم عدد رکعات نماز تراویح در لیالی رمضان
از سنبت صحیح چه قدر ثابت است جواب آنچه در صلاح و حسان و ضعاف اخبار درباره امر بقیام رمضان و
ترغیب در آن وارد شده در آن تخصیص بعد و بیامده و ثابت نشده که آنحضرت صلعم بست رکعت گذارده باشد
و شیخ جلال الدین سیوطی در صلاح فی صلوة التراویح گفته لا یعلم عدد ماصلا یا رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و بار
و سلم ثلث لیال و آنکه ابن ابی شیبہ در سند خود آورده حدثنای زیدنا ابراهیم بن عثمان عن الحکم عن مقسم عن ابن عباس
ان رسول الله صلعم کان فی رمضان عشرين رکعة و الوتر پس فی بی گفته هذا من مناکیر ابراهیم و کذا قال لا یزعم فی
فی تهذیب هذا الحدیث ضعیف جدا لا تقوم به الحجة کیف و فی ابراهیم الکو فی قاضی و اسطر جرحه شعبه و ابن عیین و احمد
بن حنبل و البخاری و ابن السنن و ابو حاتم الرازی و ابن عدی و ابو داؤد و البیہقی و الترمذی و الاخوان بن الفضل و ابی
و ابو زبانی و الزکشی و ابو علی النیسابوری و صلح بن محمد البغدادی و ضعفه و من اجمع هؤلاء المتفقون من الایمة علی
لا یجوز الاحتجاج بحديثه و هذا واحد و جوده و حدیثه الی خمسة اوجه فاما اصل انه ما صح ذلک العدد و من سمن عمر
قال العسکری باول من سن قیام رمضان عمر ستة اربعة عشر و قال سعید بن منصور فی سننه عن سائب بن زید کننا نقوم
فی زمان عمر باحدى عشرة رکعة و کان عمر لما امر بالتراویح اقتصر و لا علی هذا العدد المستنون ثم زاد فی آخر الامر و کان یأتم
یکدش ان الکتب علیکم صیام شهر رمضان لا قیامه و انما یهتبی ابدعتموه فد و مواعلیه و لا تترکوه فاننا سامن بنی اسرائیل
ابتدعوا بدعة ابتغوا لرضا الله تعالی فعاہتم الله ترکها ثم تلا و ربنا نیته الایة قال السبکی عن ابن عبد البر اختار و ان فی وقت
تطویل القیام فاعلموا باحدى عشرة و فی وقت عدد رکعات فاعلموا باحدى عشرة و قد یستقر العمل علی هذا انتهى محمداً قصوداً
یا زده رکعت از آنحضرت صلعم دی گشته و بست رکعت زیادت عمر بن الخطاب بست و سنت نبویه در زیادت
عمریه غمور پس آتی زیادت عامل بست هم باشد و اگر یکی بر سنت خالصه اقتضا کند ملائم نیست و چون بسط کلام
درین سند اولاد را خاتمه انتقاد در جج و ثانیاً در سبک الختام کرده ایم در اینجا از تفصیل زائد علی سبیل نمودیم فان شئت التفصیل
فارجع الی ذلک التفصیل سوال چهل و نهم حکم علم منطق چیست و سلف امت درباره آن چه فرموده اند جواب
در قول مشرق فی تحریر المنطق گفته فن المنطق فن مذموم بحرم الاشتغال ببعض ما فیه علی القول بالسیولی الذی هو کفر
یجوز الی الفلاسفة و الزندقة و لیس له ثمره و فیه بل و لا دینویة اصلاً فی علی جمیع ما ذکرته الائمة الدین و علماء الشریعة
فاول من نص علی ذلک الشافعی و نص علی اصحابه امام الحرمین و الغزالی فی آخر امره و ابن الصباغ صاحب الشامل

شایع و مقصود رب باشد از وی نماند و کتب فلسفه عقلیه عویده الاظهار و المعانی را که مطابق اجزاء انفس است
 بلاخوانی و تقاضا در اقران و تعاضل بر اشغال و اخوان است و راست کنند و بر اشیاء شری شری که در دنیا
 شری و امر و زکشا و تعصب و جنل بر بصیرت ایشان فرو بسته است امید بیداری و بیداری نیست فردا که
 حدید نظر کردند دریا بندگان جاری چیست و عالم کدام بود و جابل که ام و مشک باطل از که ام آمد و تعصام حق از که ام
 سستعلم لیلی ای دین تدانیت و دای غریم فی التقاضی غریما س وقت صبح شود و چو روز مغلوت که که با
 که باخته عشق در شب و بخور که کجا بودیم و کجا رفتیم آیدیم بر آنکه دین محمدی و ملت احمدی علی صاحبها الصلوة و آتیه عبادت
 از کتاب عزیز و اخبار صحیح و آثار ثابته مروری از جماعه صحابه و تابعین و عصایه محمدین است و این اثبات است بر حصول
 عقائد و فروغ مسائل و وجود اینها حاجت بکتابی دیگر نیست امر و زکشا و تعصب و جابل که ام و مشک باطل از که ام آمد و تعصام حق از که ام
 حدیث در هر باب از ابواب شریعت حقه در هر دیار و اصصار میسر است خصوصاً بسبب عموم صنعت طبع و در زمانه
 پیشین بدقت میسر آمد و صحت صحاح در کار است تا که اتوفیق تخصیصش بخشد و از صحت آراء و اهل کتب عقول و کلامش
 سازند و مصلحت دیدن آنست که یاران همه کاره بگذارند و سطره یاری گیرند و الحمد لله تعالی که با وجود ولایت
 مزجات و کثرت عوائق و حوادث درین آخر زمان که همگان روزگار قیامت کبری و همدوش اشرار است عظمت
 بافتن فرص و هجوم خصص شطری از عمر عزیز در سر تدوین سنن در ابواب احکام و مسائل دین و تحریر تفسیر کتاب عزیز
 و شرح متون احادیث و ضبط اصول عقائد بر وجه ماثور بر سر برده شده حتی الاستطاعه در پال کردن اقوال و اعمال
 از خس و خاشاک تشکیک معقولیان و آراء متکلمان و تدسیسات اهل بدع و اشرار و تحریفات غالیه و احتمالات بطلین
 و تاویلات جالین کوتاهی زرفت و در شاعت شریعت حقه و اذاعت احکام ماثوره بصورت ثابته از سنت سنی طبع
 کتب و رسائل و اتحات و اهدای آن با قارب و اباعد و ادانی و اقاصی قصوری بیان نیامد و فتوری دران راه نیافت
 و در هر تالیف و تحریر خبر و در بزرگ ضبط سنت و دان باب و مشک بحدیث و کتاب و اسوه حسنه بلعای جامعین میان
 فقه و حدیث از سلف است و ایزد ایشان انصب العین مانند و از ادخال آراء رجال و روایات کثی صحت قیل و قال و
 امثال این مقال بمراحل بعیده و دوری هست و از رد و قبول احدی در تبلیغ حق و تقوه بدان مبالات نکرد و بریا و سمع
 و انظار فضیلت و ابراز قابلیت را که شیده ابناء زمان و دواب علمای دوران است اصلا داخل دیرین کار نداد و طالب اجر
 و صاحب غرض نشد و کیف که آغاز و انجام کار و بار با خداوند دلیل و نهار و خالق عاصی و بار و مقدر هر صلاح و مناد
 و متقلب قلوب جلای عباد است نه بازید و عمر و فقیر و غنی و قریب و اجنبی و دور و نزدیک و بالعمد التوفیق سوال
 چهل و ششم افضل در نماز جهر ترک جهر بمسک است یا جهر بدان و افضل در وقت بر قنوت در نماز جهرست یا ترک
 آن و انما یا احیاء بحسب صحت بجا آوردن پنجگانه در و تر و افضل طول صلوة و مناسبت البعاض او دیگر است که بحسب

آن کردند و آن حق مصدق است و گنگنه علمای مقلدین از اهل اسلام این علم را جزوی از علم کلام گرامر و ادب
و از ادب نیز که کتاب گوشت که راغ خصام و در افت جدال و بریان ساطع و محبت قاطع است غفلت در رویه بکار
علم و ابواب علم فقه اهل علم هم مخلوط گشته و بنا بر اکثر مسائل بحدود عقل آمده بعدیکه در بعضی مواضع مصادف هم
صمیمه قرآن و حدیث گشته و منجر بتاویل صرائح اخبار ثابته و محتمله و از غایب هر حکمت مخالفت روایت غایب گوید
و اهل مذاهب را باب تقلید و اصحاب اسی بسبب آن بتصب و تعصب برخاسته و نفوذ بالمدینه و این امر در تحقیق عین
ابلیس است جماعه کثیره را از علمای هندی شناسیم که نام بفضیلت برآورده و شرف و حواشی و تعالیق بسیار بر تون
و صحت علوم فلسفه نوشته مشارالیه عامه گردیده اند و اعمار طویل در کار و بار او بر داده اگر معنی یک آیه یا یک
از ایشان پرسیده می شد جواب درست نمی توانستند داد و اگر از که ام مسأله عقلیه استفسار میرفت ابن سینا و طوسی را
بگوشت و در ترمی نشانیدند و امر و از اخلاف ایشان که اندک آشنائی بکتاب رسمیه فقه خفیه بهم رسانیده اند و تحریر فتاوی
رای خود را بر حکم خدا و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم هزار تکلف و تقصیر ترجیح میدهند و میخواهند که مسأله نوشته نفوذ
مطابق حکم شرع کنند اگر چه بتاویل فاسد و احتیاج کاسد باشد این همه نتیجه تحصیل همین علوم بیگانه که فنون کفار یونان
و دیگر احم ضاله باشد بوده است و لقد صدق الله تعالی فیما قال الذین ضل سبیحهم فی الحیوة الدنیا و هم
یحسبون انهم یحسبون صنع الله جمیعهم بلکه صحابه و تابعین همیشه در رد مخالفین احتیاج بکتاب و سنت
کرده اند و فهم را بادل نیره قرآن و حدیث ساکت و صامت نموده هرگز نشنیده باشی که یکی از ابدال و اندکی از بسیار از
ایشان عارف این فنون بیا محتاج بسوی آن گردیده بآنکه لطیف علو همت او شان و بدولت تعصب و تسکشان
بکتاب الله و سنن رسول الله صلم این دین مبین سر با سمان کشیده و احدی از فرق ضاله و اهل مل و نحل باطله و محبت بران
بر آنها غالب نیامده حکایات اجور پر سگته امام اعظم و امام شافعی و مالک و احمد رحمهم الله تعالی در کتب طبقات و سایر قوسم
معنا هم که بگویند ابطون شیعیان منطلق و فلسفه هر خدا و و خرابی که در دین واقع شده و بر اختلاف که در اقوام اسلام
در آمده و موجب زلزل و قلاقل شده و باعث بیکفر و تفصیل و تبذیر یکدیگر گشته منشا نزاع آن همین متبصامت
بآراء و تقلیدات متضاد و استاده و آباء قطع نمودن نظر از نزاع کتب عزیز و در است سنت طهر و فقیه و غیر خود را فهم و دریافتان
و قول بایجاب تقلید صریح و ختم اجتهاد و در نه تناف قرآن و حدیث کفیل اثبات جملة احکام حق و ضامن نفی جمیع ایرادات فرق باطله است
الی آخر اینها را چشم بینا و گوش شنو بودن اند و درین سوا همت بالاد و توجیه میر تحصیل آن عوض صرف وقت در کتاب فنون عقلیه باید
و با وجود کتاب سنت هرگز احتیاج بحجری دیگر نیست **س** باغ و راه حاجت سر و در صند بخت و شمشاد خانه پر و درازا که گسترست
حق تعالی قرآن شریف را برای هدایت خلق فرستاده و لفظ معنی او را آسانی بدوش سلخته و پیچیده اسلام بیانشانی و ایضاح کافی آن نموده
حیف باشد که این انسان را شکل قراعه دهند و جز تلاوت متبرک آن در وقت فرصت کاری و دیگر که مطلوب

که بجز در وقت حاجت بسوی اخراج دم کرده و تاسی در اینجا مخصوص نجاست است یا مقصود اخراج دم بر وجه نافع
و معلوم است که مشروع همان ثانی است پس در بلده جاری که دم در اینجا بسوی جلد خارج می شود نجاست مصلحت است
و در بلده جاری که اینجا خون غائر در عروق میشود اخراج دم بقصد مصلحت است و همچنین در آن آنحضرت صلعم که مقصود
بدان دهن است یا ترجمیل شعر پس در بلده طب که مردم اینجا غسل باب گرم میکنند و این آب مغنی از دهن است و
دهن موزی شعور و جلو و مشروع برای اهل اینجا ترجمیل شعر است یا آنچه اصلح است برای او شان و معلوم است که ثانی است
در اینجا از اول همچنین اکل رطب و تمر و خبث شعیر و خوان از قوت بلکه تاسی در آن قصد خصوص رطب و تمر است و چون خوردند
بلکه گندم و برنج و جز آن قوت کنند و معلوم است که مشروع همان ثانی است نه اول و دلیل برین مدعا آنست
که چون صحابه رضی الله عنهم قح امصار کردند قوت هر یکی از ایشان همان قوت آن بلده بود و بدون قصد قوت و لباس
مدنی منوره و اگر این ثانی افضل می بود در حق صحابه لابد افضل را اختیار میکردند زیرا که این اختیار اولی بود در حق آنها
و برین مبنی مبنی است نزاع علماء و صدقه فطریه که اهل کدام بلده تمر و شعیر را قوت نکرده باشند که آیا در خصوص
صدقه از اقوات خود بپردازند مثل گندم و برنج یا از تمر و شعیر بپردازند زیرا که آنحضرت صلعم از همین تمر و شعیر اخراج فطره
فرض کرده چه در صحیحین از ابن عمر رضی الله عنه آمده که فرض رسول الله صلعم صدقه الفطر صاعا من تمر و صاعا من شعیر
على كل صغير وكبير ذكروا نخی و خروج عبد بن المسلمین و درین سلسله علماء را دو قول است و هر دو قول از اصحابین منقول است
و اکثر علماء بر آنند که صدقه فطره از قوت بلده خود بپردازد و بذا هو الصحیح چنانکه درباره کفار آمده لقوله من و وسطا من قطعهم
احلیک و آثرین باب است آنکه غالب بروی صلعم و بر اصحاب وی پوشیدن از اراد و او بود پس افضل برای هر دو
اتزار و ارتدا باشد اگر چه باقیص بود یا افضل آنست که باقیص سر او بپوشد بدون حاجت بسوی از اراد و او
پس درین سلسله هم علماء را تنازع است و ثانی اظهار این باب خیلی وسعت دارد و این نوع مخصوص بفعل رسول خدا
صلعم فعل اصحاب او نیست و کثیرا ما امرهم به و نهما هم عنه و این را اگر وی از مردم تنفیج مناطی نامند و بهیون بگویند
الحکم ثابتا فیما و فی غیر ما فیتاج الی ان یعرف مناط الحکم و مثالش آنست که در صحیحین از آنحضرت صلعم ثابت شده
که سئل عن فارة وقعت فی سمن فقال القوا با و احوالها و کلوها سمنکم پس است در اینجا متفق است بر آنکه این حکم خاص بآن
موش و مرغ نیست بلکه این حکم ثابت است در اعم از آن پس مناطی که حکم را بدان تعلیق کرده چیست طائفة از اهل
ظاهر زعم کرده که این حکم مطلق بفا ره ایست که در سمن افتاده پس هر سمن که چنین باشد نجس است و سمنی که در آن کلبه
بول یا عذره افتاده نجس نیست همچنین زیت را که در آن موش واقع شده نجس نمیگویند و شک نیست که درین قول قطعا
خطاست و بنای او بر حجت بودن قیاس نیست زیرا که قیاسی که در آن امکان نزاع است تنفیج مناط است که
جواز اختصاص موارد و نفس حکم باشد و چون این اختصاص جائز شد این هم جائز شد که نفس مشروع نجس باشد

یا تخفیف نماز موافق عادت اعمومین این زمانه و افضل عبادت بر وضو است یا ترک وضو است و افضل قصر
صلوة است در سفر یا عادت جمع یا فعل او احیاناً بحسب حاجت و قیام تمام شب بنیت است یا بدعت یا قیام
بعض شب افضل از قیام کل لیل است و همچنین هر صوم افضل است یا صوم بعض ایام و نظایر بعض و همچنین جماعت
در آن و انفراد و غیره و اما افضل است یا نه و افضل فعل سنن روایت در سفر است یا ترک آن یا فعل بعض و ترک
بعض و همچنین قطع بنوافل در سفر و افضل صوم در سفر است یا نظر و افضل برای جنب نوم بر وضو است یا نوم بر غیر وضو
مکروه است یا نه و جنب را نوم در سجده با وضو جائز است یا غیر جائز بلا عذر و اگر آب نیابد یا استعمال آب بروی مستحذ
باشد بسبب مرض یا خوف ضرر از شدت برود و امثال آن تیمم کند یا نه و تیمم درین افعال قائم مقام وضو میشود و یا نه و افضل
در اغمام لیل و صمان صوم است یا فطر یا غیره میان هر دو یا واجب فعل احدی است و هر چه آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم بیان در جمیع احوال و افعال و اقوال و حرکات و سکانات و سایر سالک عبادات و عادات و موافقت کرده
موافقت بر آن همیشه در حق هر واحد از است است یا مختلف بحسب اختلاف مراتب و افضل برای سالک عزت است
یا خلعت بقدر یتما فضیلت علی الاطلاق باشد یا در وقت و در وقت و افضل ترک سبب مع الجمع است یا سبب
مع التفرقة بقدر یتما فضیلت علی الاطلاق است در سائر اوقات یا نه اعنی ترک مع الجمع یا سبب یا سبب یا تفرقة اگر همین یکی
ازین هر دو باشد بیان شافی فرمائید جواب آنحضرت تعالی و تبارک این مسائل که تعلق بصفت عبادات دارند و بر
طالب عبادت از جهت افضلیت مشتبه میگردد و باید را در آن خلاف است چهار اقسام اند یعنی از آن قسم اند که از آن حضرت
صلعم ثابت شده که هر یکی را از دو امر سنون فرموده و است اتفاق کرده که هر یکی از آن دو کار بجا آورد برتر دیگری
آخر نشد لیکن نزاع در افضل است و این بمنزله قرآات ثابت از آنحضرت صلعم باشد که مردم بر جواز قرآت و بی اتفاق
کرده اند که هر کدام قرآت که خواهد بخواند یا بعض آن را بسببی از اسباب اختیار کند و ازین باب اند فتاوحات منقول
از آنحضرت صلعم که در قیام میل میگفت و ادعیه مانوره علی انواعها که در نماز و آخر تشهد بدان دعا میکرد پس این جمله از نوع
ثابت از وی صلعم همه جائز اند با اتفاق اهل اسلام لیکن هر آنچه بدان مارا امر کرده افضل است از آنچه خود بجا آورده و مارا
امر بدان نفرموده در همین مرویست که فرمود و اذا قعد احدکم فی التشهد فلیستغذ بالله من ربح یعول اللهم انی اعوذ بک
من عذاب جهنم و من عذاب القبر و من نقمة الحیا و المات و من شر نقمة المسح الذ جال پس عابین دعوت افضل است از
دعا بقوله اللهم اغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما سررت و ما علنت و ما انت اعلم به منی انت المقدم و انت المؤخر لا اله الا انت یا آنکه از آنحضرت صلعم صحیح شده که این دعا را در آخر صلوٰه میگفت لیکن بدعای اول امر کرده است و باین
دعا امر فرموده و هر چه اهل علم در وجوب آن تنازع کرده اند و گوید ترست از آنچه آنحضرت بدان امر کرده و علماء در وجوب
آن تنازع نموده و همچنین دعا نیکه خاص باوست پس مشرّع همان امر عام است و مثالی آن احتجام وی صلعم باشد

در قرآن است یا نه و چنانکه او سبحانه فرمود تا را عموما حرام گردانیده پس کلام در شراب همین باقی است که خمر است یا نه و
 علما بلکه همه عقلا برین معنی متفق اند زیرا که تنصیف کردن شارب بر حکم بر شخص ممکن نیست بلکه علم او بکلام عام باشد و آنحضرت
 صلعم را جواب حکم داده بودند و اما نوع ثانی که آنرا تنقیح مناط نامند باین طریق که تنصیف کنند بر حکم اعیان معینه و لکن
 حکم مختص بدان نباشد پس صواب در مثل این صورت آنست که از باب قیاس نیست زیرا که اهل علم متفق اند بر آنکه نصیح
 در اینجا نص بر نوع محسوب است ولیکن حاجت معرفت آن نوع باقی است و مسئله فاره و سمن از همین باب است چه حکم مذکور
 مخصوص بآن موش دروغن زرد مذکور نیست و نه بفاره و سمن مدینه منوره بلکه سائل از فاره و سمن از آنحضرت صلعم
 پرسیده و وی صلعم جوابش داده امانه بحسب آنکه این جواب مختص یا و یا سوال او است چنانکه غیر او را جواب داده و لفظ
 فاره و سمن از کلام آنحضرت صلعم نبوده تا آنکه تعلق حکم بروی نمایند بلکه لفظ سائل است که اخبار یا دفع کرده چنانکه اعراب
 گفته بودند که وقعت علی امراتی و اگر وی بر کنیز خود واقع می شد نیز همین حکم می بود و چنانکه دیگری گفته بود رایت غنی اما
 فی القم فثبت علیها و اگر دلیلی بسبب دیگر میکرد نیز همین حکم می بود پس صواب در اینجا مذاهب یا مشاهیر است که حکم
 در اینجا مطلق بجنسیت است که او تعالی آنرا حرام ساخته چون دروغن زرد و نحو آن از اموات واقع شود چه خدای تعالی
 طیبات را برای ما حلال گردانیده و نجاسات را بر ما حرام ساخته پس چون حکم را باین معنی مطلق کنیم و بیاوریم
 اتباع کتاب اند کرده باشیم و هرگاه چیزی در طیب بفتیله آن خبیث و ما حول او را بر انداخته طیب یا نجس را بریم چنانکه آنحضرت
 صلعم بر آن امر فرموده و این جواب موضع بسط این قسم مسائل نیست ولیکن تنبیه بر آن بدان جهت که مردم که اقتدا با فعل
 نبوی صلعم بوی تعلق داشت و این محل تعلق دارد با جهتا و هتد لال ناس و فقه و حکم و علم ایشان از آنچه او تعالی بجهت خود
 و احق مردم باین کسی است که تعلیق احکام بمنائی میکند که شارب احکام را بآن معانی معلق کرده است ولیکن مردم در این موضع
 متفاوت اند و نزاع کرده اند که این معنی مستقار از خطاب شارب است یا از معانی قیاسیه پس زعم قومی آنست که اکثر احکام
 افعال عباد را خطاب شارب متناول نیست بلکه محتاج قیاس است و قومی دیگر زعم نموده که جمیع احکام عباد ثابت باین
 و در تعلق بطاهر اسراف کرده تا آنکه انکار نخواهی خطاب و آنچه مانا با و است نموده که قول تعالی ولا تنقل طهات و ریختن
 که این کریمه دلالت نمیکند مگر بر نهی از تافیه و از وی نهی از ضرب و شتم مضموم نمی شود و همچنین انکار تنقیح مناط و الفاظ
 ظاهر کرده اند و گفته اند که این الفاظ بران دلالت ندارند و چند قوم چاد و تعارض میان نص و قیاس پی سپر کرده
 گاهی قیاس را مقدم کردند بنا بر آنکه دلالت نص عام است یا آنکه نص خبر واحد است و گاهی نص را مقدم کردند بر قیاس
 شدند با آنکه اول صحیح را با هم هیچ تناقض نیست پس متناقض نمیشوند اول صحیح عقلیه و شرعیه گاهی و نه در دلالت صحیح
 قیاس و دلالت صحیح خطاب تناقض را و میدهند زیرا که حقیقت قیاس صحیح تسویه میان دو متماثل است و در کلام العدل
 الذی انزل بالکتاب و ارسل به الرسل و رسول هرگز امر بخلاف عدل نمیکند و در اینجا نیز و کار کرده است و مسئله

موارد نفس و جز آن و مستبر مقایس محتاج آن شده که مشترک بین الاصل و الفرع را معلوم کند و دریابد که آن منافی حکمت
 گمانی قوله صلعم لا یجوز الذی سبب الذی سبب و الفقهة یا الفقهة و المخططة یا المخططة و الشیخ یا الشیخ و الملح یا الملح الا شلا مثل پس چون
 درین اصناف از تفاضل نمی کرده ممکن شده که نمی برای معنی مشترک و برای معنی مختص باشد و در سوال وقوع غایب در زمین
 جواب از قضیه معینه داده پس معلوم شده که حکم مختص بدان قضیه نیست و همچنین حال سایر قضایای اعیان است مثل اعراس
 که گفت انی وقت علی ابلی فی رمضان پس حکم کرد او را باعتاق یک قبه یا صوم و دو ماه بیانی یا اطعام شصت مسکین
 و نیست در اینجا حکم مخصوص باین اعرابی با اتفاق مسلمین و لیکن در امر و صلعم او را باین حکم سبب آنکه افطار کرد یا جماع نمود
 در رمضان یا افطار کرد و در آن جماع یا افطار کرد و بعضی اعلی تنازع علماء است همچنین هرگاه پرسید او را مردی از محرم عمره
 که بروی جبهه است و تفضیح مخلوق کرده فرمود از نزع عنک بجمه و غسل عنک اثر المخلوق و اصغنی فی عمرتک ما کنتم صانعا
 فی حجاب پس این امر بنسب خلوق است بنا بر آنکه طیب است تا آنکه ماور شود محرم بغسل هر طیب کائن بروی یا بنا بر آنکه
 خلوق مرد است و نمی فرمود زندقه بریده و مختار کرد او را پس اختیار کرد بر بریده نفس خود را نزد کسی که زوج او را عبد میگویی
 و در اینجا اتفاق مسلمین است بر آنکه این حکم مختص بر بریده نیست و لیکن این تفسیر بنا بر حق اوست تحت عبده و بجهت آنکه کامل
 شد زیر ناقص پس نزد حق زیر جر غیر کرده نشود یا این حکم برای آنست که وی مالک نفس خود گردیده پس مخیر باشد بر ابرت
 که زوج حوا باشد یا عبد و علماء در آن متنازع اند و هذا باب واسع و هو متناول لكل حکم تعلق بعین معنیة مع العلم بانها ناقص
 بها فی محتاج الی ان يعرف المناط الذی تعلق به احکم و این نوع را مردم قیاس می نامند و بعضی قیاس نمی خوانند و لهذا امام
 ابو صفیر صرح و اصحاب او استعمالش در مواضع کرده اند که انجا استعمال قیاس نمی کنند و صواب آنست که این معنی
 از ان قیاس نیست که در آن امکان نزاع باشد چنانکه تحقیق مناظرات از ان جنس نیست که قبول نزاع کند با اتفاق اهل علم
 و چهاره الانواع الثلاثة تحقیق المناط و تنقیح المناط و تخرج المناط هی جماع الاجتهاد پس اولی آنست که بعضی اجماع معلوم کنند
 که این حکم تعلق بوجه صفت است یا نه و لیکن در حکم احتیاج این معنی است که علم ثبوت آن و صفت در وی باشد چنانکه معلوم است
 که حق تعالی امر کرده است باستشهاد ذوی عدل که آنها را پسند کنیم و لیکن چون تعیین هر شایدا نامکن است لهذا احتیاج
 آن شده که معلوم کنیم که آیا ان شهداء از ذوی عدل ضعیفین اند یا نه و چنانکه امر فرموده است با آنکه زوجین با هم معاشرت
 بمعروف کنند و آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده برای زنان است رزق و سکوت بمعروف و تعیین هر زوج ممکن نیست پس حاجت
 شد که نظر در اعیان کنیم پس بعضی فقها گفتند که نفقه زوج بمقدار بشرع است و صواب مذاهب جمهور است که این نفقه مردود
 باشد بسوی عرف چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود خدی یا کیفیک و ولدک بالمعروف و کما قال تعالی ولا تقربوا اموال
 الیتیم الا بالاتی هی احسن و در اینجا نظر در تسلیم این مال بسوی تاجر که بر ربح میکند باقی است که آیا از جنس احسن است
 یا نه و گفته که قول تعالی انما الصدقات للفقراء و المساکین پس نظر کنندند شخص معین که از جنس فقرا و مساکین میگوید

که در صلوات خمس قنوت کرده و اکثر قنوت وی منظم در فجر بود لیکن در او مست بر قنوت نمیکردند و در فجر و نه در غیر آن
 بلکه در همین اذان من آمده که لم یقینت بعد از رکوع الا شهر ایس حدیثی که حکم و غیره آنرا از هیچ بن انس از انس آورده اند که
 ما زال یقینت حتی فارق الدنیا مراد بدان قنوت قبل رکوع است زیرا که در سیاق وی آورده و این حدیث معارض
 حدیث صحیح نیست بلکه معنی وی آنست که در از میگرد قیام را در فجر و نما پیش از رکوع یا بعد آن بدعائی که سموع بن شد
 از وی پس هر که احادیث صحیح را تامل کند این معنی بالضرورة معلوم او گردد و در یاد که اگر این امر واقع میشد بی شبهه
 آن را نقل میکردند و هرگز قنوت را تب مشرّع او را مهمل نمیگذاشتند بآنکه نقل کرده اند قنوت او را که مشرّع بعینه
 نیست بلکه نظیر او مشرّع است زیرا که آنحضرت دعا براعیان مذکوره کرده و امر و دعا بر آنها با اتفاق مسلمین مشرّع است
 بلکه آنچه مشرّع است نظیر او است پس قنوت نزد نازل و دعا برای مؤمنین و بر کفار در فجر و جز آن از صلوات مشرّع است
 و آنکه قنوت میکرد و عمر رضی الله عنه وقت محاربه نصاری و فیه اللهم العن کفره اهل الکتاب الخ و همچنین قنوت کرد علی رضی الله عنه
 نزد محاربه اقوام با غیة طاغیه و دعا کرد بر آنها و لائق حال قانت آنست که دعا نزد هر نازل مناسب آن نازل کند و نام هر
 مومنان و کفار محاربین در دعا برای آنها و بر آنها تحسین است و اما قنوت و ترپس علماء اوردان هم سه قول است یکی آنکه در هیچ
 حال تجنب نیست زیرا که آنحضرت صلعم ثابت نشده که در وتر قنوت کرده باشد دوم آنکه استحباب است در تمام سال چنانکه از سبوح
 و غیره منقول است زیرا که در سن آمده که آنحضرت صلعم حسن بن علی را دعای آموخت تا در قنوت و تر کرده باشد سوّم آنکه
 در نصف اخیر رمضان کند چنانکه ابی بن کعب میکرد و حقیقت امر آنست که قنوت و وتر هر دو از جنس دعاست که در نماز
 جائز است هر که خواهد کند و هر که نخواهد کند چنانکه آدمی غیرست در گذاردن و تر سه رکعت و پنج رکعت و هفت رکعت چنانکه
 خیار دارد و در آنکه سه رکعت و تر را افضل بگذارد یا چون همچنین در دعای قنوت غیرست خواهد کرد یا نکند و چون نماز قیام رمضان
 با مردمان بگذارد قنوت در جمیع شهر بکند یا در نصف اخیر که هر دو حسن است و اگر هیچ حال قنوت نکند هم حسن باشد چنانکه بعضی
 قیام رمضان از آن حضرت صلعم توقیت بعدی معین ثابت نشده بلکه وی صلعم در رمضان و جز آن زیاده بر سیزده رکعت
 نمیگذازد و احوالات رکعات میکرد و چون عمر بن خطاب مردم را برای بن کعب فرا هم نمود وی سب رکعت میگذازد و دو سه رکعت
 و تر میکرد و بعد از زیادت رکعات تخفیف در قنوت می نمود زیرا که اخف بود بر مومنین از تطویل رکعت و احوال بعد بعضی از صلعت
 قیام هر رکعت و تر سه رکعت میکردند و بعضی قیام پنج رکعت و سه رکعت و تر می نمودند و این شائع است پس هر چه که قیام در رمضان کند
 حسن است و افضل درین مختلف باشد با اختلاف مصلحین پس اگر احتمال طول قیام باشد قیام بده رکعت تراویح و سه رکعت و تر افضل است
 چنانکه آنحضرت صلعم برای خود در رمضان غیر همین مقدار میگذازد و اگر احتمال مذکور نباشد سب رکعت افضل و همین است
 معمول اکثر مسلمین زیرا که وسط است میان سیزده و چهل رکعت و اگر قیام باربعین و غیر آن کند هم جائز باشد
 و لایکراهی من ذلک و قد فیصل علی ذلک غیر واحد من الایمة کاحم و غیره و هر که را گمان است که در قیام رمضان

قنوت در نماز فجر و در هر سجده و صفت استعاذه و خواندن این باب است زیرا که اهل علم متفق اند بر آنکه نماز جاهر
بمسلمه صحیح است و نماز خافت هم صحیح همچنین نماز قانت و غیر قانت در فجر و وتر هم صحیح است و نسبت تنازع مگر در وقت
قراءت بسبب جمهور بر آنکه قنوت بسبب واجب نیست و هم تنازع کرده اند در استحباب قراءت وی و جمهور بر آنکه قنوت
و بی استحب است و تنازع کرده اند و آنکه اگر امام تارک چیزی شود که ماموم مقتدر و جواب دست آیا نماز ماموم صحیح
یا نه مثل آنکه امام مسلم بخواند و ماموم اعتقاد و جواب و دارد یا س ذکر کند و وضو ننماید و ماموم قائل و جواب وضو است
یا نماز در پوست بدو بخواند و ماموم مقتدا نیست که دباغ مطهر آن پوست نیست یا حجامت کند و وضو نسازد
و نزد ماموم وضو از حجامت واجب است پس صحیح قطع به در اینجا آنست که صلوٰه ماموم صحیح است در پس این امام
اگر چه نفس الامر مخطی باشد زیرا که در حدیث صحیح از آنحضرت صلوات الله علیه یصلون کلمه فان اصابوا فکلموا و ان اخطاوا فکلموا
و علیهم همچنین اگر ماموم اقتدای قانت در فجر یا در ترکند باید که با وی قنوت خواند قبل رکوع یا بعد رکوع تا اگر امام وی قنوت
نمیخواند ماموم هم قنوت بخواند و اگر امام چنان است که چیزی را سبب میداند و ماموم آنرا سبب نیگوید پس اگر ترک آن
از برای اتفاق و ایالات کند احسن باشد مثال این معنی نماز وتر است زیرا که اهل علم را در آن سه قول اند یکی آنکه نیست
و ترک بینه رکعت متصله مثل مغرب بقول من قال من اهل العراق دوم آنکه نیست مگر یک رکعت مفصولا از قبل خود
کقول من قال ذلک من اهل الحجاز سوم آنکه هر دو امر جائز است چنانکه ظاهر مذکور است و همچنین است صحیح
اگر چه ایشان اختیار فیصل اذان تا قبل کرده اند پس اگر نزد امام فصل است و مامومین نخواهند که و تر را به مغرب بگذارند و
امام موافقت ایشان کرد بنا بر تالیف قلوب ایشان احسن باشد چنانکه آنحضرت عایشه را فرمود لولا ان قومک حدیثوا عهد
بجاریته لنقضت الکعبة و لا الصفا بالارض و لجلت لها باین باب یا یخلف الناس منه و یا یخرون منه غرض که در اینجا ترک
افضل خیال نفور مردم کرد و همچنین اگر مردی قائل به بی سجده است و امام قومی شد که جهر را دوست ندارند و موافقت ایشان
کرد و در عدم جهر خوب کرد و اما تنازع ایشان در فضل پیش سبب اعتقاد نیست باشد چه طائفه از اهل عراق معتقد آنست
که رسول خدا صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم چیزیکه قنوت نکرد بعد از آنرا ترک فرمود و بر وجه نسخ پس قنوت نزد ایشان
در مکتوبات منسوخ است و طائفه از اهل حجاز معتقد آنست که این سبب صلوات الله علیه قنوت حتی فارق الدنیا بعد از نزد بعضی
قنوت قبل رکوع بود و نزد بعض بعد رکوع و صواب در اینجا همان قول ثالث است که جمهور اهل حدیث بر آنند و بسیار
را از این مجاز مذکور بود و هو الذی ثبت فی الصمیمین غیر ما انه صلوات الله علیه شهر اید علی رعل و ذلک ان و حصیه
ثم ترک هذا القنوت ثم انه بعد ذلک بمدة بعد خبر و بعد اسلام ابی هريرة قننت و کان یقول فی قنوته اللهم انی اطلب
الولید و سلمته بنی شام و اطلب تضيیف من المؤمنین اللهم اشد و طابک علی مضر و اجعلها علیهم سنین کسی یوسف پس قنوت
منسوخ می شد این مرتبه دیگر قنوت نمیگردد و در صحیح آمده که در مغرب و در عشاء آخره قنوت خوانده و در سنن است

و جوب بسطه است و قائلین و جوب ز اهل علم اکثر و فصل اندازی از آنحضرت صلعم ثابت نشده که بدان جبر کرده باشند
و در مصلح و دین حدیثی صحیح صریح مرفوع درباره جبر موجود نیست و احادیث صریح بجهت ضعف بلکه موضوع اند و لهذا
چون دافعی درین باب تصنیفی کرده و اورا گفتند بل فی ذلک شیء صحیح جواب دافع العینی صلعم علاء و اما عن الصوابه فمصحح و
ضعیف پس اگر آنحضرت صلعم همیشه بدان جبر میفرمود لاحواله صحابه آنرا نقل میکردند و خلفاء بدان عمل نمیکردند و مردم محتاج
آن نمی شدند که از انس بن مالک درین باب بعد از انقضای عصر خلفا سوال کنند و هرگز خلفای راشدین بعد از خلفای نبوی
پس بنی عباس برتر که جبر متفق نمی شدند و زینهار اهل مدینه که علم اهل مدائن بسنت نبویه هستند احکام قراءت آن
با تکیه بر او جهرانی نمودند و احادیث صحیح دالالت دارند بر آنکه بسطه آیتی از کتاب است و نیست از فائحه و نه غیر او و علما
را در آن نزاع است که آیا تمام آیه است یا بعضی آیه از هر سوره یا از قرآن نیست مگر در سوره نعل یا آیه است یا نه بلکه در
کتاب گشته و از سوره نیست بر سه قول و اوسط اقوال که بدان اجتماع اول میشود همان قول ثالث است زیرا که نوشتن
صحابه بسطه را در مصحف دلیل است بر آنکه وی از کتاب است و جدا کردن ایشان بسطه را از سوره که ما بعد است و دلیل
بر آنکه از سوره نیست و در صحیح آمده که فرمود آنحضرت صلعم قد انزلت علی انفا سوره فقره بسم الله الرحمن الرحیم انا اعطینا
الکون الی آخره و هم در صحیح است ان اول ما جاده الملك بالوحی قال اقرأ باسم ربک الذی خلق و این
اول ما نزل است و پیش از وی بسطه نازل گشته و هم از وی صلعم در سنن مروی شده که فرمود سوره من القرآن ثلاثون آیه
شفعت لرجل حتی غفر له و ی تبارک الذی بیده الملك و این سوره نئی آیت بدون بسطه است و هم در صحیح آمده ان قال
ایقول الله تعالی قسمت الصلوة بینی و بین عبدی بعضی الحدیث و این حدیث صحیح صریح است در آنکه بسطه از فاتحه نیست
و کدام حدیث صحیح دیگر معارض او نشده و احو چیزی که از حدیث درین باب مروی گشته جزین نیست که دلالت دارد بر
قرارت وی در اول فاتحه نه آنکه دال باشد بر بودن وی از وی و لهذا آن بعضی از قراء صحابه در اول فاتحه میخواندند و بعضی
نمی خواندند پس این دلیل است بر آنکه هر دو امر سازگار است خواندن و ناخواندن و لیکن خواننده آنی با فضل باشد و همچنین مگر
قرارت او در اول هر سوره محسن است نسبت به کسیکه قرارت وی ترک داده زیرا که این کس چیزی را خوانده است که صحابه
آنرا در مصاحف نوشته اند و اگر فرض کنند که نوشتن آنها بسطه را در مصحف بطریق تبرک بود باید که در اینجا هم بر وجه تبرک قرارت
کرده شود و در نه چه قسم در مصاحف چیزی نامشروع القراءه را کتابت کردند حال آنکه تجربه مصحف از مالکین من القرآن
پرداخته اند تا آنکه تا این دوامی و تمسک و تشویق غیر ذلک را ترک دادند یا آنکه سنت برای مصلی آنست که بعد فاتحه
آمین بگوید پس چگونه می تواند شد که هر چه گفتن آن مشروع نیست آنرا بنویسند و هر چه گفتن آن مصلی را نزد قرارت
مشروع باشد آنرا بنویسند و چون آدله شرعی را جمع کنند دلیل باشد بر آنکه بسطه آیتی از قرآن کریم است نه از هر سوره
و در حدیث صحیح انس ذکر قرارت رسول خدا صلعم بسطه را برین ترتیب بلکه لفظ وی اینست صلیت خلفت النبوی صلعم

حدی موت از آنحضرت مسلم آمده است که لا ینزل علیہ ولا ینقص وی غالی است و چون این است در نفس عدد
 قیام است پس بزیادت قیام از برای دعای قنوت و ترک وی چه گمان توان کرد که این همه سائغ و حسن است
 و گاهی شخصی را نشاط باشد پس فضل در حق وی تطویل عبادت است و گاهی نشاط نباشد پس فضل در حق وی
 تخفیف است و نماز آنحضرت مسلم معتدل بود چون قیام را در از میفرمود رکوع و سجود را هم در از میگرد و چون قیام
 را سبک میساخت رکوع و سجود را هم خفیف میکرد و غرض که فعل وی مسلم در مکتوبات و قیام لیل و صلوة کسوف و غیر
 ذلک این چنین بود و مردم متنازع کرده اند در آنکه افضل طول قیام است یا کثرت رکوع و سجود و برابر اند بر سبب
 قول آنست که هر دو برابر اند زیرا که قیام مختص بقراءت است و قراءت فضل است از ذکر و دعاء و نفس سجود افضل
 از قیام است پس با طول قیام طول رکوع و سجود لائق باشد و چون از آنحضرت مسلم پرسیدند که ای الصلوة افضل فی طول
 طول القنوت زیرا که طول قنوت اداست عبادت است برابر است که در حال قیام باشد یا در حال رکوع و سجود
 کما قال تعالی امن هو قانت اناء اللیل ساجدا و قائما الایه پس در حال سجود و قنوت نهادن و چنانکه در حال قیام
 بقنوت سعی ساخته و اما بسبب این شک نیست که بعضی از صحابه بدان جهر میکردند و بعضی نه بلکه بمسخر خواندن یا مطلق نمیخواندند
 نه بجهر و نه بمسخر جهر بر آن اکثرشان گاهی جهر میکردند و گاهی آهسته میخواندند زیرا که سنت در ذکر مخالفت بوی است
 و جهر آن بنا بر مصلحت راجح باشد مثل تعلیم ماموین چه در صحیح آمده که ابن عباس بر جنازه سوره فاتحه بخواند از ایشان
 تعلیم سنت کند و علماء در قراءت بر جنازه سه قول است یکی آنکه در هیچ حال تسبیح نیست و این مذہب ابوحنیفه و مالک
 و دیگر آنکه قراءت فاتحه در آن واجب است چنانکه قول اصحاب شافعی و احمد است سوم آنکه سنت است و اگر صرف عاکند
 و سوره فاتحه بخواند جایز باشد و همین است صحاب و صحیح آمده ان عمر بن الخطاب کان یقول ای فی افتتاح الصلوة
 المکتوبة الله کبریا ملک اللهم و محمد و تبارک اسمک تعالی جددک و لا اله غیرک بخبر ذلک مرات کثیره حال آنکه علماء اتفاق کرده اند
 بر آنکه جهر بر این دعاست را تمهید نیست و لیکن بغرض تعلیم بدان جهر کرده و همچنین از بعض صحابه منقول است که احیاناً جهر
 بتعود میکردند و چون بعض صحابه جهر با افتتاح و استعاذه کرده باشند و صحابه دیگر آنرا بر نیمی مقرر داشت پس جهر بمسبب
 احیاناً بر عایت مصلحتی راجح اولی تر باشد و لیکن نیست نزاع میان اهل علم بحديث در آنکه آنحضرت مسلم جهر با افتتاح
 کرده نه با استعاذه بلکه در صحیح آمده ان ابا هريرة قال له يا رسول الله رايت سكتا بين السكينة والقراءة ماذا تقول قال
 اقول اللهم عبادني وبين خطاياي كما باعدت بين المشرق والمغرب اللهم نقني من خطاياي كما ينقى الثوب الأبيض من الدنس
 اللهم اغسلني من خطاياي بالثلج والماء البارد و در سنن است از ابو هريرة که وی استعاذه میکرد در نماز قبل قراءت و جهر
 بمسبب تقوی است از جهر با استعاذه زیرا که بسبب آیتی از کتاب است و علماء در وجوب وی نزاع کرده اند اگر چه در وجوب
 استغفار و استعاذه هم متنازع هستند و احمد و غیره را در آن دو قول است لیکن نزاع درین امر اضعف از نزاع در

بمغرب نماز شب را بوتر لیل یا تا میکرد و در حدیث صحیح آمده که فرمود بن کمال اذانین صلوة بین کل اذانین صلوة فتم لها
فی الثالثة لمن شاء اگر اهیت ان تجد بالانسان سنة و نیز در صحیح آمده که اصحاب وی مسلم میان هر دو اذان مغرب دو رکعت
میگذازد و آنحضرت ایشان را میدید و نمیفرمود و چون طلوع میان هر دو اذان مغرب شروع باشد مشروعیت
آن میان دو اذان عصر و عشاء بطریق اولی بود زیرا که سنت تعین مغرب است با اتفاق ائمه و این دلیل است بر آنکه تا قبل
عصر و قبل مغرب قبل عشاء از قبیل طلوع مشروع است نه از جنس و است که تقدیر آن بقول کرده و بفعل بران ملاحت نمود
و هر که گمان کرده که آنحضرت قبل عصر نماز سنت میگذارد و آنرا بعد عصر قضا کردی غلط است بلکه آن دو رکعت ظهر بود که
چون فوت شد بعد عصر آنرا قضا کرد و نماز یک بعد ظهر است قبل عصر باشد و نگذارد بعد عصر هر گاه آن دو رکعت که بعد ظهر باشد
و قطع مشروع مثل صلوة بین الاذانین و صلوة وقت اذانین و صلوة وقت ضحی و نحو آن مثل سایر تطوعات اند از ذکر و
قراءت و دعا که گاهی سبب باشند برای کسیکه مشغول نیست با فضل از آن بگاهی سبب نباشند برای کسیکه مشغول است
با فضل از آن و مداومت بر طایف فضل از کثیری است که بران مداومت نکند و لهذا اهل آنحضرت مسلم اندست بود و سبب
نزد ائمه که هر یکی را عددی حین از رکعات باشد و بدان در شب بدون ترک قیام کند و بصورت نشاء و از نماز و بصورت
کسل تخفیف کند و اگر بنوم فوت شود در روز قضا آن ساز و چنانکه آنحضرت مسلم اگر نماز شب مخفیست در روز و دوازده
رکعت عوض آن میگذارد و فرمود من نام عن حزب فقره ما بین صلوة الفجر الى صلوة الظهر کتب له کما قرأه من اللیل و اذان
باب ست نماز ضحی زیرا که آنحضرت مسلم بران مداومت نمیکرد با اتفاق اهل علم و هر که از فقهاء زعم کرده که دو رکعت ضحی
بر وی مسلم واجب بودی غلط کرده و حدیث ثمال بن علی فریضه و بن کمال قطع الوتر و الفجر و رکعات الضحی موضوع است
بلکه حدیث صحیح غیر معارض آمده که نماز وقت ضحی بسبب عروض کدام سبب میگذارد نه بسبیل توقیت مثل آنکه
شب هنگام آنحضرت بمیدان ارشد پس نزد روز بقیع کرد و دوازده رکعت بگذارد یا از سفر قدم آورد در وقت ضحی
پس مسجد رفت و در رکعت او افتاد و مثل آنکه وقت فتح مکه دو رکعت نماز کرد و این نماز صلوة الفتح می نامیدند بعضی
اهل وقت فتح مصری از امام صادق از میگذاردند زیرا که آنحضرت مسلم در وقت فتح مکه مکرر گزارد و اگر سبب آن
مجرد وقت می بود لابد بران مثل صلوة لیل مداومت میفرمود و مختص فتح مکه نمی ماند و آنرا بعضی اصحاب صلوة ضحی میخواندند
و لیکن در صحیحین از ابو هریره رضی الله عنه آمده که گفت اوصانی غلیلی بثلاث صیام ثلثة ایام من کل شهر و رکعتی الفجر
وان اوتر قبل ان انام و فی روایة مسلم و رکعتی الضحی کل یوم و فی صحیح مسلم عن ابی ذر قال قال رسول الله صلعم یصبح علی کل
سلاحی من احدکم صدقة و کل تسبیحة صدقة و کل تحلیة صدقة و کل تکیة صدقة و امر بالمعروف صدقة
و نهی عن المنکر صدقة و تجزی من ذلک کعتان یرکهما من الضحی و فی صحیح مسلم عن زید بن ارقم قال خرج النبی صلعم علی اهل
قباء فقرأ بهم یصلون الضحی فقال صلوة الایة امین اذا ارضت الفضال من الضحی پس این احادیث صحیح و اشال بدان

مسافر را در صوم در سفر منسوخ است بقوله ليس من البر الصيام في السفر و صحیح است که بر آن ایضا اندر نیست
 حدیث منافات اذن او در صیام زیرا که نفی بودن او از برگزیده و جواز و اباحت او را نفی نفرموده و نفی تمام
 می شود بفعل نوع جائز میباح باتیان مامور به و این حدیث بآن معنی است که مثلاً روزه دارد و جان خود را با کل
 تشنه کند یا روزه گیر و در آفتاب نشیند پس در اینجا میتوان گفت که ليس من البر الصيام فی الشمس لهذا سبب
 گفته معناه ليس من صام یا بر من لم يصم پس در وی دلالت است بر آنکه مفطر افضل است از صائم زیرا که این چهار
 دو امر است از آنحضرت صلعم چو وی روزه گرفت اولاً در سفر بهتر افطار کرد در آن و هر کس که کرده که صوم در سفر نقص
 در وی نیست و ی مبتدع ضال است برین طریق مثل کسیکه روزه گرفت در سفر با قناعت آنکه روزه بر وی در سفر واجب است
 و خطر حرام زیرا که طاعة از سلف و خلف امر با عاده کرده و در صحیح است از آنحضرت صلعم که حضرت بن عمرو پسندید را گوشت
 من مردی هتتم بسیار روزه دارنده آیا در سفر هم روزه گیرم فرمود ان فطرته فحسن فان صمت فلا بأس پس هر که در
 سفر ایستاد امر بر خود بجای آورد از تعجیل صوم یا تأخیر او پس وی خوب کرد زیرا که او تعالی با ما را دهنده و یسر کرده و نه عسر اگر
 صوم در سفر اشتیاق است بروی از تأخیر پس تا خیر افضل باشد زیرا که در سند از آنحضرت صلعم آمده ان الله يحب ان يؤخذ
 بر خصمه كما يكره ان يؤتى مصيته و ترجمه بعضهم اما بن خزیمه و غیره فی صحیح و مرتبه این صحیح دون مرتبه صحیح است و اما صیام
 یوم غیم که عامل منظر بلال شود یا شب ثلاثین شعبان دیده نشود پس بعضی صحابه احتیاطاً روزه میداشتند و بعضی افطار
 میکرد و ندانند معلوم نیست که احدی صوم آن یوم واجب کرده باشد بلکه هر که از آنها آن روز روزه گرفت بر طریق تحریری
 و احتیاط گرفت و آثار منقول از او شان صریح اند درین معنی چنانکه از عمر و علی و معاویه و عبد الله بن عمر و عایشه و غیرهم
 منقول شده و علماء در آن تنازع کرده اند بر چند قول بعضی نمی کرده اند ازین صوم نهی تحریم یا تنزیه چنانکه بعضی از
 مالک شافعی و احمد گفته اند یعنی هر دو امر را جائز داشته اند بجز اساک نزد غیم مطلع فخر و این مذاهب بودند
 و هو المنصوص عن احمد زیرا که وی این روزه میداشت بر طریق احتیاط اتباعاً لابن عمر و غیره نه بوجه ایجاب همچو سایر
 آنچه در وجوب وی شک می رود که فعل آن مستحب است بطور احتیاط بغیر وجوب پس اگر یکی این روزه را به نیت مطلق
 گرفت باین طور که اگر از رمضان خواهد بود و مجزئ خواهد شد و الا فلا بعده ظاهر شد که این روز از رمضان است نزد اکثر
 اهل علم مجزئ شود و این مذاهب ابو حنیفه باشد و اصح و در روایت است از احمد و غیره زیرا که نیت تابع علم است پس
 هر که دانست چیزی را که اراده کرد آن دارو نیت آن بیناید بغیر اختیار خود و چون چیزی را نداند متنع است
 که قصد آن کند پس تصور نیست که قصد صوم رمضان کند کسیکه نمیداند که این روز از رمضان است و داخل می شود
 درین باب تصریح میان دو ناز و سنت نبوی است که تصریح کند چنانکه تصریح کرد آنحضرت صلعم در سفر و دیگران در باب
 را که در کتب و همچنین میکردند شیخان ابو بکر و عمر بعد وی صلعم و نبود که جمع فرماید در سفر میان دو نماز اگر احیاناً

سیمین است آنکه ناز و تنگی شخصی حسنه محسوب است باقی ماند آنکه فضل عبادت بر دوست چنانکه در حدیث ابوهریره است
 یا ترک عبادت با قصد ای آنحضرت صلعم پس در معنی نزاع است و شبه آنست که عبادم بر قیام لیل مستثنی باز عبادت
 بر صلوٰه شخصی است چنانکه آنحضرت صلعم میگوید و انما از قیام لیل را صلوٰه شخصی فضل است و در حدیث ابوهریره گذشته
 آنکه آنحضرت او را وصیت کرد یا تا قبل نوم و این وصیت برای کسی است که عادت او قیام لیل نباشد و هر که عادتش قیام
 لیل است و آخر شب بیداری شود او را تا آخر لیل افضل باشد چنانکه در حدیث صحیح آمده ان من غشی الاستیقاظ
 آخر الليل فليوتر اوله و من طلع ان يستيقظ آخره فان صلوٰه آخر الليل مشهوره و ذلک افضل و هم در صحیح ثابت شده که آن
 سئل ای الصلوٰه افضل بعد المکتوبه فقال قیام لیل قسم سوم آنست که از آنحضرت صلعم در آن باب سنیت هر دو امر
 ثابت شده لکن بعضی اهل علم جزم یکی از دو نوع کردند و بعضی یکی را مکروه گفتند بنا بر آنکه حدیث بوی زرسیده یا رسیده لیکن
 تاویل ضعیف کرده و غیر ذلک و صواب درین باب آنست که هر چه را رسول خدا صلعم برای امت سنون کرده آن
 سنون است از آن نمی توان کرد اگر چه بعضی او افضل از بعضی باشد و این قسم را انواع است از جمله انواع تشهد است
 در صحیحین از آنحضرت صلعم تشهد ابن مسعود ثابت شده و در مسلم تشهد بن عباس وارد گردیده و در سنن تشهد ابن عمر و عائشه
 و جابر آمده و در مؤطا و غیره است که عمر بن خطاب تعلیم تشهدی سلمین را بر منبر رسول خدا صلعم کرده و نبود عمر که بیاموزد
 تشهدی را مگر آنکه مشروح باشد فلذا اصواب نزد ائمه محققین آنست که هر واحد از این تشهدات جائز است بلکه است
 و هر که اتیان را با الفاظ تشهد ابن مسعود واجب گفته چنانکه بعضی اصحاب احمد گفته اند وی خطا کرده و از انجلا از آن اجاست
 چه در صحیح بروایت انس آمده ان بلالا امر ان یشفع الاذان و یوتر الاقامه و در صحیح است ان علم با محذوره الاذان الاقامه
 فرجع فی الاذان و ثنی فی الاقامه و در بعض طرق این حدیث است ان کبرنی اوله اربعاً کافی الحسن و در بعض می این است
 ان کبر مرتین کافی صحیح مسلم و در سنن آمده ان اذان بلال الذی راه عبدالسد بن زید پس فی ترجیع الاذان و الاثنتیه الاقامه
 پس هر واحد از اذان بلال و اذان ابی محذوره سنت است برابر است که مؤذن در اذان ترجیع کند یا نکند و تشهیدات
 نماید یا سفردگوید آن را و این مؤذن محسن و متبع سنت است و هر که گفته لابد است از ترجیع یا مکروه منعی عنه است وی
 خاطی است همچنین هر که افراد اقامه یا تشهید او را مکروه گفته وی خطا کرده و اما اختیاری کی ازین هر دو طریق پس از آنکه
 اجتهاد است مثل اختیار بعضی القرات بر بعضی و اختیار بعضی تشهدات بر بعضی و ازین باب است انواع صلوٰه خوف که
 آنحضرت صلعم آنرا گذارده و همچنین انواع نماز استقاریرا که گاهی استقاریرا سجده بدون نماز کرده و گاهی بسوی صحرا برآمده
 دو رکعت نماز هم گذارده و صحابه استقاریرا عابدون نماز هم میکردند چنانکه از فعل خلفای راشدین معلوم است فکل ذلک
 حسن جائز و ازین باب است صوم و نطر برای مسافر در رمضان زیرا که ائمه اربعه اتفاق کرده اند بر جواز هر دو امر و
 مذہب طائفة از سلف و خلف آنست که جز نطر جائز نباشد و اگر روزه گیر و جائز نبود و زعم کرده که اذن وی صلعم

گمان آنست که وی تمتع کرد برای متعاجل فیه در احرام دیگر و بی دیگر نفل نموده که وی احرام عمره بسته و احرام حج نموده
تا آنکه طواف و سعی عمره بجا آورد و طائفه از اصحاب مالک و شافعی گمان کرده که وی افراد حج کرد بعد عمره نمود و طائفه
از اصحاب ابوحنیفه گمان کرد که قرآن فرمود و طواف و سعی نمود و این همه اقوال خطاست و اگر وی نفل نموده که
مطلق احرام بست و این نیز خطاست احدی از اصحاب اینها را روایت نکرده بلکه عامه روایت صحابه متفق است و هر که
نسبت ایشان بسوی اختلاف درین باب کرده کلام ایشان را نفهمیده زیرا که صحابه نقل کرده اند که آنحضرت صلعم تمتع کرد
بعمره بسوی حج بکذا نقل عامه الصحابه و غیره و احد ازین جماعه صحابه و غیر ایشان روایت کرده اند که قرآن فرمود میان
عمره و حج و هر دو اهلال نمود چنانکه نقل کرده اند که عمره کرد با رجوع خود با وجود اتفاق ایشان بر آنکه عمره بعد حج بکند بلکه بعضی
احدی از صحابه که با وی صلعم بودند بعد حج عمره نکردند و عایشه بجهت حیض کرد و لفظ تمتع در کتاب و سنت و کلام صحابه است
برای جمع میان عمره و حج در شهر حج برابرست که احرام هر دو بندگان آنها احرام عمره بند و حج را بران داخل نماید یا احرام
حج بند بعد تحلل از عمره و این تمتع خاص است در عرف متاخرین یا احرام حج بند بعد قضاء عمره قبل تحلل از آن زیرا که
سوق هدی کرده یا سحریه نسوق نموده و این را تمتع و قرآن نامند و گاهی میگویند که این داخل تمتع خاص نیست بلکه قرآن
باشد و تسمیه قرآن بتمتع در احادیث صحیح تصریح آمده و آنانکه تمتع نقل کرده اند بعضی از ایشان نقل افراد هم کرده اند و گفته
که افراد اعمال حج نمود و از احرام حلال نشد زیرا که سوق هدی کرده بود پس چنان تمتع نفرمود که در آن از احرام حلال
شده باشد پس باین وجه گویا پیچیده فرود گشته و اما افضل پس هر که قدم آورد در شهر حج و سوق نکرد و هدی را پس تحلل و
از احرام بعمره افضل باشد چنانکه آنحضرت صلعم اصحاب خود را امر کرده بدان در حجه الوداع زیرا که هر غیر سائق هدی را حکم
فرمود بآنکه تمتع شوند و هر که سوق هدی کرده و او را قرآن افضل باشد چنانکه وی صلعم کرده و هر که در سفر خود عمره کرد و حج نمود
یا عمره کرد قبل شهر حج و اقامت نمود و حج پس این افراد افضل باشد برای او از تمتع با اتفاق ائمّه اربعه و اما قسم رابع
از آنچه علماء در آن فائز کرده اند آنست که یکی چیزی را واجب گردانیده یا تحب نموده و دیگری حرام ساخته و سنت دلالت نمیکند بر یکی از دو چیز
و هر دو را جایز نمی نمایند پس این شکل اقسام رابعه است و اما قسم سابقه پس سنت در آن هر دو امر را جایز داشته بوده و اختلاف در آن از نوع ترجیح
و تمییز بوده که امر و این قسم چهارم مثل تنازع عایشه است در قرائت فاتحه خلف امام در حال جمهور علماء در آن همه قولست یکی آنکه طواف حرام و
سماعت قرائت او بی هیچ شیئی بخواند نه فاتحه و نه بجز آن و این قول جمهور سلف و خلف است و هر دو مذکور مالک و احمد بن حنبل
و غیر هم و احد قولی اشافعی و دلیلشان آنست که حق تعالی فرموده و اذا قرأ القرآن فاستمعوا له و انصتوا
لعلمکون صحت امام احمد گفته اجماع کرده اند مردم بر آنکه نزول این آیه در بارگاه نماز است و در صحیح آمده از حدیث
ابی موسی از آنحضرت صلعم که فرمود و اما جعل الامام لم یؤتم به فاداکبر فکبر و او از قرائت فاستمعوا له آخره و این الفاظ از حدیث
ابو هریره نیز مروی گشته و مسلم ذکر کرده که این لفظ ثابت شده پس حق تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله و بارک و سلم

منتهی الحاحه پس نبود جمع او مانند قصر و حتی بلکه قصر است را تبه است و جمع خصیت عارضه و هر که از آن حضرت مسلم
 نقل ترجیح کرده در سفر ظهر و عصر و عشا را پس وی غلط نموده زیرا که این معنی را احدی از وی مسلم با سند صحیح بلکه ضعیف
 نقل نکرده آری بعضی مردم حدیث عایشه را روایت کرده اند که گفت بیرون آدم با پیغمبر خدا صلی الله تعالی علیه السلام
 و بارک وسلم برای عمره در رمضان این فکر کرد آنحضرت من روز دوششم دوی قصر کرد و آن تمام نمودم پس تمام بانی آنست ای یا رسول الله نمازها
 کردی و من روز دوششم و تو قصر کردی و من تمام گذار و من فرموده جنت و عایشه و عیب نکرد و بروی و از خجبت تو هم کردی
 که وی مسلم قصر و تمام میکرد با آنکه احدی این معنی را روایت نکرده و نفس حدیث مروی از فضل عایشه باطل است و نبود
 عایشه و نه احدی غیر او از کسانی که با وی مسلم بودند که نماز گذارند مگر مانند نماز وی مسلم گذار و هیچ یکی با وی مسلم چهار
 رکعت گاهی نه بعرفه و نه بزدلفه و نه غیر او نه اهل مکه و نه غیر ایشان بلکه جمیع مسلمین نماز میکردند همراه آنحضرت مسلم دو رکعت
 پس پس اقامت میفرمود و در منی تا ایام موسم و همین دو رکعت نماز با مردم میگذازد و کذا کب بعد ابو بکر ثم عمر ثم عثمان
 ثم علی فی اول خلافت ثم صلی بعد ذلک اربعا لا سوره را با تقصی ذلک فاختلف الناس فی فهم من و انقه و منهم من
 خلفه و جمع نکرد آنحضرت مسلم در حجه الوداع مگر بعرفه و مزدلفه خاصه و لیکن چون سیر گرم میکرد در غیر این سفر بگردگشت
 خود تاخیر میکرد و مغرب را تا وقت عشا پست میگذازد و آنرا یکجا و تاخیر میفرمود ظهر را تا وقت عصر و میگذازد و هر دو را یکجا
 و همین است صحیح از قول علماء که قصر در سفر جائز است برابر است که نیت قصر کند یا نگیرد و همچنین جمع آنجا که جائز است برابر است
 که نیت وی با نماز اولی کند یا نگیرد زیرا که صحابه خلف آنحضرت مسلم نماز ظهر میگذازد و نذر دعوه دو رکعت و امر میفرمود ایشانرا
 نذر افتلج صلوٰه ظهر یا نگیرد جمع کنند و نه ایشان را معلوم بود که وی مسلم صحیح خواهد کرد زیرا که نکرد آنرا درین سفر خود و نه
 احدی را که خلف او بودند از اهل مکه و غیر ایشان امر فرمود که منفرد شود از وی بترجیع صلوٰه یا تاخیر صلوٰه عصر بنگهنگان با او
 نماز گذارند و آنرا اتفاق کرده اند بجز آنکه قصر در سفر را که قصر افضل است مگر قولی شاذ از بعضی ایشان و سبب قصر سفر است
 خاصه و لهذا در غیر سفر جائز نباشد و سبب جمع حاجت و عذر است پس چون محتاج شود جمع کند در سفر طویل و قصیر و همچنین
 جمع کند بجهت مطروء آن از مرض و دیگر اسباب زیرا که مقصود باین جمع رفع حرج از امت است و مروی نشد از آنحضرت
 مسلم که جمع کرده باشد در سفر بحالت نزول مگر در یک حدیث و لهذا تناسل کرده اند مجوزین جمع مثل مالک و شافعی و احمد
 که آیا جائز نیست جمع برای مسافر نازل یا نه پس مالک و احمد در قولی منع کرده اند و شافعی و احمد در روایتی جائز داشته
 و ابو حنیفه از جمع منع نموده مگر بعرفه و مزدلفه و آیین باب است تمتع و افراد و قرآن در حج و تدمیه بیکه اربعه و جمهور است
 جواز هر سه امر است و طائفه از سلف و خلف بآن رفته که جائز نیست مگر تمتع و هو قول ابن عباس و من و انقه من اهل الحجاز
 و اشیعه و طائفه از بنی امیه و اتباع ایشان نمی میکردند از تمتع و عقاب میکردند تمتع را و علماء را در حج نبوی تنازع است
 که تمتع کرد یا افراد نمود یا قرآن فرمود و تنیز نزاع کرده اند در آنکه فضل ازین هر سه چیست پس طائفه از اصحاب احمد

هر دو امر کرده اند بانصاف برای امام نزد قرائت او و آنحضرت صلعم این انصاف را انجا اتمام بامام گردانیده بنا بر
 علی ذلک هر که انصاف نکرده وی اتمام بامام ننمود و معلوم است که جهرا بامام از برای ماموم باشد و لهذا ماموم آمین میگوید
 بر دعای امام و چون ماموم قرائت امام را استماع نکرد و بعد خود را ضائع نمود و مصلحت متابعت امام مقدم است بر مصلحت
 اتمام منفردنی یعنی که اگر تو تم امام را دور و تر در یاد جهان کنده که وی میکند و تشنه خواند عقب و تر و سجده کند بعد بکبرتی
 که او را ساجد یا بدو این همه از برای متابعت شد پس چه قسم ساعت قرائت وی نگیرد آنکه با استماع او مصلحت قرائت
 حاصل می شود چه استماع را جبره را بر قاری است و همین این است اتفاق اهل علم بر آنکه ماموم همراه امام بخیر بخواند زیاده
 بر فاتحه نزد جهرا بامام پس اگر این بانصاف او را جبر قرائت حاصل نمی شد لاحال قرائت ماموم برای خود خصل از استماع
 برای امام می بود و لیکن چون بانصاف او را جبر قاری حاصل شد محتاج قرائت خود نگردید پس در قرائت ماموم پنج خفقت
 نشد بلکه حضرت حاصل گردید و او را از استماع ماموم به شغل ساخت که نقل شیخ ابن تیمیة فی بعض فتاواه و لقد کشف
 عن ساق الجده تحقیق بتوفیق المدعو و جل فی اجوبه بعض الاستفتاءات الاستیعافی فی تفسیر فتح البیان و مسکات الختام و غیره و در جهت
 عن امثال ما مر من الاستعلامات و اوضحتم لزوم قراة الفاتحة للمؤتم علی الاطلاق مخرجا لذلک عن جموع یصحان و انهم
 فمن بعد هم رضوان الله تعالی علیهم الانصاف من اشرف الاوصاف و بهرگاه که ماموم استماع قرائت نکند بسبب آنکه نماز
 مخافت است یا بعد از امام است و مخوان پس اهل علم را در آن نزاع است که آیا قراة است یا سکوت و جمیع نیست
 که قراة کند درین مواضع زیرا که وی درین وقت استماع قرائت امام که محصل مقصود قرائت بود نیست پس اگر برای نفس خود
 قرائت خواهد کرد و اگر آن حاصل او خواهد شد و نه همین ساکت خواهد ماند و قاری یا تمع خواهد بود و هر که در نماز ساکت نیست
 و غیر قاری است وی نه آتی بامور است و نه محمود بلکه در جمیع افعال مصلوة لابد است از قرائت و تسبیح و دعا و استماع
 ذکر اگر گویند که در اینجا امام از وی فرض قرائت برداشته گوئیم قرائت او برای نفس خویش اکل و انفع است برای او و
 اصمغ برای قلب و وارفیع نزد رب نیست انصاف ماموم بهر دو حال جهرا و در حال مخافت خود هیچ صوتی مسموع نیست
 که گوش بران نهد و بشنود قول دوم جواز هر دو امر بلکه فضیلت قرائت است و هوالمروی عن الاوزاعی و اهل الشام و
 و هو اختیار طائفة من اصحاب احمد و غیرهم سوم و جوب قرائت است و هو القول الاخیر لشافعی ح و ازین باب است
 بما آوردن نمازی که برای او سببی باشد مثل تحیة المسجد بعد فجر عصر پس بعضی علماء گویند مستحب است و بعضی گفته کرده است
 بکراهت تحریم یا تنزیه و سنت است که مستحب باشد یا مکروه و صحیح قول قائل استحب است و بهر دو باب لشافعی و احمد
 احدی الروایتین و اختاره طائفة من اصحابه زیرا که احادیث نمی از مصلوة درین اوقات مثل تو صلعم لاصلوة بعد فجر
 قطع الشمس و الاصلوة بعد عصر حتی تغرب الشمس نمومات مخصوصه نماز جنازه از آن خاص است باتفاق مسلمین و همچنین
 از آن نماز قضا خوانست بقوله من ادرك ركعة من الصبح قبل ان تطلع الشمس فقد ادركها فانما انحضرت صلعم ثابت شده که دو رکعت

راجع و بیان کرد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و بارک و سلم حکم نمی و فرمود من صام الله مسلماً فلا صام و الا فطر
 زیرا که درین صورت صیام گرفتن عادت و عوی لوم میشود مثل قیام لیل پس منتفع نمی شود بدان پس نه صائم ماند و نه فطر
 و هر که از صحابه از وی مسلم و صوم نقل کرده مرادش یکی ازین اقوال است و همچنین هر که نقل کرده که قیام تمام فطر میکند
 و از راه واضح نماز میگذازد و بوضو و عشاء آخره و چنین و چنان سنت است پس مرادش نیز همین است با آنکه بسیاری ازین
 منقولات ضعیف است عبد الله بن مسعود و صحاب خود را گفته اند که اگر صوم او صلوٰه من صحاب محمد و هم کانوا خیر منکم قالوا اهل
 یا ابا عبد الرحمن قال لا نهکم کانوا زهدی الدنیا و ارجب فی الآخرة و اما سر صوم در بعض ایام پس گاهی آنحضرت مسلم از یکروز
 تا آنکه میگفتند که فطر بخور و اگر در و افطار میفرمود تا آنکه میگفتند زهره خواهر گرفت و همچنین قیام بعض ایامی است بحسب سنت
 بدان آمده و صحابه آنرا میکردند و صحیح است ان النبی صلی الله علیه و آله کان اذا دخل العشر الاخرین من رمضان شد المیز و ایتفا و الا و الا لیل
 کله و فی الحسن انما قام لیلته بایه حتی اصبح ان تعد بهم فانهم جادک و ان تغفر لهم فاکملت العزیزه الحکیم و لیکن غالب قیام
 او در جوف لیل بود و هر که نزد او حاضر می شد با وی نماز میگذازد و چنانکه شبی با ابن عباس شبی با ابن مسعود شبی با ابا ذر غفیری
 نماز گذارد و او حایاندر کتی سوره بقره و نساء و آل عمران بخواند بعد رکوع میکرد و بقدر قیام میگفت در رکوع سجده بی نشیمن
 سبحان ربی الاعظم و سر بر میداشت برابر رکوع و میگفت لربی الحمد لربی الحمد و سجده میکرد و قریب قیام میگفت سبحان ربی
 الاعلی سبحان ربی الاعلی و سجده میکرد و قریب سجده میگفت یا غفر لی یا غفر لی و اما وصال و صیام پس ثابت شد که نمی کرد و فطر
 صلی الله تعالی علیه وآله و صحبه و بارک و سلم از ان صحابه را و خصمت نفرمود و در وصال مگر تا مسجود گفت ان لیس کا حدیث و هم
 از مجتهدین و عبادات وصال میکردند و بعضی تا یکماه اکل و شرب میکردند و بعضی تا دو ماه یا اکثر و اقل و گن بسیاری از ایشان
 تا دم شدند بر فعل خود و این پیشانی بروی نمایان گردید و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خلق بطریق الله و انفع خلق لعباده و افضل خلق
 و اطوع ایشان برای خدا و تابع برای سنت خود بود و احوالی که حاصل میشد و از اعمالی که سنت طاهره و از احوال غیر مجرب
 هستند اگر چه در ان کاشفات و تاثیرات باشد و خیر باین باب میداند که این احوال حاصل از عبادات غیر مشروع و مثل
 احوال کسبه بطریق غیر شرعی و ملک حاصل بطریق غیر شرعی سبب حصول خیر اند نه نفع اگر تدارک بنده از طرف خدا توبه
 نشود و بسبب آن توبه تابع طریق شرعی نگردد و مجتهد گاهی فحش است و خطای او فحور و گاهی مذنب است و ذنب او مجبور
 بحسنات و گاهی مبتلی است بمصائب و کفر و عت و گاهی محقق است و این احوال از وی سلب می شود و چون اصرار میکنند
 بر ترک ماصوبه از سنت فعل منعی عنه معاقب میشود بسبب فعل و واجبات تا آنکه فاسق میگردد و داعی بسوی بدعت میشود
 و اگر فطر کرد بر کبریا تر خوف آنست که ایمان از وی سلب گردد و زیرا که بدعت همیشه مجتهدین از ان بیان است از مصنف بسوی
 کبریا تا آنکه باطل و از نه میسان چنانکه برای غیر و از اصحاب احوال و کاشفات و تاثیرات متعلق افتاده و قد عرفنا من هذا
 بالیس و اما مسجود و سجده و غیره و فطر و صیام است هر که بدین سوار شد نجات یافت و هر که متعلق شد غرق

آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که مرا دوست بران مفریدن و نفس مانع از فعل واجب حق نفس داهل و زور و جهاد دست
 و قتل علی صلوات الله علیه چنانست که اطوع باشد برای رب و انفع برای عباد و چون مضر و مانع شود او را از آنچه انفع است بر
 او صلوات الله علیه و در صحیح ثابت شده که ان رجلا اتقال احدی ما انا فاصوم لا افطر و قال الاخر انا ما انا فانا افطر و قال الاخر انا ما انا فانا افطر و قال الاخر انا ما انا فانا افطر
 و انما افطر اتزوج انسا و قال الاخر انا افطر اکل اللحم فقال صلوات الله علیه یقال یقول احدی کسیت و کسیت کلمتی اصوم و فطر
 و انما و اتزوج انسا و اکل اللحم فمن رغب عن سنتی فلیس منی پس بیان فرمود که این قسم زهد فاسد و عبادت فاسد و از
 سنت نیست و هر که در آن رغبت نماید اعم از سنت و از نه بهتر از سنت دی صلوات الله علیه وی بطریقه نبوی نیست
 و لهذا ابی بن کعب گفته علیکم السبیل و الهنته فانه من عبد علی السبیل و الهنته ذکر الله خالیاً فاشترط علیه من خشية الله الاتیات
 عنه خطایاه کاتیات الورق الیابس من الشجر و من عبد علی السبیل و الهنته ذکر الله خالیاً فاضت عیناه من خشية الله الاکم
 ابداد و ان اقصا و فی سبیل سنته خیر من اجتهاد فی غیر سبیل و سنته فاحرصوا ان تكون اعمالکم ان کانت اجتهاد و اقله قصاد
 علی منهج الانبیاء و سننهم و کذا قال عبد الله بن سعید و اقصا فی سنته خیر من اجتهاد فی بدعه و علما تنازع کرده اند در
 صوم با افطار روز عیدین و ایام منی پس طائفه از فقها و عباد گفته استحب است و از صوم یوم و فطر یوم فضل و طائفه دیگر از اهل علم
 گفته افضل نیست بلکه مانع بلکه اگر است و در روز شطر و هر افضل از آن گفته و نبی را از صوم و هر حمل بر صیام ایام منی
 کرده و قول ثالث که چنانچه جواب باشد آنست که این ترک اولی است یا مکروه زیرا که احادیث صحیح از آنحضرت صلی الله علیه و آله
 فرمودن عبد الله بن عمر و از ان و قول دی من صام الله بهر خلاصام و لا افطر و غیره صریح اند در آنکه این صورت مشروع نیست
 و هر که آن را حمل بر صوم ایام منی عنما کرده وی فاطست زیرا که مراد بصوم و هر چنان صوم ایام منی نیست که در روز عیدین
 در آن حرام است و اگر در غیر این ایام افطار میکرد از آن منی غیر فرمود زیرا که این هر پنج روز صوم و هرست و نبی از صوم اکثر
 از سه صدر و زبانه نیست و مراد همین پنج روز است بلکه این امثال است و تعلیل کرد آنرا بحجیم عین و ساست نفس دین
 و هر صوم باشد نه در صوم ایام منی و در صحیح است که مردی آنحضرت صلی الله علیه و آله از صوم و هر یک صوم فرمود صام و هر نه صوم است
 و نه افطار کرد گفت دو روز صوم گیر و یک روز افطار کند فرمود و من یطیق ذلک گفت یک روز و روز و روز و روز و روز
 افطار کند فرمود و دت انی اطقت ذلک گفت یک روز و روز و یک روز افطار کند فرمود ذلک افضل الصوم پس
 سوال کردند او را از صوم و هر یک صوم و ثلث و هر یک صوم ثلث او بهتر از صوم نصف او و اما قول و صلی الله علیه و آله
 ثلثه ایام من کل شهر بعدل صیام الله بهر قوله من صام رمضان و ابتع لیست من شوال نکاحا صام الله بهر سنه بیشتر مثلاً
 و نحو آن پس مراد بدان آنست که فاعل در اجزای صیام و هر حاصل می شود بتضعیف جبر بفر حصول کدام فاسد پس چنانچه
 در هر ماه روز گیر و اجزای صوم و هر بدون شهر رمضان حاصل گردد و چون رمضان را با شش روز شوال صوم نمود اجزای صوم و هر
 مجموع این صیام حاصل شود و قیاس آن بود که مستغرق زمان بصوم عبادت می نمود اگر دار و نمیشد درین باب معارض

بهتر از خوشن صد حدیث است و دیگری از این گفته بگویند یعنی هم نماز بگذار و هم صد مرتبه نرسید و اول آن افضل است
 متنوع میشود متنوع احوال مردم زیرا که بعضی اعمال چنان اند که جنس او افضل است پشتر گاهی مرجوح می باشد و گاهی
 منعی عنه مثل نماز که افضل است از قرات قرآن و قرات قرآن افضل است از ذکر و ذکر افضل است از دعا با و همین
 نماز در اوقات نهی چنانکه بعد فجر و عصر و وقت خطبه نبوی عناست و در بی وقت اشتغال بقرات یا ذکر یا دعا یا استماع افضل
 باشد همچنین قرات قرآن افضل است از ذکر و در رکوع وجود همین ذکر مشروع است نه قرات قرآن و چنانکه مشروع
 در آخر صلوة دعاست نه قرات و ذکر و گاهی شخصی باشد که اصلاح دین او بر عمل مفصول دست بهم دهد نه بر افضل پس
 آن مفصول در حق وی افضل باشد چنانکه حج در حق زنان افضل از جهاد است و بعضی اشخاص اقرات نافع تری بود
 از نماز و بعضی را ذکر نافع باشد از قرات و بعضی را اجتهاد در دعا بنا بر کمال ضرورتش افضل بود از ذکر که در حق زنان
 غافل بوده است غرض که شخص واحد را گاهی این و گاهی آن افضل می باشد و معرفت شخص و میان افضل برای او
 در کتابی ممکن نیست تا باین مختصر رسد که نویسم و صفت آن بحد شود و مثنوی بنقادین کاغذ شود بلکه لایست
 از هدایت الهی که راه مینماید بدان بنده خود را بسوی آنچه اصلح و نافع است او را و فی الصبح ان الذی صلح کان اذ انقام من اللیل
 یقول اللهم رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل فاطر السموات و الارض عالم الغیب و الشهادة انت حکم بین عبادک فیکانوا فی
 یختلفون اهدنی لما انت اتم فیہ من الحق باذنک انک تهدی من تشاء الی صراط مستقیم و اما اکل و لباس پس خیر برای بدنی است
 صلح و عادت شریف در اکل آن بود که هر چه میسر می آید آنرا بخورد بشرط اشتها و در موجود و تکلف برای بقوی و نیکو پس اگر
 نان و گوشت حاضر آمد همان بخورد و اگر ناکه و نان حاضر آمد همان را اکل کرد و اگر تنها تر یا نان است همان بخورد و اگر چیزی
 شیرین حاضر شد آنرا بچشد و آب شرب نزدیک آب سردترین بود و خیار را با طرب بخورد و بنود که اگر طعام و قسم آمد
 آن دو را بخورد و نه از هیچ طعام بنابر لذت و ولادت متنعم می شد و احیاناً دو یا سه ماه میگذشت و انشی در خانه وی صلح
 افروخته نمیشد و بخورد و اگر آب و غیره و احیاناً اگر سنگ سنگی بزرگ می بست و هیچ طعام را عیب نمیکرد اگر شتهایافت خورد
 ورنه ترک نمود و بر مانده شریف گوشت نصب خوردند اما خود بخورد و فرمود صلح نیست و گن در زمین قوم مانعی باشد نمنا
 تا خوش میدارم آنرا و همچنین حال لباس است که قمیص و عمامه و ازار و عود واجب و فرج می پوشید و جامه پنبه که از زمین غیره می آید
 می پوشید و جامه قباطنی مهر را که نسج گنجان بود می پوشید و پنبه است و صلح درین باب مقتضی است که هر چه در راه او
 از طعام و لباس میسر آید بخورد و بپوشد و این متنوع است متنوع مهضاب و جمعی از اصحاب اجتماع کرده بودند بر امتناع از خوردن
 گوشت و نخورن و امتناع از تزویج زنمان پس فرمود آور و خدای تعالی این را میباید یا ایها الذین امنوا لا تلحقوا
 طعیامت علی اسل الله لکم ولا تعبدوا ان الله لا یحب المعتبین و کلا و اما دعا ذکر فکر الله جللا طعیامت
 الله الذی انشر من بین یمن و یس و فی الامم من ان یلقه الله لای انا فاجوم لا انظر و قال لا اخر ان انا فاجوم

اگر بعد از چیزی گفته و کافری منصفی من علمای ما یقولون الا عقصام است بخانه و عامدا استحاب احوال که مکاشفایا تا شیر و در زبان
 احوال و عادت و نظایر آنجا و یکسند یا در غیر آن استعلاش می نمایند تلخیص آن غیر مشروط است مثل سیکه اموال حرام را که است
 کرده پس نفی آن جزو معصیت آتی خواهد بود و بدین دو گونه است نوعی در اقوال و اعتقادات است و نوعی در افعال
 و عبادات و این نوع ثانی متضمن نوع اول است چنانکه اول اعمی بسوی ثانی است پس متبیین بسوی علم و نظر و آنچه
 جامع اوست خوف قسم اول است اگر عقصام بکتاب عزیز و سنت مطهره نگرفته اند و متبیین بسوی عبادت و ارادت
 و آنچه تابع اوست خوف قسم ثانی است اگر معصم بقرآن و حدیث نیستند و اموریم بآنکه در هر نماز گوئیم اهدنا الصراط
 المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین و از آنحضرت صلعم ثابت شده
 که مغضوب علیهم بود اند و ضالین نصاری تنفیان بن عبیدة گفته کانا یقولون من فسد من علمای تنافیه شبیه ایهود و من
 فسد من العباد تنافیه شبیه بن نصاری و سلف میگفتند اعدو و ائمتة العالم الفاجر و العابد الجاهل فان قمتما فقتنه کل
 مقتون پس طالب علم اگر فعل واجب و ترک حرام را بطلب خود مقترن نکند و عقصام بکتاب و سنت نماید لابد واقع شود
 در غی و ضلال و همچنین اهل ارادت اگر بار اوده خود طلب علم واجب و تسک بقرآن و حدیث را مقترن نمایند در گمراهی
 و غوایت هستند و اگر یکی عقصام کند بعلم شرعی بغیر عمل غاوی باشد معصم عبادت شرعیه بغیر علم ضال بود و ضلال شیمه
 نصاری است و غی شیمه یهود با آنکه در هر یکی ازین دو است ضلال و غی است و از اینجا است که می بینی مخرفان را از حق
 و ارام و نهی از اهل اراده و عبادت و سلوک و طریق که منتفی می شوند بسوی فتنائی که تمیز نمی کنند دران میان امور و منظور
 متبع میشوند دران با هوای خود و فتنائی شرعی آنست که عبادت خدا از عبادت ماسوی و بطاعت او از طاعت غیر خدا
 و بتوکل بر وی از توکل بر ماسوا و سوال او از سوال ماسوا و خوف او از خوف ماسوا فانی شود و دلاری می که داری دل
 در بند و اگر چشم از همه عالم فرو بنده و این مرتبه را اخلاص دین برای خدا و عبادت و حده لا شریک له گویند و این است آن
 دین اسلام که خدا انبیا علیهم الصلوٰه و السلام را بران فرستاده و کتب و صحف نازل فرموده همچنین می یابی کسانی را که مخرف شده اند
 از شریعت در خرافاتی و اثبات از عمره اهل علم و نظر و کلام و حکمت که منتفی شد امر ایشان بسوی حیرت و شک چنانکه منتفی شدند
 اولین بسوی شیخ و طلمات پس اینها تصدیق حق نمیکند و آنها تصدیق باطل مینمایند و کسانی که زمین راه برگشته اند
 برگشته و بسیار برگشته اند چه نیست تحقیق دین مگر تصدیق رسول در هر چیز که بدان خبر داده و طاعت او در هر آنچه بدان
 امر کرده و ظاهرا و باطنا از معارف و احوال قلبیه و اقوال و اعمال ظاهره و هر که مطلق بیداری و گر سنگی را بزرگ میدانند و بدان
 عمر میکنند و می خاشی است زیرا که محمود و سهر شرعی و جمیع شرعی است و سهر شرعی چنانکه بالا گذشت در نماز و دو رکعت و غیره
 و کتابت علم و نظر و علم و درس علم و خواندن است از جمیع عبادات چه افضل متفرع است بتفرع مودم و من اهل علم گویند که
 کتابت حدیث افضل از صلوٰه نافله است و بعضی شیخ گفته اند که دو رکعت نماز که در جوف لیل گذریم و کسی را در این حدیث

قالوا يا ابا عبد الله اتزوج النساء وقال لا اخرانا انما خلا اكل اللحم فقال كفى يا قوم وانظروا قوموا وانهم وانما اتزوج النساء
 واما اللحم فممنوع عن غيب عن غيب منى وقد قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا اكلوا من طيبات ما رزقناكم
 واشكروا له ان كنتم تعلمون پس امر فرمود بخوردن اشيای طيبه و شكر كردن باري خدا پس هر كه طيبات احرام
 گزیده اند و می خورد باید كه شكر كند مفرط مضيق حق خدا بود و در صحيح مسلم است ان قال ان الله يرزقني عن اجدان ياكل
 الاكل فيجده عليها ويشرب الشرية فيجده عليها و در ترمذی و غيره است ان قال الطاعم الشاكر بمنزلة الصائم الصابر فيقول
 خدا صلواته برين طريق بود و اين اعدل طرق و اقوم سبل است و اخرافت از ان برود و ج باشد بكي انكه قومي اسراى كه است
 و در تناول شهورات با اعراض از قيام بواجبات حال انكه حق تعالى فرموده كلا واشربوا ولا تسرفوا و قال فقلت من اين
 خفت انما عمو الصلوة و اتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا و غيره انكه قومي تعريض كرده و تحريم طيبات نموده و ابتداء بر نهايت
 كرده كه خداي تعالى آنرا مشروع ساخته است حال انكه در اسلام بر نهايت نيست و قد قال تعالى لا تحرموا طيبات
 ما احل الله لكم ولا تعتدوا و ان الله لا يحب المعتدين و قد قال تعالى يا ايها الرسل اكلوا من الطيبات و اعملوا
 صالحا و قال يا ايها الذين امنوا اكلوا من طيبات ما رزقناكم ثم ذكر رسول الله صلى الله عليه و آله ارجل بطيخ السفر شعث
 اغبر يديه الى السماء يارب يارب و طعمه مسلم و شره حرام و طعمه مسلم و غذي با حرام فاني استجاب لذلك و طيب طلال است
 زيرا كه حق سبحانه طيبات را براي ما حلال كرده و نجاست را بر ما حرام ساخته اول با بنا بر بودن وى نافع لذيت و ثاني را بنا بر ضرر
 و زيان و هزينه را براي ما سهل گردانیده بخلاف اهل كتاب كه بسبب علمشان طيبات حلال ابرار ما حرام ساخته و اين تخريم
 عقوبت آنها گردانیده و اما محمد صلى الله عليه و آله طيب ابرار ما حرام نكرده و احوال مردم و طعام و لباس و جموع و شيع كو تاگون است
 بلكه مخصوص احذر احوال متنوع مى باشد وليكن بهترين احوال همانست كه در ان اطوع باشد باري خدا و رسول وى صلى الله عليه و آله
 عليه و آله و بارك و سلم و انفع بود براي صاحب حال و اين امر گاهي ايسر العليلين باشد و گاهي ايسر الاحرارين پس هر شدي فاضل
 و نه فضول و شيع چون حكم ميكند با مري شديد در ان منفعتي مى باشد نه انكه آن حكم براي مجر و تعذيب نفس بود مثل جهاد كه
 در باره آن فرموده كتب عليكم القتال و هو كره لَكُمْ و عسى ان تَكْرَهُوا شَيْئاً و هو خَيْرٌ لَكُمْ و عسى ان تحبوا
 شَيْئاً و هو شرٌ لَكُمْ و حج جهاد صغير است و لهذا اخفرت صلواته را و در عمره وى فرمود ابرك على قدر نصبك و قال تعالى
 في الجهاد ذلك بانهم لا يصيبهم ظمأ ولا نصب ولا محمصة في سبيل الله ولا يظاؤون موطناً يغضب
 الكفار ولا يبالغون من عدوئهم الا ككتب عليهم على صلواتهم ان الله لا يضيع اجر المحسنين و اما مجر و تعذيب
 و بدن بغير منفعت را جمعه پس مشروع نيست بلكه امر كرده است خداي تعالى ما را با نچه نافع است و نهي كرده از آنچه ضرر است
 و در حدِيث صحيح از اخفرت صلواته بر منم و سبب منم و لم تبعوا اسعسرين و چون معاف و ابرار نوسى را بسوى من گيل كرد فرمود
 يسرا و لا تسرا و بشر او لا تنفروا و فرمود ان هذا الدين يسر لن يشاء الدين احد الا غلبه فاستحيوا بالحدود و الا و لا تشدوا في الدين

[illegible]

با وضو بخوابد و ملاک حاضر خواندن او شود و معلوم شد که نوبت غسل چهار مرتبه حاصل بود وضو نیست بلکه تخفیف جنابت است و
 در وضو نوبت نوبت دوم و در سجده نماز باشد تا نیکو نماز و در آن نوبت می کنند و هرگاه که نوبت نیکو نیت وضو نیست پس این همان وضو است
 که نسخ حدیث اصغر می کنند و وضوی جنب برای تخفیف جنابت است و در این وضو می بینند که برای وضوی جنبی را که نسخ
 می کنند آنرا حدیث اصغر از صلوات و طواف و تسبیح و تهنیم قائم مقام چهار مرتبه است پس هر چه می بیند آن را
 اقتضای وضو از منوعات مباح می کند آنرا تهنیم و تهنیم نزد عدم مایه یا خوف ضرر یا استمال یا اجازت است که آنرا تسبیح یا تسبیح
 بجز از طریق وضو که در آن لم یجد الا پس هر که او را آب ضرر رساند زیادت در مرض بنا بر حرج یا بیماری یا خوف برد و بخواند او را می رسد
 که تهنیم کند جنب باشد یا محدث و نماز بگذارد و چون او را نماز بگذارد طواف و قنوت و قرآن و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح
 باشد بلا عاده برابر است که این نماز و وضو بگذارد و یاد در سفر و در صبح و دو قول اهل علم زیرا که در صحیح است آن کل من فعل ما امر به
 بحسب قدرته من غیر تفریط منعه و لا عدوان خلا عاده علیه لانی الصلوة و لا الصیام و لا الحج و واجب نکرد دست خدا را
 بر بنده گذاردن یک نماز و بار و نه روزه و و ماه و یک سال و نه دو حج مگر آنکه تفریط یا عدوانی از وی واقع شود پس اگر
 نماز را فراموش کرده است لازم است که وقت یا آمدن قضا کند همچنین اگر کویض فرائض مثل چهار مرتبه و رکوع و سجود از زیاد
 وی رفته باشد که آنرا وقت ذکر بجا آورد و لیکن اگر عاجز است از مفروض مثل کسی که برهنه نماز بخواند بنا بر بنودن سه یا چهار مرتبه
 گذارد و به سبب یکی زبان یا رکوع و سجده را تمام نکرده بسبب مرض بخواند پس نیست عاده بروی نیست فرق در میان نادر
 و معتاد و دائم و غیر دائم و مسلمانان اتفاق کرده اند بر آنکه هر سافر که آب نیافته و نماز تهنیم گذارد و بروی عاده نیست همچنین
 عریان که غیر واجد ستروست بروی عاده نیست و همچنین نیست عاده بر مرضی که بحسب حال خود نماز خوانده است که اطفال
 صلوات علیهم و صبیح صلی علیهم اجمعین و المستقطع فاعاد فان لم تستطع فاعاد و علیک و فضل برای ما نم نیست که تحریر کند نماز
 رسول خدا صلوات علیهم باصحاب خود می گذارد و این همان مشروع است که امید بدان ما مور به استند که ثابت فی الصحیح قال اما که
 بن الحورث و صاحبها و حضرت الصلوة فاذا تا و ایتما و لیؤکما احدکما و صلوا کما را تیمونی اصلی و قد ثبت عن فی الصحیح ان کان بقدر
 فی البصر ما بین آیه الی مایه آیه و این بقدر قریب ثلث جزء نصف جزء تجزیه ثلثین می شود و و هر در آن نماز طول مفصل
 می خواند مثل سورۃ ق و الم تنزیل و تبارک و می خواند سورۃ مومن و سورۃ صفات و بخواند و در نماز ظهر قبل از آن قنوت بگذرد
 قریب تنی آیت و در عصر از آن هم کمتر می خواند و در مغرب قبل از آن مثل قصار و فصل و در عشاء آخره مثل و ششم الضحی و اول لیل
 اذ امشی و بخواند و احیاناً نماز را دراز می گرد و قنوت را طول تا آنکه در مغرب سورۃ اعراف و سورۃ طور و سورۃ صافات
 خوانده و آب و کبر صدیق رضی الله عنه یک بار در نماز فجر سورۃ بقره و عمران خطاب سورۃ هود و سورۃ یوسف و بخواند خوانده
 و گاهی تخفیف می فرمود بنا بر سفر و آن کما قال لانی لا دخل فی الصلوة و اما ان یدعیها فاصبح بکما اصغیر فانخفت لک العلم من
 و جدا آمد به تا که مودی شده که در فجر سورۃ تکوین و سورۃ زلزال خوانده پس لا ینق حلال امام نیست که تحریر آیه ای رسول خدا

دوران باشد تا ادم که خیلی بر این خصائص وی صلعم بدان قلم نشود و بجهل آن کی خصائص نبوت و رسالت اوست که در
 اقتضا و یکی کسی را میسر شد بعد وی کدام نبی نیست و این مثل مطلع بودن اوست و در هر مانور به معنی همتاگر چه بحث
 امر وی معلوم نباشد تا آنکه گشته شود بکر که امر بقتل وی کرده و این ترتیب هیچ کی را بعد وی صلعم حاصل نیست زیرا که ولایت
 امور از علماء و امر مطلع اند و ادامیکه از اختلاف امر وی صلعم نگنند و اندک او تعالی طاعت ایشان را در ضمن طاعت خود و گردانید
 و فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چه طاعت اولی الامر تابع طاعت است و الله تعالی آن
 فرموده فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الی الرسول انهم یحکمون علیکم فی شئی من شئی و الله تعالی طاعت ایشان علی الطاعات
 بود و طاعت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و بارک وسلم طاعت مطلقه مستقیمه است قال تعالی اطیعوا الله و اطیعوا
 الرسول پس چون رسول خدا ما را بکاری فرماید اطاعتش بر ما واجب باشد اگر چه جهت امر او ندانیم و طاعتش منین طاعت
 خداست من یطع الرسول فقد اطاع الله هر گاه طاعت او معصیت خدا نمی تواند شد و اختلاف غیر دینی و مورد خصائص
 و شیبایی واجب و محرره و مکر و مبروی ذکر کرده اند این موضع تفصیل آن نیست و بعضی از آن متفق علیه است و بعضی متنازع
 و بود و آنحضرت صلعم امام ائمه قضا میفرمود میان ایشان و غرض میگرد و قیمت نمینمود و اقامت حدود میفرمود و به شیعیان
 حقوق میکرد و نماز میگذارد با ایشان پس اقتدا بوی صلعم در هر مرتبه بحسب آن مرتبه است پس نازی و حاجی اقتدای وی
 و نماز و حج کند و امیر غزو و غزو و مقیم حد در اقامت حدود و قاضی و مفتی و قضا و افتا و علما نزاع کرده اند و چه چاره
 که آنرا کرده آیا از خصائص اوست صلعم یا است را هم بعد وی فعل آن میسر مثل دخول وی صلعم در نماز بطور اقامت بلند کند
 نماز گذارد با مردم غیر او مثل تکیه وی صلعم نماز را بر نال غافل و نیز بر فعل که آنرا میسپی کرده است و از آن سبب معلوم
 شده پس اقتدا بر آن ممکن است و چون آن سبب معلوم نشود یا امر اتفاقی بود پس در آن متنازع مردم است مثل قول
 وی صلعم در جای در سفر خود که بعضی علما نزول بمنزل وی تحبب اند چنانکه ابن عمر میگرد و قول ایشان آنست که نفس
 موافقت او در فعل حسن است اگر چه آن فعل و اتفاقی باشد و فعل با قصد تشبیه است و بعضی اهل علم گفته اند که این
 متابعت و قبی تحبب است که بر وجه فعل وی صلعم کنیم و اما اگر اتفاقا کرده است پس از قصد حبس که وی آنرا قصد نظر نموده
 شریعت نیست و اندک اکثر صاحبین و انصار این کار میکردند چنانکه ابن عمر میگرد و نیز اقتدا بوی صلعم گاهی در نوح فعل باشد
 و گاهی در جنس فعل زیرا که فعل وی صلعم گاهی برای معنی باشد که اعم ازین نوع و غیر اوست نه برای معنی که آنرا بسیار میگرد
 کقولہ تعالی دینا اتنا فی الدینا احسنه و فی الاخوانه حسنة و قنا عذاب النار که این را که است از پنج مانند
 آن نیست و اکثر تفصیل این جواب از اوقات شیخ الاسلام احمد بن عبد الحکیم بن عبد السلام بن تیمیة الہی رحمہ تعالی است
 و در حقیقت مثل است بر هر سکر و اجوبه کثیره قریب بجمده سوال و جواب و الحمد لله محمد انیر الطیبا مبارک فیه و لا حول الا قوۃ
 اللہ العظیم سوال چهل و نهم استواء الرحمن بر عرض چنانکه در قرآن کریم است و نزول بت هر شب بسوی آسمان و دنیا

رسول را در قرآن زیاده بر هیچ موضع ذکر کرده و فرموده من بطع الرسول فقد طاع الله و قال ما یطع الله الا الذین
 یؤمنون الله و برای طیع ایجاب سعادت کرده و گفته و من یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم
 من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک فقیما سعادت و شقاوت را بطاعت
 و معصیت وی تعلیق نموده و فرموده و من یطع الله و رسوله یدخله جنات تجری من تحتها الانهار خالدا فیها
 و ذلک الفوز العظیم و من یعص الله و رسوله و یتبع حدوده یدخله نار خالدا فیها و له عذاب مهین و آنچه
 آنحضرت که میفرمود در خطبه خود من یطع الله و رسوله فقد یشدد و من یعصهما فلا یضره لایضه و لن یضر الله
 شیئا و جمیع رسل دعوت کرده اند بسوی عبادت خدا و تقوی و خشیت او و اطاعت خود که قال نوح ان اعبدوا الله
 و اتقوا و اطیعوا و قال تعالی و من یطع الله و رسوله و یخشی الله و یقیه فاولئک هم الفائزون و قال
 کل من تسبیح فأتقوا الله و اطیعوا و اطیعوا رسول الله و علی و آله و سلم و آنچه را بدان امر کرده است اصل
 اصولست که بر هر مسلم مقتضای واجب باشد و این طاعت سبب سعادت است چنانکه ترک آن سبب شقاوت و طاعت امر
 او اولی است باتفاق مسلمین از موافقت با وی در نمیکند و با موافقت خود دوران امر نگردیده و متنازع نگردیده اند علماء و انکار
 وی او که از فعل او دست زبیر که فعل گاهی مختص بذات شریف وی باشد و گاهی مستحب بود و او را در از جنس دین خداست
 که بدان ما موریم و بعضی افعال وی مسلم چنانست که ما رجوع مثل آن امر کرده که قورصلوا کما ایتقونی اصلی و قوله
 لما صلی بهم علی المنبر انما فعلت هذا لتأتونی ولتخلوا صدوقی و قوله لهم لما حج خذوا عني مناسککم
 و نیز بکتاب سنت ثابت شده که فعل وی مسلم بر وجه عبادت برای ما مباح است مگر آنکه دلیل بر اختصاص فی الجناب است
 تا نم شود و کما قال سبحانه و تعالی فقل ائسی زید منها و طراز و جناتها لکیلا لیکون علی المؤمنین حرج فی ازواج
 ادعیاتهم و اذا ائسی و طراز این را از هیچ زن دعوی مباح کرده بنا بر رفع حرج از مؤمنین در ازواج ادعیارشان
 پس معلوم شد که آنچه وی کرده ما را هم کردن آن مباح است بعد از بعضی احکام او را خاص کرده و گفته و امرأة مومنة ان
 و هبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستکنها خالصا لک من دون المؤمنین قد علمنا ما فرضنا
 علیهم فی ازواجهم و ما ملک ایمانهم لکیلا لیکون علیک حرج و کان الله غفورا رحیما پس هرین کریم چون
 برای وی طلاع موهوب به حلال گردید این فرمود که این حکم خاص برای رسول خداست صلی الله تعالی علیه و آله و سلم نه مؤمنین
 پس هیچکس را نرسد که تزی را بلا امر طلاع کند الا رسول خدا صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و فی صحیح مسلم ان رجلا سال النبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال
 عالج سلمة فاجبت النبی صلی الله علیه و آله و سلم کان یفعل ذلک فقال یا رسول الله قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر فقال یا رسول
 الله لا تقام بعدا خشاکم فلما اجاب النبی صلی الله علیه و آله و سلم بفعله و ذلک علی ربه مباح لایح له و لکنما جمعه علی ما استبرأ منه
 که هر چه خدا تعالی بدان رسول خود را صلی الله علیه و آله و سلم بخشاید که بگوید امر و نهی کرده است وی را سوگند وی است

حقیقه و سمع است حقیقه و بصیرت حقیقه و احکام میکنند از بودن این اسماء و بطور حقیقت گرفته غنا از قرص و بطور
 اسماء و بطور غنا و ایشان از متفلسف که نفی اسماء را از بار تعالی میکنند و میگویند نیست چی و در سمیت و نه عالم و نه جان و نه
 و نه عاجز و نه موجود و نه معدوم پس اینها و بر که نایاب است نفی میکنند این که برای او بماند اسماء باشد حقیقه پس
 از ایشان گویند که این اسماء و اجزاء اند و بعضی گویند که این اسماء بعضی مخلوقات اند و نیستند برای خدا حقیقت نه همان اولی
 اسلام ایشان را ملاحظه نمایند زیرا که الحاد میکنند و اسماء و آیات آتی و حق تعالی فرمود و الله الاسماء الحسنی فادعوه
 جا و ذر و الذین یلحدون فی اسمائهم و قال تعالی ان الذین یلحدون فی آیاتنا لا یخفون علینا و ایشان
 بدتر اند از مشرکین که در حق آنها نازل شده و اذ اقبل طهر یسجد و الرحمن قال و اما الرحمن ان یسجد لما امرنا
 و زاد هر نفی ما و قال تعالی كذلك ارسلناک فی امة قد خلعت من قبلنا اصول تتلو علیها الذین یوحی
 الیک و هو یکفر من بالرحمن قل هو ربی لا اله الا هو علیه توکل و الیه متاب زیرا که این مشرکان فقط
 انکار اسم الرحمن کردند تا انکار اسماء و صفات او و لهذا نزد مسلمانان کافر تر از یهود و نصاری هستند و لکن اسماء و صفات با تشکیک
 مجازی بود و نفی آنها نزد اطلاق صحیح می بود و جائز میشد که چنین گویند که نیست خدا می و در علم و نه قدرت و نه سمیع و نه بصیر
 محب ایشان و نه ایشان محب وی و نه مستوی بر عرش و نه بخوان و از دین اسلام معلوم بالضرورة است که نیست جائز
 اطلاق نفی بر چیزی که ثابت کرده است آنرا خدا تعالی برای نفس خود از اسماء احسنی و صفات بلکه این نفی محمد خالق و تمثیل و
 با سعد و مات است و قد قال ابو عمرو بن عبد البر اهل السنة مجمعون علی الاقرار بالصفات الواردة کلمات فی القرآن و السنة
 و الا بیان بها و علمها علی تحقیقه لا علی الجواز الا انهم لا یمضون شیان من ذلک و لا یحدون فی صفه مصوره قاطب اهل مدح و حمی
 و معتزله و خارج پس انکار میکنند صفات را و حل نمی نمایند آنرا بر حقیقت بلکه زعم میکنند که مقربان مشبست و ایشان
 نزد مقرب صفات نامی موجود اند نه مشبست و احمی فیما قاله القائلون مانطق به الکتاب و السنة و هم ائمة الجماعة و این بیان
 عبد البر از معتزله و نحو ایشان در بعضی منقبات از صفات حکایت کرده و اما چیزی که اثباتش میکنند از اسماء و صفات
 مثل حی و علم و قدرت و شکم پس بران میگویند که این صفات حقیقه هستند و هر که انکار چیزی از این اسماء و صفات حقیقه
 کرده پس بنا بر حمل خود از اسماء حقیقت یا بنا بر کفر و تعطیل خود برای صفات مستحقه رب العالمین کرده باین وجه که گوی
 گمان می رود که اطلاق این صفات مقتضی ثابث مخلوق با خالق است پس بخواش میتوان گفت که این گمان باطل است
 چنانچه تعالی موجود است حقیقه و بنده هم موجود است حقیقه و خدا ذات مقدس است حقیقه و عبد را ذات است حقیقه
 ولیکن ذات او سبحانه مثل ذات مخلوقات نیست همچنین خدا را علم و سمع و بصیرت حقیقه و عبد را هم علم و سمع و بصیرت
 حقیقه لیکن علم و سمع و بصیرت او مثل علم و سمع و بصیرت عبد نیست و او را است کلام حقیقه و نیست کلام خالق مثل کلام مخلوقین
 و خدا مستحق نیست بر عرش حقیقه و بنده مستحق نیست بر عرش حقیقه لیکن استخوان خالق مثل استخوان مخلوق نیست زیرا که او تعالی محتاج

چنانکه در حدیث شریف است تحقیق است یا مجازه اگر تحقیق است معنی تحقیق بودن چیست و تحقیق
استعمال لفظ موضوع است چنانکه اهل اصول گویند باینه و لازم تحقیق بودن آیات صفات چیست لازم نمیباید
باشد باینه جواب صحیح قول است او در نزول مثل قول در سایر صفات است که او تعالی نفس خود را در کتاب عزیزی و
پرسایان رسول خود صلیم بدان ستوده زیرا که وصف فرموده است خود را بصفات وسمی ساخته است با سایر چنانکه خود را حی
و عظیم و حکیم و قدیر و سمیع و بصیر و غفور و رحیم و جباران از اسما حسنی نام کرده و قال تعالی وان تبهر بالقول فانه يعلم السر
واخفی و قال فلا یحیطون بشئی من علمه الا بما شاء و قال ان الله هو الرزاق ذو القوۃ المتین و قال
والسماۃ بنیناها یبدا ی بقوۃ و قال و رحمتی وسعت کل شیء و قال عن ملائکتہ ربنا وسعت کل شیء
رحمة و علما و قال رضی الله عنهم و رضوا عنه و قال و رضوان من الله اکبر و قال و غضب الله علیهم
و لعنهم و قال علیهم غضب من ربهم و ذلۃ فی الحیوة الدنیا و قال و کلم الله موسی تکلیما و قال و قال منهم
من کلم الله و قال و تمت کلمۃ ربک صدقا و عدلا و قال اننی محکم اسمع وادی و قال و کان الله سمیعا
بصیرا و قال ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی و قال یحبهم و یحبونه و قال هل ینظرون الا ان ینظروا
فی ظلال من الغما و الملائکۃ و قال و جاء ربک و الملائک صفافا و امثال ذلک پس قول در بعض ارب صفات
بمجموع قول در بعض اوست و در سبب سلف امت و ائمه ملت آنست که وصف کنیم خدا را با آنچه وصف کرده است بدانیات
خود را و آنچه وصف نموده است او را بدان رسول او صلیم غیر تحریف و تعطیل و تکلیف و تمثیل و جابز نیست نفی صفاتی که بدان
نفس خود را ستوده است و نه تمثیل آن صفات بصفات مخلوقین رواست بلکه وی سبحانه لیس کمثله شیء و هو المجمع
البصیر علی مانند است نیست هیچ شیئی مثل او در ذات و نه در صفات و نه در افعال تعیم بن حماد خراسانی گفته من شبه الله
فقد کفر و بن حماد وصف الله بنفسه فقد کفر پس هر چه بدان خدا تعالی خود را وصف کرده یا رسول می صلی علی الله و آله
و بارک و سلم او را بدان ستوده آن تشبیه نیست و نه سبب سلف نه بی میان نه زمین و بی میان ضلالتین است که اثبات صفات
و نفی حالت مخلوقات باشد پس قول می سبحانه لیس کمثله شیء رواست بر اهل تشبیه و تمثیل و قول وی و هو السمیع البصیر رواست
بر اهل نفی و تعطیل و مثل اعشی و معطل اعشی است بلکه تمثیل عابدی است و معطل عابدی و جمیع اهل اثبات اتفاق کرده اند بر آنکه
او تعالی حی است حقیقه و عظیم است حقیقه و سمیع است حقیقه و بصیر است حقیقه و مرید است حقیقه و مملک است حقیقه و مالک است حقیقه
که تا فی صفات اند میگویند که حق تعالی محکم است حقیقه چنانکه میگویند یا سایر مسلمین که وی عظیم است حقیقه و قدیر است حقیقه
بلکه طاعت از او شان مثل ابو العباس شامی بآن رفته که این اسما حقیقت اند برای خدا مجاز اند برای خلق و اما همزه و مقدر
صفاتی از اشعریه و کلابیه و کرامیه و سالمیه و ابلج ائمه اربعه از خفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و اهل حدیث و صوفیه و معتزلیه
که این اسما حقیقت اند برای خالق سبحان اگر چه اطلاق می یابند بر خلق او نیز حقیقه میگویند که او را علم است حقیقه و قدرت

بگفته متعجب شود پس هرگاه بگویند وجود و ماهیت و ذات این کسب متعلق خالق و مخلوق هر دو باشد اگرچه خالق احق است
 بران از مخلوق چنین اسم حقیقت است و هر دو چون گویند وجود و ماهیت و حقیقت بعد داخل نشود خالق درین معنی
 و تنها حقیقت برای مخلوق باشد و جابل گمان میکند که اسم حقیقت همین تنها متناول مخلوق است و این ضلال معلوم انفساد است
 بالضرورة در عقل و شرائع و لغات زیرا که بالضرورة معلوم است که میان هر دو موجود قدری مشترک و قدری غیر است و
 و ال برابری الاشتراک تنها مستلزم باید الامتیاز نیست و نیز از دین اسلام معلوم بالضرورة است که او تعالی متقی است و بعضی
 و بعضی عباد خود را این اسم اسمی فرموده کاسمی العبد میباید علیا حکما و فارقا حکما عزیزا مونا که یا و غیره بلکه با وجود
 علم باهمی که اتفاق در کسب موجب همانست خالق و مخلوق نیست بلکه موجب دلالت است بر آنکه میان دومی قدری مشترک
 فقط با آنکه میز فارق اعظم از مشترک جامع باشد و اما لغات پس جمیع اهل لغت از عرب و روم و فرس و ترک و بر و غیره
 در لغات شان این قسم واقع میشود و آن حقیقت است در لغات جمیع اسم بلکه میباید آنکه او تعالی احق است با آنکه قادر و فاعل
 باشد نسبت بعبد و استحقاق اسم رب قادر برای او تعالی حقیقه اعظم از استحقاق عبودیت برای آن و قول هر دو که میان
 دومی قدری مشترک است مراد بدان آن نیست که در خارج از زبان امری مشترک میان خالق و مخلوق بوده است زیرا که
 هرگاه میان دو مخلوق در خارج شی مشترک بینا باشد میان خالق و مخلوق چه قسم تواند بود نیست این توهم گمراهی منطق
 یونانی و ابلع ایشان تا آنکه گمان کرده اند که در خارج ماهیات مطلقه مشترک میان اعیان محسوسه است پس بعضی از ایشان
 تجرید وی از اعیان میکنند مثل افلاطون و بعضی میگویند غیر منفک از اعیان اند مثل ارسطو و این سببنا و اشیاء ایشان
 و بسط کلام را برین مرام جای دیگر است و اینجا همین گشته که درین موضع از منطق و الهیات بر ابلع ایشان ضلال از غل
 شده تا آنکه طائفه از نظار گمان کرده که چون بگوئیم که وجود رب غیر ماهیت است چنانکه قول اهل اثبات و تکلمه این صفات
 مثل ابن کلاب و اشعری و غیره است لازم آید که لفظ وجود بقول باشد بر و اشتراک انطی کا ذکره ابو عبد الله الراسی
 عن الاشعری و ابی الحسین البصری و این مذہب این هر دو نیست بلکه مذہب ایشان آنست که لفظ وجود مقول است و توأطی
 و منقسم میشود بسوی قدیم و محدث و وجود رب عین ماهیت است و مست زیرا که لفظ وجود نیز در ایشان مثل لفظ ماهیت و ذات است
 و چنانکه ماهیت و ذات منقسم میشود بسوی قدیم و محدث و ماهیت رب عین ذات است و ماهیت عین ذات است
 همچنین وجود انقسام می پذیرد بسوی قدیم و محدث و وجود رب عین ذات رب باشد و ذات شی ماهیت آن شی است
 پس این لفظ از جنس الفاظ متواطیه باشد ولیکن باضافت مخصوص یکی از دوسی میشود و چون دوسی مشترک شود در
 وجود و ذات و ماهیت میان هر دو در خارج موجودی مشترک بینا تا آنکه خصوصیت هر واحد نباشد چنانکه ارسطو و این سببنا
 و نیز از این سبب است که گمان کرده اند که خود و خارج که لازم وجود مطلق و ماهیت مطلقه و ذات مطلقه نیست و اما
 مطلق و اشتراک اسمی خالق و مخلوق کرده اند ایشان و غیر ایشان بر آنکه نیست موجود در خارج جزین نیست که کلمات
 پیش

نیست بسوی هیچ چیز بلکه وی یعنی هستی از هر چیزی و مطلق عرش و جلا او است بعد از خود هیچکس است و لا ارض
 این تنزه و لا پس هر که ظن کند که معنی قول این که خدا بسوی بر عرش است تحقیقاً مستحق آنست که استوار او مثل استوار عبد
 بر عرش و چهار پاهاست لازم آید او را که قول این که ان الله علم حقیقه و بصیر حقیقه و کلام حقیقه مستحق آنست که علم و سمیع
 و بصیر و کلام او تعالی مثل علم و سمیع و بصیر و کلام مخلوقین باشد و تحقیقاً نقطه متعل در موضوع است و گاهی مراد بدین
 استعمال لفظ در موضوع است باشد و گاهی مراد بدان معنی موضوع برای لفظ متعل در موضوع است باشد پس در اصطلاح این اصول حقیقت چهار عوارض
 الفاظ است و گاهی نیز از عوارض استعمال گردانند و گاهی از عوارض معنی دیگر را استعمال می کنند و این اسما و صفات موضوع
 نیستند برای خصائص مخلوقین نزد اطلاق و نه نزد اضافت بسوی او تعالی ولیکن نزد اضافت بسوی مخلوقین پس هم
 علم متعل میشود و مطلقاً متعل میشود و مضاف بسوی عبد که قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولو العلم
 قاصداً بالقسط و متعل میشود و مضاف بسوی خدا که قوله تعالی لا یحیطون بشی من علمه الا بما شاء پس چون
 علم مضاف شود بسوی مخلوق و دخول علم خالق در آن درست نباشد و علم مخلوق مثل علم خالق نبود و چون مضاف شود بسوی
 خالق که قوله انزل به علم و دخول علم مخلوقین در آن صحیح نبود و علم خالق مثل علم مخلوق نباشد و نزد اطلاق علم تقسیم علم
 ممکن است چنانکه گویند علم و قسم است یکی علم قدیم و دیگر علم محدث پس لفظ علم عام است درین هر دو و متناول هر دو است
 بطریق حقیقت و همچنین چون بگویند وجود منقسم است بسوی قدیم و محدث یا استوار منقسم است بسوی استوار خالق و استوار
 مخلوق یا اراده و محبت منقسم است بسوی اراده و محبت و رحمت خدا و بسوی اراده و محبت و رحمت عبد پس
 این گمان که حقیقت متناول صفت مخلوقه احدیه عبد است نه صفت خالق غایت جعل است زیرا که صفت خدا اکمل
 و اتم و احق باین سهام از حق است و نیست هیچ نسبت میان صفت عبد و صفت رب چنانکه نیست نسبت میان ذات
 خدا و ذات بند **س** چه دعوی ذره را باین خورشید چه نسبت خاک را با عالم پاک پس چه قسم عبد متحق باین سهام
 حسنی حقیقه باشد و او را عالم قدیر سمیع بصیر گفته شود و زب متحق آن نباشد مگر مجاز او معلوم است که هر کمال که حاصل مخلوق
 از خالق سبحانه و تعالی است **لله المثل الاعلی** و هر کمال که حاصل مخلوق است خالق احق است بدان و هر نقصی که مخلوق را
 از آن تنزیه کنند حق احق تر باشد تنزیه از آن و لهذا او تعالی را مثل علی است قیاس کرده نمی شود و خلق و تشریف داده میشود
 بدان و نه زده میشود برای او و امثال پس مشترک نمی شود خالق و مخلوق و مثل و نه در قیاس بر وجهی که افرادش بسوی
 باشد بل **لله المثل الاعلی** فی السموات و الارض و بعض مردم این را اسامی مشکک نامند زیرا که معنی آنها در یکی باز دخول اکمل
 بود اتم است از محل دیگر زیرا که وجود با واجب احق از وجود با ممکن است و بیاض با تلخ احق از بیاض با غلیظ است و همان
 و صفات خدا از همین باب اند و موضوع می شود خدا تعالی بدان بر وجهی که عامل نمیشود او را بدان احدی از مخلوقین
 اگر چه بیان هر دو همی قدری مشترک باشد و همین قدر مشترک سبای لفظ است نزد اطلاق و چون آنرا منقسم یکی از دو محل

میگردانند و خلط کسب اسماء را مجاز در حق خدا یا در خلق او نشان میدهد و خلط کسب که زعم میکنند در خارج حقایق مطلقه
 هستند که مشترک اند دران اعیان و معلوم نمایند که هر آنچه او تعالی برای نفس خود مستحق است و مست غیر او را هیچ وجه دران مستحق
 او نیست و چیزی از مخلوقات در چیزی از صفات ماثل است و اما مخلوق پس ماثل میشود غیر او در صفات وی
 ولیکن این تشریک در غیر مستحق منتهی نباشد و اسماء متواطیه مقوله برین و آن حقیقت اند دران و این در چون برای این هر دو
 عام باشند تناول شوند هر دو را و اگر خلق شوند تصور این هر دو مانع از تشریک این هر دو دران نباشد و اگر تفکیک از شخص محل خود کردند پس
 چون گویند وجود امر ذات الله و علم الله و قدرت الله و سمع الله و بصر الله و کلام الله و رحمة الله و غضب الله و استواء الله
 و نزول الله مجتبه اند اراده الله بخوان این همه اسماء حقیقت باشند برای خدا بدون آنکه چیزی از مخلوقات دران دخل شود
 یا شی از مخلوقات ماثل وی گردد و چون گویند وجود العبد و ذات و ماهیته و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام و استواء
 و نزول پس این حقیقت باشند بجز آنکه صفات او ماثل صفات خدا شوند بلکه بلیغ ازین آنست که حق تعالی اخبار کرده
 که در حنبت مطاعم و مشارب و ملباس و منسج و مساکن اند علی ما ذکر بانی کتابا بالعزیز خفا نموده که در حنبت ملین و منسج
 و خمر و لحم و حریر و ذهب فضه و حور و قصور و غیر ذلک باشند و قد قال ابن عباس سی فی الدنیا ما فی الآخرة الا الاسماء
 این حقائق که در حنبت اند هرگز ماثل آن حقائق نیستند که در دنیا هستند اگر چه شباهت آنها باشند از بعض وجه و هم تناول هر دو است
 حقیقه و معلوم است که خالق ابعده است از مشابهت مخلوق و از مشابهت مخلوق پس چه قسم این گمان جائز تواند شد
 که اسماء صفاتی که او تعالی برای خود ثابت کرده است ماثل مخلوقات است یا حقیقت نیست و بل یکن احد حقیمه
 الاسماء الحسنی و الصفات العلیا من به السموات و الارض با آنکه مباینست این اسماء صفات برای مخلوقات عظم از مباینست
 هر مخلوق برای دیگر است و جاهل گمراهی شود باین قول که عرب لفظ استوار را برای استواء انسان بر سرید و بر فلک
 استواء سفینه بر جودی و بخوان از استواء بعض مخلوقات وضع کرده اند و این بقول قائل می ماند که لفظ سمع و بصر و کلام
 موضوع برای محل اینها از حد و اجفان و اصمحه و آذان و لسان است یا وضع علم و رحمت و اراده برای محل است
 از مضغه لحم و خواد و این همه جعل است زیرا که عرب وضع کرده اند برای انسان آنچه مضغه لحم و است و این چون
 گویند سمع العبد و بصر و کلام و علم و اراده و رحمته مانتخص به تناول خصائص عباد باشد و چون گویند سمع الله و بصر
 و کلام و علم و اراده و رحمته تناول خصائص ب باشد و چیزی از خصائص مخلوقات دران دخل نشود و کذا که چون
 گویند استواء الرب پس این استواء اصناف بسوی خدا همچو علم و سمع و بصر صفات بسوی خدا باشد چنانکه نیست که تناول
 چیزی از خصائص مخلوقین شود پس هر گمان کند که این استواء چون حقیقت باشد چنانچه علم چون حقیقت بود و این سمع
 و بصر چون حقائق باشند متناهی چیزی از صفات مخلوقین اند و بی سخت جاهل است بدلالات الفاظ و بمعرفت حقیقت
 و مجاز و این باطلان در ابتدا ای فهم خود صفات خالق را بصفات مخلوق ماثل می سازد بعبده نفعی آن کند و بتعطیلش میگرداند

از افلاطون و اتباع او میکنند و این قول باطل بالفور است و اما مطلقا بشرط پس گمان نمیرود که در خارج باشد
و جزئی از معین بود و لیکن این غلط است زیرا که نیست و خارج مگر معینات و مطلق که جزئی از معین بود و در خارج
نیست و لیکن هر ادایشان بجز این نیست که صفت ذاتیه موصوف بود بنا بر آنکه مرکب موصوف است از صفاتی
که آنرا اجزاء ذاتیه نامند چنانکه میگویند که انسان مرکب است از حیوان و ناطق یا از حیوانیت و ناطقیست این ترکیب
ترکیب ذیهنی است پس ماهیت مرکبه در ذهن مرکب از این امور است و این امور اجزای آن ماهیت است و اما حقیقت موجوده
و خارج پس آن موصوف باین صفات است و لیکن بسیاری از ایشان وجود ذیهنی با خارجی شتبه گردیده و نه
این غلط در اقوال متفلسفه بسیار واقع شده چه او اکل فلاسفه مثل اصحاب فیثاغورس قائل بودند بوجود اعداد و مجرد
از معدودات و خارج و اصحاب افلاطون قائل اند بوجود مثل افلاطونیه که عبارت از حقائق مطلقا و معینات و خارج اند
و اصحاب رسطو بر هر دو زیادت کردند و لیکن اثبات این حقائق مقارن معینات و خارج کرده اند چنانکه جوهر عقلیه
ثابت کرده اند و آن مجردات اند مثل ماده و هولی و عقول و نفوس بر قول بعضی ایشان و این همه نزد تحقیق و ادیان
نه در اعیان و ازین باب است فرق کردن ایشان در میان صفات ذاتیه مقومۀ ماهیت که از آن ترکیب انواع
می شود و آنرا اجناس فصول نامند و میان صفات عارضه لازمۀ ماهیت که آنرا خواص اعراف عامه خوانند
و همین جنس را کلیات نامند که جنس و فصل و نوع و خاصه و عرض عام باشد و باین سبب در منطق ایشان و الیهیات غلط
واقع شده و خلقی بسیار بسبب آن گمراه گردیده و در جای دیگر غیر این موضع بران تنبیه کرده ایم و این موضع گنجایش
ندارد و از اینجا است که لفظ مرکب نزد ایشان بر پنج معنی گفته می شود یکی بر مرکب از وجود و ماهیت دوم مرکب از ذات
و صفات سوم مرکب از عام و خاص چهارم مرکب از ماده و صورت و قائلین بچهار فرد اثبات ترکیب از جوهر مفرده کنند
و این معنی پنجم است و اهل تحقیق از علما میدانند که تسمیه این معانی بترکیب امر اصطلاحی است و آن امری ذیهنی است
که در خارج آنرا وجود نیست یا عائد بسوی صفات متعدده قائمه بموصوف است و این حق است زیرا که مذہب اهل سنت
و جماعت اثبات صفات است برای وی سبحانه و تعالی بلکه صفات کمال لازم ذات اوست و متمنع است ثبوت ذات
پاک او بدون صفات کمال لازمه الذات بلکه متمنع است تحقق ذاتی از قوای عاری از جمیع صفات و این همه بسبب
در غیر این موضع مقصود در اینجا آنست که چون گویند این انسان است پس مشاغل و هیجانهای انسان باشد
و انسان مطلق جزوئی نیست نیست این انسان مگر مقید و وجود او مطلقا در ذمه نیست نه در خارج و چون گویند
که بذاتش بذاتی الانسانیته پس معنی آن باشد که میان هر دو تشابه و انسانیت است نه آنکه آنجا که لام شی موجود
و بر اعیان است که مشترک است در آن خلقت و بللیب نه افان و تحیل شباهت کثیره و هر گاه این موضع را بفهمد و افلاطون
شود غلط کسی که این اسما را مقول باشد مشترک لفظی نه معنوی میگوید غلط کسی که اسما را مقول باشد غیر دال بر معانی

[illegible]

در قبور رسید الاستغفار و توبه و کسب و دعا چیست جواب حمد و ثنا و مجد ذکر محمود است باوصاف کمال با محبت و تعظیم
و اجلال و لهذا علم حمد علم معارف و علوم و تسلیم اثبات صفات کمالی سلب نقائص از وی است پس وی سبحانه
منزه و مسبح از هر عیب نقصی باشد چون شان حمد این است حق سبحانه و مجد را مفتاح صلوات و خطب شعا را مست محمدی
مرحومه حامدین گردانیده و نام نبی خود محمد رسول الله صلعم از ان اشتقاق فرموده و او را سوره الحمد داده که بیچ نبی قبل
از وی نداده بود و روز قیامت لواحمد بخشیده که آدم و نمن و دود و زیر آن لوا باشند و امت و را حمدین گردانیده
و مقام محمود بن بخشیده که جمیع اهل موقت باین مقام اورا بستانند و در کتاب عزیز همه آنچه باین است وی صلعم محتاج
از معرفت ایمان بخدا و ملائکه و رسل و روز قیامت بیان کرده و همین است اصول خمس ایمان که بیچ کی از خط و عنده
خدا جز بآن ایمان ناجی نیست و این اصول مذکور اند در قول الله تعالی و من یکفر بالله و ملائکته و کتبه و رسله
و الیوه الاخر فقد ضل ضللا کابعدا و در حدیث جبریل جواب سوال وی از ایمان فرموده ان تو من بالله و
ملائکته و کتبه و رسله و الیوه الاخر پس این اصول اند که اتفاق کرده اند بران انبیاء و رسل و ایمان نیار و
بخدا حق ایمان مگر یکسما اتباع رسل کرد صلی الله تعالی و بارک وسلم علی نبینا وعلیم و رسل تعریف کرده اند باین خود طریق
موصلة الی الرب سبحانه را و ناسا نموده اند ایشان را بآن طریق و آن اتباع کتاب خدا و وقوف نزد امر و نبی او و چنانچه
از مخالفت رسل دست و نصدیق قرآن در شل این باب بیست از حضرت و سوال نکنند خدا عباد را در قبور و بعد قیام
از اجابت مگر از رسل خود و از ایمان آوردن بآنها ابوالعالمی گفته کلثان لیسال منها الاولون و الآخرون ماذا کنتم
تعبدون و ماذا یجتمه المسلمین قال تعالی قل نسأل الذی ادرسل الیه و لنسأل المرسلین پس سوال کنند پیغمبر
رسل را از تبلیغ رسالت و اتم را از اطاعت و ایمان آوردن بایشان ابوالعالمی گفته اجمع الی اصحاب سوال الله صلعم
فقالوا یا ابا العالمی لاتر وبعک غیبا لئلا یجعل الله ذک الی من علمت له و لاتاکل علی غیر الله فیکلک الی من اکتلت علیه
و باین دو اصل اصیل که ابوالعالمی ذکر کرده مدار دین و سلوک الی الله سبحانه و تعالی است و آن دو اصل یکی اخلاص دیگر
توکل است و او تعالی این هر دو اصل را در غیر موضع از کتاب عزیز ذکر کرده در فاتحه الکتاب فرموده و ایاک نعبد و ایاک نستعین
و ایاک نستعین و این توکل است پس اخلاص استعانت را و اصل موصول گردانیده و در شل قول وی سبحانه علیه
توکلت و الیه متاب و قوله و اذ کرا اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا رب المشرق و المغرب لا اله
الا هو فاخلده و کیلا دلیل است برین اصول زیرا که تبتل انقطع است بسوی خدا و عبادت او تنها و کیل گرفتن
او توکل بر وی و استعانت از وی است و قبول آنحضرت صلعم سید الاستغفار ان ینقول العبد اللهم انت ربی لا الاله الا انت
خلقتنی وانا عبدک وانا علی عهدک و عدلک استسقطت اعوذ بک من شر ما صنعت ابورکک بعتک علی و ابورکک بنی
فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت من قالها من النمار موقنا بها فاما من یوم قبل ان یسی فمومن اهل الجنة الحمد

یکی در دین با تو الیکه لازم می آید آنرا احوال گیر که میداند که وی آن قول را مترجم نیست ولیکن نمیداند که آن احوال لازم
حال او بستند و اگر لازم مذمت منسوب باشد لازم آید تکفیر کسیکه استوار و غیره صفات را مجاز غیر حقیقت میگوید زیرا که لازم
این قول مقتضی آنست که هیچ شیئی از اسما و صفات او حقیقت نباشد و هر که اثبات قدر مشترک میان دو اسم نمیکند وی را
لازم می آید که در دین هیچ شیئی از ایمان بخدا و معرفت او سبحانه و اقرار بدان نباشد زیرا که هیچ شیئی که دل اثبات آن نمیکند
نیست مگر که در آن نظیر آن دیگر میتوان گفت و لازم قول ایشانست که مگر قول غلاة ملاحده معطلین است که کفر اندازند و میگویند
و نصاری لیکن میدانیم که بسیاری از نفایه لوازم قول خود نمیدانند بلکه اکثر از آنها را چنین بگویند که هر چه است که حقیقت
مگر محض حقائق مخلوقین و اینها جاهل اند بمسای حقیقت و مجاز و قول ایشان از فراست بر لغت و شرح و رنگاهای آغمنی
که قصدش برای نفی حقیقت میکنند نفی ممالک صفات رب با صفات مخلوقین می باشد پس قاصداً این معنی را میتوان گفت
که تو در نفی این معنی احسان کرده و لیکن دین گمان خطا نمودی که این معنی عین حقیقت چیزی است که خدا نفس خود را بدان
وصف کرده و این بمنزله آن است که یکی گویند ای اللیس سمع حقیقه و لای بصیر حقیقه و لای حکم حقیقه زیرا که حقیقت درین صفات
همان است که معبود است از سمع و بصیر و حکم و مخلوقین و او تعالی منزوست از ان پس او را گفته شود که تو در تنزیه خدا
از ممالک خلق صائبستی ولیکن درین ظن خطا کردی که چون وی سمع است حقیقه و بصیر است حقیقه و محکم است حقیقه
این متضمن جماعت خلق باشد و مانند اگر قالی گوید که چون قایل شویم بآنکه خدا استوی است بر عرض حقیقه لازم آید تجسم می سبحان
و خدا منزوست از ان پس او را میتوان گفت که این معنی که نامش تجسم نماده و نفی وی کرده لازم تست چون بگوئی که
اسم را علم است حقیقه و قدرة است حقیقه و سمع است حقیقه و بصیر است حقیقه و حکم است حقیقه و همچنین در سایر صفات
که اثباتش میکنی این تجسم لازم می آید زیرا که این صفات در حق ما اراض قائمه تجسم اند پس چنانکه تو این صفات را ثابت
میکنی با وجود تنزیه خدا از ممالک مخلوقات با نفی تجسم که در آن می در آید همچنان قول و صفت استوار است بدون فرق
اگر گویند که اهل اخت این الفاظ را به ای چیزی وضع کرده اند که مختص مخلوقات است پس حقیقت در عین وی نباشد گوئیم
این خطاست با جماع اهل علم و کافر و با جماع اهل لغات فضلا عن اهل الشرائع و الایات و به نظیر قول من بقول اللفظ
الوجه انما يستعمل حقيقة في وجه الانسان دون وجه الحيوان والملكات الخ و اللفظ العلم لما يستعمل حقيقة في علم الانسان دون
علم الملكات الخ و نحو ذلك حال آنکه بیان کردیم که اسمای صفات نزد اهل لغت بحسب مضاف الیه باشند و قدر مشترک
آنست که نسبت هر صفت بسوی موصوف خود مثل نسبت آن صفت بسوی موصوف خویش باشد پس قدر مشترک
همان نسبت است پس نسبت علم یک وجهی و وجهها بسوی شان مثل نسبت علم و وجه انسان بسوی انسان است
و بکذا فی سایر الصفات و الله تعالى اعلم و علم اتم و حکم و قد استفدنا هذا المرام من كلام شيخ الاسلام احمد بن عبد الحليم
بن عبد السلام ابن تيمية الهاماني و هذا المرام جرت في دلائل الاسلام سوال پنجاب هم حمد و اصول ایمان یعنی سوال از عباد

جز تو و گری خاقر و ذنوب مذنب نیست و لهذا بعض عارفین گفتند ای یغنی العبدان کیون انما استغفرت لنفسی
 ذنوب و انفس المستغفر فیہ من ذنوبه و ازین قبیل است حکایت حسن بهری بایوانی که تمنا در سجده نشیست و نزد حسن می
 روزهی حسن را گفت چه حال است ترا که با منی نشینی گفت من صبح میگویم و نیت خدا که مستوجب حمد او بر من است
 و در ذنب که مستوجب استغفار من از وی است پس مشغول محمده استغفار ام با شما چه قسم نشینم حسن گفت انت افقه عندک
 من الحسن و هرگاه که بنده شاهد این دو امر می شود و عبودیت او استقامت میگیرد و بدرجات معرفت و ایمان ترقی
 می پذیرد و نفس او پیش او خورده و حقیر می شود و متواضع میگردد برای خدا و این مرتبه بحال عبودیت است که بسبب
 آن از عجب و کبر و رویت عمل خود بری می شود و دعا شده گونه است یکی آنکه سوال کند خدا را با اسمای حسنی که قوله صلعم
 اسما لک کل اسم هو لک دوم آنکه سوال کند با طهار عجز و حاجت و فقر و فاقه خود که قوله صلعم انا العبد البائس المسکین المستجیر
 المشفق الوجل الخائف و نحوه قول موسی علیه السلام رب انی لما انزلت الی من خیر فقیروم آنکه تصریح کند بطلب
 حاجت مسئله که قوله صلی الله تعالی علیه وآله و بارک وسلم صدیق الامه حین طلب منه دعا التمسد قل اللهم انی ظلمت
 نفسی ظلما کثیرا و الا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک و ارحمنی انک انت الغفور الرحیم و این دعا شامل
 اصناف ثلثه است زیرا که اول صفت رب در ضمن اللهم ذکر کرده و بعد وصف نفس خود بگناه نموده و سپس تصریح بسوال
 حاجت خود نموده بقوله فاغفر لی سوال پنجاه و یکم صورت شمار بر اصابع دست و بیست و پنج سبابه در ششده است
 جواب توزه صورت از بیست و اضع اصابع انسانی باز اعقود اعداد وضع کرده اند چنانچه از یکی تا ده هزار
 بان ضبط توان نمود و ضابطه آن چنانست که از اصابع خسته یعنی خضر و بنصر و وسطی جهت عقد تسعة اعداد تعیین رفته
 و سبابه و ابهام از برای عقود دهگانه عشرات مقرر شده و از اصابع خسته سیری سبابه و ابهام عقود تسعة اعداد مخصوص
 گشته و خضر و بنصر و وسطی بعقد عقود دهگانه اعداد الوت اختصاص یافته پس صور عقود یکی تا نه و عقود اعداد الوت از یک هزار
 تا نه هزار یکسان بود مثلا وضع راس اندک و وسطی یکت از جانب یعنی پنج باشد چنانچه معلوم خواهد شد و از جانب بسیار
 پنجهزار و چهلین عقود عشرات و عقود اعداد متفق الصور باشند و تفرقه و تمیز بین و بسیار کرده شود صورتی که در دست
 راست مثلا دلالت بر نو کند در دست چپ صد شمرند و چون این مقدمه ممد شد صور توزه دگانه مذکوره بتفصیل
 بیان کرده می شود و از برای واحد خضر و دست راست فرو باید گرفت و جهت نشان خضر را با بنصر ضم کرده جهت نشاندن وسطی
 را نیز چنانچه در عهد اشیا بین الناس محمود و متعارف است لیکن درین سه عقد باید که رؤس انا مل نیک نزدیک اصول
 اصابع باشند و جهت را بانه خضر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را معقود گذشتن و برای خسته بنصر را نیز رفع کردن و جهت
 سه وسطی را رفع و بنصر را فقط فرو باید گرفت چنانچه سرانجام بر وسطی است باشد و برای سجد آنرا هم بر دو شسته خضر
 انگشت را بعد از یکدیگر و چنانچه بر انگشت نیک نائل باشد بجانب راس و جهت ثانیه با بنصر همان باید کرد و برای تسه

رواه الامام احمد و البخاری و غیره جاعلی مافی منج العال و امثاله من کتب الفتن پس این کلمات بابرکات شش اند برین
 جلیله که سبب آن مستحق شمسید الاستغفار گردیده زیرا که مصدر است باعتراف عبد ربوبیت خدا و توحید الوهیت و
 در آن اعتراف است بآنکه خالق و موجد و خلاست تنها و نبود پیش از آن چیزی پس بی لائق آنست که متولی تمام احسان
 بمسوی بنده باشد بمغفرت ذنوب چنانکه ابتدای احسان بخلق وی کرده و در آن بعد از اعتراف بعبودیت است زیرا که
 حق تعالی آفرینش این آدم از برای خود و نفس خود فرموده چنانکه در بعض آثار آمده بقول الله تعالی این آدم خلقش
 نفسی و خلقت کل شیء لاجلک فحق علیک الاستغفار یا خلقتک لک عما خلقتک له و در اثر دیگر است این آدم خلقش لک عباد
 فلا تمعب و تکلف بر زناک فلا تعصب این آدم اطلبنی تجدنی فان وجدتنی وجدت کل شیء و ان فیک فاکم کل شیء و انما حسب
 الیک من کل شیء پس هرگاه که بنده از آن خلق که طاعت و معرفت و محبت و انابت الی الله و توکل علی الله باشد بدین
 رفت گوید از سید و مالک خود بگریخت و چون توبه کرد و برگردید باز آنگویا رجوع کرد بمسوی چیزیکه او تعالی آن چیز را
 از وی دوست میداشت و میخواست و شاد داشت بدین مراجعت و لهذا آنحضرت عظیم فرموده شد از فرج توبه عبودیت
 قادر رحمته علیها عامه و شرابه بعدی است منها فی الارض المملکه و هو سبحانه هو الذی وفقه لهما و هو الذی رد الیه این غایت
 فضل احسان است و لائق آنست که بنده را هیچ شیء و ستر از چنین محسن معضال نباشد و او تعالی عفو و عذر کرده است
 بعباد خود و امر بوفاء و عذر دهنی از نقض عذر نموده و بر وفای عذر و عذر ثوابت فرموده پس بنده در میان عذر خدا و عذر
 بوعده است پس معنی چنین باشد که انا مقیم علی عهدک مصدق بوعدهک هذا المعنی ذکره لینی مسلم بقوله صیام رمضان ایا ما اوتیتنا
 غفر له ما تقدم من ذنبه و من قام لیله القدر ایا ما اوتیتنا باغفر له ما تقدم من ذنبه پس کردن این کار از روی ایمان بخداست
 که باینده و میان آمده و حساب بجای ثواب و فای و عذر است برین فعل و این نمی باشد مگر با تصدیق و عده او گویند
 او برین فعل امر خدا و محبت و رضای اوست و بجای ثواب مبین بخواص عبادت و در قیام بدان سبب استطاعت نیست
 بر اثبات قوت و استطاعت عبد و بر آنکه وی درین فعل مجبور و قهور نیست بلکه استطاعت و همین استطاعت مناط
 امر و نهی و ثواب و عقاب باشد پس در وی رد دست بر قدریه و مجبره که قائل بعدم قدرت عبد اند و گویند که بنده را هیچ
 قدرت و استطاعت فعل نیست و انما یعاقبه الله علی فعله هو لا علی فعل العبد و فی رد علی طوائف المجوسیه و غیرهم در استعاده
 بخدا التجا است بمسوی او و تنهن بوی و هر طرف او از مستعاده منتهی چنانکه گریزنده از دشمن بقلعه پناهی برد و در آن نجات
 خود از شر عدوی میزند پس در عذر ذنب من شر ما صنعت اثبات فعل عبد و سبب دست و آنکه شر مضایف بمسوی فعل عبد
 نه بمسوی رب پس تمام شر از عبد است و اما اصابت من سیه من نفسک و اما رب پس او را اسمای حسنی است همه صفات و
 صفات کمال اند و عید اوست قوله علیه السلام و الصلوة و الشر لیس الیک اخرجه مسلم بعده اقرار است بجمیع آئی بخود
 و گناه خویش یعنی از تو احسان و از من اسارت آمده پس من جاد نعم تو ام زیرا که اهل حمد بوده و طالب غفران تو ام زیرا که

این یکی از آنهاست و در حدیث عید السعد بن عمر دست نزد مسلم ان رسول الله صلی الله علیه و آله اذ جلس فی الصلوة و وضع یدیه علی رقبته الیمینی و عقد ثلثه خمین و اشار بالسبابة سوم قبض همه اصابع و اشاره بسبابة است کافی حدیث ابن عمر قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله اذ جلس فی الصلوة و وضع یدیه علی رقبته و رفع اصبع الیمینی الی الالبهام فدخل علی الیسری علی رقبته باسطا علیها و فی لفظ کان اذ جلس فی الصلوة و وضع کفه الیمینی علی فخذ الیمینی و قبض اصابعه كلها و اشار باصبعه الی الالبهام و وضع کفه الیسری علی فخذ الیسری رواها احمد و مسلم و النسائی و اخرج نحوه الطبرانی بلفظ کان اذ جلس فی الصلوة للشمس نصب یدیه علی رقبته ثم رفع اصبعه السبابة الی الالبهام و باقی اصابعه علی یمنه مقبوضه چهارم حدیث ابن الزبیر است بلفظ کان رسول الله صلی الله علیه و آله اذ قعد وضع یدیه الیمینی علی فخذ الیمینی و یدیه الیسری علی فخذ الیسری و اشار باصبعه السبابة و وضع ابهامه علی اصبعه الوسطی و یقیم کفه الیسری و رقبته بخم وضع یدیمینی بر فخذ بغیر قبض و اشاره بسبابة است و دلیل برین نیست حدیث ابن عمر است که گذشت مگر آنکه محل و بر لفظ آخر کنند و قد اخرج مسلم روایة اخرى عن ابن الزبیر علی ذلک زیرا که در روی اقتصار بر مجرد وضع و اشاره کرده و کذا لک اخرج بود او و الترمذی من حدیث ابی حمید بدون ذکر القبض مگر آنکه محل کنند روایتی را که در آن ذکر قبض نیست بر روایاتی که در آن قبض آمده بطریق حمل مطلق بر مقید و حافظ ابن قیم در هر دو روایات مذکوره را یکی ساخته و گفته من قال قبض اصابعه الثلاث اراد به ان الوسطی کان منضمومة و لم تکن منثورة کما بنا و من قال قبض اثنتین اراد ان الوسطی لم تکن مقبوضه مع انخفض و انخفض و انما متساویتان فی القبض و ان الوسطی و قد صرح بذلك من قال و عقد ثلثه خمین فان الوسطی فی هذا العقد کیون مضومة مع البنصر انتهی صحاب شافعی گفته اند اشاره باصبع نزد قول الاصل از شهادت باید بود وی فرموده و هستان لا یجاو زبیره اشاره و فی حدیث صحیح فی سنن ابی داود و شیره بهما من جهته الی القبلة دینیو بالاشارة التوحید و الاخلاص قال ابن سیران و حکمة فیها ان المعبود سبحانه و تعالی واحد و صمیح فی توحیده بین القوال الفعل و الاعتقاد و روی عن ابن عباس فی الاشارة انه قال بی الاخلاص و قال محمد مقلد للشیطان انتی گویم مسکله اشاره بسجده و تشهد صلوة هم از آن مسائل است که سقوله خفیه بر آن زلازل و فلاح قدیم و حدیث بر پا کرده اند و از طریقین نوبت تفصیل و تبیین یکدیگر رسیده و رسائل و کتب جمعه و ران تالیف یغنیه و الامر ایسر من ذلک و ایهون مما هنالك کیفیت و قد جاءنا بها من جاوننا بالصلوة و صحت به الروایات عند أهل السنن الذين هم القدوة فی الدین و فیهم الامامة الی یوم الدین و اذا جاءنا من هذا بطل منقول سوال بخیا و دوم مدرک کوع با امام مدرک رکعت است یا نه و سبله آیه از فاتحه و دیگر سور قرآن است یا نه جواب بنابر این مسکله بر قرأت و عدم قرأت متوهم فاتحه خلف امام است مذہب استحق بن راهبویه و احمد و مالک و ابو حنیفه است که متوهم خلف امام در نماز جمعه هیچ چیز نخواهد و نیز خفیه و در سیر و در هر دو بخوانند زیرا که حدیث ابو هریره مرفوعا آمده انما جعل الامام لیتوهم به فاذا کبر فکبروا و اذا قرأ فانصتوا و اذ غنمته الا الترمذی ابو داود گفته زیادت اذ قرأ فانصتوا محفوظ است و در هر دو از ابی خالد

یا وسطی نیز در عقد ثلثه یا خیمه باید که در سراسر اناصل بطرف کف باشد تا بقصد ثلثه اول ششبه نشود و از برای هر عقد سه طرف
 سبایه یعنی زایر بمفصل انمله ایها ماید چنانچه در میان دو انگشت بقلعه مدور مشابیه باشد و از برای عشرین طرف
 عقد زیرین سبایه که بی وسطی است بر پشت ناخن ایها ماید چنانچه پنداری که انمله ایها ماید در میان اصول سبایه و وسطی
 گرفته انمله و وسطی را در دلالت بعشرون مدخلی نباشد چه اوضاع او از برای عقود اتحاد متغیر گردد و انصال ناخن ایها ماید بطرف
 عقد زیرین سبایه بحال خود دلالت بر عشرین کند و از برای نلشین ایها ماید راقائم داشته سرانمله سبایه بطرف ناخن ماید نماید
 چنانچه وضع سبایه با ایها مشبیه باشد بیست قوس و و ترو اگر جهت سولت عقد ایها ماید راخی باشد هم دلالت بر مقصود کند
 و التباس واقع نگردد و از برای اربعین باطن انمله ایها ماید را بر ظهر عقد زیرین سبایه ماید چنانچه میان ایها ماید و طرف کف
 هیچ فاصله نباشد و جهت خمین سبایه راقائم منقصب داشته ایها ماید را تمام خم ماید داشت و بر کف ماید نهاد محاذی سبایه
 و از برای شصت ایها ماید را خم داده باطن عقد دوم سبایه را بر پشت ناخن او ماید نهاد چنانچه در شصت از مائة معهود است
 و از برای هفتاد ایها ماید راقائم داشته باطن عقد اول ماید دوم سبایه را بر طرف ناخن او ماید نهاد چنانچه پشت ناخن ایها ماید
 تمام مکتوف باشد و از برای هشتاد ایها ماید را منقصب گذاشته طرف انمله سبایه را بر پشت مفصل انمله او ماید نهاد و از برای
 نود و ستر ناخن سبایه را بر مفصل عقد دوم ایها ماید ماید چنانچه در عقد عشره بر مفصل انمله او می نماید و چون این صورت انواع
 هر دو گانه که در عقد خضر و بنصر و وسطی ذکر کرده شده اند در عقد سبایه و ایها ماید شرح کرده اند استحضار کرده شود و از مقدمات
 سابق روشن گشت که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود اتحاد کند از یکی تانته در دست چپ دلالت بر همان
 عقدا از عقود الوف کند از یکین از تانته هزار و آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود عشرات کند از ده تانته در دست چپ بر همان عقد از عقود دات کند از یکصد تانته صد با صابع هر دو دست از یکی تانته هزار و نه صد و نود و نه
 بدان صورت هر دو گانه ضبط توان کرد اما جهت عقد ده هزار طرف انمله ایها ماید متصل ماید ساخت بطرف تمام انمله سبایه
 و بعضی از عقد دوم و چنانچه ستر ناخن سبایه با ستر ناخن ایها ماید برابر باشد و طرف ناخن او و اما بیست برقع سبایه در شصت
 نماز پس در حدیث وائل بن حجر در صفت نماز رسول خدا صلعم آمده که گفت ثم قبض ثننین من اصابعه و خلق حلقة ثم رفع اصبعه
 فراتیه یحکمها یعو بما رواه احمد و النسائی و ابوداؤد و ابن ماجه و ابن خزمیه و ابیهقی مراد بدو انگشت دست راست
 و برین حدیث خضر و بنصر اند و معنی خلق بتشدید لام است که هر دو اصبع خود را حلقه گردانید بیهقی گفته تخیل که مراد تخریک
 اشارت مسجیه باشد نه تکریر تخریک تا معارض نشود حدیث ابن الزبیر را که نزد احمد و ابوداؤد و النسائی و ابن حبان فی
 صحیح است بلفظ کان یشیر بالسبابة و لا یحکمها و لا یجاوز بنصره اشارت به حافظ ابن حجر گرفته حملش در مسلم است بدون لفظ
 لا یجاوز انما انتقی و در مسلم و حدیث ابن زبیر همین ذکر اشاره است نه لفظ لا یحکمها و اما بعد او و مرشد است بسوی آنچه
 بیهقی ذکر کرده روایت ابوداؤد حدیث وائل بن حجر فاشار بالسبابة و در وضع یعنی بر فقره وقت تشهد بیست و چهار

لهذا الحديث انما المعلن من ادرك من الصلوة ركعة فقد ادرك كما وكذا قال الدارقطني والشيخ والخرجه ابن خزيمة عن ابى هريرة مرفوعا
 بلفظ من ادرك ركعة من الصلوة قبل ان يقيم الامام صليبه فقد ادركها ودين حديث دليل برطلوب ايشان نيست زيرا كه سني
 ركعت جميع اذكار و اركان اوست بحقيقت شرعية وعرفيه و اين هر دو حقيقت مقدم اند بر حقيقت لغويه چنانكه در اصول
 سقرست پس حديث ابن خزيمة و ما قبل او را قريه صار فاذ معنى متيقى او گردانيدن صحيح نباشد و فائده در تنقيح بقوله
 قبل ان يقيم الامام صليبه دفع توهم است از آنكه هر كه داخل شد با امام و خواند فاتحه و ركوع كرد امام قبل فراغ او از قرائت
 فاتحه وى غير در ركعت و از پنج شاخته باشي كه واجب حل برادر اك كامل ركعت حقيقيه است بنا بر عدم وجود محصل بارت
 از عمده اوله قطعيه و وجوب قيام و اوله وجوب فاتحه در پس امام و اين رفته اند بعض اهل طاهروان خزيمة و ابو بكر ضبي روى
 ذلك ابن سيل ناس في شرح الترمذى و ذكر فيه حاكيا عن روى عن ابن خزيمة انه احتج لذلك بامام روى عن ابى هريرة انه قال
 صلي الله عليه وسلم من ادرك الامام في الركوع فليركع معه وليعد الركعة و قد رواه البخاري في جزء القراءة خلف الامام من حديث
 ابى هريرة انه قال ان ادركت القوم ركوعا لم تعد تلك الركعة قال الحافظ و هذا هو المعروف عن ابى هريرة موقوف و اما
 المرفوع فلا اصل له و رافعي تبعا لامام گفته كه ابو عاصم عبادى از ابن خزيمة حكايه كرده كه وى احتجاج نموده است باين حد
 و بخارى اين مذهب را در قرائت خلف امام از بر فاعل بوجوب قرائت فاتحه در پس امام نقل كرده و در دفع الباري حكايه
 از جماعه از شافعية نموده و شيخ تقي الدين سبكي و غيره در و تيش از محمد ثنين شافعية كرده اند و رحمه الملقبي و قال قد بحثت هذه المسئلة
 و لاحظتها في جميع بحثي فقها و حديثا فلم احصل منها على غير ما ذكرت يعني من عدم الاعتداد بادراك الركوع فقط و عراقى در شرح
 ترمذى از شيخ خود سبكي حكايه نموده ان كان يفتار انه لا يعتد بالركعة من لا يدرك الفاتحة بعده و هو الذى اختاره
 انتهى پس عجب از كسى است كه دعوى اجماع ميكند بآن با آنكه امثال اين اكابر در ان مخالفت هستند و اما احتجاج جمهور بحد
 ابى بكر كه خوف فوت ركعت خلف سعت نماز گذارد و آنحضرت صلي الله عليه و آله و سلم او را فرمود زواكلا و صلا لا تعد و امر با جاده نفرمود
 پس در حديث چيزيكه دلالت كند بر مذهب جمهور موجود نيست زيرا كه چنانكه امور اعاده ركعت نفرمود اين هم مقول
 نشده كه وى آن ركعت تمام نموده باشد و دعوى آنحضرت صلي الله عليه و آله و سلم بپاى او بزيادت حرم صلواتم اعتداد بان ركعت نيست
 زيرا كه بودن با امام مأمور بپست حوائش بعد ركعت موقوف معتد به باشد يا نه چنانكه در حديث ديگر آمده اذا جئتم الى الصلوة فخذوا
 سجد و فاسجدوا و اركعوا و ما شئنا اخرجه ابو داود و غيره با آنكه رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم ابو بكره را از عود بانند ان نهي فرمود و احتجاج
 بچيزيكه از ان نهي فرموده صحيح نيست و اين حرم در محلى از حديث ابو بكره چنين پاسخ داده كه لا حاجة لعم فيلانه ليس اينه
 اجترى تلك الركعة انتهى و استلال كرده بر لابد بودن ادراك قيام و قرائت در اعتداد ركوع بحدith ما در كتم فصلوا
 و ما فاعلم فاعلموا و جزم نموده با آنكه نيست فرق ميان فوت ركعت و ركعت و ذكر بفرغ من زيرا كه اين همه فرض است تمام
 نهي شود و نماز مگر بدان و گفته وى مأمور است بقضا چيزي كه امام بدان سابق شده و با تمام آن پس تخصيص چيزي از ان

راوی آمده اما مندری گفته و فیما قاله نظر زیرا که سلم آنرا صحیح گفته است پس صلح صحت این زیادت است و لیکن مراد از این
 ماعدای فاخته است بدلیل احادیث صحیحی که در آن عدم اجزای نماز بدون فاخته وارد شده و نیز محبت ایشان حدیث عبد
 بن شداد است من کان له امام فقرأه الامام له قراءة شوكاني گفته و بهو ضعیف لا یصلح الاحتجاج به و دلیل دیگر قول تعالی
 فاستمعوا له وانصتوا و این آیه اولاد باره نماز نیست و اگر باشد در نماز جهریه است نه سریه و نیز هشامی و صحاب و
 وجوب قرائت فاخته بر مومست بدون فرق میان جهریه و سریه خواه مومتم قرائت امام بشنود یا نه و دلیل ایشان حدیث عباده
 بن صامت است که درین باب وارد شده و از ادله اهل قول اول جواب داده اند که آن عموماست اند و حدیث عباده خاص
 و بنا خاص بر عام واجب چنانکه در اصول مقرر شده و نیست محیض از آن کجا بمنه الشوکانی فی ارشاد الفحول و میناه فی حصول
 المأمول و مؤید اوست حدیث صحیحی تاضیه بوجوب قرائت فاخته در هر رکعت بغیر فرق میان امام و مومتم زیرا که حاصل نشود
 براءت از عمده آن مگر بنا قل صحیح نه بمثل این عموماست که مقارن احادیث واجب التقدیم اند و شافعی مختلف اند و آنکه
 فاخته نزد کلمات امام بخواند یا نزد قرائت وی ظاهر احادیث آنست که نزد قرائت امام بخواند و بجا آوردن آن در حال سکوت
 اگر ممکن شود احوط است زیرا که جائز است نزد اهل قول اول پس گویا غلطش آنست که جماع شده و اما اعتیاد قرائت فاخته وقت
 قرائت امام فاخته را فقط یا وقت خواندن وی سوره را فقط پس دلیل بر آن یافته نشد بلکه همه جائز و سنت است آری خواندن
 فاخته در وقت قرائت امام فاخته را مناسب است بجهت عدم احتیاج بسوی تأخیر استعاذه از محل او که بعد توجه است با کمال
 حق درین باب وجوب قرائت فاخته بر امام و مومم هر دو در هر رکعت است و ادله وارده درین باب صحیح احتجاج اند و آنکه خواندن
 سوره فاخته از شرط صحت صلوٰه است و هر که زاعم است که نمازی از نماز یا رکعتی از رکعات بدون فاخته الکتاب صحیح و
 مجزی است وی محتاج است با قاست بر این مخصص این ادله و از فلسفیس و از اینجا ظاهر شد ضعف مذہب جمهور که هر که
 امام را در رکوع یافته با وی در نماز آمدن رکوع او را بجای یک رکعت شد گویند از قرائت ندر یافته باشد و به استدلال
 کرده اند بر آن بحدیث ابو هریره من ادرك الركوع من الركعة الاخری فی صلوٰه یوم الجمعة فلیضف الیهما رکعة اخری رواه
 الدارقطنی من طریق یس بن معاذ و هو متروک و اخرجه الدارقطنی ایضا بلفظ اذا درک رکعتین یوم الجمعة فقد درک
 و اذا درک رکعة فلیک الیهما الاخری و لکن رواه من طریق سلیمان بن داود و الحارثی من طریق صالح بن ابی الانضر و سلیمان
 متروک است و صالح ضعیف با آنکه تقیید بمجمعه در هر دو روایت مشرب آنست که غیر جمعه بخلاف اوست و همچنین تقیید بر رکعت
 در روایت دیگر دال بر خلاف مدعاست زیرا که رکعت در حقیقت نام تمام رکعت است و اطلاق رکعت بر رکوع و بعد از
 مجاز است لایصار الیه الا بقدریة کما وقع عند سلم من حدیث البراء بلفظ فوجدت قیام رکعة فاعتدله ففسدته زیرا که قیام
 رکعت در برابر قیام و اعتدال و بعد و قریب نیست و آنکه مراد بر رکعت و از آنجا که رکوع است و حدیث من ادرك رکعة
 من صلوٰه الجمعة الفاطمی وارد شده که طریش خالی از مقال نیست تا آنکه ابن ابی حاتم در حلی زید بن خود آورده که حاصل

بعضی از اخبار نباشد و لا سبیل الی وجود و بعد گفته و قد اقدم بعضهم علی دعوی الاجماع علی ذلک و هو کاذب فی ذلک لانه
 قد روی عن ابی هريرة انه لا یقبل رکعة حتى یقرأ بام القرآن و روی القضاة ایضاً عن زید بن ثابت ثم قال فان قبل ان یکبر قال
 ثم یکبر فقد صار مد رکة لکرتة قلنا و هذه معصية اخرى و اما امر الله تعالی قط و لا رسول الله ان یدخل فی الصلوة من غیر احوال التي
 یحبها الامام علیها و ایضاً لا یجزی قضاء شیء سبق به من الصلوة الا بعد سلام الامام لا قبل ذلک و قال ایضاً فی الجواب عن قولهم
 بحديث من ادرك من الصلوة رکعة فهذا درک الصلوة اذ حجة علیهم لانه معذک ما یسقط عنه قضاء ما لم یدرک من الصلوة انتی
 حاصل آنکه انقض چیزی که جمهور بر آن هستند لال کرده اند حدیث ابو هريرة بلفظ مذکور است که ابن خزیمه ذکرش کرده لقولنا فی قبل
 ان یتیم الامام صلیه كما تقدم معلوم شده که ذکر رکعت در آن منافی مطلوب ایشان است و ابن خزیمه که درین روایت تعویل
 بر روی است بخلاف قائلین بذهب ثانی است کما عرفت و بغایت بعید می نماید که این حدیث نزد او صحیح باشد و او بر خلاف آن دو
 و از اولی که مذکور درین مسئله حدیث قتاده و ابو هريرة متفق علیهاست و اگر کتم فصلوا و اما فاکتم فاقولوا قال الحافظ فی الفتح هتدل
 بهما علی ان من ادرك الامام رکعة کسب له تلك الركعة لتمام ما فاتة لانه فاتة القيام و القراءة فیه قال و حجة الجمهور حدیث
 ابی بکر و قد عرفت الجواب عن احتجاجهم به و ترجیح متفق گفته و قد اختلف لعلامة محمد بن اسمعيل الایسر التي فی هذه المسئلة و رجع
 نذهب الجمهور و قد کتبت ابنا فی الجواب علیها انتی و چون مقرر شد که مدرک رکوع با امام مدرک رکعت نیست تا آنکه فاتحه خلعت
 بخواند پس باید دانست که اختلاف که در مذاهل علم در آنکه بسلامتی از فاتحه است پس یا آیتی از هر سوره است یا خود آیتی
 از قرآن نیست نذهب بن عباس بن عمر و ابن الزبیر و طاووس و عطاء و کحول و ابن مبارک و طائفة آنست که آیتی از فاتحه و از هر
 سوره جز بر اوست و محلی از احمد و سحی و ابی عبید و طاووس از اهل کوفه و کوفه و اکثر اشرافین آنست که آیتی از فاتحه است پس
 و حکاه انخطابی عن ابی هريرة و سعید بن جبیر و رواه البیهقی فی الخلافات باسناده عن علی بن ابی طالب الزهري و یغیاثی الزهري
 و حکاه فی السنن الکبری عن ابن عباس و محمد بن کعب و محلی از اوزاعی و مالک و ابی حنيفة و داود و روایتی از احمد آنست که آیتی
 از فاتحه است و نه از او اهل سوره دیگر و ابو بکر رازی و غیره از خفیه گفته اند که آیتی میان هر دو سوره است جز بر اوست و انفال
 و از دیگر سوره نیست بلکه قرآنی مستقل همچو سوره قصص است و این محلی است از داود و اصحاب او و روایتی از احمد است لیکن
 است اجلاء دارد و بلکه مثبت و مانی او کافر نیست بنا بر اختلاف اهل علم در آن بخلاف آنکه اگر نفی حسن جمع علیها اثبات قولی
 که احدی بآن قائل نشده بکنه که وی بالاجماع در نحو تکفیر است نیست خلاف در اثباتش خطا در او اهل سوره و صحیح مودود
 بر اوست و در تلاوتش خود خلائی میان قرار سجد در اول هر سوره نیست و اباجره اسرکان در نماز پس بنی طویل الذیل فی الاشارة
 مختلف الادلة است هتفای آن در اینجا محال باشد حرفه مختصر صدق با قس و دل این است که سید عبدالرحمن بن سلیمان
 محدث دیار یمنیه در بعض اجوبه این سوال نوشته اند الحمد لله اسم الله الرحمن الرحیم فی القراءة فی الصلوة فی موضع هو الذی تیره
 الائمة الحفظ و اختاره و صنفوا فیه مثل محمد بن نصر المروزي و ابی بکر بن خزيمة و ابی حاتم بن حبان و ابی عبد الله الحاکم

در اینجا سبب آنست که مراد در اینجا کمال است بنا علی هذا حدیث مذکور از باب حذف خبر باشد نه آنکه جابر و غیره واقع شود
استی گوئیم و همین جواب است بحدیث دیگر نظائر آن حدیث و چون این معنی مقرر شد حدیث صحاح احتاج کرد به دیگر آنکه فائده شرط
صحت صلوة است نه از واجبات نه آنکه فقط زیرا که عدم استلزام عدم نماز است و همین است نشان شرط و توان گفت که
توجه نفی بسوی صحت اثبات لغت بتوجه است و صحت عرف بتجدد است اهل شرع را پس حمل خطاب شایع بر آن توان کرد
و تصحیح کلام بتقدیر کمال ممکن است و انقدر کافی باشد زیرا که واجب تقدیر حسب حاجت است و تصریح شایع با لفظ التجری
یا دوست و بودن آن از باب اثبات لغت بتوجه ممنوع باشد بلکه از باب الحاق فرد مجبول با عم اغلب معلوم است و قدر
حدیث ابوسعید است قال مرأنا ان نقرأ بفاتحة الكتاب و ما تيسر خربجه ابو داود و من طريق همام عن قتادة عن ابی بصير عن
ابی سعيد قال كان يخطب في المنع من اساده صحيح و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله انما الصلاة
الابتداء و لو بفاتحة الكتاب و لو زاد و رواه ابو داود و وثقه قال مرني رسول الله صلى الله عليه و آله انما الصلاة الا بقرءة فاتحة الكتاب
فما زاد و رواه احمد و ابو داود و عن عباد بن الصامت يبلغ النبي صلى الله عليه و آله الصلاة لمن لم يقرأ بفاتحة الكتاب فصاعدا
رواه ابو داود و مسلم و ابن حبان و قال ابن حبان يقرأ بها في المنع فقصاها عمر بن الزهري و اعلما البخاري في جزاءه
و تمويه و وجوب قراءات فاتحة است و در هر ركعت حدیث ابوسعید نزد ابن ماجه با لفظ الصلاة لمن لم يقرأ في كل ركعة بأحمد سورة
في فريضة او غير ما قال الحافظ و هو سنده صحيح و حدیث ابوسعید با لفظ امرنا رسول الله صلى الله عليه و آله انما الصلاة الا بقرءة فاتحة الكتاب
ركعة ذكره ابن الجوزي في التحقيق فقال روى صحابنا من حدیث عباد و ابی سعيد قال لا فائدة قال و ما عرفت هذا حدیث و عزاء
غيره الى رواية اسمعيل بن سعيد الشافعي قال قال ابن عبد الهادي في التتبع واه اسمعيل هذا هو صاحب الامام احمد من حدیث
عبادة و ابی سعيد بهذا اللفظ و ظاهر این اول و وجوب قراءات فاتحة در هر ركعت است بغیر فرق میان امام و مأموم و میان امام
و جهروی و هو الحق تشوكانی گفته هرگز نمیکنند که نمازی از نمازهای اکتفی از رکعات بدون فاتحة الكتاب صحیح است می محتاج
بسوی اقامت بر آن اختصاص این اول باشد و بخلاف مؤیدات اوست روایت مالک و مؤطا و ترمذی و صحیح مؤطا و ناعن جابر
قال من سلی ركعة لم يقرأ فيها بام القرآن فلم يصل الا و رواه الامام و ترمذی و حسن بصری و داود و سفيان و وجوب قراءات فاتحة در نماز
با قرآن یکبار در هر يك ركعت یا سمرق و ابو حنيفة گفته واجب قراءات است در دو ركعت اولی با تخصیص فاتحة و در دو ركعت
اخیر قرائتی اصلا نزدشان تعیین نیست خواه بخواند یا تسبیح کند و ابو حنيفة گفته خواهد سكوت کند و اختلاف کرده اند شافعی
در آنکه فاتحة نزد سكناات امام بخواند یا نزد قرائت وی و ظاهر احادیث آنست که نزد قرائت امام بخواند و بجای آورد آن
در حال سكوت امام اگر ممکن شود و احوط است زیرا که جائز است نزد اهل قول اول پس گویا فاعلش اخذ باجماع شده و ما اینجا
قراءات فاتحة وقت قراءات امام فاتحة را فقط یا وقت خواندن وی سوره انقط پس دلیل بر آن وجوب نیست بلکه مجاز
و سنت است آری خواندن فاتحة در وقت قراءات امام فاتحة را مناسب است از جهت عدم احتیاج بسوی تأخیر معان

آخر جباری و سلم و راه بجماعه ايضا و این حدیث بعوم خود شامل ما نوم و امام هر دو است تشوکانی در شرح متعلق گفته شد
 و است بر تعیین فاتحه و نماز و بر آنکه مجزی نمی شود نماز گریان و باین رفته اند مالک شافعی و جمهور علما و تابعین من بعدیم
 زیرا که نفی مذکور در حدیث متوجه بسوی ذات نماز است اگر انتقای او ممکن باشد و نه توجیه بسوی ما هو اقرب الی الله است
 و هو الصوة الاکمال چه صحت اقرب المجازین است و کمال بعد المجازین و محل بر اقرب مجازین واجب است با آنکه توجیه نفی در
 بسوی ذات ممکن است کما قال الحافظ فی الفتح چه مراد بنا از معنی شرعی اوست نه لغوی و مقرر شده که الفاظ شارح معمول
 بر عرف اند زیرا که بعثت وی صلعم برای تعریف شریات است نه برای تعریف موضوعات لغوی و چون نفی صلوة
 شرعی است نفی ذات استقامت گرفت چه نفی می شود مرکب با تنافض اجزا و خود با تنافض اجزا پس حاجت باضمار صحت یا اجزا کمال
 نیست کما روی عن جماعة زیرا که احتیاج باضمار نزد ضرورت می شود که عدم مکان تنافض ذات باشد و اگر تسلیم کرده شود که مراد
 در اینجا صلوة لغوی است و توجیه نفی بسوی ذات نماز نامکن بوجه آنکه ذات نماز در خارج یافته شده کما قاله بعض پس نفی
 متوجه شود بسوی صحت یا اجزا نه بسوی کمال زیرا که اول این توجیه اقرب مجازین است و ثانیاً روایت داقطنی و این جهان
 مصحح با جبر است و تلفظ وی نیست لا تجزى صلوة لا یقر الرجل فیها بفاتحة الكتاب قال الدارقطنی اسناد صحیح و صحیح
 ابن القطان و له شاهد من حدیث ابی هريرة مرفوعاً بهذا اللفظ اخرجه ابن خزيمة و ابن حبان و غیره و وفیه قلت و ان كنت
 خلف الامام قال فاخذ بيدي وقال قرأ بها في نفسك روى الحاکم من طريق الشيب عن ابن مينية عن انزهری عن محمود بن
 الربيع عن عباد مرفوعاً ام القرآن عوض من غیره و ليس غیره باعوضاً منها قال وله شاهد من اهل البيت في انما يخص فلا حد
 بافظ لا تقبل صلوة لا یقر فيها بام القرآن و فی الباب عن الحسن عند سلم و الترمذی و عن ابی قتادة عند ابی داود و النسائی
 و عن عبد الله بن عمرو بن عبد الله بن جابر عن ابی جابر عن علی بن علقمة عن ابی سعید عن احمد و ابی داود و ابی جابر و عن عباد عن جابر
 و قدس سره فی نیل الودار و کنایة عن عائشة و ابی هريرة عن غیره احد کتابائی بعض ذکال فتشاهد الله تعالی و کثرت
 عرق این حدیث باختلاف الفاظ و اتخاذی نافی حل او بر نفی کمال است پس تقدیم صحت یا اجزا متعین گردید و لهذا ما زیاده
 از اهل اصول در مثل این لفظ اختلاف نقل کرده و گفته بعضی گویند این لفظ مجمل است و این گفتار اسناد حسن است و بعضی
 گفته عام غیر مخصوص است و از اینجا دریافت شد که نفی کمال متعین نیست و سطلانی آورده که استعمال این لفظ در عزت بر
 نفی فائده است کقول لا علم الا مانع و نفی صحت ظاهر است در بیان نفی فائده و نیز لفظ مذکور شرعی عام است و نفی صحت
 اقرب است بسوی عموم از نفی کمال چه فاسد است و جماعت اعتبار نیست و بر که عام مخصوص گفته نزد اختصاص وی حسن است
 زیرا که نماز واقع شده و آنکه این جماعه گفته لفظ حدیث مشرک است و خبر متعلق جابر عذوف و تقدیرش صحیح است و کما است
 این حدیث است زیرا که خلقی مجبور که خبر واقع شده است استقرار عام است و حاصل لا صلوة کائنات و عدم وجود نماز
 است از حدیث است و جماعه اصل بخلاف لا صلوة لجماعه لا یقر الرجل فیها بفاتحة الكتاب و قیام دلیل بر اضممار صحت

کذا و قال الجمهور انه ليس بمهراد الراوى عدل ضابط وقدين حانه وجب الحكم بصحة واعلم ان ما كان في الصحيحين عن الحسن بن علي
 ونحوه انما هو على ثبوت السلع من جهة اخرى وقد جاء كثير منه في الصحيحين بالطريقين جميعا فيذكر رواية المدلس ثم يذكرها بالسواء انتهى
 ونحوه زيادات ثقة مقبول است مطلقا نزد جابر بن اهل حديث وفقه واصل قال النووي ليس زيادات استثناء وغيره عباد
 نیز مقبول باشد خصوصا نزد وجود شهادت و متابعت و محمد بن اسحق از رجال مسلم است و صحيح وى و از رجال بخارى است در
 جزه قرات پس شرح بروى تضعيف حديث او دليل حمل از علم حديث است فتوى و شرح مگم گفته ولا يعترض على هذا بما قاله
 ابن سفيان صاحب سلم ان سلما اخرج ثمانية كتب من المسندات احد بها الحديثى قرأه على الناس الثمانى يدخل فيه عارضة و ابن اسحق
 صاحب المغازى و انما لما قاله القاضي عياض و هذا الذى اختاره ظاهر و قال ايضا وقد اعتمد بالحكم بالمتابعة والاستشهاد فى خبر
 عن جماعة ليسوا من شرط الصحيح منهم طر الوراق و بقيقه بن الوليد و محمد بن اسحق بن يسار و اخرج مسلم منهم فى الشواهد فى ثمانية عشر
 انتهى و ترمذى بعد روايت حديث عباد گفته و فى الباب عن ابى هريرة و عارضة و انس بن مالك قتادة و عبد الله بن عمرو قال ابو بصير
 حديث عباد حديث حسن و روى هذا الحديث الزهرى عن محمود بن الزنج عن عباد بن الصامت عن سبى مسلم قال لا صلوة
 لمن لم يقرأ بفاتحة الكتاب و هذا الصحيح انتهى و صنع ترمذى دليل است برأى مفهوم هر دو حديث و احسن و اما روى او تشيع
 و قد بس برکت مردود و بقرى است که صاحب آن بعت بخلاف دعا باشد و الا مقبول است حافظ در نجمة الفکر گفته ثم الباقى ان يكون
 بمكفر و يفسق و انما فى يقبل المكن داخلة فى الامح و سيد مرتضى حسى در بلغه گفته فالبتة ان كفر فوضع انه لا يقبل الا قبل الاصل
 اكثير الى الحكم انتهى و متبع بصيرة من شاسد که این قسم اهل تدليس و بعت در روايت و رجال صحيحين موجود اند و این مسأله را تحقیق بحد
 شیع و قد روى به هم نیست که تدليس اوى در روى بخلاف جرح معدود شود و كيف که مظنة تدليس ندکو تبصر بحدیث مدفع گردید و لهذا
 جمهور اهل علم جزا اهل کوفه اجتماع کرده اند بحدیث عباد و هیچ کى تعرض بضعف وى محمد بن اسحق نکرده شوکانى در نيل الاوطار
 نوشته و احديث استدل به من قال بوجوب قراءة الفاتحة خلف الامام و هو الحق و ظاهر بحدیث الاذن بقراءة الفاتحة بعد الامام
 من النبى عن الجهر بن خلف و لكن اخرج ابن جبان من حديث انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان قرأتم خلف الامام و الامام يقرأ
 فلا تفعلوا و ليقراء احدكم بفاتحة الكتاب فى نفسه و اخرجه ايضا الطبرانى فى الاوسط و الباقى و اخرجه عبد الرزاق عن ابى خلاصة مسلم
 و ظاهر التقييد بقوله من القرآن يدل على انه لا بأس بالاستقلال حال قراءة الامام باليس بقران و التعود و الدعاء و قد ذهب
 ابن حزم الى ان الموت لا ياتى بالوجه و اما قال لان شيئا من القرآن و قد نبى صلوات الله عليه و خلف الامام الامام القائل
 و هو فاسد لانه ان اراد بقوله لان فيه شيئا من القرآن كل توجبه فقد عرفت ان اكثر ما لا قرآن فيه و ان اراد بخصوص توجبه
 على رضى الله عنه و وجهت وجهى الى اخره فالحسب النزاع بهذا التوجبه الخاص و لكنه ينبغي لمن صلى خلف امام ان يوجه قبل التكبير
 او دخل فى الصلوة حال قراءة الامام ان ياتى باختر التوجبات ليتفرغ سماع قراءة الامام و لكن ان يقال لا يوجه بشئ من
 التوجبات من صلى خلف الامام بعد التكبير لان عمومات القرآن و ليست قد روت على وجوب الانصات و الاسماع و المتوجه

از محل بی که بعد توبه است و باطل حق درین باب وجوب قنات فاقحه است بر هر امام و ماموم در هر رکعت و عمن عباده عند
 احمد و ابی داود و الترمذی و ابن حبان مرفوعا قال لعلمکم تقرؤن خلفنا ما کم قلنا نعم قال لا تفعلوا الا باقتحاک الکتاب فانه لا صلوة
 لمن لم یقر بها و فی روایة لابن ابی داود و النسائی و الدارقطنی و انا اقول مالی نیا زعمی القرآن فلا تقرؤا بشی من القرآن اذ جهرت
 الا بالقرآن قال الترمذی هذا حدیث حسن قال الدارقطنی اساده حسن و رجاله ثقات و قال الخطابی اساده جید لا مطعن فیہ
 و قال یحاکم اساده مستقیم و قال البیهقی صحیح نقل ابن الملحق و عمن عبادة بن الصامت قال کنا خلف النبی صلی الله علیه و آله
 فقلعت علیه القراءة فلما فرغ قال لعلمکم تقرؤن خلفنا ما کم قلنا نعم یا رسول الله قال لا تفعلوا الا باقتحاک الکتاب فانه لا صلوة
 لمن لم یقر بها رواه ابو داود و الترمذی قال الترمذی فی الباب عن ابی ہریرة و عایشة و انس بن قنادة و عبد الله بن عمر و
 انس بن مالک و کذا عن ابن عمر و علی و جابر و ابی سعید و قتادة و عبد الله بن حبشیة و عمر و حسن و ابی قلابة و غیرہم علی ما سبق
 عن شرح الملتقی و الحدیث لطرق و الفاظ و رواه احمد و البخاری فی جزء القراءة و قال صحیح و رواه الدارقطنی و ابن حبان و رواه
 الحاکم البیهقی من طریق ابن اسحق بلفظ حدیثی کقول عن محمود بن ربیعہ عن عبادة و ثابت بن زید بن واقد و غیرہ عن کحول و غیرہ ما یروونه
 ما رواه احمد من طریق خالد بن اذعن ابی قلابة عن محمد بن ابی عیسی عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و آله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 لعلمکم تقرؤن و الامام یقر قالوا انما انفعنا قال لا الا ان یقر احدکم بفاتحة الکتاب قال الخطابی جبر اسنادہ سنن رواه ابن حبان
 من طریق ایوب بن ابی قلابة عن انس بن عزم ان الطرمذیین یخفون ثقتان و خالفه البیهقی و قال ان طریق ابی قلابة من انس بن
 بخوفه انتہی و فی لفظ من حدیث عبادة ان النبی صلی الله علیه و آله قال لا یقران احدکم شیئا من القرآن اذ جهرت بالقراءة الا بالقرآن
 رواه الدارقطنی و قال رجالہ ثقات و درجہ بعض اهل تعصب بطریق جہل بقل گفته اند کہ حدیث عبادة ضعیف است زیرا کہ در
 سنن محمد بن اسحق بن سیر است و حافظ و تقریب و در حق دی گفته صدوق بدست و رمی بالتشیع و القدر انتہی و جہلش
 آنست کہ لفظ صدوق از الفاظ تعدیل است در ترجمہ ثانی از وی نہ از الفاظ تخریج کہ فی غایۃ التوضیح و نیز در کتب اصول
 الحدیث و حافظ بن حجر محمد بن اسحق را در طبقہ خامسہ شمرده و اهل این طبقہ داخل ثقات اند و تدلیس نامقبول تلمیسی است کہ من
 باشد و محمد بن اسحق تصریح تجدید کرده کہ مالک و سابق شواکافی دریل الاوطار گفته قد صرح بالحدیث فذنبت منطۃ تدلیسۃ بالبع
 من تعدل منہی و ابی یحیی گفته ان الدارقطنی و البیهقی و ابن حبان و رواد اسانید جمیع ابن اسحق فزال ذلک انتہی سید فضی زبیدی
 در طبقہ العرب در بیان تلمیس نوشته حکم ان کان ثقة لم یقبل الا ما صرح فیہ بالحدیث و ان من انتہی و شیخ فغان بن عیسی ضعیف در
 غایۃ التوضیح بطابع صحیح گفته فلما یقبل من ہذا ان الا اذا صرح بالانصال انتہی و الحدیث از ابن قیس است و بخاری و صحیح بخاری
 اگر چه حدیث عبادة را بدون استثناء آورده لیکن در زقرات تصحیح و ی کرده کہ تقدم و حافظ ابن حجر قسین شاید وی بنمودہ کہ سابق
 نووی در شیخ مسلم نہ کہ تلمیس نوشتہ ما بینہ فیہ کسب و حدیثنا و اخیرا نوشتہ ہا صحیح مقبول صحیح و فی بعضی میں غیر ما بین کتب
 الاسماع من ہذا الضرب کثیرا لا یصح کہ یقتضی الا عرش و سفیان بن عیینہ و یحیی بن یسار و دلیل ہذا ان التلمیس پس کن با و ان کمین

بدرستی حدیث

خلف الامام اتقی پس حدیث عباده را بالمره نصیحت گفتن دلیل چهل از علم اصول حدیث است بآنکه در سنن ابوداود حدیث
عباده بدون توسط محمد بن اسحق باین لفظ آمده لاصلوٰه لمن لم یقر بفاتحه الكتاب فصاعداً و همچنین حدیث نافع بن محمود بلفظ
الایام القرآن آمده و در آن محمد بن اسحق نیست پس معلوم شد که اشتغالی مذکور صحیح است ابوداود گفته عن کمال عن عباده
نحو حدیث السبع بن سلیمان قالوا ان کان کحول یقر فی المغرب والعشاء و یصبح بفاتحه الكتاب فی کل کعة سراقال کحول قر فیها
بهره الامام ان قر بفاتحه الكتاب سکت سراقان لم یسکت قر بها قبله معه و بعده لا تکرها علی حال اتقی و هم در ابوداود
حدیث ابوسعید خدری و ابوهریره آورده و در سندش محمد بن اسحق و نافع بن محمود نیست و لفظ ابوهریره این است قال
رسول الله صلّی صلی صلوٰه لم یقر فیها بام القرآن ففی ضلّ غیر تمام و این حدیث را مسلم هم روایت کرده و پنج طحاوی و جویش
گفته درین حدیث دلیل بر آن نیست که مراد آنحضرت صلّم بدان نماز و را امام است و ابوالدرداء نیز مثل آن از رسول خدا
صلّم شنیده و در حق ماموم نفصیده بلکه خلاف رای ابوهریره دیده پس این و هم فاسدست زیرا که صلوٰه ناقصه احقیقه
صلوٰه نمی نامند و از ابوهریره درین باب تنها همین حدیث مروی گشته بلکه احادیث دیگر بسیار آمده که مقدم بعضی منها و بجا
همان احادیث ابوهریره ماموم را حکم بقراءت کرده و لفظ ضلّج را بمعنی نفی صحت و اجزا نفصیده و لهذا چون ابوالسائب گفته
یا اباهریره انی اکون احیاء و را الامام ابوهریره غمز ذراع او کرد و گفت قر بها فی نفسك یا فارسی بعده ذکر قسمت فاتحه
میان عب و او و تعالی بطریق رفع ذکر کرده و از اینجا است که نووی فرموده هذا یؤید وجوب قراءة الفاتحة علی المأموم مع من
اقر و سر بحیث تسمع نفسك مخالفت رای ابودرداء اگر بسند صحیح ثابت شود مضر مقصودست زیرا که احادیث صحیح مرفوعه
درین باب مطابق حکم ابوهریره است کما تقدم و همچنین حمل احمد و جابر حدیث لاصلوٰه را بر وحدت صلی با وجود عموم نص تأیید
بشواهد دیگر که شتمل بر تصریح اشتغالی ام القرآن انحضات امام بلاوجه موجبست سوال پنجاه و چهارم سوای فاتحه چیزی نمی گوی
در پس امام خواندن هم جائزست این جواب جائز نیست زیرا که در حدیث مرفوع آمده هل تقرؤن اذ اجهرت بالقراءة فقالوا
بعضنا انما تصنع ذلک قال فلهذا انما نقول انما یزعمون ان القرآن فلا تقرؤا شیئ من القرآن اذ اجهرت الایام القرآن رواه ابوداود
و عن عباده بن الصامت قال قال رسول الله صلّی لا یقر ان احدکم شیئاً من القرآن اذ اجهرت بالقرآن و اقرطنی گفته رجاء کلم
نقات و در بر حدیث اگرچه اشتغالی مذکور نیست لیکن زیادت فقه مقبولست نزد جمعی از اهل علم حدیث دلیلست بر عدم قرائت
چیزی در پس امام و حالت جهرا م و لهذا احمد گفته ما معنا احد یقول ان الامام اذ اجهر بالقراءة لا تجزئ صلوٰه من لم یقر و حق نقا
فرموده و اذ اقرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا و زید بن ثابت گفته لا قراءة مع الامام فی شیئ رواه سلم و عن جابر مجناه
و هو قول علی و ابن مسعود و کثیر من الصحابة و در حدیث ابوهریره و ابو موسی است و اذ اقر فانصتوا پس عظمه و تم انصت و تنصت
قرارت امامست و انصت فاعن بهر نیست بلکه شامل صریحست پس واجب سکوت باشد علقاً نزد قرارت و این
در فتح القدر از ابن مسعود آورده که گفت انصت فان فی الصلوٰه لشفلاً و کیفیک الامام و اه محمد فی الموطا عن سعد بن ابی قحز

حالی قرآن الامام للقرآن غیر معصیت و الاستماع وان لم یکن نالیا للقرآن الا عند من یجوز تخصیص مثل هذا العموم بمثل ذلك
المفهوم اعنی مضمون قوائم القرآن هذا هو التحقيق فی المقام وقد عرفت مما سلف وجوب قراءة الفاتحة علی کل امام و اماموم
فی کل رکعة و عرفنا ان تلك الادلة صالحة للاحتجاج بها علی ان قراءة الفاتحة من شروط صحة الصلوة فمن زعم انها صلوة
من الصلوات او رکعة من الركعات بدون فاتحة الكتاب فهو محتاج الی اقامته برهان یخص تلك الادلة انتهى مقتضی منه
و فی اعلام الاعلام بقراءة الفاتحة خلف الامام نقل فی منیة المصلی عن الفقیه ابی جعفر الهمدانی انه قال لو ادرك المقتدی علیه
فی الفاتحة یاتی بالثناء اتفاقا و لو ادرك فی السورة فانه یثنی ایضا عند الامام ابی یوسف لاحمد ذکره فی الذخيرة اقول فعلى هذا
لان یقر الفاتحة التي قال یوجبها و تاکد قرأتها جماعة من اهل العلم مثل الخلفاء الثلاثة عمر و عثمان و علی و ابن مسعود و جابر بن
لکان احمق و اخری و مع ذلك فهو قول لا ذراعی و اشافعی یحکی فی محال التدریل بل و عبد الله بن المبارك و الامام مالک و احمد
و اسحق و ابی ثور و داود و الظاهری ایضا علی ما فی عدة القاری بل و الیه ذهب اکثر علماء الصحابة و التابعین كما هو المصريح
فی جامع الترمذی و نیل الاوطار و تفسیر النبی اوردی و غیر ما و فی حجة الله البالغة و لیسر بحیث لا یشوش علی الامام حمدا
اولی الاقوال عنده و یتجمع بین الاحادیث و مثله فی ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء و هذا فی الجهریة و السریة علی الاطلاق و اما
فی السریة و حد ما فروی ذلك عن عبد الله بن عمرو و هو قول غرودة بن الزبیر و القاسم بن محمد و به قال الزهری و مالک ابی المبارك
و احمد و سقی كما ذکره البغوی و هو مذہب اکثر و علیهم محمد و هو الاظهر فی الجمع بین الروایات علی ما قاله القاری فی المرقاة و فی المدة
و البحر الرائق و یتمسک فی ذلك علی سبیل الاحتیاط فیا یروی عن محمد و نقل فی الکفاية عن الامام ابی حفص ایضا عدم الکرهیة و قال
القنستانی فی شرح مختصر الوقایة و عن الطرفین لا بأس و هو المرجح فی المعموالات المظهریة و هو مذہب اکثر علماء الحنفیة و یتأیمن
المحققین و الطائفة الصوفیة رحمهم الله تعالی علی ما فی التفسیرات الاحمدیة و نیل الامانی شرح مخترع الشوکانی و قال العینی فی شرح
صحیح البخاری بعض اصحابنا یستحسنون ذلك فی جمیع الصلوات و بعضهم فی السریة فقط و علیهم فقهاء انجاز و الاشام انتهى ما فی
الاعلام ملخصا و انما گفته اند که در سند روایت عبادہ نزد نسائی و ابوداؤد و نافع بن محمود ست و او مستور بحال ست علی فی التقریب
پس جوابش آنست که نافع مذکور از رجال نسائی و ابوداؤد و بخاری در جزاء القراءة ست چنانکه محمد بن سحی از رجال بخاری
بطریق تعلیق و مسلم و اربعه بود که ذانی التقریب و سلم و صحیح خود احادیث سه قسم آورده یکی از حفاظ متقنین و دوم از مستورین
متوسطین در حفظ و اتقان قال القاضی عیاض و كذلك فعل البخاری و ابن صلاح گفته حدیث حسن و قسم است احدها که
لا یخو سنده من مستور انتهى و از اینجا ثابت شد که ستر حال علی الاطلاق از حساب جرح نیست بلکه نوعی از تعدیل است از متعین
که جمله استثنایه الامام القرآن را بقفظ اسناده لیس بذلک تضعیف کرده چنان او در برابر تعدیل جمعی از حفاظ کما تقدم مقبول
نیست و زیلعی که تضعیف حدیث عبادہ از احمد و جامعه ذکر کرده کاین معنی نیست زیرا که مذہب احمد و جوب قرارت فاتحه
خلف امام ست کما یوجح ما سبق و قال الترمذی و هو قول مالک بن انس و ابن المبارك و الشافعی و احمد و سحی و یرون القرآن

چه جای جمع کثیر حال آنکه ترمذی و سنن خود گفته و بعمل علی هذا حدیث فی القراءة خلف الامام عند الشراہل العلم من صحاب النبوی
والتابعین و نیز بعض محشین بدایه رد و دعوی او بایت اجماع کرده و گفته که اگر این اجماع منعقد میشد امام شافعی را ضرر و معرفت
آن حاصل می شد و همچنین بعض شراح در رقیع کرده اند درین اجماع و بودن جمع غیر وجه کثیر از سلف صالح و بجانب خلاف او
موجب خطای این دعوی قرار داده و هو اصبواب پس متعین شد که مراد صحابه مانعین از قرات در پس امام منع از اعداد
فاتحه سنت که مخصوص صحیحی محکم و هنوز نفی از احادیث صحیحی که صالح تعارض بآن باشد موجود نیست و لکن بعد
و عدم ذکر فاتحه درین منع تحت قوی است بر استثنای او ازین حکم و هر که زعم میکند که فاتحه هم در آن داخل است وی محتاج است
بسوی بیان دلیل خارجی بر آن و تخریج مذہب اهل ای و دلیل عموم این آثار نمی تواند شد و بعد و رو دست مطرو باین کثرت
در باره قرات فاتحه خلف امام هرگز ممکن نیست که احدی از صحابه فتوی بر خلاف وی و بدیشان صحاب رضی الله عنهم از آن
بالا ترست که خلاف حدیث صحیح کنند و بدان قنوه نمایند بلکه حقیقت حال مین است که نص قرآن کریم اذ اقرئ القرآن
فاستمعوا له و انصتوا و حدیث و اذ اقرأ فانصتوا و دیگر احادیث که در منع قرات بنا بر نازعت و ضحان وارد شده اند
حکم کردند بانصت ماموم نزد چهار امام بقرات یا ستر او در معادای فاتحه و عن ابی ہریرۃ انکرت رسول الله صلعم من صلوة فہرأ
بالقراءة فقال ہل قرأ منی احد فقال جل نعم یا رسول الله قال مالی الا نزع القرآن فاتمی الناس عن القراءة فیما یجوز فی القراءة روا
مالک فی الموطا و اشانی عنہ و احمد و الاربعۃ و ابن حبان من حدیث الزہری عن ابن اکیعۃ عن ابی ہریرۃ قوله فاتمی الناس
آخرہ مدرج فی التخریج کلام الزہری نبی علیہ التعلیق اتفق علیہ البخاری فی التالیخ و ابو داؤد و یعقوب بن سفیان و الذہبی
و الخطابی و غیرہم و نیست مخالفت میان این کریمہ و حدیث و میان حدیث عبادہ زیرا کہ حدیث عبادہ خاص است و این
اولہ عام و بنا خاص بر عام مقرر است و نیست محیض از آن یا مقید است و محل مطلق بر مقید واجب چنانکہ در موطا مقرر شده
و قسطانی در شرح بخاری گفته و استدل من قسطا عنہ فی ابجریۃ کمالا لکیۃ بحدیث اذ اقرأ فانصتوا رواہ مسلم و لا دلالت فیہ
الامکان الجمع بین الامرین فینصت فبعاد الفاتحۃ او نیصت اذ اقرأ الامام و یقرأ اذ اسکت قال و قد ثبت الاذن بقراءة
الفاتحۃ للماموم فی ابجریۃ بغیر قید قیام رواہ الموطا یعنی البخاری فی جزاء القراءة و الترمذی و ابن حبان عن عبادۃ فلا تفعلوا
الا بفاتحۃ الکتاب فانہ لا صلوة الا بہا و رواہ حدیث الباب ما بین بصری و مکی و فیہ التحدیث و لعنۃ و لقول و اخرجه مسلم فی الصلوۃ
و کذا ابو داؤد و الترمذی و انسائی و ابن ماجہ انتہی و بیضاوی گفته احتجاج بکریمہ مذکورہ ضعیف است و بعض محشین او گفته
بلکہ مردود است بخرمیین یعنی حدیث لا صلوة الا بفاتحۃ الکتاب و بموجب گفته اند کہ سبب نزول مابین کریمہ روایت ابو ہریرۃ
کما اخرجه ابو بکر بن ابی شیبہ و ابن جریر عنہم کانوا یتکلمون فی الصلوۃ بخواججہم فامر و بالاسکوت و اخرجه ابی یحیی عن عبد الله
بن منہل و باین رفته است جامعیت از مفسرین چنانکہ در معالم و کشاف و حاشیہ کنالدین و غیرہ مذکور است و قوی گفته نزول
او در ترک جهر خلف امام است رواہ زید بن اسلم عن ابی ہریرۃ و کلبی گفته کانوا یرفعون اصواتہم فی الصلوۃ صمیع و کذا

قال وودت الذي يقر خلف الامام في فيه جمة وفي رواية في فيه حجر وعن عمر بن الخطاب ليست في فم الذي يقر خلف الامام
 حجر وعن ابي حمزة قال قلت لابن عباس اقر والامام بين يدي قال لا رواه الطحاوي وعن جابر قال لا يقر خلف الامام ان حجر
 والان خافت وعن علي بن مرتضی الامام فقد اخطأ الفطرة وفي المبسوط ومنع المقتدى عن القراءة خلف الامام مروي عن ثمانين
 من كبار الصحابة قد سماهم اهل الحديث انتهى ونحوه في العيني شرح البخاري ويزاد منهم المرتضى والعبادة الثلاثة مكان اتفاقهم
 بمنزلة الاجماع فمن هنا نقل صاحب المداية على ترك القراءة خلف الامام اجماع الصحابة فساه اجماعا باعتبار اتفاق الاكثر عن
 زبير بن اسلم قال كان عشرة من اصحاب النبي صلعم ينهون عن القراءة خلف الامام اشد النبي ابو بكر وعمر وعثمان وعلي وعبد الرحمن
 بن عوف وسعد بن سعد وزبير بن ثابت وابن عمر وابن عباس قال الشيخ محمد باقر السندي ولم يثبت رد احد منهم عليهم عند
 توفى الصحابة مكان اجماعا سكوتيا انتهى وعن موسى بن عقبة ان رسول الله صلعم وابا بكر وعمر كانوا ينهون عن القراءة خلف الامام
 اخرجه عبد الرزاق وعن علقمة بن قيس لمن اعرض على جمة احب الي من ان اقر خلف الامام رواه محمد وفي العيني قال ابن سعد
 اهل فوه تراووا عن علي ليس على الفطرة اخرجه الطحاوي وعن ابي بصير السلمي الذي يقر خلف الامام فاسق وعن زيد بن ثابت لا صلوة له
 وقال المشركي نفسه صلواته في قول عدة من الصحابة وعن ابي الدرداء ما ارى الامام ان ام القوم الا قد كفاهم وعن ابن عمر بن
 صل خلف الامام كفته قرأته وفي لفظ كيفيك قراءة الامام وعن ابي بصير السلمي ان اول من قر خلف الامام رجل اهتم بمسألة
 الى البصرة او الى السجدة في الكوفة عن الشعبي اذ كنت بسبعين بدريا كلهم قالوا لا يقر خلف الامام ذكره علي القاري ليس اين
 آثار موقوفه دلالت دارند بر آنکه مقتدى در پس امام مبعوث شش بخواند و فاتحه ازين منع خاصست با دله صحيحه وارده دين باب چنانکه
 بعضی از ان در جواب سوال پنجاه و سوم گفته و حقیقه کاین آثار را شامل فاتحه میگویند چنانچه نیست زیرا که درین آثار
 تصریح بفاتحه نیامده که در مانحن فیه حجت باشد بلکه این آثار موافق احادیث صحیحست که در منع مقتدی از قرات و خلف
 امام بنا بر منازعت و ضلجان وارد شده و آن منع در اعدای فاتحهست جمعا بین الاوله و اگر تسلیم کنیم کاین آثار منع قرات
 بطریق عمومست و فاتحه هم در آن داخل پس معارض خواهند بود با بنابه صحیح مرفوعه و تعارض میان اثر و خبر خوان کرد زیرا که
 برای رفع دلیل صحیح ناقل مرجع مساوی باید و آن موجود نیست و بعضی این آثار و اقوال مرجوح و مجموعست مثل قول علی
 رضی الله عنه که ابن همام در فتح القدير نقل کرده قال ابن جبان فی کتاب الضعفاء، هذا بروایة عبد الله بن ابي ليلى الانصاري
 عن علي و هو باطل وكيفي في بطلانه اجماع المسلمين على خلافه و اهل الكوفة انما اختاروا ترك القراءة خلف الامام فقط لانهم لم يخبروا
 ذلك ابن ابي ليلى هذا رجل مجهول انتهى بقوله ابن همام گفته ليس ما نسب الى اهل الكوفة بصحيح بل هم ينهونه و هي عندهم تكروه
 انتهى و اگر چه در اینجا ابن همام قائل بکراهت شده اما سکوت او بر نقل اجماع مسلمین برخلاف او دلیل صحت اجماع مذکورست
 و این اجماع معارض اجماعیست که صاحب بدایه ذکر آن کرده زیرا که در آن اتفاق جمعی از صحابه نشان میدهند و درین
 اتفاق جمله مسلمین جز اهل کوفهست فاین نه امن ذاک و از قواعد اهل اصول معلومست که خلاف شخصی و اتحدت اجماعست

ما قال علماؤه آن شعرانی در میزان گفته ابو حنیفه و محمد را درین مسأله دو قول است یکی عدم وجوبش بر مومنین و این قول تسبیح
هر دوست که محمد آنرا در کتب خود درج کرده و منع آن منتشر شده و دوم استحسان اوست بر سبیل احتیاط و عدم کراهت نزد حق
بحدیث مرفوع لا تفعلوا الا بام القرآن و عطا گفته کافوا برون ان علی المأموم القراءة فیما یخیر فیہ الامام و فیما لیکر فیہ فرجعنا من
قولهما الاول الی الثانی باحتیاط انتهی و شک نیست که شان ائمه دین و مجتهدین همین است که نزد وضع حق از باطل برگزینند
و چون رجوع این هر دو امام از قول خودشان بنیای ثبوت رسید جنگ اهل رأی درین مقدمه بی سود شد و لهذا امام بعض
میل بسوی این قول کرده و ملا چون در تفسیر احمدی استحسان آن از طائفه صوفیه و مشایخ خفیه مثل امام محمد حکایت نموده و
معمول مرز مظفر خانجانان نیز همین قرات بود و خود شیخ عبدالرحیم والد شاه ولی السجدت فائده در حالت اقتدا و نماز مجاز
میخواندند کذا فی انفس العارفين و آنکه در انشال نهاییه و غیره کسر سنان قاری دخلت امام نقل کرده پس اشتغال بر تقسیم
هفوات و باطیل کار ابل علم نیست و از اینجا دریافتی باشی که استدلال خفیه در منع قرات فائده بکرمین مذکور و حدیث اقرار
فائضه تمام نیست با آنکه ابوداؤد گفته این زیادت غیر محفوظ است و بیقی در کتاب المعرفه آورده که حفانا اجماع کرده اند بر
خطای این لفظ و مثله قال الداقطنی و ابن معین و اگر چه صواب ثبوت اوست و بعضی طرق لیکن بعد ثبوت هم منتقص بر
احتجاج بر مدعای نیست کما تقدم و اگر احتجاج هم صحیح شود علی الاطلاق نخواهد بود زیرا که مشایخ خفیه نیز متفق اند بر صحت و سنیت
قرات ثنائیه و ثنویات و تسبیحات رکوع و سجود و تشهد و تکبیرات در پس امام مگر آنکه قرات را معتقد بقرآن کریم سازند و عموم افکار
کرمین مذکور برای نماز مبریه و سربیه نیز محل نظر است حدیث ابی بریرة فانتهی الناس عن القراءة مع رسول الله صلعم فیما یخیر
بالقراءة رواه الترمذی و قال فی الباب عن ابن سعید و عثمان بن حصین و جابر بن عبد الله و هذا حدیث حسن و بیس فی الحدیث
نایتض علی من رای القراءة خلف الامام لان اباهریره هو الذی روی عن النبی صلعم هذا الحدیث و روی عنه انه قال من صلح صلوته
لم یقر فیها بام القرآن فهی خداج غیر تام فقال لجال حدیث ابی کون احیاء و ارا الامام قال اقر بهانی نفسک و روى
ابو عثمان التمدی عن ابی هریره قال امرنی النبی صلعم ان انا دی ان لاصلوته الابقرة فاتحه الكتاب و اختار اهل الحدیث ان لا یقر
الرجل اذ جهر الامام بالقراءة و قالوا ینتج سکنات الامام و قد اختلف اهل العلم فی القراءة خلف الامام فرای اکثر اهل مسلم من
اصحاب نسبی صلعم و التابعین و من بعدهم القراءة خلف الامام و یقول مالک و ابن المبارک و الشافعی و احمد و سبکی و روی
ابن المبارک انه قال انا قرأ خلف الامام و الناس یقرؤن الا قوم من الکوفیین و اری ان من لم یقر صلوته جالوته و شد و قوم من
اهل العلم فی ترک قراءة فاتحه الكتاب و ان کان خلف الامام فقالوا لا تجزى صلوته الابقرة فاتحه الكتاب و صده و خلف الامام
و ذهبوا الی ما روی عبادة بن الصامت عن ابی سلمه و قد عبادة بن الصامت بعد نسبی صلعم خلف الامام و ما قال قول النبی
صلعم لاصلوته الابقرة فاتحه الكتاب و یقول الشافعی و سبکی و غیره و اما احمد بن حنبل فقال سنی قول النبی صلعم اذ کان وحده
و احتج بحدیث جابر بن عبد الله حدیث قال من صلی رکعة لم یقر فیها بام القرآن فلم یصل الا ان یکون و را الامام قال احمد

والتار فزالت وقتاده گفته کان لمجلدانی و هم فی الصلوة فیما لم یصلیم و کم یقی فزالت و سعید بن مسروق و خطاب و جابر
گفته که درباره خطبه نازل شده است که از ذکر البغوی و اخاذ بن در واه بن ابی شیبته و غیره من بجا بدور افی آنرا برقع اخاذ
نسبت بسوی بسیاری از مفسرین کرده اقول و هذا منظر فیه فان آتیه مکیت و الخطبة انما حجت بالمذنبه کما لا یخفی و ذلک علی
المتبع الواقع که افاد القرطبی و الخطیب و اخاذ بن و من هذا و هم و دارقطنی از حدیث ابی هریرة آورده که گفت فزالت
فی رفع الصوت و هم خلف البنی صلیم فی الصلوة و ابوالشیخ از ابن عباس آورده که انما فی الجمعه و العیدین و ابن جریر از ابوسعید
روایت کرده که گفت که انس لم یضئ علی بعض فی الصلوة فزالت و آنکه امام احمد گفته اجماع کرده اند بر آنکه نزولش درباره
نماز است بر فرض صحت این قول مراد بدان رفع صوت و کلام خواهد بود و لا غیر یا آنکه مقرر در اصول آنست که استبارة بجموع
لفظ است نه بخصوص بسبب پس حل آن بر اعدای فاتحه اولی است جماعین الادله زیر که سیاق کریمه مذکوره و آنکه کسر بک
فی نفسک تضو عا و خیفه مشیر است بسوی آن که صرح به القاضی فی تفسیره و علاوه از کتب اعمات سه احادیث
قرارت فاتحه خلف امام در صحیح ابن خزیمه و ابن حبان و مستدرک حاکم و دارقطنی و معجم کبیر و وسط طبرانی و جامع کبیر و بیرونی
و دیگر دو این اسلام هم بسیار آمده علی ما فی الاعلام و روایت آثار مرویه در سند امام ابو حنیفه و مؤطای امام محمد و امثال آن
مقام و مصادر روایات این کتب نمی توانند شد چنانکه بر عارف اصول حدیث غیر مخفی است حاصل آنکه این منغ در اندک
فاتحه است و قرارت فاتحه خلف امام مذہب جمهور را بل علم از صحابه و تابعین و ائمه محمدین و اکثر محدثین است جز اهل کوفه و صحابه
راخی که جز آثار مذکوره بآیه و بعض اخبار مجروحہ سندی قوی ندارند و روایت از عمر بن خطاب درین باب نیز دہقی
باین طریق است عن یزید بن شریک انه سأل عمر عن القراءة خلف الامام فقال اقر بفاتحة الكتاب فقالت وان كنت انت
قال وان كنت انما قلت وان جهرت قال وان جهرت و این روایت اول دلیل است بر آنکه روایت اهل کوفه از صحابه
و منقر قرارت برای ما و هم محمول بلکه متعین بر اعدای فاتحه است و در ازانة الخطا عن خلافة الخلفاء بعد ایراد اثر مذکور گفته و اجمع
ان القیج فی الاصل ان ینازع الامام فی القرآن و قراة المأموم قد فیضی الی ذلک ثم ان اشتغال المأموم ببنایات و بطول
قتعاضت مصلحه و مفسدة فمن استطاع ان یاتی بالصلوة بحیث لاتحد شها مفسدة خلیف فعل و من خاف المفسدة ترک انتهی و در
حجة الله البالغہ درباره قرارت گفته هذا ولی الاقوال عندی و یجمع بین احادیث الباب انتی و هم دران نوشته ماکره الله
صلیم بفظ الکرئیت کقولہ لا صلوة الا بفاتحة الكتاب فانه تنبیہ بلیغ علی کونه رکناً فی الصلوة انتی پس آنچه
در رساله دلیل قوی ذکر کرده که کلام شاه ولی الله و لالت میکند بر آنکه مذہب شافعی درین مقدمه خلاف جمهور است
صحیح نیست زیرا که وی هم درین هر دو کتاب قائل بقرات فاتحه و کفایت او در نماز شده پس چه قسم مذہب شافعی را
خلاف جمهور خواند فهمید و آنکه این تمام قرارت را بطریق احتیاط رو کرده و گفته احتیاط در عدم قرارت است زیرا که
احتیاط علی است با قوی و لیلین و اقوالها المنع پس از ما سبق معلوم شده که اقوی دلیلین قرارت است نه منغ فاندفع

از بها دست اگر چه افاده نگرا نیکنند پس کرمه مفید و جوب انصاف یکبارست و مقصدا جماع کرده اند بر جواز تخصیص عموم قرآن
بمخبر واحد پس عموم این آیات مخصوص باشد بحديث لاصلوه لمن لم یقر با فاته الکتاب و قوله لاصلوه الا بغاغة الکتاب
فوجب المصیر الى تخصیص عموم هذه الآية بهذا الخبر و قوله فیه انست که خطاب در آیه با کفارست و ابتدای تبلیغ نیست خطاب
با مسلمانان و هذا قول حسن مناسب و اگر آنرا دوباره قرائت ماموم گوئیم در آیه کرمه و ما قبل او هیچ تعلق حاصل نمیشود و فقط
نظم قرآنی فساد ترتیب است بهمید بنفشت ان جمله علی ما ذکرناه اولی و عند هذا یسقط استدلال ان خصوص بنده الآية من کل
الوجود لا تا مینا بالدلیل ان هذا الخطاب لا یتناول المؤمنین و انما یتناول الکفار فی اول زمان تبلیغ الوحی و الدعوة اتمی انصاف
و حدیث عباد و جز آن تخصیص این عموم و مقید این اطلاق است و آنکه حدیث مذکور را در دلیل قوی ضعیف و مترک العمل
اتفاقا قرار داده یعنی بقلبت اطلاع یا جعل یا تعصب است کما یلوح ماسبق و احادیث منع قرائت نزد چهار امام و منا عمت
قرآن معمول بر اعدای فاتحه اند پس صلح تعارض با حدیث عباد نخواهند بود و قطع حیرت بر شافعیه درین سلسله حجت قلت
عبود طاعن است زیرا که اخبار متعدد و صحیحه درین باب پیشتر گذرشته و اختیار قرائت فاتحه در سکنات امام برای جمیع میان اوله
تجویز کرده اند ورنه بعد تخصیص فاتحه از عموم کرمه هیچ ضرورت زمان سکنات نیست و نه انتظار سکوت امام لازم بلکه ظاهر
احادیث آنست که در عین جهام ابراءات فاتحه مقتدری بم فاتحه نخواهند پس نتوان گفت که سکوت محتاج دلیل است و در قیاب
موضوع لازم خواهد آمد و تخصیص انصاف برای استماع از قبیل رانی است کما زعم بعضهم بلکه انصاف نمی باشد مگر برای اتمام
و این جزو صورت بهر اقامت تصور نمی شود بلکه مقتدری که بر بعد از امام باشد و قرائت امام سمیع او نشود و ظاهر آنست که بسبب
انصاف لازم نیست و لوفی البهره و قول قاسم بن محمد که قرائت فاتحه و ترک آن هر دو از صحابه و تابعین آمده دلیل خالص
بر ترک قرائت نیست علاوه آن آثار موقوفه از رد خفیه بم صلاحیت تعارض با اخبار مرفوعه نباشد کما فی الدراسات بلکه
استدلال بان در باب نصوص از باب سادات ادب جناب نبوت صلاطین کل احد یؤخذ من قوله و یرک الارسال الصمد
صلی الله علیه و آله فاقرا ما تنسی منهن گویند فرض قرائت مائیسرست و تعیین فاتحه بحديث ثابت شده پس واجب باشد و تارک
او اثم گردد و اما نماز بدون وی مخزی است و خواندن فاتحه شرط صحت نماز نیست و تبوت فرض باینکه علی القرآن نمی شود
پس حافظ ابن حجر در جوابش گفته که این تعویل است بر رای فاسد که حاصلش بر بسیاری از سنت طهره بلامر بان و محبت
نیره است و تشدید این رای با کما آیه مصرح است بخیر و در تعیین فاتحه شیخ آن تخیر است قطعی منسوخ بطن نمیشود و هیچ اجتناب
توجه نفی بسوی کمال منسوخ است بدلیل تحول اهل قبا بسوی کعبه عظیمه بخبر واحد و عدم انکار رسول خدا صلعم بران بلکه مع فرمود
وی اهل قبار او بقتدره تسلیم غل زاع از ان خارج باشد زیرا که منسوخ استمرار تخیر است و آن غلطی است و نیز نزول آیه
در قیام میل است نه در انخن فیه پس قول دی سوانه مائیسر عمل همین یا مطلق مقید یا بهم غمیرست زیرا که تیسر برای حفظ
مسلمین همین فاتحه است و بعضی گفت اند که مراد باینسرا از ادلی الفاتحه است جمعا بین الادله زیرا که حدیث فاتحه زیاد است

نمند اجل بن اصحاب النبی صلعم تامل قول النبی صلی الله علیه و آله ان کان دهره و اختار احمد مع هذا القراءه خلف الامام وان لا یکن
 الرجل فاتحه الکتاب وان کان خلف الامام انتهى ما فی سنن الترمذی و ازین عبارت جامع معلوم شد که شافعی رسم درین سلسله
 خلاف جمیع سببست چنانکه بعض قاضین نمیدانند و نیز دریافت شد که ترک قراءت مجمع علیه است چنانکه مرغشانی گفته و اختیار
 احمد قراءت را خلف امام با وجوب قبول تاویل جابر لابن نبی بر احادیث دیگر خواهد بود که بوی سیده باشند زیرا که امام محمد بن
 السدینه از شدت سست در اتباع سنت و ترک اجتماع و عن التعارض و نیز معلوم شد که ایضاً گفته درین سلسله در جانب قراءت اند
 و تمایل کوفه در یک جانب که عدم قراءت باشد بلکه ابوحنیفه و محمد بن یزید بقول شعرانی رجوع کرده اند بسوی قراءت احتیاطاً و تمسکاً
 و احمد بر علی الوفاق و الاتفاق غیر من الاختلاف و حرمت بودن اختلاف در جایست که هر دو جانب در قوت دلیل فاخذ برابر
 باشند و در جایی که آنجا اخذ مجموع و ترک انصوص صحیح محکم لازم آید و معارض مقدم یا مساوی موجود نباشد کما فی فنی سیه
 غیر فک درین سلسله حق با اهل حدیث و ائمه گفته بلکه راجع است و حکایت اجماع مردود است زیرا که این همه سلف در آن خلاف
 کرده اند فاین الاجماع و ارجح و اوفق قواعد اصول محل آیه بر ماعدای فاتحه است جمیع النصوص و کتب سنت طهره و دو اوین
 اسلام طایف است با حدیث صحیح و اخبار حسان قاضیه و وجوب و کثرت فاتحه در نماز و لزوم قراءت او در پس امام نیز میسر
 بسوی آن واجب است بنا بر عام بر خاص حاصل مطلق بر نفیه و اگر بر شکیه ترمذی و ابو داؤد و مطبوع دهللی و ابواب قراءت
 فاتحه و احادیث او نقل خلاف خفیه و تقویت منع قراءت بر عدم خود در برابر احادیث وارد درین مقصود بعمل آمده غایت
 مکابره و نهایت شقاق و کمال اساتادب با جناب سالت است تجاویز اند و عنا و عنده بلکه این قسم معاملة با احادیث دیگر نیز رفته
 یا آنکه در میان اخبار جمیع و آراء اهل ای جمع مقابل و تناسب نیست و ما حسن قال الشوکانی فی شرح المنتقی فی امثال هذا المقام
 و هذا الکلام کم من موطن من المواطن یقول فیہ شارح البیجری کذا و لا یقبل کذا و لا یصح کذا و یقول التمسکون به الذی یجری
 و یقبل و یصح و مثل هذا عند السلف من اهل الراي انتهى سوال پنجاه و نهم دلیل منع مقتدی از قراءت فاتحه خلف امام است
 و جواب آن قائلین قراءت چیمید هند جواب دلیل منع چند چیز است اول کریمه فاذا قرئ القرآن فاستمعوا له
 و انصتوا این بهام گفته مطلوب درین کریمه دو چیز است یکی استماع دوم سکوت پس عمل بهر دو باید کرد و اول خاضع بحریت
 و ثانی نیست پس جاری شود بر اطلاق خود و واجب گردد سکوت نزد قراءت مطلقاً و این مثنی بران است که در و آیه در باره
 قراءت در نماز است و احمد گفته مردم اجماع کرده اند بر آنکه این آیه در نماز است و ابی بن کعب گفته چون این آیه نازل شد قراءت
 خلف امام ترک کردند و جواب ازین آیه و اجماع در جواب سوال پنجاه و چهارم گفته شد و رازی در تفسیر خود گفته مردم را درین بیان قول
 یکی جزای او بر عموم آنکه بر عابین طریق و معلم صبیان هم انصاف واجب است و بنو قول الحسن ابل الظاهر دوم آنکه نزول او
 در تحریم کلام در نماز بوده و این قول ابوهریره و قتاده است سوم آنکه نزول او در ترک جهر بقراءت و امام است بقول ابی حنیفه
 و اصحاب چهارم آنکه در باره سکوت نزد خطبه است و این قول سعید بن جبیر و مجاهد و عطاء و قول انشافعی است و لفظ از هضبه

که بنی محاربه واقع شده و بد آن سخن و بعضی گفته اند که این آیه منسوخ است بحديث تعيين فاتحه و این قول مستحب است
باجمال و اطلاق و نسخ و ظاهر و ابهام و تفسیر و آری در زیر این کریمه گفته در وی دو قول است اول آنکه مراد این قرارت
نماز است زیرا که قرارت یکی از اجزاء صلوة باشد پس اسم جزیر کل اطلاق کردند ای فضلوا تا میسر علیکم و برین تقدیر حسن گفته
مراد نماز مغرب و شمس است و دیگران گفته اند بلکه وجوب تجدید منسوخ شده الکتفا تا میسر کند و بعد از این اکتفا هم بنماز پنجگانه منسوخ
گردد قول دوم آنکه مراد بدان قرائة قرآن بعینهاست و غرض از آن در است قرآن است تا از نسیان مأمون باشد تا این عباد گفتند
قیام میل از صاحب آنحضرت صلعم ساقط شده و تطوع گردیده و بر آنحضرت صلعم فرض مانده است و چون معنی فاقوا از بعضی مفسرین
فضلوا قرار یافت بنقول است لالان کریمه در مانی فی سبب قضا شد و آنکه معنی تخصیص بودن حدیث عباد مراد را منافی تفسیر گفته
و منقلب تفسیر قرار داده کاین معنی نیست زیرا که اهل اصول تخصیص آیه بحديث رفته اند و آنکه گفته سوره اخلاص اکثر تفسیر است از فاتحه
پس تعین فاتحه در تفسیر یعنی چه جواب این آنست که بی شبه سوره اخلاص اکثر تفسیر است از فاتحه اما در سنت تخصیص سوره اخلاص از
عموم آیه نیامده و در قرارت فاتحه احادیث کثیره مستفیضه مشهوره وارد شده پس در حقیقت این تخصیص از طرف شارع است
نه از طرف امت و قد جازا بنمازهای ما بالقرآن اگر بطریق فرض شارع ما را حکم بقرائت سوره اخلاص در نماز و جمله رکعات نماز از جهت
و سرتة نماز و پس امام میگرد چنانکه بقرائت فاتحه در هر رکعت کرده است بی شبه قائل می شدیم بآن و فاضل آن می گشتیم و آنکه مفسر
و مبین بودن حدیث را برای کریمه مذکوره انکار کرده پس این انکار بعد و دو احادیث صحیح و مستثنای ام القرآن بطریق کثیره
و شواهد و تلکعات جمعه حضرت بقصودنی رسانده و احتیاج باین کلام بر تقدیری می شود که قائل شوند بآنکه حدیث منی صادق و دلالت
مقتضیه فرضیت قرارت فاتحه است و اما بر قول وجود زائد فرائد پیش هیچ اشکال در محتم مصرع سبوی قول بفرضیت بلکه قول
بشرطیت فاتحه نیست و قدح عن ابی سعید عند ابی داود و نه قال مرثان فقر فاتحه الکتاب و تا میسر و رواه ثقات قال ابن
سید الناس اسناد صحیح و مشکه قال الحافظ ابن حجر و اما حدیث ابی سعید بلفظ لا صلوة الا بقراءة الکتاب و غیره باین ابن سید الناس
گفته لاندی بهذا اللفظ من این جاد و اما حدیث ابو هریره نزد ابوداؤد بلفظ لا صلوة الا بقرآن و لو بقراءة الکتاب پس در
سندش جعفر بن میمون غیر نفقه است کما قال النسائی و قال احمد بن یحیی فی الحدیث و قال ابن عدی کتب حدیث فی الضعفاء
و نیز ابوداؤد این حدیث را از طریق او از ابی هریره بلفظ امر فی رسول الله صلعم ان انادی انه لا صلوة الا بقراءة الکتاب فما زاد
روایت کرده و نیست روایت اولی از بن روایت و نیز بر فرض صحت هم این روایت در جنب احادیث حدیث هر چه فرضیت
فاتحه الکتاب و عدم اجزا صلوة بدون آن وقع ندارد و سوم آنکه در حدیث اعرابی آمده ثم اقر تا میسر معک من القرآن رواه
البخاری و این است لالان همان است لالان بکریمه فاقوا ما تیسر منه بعینه است و ابواب ابواب و آنکه گفته اند که اگر فاتحه
فرض می بود تعلم او واجب میشد و لازم باطل است پس ملزم مثل او باشد زیرا که در حدیث منی آمده فان کان حکم قرآن
والا فاحمد و کبره و علیه و الله النسائی و ابوداؤد و الترمذی پس این ملزم است زیرا که احادیث فرضیت فاتحه مستلزم وجوب

ترمذی است مندرج حسن است و صحیفه جابر که در این باب است سندش بغایت ضعیف است پس تا وقتیکه سند مقدم است
 در قوت نیارند محبت بر منع قاطعی نمی شود و معنی که ابوهریره و ابوسعید را در روایت حدیث این شده اند شمرده بین صحابه و تابعین
 حدیث قریب است فاقه اند اگر حدیث نزد ایشان اصل می شدست عمل بر خلاف آن نمیگردد و حال آنکه عمل بر بخیریت ترک کرده
 بخیریت عباد و آئینه اند و چون بر منع حدیث جابر را بدلیل آنکه رفع زیادت است و زیادت ثقیقه مقبول قبل از زیادت است
 در حدیث عباد باید که بالاوی مقبول باشد چه سند و اقوی از سند حدیث منع است با آنکه در اطلاق گفته که منع او و جمیع است باید که
 که این همام باین حدیث بر منع کرده که مقدم مینوع است چنانکه قاضی القضاة ابراهیم بن ابی بکر بن علی طرابلسی ثم المصری مخفی
 در بر بیان شرح مواهب الرحمن بعد نقل قول این همام نوشته الا ان دعوی تضمنه و القراة خلف الامام و معارضه ما روی
 آنکه غیر ما متدلائمی فی حیز المنع و علی فرض تسلیها ایقال انما نهاده عنما بجمعه بالقرائة دلیل سماع القراة و لقوله علیه السلام مالی انما نزع
 القرآن و الاثبت المعارضة مع امکان التوفیق فخیل النبی عنما علی التبر به لا استلزام المنازعة المذكورة فی الحدیث و الاظهر
 علی السبیل قول ابی بریرة فی حدیث قسمه الصلوة قرا بها فی نفسك یا فارسی خلاصه اینها القراة المنع عن القراة خلف الامام
 نمی ششم آنکه در حدیث ابوهریره آمده مالی انما نزع القرآن فانتهی بالناس عن القراة الحدیث و قد تقدم رواه اهل السنن و قال
 الترمذی حسن و در اینجا دلیل است بر آنکه به تم خلف امام در نماز بهرینه بخواند پس جوابش در نزل الا و طار چنین نوشته که بخواند
 محل النزاع ان الکلام فی قراة الموقوف خلف الامام سر و المنازعة انما کون مع جهر الامام لا مع هراره و ایضا لو سلم دخول ذلك
 فی المنازعة لکان هذا الاستفهام الذي للائکار عما یجمع القرآن او علقانی جمیع و حدیث عباد و قضاة انتمی آری
 آنکه استدلال کرده اند بخیریت عباد و لا صلوة لمن لم یقر و بفتحه الکتاب رواه الجماعة و وجوب قراة فاتحه در هر رکعت
 بنا بر آنکه رکعت را نماز نامیده اند پس در آن نظر است زیرا که قراة فاتحه در یک رکعت مقتضی حصول سبی قراة در آن نماز
 و اصل عدم وجوب زیادت بر یکبار است و اطلاق هم کل بر بعض مجاز باشد و مصیر بسوی آن جز بموجب نتوان کرد و نیست در حدیث
 مگر آنکه واجب در نماز که نام بکر رکعات است قراة فاتحه است یکبار پس اگر دلالت کند دلیل خارجی بر وجوب او در هر رکعت
 مصیر بسوی آن واجب شود و قول بموجب فاتحه در هر رکعت را نوی در شرح صحیح مسلم و حافظ در فتح الباری منسوب کرده اند
 بسوی جمهور و ابن سید الناس در شرح ترمذی آنرا از علی و جابر و ابن عون و او را زاعی و ابو ثور روایت نموده و گفته اند فیذهب
 احمد و او دو به قول مالک الا فی الناس و نیز استدلال کرده اند بلفظ فعل ذلك فی صلاتک کما که در حدیث نبوی در جها
 وارد شده و این لفظ بخاری است و این را بعد از بقراة فرموده و در روایت احمد و ابن حبان و بیهقی و قضاة نماز سبی
 آمده فعل ذلك فی کل رکعة پس چون این دلیل را ضم کنند بقول او در حدیث مذکور ثم اقر ما تیسر معک من القرآن بکل اد
 بر فاتحه منتقص باشد برای استدلال بر وجوب فاتحه در هر رکعت و قرینه باشد برای قول او در حدیث سبی و که کشف کل
 صلواتک فافعل بر مجاز که رکعت باشد و همچنین عمل حدیث عباد و لا صلوة الا بفتحه الکتاب بران و تمهید او است حدیث

امام فقیرانه الامام لقراءة ورواه احمد بن ابی الزبير عن جابر مرفوعا عنه قال الخليلي من غدا يحدث رواه جماعة من الصحابة وهم جابر
وابن عمر وابو سعيد الخدري وابو هريرة وابن عباس انس بن مالك انتهى ورواه محمد في الموطأ عن عبد الله بن شداد عن جابر عن
النبي صلى الله عليه وسلم جعلت الامام فان قراءة الامام لقراءة ورواه الدارقطني عن أبي خزيمة مرفوعا بالاسم بجمع حارة ورواه ابو داود
وابو الاحوص وشريك وابوخالد اللاني وسفيان بن عيينة وجبرير بن عبد الحميد وغيرهم عن موسى بن ابي عائشة عن عبد الله بن
شداد عن النبي صلى الله عليه وسلم ورواه احمد بن منيع في مسنده عن عبد الله بن شداد يلفظ من كان وعن ابی الزبير عن جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم الاسماء
الاول صحيح على شرط الشيخين والثاني على شرط مسلم واخرجه ابن عدی عن ابی خزيمة في ترجمته وذكر فيه قصة وبها اخبرنا كما علم ابن شاذان
عن جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم يلفظ من صلى وفي رواية لابن خزيمة ان ذلك كان في الظهر وهو قال علي القاصي رواه احمد وابن ماجه عن
جابر ولفظه من كان اغور ورواه محمد في الآثار وقال وبه نأخذ وهو يقول ابی خزيمة ورواه المازني وابو لطفرة وابن خسرو وابو بكر بن
عبد الباقي وزفر وطحمة ورواه ابن ابی شيبة عن جابر باجملا اخذ حديث بطرق متعددة اسالا ورفعا مروى شده ودر وی
ولالتست برآنکه موتمرد پس امام فاشحه ننخواند زیرا که قرات امام قرات موتمرد است ابن بهام در اینجا گفته تفسیر رد القراءه خلعت
الامام لانه خرج تا بعد انتهى ذلک الصحابی عنها سطا قافی السریه والبهمة الالبسته فعلها وتركها فیعارض ماروی فی بعض روایات
حدیث مالی انزع القرآن انه قال ان کان لابد فالفاخته وكذا ما رواه ابو داود والترندی عن عبادة بن الصامت الحدیث
ويقدم المنع هنا التقدم المنع على الإطلاق عند التعارض والقوة السند فان حدیث المنع من كان له امام امیر ذی الضبط المتعصبین
قال ثم عقد بطرق كثيرة عن جابر غیر مذکور وان ضعیفت وبهذا بسبب الصحابة انتهى پس جواب سازین حدیث واحتجاج بدانست
که در موضع استدلال اعتبار بقوت سندست نه بکثرت طرق واقوی طرق این حدیث روایت ابن ماجه است زیرا که کتب
اربعة مقدم اند بر غیر خود از مساند وجوامع ودر روایت ابن ماجه در حدیث جابر یعنی مست وامام اعظم برج بردی جمیع شدید
کرده چنانکه در بیان شرح مواهب الرحمن نوشته وقد روی عن ابی خزيمة انه قال لا رایت الکذب من جعفر بعضی انتهى بنا علی
هذا استدلال خفیه باین روایت کامنیغی نیست وفخالف طریق تقلید امام معین است واما بقیه طرق او که تقویت وی برقع
وغیره کرده اند وبعض ابرش طیفین وبعض ابرش سلم گفته پس حافظ ابن حجر مدقق نوشته حدیث من کان له امام مشهور
حدیث جابر له طرق عن جماعة من الصحابة کلها معلولة انتهى ودر متقی گفته قد روی مسندا من طرق کاهاضعاف والصحيح انه
مرسل انتهى همچنین در بیان مرسل اصواب گفته ودر شرح متقی نوشته قال الدارقطني الحدیث لم یسنده عن موسى بن ابی عائشة
غير ابی خزيمة واعسن بن عمارة وهما ضعيفان ودر فتح الباری گفته انه ضعيف عند جميع الحفاظ وقد استوعب طرقه وعلله
الدارقطني وقد اتبعه القائلون بان الامام تحیل القراءة عن الموتوم في البهرة الفاتحة وغیره باواجاب انه عام لان القراءة مصدقة
مصنفة وهما من صلب العبد ودر حدیث عبادة المتقدم خاص فلا معنى لنتهى وترتقى رفعه اخذ حدیث هم لغرض واضح
الصحيح عباده كماله يغني عن الاستزادة في غير هذا الحديث ودر حدیث عباده كه در سنن

برود و قول یکی آنکه جنت آدم بر آسمان بود زیرا که جوط او از آفتاب شد و این قول حسن است دیگر آنکه جنت آدم بر زمین
آدم پنجمی از اکل شجره کردند از دیگر نار و این قول ابن حجر مست و این ماجرا بعد ما موافق شدن المصنف بحدود آدم علیه السلام و خلق
افتاده و اندک بعد بصرای فلک انتی و این خطیب در تفسیر خود گفته ابو القاسم غنی و ابو یوسف محمد بن ابی حنیفه این جنت در زمین بود
و این باطل را حمل کرده اند بر انتقال از یک بقعه بسوی بقعه دیگر کافی قول تعالی ایهبطوا اصلها و اخرج کرده اند بر این چند وجوه
قول دوم آنست که بر آسمان مقرر بود و این قول جنای است قول سوم آنکه آن جنت همین در ثواب بود و هر قولی که در میان
انتی و در تفسیر راغب است که بعضی متکلمین گویند آن جنت بستانی بود که آنرا سبب امتحان آدم گردانیده و جنت مادی نبود و
بعضی استدلال برین هر دو قول نموده و نیز ابو یوسف زبانی در تفسیر خود بزرگ این اختلاف پرداخته و گفته که جنت خلق بود و قول
المذاهب الذی اختاره هو قول الحسن و عمرو و اصل و اکثر اصحابنا و هو قول ابی علی و حنیف ابی بکر علیه السلام التفسیر و قضا را بن خطیب
درین سبب توقف است و آنرا قول سابع گردانیده و گفته القول الرابع ان کل مکمل و الا دله متعارفه فوجب التوقف ترک
القطع و منذ بن سعید گفته این قول که آن جنت در زمین بود و نیست جنت خلق قول ابو حنیفه و اصحاب و است بعده گفته و قد
رایت اقواما من هذه المذاهب في جنة آدم تصوب من غير حجة الا الدعوى والا مانی ما اتوا بحجة من کتاب ولا سنة ولا ائمة
عن صاحب ولا تابع ولا تابع التابع لا موصولا ولا شافيا مشهورا و قد وجدنا هم ان فقيه العروق و بن قال بقوله قالوا ان جنة
آدم هيست جنة اعد و هذه الدوا و این مشهوره من علومهم ليسوا عند احد من الشاذین بل من رؤسا المذاهب و انما قلت هذا لعلم
انی لا انصر مذاهب ابی حنیفه و انما انصر ما قام لی علیه الدلیل من القرآن و السنة و ابن مزین مکی در تفسیر خود گفته این نافع و پسیم
که جنت مخلوق است گفت سکوت ازین سخن فضل است و ابن عیینة در قوله تعالی ان اللک ان لا تحج فیها کما کنتم یقولون
یعنی فی الارض و ابن نافع و ابن عیینة هر دو امام اند و ابن عیینة در کتاب المعارف بعد ذکر خلق آدم و زوج او و گفته ثم ترکما
فقال انتم و اکثر و اولاد الارض و تسلط علی حیوان الجور و طیر السمار و الا نعام و عشب الارض و شجرها و ثمرها فاخبرنا فی الارض
خلق و فیها امر بعده گفته و نصب الفردوس فاقسم علی اربعة انهار سیحون و حیون و دجلة و الفرات بعده ذکر حیه کرده و گفته
کما انت اعظم و اب البرز قال لمرأة و نه جانا کما لا تتوان ان الکما من هذه الشجرة ثمرة بعده گفته ثم اخرج من شرق جنة عدن الی الارض
التي منها اخذ و از و هب آورده و گفته و کان بهبط من بهبط من جنة عدن فی شرقی ارض الهند و قایل برادر خود با بیل را
بروشته در وادی از او دیده من در شرقی عدن آورده و خاک پوشیده و ابو صالح از ابن عباس در قوله تعالی ایهبطوا آورده که هو
کما یقال بهبط فلان ارض کذا و کذا آمدن برین سعید گوید ابن و هب بن مبنه است که حکایت خلق آدم در زمین و سکونت وی در آن
و نصب فردوس برای او و بودن او در عدن میکنند و انقسام هر چهار نهر مذکور ازین نهر موسوم بفردوس آدم سلطان می نماید و
این انهار در بیابانهای زمین موجود اند نیست اختلاف در ان فاعلم و ابی اولی الالبصار و این حیه را از اعظم دواب برگفته
و گفته که از اعظم دواب است و نیز اخراج آدم از مشرقی جنت عدن بوده و در جنت مادی نه مشرقی سطح نه مغربی

ابوسعید که اطمینان سابق آن نبوده و ظاهر این اول و وجوب قرائت فاطمه در رکعت است بغیر فرق میان مقتدی امام
و میان سر و جبهه امام و همچنین توبه است حدیث حاکم که نزد مالک در موطا و ترمذی است و همچنین قائل است که رکعت لم یقر فیها بام
القرآن فلم یصل الحدیث و مذنب حسن و داود و سبکی و وجوب قرائت فاطمه در نماز است باقران یکبار و هر یک یکبار است
که باشد یا مفرق و ابو حنیفه گفته واجب قرائت است در دو رکعت اولی با تخصیص فاطمه و در دو رکعت اخیر قرائت نزدشان
مستحب نیست خواه بخوانند یا تسبیح گوید بلکه امام ابو حنیفه گفته خواه سکوت کند یا بگویم آنکه در حدیث جابر بن عبد الله مسلم آمده که فرمودین
صلی رکعت لم یقر فیها بام القرآن فلم یصل الا و را الا امام رواه الطحاوی فی معانی الا انما یستقبل من فروع و رواه الترمذی بوقفا
و قال حسن سج گویند این حدیث قاطع ماده نزاع است زیرا که در وی تصریح است بآنکه نماز مجزئی است بدون قرائت فاطمه
خلف الامام حال آنکه چنین نیست زیرا که حدیث از ادله قرائت فاطمه در هر رکعت نماز است نه در منع قرائت وی خلف امام
که در مانع محبت باشد علاوه آن این حدیث در صحیحین نیست و احادیث کتب صحیح که از مثبتات قرائت اند قاضی بطلان اویند
پس مقدم باشد بخیریت و نیز این یک حدیث است که نزد اهلین از وی اجزا نماز بدون قرائت فاطمه در پس امام مفهوم میشود و احادیث
قرارت متعدد و کثیر اند پس خبر و ادب حاضر اخبار متعدد و مستفیضه مشهوره نشود و در شیخ متقی گفته که این حدیث با آنکه مرفوع
نیست مفهوم است مثل وی معارض حدیث عباد که منطوق است نمی تواند شد و ترمذی در سنن تصحیح وقف او کرده همچنین چنین
و گیرفع او را قبول نمی دارند پس از موقوف معارض خبر صحیح عباد نشود و اگر تسلیم کنیم که لفظ الا و را امام افاده مذنب
ختم میکند پس لفظ فلم یصل مفید عدم اجزا نماز بدون فاطمه است و خصم بدان قائل نیست پس احتجاج او بجای نیست مذکور تفریق
اجزا، دلیل معنی چنانکه شادم که از رقیبان در این نشان گذشتی و گوشت خاک با هم برآرفته باشد و از ایجاد ریافت شد
که این خبر و دلیل بی خبری استدلال از ضوابط علم اصول حدیث و قواعد حدیث نیست و بر گز قاطع و از نزاع فیما بین نیست و حکایتی
که از امام عظمی ح درباره الزام خصم باختیار یکی برای مناظره از میان جماعه بودن الزام و الزام جماعه نقل کرده اند لطیفه شاعرانه
و مجر و تجویز عقلی بیش نیست در مقام استدلال و احتجاج بنصوص قابل التفات نمی تواند شد و لهذا اکابر اهل علم تعرض بدان
نکرده اند و از اجزاء نهرا مد بطلان عقل سوال **سوال پنجم** قصه اسکان آدم ابو البشر علیه السلام در جنت که مخصوص آن
کهیم است مراد بدان جنت خلد است که روز قیامت مومنان و ران داخل خواهند شد یا کدام جنت دیگر است **جواب**
اهل علم درین سنه مختلف اند مندر بن سعید و تفسیر خود زیر کریمه اسکن انت و ذو جک الجنة گفته گرویی میگوید که او قاضی
آدم را در جنت خلد که مومنین روز قیامت در آن در آیند ساکن فرمود و گرویی گفته آن جنت دیگر بود که برای آدم مقرر
گردد و او در آن سکونت داد و نیست جنت خلد و گفت هذا قول کثیر الدلائل الشاهده له و الموجهة للقول بانتهی و در تفسیر
ابو الحسن مامودی است که مردم مختلف اند در جنت که مسکن آدم بود و در قول یکی آنکه جنت خلد است دیگر آنکه بهشتی بود
که بنام آدم بنیاد ساخته و آنرا دارا بنوا کرد و انید و نیست جنت خلد که در جزا خواهد بود باز قائلین این قول مختلف شده اند

من الکافرین بقوله هوالنواب الجلیل پس این اهباط آدم و حوا و المیس از جنت بوده و لهذا ضمیر جمع آورده و گفته اند
 که این خطاب بآدم و حوا حیة است و هو ضعیف جدا زیرا که ذکر حیة در هیچ قصه آدم نیامده و نه سیاق کریمه بران دلالت میکند
 و گفته اند که خطاب همین هر دو است و جمع برای تعظیم است و بعضی گویند آدم و حوا و ذریت هر دو است و اینها قوال ضعیف است
 جز قول اول زیرا که در میان قول بلا دلیل و در میان چیز نیست که لفظ بر خلاف آن دلیل است پس ثابت شد که المیس از اصل
 درین خطاب و از مبطلین است و چون این جفت قرار گرفت حق سبحانه تکرار اهباط فرمود و گفت قلنا اهبطوا منها جميعا
 فاما یا تبنا کومنی هدی من تبع هدای فلا خوف علیکم ولا هم یحزنون و ظاهر نیست که این اهباط ثانی غیر
 اهباط اول است که از آسمان بسوی زمین بود و آن اهباط از جنت بود پس این جنت که اهباط اول از آنجا واقع شده
 فوق سما جنت خلد است و زنجشیری گمان کرده که خطاب درین اهباط ثانی خاص بآدم و حوا است و جمع نبایست تا به ذریت
 هر دو است و گفته دلیل بر آن نیست که در جای دیگر فرموده اهبطوا منها جميعا بعضکم لبعض عدو قال ویدل علی ذلک
 قوله فمن تبع هدای ثم قوله والذین کفروا وکلوا الاثم واین حکم عام است همه مردم را یعنی بعضکم لبعض عدو و تعادلی
 و تناهی و تمسلیل تا بعضی را بر است و این نسبت را وضع یافته است در آیه زیرا که مراد باین عداوت دشمنی میان آدم
 و المیس و ذریت هر دو است کما قال تعالی ان الشیطان لکمد لکم عدوفاخذوه عدوانه دشمنی با همه بنی آدم و در قرآن کیم
 اعداوت ایمان شیطان و انسان نموده اند با عاده و ابدان با بر شدت حاجت بسوی تحریر ازین عدو و اما آدم و حوا
 و حوا پس در تخریل اخبار فرموده که خلق این بر دو بنا برودت و رحمت با هم سکون زد و حوا بسوی زوج است پس آن شوی
 و با خودی صورت و نسبت است و میان شیطان و انسان بغض و عداوت و چون آدم و حوا از اسیس تن اند پس عود ضمیر بسوی
 بعض مذکورین نایب حوی بنیان یا وجود و منافرت او با طریق کلام و سیاق مرام چرا بآنکه لفظ و معنی مقتضی همین است که بگویند
 راجع شود فام یمن الانجشیری شیدا و اما خطاب آدم و حوا و زوره لفظ اهبطوا منها جميعا انهم ضمیر شمشیر دران راجع
 بآدم و حوا یا المیس است و چون زوج تابع زوج باشد ذکر وی نکرد و برین تقدیر عداوت میان این هر دو نمی طبع که آدم و حوا
 باشند ظاهراست و اما بصورت اول پس آیه کریمه شتمل بر دو امر است یکی امر بآدم و حوا بهبوط دوم اخبار بعداوت میان آدم و حوا
 و میان المیس و لهذا بعضکم لبعض عدو ضمیر جمع آورده و در اول و لا بل المیس در حکم این عداوت داخل باشد قطعا کما قال تعالی
 ان هذا عدو لک و لزوجک و قال للذریة ان الشیطان لکمد لکم عدوفاخذوه عدوا و جمیع واضع کردن
 ذکر این عداوت آمده متفق اند بر ضمیر جمع از ضمیر تنه و اما اهباط پس گاهی بلفظ جمع مذکور شده و گاهی بلفظ تنه و گاهی
 بلفظ افرا و کقوله فی سورة الاعراف قال اهبطوا منها و کذلک فی سورة قصص و این خطاب تنها المیس است چنانکه
 جمع آمده مراد آنجا آدم و حوا و المیس بر سه هستند زیرا که مراد قصه بر ایشان است و آنجا که دشمنی آمده مراد بدان آدم و حوا است
 زیرا که مباشر کل و مقدم بر معصیت همین هر دو کس اند یا مراد آدم و المیس اند زیرا که این هر دو و ابوالثقلین و اصل ذریت اند

چه آنجا آفتاب نیست و از آنجا بزمین هند برآورده و این اخبار که ابن قتیبه حکایت کرده مبنی از اراض مین و عدن اند و عدن
 از اراض مین است و نصب فردوس برای آدم در مین عدن بود و این مینند از ابوهریره آورده که گفت آدم علیه السلام نزد
 موت خود قطعی را از آنجست که در وی بود خواهش نمود و این جنت در زمین بود و بزمینشان بر پشت آسمان بود پس اولاد
 وی علیه السلام در طلب میوه مذکور برآمدند تا آنکه ملائکه خبر موت آدم باو شان رسانیدند برین تقدیر اولاد مذکور مگر ای نبی بودند
 که ثمر جنت خلل را بر زمین جستجو میکردند و اینکه گفتم عشر اقول این جامه نیست و اگر آن جنت جنت خللی بود لامحاله آدم در آن
 خللی ماند و استدلال ما بقرآن است و دعوی غیر ما بلا برهان این است حکایت خلاف درین سلسله و اما سیاقی جمیع تفسیر
 و بیان الهم و عیدیم پس از قاضیین بآنکه است آدم جنت خلل بود که روز قیامت مردم در آن در آیند این است که فطرت جمیع
 مردم چه صغیر و چه کبیر و مبرین قول مختار ما بوده است و جز جنت خلل چه کسی دیگر بدلهای ایشان خطور نمیکند بلکه اکثر مردم را
 علم نزل درین امر نیست و مسلم در صحیح خود از ابوهریره و حدیث روایت کرده که گفتند قال رسول الله صلعم جمیع الله تعالی اناس
 فبقوم المؤمنون حتی تزلزل لهم الجنة فیا تون آدم فبقولون یا اباکما استفتح لنا الجنة فیقول و هل اخر حکم من الجنة الا خطیئة ا یکم
 احدیث و این دلیل است بر آنکه ختی که آدم از وی خارج و بدر کرده شد بعینه همان جنت است که مستقل و بی زاد و مستند
 و در صحیحین است حدیث احتجاج آدم و موسی و قول موسی اخر جتنا و نفسک من الجنة و همچنین قول آدم برای موسی و هل اخر حکم
 من الجنة الا خطیئة ا یکم و خطیئة آدم خرج ایشان از جنان دنیا نشده و حق تعالی در سوره بقره فرموده قلنا یا ادم اسکن
 انت و زوجک الجنة و کلا منها ما رعدا حیث شئت و لا تقربا هذه الشجرة فتکونان من الظالمین فانظروا
 الشیطان عنها فانخرجما احما کانا فیه و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر
 محتاج الی حیث و این دلیل است بر آنکه بیطوای از جنت بسوی اراض بود و در وجوبی از لفظ اهبطوا زیرا که بیطو عبارت از
 نزول از علو بسوی سفلی است دوم از لفظ و کم فی الارض مستقر بعد از بیطو و از اینجا معلوم شد که قبل از آن در زمین نبود و بود
 اوست قوله تعالی در اعراف فیها الخیون و فیها الخیون و منها لکن چون پس اگر آن جنت در زمین می بود حیات نبی آدم در آن
 قبل حیات و بعد آن برابر است و او تعالی جنت آدم علیه السلام را بصفتی ستوده که جز در جنت خلل نتوان یافت و نقل
 ان لک الاتجوع فیها و لا تعری و انک لا تنظما فیها و لا تقصی و این صفت در دنیا اصلانی تواند شد زیرا که آدمی
 هر چند در طیب منازل و نعم ساکن باشد لابد است که او را چیزی از بخر و غری و ظواهری عارض شود و درین کره زیاده
 آن جنت بدیل مقابل نفسی دل و صرطها بر و باطن فرموده و این شان ساکن جنت خلل است و نیز اگر این جنت در دنیا می بود
 آدم کذب ابلیس امی دریافت و میدانست که وی درین قول بل دلک علی شجره و اخلد و ملک لابیلی در و ملکوست چه و
 علیه السلام میدانست که دنیا تقصی فانی است و ملک و باقی و نفس سوره بقره صریح است و آنکه ختی که اخراج آدم از وی
 شده فوق سما بود زیرا که فرموده و اخلد و ملک لابیلی و استکبر و کان

پس در ذکر حال و مال ایشان غفلت و عبرت است برای اولاد این برادر و این هر دو قول درین محل ممکن است و وضع این سخن
 که خیر در این باب برای آدم و ابلیس است آن است که او تعالی چون ذکر مصیبت کرد افراد آدم فرمود بدو نوحه و گفت
 و عصى اذ ورد به فغوى ثم اجتبا به ربه فتأب عليه و هدى و قال اهبطا منها جميعا و ايرى ال است بزرگوار
 محطاب با هبوط آدم و ابلیس است که تزیین مصیبت برای او کرده و زوجه تعداد در آن داخل ماند زیرا که مقصود شریعت الهی
 اخبار تعلیل است بامراجعی ابوبن هر دو که از شوم مصیبت و مخالفت امر بوده پس ذکر ابوبن هر دو بالغ است در حصول نتیجه
 از ذکر ابوبن انس فقط و او تعالی از زوجه اخبار کرده که وی همراه آدم بخورد و او اسباط و خروج آدم از جنت بسبب همین اکل
 شده پس معلوم شد که حکم زوجه نیز همین است و انجام او همان انجام کار آدم گردیده پس تجربه عنایت بزرگوار ابوبن تعلیل است
 از تجربه ذکر اب و ام انس و با هم اسباط بعضی بعضی در جمیع است و عمل آن برائین در قوله تعالی اهبطا جائز نیست
 بغیر موجب و نیز لفظ جنت در جمیع مواضع معرفت بلام تفریق آمده کقوله اسکن انت و زوجک الجنة و نظائر و است
 این جنت که مورد مخاطبین و معروف باشد نزد ایشان مگر جنت خلک در حرم و عده آن با عباد خود کرده گویا این نام بزرگوار
 بروی علم گردیده مثل المدینه و النجم و البیت و الکتاب و نظائر پس هر جا که این لفظ معروف وارد شده صرف بسوخت
 معصود و معلوم در قلوب مومنین خواهد شد و اگر مراد بدان جنت دیگر باشد منکر و مقید باضافت یا مقید بسایق و ال
 بر بودن او جنتی در زمین خواهد بود فالاول کقوله تعالی جنتین من اعذاب و الشانی کقوله و لولا اذ دخل جنته
 و انشأت کقوله نابلونا ههنا کما بلونا اصحاب الجنة و مروی است از ابو موسی اشعری که گفت ان الله لما اخرج آدم من الجنة
 زوده من ثمار الجنة و علمه صنعة کل شیء فثما کم من ثمار الجنة غیر ان هذه تغیر و ثما لا یغیر و ان الله لما اخرج آدم من الجنة
 ماوی بود و عن ابن عباس قال قال آدم یارب اقم خلقی بیدک قال بلی قال ای رب اقم سمعی منی من روحک قال بلی قال ای رب
 اقم تسکینی جنتک قال بلی قال ای رب اقم تسبیحی و عنتک غضبک قال بلی قال ارایت ان ثبت و صلحت راجعی انت الی
 الجنة نال بلی قال فقول فقلقی ادم من ربه کلمات فتأب علیه رواد ابو المنهال عن سعید بن جبیر رضی الله عنه
 و له طرق عن ابن عباس و فی بعضنا کان آدم قال لربه اذ عصاه رب ان اتابته و صلحت فقال لربه انی راجع الی الجنة
 و در اینجا دلیل است بر آنکه او تعالی ضامن اعاده آدم بسوی جنت اول شده بشرط توبه و انابت این است بعضی احتیاجات
 قائلین بآنکه جنت آدم همان جنت خلک بود و اما سیاق جمیع طائفة قائل بآنکه جنت آدم جنت خلک نیست بلکه جنتی بر زمین
 بود پس این است که او تعالی بر لسان جبرئیل و جمیع انبیاء علیهم الصلوٰة و السلام اخبار کرده که دخول در جنت خلک
 روز قیامت خواهد بود و زمانه نور آمدن مردان نیاوده و او تعالی آنرا بصفت متعدد و ستوده و محال است که خدا چنین را
 بصفتی وصف کند و باز آن شیء بغیر آن صفت باشد که همان موصوف شده بود پس بمجمله صفات جنت که بعد برای
 اهل تقوی است یکی آنست که دار المقامه است هر که در وی در اید انجا مقیم شود و آدم همان جنت اقامت نکرد و گویا که

ما شاء الله ثم ابط منها وكان آدم بعد نفسه فاتاه ملك الموت فقال له آدم قد جعلت قد كتب لي الف سنة قال بلى
 ولكنك جعلت لابنك داود مئتين سنة فحمد فحمدت ذرية ونسب فنسبت ذرية قال فمن يومئذ امر بالكتاب الشهير وقال
 الترمذي هذا حديث حسن غريب من هذا الوجه وقد روى من غير وجه عن ابی برة ابي بصير في حديث شريف صحيح است در آنکه
 بدار البهائم داخل وني ميرد مخلوق نشده بلکه آفرينش او در دار الفنا گردیده و خدا تعالی برای اين دار مسکنه او اعلى معلوم
 مقرر کرده و آدم را در آن سکونت بخشیده و نتوان گفت که چون آدم را حال عمر مقدر و اجل منتهی خود و نبودن از خاک دين
 در حنث معلوم بود پس کذباً بليس چرا معلوم نشد زیرا که خلقة مسلمة بقا و دوام نیست بلکه کثرت طول است و دیگر که بطرح
 البليس فریب خورده و عمر مقدر خود را فراموش ساخت و نیز معلوم بلانزل است که او تعالی آدم را از تربت همین ارض
 آفریده و خبر داده که خلق او از سلاله من طين و از صلصال من حمار سنون است و مراد بدان خاک خشک است که آواز در
 يابوی او و گرگون شده باشد مشتق از صلح اللحم و از تغیر و حمار خاک سیاه را گویند که تغیر شده است و سنون یعنی مصوب است
 و این همه اطوار تریابی است که مبدء اول است چنانکه خبر داده است از اطوار خلق ذریه که اول نطفه شود پس طلقه پس
 مضغه و خبر نداده از رفع آدم از زمین باستان نه قبل تخلیق و نه بعد آن پس دلیل دال بر اصعاده ماده او و اصعاده او بعد خلق
 کجاست فتمت اما دلیل کمد علیّه و هو لازم من لوازم ما خبر الله تعالی به و نیز معلوم است که فوق سموات مکانی برای طین
 ایضی تغیر الرائحة که از تغیر منتن شده موجود نیست بلکه جای همچو خاک همین زمین است که خلل تغیرات فاسده و تقلبات
 کاسده است و آنچه فوق افلاک است آنجا هیچ تغیر و منتن و فساد و استحالة لاحق نمی شود و این امری است که احدی از مردم
 در آن شک نمیکند و قد قال الله تعالی و اما الذين سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما اوجبت السموات و الارض
 الا ما شاء ربك سطاء شير مجذوذ و در اینجا خبر داده که بنیت خدا عیض و دست و چون اخبارات او سبحانه را مجموع نکنند
 و گویند که وی آدم را از زمین آفریده و خلیفه ارض گردانید و البليس او را در جای سکونتش و موسسه کرد و بعد از آنکه از آسمان
 با متناع از سجده آدم علیه السلام بد کرده شده بود و ملائکه از فرود آمدن در زمین خلیفه سازنده ام و در اخلد و از جزایر
 و قواپ است بر امتحان و کالیف نیست در وی لغو و نه تأیید و نه کذاب و در آینده او بیرون رفته نیست و نه در بوس
 و خوف و حزن و نه در نوم و او تعالی آنرا بر کافران حرام ساخته و البليس آن کفر و کافری است پس از این مجموع آنچه صواب است
 نایان میگردد یعنی از اجماع ذلک بعضه الی بعض و کفر فیه المنصف الذی رفع له علم الدلیل فشر الیه و بانفسه عجزه فی التعلیل
 تبیین له الصواب و الله الموفق و اگر درین سلسله هیچ نباشد مگر همین قدر که حجت و در تکلیف نیست و او تعالی را باین تکلیف
 کرده نهی از اکل شجره و این دلیل است بر آنکه آن حجت و در تکلیف بود کافی باشد و هذا ایضا بعض ما تحت به بده الفرقه علی
 قولها و آری باین قول در جواب اصحاب قول اول چنین گفته اند که حجت بظهور تمام نیست زیرا که این مسئله سمعی است
 جز باخبار رسل آنرا نتوان شناخت و ما شاهد و تلقی او از قرآن کریم کرده ایم نه از معقول و نه از فطرت پس هیچ

و در حقیقت خلق آدم نمیشد بخت و اجماع مسلمانین بر وی صلوات پر سیده شد اینام اهل بیخهتی فی الجنة قال لا النوم انما الموت والنوم
 وفات و قرآن کریم هم بران ناطق است و وفات تغلب حال است و دار السلام سالم از تغلب احوال باشد و بایم میست یا
 کمالیت است گوئیم حدیث مذکور موقوف است از روایت ابن ابی نجیح از ابی جابر قال خلقت حواء من قصیری آدم و هو ناعم
 قال السدی اسکن آدم الجنة و کان یشی فیها و شیا لیس له زوج یسکن الیها فنام نومة فاستيقظ فاذا عند راسه امرأة قاعده
 فلقبها ام من ضلعة فاما انما انت قال امرأة قال ولم خلقت قالت لتسکن الی و قال ابن سحیح عن ابن عباس القحی علی آدم است
 ثم اخذ ضلعاً من أضلاع من شق الايسر و لام مكانه محام و آدم نائم لم یسب من نومة حتی خلق الله من ضلعة ثلث و جنة حواء فناموا با امرأة
 یسکن الیها فلما کشف عنه است و سب من نومة را ما الی جنبه فقال محی و دمی و روحی فسکن الیها و میست نزاع در آنکه خالق تعالی
 خلق آدم در ارض کرد و در سج وضع ذکر نکرد که او را نقل کرده باشد بسوی آسمان بعد خلق و اگر این نقل می بود ذکر شریالی تر
 می شد زیرا که از عظم آیات و اکل نعم بر آدم است گوئیم معراج وی بود و بدن و روح از ارض بسوی فوق سموات و این نقل از ابن
 باسما و اسکان او بالای سموات چه قسم می تواند بود که فرشتگان را ارشاد شده انی جاء علی فی الارض خلیفة پس بعد
 این ارشاد اسکان او در دار خلک که هر که در وی اوراید یا بنجاتا ابد یابد و هرگز از انجا بدر نرود یعنی چه قال تعالی و ما هو منها
 نخرجین بلکه درین سلسله مارا همین قدر میسندست که او تعالی بلیس از سما و اهباط کرد و میکه از سجده آدم ممتنع شد چنان امر
 گویند که ممکن نیست که خلاف آن واقع شود بعد از آدم داخل جنت کرده شد زیرا که امر بسجود و عقیب خلق آدم بغیر فصل بود
 پس اگر جنت بالای آسمانهای بود بلیس را راه صعود بسوی او نباشد و حال آنکه از انجا اهباط کرده شده است و اما این
 تقدیر با که شما می کنید پس خلفاتی ظاهر و پیش نیست مثل آنکه این صعود عارضی بوده صعود مستقر یا آنکه ماریا و اورا برد یا آنکه در
 اجوات هر دو در آمد یا و سوسله نش از زمین باسما پرواز کرد که این تعسف شدید و تحلف بعید است و خلاف قول است
 که چنانچه انما یارب سجده نکردن آدم علیه السلام از آسمان بیرون کرد و داوت آدم در دته دل انوشست و چون آدم
 بحکم الهی ساکن جنت گشت رگ حسدن بجوش و خروش آمد و بکید و غرور خود ساعی در اخرج او از جنت گردید و الله اعلم
 و تیه چون خدا تعالی آدم را آفرید و او را با کبابانید که زندگی او تا اجلی مسمی است و برای بقا و دوام مخلوق نشده است چنانکه
 تریقی و بسن خود از ابوهریره روایت کرده که گفت قال رسول الله صلوات الله علیه و سلم لما خلق الله آدم و نفخ فی الروح فخلق فقال
 الله صدق الله فقال له رب رب هلک آدم اذ هب الی و انک الملائکة الی ملائمتهم جلوس نقل السلام علیکم ثم رجع الی رب
 فقال انهم خفوا من ربهم و انهم قال الله تعالی له و یداه مقبوضتان اختر ایها شئت فقال اخترت یمن ربی
 و انما یسیر فی جنته با ربهم ثم یسیر فیها فاما آدم و ذریه تعالی یارب ما یؤلا قال یؤلا و ذریک فاذا اکل انسان مکتوب
 عمره من سیه فاذا رجع الی ربهم قال یارب ما یؤلا قال یؤلا و ذریک فاذا اکل انسان مکتوب عمره من سیه فاذا رجع الی ربهم قال یارب ما یؤلا قال یؤلا و ذریک فاذا اکل انسان مکتوب
 عمره من سیه فاذا رجع الی ربهم قال یارب ما یؤلا قال یؤلا و ذریک فاذا اکل انسان مکتوب عمره من سیه فاذا رجع الی ربهم قال یارب ما یؤلا قال یؤلا و ذریک فاذا اکل انسان مکتوب

عذاب بعض عصاة آمده مثل قاتل نفس و هم آنحضرت صلی الله علیه و آله از بروی اطلاق کرده دیگر آنکه علم با نقطه علم دنیا و محلی آخرت
 جز بوجوهی معلوم نتوان کرد و آدم را بنوعی مقدم نموده که بدان این معنی را می دانست زیرا که استنباط او و ایجاد بسوی وی و
 انزال صفت بروی چنانکه در حدیث ابو ذر است بعد از بساط بسوی ارض بود نص قرآن قال تعالی اهبطوا منها جميعاً
 فاما با تئین کوه منی هدای فتن تبع هدای فلا فضل ولا یسقی و همچنین در سوره بقره است قلنا اهبطوا منها
 جميعاً فاما یا تئین کوه منی هدای الایة و اما در دو نقطه جنت معرفت باللام و انوارش بسوی جنت خلد پس با وجود این
 تعریف مراد بدان غیر جنت خلد هم بوده است قطعاً بقوله تعالی انما نلونا هم کما لولوا بالصحاب الجنة اذا قسموا الیهم منها
 مصححین و نتوان گفت که اینجا سیاق دلالت میکند بر آنکه این جنت در ارض است زیرا که اوله مذکور هم دلالت میکنند
 بر آنکه جنت آدم در زمین بود و اما در صحنه ای موهبا اذ لا یخوف تعصیل دلالة الدلیل الصحیح و اما استدلال با اثر ابو موسی اشعری
 پس در آن دلالت بر مضمون زائد بر قرآن نیست مگر تزیید و اوجاف جنت و این خوان آن نیست که آن جنت جنت خلد
 باشد و اما تغییر عدم تغییر دلیل پنج گاه است شد که ما جنت آدم را تغییر مثل تغییر نام این ارض عارضی می باشد چنانکه در حدیث صحیح از آنحضرت
 صلعم آمده که لولا بنو اسرائیل لم یخسر اللحمای لم یغیر و لم یتین و خود درین عالم طعام و شراب حضرت عزیر علیه السلام یکمصد
 سال با تغییر یافتی مانند چنانکه خصوصاً قرآن کریم است و اما ضمان آبی با ماده آدم بسوی جنت اولی بشر طوبی و امانت
 پس بی شبهه همچنین است لیکن نتوان دانست که این ضمان تناول غیو بسوی جهان جنت بعینهاست بلکه اگر اعادة و جی
 بسوی جنت خلد فریاد ضمان خود را بر وجه تمام و فاکرده باشد و لفظ خود مستلزم رجوع بسوی غیر عین اولی یا زمان مکان
 او نیست و نه نظیر او چنانکه شعب ابی سلمه فرمود ان عدنانی ملکم بعد از خانان الله نهاده و ما یکون لنا ان لغود
 فیها الا ان یشاء الله ربنا و ظاهراً که باید گرداده و طی دارد و او تعالی عاقل گردانیده بلکه بنفس عظمی یا اساک با آنکه
 ازینها خبر اول است و آنکه قائل ندانم که جنت آدم جنت خلد بود ازین احتجاج چنین جواب گفته اند که التوار و ذل
 در جنت خلد هر روز مشرق است لیکن این دخول مطلق است یعنی استقرار و دوام و اما دخول عارض پس مثل زقیات
 بهم واقعی تواند شد و آنحضرت شبهه حراق در جنت آمده و روح مومنین و شهدا در برزخ در جنت اند و این غیر آن
 دخول است که روز قیامت خواهد بود آری دخول خود موقوف بر قیامت است و از کجای ثابت شد که مطلق دخول در
 دنیا نمی باشد و این وجه حاصل شد جواب بری دار المقامه و دار الخلد بودن آن جنت و اما احتجاج بسا و جوه و بلکه
 صفات آن جنت در جنت آدم یافته نمی شود از عری و صلب و حزن و لغو و کذب و غیره و این همه حق است
 انکارش نتوان کرد و لیکن این حال نزد دخول مومنین در وی خواهد بود و این منافی با جرای ابون ثعلبن بحسب حکایت
 الکمی تعالی شانه نیست لیکن که نزد دخول مومنین کار و بار جنت باین انجام کشد که اخبر الله تعالی عندها فلانانی بین
 الا حنین و اما احتجاج بکلیف آدم در آن جنت پس جوابش بدو نیست یکی آنکه امتناع جنت از دایر تکلیف بودن

در آن مدلول کتاب و سنت است و از شما مطالب صاحب واحد تابع یا اثر صحیح پس میکنیم بر آنکه مراد بحسب آدم حجت
 خلد است که وعده اش برای انوسین کرده اند بعینها و لی قبل و الی خلت سبب لا و قد او جد تا کم من کلام لعن ما یل
 علی خلاف و لکن چون حجت درین قعه مطلقا و روده شده لکن موافق افتاد و اطلاق و بعضا و صاف با نام جنی که در آن
 حق سبحانه و تعالی باندگان خود فرموده است و از اینجا او با هم بسیار بان رفته که این حجت همان حجت است بعینها و بصورت
 اگر مراد شما از فطرت همین قدرت پس مفید هیچ شیئی نیست و اگر مراد آنست که او تعالی خلق را بر آن مخطوب ساخته چنانکه
 حسن عدل و قبح ظلم و جزآن از امر فطریه آفریده است پس این دعوی باطل است و باز در جمیع بسوی فطرت خود علم این
 معنی را مثل علم بوجوب واجبات و استحالة تسخیرات نمی یابیم و اما استدلال بحديث ابو هريره و قول آدم پس جزین نیست
 که دلالتش بر آنست که آدم از استقبال خطیه متقدمه از وی در دوزخ بود و آن خطیه سبب خروج از حجت است لکن چنانکه
 در لفظ دیگر آمده انی نیت عن کل الشجرة فاکلت منها پس درین لفظ کجا دلالت است بر آنکه حجت آدم حجت خلد بود و بطاعت
 یا بقتضی یا التزام و همچنین در قول موسی هر حجت بحسب خلد نیست و اما قول شما که جزینا الی بساتین من جنس نجه التي فی الارض
 پس نام حجت اگر چه برین بساتین اطلاق می یابد لیکن در میان این جنان و حجت آدم علیه السلام غظم تفاوت است در جمیع اشیا
 که جز او تعالی کسی آنرا نمیداند و این بساتین نسبت بآن حجت حکم سخن دارند و مشترک هر دو در بودن بر زمین نافی تفاوت
 ما بینما نیست و لفظ مهبوط اگر چه دال بر نزول از مکان عالی بسوی مکان سفلی است اما دلالت بر نزول از سما بر ارض نمیکند
 و اینقدر را انکار نمی توان کرد زیرا که حجت آدم در علای ارض بود و مهبوط با سفلی ارض واقع شد و گفته شد که امر با مباحث
 آدم و حواء علیه السلام پس اگر حجت آدم بر آسمان می بود هرگز اعلی بعد از ابناء اول زوایا را جزو خود نمیکشید و لیکن
 پس این آیه از ظاهر جمع مابینماست و تعصبات و تکلفات متقدمه از آن غیر معنی است و قول تعالی و لکن فی الارض مستقر
 دلالت نمیکند بر آنکه پیش ازین در زمین نبودند زیرا که ارض اسم جنس است و ایشان در اعلی و اعلی سبب و فضل و درج بود و آنکه
 جمیع و حری و ظا و ضعی او را که ایشان نمیکرد و سپس از اینجا بسریضی رسیدند که این اشیا در اینجا عارض حال ایشان گردید و حیات
 بموت ایشان و خروج از قبور در وی متر شد و ضعی که در آن مکان آدم علیه السلام اتفاق افتاد بود و واراض و تعب
 و اذی بر دین ارض که بیهود در وی دست بهم داد و تعب و اذی و انواع مکاره است و اما آنکه صفات حجت آدم در دنیا
 یافته نمیشود پس بدو آنست که بی شبه آن صفات درین ارض مهبوطه یا ماموجو نیست و اینجا معلوم شد که در آن
 سیر زمین که از اینجا مهبوط واقع شد هم موجود بود و کما ثبت پیشتر آدم علیه السلام در قول او بل ادلک علی شجرة الخلد با وجود
 علم بقضای دنیا بحسب آنست که خلود اسم از دوام است زیرا که خلد در لغت مکث طویل است و مکث بشری بحسب حال او
 باشد و منه رجل خلد اذا سبق و کبر و منه قولهم لانانی الصبور فوالله طول بقائها و نظیره است در اطلاق لفظ قدیم بشری
 متقدم الصمد اگر چه او را اول باشد قال تعالی کالعوجون القدیم و اقل قدیم و در تخریج اطلاق خلود در دنیا بر

درین باب توقف و سکونت است یا میل بسوی آنکه خست آدم بر زمین بود زیرا که این قول الحق از قوت دارد اگر چه قول ثانی
 هم نازل از درجه استلال نیست و لهذا توقف اربع مجاهد و ائمه علم سوال پنجاه و ششم گویند بهبوط آدم از جنت اول
 در سرزمین هند شد و از اینجا اولاد و ذریت او در قالیق هند گنگا که منتهی شد گردید و یا تحریف اصلی دارد یا نه و از فضائل هند چیست
 در کتب اسلامی ثابت شده یا نه جواب از علی رضی الله عنه آمده خیر و ادنی الناس و ادی مکه و واد نزل به آدم بارض الهند
 رواه السیوطی فی الدر المنثور از اینجا قسرت سرزمین هند نزول خلیفه الله علی نبینا وعلیه الصلوة و السلام معلوم گردید و لهذا سرانند
 میر آزا و بکر اعی دار الخلافه نامیده اند و گفته اند اما اطلق احد قبلی هذا الاسم علیها و کانت ستخته له فالمنی الله تعالی ایا و انتهی و درین
 اثر مقارنت بقعه خاصه هند بارض بلد امین است و از امارات این مقارنت نزول اهل الزمین یعنی آدم بسرانند و نزول
 دیگر یعنی حوا، بجه بود و آدم نام این کوه که بروی نازل شده جبل مقدس نهاده شیخ علی رومی در کتاب محاضرة الاولیاء و
 مسامرة الاولاد اخر نوشته اول موضع که دران انجاء رینا بیع حکم شده برسان علم اول آدم ابو البشر هند است بعده حرم مکی و
 بار با پیاده پاچ کرده و بسوی حرم هجرت نموده پس دی اول مهاجرین است و هجرت از سنن انبیا است و ابن عباس گفت
 اهبط آدم بسرانند من الهند و اضعا یره الیمنی علی الیسری و حوا بجدة و من سرانند الی جدۃ سبعا یر فرسخ و امام زاهد در
 تفسیر خود و غزالی در بدای الخلق نیز بهبوط او در ارض هند بر کوه بود و حوا بجده از ارض حجاز ذکر کرده اند و به قال الحسن بن علی بن
 و قتادة و عن ابن عباس اهبط آدم بالنجد و حوا بجدة فحادی طلبها حتی اتی جمعا فازل فلف الیه حوا فذلک سمیت للزلفه و فحوا جمعا
 فذلک سمیت جمعا و عنه اول ما اهبط الله آدم الی ارض الهند و فی لفظ بدجنی ارض بالنجد در قاموس گفته و جنی بفهم و با کسر
 و قد تم ارض خلق منها آدم علیه السلام او بی با حاد و گفته اند نام آن کوه که نزول آدم بروی بوده راهون است و جزیره
 از جزایر هند در مملکت سرانند یکانی که آنرا دجنی خوانند و بروی اثر قدم او است و بر قدم نوری درخشانده و خا طفت
 بجزرست طول قدم در صخره هفتاد و شبر باشد باران هر روز می بارد و قدم را می شود آدم ازین کوه تا ساحل بحر یک گام فیت
 با آنکه از اینجا تا آنجا دور و زده راه است و راهون و بود و نام یک جبل است یا هر و و هر تبدیل اسم دران راه یافته یا کبی علم
 و دیگر اخص است در انسان العیون زیاده کرده که فروه این جبل اقرب ذروات کوهستان ارض بسوی سماست و بر گشت
 که با آدم آمده بود در اینجا منتشر شد اصل طیب هند از وی است و در مستطون افزوده که جبل سرانند یا از عجب جبال است
 طولش دو صده و شصت و چند میل و در وی او دیلماست و از وی عود و فلفل و دانه پسته و دانه بادامی برآید و منتهی
 و کلات سرانند پل عمر و نه و اند تعظیم این قدم میکنند و اگر ام زوارش می نمایند سیوطی تخبرج ابن عساکر از سلیمان اشج صاحب
 اجبار در خبر طویل آورده که چون خضر و القرنین را نشان قدم آدم دار ری موضع جلوس و را پیمایش کرد و میخند و هشتاد
 میل برآمد و نصد شجر از اشک آدم بخار و دیده بود چون قایل بایل را یکشت آن اشجار خشک شدند انتی و همدان بایل
 هم برین کوه واقع شد قال الغزالی فی بدای الخلق و ابن عباس گفته آدم در اندم بلکه بود تبخیر اطعمه و جموضت فواکه و ممرات

و قتی باشد که مومنان در وی در آیند روز قیامت و اما وقتی تکلیف در وی در دارد دنیا پس دلیل بر امتناع آن البته نبوده است
و کیف که از آنحضرت صلعم ثابت شده که فرمود و غلبت الجنة البارحة فرایت امرأة توفى الى جنب قبر فقلت لمن انت الحمد
فیست من منع کلام روز قبل قیامت در وی کسی باشد که عمل نمیکند یا مر خدا می پرستد او را بلکه واقع همین است زیرا که الآن
در وی کسی هست که موثر با او مر رب خود است و او را می پرستد برابر است که نامش تکلیف نهند یا نه وجه دیگر آنست که تکلیف
در آن جنت با عالمی که مردم بدان در دنیا تکلیف بستند از صیام و صلوة و جهاد و نخوان نبود بلکه بخدا شجاعت از یک شیخ خاص
عیناً یا نوعاً نمی کرده بودند و وقوع اینقدر در او غلبه ممنوع نیست چنانکه هر واحد در آنجا از قربت اهل غیر خود محروم بود پس
اگر مراد از نبودن او دارالتکلیف امتناع و وقوع امثال این احوال در وقتی از اوقات است پس خود دلیل بر آن نیست و اگر مراد
انتفاء تکلیف دنیا زوی است پس حق است و لیکن دال بر مطلوب شما نیست و اما استدلال بنوم آدم در جنت پس اگر
نقل صحیح بدان ثابت شود مراد بنفی بنوم اهل او روز دخول غلوه خواهد بود حیث لایموتون و اما قبل از آن پس مسلم نیست
و اما استدلال بقصه و سوسنه المیس برای آدم بعد از طرد و اخراج از آسمان پس از اتوی اوله و انظر به این صحت قول
ماست و این همه تعسفات که از برای در آمدن او در جنت و صعود او بسوی سما بعد از طاعتی او را از آنجا کرده اند هیچ
آنها پسند نمیکند و نیست منتهی که صعود کند بسوی آن صعودی برای تمام ابتلا و امتحان که حق سبحانه و تعالی تقدیر کرده و
اسبابش مقدر فرموده اگر چه آن مکان مقعد مستقروی نباشد چنانکه پیشتر بود و او تعالی از شیاطین اخبار کرده که آنها قبل
مبعث رسول الله صلاهی آسمان بمقام منع نمی نشستند و استماع وحی نمیدادند و این صعود دست تا آنجا و لیکن صعودی
که در جای صعود استقرار میکردند پس هیچ تنافی در میان این صعود و امر بهبوط نیست و هذا محل مع قوله تعالی اهبطوا بعضکم
لبعض عدو و اما احتجاج شما با آنکه حق تعالی آدم را بر مقدار اجل اطلاق بخشید و تقریر دلالت حدیث مذکور برین مدعا پس بیش
آنست که اعلام خدا آدم را باین مرام سنانی او خال آدم در جنت غلوه و اسکانش در وی نیست و اخبار آلهی با آنکه اخل و غیره
و خارج نشود از وی پس این حال روز قیامت باشد و اما احتجاج با قریش آدم از زمین پس در آن خود شکنی نیست و لیکن احتجاج
ثابت شد که تکمیل خلق او در وی شده با آنکه در بعض آثار آمده ان السجانه الفاه علی باب الجنة اربعین صباحاً فبعث المیس
یطیف به و یقول الامر خلقت فلما راه اجوف علم انه خلق لایتمالک فقال لان سلطت علیه لایملکة و لمن سلط علی لا عصیة مع
ان قوله تعالی و علوا هم الا سماء کلهم لک آخر الایة يدل علی ان کان فی السماء معهم حیث بنا هم تملک الاسماء و الا فم لم یملکوا
کلام الی الارض عین سمعوا منه ذلک و اگر تکمیل خلق او در زمین هم شده باشد صعود او با آسمان برای امری که او تعالی تدبیر
و تقدیرش کرده منتهی نیست باز عاده او بسوی زمین کرد و سبب علیه السلام بر آسمان رفته و قبل قیامت بر زمین فرو فرود
معراج آنحضرت صلعم باین و روح متافوق سموات رفتند و خدا جواب القائلین بانها جنة اخلدناز عیم این است بیان این مسئله
بر وجه بسط و وسط مستفاد از کتاب حاوی الارواح الی بلاد الافراح لفظ محمد بن ابی بکر العقیمی رضی الله عنه و احوی از حدیث

[illegible]

آب و غیر از این دریا نیست که فی واقع شده است فانی المند فاذا ما بین مقتول گویند آدم ازین واقعه بمسال
 نهند نکر و قابیل خواهر خود قلیا گرفته بسوی بدن از ارضین گریخت و از رقی از ابن عباس آمده که هبوط
 آدم و موضع بیت حرام بود و حجر اسود فرو داد آدم آنگاه رفت و در صحن نازل شد و علم گردید که بر و پس بارض بنی
 ستم آمد و جمیع چنین گفته اند که اول میوه از بیت بارض نهند شد و میوه ثانی از بیت موضع بیت حرام گردید علی حد قوله
 تعالی اهدطوا صلبکم فی ارضکم و کلمات و کلمات و توبه آدم نیز نهند بود و از خبر این مساکر بن سلیمان
 الاشجعی بافظ فعلی فی ما رواه ابن عباس التوبه طبری گفته بعد سه سال که در و در شکر قبولش بگریست از وی چنین
 و طبرستان که آدم از منده آفاق می برد و تنه و اول تنه که بسوی حرم اتفاق افتاد و از نهند بود و اول زائر آدم
 علیه السلام است و گفته حج آدم از بیت من المند ایمن سنه اخربه البیعتی و ابن عمر گفته ان السدا و فی الیمن حج
 از البیت حج رواه ابن عباس در حدیث است مرفوعاً من حج آدم من ارض المند حاجا انما اخربه الاصفهانی و ابن عباس که
 و السیوطی و فی الباب بن سلیمان المند فی و البوایخی فی العطره و ابن خزیمه مرفوعاً و در روایت سعید بن منصور آمده
 و حج علی بقیة از بن عباس مرفوعاً است و ابن عمر و گویند حج کرد و یکبار نظر و شش بقره برای آدم است فیتاقل
 و چون آدم از حرم می رجوع داشت و اصل نهند را برای قوطن پسندید طبری گفته بنی لنفسه بیتا المند و قال الغزالی انطلق
 آدم من ارض المند الی کت و وجد حواجیه فاست فافترق الی المند و از بن عباس گفت آدم بارض نهند و اختیار او بر
 ان قوطن میده ان کرد سعید بن کثیر گفته ملق المند آدم من ارض ایتاقل له و بنی ابن سعد فی الطبقات و عبد بن حمید
 و ابوبکر الشافعی فی الغلیانیات و ابن مساکر و ابن کثیر بر آنکه خاک آدم تربت نهند است و قبر آدم بر همان کوه است
 که نزدش پیروی بوده و غزالی گفته قبیل دفن بکته فی حارابی قبیس و قبیل علی بن ابی المند که کان موده فقه و طبری گفته قال
 بعضهم قبره بالمدن و قبیل بکته و ان حوامات بعد سنه فنهضت مع آدم بحجبه گویند خلق و موت او بر و در نهند مطابق
 حدیث تریب الشفص مرفعه است و اخذ میثاق هم بدینی بود ابن عباس گفته هبوط جانی نفس المند طره فاخرج کل نسبه منوفا لهما
 الی یوم القیامه ثم قال است برکم قالوا الی فیه منده جهنم انکم ما هو کان الی یوم القیامه اخربه ابن جریر و ابن المند و ابن
 دسل است بر آنکه ارض دینی روز میثاق خور کا فیه انبیا و مرسلین و چنین بود و سائر صلحا را زدن آدم تا روز قیام
 مشرف گشت و طلوع آفتاب نبوت و نیز نظم رسالت او لا از افریق نهند بود است زیرا که آدم علیه السلام اول نبی است
 و چون نور نبوت محمد رسول الله صلعم و صلب آدم بود و از وی با صلاب دیگر بند و بیج از سنه متقل شد ثابت گردید که
 مطلع نور محمدی و بعد از این فیض سیدی نهند است و غایت و منتهی و منظر وجود و غیری و مجلای او عرب و کفی بالمدن فافترق
 و فضلاً و در کعب بن زبیر حدیث قال ان الرسول لولدیستضاعبه مهند من سیوان الله مسلماً
 جوهری گفته مهند تیغ ساخته از آهن نهند را گویند و این لطیفه از ابن خاظم میرزا از ابوالکلامی روح است گویند با دانه

مثل جوز و لوز و پسته و بندق و شاه بود و صنوبر و دران و نارنج و موز و شمشاد و اینها قشر دارند و رطب و زیتون و کشمش
 و غنچه و اجاص و عناب و غیر این و در اقل و زرد و رونق و اینها نوازه دارند و قشر و قنار و کثری و مغزل و تین و عناب و تاج
 و قنار و خرزوب و طیف و خیار و اینها را نه فو میست و نه قشر و طبری ذکر آس و نارنج و باد رنگ کرده و علی بن ابی طلحه گفت
 اول شیء اكله آدم حين اهبط الى الارض الكثير و سبوحى در حسن الوسائل الى معرفة الاول اول ما كولى بنى راقرا راده
 و نسبت این قول را بن عباس کرده و نیست منافات میان هر دو زیرا که بنی در اولیت اكل از شمار ارض است بخلاف اول
 و بنی را در فارسی کنار و در هندی بیرگویند چنانکه اول را امرود نامند و در تنزیل تشبیه کلمه طیب به شجره آورده این عباس در
 قوله تعالى و مثل كلمة طيبة كخبرة طيبة الآية گفته بهو شجره چون المند لا تعطل من ثمرة بحل فی کل شهر اخرجه ابن مردويه
 گویم در تحفه المؤمنین که در علم طب است خواص جوز یعنی نارنجیل مبسط تمام ذکر کرده گویند نظر همان منافع و دوام ثمر و کثرت
 معسلح و تشبیه کلمه طیب با و واقع شده و سوری بن یحیی گفته همراه آدم حبوب و بذور از جنت آمده رواه ابو الشیخ و ابن ابی
 دهری در حیات اعیان آورده و اول انزل الفرح علی آدم کان قد مضى النعام ثم نزل علی قریض المدح ثم انزل الحامه ثم انزل البندق و کان فی زمن
 عمر بن عبد العزيز علی قدر خمسة و اول من نزل حبه المخطه آدم بن حنین نزول ادویه مثل مر و ابان همراه آدم و در ابن عباس
 نزول ابن سعد آمده طبری گفته بنت من دمنه من جوانب عجل ادویه تحمل الى جميع الافاق من المند و در ابن حنین انضمت فیس
 آمده و ملوک بهذا العود المندی فان فيه سبعة اشقیة من سبعة ادواء و احديث گویم خود هندی را گشت نامند و آن جریر گفته
 لما اهبط آدم اهبط بشيا ثمانية ازواج من الابل و البقر و الضان و المعز و این دلیل است بر نزول دواب همراه آدم علیه السلام
 از جنت و در خزیره العجائب حکایتی طویل از اسکندر ذی القرنین آورده و در آن گفته که پادشاه بنده منجلیه ای را یکی قبح نزد او
 فرستاد که تمام لشکر از وی آب می نوشید و این قبح آدم بود ساخته شده از جواهر و اثری طویل از ابن عباس نزد
 ابو الشیخ و ابن عساکر و ازرقی آمده لم یقر بظوفان من ارض الهند و المند لیکن هیچ عموم طوفان و شمول فناء هیچ ابن آدم
 چنانکه در تفسیر فتح البیان و رساله القطعة اجمال تحقیق کرده ایم و خود از ابن عباس آمده و کان فالشور بالهند اخرجه ابن جریر
 و ابن المند رواه ابی حاتم و الحاکم و صحیح و سایر از ادراج میان این هر دو اندر چنین توفیق داده اند که هند گاهی اعم می باشد
 و اطلاق بر ملک هلی و سند و دکن و غیره نامی آید و جزیره سرانند یا ناحیه از دکن است و گاهی خاص میشود و صرف بر ملک
 دهلی مطلق میگردد و این اطلاق قسیم سند است پس مراد بهند در اثر خاص است بقرینه سند آمده که جوشیدن تنور از سجد
 کوفه بود و نوح سفینه خود در وسط سجدش ساخت پس مراد بهند در اینجا اعم باشد و ذکر او بعد سند تعمیم بعد تخصص و این
 لیکن نزد این بنده ضرورت این توفیق را یک نیست زیرا که خصوص قرآنی شریع عموم طوفان است و ابن عباس عارت
 این اعم و خاص نبود گویا اندر رنگ نجوس الحار و وقوع طوفان در سرزمین هند گفتند و در عیث ابو هریره آمده که قال
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یحییان و الفرات و النيل کل من انهارا یجته رواه مسلم فی تفسیر علی قاری در معارف گفته فرات

بعضی محض در حدیث ابو موسی شحری است مرفوعاً ان الله لما اخراج آدم من الجنة زودده من ثمار الجنة وطره من كل شئ
 اخرجه البزار والطبرانی وابن ابی حاتم علی روی در محاضره گفته اصول صنایع همه از آدم است که علم اول بود و فروع حشر
 بحسب قوایل تا یوم قرار حادث می شود انتهى و نزول الآت حدید خاصه در مهند بوده مثل سندان و کپش و انبر گویم حرفت
 حدادی نعمتی سترگ و نعمتی بزرگست کما قال تعالی و انزلنا الحديد فیه باس شدید و منافع للانس پس
 مفهوم این آیه اولاد اراض مهند بوده ابن عباس گفته ثلاثه اشیا نزلت مع آدم سندان و الکلبتان و لوطره اخرجه ابن
 و ابن ابی حاتم و کلبتین را در فارسی انبر نامند و اخراج ابن عدی و ابن عساکر بسند ضعیف مرفوعاً مثله عن سلمان و ابن سعد
 و را شریطیل از ابن عباس بخوان آورده و در وی ذکر نموده و گفته و هو الذی فار بالهند بالعذاب ثم قال لم یجمع آدم
 لاحد من ولده الا لیوسف علیه السلام انتهى و نیز نزول طیب اولاد مهند بوده علی بن ابی طالب گفته الطیب یحارض
 الهند یطربها آدم فخلق شجر با من ریح الجنة اخرجه ابن جریر و احاکم و صحیح و البیہقی فی البعث و عن عطاء بن ابی رباح قال یط
 آدم بارض الهند و معار یبعث اعدا من الجنة و هی هذه التي تطیب بها الناس و اندج هذا البیت علی بقرة اخرجه سعید بن
 منصور و سدی گفته نزل بالهند بقضه من ورق الجنة فبش بالهند فبش شجر الطیب مسعودی در مروج الذهب گفته علیه
 انورق الذي خصه من ورق الجنة فیلس و ذرته الريح فانتشر فی بلاد الهند فیقال و الله علم ان علة كون الطیب بارض
 الهند من ذلک الورق و لذک نخت بالعود و القرنفل و الافاویة و المسک و سایر الطیب و کذا کما یجیل بالعت علیه
 البیواقیت و کان منه الماس و فی جزائر بحره اسبناج و فی قعره مغاقل اللؤلؤ انتهى و غزالی در درر المختار نیز طیب
 هند و ورق جنت را قرار داده و عبد الله بن سلیمان و صفت هند گفته ترا با الایغرا و سما و با انکاته و طمانا تشند
 و زخشری گفته الغنبر یونین ز بحر سرانید و علی روی در محاضره آورده اول ما نمل العقاقیر اللطیفه کالعود و ان یخیل
 و غیره با الهند و شرف الدین ابن یونس در مختصر احیاء العلوم ذکر کرده که آدم مسح ثلثون طبار که در آن نوافج مسک شد
 و جابر بن عبد الله گفته هبط معه بالعجوة و الاترج و الموز اخرجه ابن ابی الدنیا و ابن المنذر و ابن عساکر و این دلیل است بر آنکه
 اصل همه فواکه ارض هند است علی قاری در مرقات گفته روی ابن عساکر عن ابی سعید مرفوعاً خلقت النخل و الارز و العنب
 من فسیله طینه آدم انتهى و چون طین آدم از اراض و جی بود و از بقیه او نخل آفریدند لهذا عجوه همراه آدم فرود آمد و این
 عود از قبیل عودشی بسوی اصل و رجوع طاعن بسوی وطن باشد و در فتوحات مکیه باین دلیل و احوال بقیه طینت
 آدم منعقد کرده اولش در معرفت ارض مخلوقه از طین اوست و هی ارض الحقیقه و ذکر بعض عجائب و غرائب این زمین
 نموده و رجوع بن انس گفته همراه آدم شاخی از درخت جنت آمده که بر سرش تابخی از شجر بهشت بود و راه ابن ابی حاتم
 و ابن عمر گفته حیرس بن شجر الجنة فخرسه بهار و اه الطبرانی و ابن عباس گفته اهبط آدم ثلاثین صنفاً من فاکه الجنة
 انحر و اه ابن ابی حاتم و ابن الوردی در خریده العجائب منی شلخ گفته و در هر شلخ اصناف ثمرات را نام برده

بلوکی المندعلین قبضناوی در تفسیر خود زیر قول تعالی و ماتت روی نفس بای اسرض قوت آورده ان ملکات
 جازالی سلیمان جبل نظری رجل من جلسا فقال الرجل من هذا قال ملک الموت فقال کانه یریدنی فمر الروح ان تملنی و
 بالند فضل فقال ملک الموت کان دوام نظری الیه تعجبا من اذمرت ان قبض روحه بالند و هو عندک و این حکایت را
 مفسرین دیگر نیز آورده اند و شیخ عبدالحق دبلوی در جذب القلوب در ذکر وقایع سال دهم از هجرت نوشته که چون اهل بخارا
 مسلمان شده بخدمت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آمدند فرمود من هو لا که انهم رجال الند و در صحیح بخاری در حدیث
 ابن عمر بن کرا نبیا نزد ذکر عیسی و موسی آمده اما موسی فآدم سیم سبطا که من جال الزط و در قافوس گفته انطباطب الضم جبل من الند
 معرب جت و مشکه فی المغرب و زاد و الیهم نسب الثیاب الرطیة و ابوریحان محمد بن احمد بیرونی در قانون سودی گفته
 لو با و رهو مینة الرط بین نهزی چند راه به و بیا و در لوا مع النجوم نوشته الرط جبل من السودان من السند و چنانکه در نخبه
 تشبیه جناب موسوی و در روایت دیگر تشبیه قومی از زمین بر جبال هند واقع شده همچنان در شعر کعب بن زهیر تشبیه حضرت
 اقدس نبوی بسیف هند و ارد گردیده و باین تشبیهات که بر درجه لاحق و ارفع از سابقه است این اقلیم را خلی از سعادت
 و برکت حاصل گردید میرآزاد در شامته العبر فیما ورد فی الهمد من سید البشر بعد بیان آثار و اخبار و اقوال مذکوره مبسوطا
 گفته که جمعی از اهل بخارا و سمرقند اعتراض کردند که هند ارض غضوب است زیرا که حق تعالی آدم را در حالت غضب از جنت
 بر آورده درین سرزمین افکند پس جواب ایشان است که حواری او تعالی بکده اهباط که دو جده از ارض که است که شرن بقاع باشد
 و اگر امعان نظر کار رود و کسی بیده و در بین ملاحظه کند معلوم شود که سبب اهباط آدم و حوا از جنت بارض اگر چه در ظاهر
 اکل شجره منی عنهاست اما در باطن چیزی دیگر است که آن اقتضا حضرت واحدیت برای تجلی شیونات خود برضه وجود
 و اخراج آن تجلیات بمجمل شود باشد آری اگر آدم در بخارا قدم رنجه نمیزنود این دیرانه را که آباد میکرد و این همه بدائع و
 آثار و اطوار غریبه خاصه بنوع انسان را که آدم نمایان می ساخت و همه بنی آدم هندی الاصل هستند زیرا که پدرا ایشان آدم
 هندی بود تا آخر نمزکونست بندگان و اولاد آورد و بعد چون آن اولاد بکثرت رسید از سر زمین هند با قالیسم
 پدرا ایشان و منتسب گردید انتی و نحوه فی الخزانة العامه ذکر نموده بطایفه آدم و کین الدین بطنی آدم با اتفاق اهل سیر و تواریخ اهم و آثار صحت این
 و بعض اخبار مر فود ارض هند است و این ارض مخصوص است بخواص متقدمه الذکر و فضائل سبوقه الصدر و همه آنچه را
 همراه آدم علیه السلام از جنت آمده اول نزول و هبوط او بارض هند بوده و تمامی اشیای اقالیم سبع از فرغ اوست
 پس چنانکه ابوالبشر علیه السلام آدم نوع انسان است همچنان اصول این اشیاء که با او آمده او آدم جنس این جادات
 و نباتات است و مهمل خاتم الانبیا و فرع فضل اول الانبیا از تربت هند است و انهم باقیل است گزینست از جنت
 فزون بوستان هنده آدم زمان از نعمت جنت چنان گذشت و در هیچ کجای دهستانی از حال اقلیم هند سر لیده ام
 تفصیل ادیان اهل هند را بجا باید طلبید و بر جان مندا و زبویه زوال ملک و حکومت اسلام و تاثیر غایب و باطن و

نه گرفته است و ذیل نه مکرر و چون نه میزند چون نه می خورند و می گویند که سحان و حمان غیره چون و چون اند و چون
 همچون بود و نه خراسان است و گفته اند که چون نه میزند و قوطی در اثر طویل از ابن عباس آورده که پنج هزار جنت
 فردا آمد و آنرا میگوید چون را نه میزند گفته و بقول تعالی و انزلنا من السماء ماء بقدر فاسکناه فی الارض بران
 استدل کرده و بجهلا انداز نه مکرر و دست در دست از صاحب تحفه الغرائب آورده نه العالم بود برض المند علی
 شجرة ثابتة من جدید و قبل من خاص تحتها مامود من خاص الخ و لغت هند در قرآن کریم آمده سعید بن مسیح و تفسیر قوله تعالی
 طوف طوف و حسن ماب گفته طوبی اسم اجنبی بالندیه اخراج ابن جریر و ابوشیخ و در قاموس گفته الطوبی اجنبی بالندیه
 و شید که گفته السندس رفیق الدیاج بالندیه و ذلک قوله تعالی سندس خضرو من جعفر بن محمد بن ابی فی قوله تعالی ابلج
 ماء قال اشرفی بلغة الهند اخراج ابوشیخ میز از گفته این آیه افصح آیات قرآنی است چنانکه علماء فصاحت
 بیان کرده اند پس وقوع لغت هند در کلام آتی خصوصاً درین کریمه شریفه از عجایب است انتی گویم طوبی و سندس و ابج
 هر چند بندی الاصل باشد اما در از آنرا کسی آنرا باین معانی که مقصود قرآن است نمی شناسد بلکه معنی دیگر می یابد
 نگریه و در هر روز یاد بنیان رفته باشد و نزد جمعی از اهل علم و لغت اول عجمی عرب و ثالث عربی خاص است فست امل
 قتاده گفته با ذکر کرده اند که زمین است و چهار هزار فرسخ است از انجلا رض هند و دوازده هزار فرسخ باشد و چنین
 هزار و غریب سه هزار و غریب یک هزار اخراج ابن ابی حاتم و عبد الله بن عمرو بن العاص گفته دنیا بر صورت پرنده است جناح اسیر
 او سندست و پس سند هند اخراج ابوشیخ و ابن ابی حاتم و عکرمه گفته السلونی طیر یون بالندیه اکبر من العصفور ذکره الغزالی
 فی برد الخلق فی ذکر موسی علیه السلام و ابن مالک گفته در هند در آمد و دیده میله بنون یا با سیمیم دختی بزرگ و درم که
 شمار چون لوز باشد چون آنرا بشکنند برگ سبز و پیچیده از جوف ثمر برآید و در وی بسرخ لا اله الا الله محمد رسول الله
 نوشته باشد اهل هند بدان تبرک جویند و استقامت نمایند حکاه القاضی ابوالبقا فی مشکو گویم اربع حال اگر چه از قدرت ذو الجلال
 مستبعد و محال است اما اگر چنین شجره در هند می بود بوجه غایت شایسته خبرش محمد تواتر میسرید و حسن گفته سلیمان
 علیه السلام که صبح و شام راه یکا به طی میگرد و بنیتوت بکابل می نمود اخراج عبد الرزاق و ابن ابی شیبیه و عبد بن حمید بن المنذر
 و ابن ابی حاتم گویم کابل بر نخ است میان هند و خراسان و بعضی من اودا خل ملک هند اند که بکابل خود کابل می رسد
 پس در و سلیمان علیه السلام در هند یافته شد و هند از ارض مذکوره در کریمه و سلیمان الیوم تجسی با هر اهل
 آدم منعقد التي بارکنا فیها کردید و در حدیث ابو هریره نزد احمد و عده نبوی بغزوه هند و عزیت شهدا او آورده و چنین
 نموده و رجب بن انس گفته جدید از زبان مولی رسول الله صلوات الله علیه وایت کرده اند که فرمود عصابتان من امتی اخرهما الله تعالی
 و ابن عمر گفته هر غس بن شجر اجنبی فقره معنسی بن مریم و کلام بین احادیث در کتاب حج الکرمه فی آثار القیامه
 انما رواه ابن ابی حاتم و ابن الوردی و در خریده فی اشرط الساعده در ذکر معدی آورده و بعثت بعثاً الی المند فی فتح یونی

و رسل نیز میسر شد حال آنکه محبوب است و خوب یستند زیرا که ایشان معصوم اند نیست لایه برای ایشان لایه بود چه این
و جاست یکی آنکه اقامت دلیل کردیم بر غموم این معنی که هر مصیبت که بهر انسان میسر یسبب کسب ید او یعنی در خوب میسر
کما تقدم و انبیا علیهم السلام اگر چه معصوم از کبائر اند اما صد و صغائر از ایشان جائز است پس جائز باشد که آنچه ایشان
رسیده متسبب از صغائر باشد قال تعالی تخطبا لرسول الله علیه وسلم ما اصابك من سيئة فمن نفسك
و این تکفیر که بلا حاصل شده برای ایشان صغائر باشد نزد کسی که مغفرت کبائر را منحصر بر توبه میکند پس انبیا و غیر هم درین امر
برابر اند و بنا بر غلط مقامات خود معاقبت می شوند بر آنچه غیر ایشان بران معاقبت نمیکرد و کما قبل حشاشات الابرار سیئات
المقربین و گاه باشد که بر ترک اولی معاقبت شوند و خوان چه مقام محبت و قرب ایشان غیر مقام غیر ایشان است و هر که ترا
کتاب تفسیر و قصص انبیا علیهم السلام کند ازین جنس شیئی کثیر را بشناسد بای یونس القمه نکرد و از محضین نشد مگر بسبب
مغاضبت بر قوم خود و خروج از میان آنها بغیر امر خدا که ذکر الله تعالی و همچنین در ذکر اصابت یعقوب بفرق یوسف
باطول حزن گفته اند که گوسفندی ذبح کرده بود اما یقینا همسایه خود را دعوت نکرد پس مبتلا باین غارت شد و در حدیث
آمده ما من نبی الا عصی او هم الی یحیی بن ذکریا و او تعالی عتاب فرمود بر نوح علیه السلام بقوله انی اعطاک ان تکون
من اهلین بر سوال کردن او چیزیکه بدان علم نداشت و لهذا استعاذه کرد و گفت انی اعوذ بک ان اساکک لیس
لی یعلم و الا تغفر لی و ترجمنی اکنون من انما سرین و نه باب و اسح من مرس کتاب الله العزیز و ما فیہ من فی قصص الرسل علیهم
الصلاة و السلام و سباب ما اصابهم عرف ذلک و فی السنة المطهرة من ذلک شیئی کثیر طیب کافی حدیث الشفاعة ان کل
رسول من انبیا الرسل یدکر ذنبا یمنع عن الشفاعة للعباد و یخاف ان لا تقبل و لنعم ما قبل **س** اذا خاف الخلیل و خاف
عیسی و آدم و الکیم و خاف نوح و لم یستشفعوا للمخلوق طراه فی الااغات و لا النوح مع انهم قد غفرت ذنوبهم لکنه بقی
علیهم انکسار اعیان الرب تعالی کما قبل **س** قلت لی ذنب فاحیلتی بائی و چه الملقاهم و ازینجا شناخته باشی که صد
سوال عافیت از خدا گفتند صلعم اعوذ بک من الهم و الحزن و اعوذ بک من العجز و کسل و اعوذ بک من غلبه الدین و قهر
الرجال و اعوذ بک من الهم و التردی و من الغرق و المحرق و المعزم و الماثم از زمین قبیل و وادی است و اگر گویند که صغائر
مکفر اند باجتناب کبائر کما قال تعالی ان تجنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم الایه و کبائر بر انبیا جائز
نیست پس صغائر ایشان قطعاً مکفر باشند بنا بر عدم صدور کبائر از آنها پس اسقام و امثال آن تکفیر کدام چیز می کنند
گوئیم این سوال را بر حدیثی مجمعه الی المجعه و رمضان الی رمضان کفارات لما بینهما اجتنبت الکبائر و ارد کرده اند زیرا که در تکفیر
این طاعات برای صغائر اجتناب از کبائر شرط کرده اند و اجتنابش هیچ صغیره را باقی نیگذارد پس باین طاعات
تکفیر کدام شیئی میشود و آجوبه محققین ازین ابرار مضطرب گشته چنانکه حافظان مجرب در فتح الباری در ابواب و قیوت
صلوة نقل آن نموده و لکن لم یأت بمانیة و حق آنست که شایع صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم خبر داده که این

هزار چشم حسرت باید لرزست **يعمل الله ما يشاء ويحكم ما يريد** تا آنکه می آید اهل علم قوی بد را محرب بودنش **و الله اعلم**
 تا انجام کار چه شدنی است **والله اعلم سوال پنجاه و هشتم** استغاده از بدم و تردی و از غرق و حرق با آنکه بعضی اینها
 شهادت است و شهادت مطلوب است بنابراین در دست چه قسم جایز شده و همچنین سوال عاقبت با وجود احوال و در
 استقامت گویا سوال عدم اجر است بلکه استغاده از بدم و تردی و از غرق و حرق با آنکه بعضی اینها شهادت است و شهادت مطلوب است
 از سببی استقامت و صریح با آنکه مصروع را فرموده و صبر کنی و ترا جنت است و استغاده از قهر جلال که یکی از ان قتل فی سبیل الله
 و آن افضل انواع بر و مطلوب است تعالی میباشند نیز از همین جنس است **جواب** بدم و تردی و غرق و جز آن از استقامت و فقر
 که آنحضرت صلعم از وی تعوذ فرموده و گفته که اگر فقران کیون کفر و جمله شرور و دنیاوی بی شبه شرور اند و نفوس بشری عیبت
 و طبع از ان نافر باشند و سقم بدن و قلت ذات ید و غلبه عدو و از روی لغت و کتاب و سنت شرور اند که قال **لما**
اصابتكم مصيبة قد اصابتم مثليها پس قهر و غلبه کفار و اعدا را مصیبت نامید و نفوس فرزند از مصائب هر احد
 طالب سلامت است از ان بلکه از تمنی تقارعد و با آنکه در لقای او شهادت موجب جنت است نهی آمده و چون مقرر شد که
 این شرور منفورند هستند طبعاً اگر چه متضمن خیر کثیر باشند شرعاً پس توان دریافت که جمله مصائب نیاسبب اند از ذنوب
 بنص اطلاق و ما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايدل و این قسم آیات که میات در معنی زائد بر یکصد آیه باشد
 و همچنین احادیث جمیع درین وارد و نقل ماصید بر طائر الا بترک التمسح و الا اول الله الكفار علی المؤمنين الا بنوهم و چون
 بر مصیبت و آفت از ذنوب آمد پس استغاده از مصائب و حقیقت استغاده از سبب آنهاست که عاصی باشند و این
 مصائب اگر چه متضمن تکفیر ذنوب و نيل درجات اند لیکن نيل آن بحد حصول لمیه دست بهم نمید بد بلکه بصبر و ثبات و یقین
 و اخلاص نیت و کفر مردم اند که موفقی این امور میشوند پس استغاده از مصائب خشیت است از عدم تلقی آن آفات و بابت
 بر وجهی که محصل اجر و کفر و زربا شد گویند مردی از اصحاب این بیت بخواند **و بما شئت في هواك** اختبر فی الهی
 تا گمان بصبر بول بتلی شد و فیل الصبر و دل تنگ گردیده و در کاتب صبیان می آمد و میگفت ادعوا لعلم الکذاب و مراعات
 کتب حدیث آمده که آنحضرت صلعم مردی را دید که در ضعف و ناتوانی بمساعی عظیم رسیده از سببش پرسید گفت سوال کردم
 از خدا که تعمیل کند برای من در دنیا هر چه تقدیر کرده باشد از بلا در آخرت فرمود **انک لا تطیق ذلک** لیکن سل الله العاقبة
 پس استغاده موجب بسوی سبب اول است که سبب است و این سبب است سبب مصائب اند و موجب بسوی سبب ثانی است
 که استقامت و ادوات هستند تا تقی او بر خلاف چیزی که برای وی ابقا و اجر نماید نکند و نیست موجب بسوی سبب ثالث که آن
 ثواب است زیرا که وی سبب از مصائب سبب از ثواب است پس مصائب سبب اند برای ثواب و سبب اند از ذنوب
 و ازین باب است سوال عاقبت با وجود زرد و احوال و در استقامت با آنکه عاقبت معقوت استغاده از تم است حال آنکه ثواب
 شده که بعضی ذنوب چنان هستند که جز به قوت دیگرشی تکفیر آن نمیکند اگر گویند که استقامت و غیره اشیا استغاده منها با نبیاء

که برای رفع درجات اند پس وجه توفیق میان هر دو چنین است که احوال بر صبر و احتساب است و تکفیر برای اذای لاحق
 بعید در بدن و قلب وی بخارشد الیه قوله تعالی انما یوفی الصابرین اجرهم بغير حساب و در اینجا تقیید
 احوال مصائب بصبر است و قال تعالی والذین اذا اصابته مصیبة قالوا ان الله وانا الیه راجعون و الله
 علیهم صلوات من ربهم ورحمة یعنی بسبب قول ایشان که ناشی از صبر بر مصیبت است و لهذا احوال مصائب
 فراوان گردید و صبر و احتساب گویا همچو شرط است در نیل احوال و بهذا تم ما جاب به بدر الله المذنب سید محمد بن اسماعیل الاکبر
 الیمینی قدس سره بزیاده گویم در اینجا باید دانست که قائلی برای تکفیر کبار بغیر توبه معروف و معلوم نیست لیکن احادیثی
 که در آنها ذکر احوال مصائب آمده قاضی اند بآنکه مصائب مکفر هر ذنب و گناه هستند منها انه یزال الرجل علی وجه الارض
 و لیس علیه خطیئة و حل ایخرب ثوبه بر صغار لا غیر با بعدیت بلکه خود مجیب موصوف روح بعد مرور اعوام و معنی ایام مقرر گردید
 بر آنکه آنها مکفر اند بغیر توبه به نه احوال آن در ذیل احکامات مسدوده مقبلی ذکر نموده و اخراج بود او دامن حدیث و ثلثه
 قال اشار رسول الله صلی الله علیه و آله فی صاحب النار لثاقب استوجب یعنی النار بالقتل فقال اعتقوا عنه رقبته یقیت الله کل عضو منها حصوا
 من النار و اخرجه ایضا احمد و النسائی و ابن حبان و الحاکم من حدیثه و اخراج احمد و الطبرانی و الضیاء المقدسی من حدیث
 ابن الزبیر ان رجلا حلفت بالله الذی لا اله الا هو کاذبا فغفر له و اخرجه ابو داود و بلفظ اطول منه و انه حلفت بالذی لا اله الا
 هو ما فعلت و لكن الله تعالی قد غفر لک باخلاص قول لا اله الا الله و حدیث یكون لا صغابی زلة یغفرها الله لهم لسا بقیتهم
 اخرجه ابن عساکر بن محمد بن یحیی عن ابی مر فوعا و اخرجه ایضا نعیم بن حماد عن زید بن ابی حنیب مرسل بلفظ کمون بین یحیی
 فتنه یغفرها الله لهم لسا بقیتهم معنی ان اقتدی بهم قوم من بعد کم بهم الله فی نار جهنم و وجه دلالت آنست که این احادیث
 و ال اند بر آنکه این کبیره مقابل کرده شده است بعمل مخصوص و کافی است در تکفیر وی و دیگر بسیار دله بر نیمنی هستند فندا
 کلام المقبلی فی تنقیح العلم الشافع و الله اعلم بالصواب سوال پنجاه و نهم مراد بدو کدر آیه کریمه در صدر اول و بقول
 ابن عمر در مسلم که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وقت الظهیر اذا زالت الشمس و کان ظل الرجل کطولہ الم یضرب وقت العصر حیث
 و امر درین آیه مخصوص بعض فصول سنه است یا عام و تقدیر در عهد سعادت عهد نبوی صلی الله علیه و آله سلم معتبر بود یا آنکه
 نیست سبیل بسوی معرفت زوال الی معرفت علم نجوم و این بدعت در دین است یا تکمیل شریع مبین و صحابه عبا
 اوقات با قدام و اصابع و شعرات میکردند یا اعتماد بر زوال شمس که از سنه است یا سیر بر پات است می نمودند و چون
 او تعالی سبحانه رسول خود محمد صلی الله علیه و آله را بغرض بیان تنزیل برای مردم فرستاده و چیزی را واجب کرده که تعلق باوقات دارد
 در ایام و شعور و سنوآت پس اول یعنی در ایام نماز پنجگانه در پنج وقت است و چون این نماز در شب اسرا فرض گردید
 جبریل علیه السلام برای تعیین اوقاتش فرود آمد و تا دو روز برابر ده نماز با رسول خدا صلی الله علیه و آله گذارد پس ظهر را که نماز
 چهارمین خوانند بعد دو کوشش در او یعنی بعد زوال او از کعبه و تبیین آنحضرت جدا بر مقدار شرک نعل که دال بر خداست

طاعات مکفرات اند و اجتناب کبار هم مکفرت پس اگر از این طاعات اجتناب کبار نیز واقع شد و از نزد خدا
عز اسمه و مکفر فراهم گردید یکی فعل طاعات بشر و طهار دوم اجتناب از کبار پس و تعالی بهر مکفر که خواهد تکفیر صغائر او کند
و اجر آن مکفر دیگر بطور توفیر باقی مانده پس بچنان درینجا برای رسل علیهم السلام چند مکفرات مجتمع گردیدند مثل اجتناب از کبار
و آثمان بطاعات و اصحاب استقام و بخوان پس هر مکفر که از اینها مکفیر بعمل آید اجر آن دیگر باقی و موفور ماند و چیزی کفران
نباشد و این حکم در غیر انبیا علیهم السلام از کسانیکه مجتنب کبار و اقی طاعات و حساب با سقام اند شایسته و زیر که
ثابت شده که ان اتمی تحت الخطای است و ان الاستقام لا تزال بالعبد حتی تدعی شی علی علیه الارض و سبب علیه خطیته و مراد با اینها
صغائر اند زیرا که کبار راجز توبه کفر نیست که تقرر فی جمله و ازینجا ثابت شد که دعا و استعاذه انبیا و رسل مثل سایر است
جواب دیگر آنست که این عموم مخصوص با نبیا علیهم السلام است و بر آنچه او شان رسیده سبب از کسب ایدی شان نیست
بنا بر تقرر عصمت شان و درینوقت دعا و استعاذه ایشان مثل دو امرست یکی آنکه عصمت ایشان را رفع خوف موانعت
و توبه خشیت از او تعالی نیست کما خبر نبینا سلام با تا خوف نمیشد و انشاء هم و اتفاقا جمله و هر که علم و اعرف باشد بخدا و خوف
خلق باشد از او تعالی و اندر آنحضرت خوف خلق بود تا آنکه بزرگ تر شود بلکه از مائمه اخبار فرموده که انصوحی بخلق
در محسوس و خصوص بلکه او تعالی خشیت را بر ملا مقصور فرموده و ائمه اصحابی ششی سه من عباد الله العلماء و اینجا
در یافته باشی که خوف ایشان از خدا با وجود علم بعدل او سبحانه و تعالی خوف از وقوع و خلاف مضیات او است و چون خدا
شدن این خوف مصدر دعا و منشا استعاذه ایشان گردید و این دعا و مجود دعا غیر ایشان است از سبب که ظاهر وی جانزد
توجه او بسوی اسباب رواست و بعد دیگر آنکه اگر فرض کنیم که عصمت تقصی عدم سوال سبب است از تکررات و استعاذه
از وقوع و مخلفات است او میوه و تقو ذات که از ایشان صادر شده تعبدات باشد است بدان تقدیری گردد که اینها
طالب حقیقت دعوی نیستند و این تعبد مثل سوال ایشان از معلوم یقینی کان باشد مثل رب احکم بالحق و رب فلا
انجلی فی القوم الظالمین و احتمال دیگر آنست که دعا و استعاذه ایشان برای خدا را در وقوع و استقام و بخوان باشد
زیر که بسبب این سقام نقصان و طاعات و عدم صبر بر بیایات دست بهم میرسد و شک نیست که با وجود استقامت این
از قیام بفرایض خدا ناتوان و کم طاقت میشود اگر چه در احادیث آمده که سبب تعبد از امراض و ساقط شدن ماکان جمعی
مقیمان است از دعوی بحدیست رب خود و فعل طاعات و چیزی نیست که استعاذه از لغوات اومی توان کرد و اگر چه او را مرد
برابر فعل حاصل شود و کما ثبت مرفوعا جعلت قره عینی فی الصلوة اگر گویند که این مهمی بران است که نیست حساب
مگر برای تکفیر ذنوب و بی شبهه حدیث بدان طمع اند که در احادیث دیگر این هم آمده که حساب برای سبب در درجات
و نعل اجور اند که وارد آنک است و یک یا رسول الله کما یو یک رطلان قال هل قبل ذلک لانی لک جبرین قال هل یذا
منه گویند شاک نیست که حساب بدان و اولاد مکفرات اند و لهذا مخصوص می شوند بدان مثل فلا مثل و این نیز آمده

و انقضت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام حدیثاً اتفاقاً و تامل اهل بیت و اصحاب وی رضی الله
 عنهم هم برین معرفت بودند و هرگز منازل زیادت و نقصان نمی شناختند و نه آنچه متاخران آنرا میزان قرار داده اند مستند
 و نه چیزی را ازین امور که تکلیف موقت بران داورست معلوم دستند بلکه این توقیت درایام و شهور و سنوات بحسب
 منازل قمریه بدعت است با اتفاق است عالمی از علمای دنیائی توانند که دعوی بودن او دران عصر برکت اثری حاصل نمائند
 را شنیدن نماید بلکه احداث بحث و ضلالت صرف و بدعت نفس است و شاید که ظهورش در عهد مامون نزد اخراج کتب ظاهر
 و تعریب آن بوده و بخلاش یکی علم منطق و نجوم است دین علم کسایت که حق تعالی در حق شان فرموده قل اجله و رسلنا
 بالبینات فخر ابا عند هم من العلم پس اقل احوال مقررین بر حساب منازل آنست که ایشان مبتدع هستند
 و هر بدعت ضلالت است و این بدعت در حریز شریفین زاد شرفها خلی غلیظ گشته تا آنکه درگاه کبریا برائی برعلت آنها میکنند
 و او شان را در وی انول و مؤلفات است مثل ربیع مجیب و نحو آن که درس آن میکنند و میخوانند و بران معتقد بوده اند
 یا آنکه این علم از ان قبیل است که درباره آن رسول خدا صلی الله علیه و آله علم لا ینفع و جعل لایضرو در واقع از علوم اهل کتاب است
 زیرا که دوران اعیادشان و نحو آن بر حساب شمس میرود و و شاید که دخل او بر مسلمانان از علم یونان و اهل کتاب بوده
 و آنکه نسائی و ابوداؤد از حدیث ابن مسعود روایت کرده اند که کان قد صلوٰه رسول الله صلی الله علیه و آله فی الصیف ثلاثه اقدام
 الی خمسة اقدام و فی الشاخصه اقدام الی سبعة اقدام پس این اثر مقدوح نیست زیرا که از روایت عبد بن حمید طی کوفی
 از ابی مالک سعد بن طارق از کثیر بن مدرک از اسود آمده و در عبد و شیخ او سعد خلافت است در میزان الاعتدال
 در ترجمه سعد گفته و نقدا احمد و ابن حین و قال العقیلة لا یتابع علی حدیثه فی القبول و در ترجمه عبید گفته و قد ضعف عبد الحق
 حدیث تقدیر صلوٰه رسول الله صلی الله علیه و آله بالاقدام فی الشاخصه و الضیف انتهى و عیب از حافظ ابن حجر جم و تخفیف است که بر لفظ
 و سند این حدیث کلام نکرده همچنان بگذشت و آنکه ابن الحنفی المالکی در کتاب القبس فی شرح موطا مالک ابن انس
 محل آن برابر آورده و تبعه اسوطی پس سید محمد بن اسماعیل امیر جم در یو اقیست فی المواقیت با بطلان آن پرداخته و عدم
 صحت محل بران بیان ساخته فلیرجع الیه آری در ایام تابستان تا بی در نظر تحسن است تا آنکه گمان شود که اگر آفتاب بر کبد
 ساء بود و آن زوال پذیرفته زیرا که انفعی بحسب مشاهده مدرک میگردد و اگر از طرف جهت جنوب باشد چه سایه اش
 در جهت شرقی بسیار زائد میشود لیکن بناب حد که اندازه اش باقدام کنند نایت آنکه نظر در امارات محصله نظر زوال
 نمایند و با اهل اقدام جز من دیگر هیچ نیست و احدی مخاطب بطن غیر خود بلکه بطن نفس خود هم نبوده است و آنکه بران
 مخاطب بلکه مکلف است صراح کتاب عزیز و سنت مطهره است پس بس که با وجود او هیچ سخن و کتاب را وقتی متکلم
 و در برابرش کدام رای و اجتهاد اگر میبازاری نیست و نعم با قیل مع اصبح النجوم تجل مع شمس للظلام ضیاء
 و بعد از آن جواب و لو بسط السائل فی السؤال لبسطنا الکلام فی هذا المقال و فی هذا الکفایة ایضاً لمن جعل الله من العلم

و مقرر که در فارسیش نماز دیگر مانند نزد مصیبتی یکی مثل او و بقدر شرک بخواند و متغیر را که در فارسی نماز شامش
گویند نزد غروب قرص شمس بگذارد و متغیر را که در فارسی نماز خفتن خوانند نزد غیبیبت شفق بگذارد و مقرر را که نماز بگذارد
نماند نزد تبیین منو و فجر و افق مودی ساخت و در روز دوم ظهر را در وقت عصر و زوال و مقرر را نزد مصیبت نعل دو
مثل و متغیر را در همان وقت او بر و زوال که سقوط قرص شمس باشد و متغیر را در اول ثلث اول از شب و مقرر را قبل
طلوع آفتاب بگذارد و گفت میان این هر دو وقت وقت است برای تو و امت تو پس این دلیل است بر آنکه هر وقت
نماز را یکی اول و یکی آخر است مگر مغرب که او را همین یک وقت است لا غیر ولیکن در غیر او از روایات صحیح ثابت شده
که اول و قش غروب شمس و آخر و قش غروب شفق است و این زیادتی است که حق سبحانه و تعالی بعد تو قیت جبریل علیه السلام
بدان تفضل و عنایت فرموده و اما ثانی یعنی در شهر پس و تعالی صوم رمضان فرض گردانیده و تعلیق او باده کرده و بر زبان
رسول خود معلوم وقت دخول و خروج او آشکارا ساخته چنانکه باید و همچنین حج را بر ماه او بخیه و فرموده الحج اشهر و حرم
و همچنین غالب زکوات نقدیه و اسوالت تجارت را بدان معلق نموده و چون عباد خود را بدان تکلیف داده اوقات
این تکالیف موجب هم بر وجهی تعیین کرده که هر عالم و جابل و قروی و بدوی و حر و عبد و ذکر و انشی آنرا میسان میشناسد
بلافاصله و تا مشترک فیه هو الاصلی حدسوا پس وقت نماز با مداو و صفت منتشر است و آنحضرت صلعم آنرا با شفی بیان
و اضع ساخته و گفته که طالع می شود فجر معترض و افق نیست فجر آنکه بیاض او همچو دم گرگ نمایان می شود و این چیزی است
که ابصار صغار و کبار یکسان آنرا ادراک میکنند و حق تعالی فرموده حتی یببین لکم الخیط الابیض من الخیط
الاسود من الفجر پس لفظ تفعل مفید آنست که نیست کافی درین امر مگر تبیین و اضع یعنی ظاهر شود اندک اندک
تا آنکه آشکارا گردد چه تمام نمی شود تبیین و ظهور او مگر بعد کمال ظهور زیرا که اول تابشیر منو طالع میگردد پس نب سرحان
و آن فجر کاذب است پسر آشکار میشود و نور صباح که بقدرت خالق الاصباح نمایان گشته و لهذا شاعر گفته و ازرق
الصبح یقبل البیضاء و اول الغیث قطره نیکیست و برای نماز ظهر و ایش شمس مقرر کرده و آنرا با خط رجاء بسوی جهت شرق بیان فرمود
و این را هر روز عینین می شناسد و وقت نماز عصر مصیبت نعل یکی مثل و آخرش مثل می ساخته و برای غروب طوق قرص برای عشا
غروب شفق مقرر داشته و این علامات آن اوقات است و معلوم آن برای امت جبریل علیه السلام و معلوم ثانی آن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
شهری تعلیق معرفت آنست رب رب رب و غیره و خرد جایا احوال عدت سی یوم فرموده فصل فی الاکوان اوضح من ذالالبان
و تکلیف سنو رب رب رب و اشهر داشته و فرموده ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا و در کتاب کریم که برای هدایت
کافه تاس نازل شده است گفته که آنرا مقدر منازل ساخته است بلکه ایشان را بر رویت الهی حواله نموده و همچنین در معرفت
عدت غیر حائض از جهت صغریا که فرموده و الا لای یس من المحیض من نساکم ان اتبتم فعدت من ثلثة اشهر و الا لای یس من
و کذا لک آجال دیون و غیره را بر آن محول ساخته و وفات شریف نبوی صلعم بعد نزول کریمه الیوم اکملت لکم دینکم

هستند واضح نزد اهل سنت است که افلاک غیر سموات و ارض اند و اهل هیت گویند افلاک همین سموات اند
و حقیقت علم یعنی نزد اهل علم است پس پس اما این که در غیر سما و دنیا نجوم است جز قمریانه یعنی کلام بیضاوی غیره از علم هیت
و غیره است که مراکز نجوم در غیر سما و دنیا است و لفظ بیضاوی در سورة صافات این است و مرکز الثوابت فی
الکرة الثامنة و اما علم قمری السیارات فی الست المتوسطة بینها و بین السماء الدنيا ان تحقیق لم یقع فی ذلک فان اهل الارض
یروونها باسرها کما یجرها مشرقه متلازمة علی سطحها الا انهم یقولون بانها غیر متلازمة انتهى و مراد بقول وی لم یقع فی ذلک این است
انا زینا السماء الدنيا بزینة الکواکب و در تفسیر سورة ملک گفته و لقد زینا السماء الدنيا اقرب السموات الى الارض
بمصباح بکواکب مصیئة باللیل اضواء السرج فیها و لا يمنع ذلک کون الکواکب مرکوزة فی السموات فوقها اذا التزمین لها
علیها انتهى و در کتاب بجانب الملکوت از کسائی آورده که گفت نجوم ستمه جز اند جزئی از آنها متعلق با مکان عرش اند بر
ضوء سما و جزوی متعلق در سما و دنیا است مثل قنادیل برای ضوء مکان او و رمی شیاطین بشر آنها نزد استراق سمع و
جزوی معلق در هواست گویم و این مخالف قول اهل علم بفلاک است که ماعدای افلاک سبعه که ثابت باشند و فلک ثامن اند
و آن بطن عرش است و در مواقیف و شرح اوست زعم الحكماء ان الافلاک تسعة الاول فلک الافلاک سمی بذلک لانه لا یستلهم
علی جمیعها و هو المسمی عندهم بالفلاک الا انهم المسمی عندهم بالشرع بالعرش و تحت فلک الثوابت و هو الاکبری ثم فلک زحل
ثم فلک المشتري ثم فلک المریخ ثم فلک الشمس ثم فلک الزهرة ثم فلک عطارد ثم فلک القمر و هو السما الدنيا انتهى و برین شی کرده است
عارف باسد ابن عربی در تفسیر خود حیث قال انا زینا السماء الدنيا بزینة الکواکب و لم یقل بکواکب لانهاست
فی السماء الاولى بل زینتها فی الاولى من جنتها فانظر الى تحریر العبارة و ما یلزم من معرفة ان السموات شفاقة و ان فلک الکواکب
و ضو و ما یخرج کل حتی تظفر لاعدین البشر انتهى و تعبیر صاحب مواقیف بلفظ زعم حکما سفیه است که بر دعوی ایشان
که در دلیل از کتاب و سنت قائم نیست و نه از احدی از سلف است منقول شده و لهذا علامه مقبلی در حاشیه
کشف گفته قوله و لقد زینا السماء الدنيا ————— بمصباح هذا یکذب المنجمین و الزاعمین علم الفلاک توهم
ان بعض النجوم فی السموات کقولهم ان زحل فی السابعة و المشتري فی السادسة و المریخ فی الخامسة و الشمس فی الرابعة
و الزهرة فی الثالثة و عطارد فی الثانية و القمر فی الدنيا و هذا من افحاشات علمهم بر علم غیره و اکذب منه و کان المبیضا
یتعاطی هذه المحرفة الباطنة لانه قال هنا لا ینافی ذلک کون بعض النجوم مرکوزة فی سموات فوق هذه و تقدم فی البقوة
اذا ضم العرش الی سبع سموات و افاق کلام الاول ان الافلاک ثمانية انتهى پس این مذکور است دریافت شد که
نقل اهل هیت که در سما و دنیا جز قمر نیست و همه نجوم ثوابت و غیره با غیر سما و دنیا هستند و مراد ثوابت ماعدای سبع
سیاره اند و موسوم شدند با این اسم بنا بر بطور حرکت یا بنا بر ثبات او ضلع کجانی یعنی نیست و علمه هم و اما حکمت
در تفرق سبعه و سبع النجم بودن اینها در سموات سبع بر ترتیب معروف نفسی از کتاب عزیزی و اثر سهروردی نشده

و حسن المال سوال شصتم حقیقت کو اکب شمس و قمر و کیفیت وضع اینها در آسمان چیست و در غیر آسمان دنیا هم نجوم
ماعدای قمر از سبعة کو اکب شمس و کتب و حکمت در تفرقه کو اکب سبعة در سبع سموات و ترتیب آنها در سموات بر وضع مهور
چه باشد و وارود درین باب از کتاب سونت یا آثار چیست جواب ان رضی الله عنه گفتیم حدیثی رسول الله صلی الله علیه و آله
ان الشمس والقمر والنجوم خلقن من نور العرش اخرجه طبرسی فی الاوسط والبوشنج وابن مردويه و کعب گفته خلق الله القمر
من نور الالتری انه قال جعل القمر فیمن نوراً و خلق الشمس من نار الالتری انه قال جعل الشمس سراجاً و السراج لا یكون الا
من النار اخرجه ابن ابی حاتم و ابن جبار و کسائی از وهب آورده ان الله خلق الشمس من نور عشرين و خلق القمر من نور
حجاب الذی علیه و گفته بعض مردم بآن رفته اند که نجوم بخارات صاعده از ارض بسوی هبوط است و انجا رسیده فراهیم
گشته اند و لهذا در زمستان بیشتر دیده می شوند بنا بر کثرت بخارات و در تابستان کمتر بوجه قلت بخاره و این قول باطل است
و در مواقع و شرح وی که از سید شریف است گفته که همه کو اکب شفاف اند نیست جزای آنها روشن هستند بذات خود مگر
قمر که مدت در نفس خود و کمودت او نزد خسوف ظاهر میشود و بذات خودش منیر نیست بلکه نور او از آفتاب است
بنا بر اختلاف اشکال نور بحسب قرب و بعد از وی انتمی حاصل و از بخار ذرات شد که آنچه در سنت ثابت شده همین قدرت
که مهر و ماه و اختران همه آفریده شده اند از نور و آنچه بران صاحب موقوف و غیره مثل سمیت الدین آمدی رفته همین قدرت
که همه ستارها شفاف اند و بذات خودشان درخشان جز قمر که استفاده نور از شمس میکند لیکن ابن حجر در فتاوی قول
علما امنیت را مستغرب نگاشته و آن قول این است که کو اکب ثابت در فلک بروج نیز کتاب نور از نور شمس میکنند زیرا که
چون قمر که اضواء و اجلائی کو اکب است نورش از نور شمس باشد نزد علما امنیت و بر که موافق ایشان از اهل سنت
و هم کثیر و ن پس انوار این کو اکب نیز از نور شمس بود تحقیقا لا ظناً بنا بر تسلیم استفاده نور قمر از نور شمس و بعید است
که ماه از مهر فروغ گیرد و این ستارها بگلیرند بعد گفته و البحث فی کل ذلک لا دلیل علیه یرجع الیه عند التنازع و لا
جدوی له عند تحقیق و سن القواء و ان کلامهم حیث لم یخالف وضا و لا یرتب علیه تنی عما یخالف الاصول الابع فی القول
و نه من نه القواعد اذ ما قاده بنا لا یرتب علیه تنی من ذلک انتهى زیرا که بقرض صحت آنها سابقه توفیق میان هر دو
ممکن است باین طریق که نور مستفاد قمر از نور شمس نور عرش است که از وی خلقت او شده و نیست در قول ایشان نفی
اضادت او و لکن وقوف بر ما جاریه الاثر ادلی از اشتغال بغیر است این است حقیقت کو اکب شمس و قمر و اما کیفیت
وضع اینها در آسمان پس آنچه مفاد کلام علما یست اینست که اینها مکرور اند در سموات و ثابت اند در ان غل نفس
جرفا تم و ابن وحید در تنویر از طریق ابی عثمان نهدی از سلمان فارسی آورده که گفت النجوم کلها معلقة کالتقادیل
فی السماء الذی کالتقادیل فی المسجد و قاده گفته ان البروج الاثنی عشر قصور علی ابواب السماء فیها المهرس اخرجه
عبد بن حمید و آیات قرآنیة دلالت دارند بر آنکه شمس و قمر در فلک اند و از اینجا مستفاد شد که فلک ظرف اینها

واما محرمی که با حضرت دیده می شود پس آن اهل طهرت معین بر دو عروب و شمع مس است و در جوارحه و در جوارحه
 مشابه لون ذهب است که در صحن منکوبیت غیر قبیحین باشد و صحن قلعش از اجزاء بیاضیه ظاهر میگردد و در بعضی که اجزاء
 نوریه حادث از ارض بلون احمر باشند پس هر چه متلون بلون اوست مترجح میگردد و چنانکه جدا بلون بخاوی از بلون
 گند زنده و مار زنده و او احمر یا اخضر یا صفر میشود و این اقرب چیز است که عقل بسوی آن رهبری میکند درین باب پس اگر
 از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبریم بخلاف آن صحیح شود پس وی صادق مصدق است انتی و ازین کلام حقیقت قوس مذکور و سبب
 اختلاف لون او مستفاد می شود و قوس مذکور منقش است و لکن در قاموس گفته القوس معروفه و قد ذکره و اما وجه حکمت در
 وقوع آن در بعضی ایام نه در بعضی دیگر پس او سبحانه و تعالی قوس امان اهل ارض از غرق گردانیده چنانکه در خبر است اخرج
 الحاكم فی المستدرک عن ابن عباس مرفوعا ان اهل الارض من الغرق القوس گفته اند اول روز که در آن طوفان غاشیده
 حق تعالی آنرا علامت نصب مآء و انقشاع سحاب گردانیده و بعضی گویند دلیل بر نصب و زوال هموم است زیرا که طوفان
 امان اهل سفینه از غرق و بشارت بفرج بود و باین سخن توان دانست که طوفان در بعضی اوقات مطر تاین خلق از غرق
 و بشارت ببعثت و صرف موزیات باشد و مؤید اوست روایت ابن عساکر و غیره از ابن عباس در قوله تعالی یا ارض ابلجی
 ماء لک قال و تطلع فوج فاذا الشمس قد طلعت و بداله الییدن السماء و کان ذلک آیه ما بینه و بین ربه امان من الغرق و ملید
 القوس الذی یسمونه قوس قزح انتی و اما التسمیه او باین اسم پس در قاموس گفته قوس قزح که زخمیت لتلو نمانا لفرقه بضم
 لطر لیه من صفرة و حمرة و خضرة و لا ارتفاعا من قزح ارفع و منه سعر قزح ای غالی او قزح هم ملک موکل بالسحاب و اسم
 ملک من تعجب اضیف قوس الی احدیها و جبل بالزلفه انتی گویم کلام سخاوی در مقاصد مستفقی است که قوس مذکور
 مصناف بسوی جبل مرفوفه است زیرا که وی بعد ذکر حدیث وارد در نبی ازین تسمیه گفته و قزح هم قوسی القرن الذی
 یقف عنده الامام بالزلفه و هو غیر منصرف للعدل و العلمیه انتی و نبی آنحضرت صلعم ازین تسمیه که اوست اذان بوجه نها
 این آیه عظیمه بسوی غیر خالق او باشد و دانید که قزح هم شیطان است برای تنفیر از مآلوف و تبعیدشان از چیزی که
 تعقیبش از آباء کرده بودند و اعلام بآنکه علوی و سفلی هشیار اجز بسوی خالق عوالم و خدای مبدع که احدی در ملک مفرح است
 اضافت نباید کرد و بعد دیدیم که در نهائیه ابن الاثیر نوشته که لا تقولوا قوس قزح فان قزح من سحاب الشیطان قبل سبی به
 لتسویه للناس تخسین الیه المعاصی من التفریح و هو تخسین قبل من القزح و هی الطرائق و الاوان التي فی القوس احدیها
 قزح او من قزح الشیء اذا ارتفع کانه کرمه ما کانوا علیهم من عادات الجاهلیه و ان یقال قوس لصد فرغ قدرها کما یقال السحاب
 و قالوا قوس لصد امان من الغرق من عهد نوح و فی حدیث ابی بکر انه اتی علی قزح و هو یخیرش بعبیه و مجتبه هو القرن الذی یقف
 عنده الامام بالزلفه و لا ینصرف للعدل و العلمیه کعم و کذلک قوس قزح الامن جبل قزح من الطرائق فو جمع قزح لانه
 و ازینجا معلوم شد که تسمیه قوس یا چرخه کور شد بنا بر کثرت الوان او از قزح است که الوان مختلفه باشد و اضافت بسوی

بلکه ثابت درین باب آرا هر یک چند و قوانین یونانی هستند که هیچ ماقبل را در فلسفه نبودن آنها امتزاجی نبود و حکمت
 در آن بعد ثبوت ترتیب پس نظر آخر است که اجزای هرواحدا از آسمانها برای ایامی وی و تعیین بمقادیر اوقات
 بطول و مغرب این کوکب باشد و اهل هر سواد بدان علم حاصل کنند چنانکه اهل ارض مقادیر شهر و احوام بطول و
 وغربش میدانند و شاید است آنچه جلی در سیرت ذکر کرده که رسول خدا صلعم جبریل علیه السلام را از عمر شریف خود
 پرسید گفت نمیدانم جز آنکه در حجاب رابع کوکبی هست که ظاهر میشود بین کذا و کذا امین السنین و آن اوقات متعدد دیده
 او کما قال و اما افاده ترتیبش از کلام حکما بعد ذکر افلاک متعین حاصلش دلالت حرکات مختلفه در جهت یا سرعت یا بطول
 بر وجود آنهاست زیرا که این حرکات را از مجاری متعدده لابدست و دالست بر ترتیب آنها حجب پس حجاب مغل
 حاجب اعلی و سائر اوازا است نزد وقوع بر محاذات او و حجب بر همان ترتیب مذکورند زیرا که ایشان قمر را یافتند که
 حاجب سائر سیاره از ثوابت است و از اینجا معلوم شد که وی حجاب جمیع ست و عطار در ادیدند که کاسف زهره
 و زهره کاسف مرتخ و مرتخ کاسف مشتری و مشتری کاسف زحل و زحل بعض ثوابت است و اشمس پس کسف
 نمی شود مگر بقمر و کسف او بچیزی از کوکب تصور نیست زیرا که کوکب چون نزدیک می شود بزمین مستور می شوند در
 شعل او لکن اینها اختلاف منظر باشد و چون علویه زیرا که اینها تحت او هستند و باقی ماند شبانه در آنکه شمس فوق زهره
 و عطار دست یا تحت آنها پس مذہب جمهور ایشان آنست که وی فوق آنهاست و بعض متاخرین تقویت این مذہب
 کرده اند بآنچه مروی است از ابن سینا که وی دید زهره را نزد اجتماع او بشمس مثل خال در رخ آفتاب بعضی از ایشان
 دعوی کرده اند که زهره و عطار دهر در آنچه شامه در وجه شمس دیده شد و این همه تخمینست و ربما نا اذ اطلنا الکلام
 فی ذلک و تعنائی الکذب و المین و الله اعلم سوال شخصت و یکیم بهیت قوس قزح چیست و حکمت در وقوع
 آن در بعض ایام نه در بعض دیگر چه باشد و او را قوس قزح چه نام کرده اند و مفاد نبی دارد در حدیث لا تقولوا قوس
 قزح و قولوا قوس امده که اینست تخریصی یا ادبی و راوی این خبر کیست جواب در کتاب عجائب الملوک
 گفته قوس اعراب قوس قزح نامند و کیفیت منشاء آن اختلافست گویند محدث اوحی سبحانه و تعالی است بغیر
 و رحمه ابو جعفر الکسانی و بعضی گفته اند چون بعض انوار شمس بر مجاری ساقط میشود شعل او در آب منعکس شده متصاعده میگردد
 پس چون مجتمع شد مرئی میشود چنانکه اگر در خانه آب باشد و در آن نور شمس منعکس شود از آن نوری بسقف منزل دیوار
 قریب آن سقف دیده می شود گوئیم و این قریب قیاسست نمی بینی که اگر کی جامه سبز در بکنند و نزد دیواری برود
 آن دیوار از حضرت آن حله اخضر می نماید و این نیست مگر آنکه ازین حله اجزاء نوریه متکونه بمثل لون حله منفصل شده
 و اما اختلاف جهات که گاهی در جبهی و گاهی دیگر باشد پس این نزد محاذات نور متصل با میشود و محاذیات
 مختلف اند چنانکه در تراجم نور مضارب ما در منزل دیده باشی که مختلف میشود باختلاف تراجم او کسب محاذات

دارند و قدرت بر انتصاف از ظالم قلم کند و بگوید که ظانی بر من ظلم کرده یا چنین نموده و دوم استعانت بر درمگر و سوم
 بسوی صواب است بگوید یکسکه رجا، قدرتش دارد که فلان چنین کار میکند و او را زجر کن و خواهان سوم استعانت شلا مفتی
 را بگوید که ظانی بر من ظلم کرده یا پدر یا برادر یا زن من بر من ظلم و او داشته آیا او را این ظلم و ستم میرسد و طریق خلاص من
 از ان و دفع آن مظلمه از من چیست و مانند آن که این بنا بر حاجت جائز باشد و احوط آنست که چنین گوید چه میفرمائی
 در باره مرد یا زوج یا ولد یا والد که امر او چنین و چنان باشد و تعیین نکند که تعیین جائز است بحدیث هندی و قول او آن
 اباسفیان رحل شح چهارم مخدیر مسلمین است از شر و آن بچند وجه باشد از انجمله جرح مجروحین از روات و شهود و مصیبت
 و این جائز است باجماع بلکه واجب برای صون شریعت و از انجمله اخبار عیبال دست نزد مشورت در موصلت
 و از انجمله آنکه چون ببیند که شخصی چیس عریب دارد خرید میکند یا بنده دزد یا باده نوش یا زانی و مانند آن میفرموشتری را
 اگر این حال نمیداند ذکر کند که وی چنین است و این تذکره بطور نصیحت بودن بقصد ایذا و افساد و از انجمله آنکه اگر متفق
 بیند که آمد و شد دارد و نزد فاسقی یا مبتدی که از وی ظلم میگردد و ضررش بروی آسان و سبک است پس بیان حالش
 بقصد خیر خواهی نصیحت کند و از انجمله آنکه او را ولایت باشد و بدان استبدال کند یا حال او بشناسد و منتظر نگردد و بدان
 و لازم کند استقامت را بآنچه آنکه کی باشد که مجاهر بفسق یا بعت است مثل خمر و مصادره مردم و جبايت مکوس و تولی
 امور باطله پس ذکر او بچیزی که مجاهر میکند بآن جائز باشد نه بچیزی دیگر مگر بسبب آخر ششم تعریف است پس اگر مردی
 بقلب مثل عیش و اعرج و ازرق و قصیر داعی و قطع و نخوان که این تعریف جائز است و ذکرش بطور تنقیض محرم و اگر
 تعریف بغیر آن ممکن باشد اولی بود استی کلامه بمعناه و تأدیر یا قبل حکم برین صورت میگوئیم که تحریم غیبت در مقدم کتاب
 و سنت و اجماع ثابت شده و صیغه وارده در کتاب و تأیید در سنت عام است بمعوم شموی که مقتضی تحریم غیبت از هر فردی
 از افراد مسلمین برای هر فردی از افرادشان است پس قول تحلیل غیبت در موضعی از مواضع برای فردی یا افراد جائز است
 مگر بدلیلی که تخصص این عموم باشد و این دلیل اگر قائم شود فیهما و لغت و اگر قائم نشود پس از قبیل تقول علی السد بالمقتضی تحلیل
 محرم السد بغیر بیان نه سبحانه و تعالی باشد و چون آئینی بشناختی پس بدانکه دلالت دارد بر جواز صورت اولی از صور
 مذکوره قول حق عز وجل لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم و این استثناء افاده جواز ذکر مظلوم بر آن
 ظالم یا بچشمین وقوع ظلم برای وی از ظالم باشد میکند و رفع صوت بان و هجران در مواطن اجتماع مردم جائز باشد اگر امید
 نصرت و رفع ظلم است و رفع آنچه از ان ظالم بر وی نازل شده دارد و شل کسیکه قدرت دارد و برام معروف و غنی از منکر
 منجمله ولایة و قضاء و غیر هم و این ظاهر است و اگر امیدش از ایشان ندارد و همین اراده کشف مظلمه و شهادت داد در مردم
 پس ظاهر آنکه بر جواز است زیرا که این آیه شریفه مقتدر بقیدی که دلالت بر عدم جوازش کند نیست و منع
 نمیکند از جهر بسور قول مگر برای کسیکه از وی امید نصرت و دفع مظلمه دارد و اگر چه از کلام مقدم نووی افاده قصر جواز

جاء معروف — یا ملک و ملک یسحاب یا ملک از بلوک عاجیم یا بهمت ارتقاء او باشد و بر هر تقدیر آنحضرت صلوات الله
فرمود با تو که قرع نام شیطان است پس منافقش جز بسوی خدا طرف شیطان خوب نیست و سیوطی در رساله بیست
سینه فی البیت السینه گفته نمی ان یقال قوس قرع لان قرع شیطان و هو قوس المد عز وجل و زعموا ان کان علیه
و تروسمه قبل ذلک فی السماء فلما جعله الله امانا لاهل الارض من الغرق نزح الله الوتر و السهم انتهى و امانی وارد ازین تشبیه
پس بری تنزیه است همچونی از تشبیه مغرب بعشا و از تشبیه عشا بعمه و در مختصر از کار سیوطی است و دیگره ان یقال قوس
بل قوس المد و اقره علی ذلک ابن حجر **ملک** فی الفتاوی و فی شرح تنبیه الاخیار علی مختصر الاذکار و اما حدیث وارد در نهی
ازین تشبیه پس ابو نعیم در طلیه آنرا روایت کرده که از اضافه الیه السخاوی و ابن الدیج و ابن حجر و غیر هم قال السخاوی و من
طریق الدلیلی من حدیث ذکر ابن ملکیم عن ابی رجا العطار دی عن ابن عباس مرفوعاً و الله لم سوال شخصت و دوم
غیبت مسلم چه حکم دارد جواب اهل علم جمیع هم که تعمیم استعم اتفاق دارند بر تحریم غیبت مسلم و این حکم بنص کتاب
عزیز نیست مظهره ثابت است اما کتاب المد پس قول وی تعالی است شکاک یقتب بعضکم بعضا ایجب احدکم
ان باکل کلمه اخیه مبتدا و این نهی قرآنی است با ایراد مثل و این مثل نهی مذکور را شد و تغلیظ زیاده کرده و کره است
و استقدار غیبت را در نفوس بحدی که اندازه آن نتوان کرد ایقاع نموده زیرا که اکل لحم انسان عظم چیز نیست که جدت
و طبع نبی آدم از آن استقدار میکند اگر چه کافر و عدو مکاف باشد تا با انسانی که برادر در نسب یا دین باشد چه رسد که این
گرا هست و استقدار این اخوت متضاعف و زائد میگردد و کیفیت که سیت باشد چه گوشت چنبری که طیب و حلال الاکل
باشد بموت مستقد می شود و طبع اشتها آن نمیکند و نفس از ناشی پذیرد و از اینجا شناسیده باشی بدانند که درین آیه است
در تحریم غیبت بعد نهی صریح از ان و اما سنت مظهره پس حدیثی از غیبت ثابت اند و صحیحین جز آن از دو اوین سلام
و آنچه ملحق باوست با وجود اشتغال آن احادیث بر بیان بابیت نیست و ایضا منی آن زیرا که چون سالمی از آنحضرت
صلوات الله غیبت پرسید فرمود الغیبة ذکرک احاک بنا کبره قیل ازایت ان کان فی اخي ما اقول قال ان کان
فیه ما نقول فعلا غتبه و ان لم یکن فقد جتبه و این ثابت است در صحیح پس تحریم غیبت بکتاب و سنت و اجماع
ثابت شد لیکن در کلام جمله از علما استثنای چند صورت واقع شده و تصریح کرده اند که دران صورت غیبت جائز باشد و کلمات
ایشان درین باب تفاوت هستند و اعداد مستثنات که ذکرش کرده اند هم مختلف اند و اینجا کلام نووی در شرح مسلم ذکر
میکند نیم صحیح صحیح و معتقب محل تعقیب پر از نیم و بر غیر دلال استدلایک نیم تا این بحث تمام و کمال وانی و شانی و شامل
باشد زیرا که از محاط و زینیه است و خطر وقوع دران عظیم و مردم بسیار در شان وی تساهل کرده اند و در خطر نش افتاده لایان
عصمه مد من عباده و از وی در نهج شریع صحیح مسلم بن حجاج بعد ذکر اخبار وارده در تحریم غیبت گفته بلیغ غیبت
بغرض شریعی و از آن است که باشد یکی نظم بر مظلوم را جائز است که بسوی سلطان و قاضی و غیره تا از کسی که ولایت

و سنت و اجماع و ادله و ابرار از کلیات و جزئیات تشریعت حقه محتاج طول بسط است و اما صورت ثانیه که تهاجمات
 بر تفسیر منکر و ردعای بسوی صواب باشد پس امر معروف و نهی از منکر از اعظم معدودین اند زیرا که حصول مصالح اولی و آخری
 بهمین هر دو بست پس اگر اینها قائم شدند سائر اعمه و منیه و مصالح و منوییه بقیام اینها قائم می شوند و اگر این هر دو قائم نشوند
 انتفاع بقیام غیر اینها از امور دنییه و منوییه بسیار نمی شود چه امر معروف و نهی از منکر در اهل اسلام ثابت الایساس اند
 و قیام بدان شان بگنان یا اکثر مردمست پس معروف میان ایشان معروفست و ایشان بد و واحده اند بر اقامت
 کسیکه از ان نفع میکنند و ردعایت کسیکه مفارقتش میجوید و منکر نزد ایشان منکرست و جماعت ایشان متعاضدست
 بر ان متداعیست بسوی آن متناصرست بر اخذید فاعل وی و ارجاعش بسوی حق و حیلولست میان او و میان اقتراف
 او از امر منکر و نزد این حال احدی از عباد و در ظاهر امر تارک معروفی و فاعل منکری باقی نمی ماندند و عبادت و نه در معامله
 و نمایان می شوند انوار شریع و ساطع میگرددند شمس عدل دمی و زنده بادای دین و متعلق میشود کلمه خدا و عباد و مرتفع
 میگردد او امر و نواهی او و قائم میشوند و داعی حق و ساقط میگردد و داعی باطل و می باشد کلمه خدا علیا و دین و محیی
 و معمول به و کتاب کریم و سنت رسول رحیم صلی الله علیه و آله و سلم معیار و وزن اعمال عباد و رجوع میرود بسوی این هر دو
 در دقیق و جلیل امور و باین جهت منجلی میگردد ظلمات بدع و محذرات و منقص می شوند ظهور اهل ظلم و منکسر میگردد نفوس
 اهل معاصی و خافق می شوند آیات شرع و اقطار ارض و مضمحل میشوند جولات باطل در جمیع بلاد و مدعز و صل و اگر این
 هر دو رکن عظیم قائم نشوند یا قائم شدند بقیام صوری نه حقیقی پس چابادع هستند که ظاهر نمی شوند و که ام منکرات اند که
 مستلزم نیستند بلکه بسیار معزفات مستخفی و جولات عصاة و اهل بیع قوی میشوند و بسیار ظلمات بعض فوق بعض
 ظاهر میگردد و هرج و مرج و عباد با رزم میشود و چشم شیطان خنک میگردد و درین صین مومن همچو شاة غائره و داعی
 همچو گرگ مفترس میگردد و در معنی هیچ شک و ریب نیست و نزد این حال رسوم دین محو و نور هدی ذاهب و انطاس
 معالمت حق می شود و بر تقدیر وجود افرادی از عباد قائم بفرائض و سدر و تارک منایمی او که قدرت بر امر معروف و نهی
 از منکر ندارد نفع بایشان و فائده عائد بر دین از آنها چه قدر اقل و احقر باشد زیرا که ایشان هر چند باعمال خویش
 ناجی باشند اما این نجات از تناسک ایشان بعروء و نقای حق کجای نشیند بان و بان ایشان در زمان عزیمت دین
 و انطاس محالست شریع همین و او ان ظهور بدع و منکرات و ذهاب معروف میان اهل سواد اعظم اند و در جزیری گرفتار اند
 که مردم بدان ظاهر میکنند و درین هنگام معروف منکری شود و منکر معروف میگردد و دین خود بغیرت می فرماید
 چنانکه در بدایت بود و چون این دعا مقرر شد و آنچه در قیام امر معروف و نهی از منکر در مردم از مصالح معاش
 و معاود و فوائد دین است شناخته شد پس میتوان دانست که این کس که منکر را دیده اگر قادرست بر تفسیر آن
 بنفس خود یا بستمصار یکسکه از وی نصرت ممکنست باین طور که جافه را از مسلمانان بگوید که در ظلمات کان

برای قلم بر دفع ظلم می شود مگر این شرط بر آن دال و از ماعدای او مانع نیست و در اینجا دو بحث است یکی آنکه دلالت
 دال بر تحریم نیست شامل مظلوم و جزاوست و آیه دال بر جواز نه بر مظلوم نه بر مجاز این هر دو بر وی ظالم پس
 پشت اوست پس اوله تحریم نیست اعم از من وجه که آن شمول آنهاست برای غیر مظلوم و خص از من وجه که آن هم
 تناول آنهاست برای قول در وجه ظالم که مقصود ذکر فعل قبیح اوست و آیه جواز ذکر مظلوم برای ظالم اعم من وجه است
 و آن جواز ذکر ظلم در وجه ظالم و در غیبت اوست و خص من وجه است و آن عدم تناول اوست برای غیر مظلوم و ظالم
 او و نیست تعارض میان هر دو ماده و آن هر دو ماده یکی دلالت اوله تحریم نیست بر عدم جوازش برای غائب غیر ظالم
 و دیگر دلالت آیه جواز هر بسودست بر آنکه مظلوم را غیبت و وجه ظالم و است بلکه تعارض در ماده واحد است که آن ذکر
 مظلوم برای ظالم و ظلم او در غیبت باشد پس اوله تحریم نیست قاضی بستند منع از آن و آیه قاضی است بجواز و مخفی
 نیست که اوله تحریم نیست اقوی بستند بنا بر صراحت و دلالت آیه بر تحریم غیبت با اعتضاد او با دله سنت و اشتداد
 عضدش بوقوع اجماع بر آن و آیه جواز ذکر مظلوم برای ظالم اگر چه قطعی المتن است لیکن دلالتش ظنی است و مثل اوله و قطعیت
 متن و طینت دلالت از کتاب عزیز معارض اوست و باین معارض آنچه ضعیف است و کند از سنت و اجماع منضم گشته پس
 دلالت آیه جواز ذکر مظلوم برای ظالم بر ذکر او بسوی که از ظلم با او کرده و تتم بر جان مظلوم نموده در روی ظاهر باشد و ذکر
 ظالم در غیبت او روان بود بنا بر ترجیح دلیل قوی و شکی بر طریق سوی پس این سه مرتبه که نوی آنرا عنوان برای صورت
 مستثناة گردانیده صحیح نباشد بنا بر عدم قیام مخصص صحیح صلاح برای تخصیص مخیر از این بنوم بحث دیگر آنکه هر مظلوم بسوی
 که از ظالم بسوی سیده جائز است فقط یا برای او که ام مرتبه ارفع از مرتبه جواز هم هست زیرا که اشتداد از قول کعبه
 البجهن بالسوء دلالت دارد بر آنکه هر مظلوم بسوی که بروی واقع شده محبوب خداست و چون محبوب او تعالی باشد
 فعل او از فاعلش که اراده اجزا دارد در زائد بر جواز و مرتبه ارفع از وی خواهد بود و این بر تقدیری است که اشتداد متصل
 باشد تا آنکه ثابت شود برای مستثنی آنچه منفی است از مستثنی منه و اگر مستثنی منقطع باشد پس نسبت دلالت و آیه بر آنکه
 این جهر منجمله ما یحببه الله است بلکه جز جواز دلالت نکند لیکن بر تقدیر اتصال در اینجا مانعی نیست از آنکه ذکر مظلوم ظالم را
 بسوی مرتبه زائده بر مرتبه جواز باشد و آن این است که او تعالی بندگان خود را ترغیب داده است بعبودیت و انتداب
 ایشان بسوی ترک انتصاف و تجاوز از کسی نموده تا آنکه برای مظلوم ارشاد بسوی ترک دعای ظالم وارد شده و چون
 مظلوم این دعا کند اجر ظالم است او منوط گرد و کما هو مذکور فی الاحادیث و کتاب عزیز و غیر موضع تصریح فرموده است
 بامر بعبودیت و در آن ترغیب کرده و اجر عافین عن الناس را عظیم گردانیده و همچنین در سنت مطهره ازین باب کثیر طیب واقع
 شده و مجموع آن مفید است که انتصاف و ترک عفو غایتش آنکه جائز باشد و همچنین آنچه در آیت است از جواز ذکر مظلوم
 ظالم را بسوی که از سنگر باین سیده رسیده است بنا بر قطع آنکه او تعالی محب عفو از ناس است و این معلوم است بکتاب

و اجماع نشان بروی لائق تشک بش او نمی تواند شد و قول بصلاحت او برای تخصیص حلال نبود زیرا که سامعین این مسلمانان
در آن حالت تحریم غیبت میدانستند و حکم غیبت نزدشان مقرر بود پس اگر نمی بود سکوت مگر سبب بودن مکلفیت علوم
واضح شهر نزدشان مجرد همین علم قانع در استدلال و در تخصیص اوله قطعیه بماند آن میشد و این بر تقدیری است که بوسفیان
در آن موقف حاضر نبود و اگر حاضر بود چنانکه گفته اند منصرف شد تعلق بسکوت و می صلح از اصل و معذرت نیست ضرورتی بجهت
برای استغنی بسوی تعیین مایه آن گفت که مطلوبش از استغنا جز تعیین تمام نمی شود زیرا که مطلوب وی با جهل هم حاصل
میتواند شد چه مقصود او استغنا حکم شرعی باشد و آن حاصل است بمعرفت قول مقتی مع الاجال چنانکه حاصل می شد بمعرفت
قول او همراه تفصیل و تعیین و در غنی خود هیچ شک و شبیه نیست و از اینجا شناخته باشی که اینصورت از صور تخصیص تحریم
غیبت نیست زیرا که دلیلش غیر منتضی است و این راه عارف کیفیت استدلال می شناسد و اما صورت را البه که قوی
آزواج گویند کرده و اول آن جمع و تعدیل روایات و شهود و مصنفین است و بر جواز یک وجوب استدلال باجماع کرده
پس کلامش صحیح و استدلالش باجماع واضح است زیرا که لازمال سلف و خلف این است جمیع مستحق اجماع از روایه
شریعت و شهود و اعیان و اموال و اعراض شان و تعدیل مستحق تعدیل کرده اند و اگر این کار و بار نمی بود کذابان
چه تلاعبها که بسنت مطهره میکردند و چه معر و فها که بمنکر مختطانی شد و هرگز صحیح از باطل و ثابت از موضوع و قوی از ضعیف
متین نمی گردید بنا بر قطع بآنکه لازمال کذابان بر رسول خدا صلعم دروغ می بندند و آنحضرت صلعم از آن تحذیر فرموده
و گفته اند سیکون فی هذه الامه و جابون کذابون فایا کم دایا هم و این خبر ثابت است در صحیح و هم در صحیح بی ثبوت رسیده
که فرمود که سیکذب علی فن کذب علی تعدا فلیتوب مقعده من النار و هم در صحیح آمده که فرمود آن که کذابی لیس کذب علی
احکم الحیث و ثابت شده که فرمود خیر القرون قرن ثلثم الذین یلو نهم ثم الذین یلو نهم ثم یفشو الکذب پس در اینجا دلیل است
بر آنکه کذب قبل انقراض قرن ثالث موجود بود و لیکن بغیر فشو و بعد آن فاشی شده و از اینجا شناخته باشی که آنحضرت صلعم
خبر داده که بروی دروغ خواهند بست خصوصاً و فاشی شود کذب عموماً پس ترواق شده در خارج آنچه بدان صادق مصدق
صلی الله تعالی علیه و آله و بار که سلم خبر داده بود و لم یزل در هر قرن از قرون کذابان بودند که بروی صلعم دروغ
می بستند و اکاذیب مرویه از آنحضرت صلعم وضع می نمودند و آن حدیث میکردند پس اگر تعرض جماعتی از جمله حدیث جمعی
برای جمیع مجروحین و تعدیل محدثین و ذب شان از سنت مطهره تعیین کذب کذابان نمی بود آن احادیث مکتوبه
مبطله شریعت حقه میگشت و بلوی عام می شد پس قیام امید در عصر باین عمده از اعظم موجبات آلهی بر عباد و اندام
واجبات دین و حمایت سنت مطهره آمد فخر ائمه اند خیر و ضاعت لهم المثلوثه فلقد قاموا قیاماً مرمیاً و فلعوا عباداً و
من الشکایف بالکذب و صفوا الشریعۃ المطهره و اما طواغیتها الکذب و الکدر و البذر و اخر سوا الکذابین و قطعوها من
و غفلوا قلوبهم و اعمهوا علی ذلک و همچنین جمیع و تعدیل شود و اگر واقع نمی شد و نهاریخت و حرمتها پنهان می شد و اما

و خانه کعبه منکری هست با بایا سید و همراه و بایه تا انکارش کنیم و تغییرش بر دوزیم پس این نیست مگر غیبت که
 جدی هست از کسیکه حاجت بجد ندارد زیرا که امر معروف و نهی از منکر اگر در عباد و اهل مدینه و دست حاجت بسوی تعیین
 فاعل منکر نیست و باعث برین بیان که فاعلش فلان بن فلان است کیست و اگر در ایشان دایع دینی و غیرت است
 نیست خود بجز داین تسمیه و تعیین نشاط با حاجت این مسئول حاصل ایشان نخواهد شد چه نیست فرق در مثل این معنی
 میان اجمال و تعیین اللهم که آنکه سیف امر معروف و نهی از منکر گلیل و عضد و ضعیف و طلیل و ضعیل باشد زیرا که گاهی
 ایشان نظر میکنند باین تسمیه و تعیین در فاعل منکر پس اگر آن فاعل مردی قوی جلیل است او را ترک میکنند و میگذارند
 و اگر ضعیف و حقیر است بروی قیام کنند و حالی را که او بران است تغیر نمایند و این مین غربت عظیمه کدین است و لکن در
 شرخیر باشد و بعض آن اهون از بعض بود پس اگر منکر کسی باشد که ضعیف الغریبه است نیست قادر بر کار بزرگ
 مستلزمین همین انکار فرض ایشان باشد نویست بر ایشان سوای آن و در برین مین تغیر غیبت که نایت قدرت مستضعفین
 و نهایت ممکن عاجزین باشد الا باس است و خدا ناصر دین خود است اگر چه بعد مین باشد و جوار غیبت در مثل ان مقام
 با دله امر معروف و نهی از منکر ثابت بضرورت دینی است که در جنب او هیچ دلیل صحیح یا علیل قائم نمی شود اگر گویند که در دنیا
 دو دلیل است که میان آنها عموم و خصوص مین وجه باشد و آن هر دو ادله امر معروف و نهی از منکر و ادله تحریم غیبت است
 پس در اینجا چو اعل باند عمل در صورت اولی نکنند گوئیم در اینجا عمل بخل عمل در صورت اولی کردیم و بر اجماعی ترجیح آن نمودیم
 چنانکه در صورت اولی عمل بر اجماع کرده بودیم اگر چه هر دو موضع ترجیح مختلف اند چه در صورت اولی ترجیح ادله حرمت
 غیبت است زیرا که متقرر شده که عموم و اجماع در برین صورت اگر یکی را بر دیگر ترجیح نمند باعتبار ذات و مصیر
 بسوی آن واجب باشد و اگر باین اعتبار ترجیح ندهند و امکان ترجیح باعتبار خارجی باشد رجوع بسوی آن واجب
 گردد پس اینجا هم باعتبار خارجی یافته شد و این ادله سنت و اجماع است که واجب کرد ترجیح ادله تحریم غیبت را
 و در آن صورت واقعه التعارض بر ادله جواز هر بسو برای غلظوم بر طریق اعتبار و اینجا ترجیح در صورت تعارض ثابت
 بودن یکی از دو دلیل بضرورت دینی نه دلیل دیگر است و لهذا در فوائده امر معروف و نهی از منکر نوشتیم آنچه نوشتیم و گفتیم
 که هیچ شئی از امور دینی قائم بمقام او و مخنی از آن نیست و اما صورت ثالثه که جواز غیبت بر این مستفی است پس ادله تحریم
 غیبت ثابت اند بکتاب سنت و اجماع که مقدم و تحریم او باین غیبت گویا از تعلیقات شریعت است نیست در تنویج
 آن برای مستفی مگر سکوت وی صلح از انکار بر بند نزد قول او که ان اباسفیان رجل شعیم الخ و این سکوت از ان حضرت
 صلح نزد سماع غیبت از زنی حدیث العبد بحالیت در حق مردی حدیث العبد بحالیت با وجود بودن او در آن حالت
 و از وی آنچه دلیل بخلوص اسلام و استقامت طریقه باشد ظاهر نشده بلکه بعد از موت وی صلح ظاهر شده پس این
 تقریر بسکوت کائن برین صفت در مثل این حالت بعد ثبوت تحریم غیبت در قرآن کریم و سنت مطهره و علم صحابه آن

از تخریب بدوئی که آن فعل ممکن است یا علی که منضم را مثلاً بگوید لا تعاشر ظالماً او لا تدافعوا و لا تنهوا لیة زیر که واضح شیهه این مقدار را می خواند
نصیحت گردیده بدون آنکه ذکر نفس معصیت که عاصی بدان مجاہدت کرده بکنند و فائده تعریف بدان خیالی اقل از خطرست زیرا که دلیل که دلالت بر جواز
ذکر معصیت فاسق کند نیامده بلکه این محض غیبت است و اما حدیثی از کرب و انقاس بقایه که می آید در الناس پس بوجهی از وجوه صحیح نشده با آنکه
و می سیم بجای گذشته مگر بسبب همین مجاہدت و بدان معصیت و تمسک و اظهار و بدان در میان مردم و ایقاع و وی آن را علانیه
و در نیوقت خود مردم از وی آزار داشته باشند و مشاهده خود شناخته پس در ذکر آن معصیت چندان فائده نیست
و اگر مقصود بجواز ذکر آن استغاثه ذکر برانکار بر فاعل اوست از تذکره پس اینصورت داخل است در صورت ثانیه
که نووی ذکر وی مقدم کرده و کلام ما بران گذشته پس گردانیدن آن صورت مستغنی بی فائده باشد و اگر کسی بر جواز مثل
این صورت استدلال کند بقوله صلعم بنی خوالعشیره پس او را میتوان گفت که اقتدا باین قول واقع از وی صلعم
ما را نمی رسد زیرا که او تعالی غیبت را برادر کتاب عزیز حرام ساخته و هم آنحضرت صلعم تخریم او را بر پا داشته حکما تقدم
هم با جماع مسلمانان حرام گشته پس بر تقدیریکه این قول از ان قبیل باشد که بران هم غیبت صادق می آید وقوع آن از وی
صلعم در حکم مخصوص و ازین عموم باشد لکن بر نیصورت اجمالی و باین صفت صادره از وی صلعم و نیز آنچه آنحضرت صلعم می آید
مانند انیم و او را و می می آمد با آنچه ما را نمی آید و خدا تعالی برای وی چیست بیان می فرماید پس رانی رسد
که در چنین قول که از وی برین صفت صادر گردیده مقتدی شومیم بنا بر جعل ما از حقائق و عدم اطلاع ما بر باطن امر و لهذا
آنحضرت صلعم را و فرمود بر کسیکه وصفت کرد مردی را با آنکه وی مومن است و فرمود او مسلم بود و ذکر دیگران چون وصفت
کردند مردی را بنفاق و فرمود بشنیدن لا اله الا الله و این همه ثابت است در صحیح و نیز آن مرد که در حق وی بنسب
اخوالعشیره فرموده در انوقت سلامش صالح نبود بلکه بمنزله کسانی بود که ابتغا اسلام در غایت سیر کردند با اضطراب حال و اثر
جاهلیت بر آنها باقی بود و وجود آنحضرت صلعم که تالیف میکرد امثال ایشان را و معاملت مسلمانان خالص اسلام می فرمود و آنها
با وجود علم وی و علم محاب او بچیزی که آنها بران بودند و هر که از آنها می آمد او را می فرمود هذا سید بنی فلان هذا سید قوم
هذا سید البر و خوان بلکه تالیف ایشان مال کثیر و نصیب و افزای منافع میکرد و خلص مومنین را از مهاجرین و انصار و اولاد
ایمان و یقین شان می نمود و این معلوم است عارفی در ان شک نمیکند و نه مخالفی در ان خلافت می نماید پس حدی را از انما رسد
که قصد و تمکد بسوی کسیکه میداند او را که وی مسلمان صحیح النیه مومن محمد او رسول وی صلی الله علیه و سلم و ملائکه و کتب و رسل
و یوم آخرت و غیبت نماید او را بمعصیتی که آنرا کرده و خطائی که بدان مجاہره نموده و استدلال فرماید برین حرکت خود
بقول وی صلعم بنی خوالعشیره بنا بر آنچه ایضا حاش کردیم نیست در اینجا خطر بسیار و نه خطب قلیل زیرا که اقدام بر غیبت محرم
بکتاب سنت و اجماع چون هر ان بر بانی از طرف او تعالی نباشد وقوع در ان وقوع در محرم خدا و منتهی منه وی سبحانه است
و قول بجوازش بر حق بران تقول باشد بر خدا با آنچه گفته است و هو آشدن دلک و اعظم و خطره و المدا تیه بیلد عز و جل

محرمه استیجاب میگردد و بشهادت زور که رسول خدا صلی الله علیه و آله اکبر که با هر گروانیده و از ان حدیث شدید نموده حاصل انتقال
 آنکه کلیات و جزئیات و قواعد شریعت و اجماع اهل ملت دلالت او وضع دارند بر آنکه در جواز این قسم بلکه در وجوب بعضی موارد
 برای صحت شریعت و ذلت از وی و دفع چیزی که نادر شرع شریعت است و برای حفظ اموال و دماء و اعراض عبادت
 و ربی نیست و اینها داخل است در ضروریات خمس مذکوره در علم اصول و تفسیر آنکه در بدالت تبیین حدیث دارد و در نصیحت
 خدا و کتاب و رسول او صلی الله علیه و سلم دائمه مسلمین و عامه و خاصه ایشان است چه بیان کند بکذا همین از عظم نصیحت
 و اجبه برای خدا و رسول و جمیع مسلمانان است و ادله وجوب نصیحت متواتر هستند و همچنین جمیع شاهدای ایدم با عرض شهادت
 زور بجهت نصیحت موجب آلهی بر عباد اوست که بر تادیب وی مواخذه ایشان کرده و قیام بدان بر آنها واجب ساخته و قسم ثانی
 که اخبار بجهت نزد مشاوره پس وجه در تجویز غیبت درین صورت آنست که مشروعت مشاوره ثابت است بعد
 مشروعت مناصحه هم متواتر ثابت گردیده و این بمنحوق مسلم مسلم است چنانکه در صحیح ثابت گشته ولیکن درین قسم
 ضرورت بلجه بسوی تعیین چنانکه در قسم اول بود نیست زیرا که قیام بواجب نصیحت ممکن است باین طور که ناصح بگوید لا یشیر
 عليك بهذا الا لفعل كذا و نحو ذلك و زیاده برین از نصیحت بروی لازم نیست پس تعیین و دخول در آنچه از غیبت
 از ناصح فصول باشد چه او تعالی آنرا بر ناصح واجب نگردانیده و نه تعبد او بدان خواسته و نه که امر ضرورت بسوی آن
 ملجی است چنانکه در قسم اول بود پس این قسم بمنحوق اقسام مستثناة از ادله تحریم غیبت نیست و باین جهت از کلام در تعارض
 و یسین که میان آنها عموم و خصوص من وجه باشد استراحت کردیم و قسم ثالث که شرا کسی شعیب یا عبید بن
 را بواجب پس این قسم نیز بمنحوق قسم ما قبل خودست گردانیدن او از صور مستثناة از تحریم غیبت صحیح نیست زیرا که قیام بواجب
 نصیحت بمنحوق این قول که لا اشر علیک بشر آذ و مانند آن عبارت حاصل میشود پس و را از دخول در خطر غیبت مندرج
 و از وقوع در عین وی حجت است و قسم رابع که تردد و تنقل بسوی فاسق آن بود این نیز مثل قسم ما قبل خودست آنرا هم
 از صور مستثناة از تحریم غیبت گردانیدن صحیح نیست زیرا که در اینجا نیز قیام بواجب نصیحت باجمالی حاصل می تواند شد و اتفاقا
 تعبد تفصیل و ذکر معائب و مثالب نکرده بلکه همین قدر گفتن کافی باشد لا اشر علیک بموصله هذا و لاری لاک الاخذ عنه و
 مانند آن از عبارات پس تصریح بمنحوق غیبت باشد فصول است خدا تعالی آنرا بروی واجب نکرده و نه آنرا از دور و حجت
 و قسم خامس که بودن ولایت باشد برای او اجماع پس این قسم هم مثل اقسام ما قبل است گردانیدنش از صور مستثناة از تحریم
 غیبت صحیح نباشد زیرا که چون اینقدر را و را بگفت که لا تستعمل هذا و لاری لاک لکوب علیه واجب الهی که بروی بود
 از نصیحت بجا آورد و زیاده برین مقدار فصول است خدای تعالی را در آن حاجتی نیست و نه منصوص و ناصح را و اما
 صورت خامسه که فکر بجا منتهی باشد پس اگر مقصود مجوز ذکر او با نخبه بدان مجاهر است کرده تقدیر مردم است پس این صورت
 داخل صورت ما بعد باشد و آنچه در آن صورت بود ایضا حاشی که شش احادیث آن ضرورت نیست بآنکه حصول مطلوب

میان مشرک و در شی مشترک هستند کجاریت جابر عند مسلم و غیره بلفظ قضی رسول الله صلی الله علیه و آله و بارک وسلم شفعه
 فی کل شرکه لم تقسم بینه او حائل لایحل له ان یجمع حتی یؤذن شرکیه الحدیث و حدیث عباد بن الصامت ان النبی صلی الله علیه و آله
 قضی بالشفعة بین الشراک فی الارضین والد و اخرجه عبد بن احمد فی زوائد و بسند و بطریقی فی البکیر و هو من ایدیه حتی
 عن عباد و لم یدر که و حدیث شریذ بن سوبیر مرفوعاً بلفظ الشریک احق بسبقه رواه ابن ماجه و عن ابن عباس ان رسول الله
 صلی الله علیه و آله الشریک یشفع و شفعه فی کل شیء اخرجه الترمذی فی مسند و درین احادیث و ما در و فی معنا با مگر همین که شفعه
 ثابت است در شریکای مشرک و مثل او دست او را و در اثبات شفعه در چیزی که قسمت نه پذیرفته کجاریت جابر عند مسلم
 و احمد و ابی داود و ابن ماجه ان النبی صلی الله علیه و آله لم تقسم فاذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعه
 و فی رواية الترمذی و صحهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعه و این معنی است که
 ثابت نمی شود شفعه مگر با بقا و شرکت قبل وقوع قسمت و بعضی ازان وار دانند در اثبات شفعه جابر بقید بقا و طریق
 کجاریت جابر عند احمد و ابی داود و ابن ماجه و الترمذی و حسن قال قال النبی صلی الله علیه و آله ان شفعه جاره ینظر بها و ان کان
 غائباً او کان طریقاً و احدا و این حدیث واجب نمیکند شفعه را در مطلق جوار بلکه در مقید او و بعضی در اثبات شفعه جابر مقید
 بقید ملاصقه وار داشته کجاریت عمر بن الشریع بن ابی رافع مولی رسول الله صلی الله علیه و آله و فی اول قصه قال فی آخرها و لولا انی
 رسول الله صلی الله علیه و آله لم یقول لجار احق بسبقه ما عطیکما یعنی الدار اخرجه البخاری و حدیث الشریع بن سوبیر عند احمد و النسائی بلفظ قلت
 یا رسول الله ما رخص لیس لاحد فیها شرک و لا تقسم الا ابوار فقال لجار احق بسبقه ما کان و یروی بسبقه و السبق العقب اهل اللغة
 القرب لکن قیده صاحب النماة بالقرب الملاصق فقال العقب القرب و الملاصقه و یروی بالسین انتی و هو امام مرجع
 الی نقل فی اللغة کما لا ینحی پس افاده کرد این احادیث که ثابت نمی شود شفعه مگر برای جوار ملاصق و بعضی در ثبوت شفعه جابر
 غیر مقید بکدام قیده آمده کجاریت سمره عن النبی صلی الله علیه و آله قال جارا لاری غیر اخرجه ابوداود و الترمذی و محمد و اخرجه طبعاً
 و الطبرانی و النبی و المقدسی و هو من سماع الحسن عن سمره و قد قیل انه لم یسمع منه شیاً و قیل لم یسمع منه الا حدیث العقیقه و کلام
 الحفاظ فی ذلك معروف و هو قاض فی تصحیح الترمذی لهذا الحدیث و بعضی در اثبات شفعه در هر شیء بغیر قید شرکت و عدم
 قسمت و ملاصقت و جوار آمده کجاریت ابن عباس عند البیهقی مرفوعاً بلفظ ان شفعه فی کل شیء و جارا لثقات الاله ان اهل الارباب
 و اخرجه الطحاوی شاهدان حدیث جابر باسناد و لا باس و چون این معنی مقرر شد پس شک نیست که حدیث ابن عباس اوسع
 در معنی و سهل در افراد است از دلیل دال بر ثبوت شفعه ای جابر در هر آنچه بمصاحب او باشد و میان این حدیث و دلیل دال
 بر ثبوت شفعه در جوار با اتحاد طریق عموم و خصوص من وجه است و هر دو مجمع اند وقتی که جوار جوار ملاصقت و طریق واحد باشد
 و مخرق باشند وقتی که یافته نشود مگر غیر و ملاصقت با جوار اتحاد طریق و این هر دو اوسع المعنی هستند از دلیل دال بر آنکه
 شفعه در چیزی است که مقسوم نشده یا در شیء مشترک زیرا که مجاورت و اتحاد طریق موجود است باز با و قید اتصال

و اما صورت سادسه که تعریف بالقاب باشد پس قرآن کریم از آن نمی فرموده قال الله تعالی ولا تأخذوا بالاقاب
و این نمی دلالت میکند بر تحریم تلقیب با سوره و جائز نیست چیزی از آن مگر به سببی که مخصوص این عموم باشد و بر منع این
دو دلیل قوی سویی مجتمع گشته یکی اولی تحریم غیبت دوم دلیل تحریم تلقیب پس اگر ذکر لقب در غیبت ذواللقب است
ذاکر جامع باشد میان تحریم غیبت و تحریم تلقیب و اگر در وجه اوست ذاکر واقع باشد در تلقیب محرم اگر گویند که ذواللقب
ذکر خود بآن لقب کرده منیدار گوئیم چون این معنی معلوم شود غیبت محرمه نباشد زیرا که غیبت ذکر برادر بخیری است که آنرا
مکروه میدار و لکن ذاکر او باین لقب واقع باشد در مخالفت نمی از تنازع با القاب کمالا یعنی اگر گویند که ذکرش ببلقب
بسوی تعریف اوست چنانکه کسی مشهور باشد باعج و امش و اعور و خوان گوئیم این اقریب محل محرم غیبت باید که
ذکرش باوصافی کند که در آن تلقیب نباشد اگر چه سافت دراز و دور گردد و در باب که در مثل این ذکر کدام عظمیست
و این وقوع است در نمی قرآنی و مؤید اوست قول وی صلعم برای سیکه ذکر زنی دیگر کرد و گفت انها قصیدیه پس
فرمود لقد قلت قولاً لم یحبت بهاء البحر لم یحبت و این حدیث صحیح است اگر گویند این همه دو این سلام و ساینده و حاجم
و سایر مصنفاتش و سنت مطهره شون بذكر القاب است مثل امش و اعج و اعور و خوان گوئیم ایراد مثل این معارضه
در مقابل نمی قرآنی صحیح تحریم تنازع با القاب صحیح نیست و اقتدای مردم باهل علم در خیر باید و چون چیزی از مذکر خلاف
کتاب یا سنت باشد پیش و در اینجا کتاب سنت باشد با احسان ظن با ایشان و حمل آن بر محامل حسنه مقبوله اگر گویند صاحب
لقب شناخته نمیشود مگر بآن و بغیر آن اصلاً معرفتش حاصل نمی شود گوئیم چون کار باین نهایت کشد و بحث باین غایت
رسد این لقب خود لقب نباشد بلکه علم گردد و سببی شود که شناخته شود صاحب او بآن اسم چه هرگز جز بآن نام شناخته نمیشود
و تسمیه انسان با سببی که بآن معروف است لایسها هر که از روایات علم و حله او و مبلغین آن بسوی مردم باشد امریست که حاجت
بسوی آن داعیست ورنه آنچه در پیش از علم میکند خصوصاً آنچه وی بدان مقدر است و غیر او در آن شریک نیست باطل
گردد و برین محمول است آنچه در مصنفات از ذکر القاب واقع شده زیرا که اهل آنرا اگر چه نامها بود و هم پدران و اجداد
اوشان را لیکن غیر در آن اسم و رسم شریک اوشان است چه گاهی نام مردی با مردی دیگر و نام پدرش با پدرش و نام جدش
با نام جدی متفق میشود و یکی از دیگری ممتاز نمیکرد و در بسیاری از حالات مگر بذكر القاب و مانند آن و درین حین آن اسما را
فائده نماند زیرا که مقصود از آنها تمیز صاحبش از غیر وی بود و این مقصود حاصل نشد بلکه آنچه حاصل شد از آن لقب شب پس
گوئیم اسم نیز در حقیقت همان لقب آمد پس این تعریف از باب تنازع با القاب نشد فاعرف هذا و تدبره فانه تغیر معنویست
بندفع ما تقدم من ایراد ما جرى علیه عل ایمة الروایة و لهذا یرفع الاشكال عن القاری لتکلیف فلا یقال له انه یروی
باللقاب و لیست باهلهما بقرا تسانی کتب السنه و فی هذا المقدار کفایت کند اما فاد العلامه الشوکانی و غیره و سئل شخصت
سوم سبب جواز است یا شرکت جواب اولی شرعی و آورده در اثبات شفعه بر این است بعضی متفصل اثبات شفعه

ناقل زیادت غیر منافی مثل این استدلال ایراد توان کرد و لایسما و حالیکه مثل بخاری در صحیح خود آنرا اخراج کرده
 و مثل این استدلال غریب است آنچه قبلی در منار گفته که ان الاما دیث تقضی ثبوت الشفعة لجوار الشریک و لا یستلزم
 بینهما حدیث جابر را توجیه بار آورده و بجوابش از معنی عدم منافاة استفسارش توان کرد که چیست اگر گوید که این عدم
 منافات از ان راه است که معنی شرکت مساوی معنی جوار است از هر وجه یا منافی اوست از هر وجه پس لازم آمد بدان
 و اگر گوید که یکی از ان هر دو اخص از دیگری است مطلقا و مقتضی تخصیص یا تنقید نیست پس این اجمال و اهر است برای
 قول دی مسلم فی کل الم تقسم و قول دی فاذا وقعت المحد و دو صفت الطرق و قول دی اذا كانت طریقها واحدة و اگر گوید بیان
 هر دو عموم و خصوص من وجه است پس این مقتضی منافات در بعض است پس چه شتم گفته که میان هر دو منافاة نیست و باطله
 این کلام از تحقیق محزل و از صواب در جانب دیگر است اگر گویند که چون جوار غیر ملاصق و طریق واحد باشد شفعه ثابت میشود
 یا نه گوئیم آری بنا بر تحقیق مقدم زیرا که اشتراک در طریق اشتراک در بعض آن چیز است که شمرده می شود از چیزی که این طریق
 بسوی اوست پس طریق مقسوم نشده و هی من العین و عدم قسمت جزئی از اجزاء شئی مستلزم عدم قسمت آن شئی است پس
 هر دو مشترک باشند در جزئی از اجزاء هر دو خانه اگر چه هر دو متلاصق نبوند خلافت مجرد ملاصقه بعد وقوع حد و دو تعریف
 طرق که بران صدق انه شئی لم تقسم نیست بلکه شئی مقسوم است پس باقی نماند سبب برای شفعه و اما اشتغال با اشتراط اهل
 مذہب برای ملاصقه در بسبب جوار پس و جش همان حدیث الجار احق بقبلة او مقبلة و تصریح صاحب انها نیست بلکه مقبلة
 بمعنی ملاصقت باشد و لیکن از ان تقدم تبیین شده که مجرد جوار اگر چه یا ملاصقت باشد مستقل بسبب نیست زیرا که در ان ملا
 قیود خارج از مخرج صحیح است اگر گویند که بر شریک مدشی آیا صادق می آید که وی مجاور شریک دیگر خودست گوئیم وی مستحق
 اسم جوار اخص از غیر شریک است زیرا که جوار بمعنی قرب است و اجزای منقطعه متقارب اند بتقارب زائد بر تقارب کائنات
 اجزاء متمیزه بعضی از بعض محدود و این معلوم است بحث زیرا که جوار هر که جسم از انها مترکب شده متصل اند با اتصال زائد
 بر جوار هر که جسم دیگر از ان مترکب گردیده متصل اند باین جسم و چون این معنی متفرق شد و شئی که جوار نیست برای جمیع متمیز
 می شود یکی از دیگری بقید غی لطف یا قید ملاصقت و اگر پرسند که آیا نافی می شود تعلیم ایشان برای ثبوت اصل شفعه جوار
 باین طور که میان هر دو اشتراک است در جز غیر منقسم گوئیم آنچه مرالاح می شود آنست که درین تعلیل هیچ جدوی نیست
 زیرا که اگر مراد ایشان آنست که همین عدم انقسام این جز بسی می است که در وی شفعه ثابت می شود پس این رجوع
 بسوی قول قائل بعدم استقلال مجرد جوار بسبب عدم ثبوت شفعه در شئی غیر منقسم بوقوع حد و دو تعریف طرق
 و ایشان در ان خلافت ظاهر مشهور و معروف دارند و اثبات شفعه را بحد و جوار ملاصقه قول مستقل میگردانند و این
 مخالف قول کسی است که قائل بعدم صلاحیت او برای بسبب است و باین همه بر غرض مقصود ایشان نقض نمائیم و گوید
 پس این کلام فی نفسه صحیح نیست و بیانش این است که ایشان را باید گفت که آیا وجود این چیز که جوار ملاصقت است

وعدم قسمت و مخفی نیست که بنای عام بر خاص و حمل مطلق بر مقید و قواعد متفق علیهاست فی الجمله میان علمای اسلام
اگرچه در بعضی شروط و اسباب و صور اختلافی واقع شود که این غیر قاضی است درین هر دو قاعده پس آنچه در اثبات شفعه
در هر شیء بغیر تقیید بقید عدم وقوع حدود و تصریف طرق وارد شده چنانکه در مخیریت ثابت در صحیح است و ظاهر عطف
اعتبار مجموع هر دو قید بطلان شفعه باشد پس مجرد وقوع حدود بدون تصریف طرق بطل شفعه نشود و مجرد تصریف طرق
بدون وقوع حدود که همین معنی قسمت است بطل شفعه نگردد پس قول وی در حدیث جاراذا كانت طریقها واحده منافی
حدیث فاذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعه نیست و مقرر است که جمع مقدم باشد بر ترجیح و با امکان اول مصیر
بسوی ثانی نمکنند و این قاعده نیز متفق علیهاست هر چند در تفصیل اختلاف کرده باشند و این قواعد با وجود متفق علیها
بودن نیز مستفاد اند از لغت عرب که حمل کلام شایع بر آن واجب است اگر برای او اصطلاحی شرعی موجب انتقال از معنی
لغوی یافته نشود و متقرر شده که علم اصول فقه مستند است از عربیت بلکه غالب استمداد از وی است باین علم قواعد کلیه
لغت اند و استمدادش از کلام و احکام نسبت استمداد او از لغت خیلی قلیل است و از اینجا شناخته باشی که بناء دلیل عام بر دلیل
خاص و حمل دلیل مطلق بر دلیل مقید و تقدیم جمع بر ترجیح مقتضای لغت عرب است و لهذا برین همه علمای شریعت حقه
اجماع کرده اند اگر گویند دلیل مصرح بآنکه شفعه در شیء مشترک و در شیء المقتسم اضیق در معنی است از دلیل دال بر ثبوت شفعه
با اتحاد طریق چه اول صادق نمی آید مگر بر شیء مختلط مشاع و ثانی صادق می آید بر مقسوم نزد اتحاد طریق پس این اوسع در
معنی است گوئیم تقیید بمجموع قیدین یعنی وقوع حدود و تصریف طرق برای شیء مشترک که تقسیم نشده در حدیث واحد واقع
شده حدیث جابر المتقدم ان النبی صلی الله علیه و آله قضی بالشفعة فی کل المقتسم فاذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعه و این
همچو بیان است برای معنی قسمت منفیه در اول حدیث و گویا جواب سوال سائل است که میگوید نزد سماع قول او الشفعه
فی کل المقتسم چیست این قسمت پس جواب داد بقول خود که این قسمت وقوع حدود و تصریف طرق است و چون این
هر دو امر یافته شدن قسمت موجب عدم شفعه یافته شد و چون هر دو یا یکی ازین هر دو یافته شدن فقط قسمت یافته نشود زیرا
عدم تصریف طرق مستلزم وجود شرکت در شفعه است پس قسمت بر وجه کمال دلالت نشود و آنکه میگویند که قول وی فاذا وقعت
الحدود و صرفت الطرق فلا شفعه مدح است محبت بدان قائم نمی شود چه این مجرد دعوی است نیست و او را مستند مگر
خیال و اصل در کلام مرفوع عدم ادراج است و ثبوت ادراج جز بدلیل نمی تواند شد اگرچه قرینه حال یا مقال مفیدش
با فادیه غیر مخفی باشد و در اینجا هیچ ازین موجود نیست بآنکه اگر ادراج ثابت هم شود مفید مدعی نباشد زیرا که قسمت منفیه
در قول وی الشفعه فی کل المقتسم همچو تفسیر است برای کلام شایع بلغت یا بشرع چه تفسیر صحابی مقدم است بر تفسیر غیر صحابی
و اعظم دافع دعوی ادراج وجود این زیادت در حدیث غیر اوست و از غرائب این مقام استمدال بعض اهل علم است
بر ادراج بعد از اخراج مسلم این زیادت را زیرا که اقتضای بعض امیه بر بعض حدیث امری معروف مالوف است و بر

بود هست و این بر تقدیر تسلیم شرعیت شفعه در برای حق عز و است حال آنکه چنین نیست بلکه شرعیت هر از برای آنست که
 شرک که حق است بشرا نصیب شرک خود وقتی که اراده بیج حصه خویش بکند حدیث جابر علیه السلام و النسانی و ابی داود
 ابی ایوب علیه السلام قضی بالشفعة فی کل شرکه ثم تقسم ربه او حاطط الا یحل له ان یشیع حتی یوزن شرکه فان شاء اخذوا ان شاء ترک فان
 باعد ولم یوزنه فواحق به و اخرج البخاری عن عمرو بن الشریک قال وفتت علی سعد بن ابی وقاص فجاءه مسور بن حرمة ثم جاز
 ابورافع و ابی ایوب علیه السلام فقال یا سعد اتع منی بیتی فی دارک فقال سعد و اعد ما اتباعتها فقال المسور و اعد لتباعتها فقال سعد و اعد
 ما ازیدک علی اربعة الآت پنجمه او مقطعه فقال ابورافع لقد اعطیت بها خمس مایه دینار و لولا انی سمعت رسول الله علیه و آله یقول انما
 احق بسبقه ما اعطیتکما باربعة الآت و انا اعطی بها خمس مایه دینار فاعطاه یا اباکر گویند که در گردانیدن شرب و طریق و سبب
 مستقل که ام دلیل است گویم شرط کرده اند و این امر اشتراک در اصل نه برادر مجاری ما و در نفس طریق پس سببیت این هر دو
 راجع بسوی سببیت شرکت در شیئی غیر مقسم است و شناخته که اشتراک در چیزی که جزو چیزی باشد اشتراک در آن شیئی است چه چیزی
 نه مشترک متصل یا رض جزئی از آن رض است و همچنین طریق ارض یا در اشتراک متصل بجز طریق است برای او جزئی از آن
 شیئی است و تقریرش گذشته پس بنا بر آن هیچ وجه برای تعذیر سباب یا آنکه چنین و چنان و کذا و کذا نیست بلکه سبب
 ثبوت شفعه سبب واحد است که اشتراک در شیئی لم تقسم بجمع اجزاء او باشد باین طریق که در دو واقع و طرق مصروف کرده شوند
 که اذا فاد الشوکانی رحم فی هذا المقدار کفایت لمن له بایه سوال **شخصت و چهارم حکم رفع قبور صلیت جواب**
 قبل از شروع در مقصود تهئیدی دیدنی و مقصد تنفیدی است باید دانست که میان مسلمانان فتنه خلاف در بدعت یا غیر بدعت و کفر
 یا غیر مکرره و محرم یا غیر محرم و جز آن واقع شود پس سلف و خلف اهل اسلام از عصر صحابه تا این عصر که قرن ثالث و شش و
 محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التسلیم و تهئیه است متفق اند بر آنکه واجب نزد اختلاف در هر امر از امور دین میان ائمه مجتهدین
 رد بسوی کتاب عزیز و سنت مطهره که کتاب الله بان مطلق است باشد قال تعالی فان تنازعتم فی شیئی فارجعوه
 الی الله و الی الرسول ان کنتوا تومنون بالله و الیوم الاخر و منی رد بسوی خدا رد بسوی کتاب و سنت و منی رد بسوی
 رسول خدا صلی الله علیه و آله رد بسوی سنت اوست بعد موت وی صلعم و درین مدعا و بیخ خلافتی در میان جمیع مسلمانان
 پس چون مجتهدی از مجتهدین دین گوید که این مطلق است و مجتهدی دیگر گوید که این حکم است پس احدی او را بوی حق از دیگر
 نیست اگر چه اکثر از وی در علم یا کبر در سن یا اقدم در عصر باشد چه هر واحد از آن هر دو فردی از افراد عباد الله تعالی
 بمانی الشریعۃ الطهره التي فی کتاب الله و سنته رسول الله صلعم است و مطلوب از وی همانست که از غیر او عباد و مطلوب است
 و کثرت علم و بلوغ او بر رجا اجتماع و یا مجاوزت او از آن درجه تنقیض چیزی از شرائع مشروعه برای عباد و مخیر او از جمیع
 مکلفین عباد و نیست بلکه عالم چند آنکه در علم غیر از تکلیفش زائد بر تکلیف غیر او باشد و اگر نمی بود درین باب مگویند که
 حق تعالی بروی بیان برای مردم واجب گردانیده چنانکه بصیرت بحق و ایضاح ما شرع لعباده بکلف ساخته کافی می بود

نمی شود تا به شریعت یا عقلی است مطلق یا عقلی است زیرا که قسمت در شرع و وقوع محدود و تعریف طرق است پس هر چه در آن
 محدود و تعریف شده آن مقسوم است شرعا اگر چه متعلق باشد پس مجر و ملاصق منافی قسمت شرعی نیست و ثانی غیر مفید
 در محل نزاع است و اجماع بر این نفع نمیکند زیرا که بحث شرعی است نه عقلی بلا خلاف چنانچه اثبات اصل شفعه اجمالا و تفصیلا اکثر
 محققین است و کلام در حساب و شروط او وضعی است و همه از احکام عقل برکنار است و اما تضرع عدم ثبوت شفعه در اینیه مسموره
 در عرصات اوقات بران پس این نوع وقتی صحیح شود که اصلش بصورت رسد و لکن اصل صحیح نیست کما عرفت پس این تضرع هم
 صحیح نباشد و شرکت شرعی موجود است در دو زمینه بر عرصه برای غیر وقتی که بنا بر آن او باشد زیرا که صادق می آید بر دار
 شریکه که میان دو مرد و زاده بر دو که آن مقسم قسمت شرعی نشده که وقوع محدود و تعریف طرق باشد پس سبب که شرکت
 و شرط که عدم قسمت است در دو زمینه بران صفت یافته شد فرضا بنا بر مقتضی و انتفاع مانع و هر که در کم کرده که نیست شرکت
 موجب شفعه در دو موصوفه پس او را باید گفت که اگر این سخن بعقل میگوئی پس با وجود آنکه این سخن توسع و تنقیح نمی شود و مفید تسلیم
 برای تو نیست زیرا که بحث شرعی است نه عقلی کما قد منا و اگر این سخن بشرع گفته پس آن شرع چیست چه در شرع آنچه مفید
 این معنی باشد موجود نیست نه بمطابقت و نه بقض و نه بالتزام بلکه در شرع چیزی هست که افاده خلاف آن میکنند بجمع این
 دلالات کما لا یخفی باقی ماند آنکه این همه اشکال منافی بران است که شارع صلی الله علیه و آله سلم تعلیق شفعه بوصف جار کرده
 پس این مطلق مقید است بقیود کما تقدم و اما اگر دانیدن ملاصقت داخل در مفهوم جار پس گذشت که وصف ملاصقت در مطلق
 جار صالح سبب شفعه نیست زیرا که فیسلافی وقوع قسمت شرعی کانه بوقوع محدود و تعریف طرق است و آنرا بوجهی
 واضح کردیم که محتاج زیادت بیان نیست نیست فرق در آنکه صفت کاشف باشد یا مقیده اگر گویند که چون شفعه مشروع
 شده است برای دفع ضرر پس ممکن حصول باشد اگر چه چیزی از حساب که ادله بران دلالت دارند بلکه سایر اسباب
 که مستندی برای قول بآنها بر وجهی نیست یافته نشود زیرا که جار گاهی مضار جاری باشد که شریک او در چیزی نیست
 و نه ملاصق او بهیچ از جهات گوئیم گرفتیم که شرعیت شفعه از برای همین است لیکن اثبات شفعه با وجود عدم وجوب سبب
 شرعی لازم نیست حالا که شارع شفعه را بموجب اسباب و قیود بقیودی کرده است که نزد وجود آن اسباب و قیود ضرری
 حاصل میشود که بیشتر است از ضرری که نزد عدم آنها یا بعضی آنها حاصل می شود زیرا که مضار شریک شریک اگر میان
 هر دو محدود واقع نشده و طرق معروف نگردیده ابلغ نیست از مضار جار برای جار خود که میان هر دو شرکت نیست
 نه در اصل و نه در طریق یا آنکه شارع نمی فرموده است جار را از ضرر جار و قیود کرده بدین و از جار مضرنفی اسم بیان نموده
 و فرموده و الذی نفسی بیده لایومن احدکم حتی یامن جار به و انقه و احادیث درین باب غلبی بسیار است پس این نمی کافی است
 در مطلق جار نیست مانع از تخصیص جار غلط که شریک است بلکه زائد بر مجرد منع از مضار که آن بودن حق است برای
 مستحق می شود و سبب آن حق شفعه را که موجب محو نصیب شریکنا و بسوی او است شریکی که از وی خوف ضرر خاص

جل عظیم و تعصب شدید و فرمود از ادب و انصاف بالمره دست بردارید که حق شناسان نمی شود بمردان بکره و منافقین
 شناسائی شوند و اجماعی از علمای مجتهدین و ائمه محققین معصوم نیست و هر که معصوم نیست بروی خطا جانی نیست
 چنانکه صواب پس گاهی حسیب می شود و گاهی خطی و چنین نمی شود صواب او از خطا مگر بر وجه بسوی دلیل کتاب نیست
 پس اگر موافق این هر دو دست معصیت و اگر مخالف این هر دو دست خطی است نویست خلافت درین جمله میان جمهور
 مسلمین اول و آخر و سابق و لاحق و کبیر و صغیر ایشان و این را هر که ادنی بهره از علم و احترام نصیب از عرفان دارد
 می شناسد و هر که این را نمی فهمد بدان اعتراف نمیکند او را باید که نفس خود را شتم سازد و بداند که وی جنایت کرده است
 بر نفس خود و بخوف در چهری که از شان او نیست و دخول در چیزی که قدرتش تا او نمی رسد و فهم و دران نافذ نمی شود و بداند
 لازمست که قلم و زبان خود را مساک کند و مشغول بطلب علم شود و جان خود را برای طلب علوم اجتهاد که بدان محل
 بسوی معرفت کتاب و سنت و فهم معانی آنها و تمیز میان دلائلش ممکنند فارغ گرداند و در بحث ارسنست و علوم آن
 اجتهاد و رزق تا آنجا که صحیح سنت را از تمیض و مقبول آنرا از مردودش تمیز کند و در کلام ائمه کبار از سلف و خلف این
 است نظر نماید تا بکلام ایشان راهی بسوی مطلوب یابد چه هر که این کار کند و با آنچه گفتیم مشغول شود بر فرطات خود قبل تعلم
 این علوم نادم شود بغایت ندم و تماننا می کند که ای کاش از حکم مالا یعنی مساک و از خوف مالا بدیده سکوت میکرد و ما حسن
 ما ادبنا به رسول الله صلی الله علیه و آله من قوله رحم الله امره قال خیر او صحت و این در حق کسی است که حکم کرد در علم قبل از آنکه
 او تعالی بروی مالا بدمنه رافتح کند و مشغول ساخت نفس خود را بتعصب برای علماء و مقصد تصویب و تخطیه در چیزی شد
 که آزار ندهسته و فهمیده است پس این کس قائل خیرست و نه صامت و نه متادب با دینی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
 فرموده و چون این همه گفته شد از وجوب رد بسوی کتاب و سنت بنص کتاب عزیز و اجماع مسلمین اجمعین مقرر شد
 شناخته باشی که هر که از مردم زعم میکند که معرفت خطی از علماء بغیر این طریق نزد اختلاف شان در مسئله از سائل ممکنست
 پس وی مخالف کتاب الله و مخالف اجماع مسلمین است و بدین که جنایت او بر جان خودش باین زعم باطل تا بحالت که در
 بنا را این تصور او جلب کرده و کلام نه است شده و این حکم او در آنچه از شان وی نبود سوق کرده و در کدام مصیبت
 عظمی را باین خطای فاحش افتاده و در خیا برای اختلاف واقع در میان اهل علم و کیفیت رد بسوی کتاب و سنت نشانی
 واضح کنیم تا از وی مصیبت او خطی و هر که بدست او حق است از کسی که بدست او غیر حق باشد تمیز گردد و این را حق معرفت
 شناسی تا بغایت انصاف بر تو متعرض گرد و زیرا که چون برای چیزی امثال زنده و تصور میور کنند از وضوح و جلا بغایتی رسد
 که هر که فهم صحیح و عقل صحیح دارد بروی خطی نماند فضلا از کسی که نصیبی از علم و خطی از عرفان دارد و این مسئله که آزار امثال
 می سازیم و ایضاً اظهار خود میکنیم مسئله است که اهل عصر و مصلو دران هیچ کلام کرده اند و آن سلسله فرغ قبور و بنا بروی است
 چنانکه مردم بنا رسا بعد و قباب بر قبور میکنند پس میگویم که هیچ ناس چه سابق و لاحق و چه اول و آخر ایشان از رسا به

قال تعالى فاذا اخذناه من الدنيا اول الكتاب لنعينه للناس ولا تكفونه وقال تعالى ان الدين
 يكفرنا ما ازلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله و
 يلعنهم الملا عن حق پس هر که او تعالی طفر از علم روزی کرده کلفت بودن او به بیان برای مردم کافی نیست و اگر علم
 خارج از دایره تکلیف نباشد بلکه سبب علم در تکلیف روز افزون هستند و چون ذنب شوند ذنب ایشان باشد
 و عقاب ایشان اکثر باشد از ذنب جاہل کما کاه بعد تعالی عن عمل سوء و جهالة و من علمه بعلم و کما کاه فی کثیر من الآیات عن
 علماء اليهود و حیث اقدموا علی مخالفة ما شرع الله لهم مع کونهم یعلمون الکتاب و یدرسونه و برایشان در مواضع متعدده نفی
 کرده و تنبیهات ایشان باشد تنبیهات نموده و چنانکه در حدیث صحیح آمده ان اول ما تسحر به جهنم العالم الذی یامر الناس و لا
 یا تمرونها هم و لا ینشی باهلها ان امر معلوم است که علم و کثرت آن و بلوغ حاصلش باعلی درجات عرفان سقوط چیزی از تکالیف
 شرعیست بلکه زیاده کننده شدت و کلفت بر اوست و وی مخاطب با سوری است که جاہل بدان مخاطب نیست و کلفت
 تنبیهات غیر تکالیف جاہل است و ذنب او باشد و عقاب و عظم باشد و این را هیچ کس از کسانی که ادنی تمیز و علم شریعت و
 آیات و احادیثش دارده و در معنی که اگر همه را فراهم کرده آید و نفی مستقیم و معنی حاصل شود و دارند کار میکنند از ان احدی
 و این را از غرض ما درین بحث نیست بلکه غایت غرض و نهایت قصد از ان بیان این مدعاست که عالم همچو جاہل است
 و تکالیف شرعی و تعبد باقی الکتاب و سنت با تفاوتی که میان رتبه عالم و رتبه جاہل و بسیاری از تکالیف است و تمایض
 عالم از آنها بجز کثرت نیست واجب بر جاہل مثل انهار و تمییز و از بیجا متفرق شده که احدی از علمای متکلفین یا تابعینشان
 و مقتدیان آنها نمیرسد که بگوید حق قول فلان است نه قول فلان یا فلان اولی بحق است از فلان بلکه واجب بروی اگر از
 اصحاب فہم علم و تمیز است آنست که مختلف فیرار و کند بسوی کتاب خدا و سنت رسول او صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم
 پس هر که دلیل قرآن کریم و حدیث شریف با او باشد همان حق است و اولی بحق و هر که دلیل این هر دو جهت نیر و بروی باشد
 نه با وی همان مخطی است و بروی درین خطا گناهی نیست اگر حق اجتہاد و فاکر ده است بلکه وی معذور و رنی فی بلکه با جریک
 اجر است چنانکه در حدیث صحیح آمده اذا اجتهد فاصاب فله اجران و ان اجتهد فخطا فله اجر پس از خطائی که فاعلش بران
 با جری باشد چه میتوان گفت و لیکن این جنس در باره خطائی کسی است که بنفسه مجتهد است و غیر او را جاز نیست که تابع آن مجتهد
 در ان خطا کند و معذور شود مثل عذر مجتهد یا با جری او اگر در بلکه واجب بر اعدای او از متکلفین آنست که ترک اقتدای
 او در ان خطا کند و رجوع نماید بسوی حق که دلیل کتاب و سنت بران دال است و چون در امر مختلف فیراہل علم و بسوی
 کتاب سنت صورت بندد هر که با او دلیل آن هر دو باشد همان کس مصیب حق و موافق اوست گو یک کس باشد و هر که با وی
 دلیل از کتاب سنت نیست همان کس غیر مصیب حق بلکه مخطی است اگر چه بعد و کثیر و جمیع غیر باشد زیرا که هیچ عالم و متعلم و ذی فہم
 را اگر چه معذور باشد بگوید حق نیست مقتدای او از علماء است اگر دلیل کتاب سنت برست غیر اوست چه این

رضی عنہم تا اینوقت اتفاق کرده اند بر آنکه بلند ساختن گور یا بوسه ساختن بر آنجا بجای آوردن نیست که نسبت به سنت
 نبوی و اهل بیت و حیدر رسول خدا صلی الله علیه و آله رای او شده گردیده کایانی بیانه واحدی از مسلمانان در آن مخالف نیست لیکن بعضی
 از اهل علم از مومنان و معتقدین مجتهدین و مشایخ حنفی گفته اند که دلالت دارد بر آنکه بنای قبایب مشایخ بر قبول فضل و ملوک
 و اطرا با بس نیست بنا بر استمال سلیق و عدم انکار بران و جزوی کسی دیگر از اهل معرفت بعلم سنت این چنین گفته و آثار
 متفرقه که این خلاف در میان این قائل و اتباع او و میان سائر علماء از صحابه و تابعین و اهل مذاہب اربعه و غیره با و جمیع
 مجتهدین اولین و آخرین واقع شده پس چون خواهند که معرفت حق میان این قول و قول غیره و از اهل علم حاصل کنند پس
 واجب بدین حال رد این اختلاف بسوی کتاب کونست است علی ما مر فی المقدمه و تبیین عمل مدین رد برای اتمام فائده
 و اقتضای حق از غیر حق و ایضاً صیبا از بخلی بدین مسئله نیست که حق تعالی در تنزیل فرموده و ما اتاکم الرسول
 فخذوه و ما نهاکم عنہ فانهووا و درین آیه ایجاب اتمام امر به رسول الله صلی الله علیه و آله و اتمام بانهی عنہ به رسول
 و ترک او بر عباد است و فرمود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی يحبکم الله و درین کریمه تعلیق محبت و حب الهی
 بر هر عبد از عباد الله با اتباع رسول خدا صلی الله علیه و آله است و همین است معیار معرفت محبت عبد برای رب بر وجه معتبر و قال تعالی
 من یطع الرسول فقد اطاع الله و درین آیه دلیل است بر آنکه طاعت رسول صلی الله علیه و آله طاعت خداست
 بعینا و فرمود و من یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم بالتبیین و الصدیقین و الشهداء
 و الصالحین حسن و لئک فرقی پس این سعادت را برای کسی واجب گردانیده که مطیع خدا و رسول اوست صلی الله
 علیه و آله و آن سعادت سعیت است باین گروه حق شکوه که ارفع عباد و در وجه و اعلائی آنها در تنزیل هستند و فرمود
 من یطع الله و رسوله یدخله جنات تجری من تحتها الانهار خالدين فیها و ذلک الفوز العظیم
 و من یعص الله و رسوله و یتعد حد و یدخله ناراً خالداً فیها و له عذاب محین و فرمود و من یطع الله
 و رسوله و یحش الله و یتق الله فاولئک هم الفائزون و فرمود اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و بر رسول خود این است
 فرمودند که بگوید فاتقوا الله و اطیعوا و آیات دال بر معنی فی الجملة بیشتر از سی آیه باشد و مستفاد از جمیع مذکورات
 آنست که هر چه خدا جل و علا رسول مقبول خود را بران امر کرده و از وی نمی فرموده اخذ بران و اتباع آن واجب است
 خدا و طاعت رسول او درین باب عین طاعت خداست و امر صادر از رسول خدا صلی الله علیه و آله امر از جانب خداست اکنون بنی از
 رفع قبول و از بنای بران و وجوب تشویع او و بهم مرتفع از آنکه در احادیث عدیده آمده ایضاً آن میکنند و ابتدا بزرگشای
 که در حکم تطیبه و تمسید این مدعا باشد بنمایم بعد بزرگ مطلب انتهایی سخن میکنیم مطیع برین بحث بدانند که چون رد قول این قائل
 و قول غیر وی در باره قبایب و مشایخ بسوی چیزی واقع شود که او تعالی امر کرده است بر بسوی آن و هوکتاب الله
 بهمانه و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و درین روشنا و کفایت و قناعت مغنا باشد بزرگ بعضی تا بزرگ جمیع چه رسد و نزد این حال هرگز

انچه در دست توانست از آنکه نفع در نفس خود را یا دفع کند از وی ضرر را و چه قسم عاجز خواهد بود و از چیزی که عاجز است
 از آن رسول خدا صلوات الله علیه پس عجب است از کسی که دینی نصیب از علم و اقل حصه از عرفان دارد و چگونه میگوید که
 فردی از افراد است این نبی صلی الله علیه و آله که از نفس خود این مقاله میگوید و او را نفع و هدای ضرری از وی دور کند
 حال آنکه این فرد یکی از تابعان آن نبی و مقتدیان شرع سوئی اوست فعلی سمعت او ناگه رشد کند بطلال عقلی کثر
 من هذا الضلال الذي وقع فيه اهل القبور فان الله ولانا الله ولا جحون وقد اوضح شيخنا شيخنا الفاضل محسن بن الشوكاني
 في هذا المرام البليغ الصالح في رسالته التي سماها الدرر النفيد في اخلاص التوحيد و هي موجودة بايدي الناس في سبج غنيمت
 و آنکه غنیمت در نشو و نماي این اعتقاد و اموات تزیین شیطان است برای مردم رفع قبور و وضع ستور بران و تخصیص
 و تزیین آنها بلیغ زینت و تحمیل باکل تزوین چه هرگاه نظر جاهلی بر تسکیر از قبور بیند که بروی قبه افرشته اند و در
 قبه درآمده بر قبور ستور رانده و سبج تنلایه را بیند و نظر کند که گرد او حجاب طیب روشن اندلی ریت شک دل و عملی
 بتعظیم آن قبر گردد و ذهن او از تصور منزلت آن میت تنگی کند و چنان روعت و مهابت بدرون وی درآید که او را
 عقاید شیطانیه که از اعظم مکائد ابلیس لعین برای سلیمین و از اشده و سائل او بسوی ضلال عبادانند بدل دی بدست آورده است
 آهسته آهسته این عقاید باطله او را از اسلام متزلزل سازند تا آنکه از صاحبان قبر طالب خیر می شود که جز حق سبحانه کسی بران
 قدرت ندارد و باین سبب در عدا و دشمنی و آید بلکه گاهی این شرک را در اول رویت این قبر که برصفت مذکور بود
 و نخستین دله و اول زورت حاصل می شود زیرا که بال او خطور میکند که این غایت بالغا از احیاء برای مثل این میت جز از
 برای که ارم فائده مرجمو دنیوی یا اخروی نخواهد بود و نفس خود را نسبت از آن قبر دعا کف بروی و تمسح بارگان وی مستغفر
 میگردد و گاهی شیطان گریه را از او خواند خود که بی آدم باشند چنان میگردد و آنکه بران قبر وقوف کرده هر که از از انان آنها
 می آید او را قریب میدهند و با وی خدمت میکنند و بروی تحویل امر نموده چیزی را از نزد خود ظاهر ساخته نسبت آن بسوی
 مذکور بروی میکنند که هر که از غفلتین است هرگز تفتن آن نمیکند و کاذب شکر بر شای متنبه و وضع کرده که رانش می مانند
 و بش آن در مردم نموده مکر را زارش در مجالس جمع ناس میکنند و از بی آن خرافات و واهیات که موسوم بکرامات آن میت
 بود شیوع می پذیرد و مستفیض میگردد و آنکه حسن بن علی در نه با است آنرا تلقی می نمایند و عقل ایشان آن کاذب مردیه
 و باطیل حکمیه غمناقه موضوعه را پذیرفته رویش چنانکه بساعت رسیده است میکنند و بدان در مجالس و مجالس تحدیث می نمایند
 و جهال در بلیه عظیمه از این اعتقاد و فساد بنیاد می افتند و بکرائم اموال و نفایس متعهد و برای آن میت میکنند و املاک خود را
 که احب بود بسوی و لهای ایشان بران قبر وقت می سازند با اعتقاد آنکه بجای آن میت بخیر و عظیمه و اجری بلیغ از انان صرف
 خواهند رسید و این را قریب غلبه و طاعت نافه حسنه متقبل میدهند و باین اجرا مقصود آن گروه که شیطان آنها را از بی
 آدم او را خود بران قبر ساخته است حاصل میگردد و زیرا که این همه فاعیل و متحول مردم باین تمایل و تنقیح این کتب

و احمد و سلم و ابو داود و ترمذی و صحیح و سنائی و ابن حبان از حدیث جابر روایت کرده اند که گفت نبی رسول الله سلم
 ان محض القبر و ان یبني علیه و ان یطأ و زاد به و لا یرا الخرجون لهذا الحدیث عن سلم و ان یتب علیه عالم گفته النبی عن الکتابه
 علی شرط سلم و هی صیحه غریبه و درین حدیث تصریح است به نبی از بنا بر قبور و آن صادق است بر کسیکه بنا کرد بر جوان
 حفره قبر چنانکه بسیاری از مردم رفع قبور موتی تا یک ذراع و مافوق آن میکنند و گردانیدن نفس قبر مسجد ممکن نیست
 و این دال است بر آنکه مراد بعض آن خیر است که قریب و متصل با دست و صادق می آید بر کسیکه بنا کرد و قریب
 جوانب قبر چنانکه قباب و مساجد و مشاهد بگیرد بر وجهی که قبر در وسط آن باشد یا در جانبی از آن مثل حظیره و چهار
 دیواری و احاطه و منصفه زیرا که این بنا بر قبرست و هر که ادنی فهم دارد بدوی این معنی مخفی نیست چنانکه میگوید سلطان
 بر فلان مدینه یا قریه حصاری یا فضلی یا شهر بنای یا سوری بنا کرد یا چنانکه میگویند فلانی در مکان فلان مسجدی
 است با آنکه مسک به شهر نیست مگر جوانب مدینه یا قریه یا مکان را و نیست فرق در آنکه این جوانب که وضع بنا بر
 واقع شده قریب از وسط باشد چنانکه در مدینه صغیره و قریه صغیره و مکان صغیره و ضیق یا بعید باشند از وسط چنانکه
 در مدینه کبیره و قریه کبیره و مکان واسع کبیره و هر که راز عم باشد که در لغت عرب مانعی ازین اطلاق است پس آن کس
 لغت عرب را نمی شناسد و نه زبان تازی می فهمد و نه استعمال کلام شان میدانند و چون این مدعا مقرر شد و هستی که رفع
 قبور امریست ممنوع منعی عنه و وضع قباب و مساجد و مشاهد پیش اوست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گاهی فاعل او را لعنت کرده
 کما تقدم و گاهی فرموده است غضب الله علی قوم اتخذوا قبورا بنیاسم مساجد و این دعای بدست بر آنجا نیست شدن
 خشم خدا بر آنجا بسبب آنچه کردند ازین معصیت و این ثابت است در صحیح و گاهی از آن نبی فرموده و گاهی کسی را
 فرستاده تا پیش کند و گاهی آنرا از فعل بیود و نصاری گردانیده و گاهی گفته اند لا اتخذوا قبری و ثناده گاهی گفته اند لا اتخذوا
 قبری عید یعنی مویسمایان چون فیه چنانکه بسیاری از عباد و قبور برای اموات معتقدین خود اوقاتی معلومه مقرر کرده و نزد
 قبور شان مجتمع می شوند و بر آن عکوف میکنند و این را هر یکی از مردم از افعال این خد و ولین که عبادت خدای خالق
 و رازق و معیت و محیی را گنشته عبادت بنده از بندگان او که زیر اطباق خرمی فرستد و قادر بر جاب نفع برای نفس
 خود و دافع ضرر از آن نیست پرداخته اند میثنا سد کما قال صلی الله علیه و آله ان یقول قل لا اله الا الله نفسی ضرا ولا نفعاً
 در نیاید نظر کردنی است که التمسید و صفوة الله من خلقه صلی الله علیه و آله و بارک و سلم چه قسم درباره خود فرموده که وی
 مالک سود و زیان جان خود نیست تا بدیگری چه رسد و کذا قال فیما صح عنه یا فاطمه بنت محمد لا غنی عنک من الله شئاً
 پس چون این قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق نفس خود و در حق نفس قرابت خویش واجب ایشان لبوی خود باشد تا با سائر
 اموات که انبیای محصون و رسل مرسلین علیهم الصلوٰه و السلام بودند چه رسد بلکه غایت چیزی که نزدیکی از انماست
 این است که وی فردی مقبول از افراد این امت محمدیه و واحدی مکرّم از اهل این امت اسلامیست و وی

و حسبه و تخلص و زخرفت و سرج و الباس مرا قد و بنا و قباب و مشايد و مساجد و جز آن از انواع مدح محمد و طهره ^{علیه السلام}
 که ام چیز است که به جای آورده اند و حکومت جماعت زنان و هجوم رجال در آن جمیع و اتفاق عزرات یا حین و طوالت
 مقبورین خود امری معروف غیر منکر است بلکه هر که در سجد شریف نبوی بعد صلوات خمس و در دیگر اوقات حضور از ^{صلا}
 خود بر سجسته و بر کوع در آمده ابلغ تفسلیه و تسلیم نکند یا تا جدار روضه مقدسه رسیده تسبیح نفرماید و پشت بقبله شده
 و عادی و اجهه نبوی نکند یا ادعیه مطلقه مطوفین بخواند یا از مجمع شنوان و زنان جوان و ولدان که حوالی هر قد مطهر مورد و زو
 شب چون هاله گرواه می مانند انکاری بر زبان آر داند نیست که حاضران آن جلسه و اتفاق جالش را از اهل اسلام
 شمار کنند ازین تم قطع نظر کردنی است اگر تکلم مسلم من مسلم المسلمون من لسانه ویده یکی از دست اندازی او شان جان بسلامت
 بر و غنیمت کبری است عید گرفتار و قبر مقدس موسی ساختن آن و سفر کردن برای آن و سجده بردن و رکوع آوردن بسوی و
 با وجود منکر بودن چیزی است که از قرون کثیره بحد استفاضه رسیده و آنچه رسول خدا صلعم در صراح احادیث و قواطع اخبار
 قبل موت خود و متصل آن از فعل آن نمی شنید و و عید شد و بدعای ممتد و تحذیر بلخ نموده بود و اندوا از آن از فعال
 اهل کتاب نشان داده امر و زحمه آن در اینجا موجود و مشاهد است تا بر اهل علم آنجا و حکام و ملوک آن دیار برکت آنا چه بک
 جمل و ضعف ایمان غالب گشته که از آمد مدید و زمان طویل اینهمه شبیار از سکنه آنجا و اهل آفاق که در هر موسم گرد می آیند
 می بینند و صلا حرکتی بمقتضای حمیت اسلامی و انفت ایامانی بدل ایشان صورت نمی گیرد **د** چو کفر از کعبه برخیزد و گماند
 مسلمانی به امر و معروف در آن دیار منکر است و منکر معروف معند اگر ایاست که دمی زند و سفر را ند بلکه این بلاد را
 هم بوده است که اگر واحدی از الوف صبح بخت کند و با اهل زمان و مترسمان علما جاده موافقت نسپرد و موسوم با سماء
 منخوته شود و انبای جنس او که در حقیقت اخوان الشیاطین اند خلاف خود را با وی ذریعه مفسده قرار داده و با انواع حیل
 و تقول بروی سحایت او تا حکام وقت که غرضی از نهیب و تشریب کسی ندارند و تمام بهت شان مصروف قوت نظم
 ملک خود و احتراست عدم تطرق خلل در آن است بجزند و نامکن باشد در ازاله عرض و اهدار مال بلکه نفس وی کوتاهی میکنند
 و ما ذلک الا نزول شرائط الساعه الکبری و وقوع آثار القیامه العظمی و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه نیست بهستین
 عن شر و الخالفین فی کل امر مرید بعده توان دانست که این همه اد که سوق آن کردیم گویا تمهید و توطئه فاعله کلام
 زیرا که این بحث قاضی است بابلغ قضایا و منادی است بارتفع ندو و ال است باوضع دلالت و مفید است باجلی مفاد
 که آنچه شیخ مبلحق دهلوی در شرح سفر السعاده بمحمد بن فیروز آبادی صاحب قاموس شاگرد حافظ ابن القیم جوزی
 رضی الله عنه نوشته اند که در آخر زمان بحسب اقتدار نظر عوام بر ظاهر صفت و تعمیر و ترویج مشاهد و مقابله و مشایخ
 و عطا دیده چیزها فرود نماند از آنجا است و شوکت اهل اسلام و ارباب صلاح پیدا آید خصوصاً در حیا و پند و ستان
 که اعدای دین از بنود و کفار بسیار اند و ترویج و اعلاای شان این مقامات را باعث عیب و انقیاد ایشان است

و بسا اعمال و افعال و اوضاع که در زمان سلف از کرده است بوده در آخر زمان این مستحسانات گشته انتی باطله غلطی
از غایب علماء و خطای ازان جنس است که فقها را دست بهم میدهند و این شان بشیرست و معصوم همان است که خدا
او را گناه پیشته و هر عالم که باشد از قول او اخذ کنند و هم قول او را ترک نمایند پس چون این تعلیل او برای جواز بنا قبول
خلاف قول جمیع اهل علم از اصحاب مذاهب بلکه همه اسلام بود لهذا این اختلاف را در کردیم بسوی چیریکه واجب کرده
او تعالی را در ابسوی آن و هو کتاب المصنوعه رسول صلعم پس یافتیم درین مسئله اولی که گشته را که دلالت میکنند باطله و لا
و منادی اند با علی صوت بمنح ازین عمل و نهی ازان و لعن برای قائل او و د عابروی و هشتم از غضب خدا بر او با آنچه
در وی است از ذریعه بسوی شرک و وسیله بسوی خروج از ملت کما و فضا پس اگر قائل بقول شیخ موصوف بعضی با اکثر
ایم باشد قول آنها بر آن وارد و باشد کما قد مناه فی اول هذا البحث فکیف که قائل بدان فردی از افراد مسلمین باشد
و قد مع عن رسول الله صلعم انه قال کل امرئ علی امرنا فورد و رفع قبور و بنا و قباب بران چیری است که نیست و امر
رسول خدا صلعم بران بلکه صحیح شده از حضرت صلا و خلفای کرام و امر بدم آنها کما عرفناک بنک پس مردود و باشد بقا
آن و آنکه برای مردم این شریعت اسلامیه را بر آورده رب سبحانه و تعالی است بخیری که در کتاب نازل فرموده و بر
زبان رسول خود صلی الله تعالی علیه و آله و بارک است تم تبلیغ نموده پس هیچ عالم را اگر چه با رفع رتبه از علم و اعلی منزلت
از عرفان رسیده باشد و مقتدای گروهی گردیده غیر سده که اقتدای او و خلاف کتاب و سنت یا یکی ازین هر دو کنند بلکه
این خلاف که از وی واقع شده خطاست بعد توفیه حق اجتهاد که بدان ستمی اجبرست و غیر او را غیر سده که در خطا تابع
حکم او شود و قد او فضا بذانی اول البحث بالا یاتی علیه التکذیر له بمنزله فائدة و اما استدلال بعض ایشان باستعمال مسلمین
بلاکیر پس رد میکنند آنرا مدارس و مجالس حفاظ اول از آخر و صغیر از کبیر و تعلم از عالم از لدن ایام صحابه تا این غایت ایراد
کرده اند از احمدین و کتب مشهوره خود از امامات و منادات و مصنفات و صاحب و غیر ما و وارد ساخته اند از مفسرین
در تفاسیر خود و اهل فقه و کتب فقهیه و اهل اخبار و سیر و کتب خود پس چه قسم میتوان گفت که مسلمانان بران و بر فاعل آن
انکار نکرده اند حال آنکه ایشان را وی اولی نهی ازان و لعن بر فاعل آن در هر عصر سلفا عن خلف هستند و معند الم نزل
علمای اسلام انکارش می نمودند و مبالغه داشتند در نهی ازان حافظ ابن القیم رح از شیخ خود قتی الدین که امام محیطی است
سلف و خلف است حکایت کرده که وی گفته تصریح کرده اند عامه طوائف به نهی از بنای مساجد بر قبور بعده گفته
و صحیح صاحب آمد و مالک و الشافعی تحریم ذلک و طائفة اطلاق لکن ایهة لکن منی ان یحیل علی کراهة التحریم احسانا
ظن بهم و ان لا یظن بهم ان یجوز و اما قاتر عن رسول الله صلعم لعن فاعله و النبی عنه انتی پس نظر باید کرد که چه قسم تصریح
بنهی از عامه طوائف حکایت کرده و این دال است بر آنکه این نهی اجماع است از اهل علم علی اختلاف طوائف بعده اهل
مذاهب نشانه را مصرح بقریم گردانیده و طائفة را مصرح بکراهت قرار داده و کراهت را محیل بر تحریم نموده پس چگونه

برکته سالم بن عبدالمعمر بن عمرو بن عبدالمعمر بن عباس بن ابی ربيعة و الحسن بن محمد بن سيرين و عطاء بن ابی رباح و ثقف بن
عبد الغافر و سعيد بن جبیر و نافع بن جبیر بن معمر و جابر بن زید و الزهري و ربيعة بن ابی عبد الرحمن و غیرهم و من لا یزال یأکل الشاة
والا و تراعی واحد و اتقی و ابو ثور و داود و ابن حزم و ذهب بعض الخفیه الی ان لا یجوز الا تایا برکته واحدة و الی ان الا تایا
بثلاث و استدل الباری من حدیث محمد بن کعب القسطنطنی عن النبی صلی الله علیه و آله قال قال العزقی و هذا من ضعیف و قال ابن
حزم لم یصح عن النبی صلی الله علیه و آله قال و لانی الحدیث علی سقوطه بیان ما هی البتة و قد روینا من طریق عبد الرزاق عن یحیی
بن عیینة عن الاعمش عن سعید بن جبیر بن ابی عباس الثلاث بتیرا یعنی التور قال فعاد البتة علی المتعجب بان کذب فیها انتهی
و نیز احتج کرده اند بقول ابن مسعود ما اجزأت رکعة قط فوئی کشر من کذب گفته اند لیس بثابت عنه و لو ثبت لمحل علی الفرض
فقد قیل انه ذکره رد اعلی ابن عباس فی قوله ان الواجب من الصلوة الرباعیة فی حال الخوف رکعة واحدة فقال ابن مسعود ما
اجزأت رکعة قط ای علی المکتوبات انتهی و ابن ابی شیبة یحذف و محمد بن نصر در قیام اللیل از روایت محمد بن سيرين ایتار خذ لیه
و ابن مسعود یک رکعت آورده و محمد بن سيرين ابن مسعود را ندیده کف قائل بعدم صحت ایتار یک رکعت از خفیه احتجاج
بمسئل روادرند و بعضی از ایشان احتجاج کرده اند باقتصار برتر رکعت و عدم اجزائی غیر آن بآنکه صحابا جماع کرده اند بآنکه در
یک رکعت موصول حسن جائز است و در مادی آن مختلف اند پس اخذ مجمع علیه کردیم و مختلف فیه را گزشتیم و این احتجاج معتبت
منع اجماع و بهی از ایتار بثلاث کما سیاقی و عن ابن عمر و ابن عباس انهما سمعا النبی صلی الله علیه و آله التور رکعة من آخر اللیل رواده
و مسلم و ابی ذر و دالت میکند بر شریعت ایتار یک رکعت و تعریف مسند که التور رکعة مشعر حضرت اگر منظومات فانیه
بجواز ایتار بغیر یک رکعت وارد نمی شود و از ابن عمر بسند قوی آورده که صلی الله علیه و آله ثمن ثم قال یا غلام ارجل لنا ثم قام و اوتر برکته
رواه سعید بن منصور و صحیح و روی الطحاوی عنه انه کان یفصل بین شفعه و وتره بتسلیمة و اخبار النبی صلی الله علیه و آله کان یفصل و من عایشه
قالت کان رسول الله یوتر باحدة الحدیث رواه الجماعة الا الترمذی و صیفة کان دالت وارد بر دوام و از عایشه درین
باب روایات مختلفه آمده در روایتی یوتر بخمس آمده و در روایتی بسبع آمده و این مجمل است بر اوقات متعدده و احوال مختلفه
بحسب نشاط و کسور و اما و تر یک رکعت پس در حدیث ابی بن کعب است ان النبی صلی الله علیه و آله کان یقر فی التور سبع اسماء و الاصل
و فی الرکعة الثانیة قل یا ایها الکافر من و فی الثانیة قل هو الله احد و قد لا یسلم الا فی آخرین رواده انسانی و رجال
اسنده ثقات الاعلی العزیز بن خالد و هو مقبول و قد اخرجنا احمد و ابو داود و ابن ماجه بدون قوله و قد لا یسلم الا فی
آخرین فی الباب عن ابن عباس عند الترمذی و النسائی و ابن ماجه و ابن ابی شیبة بلفظ کان رسول الله یقر فی التور
سبع اسماء و الاصل و قل یا ایها الکافر من و قل هو الله احد فی رکعة رکعة و لم ینکر فیه و لا یسلم الا فی آخرین
ایضا و عن عبد الرحمن بن ابی نضر عن النسائی بنحو حدیث ابن عباس و در صحت اسنادش و اسناد ابی ذر و اختلاف کرده اند
و عن انس عند محمد بن نضر المزنی بنحو حدیث ابن عباس و عن عبد المعمر بن ابی او فی عند ابی ذر عن عمار بن عبد الله بن

ایضا عن روایت عبد الله بن الفضل عن ابی سلمة و عبد الرحمن الاعرج عن ابی هريرة عن رسول الله صلى الله عليه و آله قال لا تؤثروا بثلاث
 او ثروا بخمس اوسع ولا تشبهوا بصلوة المغرب عراقی گفته و هناده صحیح و محمد بن نصر از تقسم آورده که نیست و ترصلح
 گفته پنج رکعت یا هفت و نسائی مانند آن از میمون مرفوع را وایت کرده و نیز محمد بن نصر با ساری که عراقی آنرا صحیح
 گفته از ابن عباس روایت کرده که گفت الوتر سبع و خمس لا یجب ثلاثا تبیرا و نیز از عایشه با ساری که عراقی آنرا هم
 صحیح گفته آورده که وی گفت الوتر سبع و خمس وانی لا کره ان یكون ثلاثا تبیری و نیز با ساری صحیح عراقی از سلیمان بن یسار
 روایت نموده که وی پرسیده شد از وتر بیه کست پس مکرده دشت سر رکعت را و گفت لا تشبه القطوع بالفرضة او تر
 برکته او خمس و سبع قال محمد بن نصر لم یجد عنی شیء یصلح اثباتا صحیحی از او تر بثلاث موصولة بعده گفته نعم ثبت عنه انه او تر
 بثلاث و لکن لم یسمن الراوی بل هی موصولة او مفضولة انتهى و تعقب کرده و آنرا عراقی و حافظ بحدیث متقدم عایت و یحیی
 کعب بن عجرة که آنهم گذشته و گفتند که یجاب عن ذلک با احتمال انهم لم یثبتا عنه و قد قال البیهقی فی حدیث عایشه
 انه خطأ و حافظ ابن حجر میان این احادیث جمع کرده بحدیث نبوی از ایتار بثلاث بد و تشهد بنابر مشابیه او و بنا
 مغرب و احادیث ایتار بثلاث بانکه آنها متصل اند بنشده و در آخر وی فقط و روایت فعل او از جماعه از صف
 نموده و شوکانی گفته ممکن است جمع بحدیث نبوی از ایتار بثلاث برکات علی ما قبل و احوط تر که ایتار بیه کست است مطلقا
 زیرا که احرام بدان متصل بنشده و احد و آخر او بسیار است که متصل مشابیه بنا و خرب شود اگر چه شایسته است که مذکور
 بر فعل دو تشهد است و قد جعل الله فی الامر سنة و علن النبی صلی الله علیه و آله و سلم الوتر علی بیات منتهی فلا یجوز انی الی القی فی غیق التعاض
 انتهى و اما ایتار به پنج و هفت رکعت پس در حدیث امام سلمه است گفت کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یوتر بسبع و خمس الا فی بعض المناسبات
 و الا کلام رواه احمد و النسائی و ابن ماجه و عن عایشه قالت کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یصلی بن النیل ثلاث عشرة رکعة یوترن ذلک خمس
 و لا یحس فی شیء منهن الا فی آخرین منهن علیه و احادیث و ایتار بخمس سبعا آمده منها عن عایشه عنده محمد بن نصر بلفظ او خمس
 و او تر سبع و عن ابن عباس عن ابی و داود بلفظ صلی سبعا و خمس او تر بسع الا فی آخرین منهن و عن ابی ایوب عن النسائی بلفظ
 الوتر فی من شاء او تر سبع و من شاء او تر خمس و عن میمون عن عایشه عن ابی ایوب عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم الوتر الا بسبع او خمس و عن ابی هريرة
 عند الدارقطنی و قد تقدم قال الترمذی و قد روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم الوتر ثلاث عشرة و احدى عشرة و تسع و سبع و خمس و ثلاث
 و واحدة انتهى و ابو داود و نسائی از ابن عباس با این لفظ روایت کرده اند ثم او تر خمس لم یحس منین و اخرجه البخاری
 عنه بلفظ ثم صلی خمس رکعات و اخرجه الترمذی و حسن و النسائی عن امام سلمه ای صلی الله علیه و آله و سلم او تر سبع و عن عایشه نحوه و عن ابی امامه
 عند احمد و الطبرانی نحوه با ساری صحیح و عن ابن عباس عنده محمد بن نصر نحوه و احادیث مذکوره دلالت دارند بر مشروعیت ایتار
 به پنج رکعت یا هفت رکعت و را و اند بر سببیکه قائل است بتعمین ثلاث و قد تقدم ذکرهم و در روایت سعد بن هشام در
 حدیث طویل عایشه آمده فلما اسن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اخذه اللحم او تر سبع رواه احمد و مسلم و ابو داود و النسائی و الا لفظ

این روایت در حدیث
 صحیح است

الى السحر ودر لفظی بعد طلوع الفجر الى صلوة الصبح آمده ودر لفظی بعد الى صلوة الظهر ودر لفظی الوقت قبل العشاء واینهمه خلاف حدیث
 و نیز ابو صنفیه باین حدیث استدلال کرده بر وجوب وتر و کلام بر آن گذشت و نیز استدلال کرده اند بدان بر آنکه نیست ساعت و وتر
 قبل عشاء و در حدیث عایشه آمده من کل اللیل قدا و تر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من اول اللیل و اوسطه و آخره فاشتی الی السحر رواه الجماعة
 و عن ابی سعید ان ابی مسلم قال او تر و اقبل ان تصبحوا رواه الجماعة الا البخاری و ابی داود و عن جابر بن سمیة ابی مسلم قال یکم وقت
 ان لا یقوم من آخر اللیل فلیوتر ثم لیرقد من وثق بقیام من آخر اللیل فلیوتر من آخره الحدیث رواه احمد و مسلم و الترمذی و ابن ماجه
 و فی الباب احادیث ما بین ضعف و صحیح و این احادیث دلالت دارند بر آنکه جمیع لیل وقت و ترست مگر وقتی که قبل و کثرت
 زیرا که مشغول شده که آنحضرت صلی الله علیه و آله در آن وقت و تر گذارده باشد و نیست مخالف در آن اهل ظاهر و نه غیر ایشان مگر صاحب
 شافعی در وجهی و آن وجه ضعیف است صرح بذلک الحراتی و غیره نعم و صاحب مفهم حکایت اجماع کرده بر آنکه داخل نمی شود
 وقت و تر مگر بعد از عشاء و در حدیث صحیح عایشه آمده که ان کان یصلی صلی الله علیه و آله من ان یصلی العشاء الی ان یطلع الفجر احدی عشر
 رکعة و احادیث باب دال اند بر آنکه و تر بعد صبح رو نیست تا بامداد وقت او تا ظهر چه رسد و حدیث جابر دلیل است بر
 مشروعیت ایثار قبل نوم اگر خوف خواب پیش از و تر دارد و بر مشروعیت تاخیرش تا آخر شب اگر خائف نیست و ممکن است تعشید
 احادیث مطلقه که در آن توصیه بو تر قبل نوم آمده با حدیث مقیده بخافت نوم و چون نماز و تر بیک رکعت و پنج و هفت بلکه ثمان
 شده و وقت آن از ما بعد عشاء تا صبح مقرر گردیده پس ثابت شد که خواندن نماز و تر بهر وجه از وجه مذکوره درین وقت معتبر است
 و اختلاف هیأت بر نشاط خاطر صلی است و اما قنوت و تر پس در حدیث حسن بن علی علیهما السلام آمده علی بن رسول الله صلی الله علیه و آله
 کلمات اقولن فی قنوت الوتر اللهم اهدنی فبین هدیت حدیث رواه احمد و ابن خزيمة و ابن حبان و الحاکم و الدارقطنی و البیهقی
 و این حدیث دلیل است بر مشروعیت قنوت باین دعا و دعای اللهم انی اعوذ برضاک انکم که در حدیث علی بن حمزة وارد شده
 شوکانی گفته و باین فیه اند خفیه و بعضی شافعیه بدون فرق میان رمضان و غیر او انتهی و در قنوت پنج مذاهب است و دعوی
 جمیع علیه بودن آن در نضعنا خیر رمضان صحیح نیست کما فی نیل الاوطار و در بعض طرق حدیث نزد بهیقی تصریح آمده بخواندن
 دعا بعد رکوع و تفر و ابو بکر بن سعید حرانی بر آن مقرر نیست زیرا که بخاری از وی در صحیح خود روایت کرده و ابن حبان کر او
 در ثقات نموده و قنوت قبل رکوع و اربعست نزد شافعی لیکن سندش ضعیف است و عاضد و لویث او بعد رکوع
 فضل خلفای اربعه و احادیث وارد در صحیح اند و قد روی محمد بن نصر عن انس ان رسول الله صلی الله علیه و آله یقینت بعد الركعة و یقول
 و عمر حتی کان عثمان یقینت قبل الركعة لیدرک الناس قال العزاقی و سنده جید و ازینجا شناخته باشی که اولی گذاردن و تمیز کردن
 یا پنج یا هفت رکعت و خواندن دعای قنوت با الفاظ وارده در حدیث صحیح علی و نمودن قنوت بعد رکعت است از ما بعد
 عشاء تا صبح و دعای اللهم اننا نستعینک انکم در احادیث مرفوعه نیامده و شد قبل رکوع ضعیف است و رفع یدین در قنوت
 هم مستند می صحیح ندارد و نبه علیه صاحب البرهان من الخفیه حیث قال و لم یقف بعد علی دلیل نقلی فی رفع الیدین و التکبیر

صحیح باشد بخلاف بقیه الفاظ مشعره بوجوب و تدبیر مجهول آنست که وتر واجب نیست بلکه سنت است بخلاف آنچه
که قائل بوجوب است و نیز از وی روایت فرضیت و تراوده و تسک با دله دال بر وجوب کرده و مجهول جواب داده اند
با تقدم این مندرگفته لا اعلم احد وافق با حقیقه فی هذا و حدیث ابن عمر که این را کرد رسول خدا صلعم بر بعیر دلیل است بر عدم وجوب
زیرا که فرضیه را بر راحله نتوان گذارد و همچنین حدیث ابو ایوب بنابر تخمیری که در دست دلیل است بر عدم وجوب علی التحیین
نه مطلقا بقوله فیه حق و آرا دله دال بر عدم وجوب و ترست حدیث تنفق علیه ظهیر بن علی علیه السلام جل علیه السلام رسول الله صلعم من اجل
نجد الحدیث و فرضیت رسول الله صلعم خمس صلوات فی الیوم و اللیلة قال بل علی غیر ما قال لا الا ان تطوع و روی ایشان ایضا
من حدیث ابن عباس ان النبی صلعم بعث معاذ بن جبل الی الیمین الحدیث و فیه ما علمهم ان الله فرض علیهم خمس صلوات فی الیوم
واللیل و این استدلال حسن نیست بل زیرا که بعث معاذا مذکور قبل وفات نبوی بود و نیز مجهول جواب داده اند از احادیث
باب که مشعر بوجوب است یا نه که اکثر آن احادیث ضعیف اند و هو حدیث ابی هریره و ابن عمر و عبد الله بن مسعود و ابن عباس
و ابن عمر و ابن مسعود و ابن ابی اوفی و عقبه بن عامر و معاذ بن جبل که ذاک قال العراقی و بقیه احادیث مثبتت مطلوب نیست
لا سیما باقیام ادله سالفه دال بر عدم وجوب و اما وقت نماز و ترس حدیث ابن حذافه است که فرمود رسول خدا صلعم الوتر
فیما بین العشاء الی طلوع الفجر واه الخمسة الا الناسی و اخرجه الدارقطنی و احاکم صحیح وضعفه البخاری و قال ابن حبان اسناد
منقطع و متنبه باطل قال اعطانی فیه عبد الله بن ابی هریره الدورقی و فی الباب عن ابی هریره عند احمد و ابن ابی شیبه و عنه حدیث
آخر عن البیهقی و فیه ابن سمیع الترمذی و ثقه الدارقطنی و قال احاکم ظهیر بن عمر و عن عبد الله بن عمر و عند احمد و الدارقطنی و فی
اسناد العزیزی و هو ضعیف و عن بریده عند ابی داود و احاکم فی المستدرک و قال صحیح و عن ابی بصیر الغفاری عند احمد
و احاکم و الطحاوی و فیه ابن ابی عمیر و هو ضعیف و لكنه تویج و عن سلیمان بن صر و عند الطبرانی فی الاوسط و فی اسناد اسماعیل بن
عمر و البیهقی و ثقه ابن حبان و وضعفه ابو حاتم و الدارقطنی و ابن عدی و عن ابن عباس عند البزار و الطبرانی فی الکبیر و الدارقطنی و فی
اسناد النضر بن عمر و اخر از و هو ضعیف مترک و قال البخاری منکر الحدیث و عن ابن عمر علیه السلام فی اختلافیات و ابن حبان فی
و فی اسناد حماد بن قیراط و هو ضعیف و قال ابو حاتم لا یجوز الاحتجاج به و کان ابو زرعه یرضی القبول فیه و ادعی ابن حبان ان الحدیث
موضوع و له حدیث آخر عند الطبرانی و فی اسناده ایوب بن نهیک وضعفه ابو حاتم و غیره و عن ابن مسعود و عند البزار و فی اسناد جابر
و قد وضعفه المحمدر و عن عبد الله بن ابی اوفی و عن البیهقی فی اختلافیات و فی اسناد احمد بن محمد بن مصعب و قد قبل انه کان فی
المؤمن و الاثار و یقلب الماسا نید لاخبار قال ابو حاتم و احله قد قلبت النقات اکثر من عشرة آلاف حدیث و عن علی بن خنسل
السنن و عن عقبه بن عامر عند الطبرانی فی وضعفه و عن عمرو بن العاص عند الطبرانی فی وضعفه و عن معاذ بن جبل عند احمد و فی
اسناد عبد الله بن زحر و هو ضعیف و فیه انقطاع و عن ابی ایوب عند الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و باجماله حدیث مذکور دلیل است
بر آنکه اولی وقت و تراخل می شود بفرغ از نماز عشا و ممتدی شود تا طلوع فجر چنانکه عایشه در حدیث صحیح گفته است و ترا

این را میداند پس محمد بن سنان گفت درست میگویی پس ابو بکر هم حدیث حسن و قبحه سوالی عمار از مردم هزاره غزوه و رجوع او بسوی
 خبر غیره و پرسیدن او از حکم ایام و باز رجوع بسوی خیر عبد الرحمن بن عوف و همچنین رجوع کردن در قندهار جزیه مجوس بسوی خیر
 و سواد بن سعو و غیره متصل بن بسیار بموافقت رای خود بقضیه رسول صلعم و قندهار رجوع ابو موسی از باب عمر و سوال و از حد
 و شهادت ابو سعید و امثال آن بسیار اند و در صحاح و سنن مروی و معلوم هستند بآنکه عادت کریمه نبوی این بود و هر صحابی
 از عبادات و فتاوی و قضیه رسول خدا صلعم بقدر تیسیر آتی یاد کرده و نصیده و هر شی را از جهت حقوق قرآن و بچی شناخته
 پس بعضی را بر ابحاث و بعضی را بر استجاب و بعضی را بر نسخ بنا بر امارات و قرآن که نزد او کافی بود و محمول ساخته و نبود نزد
 او شان عمده درین باب مگر یافتن اطمینان خاطر و تلویح صدر بدون التفات بسوی طرق استدلال چنانکه بادی فاشیان یادیده باشد
 که مقصود کلام با هم نمیخند و صد و ایشان بتصریح و تلویح و ایما و خنک می شود و در حیث لا الشعرون عرفنکه عمر کریم نبوی برین
 حال گذشته و ایشان بر همین دوش بودند بعد در بلاد متفرق گردیدند و هر یکی از اینها مقتدای ناحیه از نواحی شد و وقایع
 کشیر رو دادند و مسائل بدوران آمدند و مردم در آن ابواب مستقی شدند پس حکیم بحفظ و استنباط خود آنها را خوا
 داد و اگر محفوظ و مستنبط خود چیزی صالح جواب نیافت اجتهاد رای کرد و علی را که بران رسول خدا صلعم در نصو صامت خود
 اداریت حکم فرموده بود شناخته حکم را در جای آن علت مطرد کرد و در موافقت غرض نبوی بقضیه ای از خود را ضعیف نشد پس
 این حال اختلاف واقع شد بر چند قسم از آنجمله یکی صاحب در قضیه حکمی یا فتوای شنیده دیگر صاحب آنرا شنیده پس آن دیگر
 اجتهاد رای خود کرد و این اجتهاد چند گونه است یکی آنکه اجتهادش موافق حدیث افتاد چنانکه و رسائی و غیره مروی است که
 ان ابن سعود رضی الله عنہ سئل عن امرأة مات عنها زوجها ولم یفرض لها نفل لم ار رسول الله صلعم یقضی فی ذلک فاختلفوا
 علیه شهر او احواف اجتهاد برآید قضی بان لها من اهلها لا و کس لا شطط و علیها العدة و لها الميراث فقام عقل بن سنان فشد بانه
 صلعم قضی مثل ذلک فی امرأة منهم ففرح بذلك ابن سعود ففرقه لم یفرح مثلها قط بعد الاسلام دیگر آنکه میان دو صحابی
 مناظره واقع شد و حدیث بوجهی ظاهر شد که غالب ظن بدان واقع می شود پس آن یکی را از اجتهاد خود بسوی این سموع رجوع
 نمود چنانکه این حدیث روایت کرده اند که مذہب ابو هریره آن بود که هر که صبح کرد در حال جنابت او را صوم نیست پس بعضی از
 مطهرات خبر دادند بخلاف مذہب او و وی رجوع کرد سوم آنکه حدیثی بوی رسید لیکن نه بر وجهی که غالب ظن بدان واقع شود
 پس ناچار ظن در حدیث کرد و اجتهاد خود را ترک نداد چنانکه صاحب اصول روایت کرده اند که فاطمه بنت قیس در عمر بن خطاب
 گواهی داد که وی مطلقه ثلاثه بود و رسول خدا صلعم برای او نفقه و سکنی مقرر نکرد پس عمر شهادت او را رد کرد و گفت لا ترک
 کتاب الله لقول امرأة لا ندري اصدقتم ام کذبتم لها النفقة و سکنی و گفت عایشه فاطمه را چه شده است از قضای عمر
 درین قول که مطلقه ثلاثه را نفقه و سکنی نیست مثال دیگر این است که شیخین روایت کرده اند که مذہب عمر بن خطاب آن بود
 که تیمم جنب غیر واجد را کافی نمی شود پس عمر بن عباس روایت کرده اند که وی همراه رسول خدا صلعم بود در سفری واحد را

والاعلیٰ بالیقینی وجوب لقنوت و قول صاحب الهدایة لقول علیه السلام الحسن عین علی و ما بالقنوت اجعل هذا فی و تکلم بوجوب
فی لفظ الامر علی تقدیر وجوده لایدل علی الوجوب لعدم بلوغ الحسن جیند فاذا لم یجب الامر لم یجب غیره و کذا قوله
علیه السلام لا ترفع الایدی الا فی سبع مواطن الحدیث لم یعد منها الا تراشی و بانه التوفیق سوال شخصیت و ششم
سبب اختلاف در میان صحابه و تابعین در فروع حبسیت جواب علم فقد در زمان نبوی مدون نبود و چنانکه امر و زنها
باقصی جهد خود بنا بر ارکان و شروط و ادب میکنند و هر چیز را از دیگر بدلیل وی امتیاز میدهند و بصنایع خود صور را
فرض کرده بران تکلم می نمایند و هر چه در خود حدست آنرا تحدید و هر چه قابل حدست آن حدس می نمایند و جز آن از شیا
این چنین بحث در احکام دران زمان سعادت نشان نبود بلکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وضو میکرد و صحابه رضوان الله علیهم هم چنین
آن وضوی نبوی را دیده چنان وضو میکردند و آنحضرت بیان نمی فرمود که این رکن است و آن ادب همچنین میدیدند که نماز
چونجا اند پس خود نیز چنان نماز میگذاشتند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حج کرد و مردم آنرا دیده چنان بجای آوردند غرض که غالب حال
نبوی این چنین بود و بیان ساخت که فروض وضو شش هستند چهار و این احتمال را که اگر کسی وضو بغیر موالات کند بر او
حکم بصحت باید کرد یا شد و فرض نفرمود الا ما اشار الله تعالی و آفرین شمسای مفروضه و صور نخوته و امور مقدره که
صنعت فقهاء است کمتر سوال میکردند بلکه سوال ایشان مقتصر بود بر اوقاعات و حادثات ابن عباس گفته ما رایت قوما
کافوا خیرا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله الا عن ثلث عشرة مسألة حتی قبض کل من فی القرآن منهن یسألونک عن الشک الحرام
قتال فیہ و یسألونک عن الخیض ما کافوا یسألون الا عما نفهم و ابن عمر گفته سوال مکن از آنچه نبودست زیرا که عمر را شنیدیم
لعنت میکرد سائل عالم مکن را و قاسم گفته شما می پرسید از چیزی را نبودیم ما که سوال کنیم از آن و نفرت میکنند شما از چیزی را
نبودیم ما که نفرت داریم از آن و سوال میکنند شما از چیزی را که نمیدانیم ما چیست آن چیزی را و اگر نمیدانیم حلال نبود ما را که گمان
آن کنیم و عمر بن سعدی گفته اصحاب رسول خدا که ایشان را در یافتیم اکثر اند از کسانی که سبقت کردند ما پس ندیم قومی را
که ایستاده در سیرت و اقل در تشدید از انما و عباده بن ابی سندی را پرسیدند که زنی همراه قومی بر دوئیست او را ولی
یعنی پس چه کرده شود گفت او را کتاقوا ما کافوا ایستاد و تشدید کم و لایسألون سألکم این آثار را داریم و در سنن خود
روایت کرده و مردم از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استفقا در وقایع میکردند و وی فتوی میداد و رفع نقایا بسوی او می نمودند و در
حکم میفرمود و مردم را می دید که فعل معروف میکنند پس مدح آن فعل میکرد و منکر را می دید و بران انکار میفرمود و هر آنچه بدان
فتوی داد در استفتای حکم فرمود و قضیایا انکار کرد بر فاعل او در جماعات است و لهذا شیخین حضرت ابو بکر صدیق و عمر فاروق
رضی الله عنهما را چون علی در مسئله نمی بود مردم را از حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوال میکردند و باره جده گفته سمعت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال فیما شئنا و مردم را پرسید و بعد نماز ظهر گفت کلام یک از شما آنحضرت را شنیده که در جده چیزی
فرموده است من غیر بن شعبه گفت من شنیده ام پرسید چه شنیده گفت آنحضرت را سدید داد فرمود جز تو کسی دیگر نتر

جنابت رسید و آب نیافت پس در خاک غلطید و این را با آنحضرت مسلم ذکر نمود فرمود انما کان لیفیک ان تفعل کذا و ضرب
بیده الارض فمسح بها وجهه و یدیه عمر این را قبول نداشت و نزد او حجت بدان منتفی نشد بنا بر قاضی خنی که درین روایت
و دیده باشد آنکه این حدیث در طبقه ثانیه بطرق کثیره مستفیض شد و و هم قاضی مضمحل گردیده و بدان افتد کرد و چهارم آنکه حدیث
اصلا بوی نرسیده است چنانچه مسلم روایت کرده که ابن عمر حکم میکرد زنان را هرگاه که غسل کنند بویهای سر خود را بکشایند
چون عایشه این حکم شنید گفت عجب است از ابن عمر که زنان را حکم نقض و س میکند چرا حکم میکند که حلق سر میکنند و دم من که
غسل میکردم و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از یک آن و نه و زیاده نمیکردم بر آنکه بریزم بر سر خود آب سه بار مثال دیگر زهری ذکر کرده که
هند را رخصت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در باره ششاهنه نرسیده بود وی گریه میکرد و نماز نمیکرد و دوازدهمین ضرب است آنکه رسول
خدا را مسلم ببینند که کاری کرده و بعضی آنرا حمل بر قرابت و بعضی بر اباحت نمایند چنانکه اصحاب اصول در قصه تخصیب یعنی
نزول باطن نزد نفر روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم انجا فرود آمد پس ابوهریره و ابن عمر بان رفتند که این نزول بروج
قرابت بود و آنرا از سنن حج گردانیدند و عایشه و ابن عباس گفتند که این نزول اتفاق بود از سنن نیست مثال دیگر
آنکه مذہب جمهور آنست که رمل در طواف است و ابن عباس گفته که رسول خدا آنرا بر سبیل اتفاق کرده بنا بر عرف و عافیه
که قول شریکین بود و خطمتهم حتی یثرب و شنیست و آنرا جملة اختلاف و هم است چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حج کرد و مردم آنرا دیدند
بعضی گفتند تمتع بود و بعضی گفتند قارن و بعضی گفتند مفرد بود و چنانکه ابو داؤد و ابن سعید بن جبیر و رده که وی ابن عباس
را گفت عجب دارم از اختلاف اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در اہلال وی و دیگر واجب گردانید آنرا گفت من اعلم مردم این
حال جزین نیست که حج رسول خدا یکسج بود پس از بخامروم مختلف شدند بر آمد آنحضرت حلق و چون نماز گذارد در سجده بیست و پنج
دو رکعت ایجاب کرد و مجلس خود و اہلال فرمود پنج و یک فارغ شد از آن دو رکعت و این را اقوام از وی شنیدند زیرا که مردم
بطور ارسال می آمدند چون ناقه مستوی شد و ایستاد اہلال را شنیدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روانه شد چون بلند
بیدار رسید اہلال کرد و قوما آنرا ادراک کردند و گفتند که از همین جا حمل شده است و بخدا سوگند که وی در صلائی خود ایجاب
کرد و نزد استقلال ناقه اہلال نمود و نزد علو بر شرف بیدار اہلال فرمود و آنرا جملة اختلاف سهو و نسیان است چنانکه از ابن عمر
مروی است که گفت عمره کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ماه ربیع چون عایشه شنید گفت وی سهو کرده و آنرا جملة اختلاف
ضبط است چنانکه همان زمان عمر آمده که وی گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ان المسیت یعذب بکما اہل علیہ علی عیشہ گفت که وی
این حدیث را بر وجه ضبط اخذ کرده آنحضرت مسلم بر زنی یہودیہ گدشت و کسان او بروی میگریستند فرمود اینها بروی
میگریزند و وی در گور خود مغذبت است پس عذاب اسفل بجا کرده و ظن کرد که این حکم عام است در بہریت و آنرا جملة اختلاف
در علت حکم است مثل قیام برای جنازه که قائلی میگویی برای تعظیم ملائکہ است پس عام باشد مومن و کافر و قائلی میگوید برای
ہول میت است در صورت ہر دو را شامل و عام باشد و قائلی گفته که بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جنازه یہودی گدشته بود ایستاد

صلح و فضائل مدینه فرموده که مدینه را وای فقهاء و جمیع علماء است در هر عصر و مانند امام مالک را می بینی که ملازم محبت نیست
و از وی شش هزار یافته که وی تشک با جماع اهل مدینه است و بخاری در صحیح بابی منع کرده و از خدیجه ای که اهل حرمین بدان
منفق اند و نه سب عبدالمبدن مسوده میباش و قضایای علی و شیخ و شعبی و قنای وای ابراهیم احق با خداست نزد اهل کوفه
از غیر او این قول علقمه است و قتیله میل کرد مسروق بسوی قول زید بن ثابت مدتش یک یعنی بخبره که اهل احدم فثبت
من عبدالمبدن گفت لا و لکن رایت زید بن ثابت اهل المدینه ایشان را می بخبره و این پس اگر اهل بلده بخبری اتفاق کردند
ایشان بنواخذ آن نمودند و هیچ است آنکه مالک در مثل آن میگوید پس نه الفی الا اختلاف فیما عندنا کذا و کذا و اگر
اهل بلده اختلاف کردند ایشان اخذ با قوی و ارجح نمودند بنا بر کثرت تأکین بدان یا بنا بر موافقت قیاس قوی یا تخریج از
کتاب سنت و در مثل اینها مالک گفته اند احسن بهمت و چون در محظوظ خود جواب سئوال یافتند تخریج از کلام ایشان کردند و
ایما و قضا نمودند و درین طبقه مهم شدند بدین پس مالک و محمد بن عبد الرحمن بن ابی ذئب در مدینه و ابن جریج و ابن عیینه
در کوفه و قوی در کوفه و ریح بن صبیح در بصره و مدین کردند و بر همین نهج مذکور شی نمودند و هرگاه که منصور رج کرد مالک گفت
عزم دارم که حکم بنسخ و کتابت این کتاب مولفه شما و هم و در هر صراط از اصحاب سلیمان بنیخه از ان بفرستم و امر کنم مردم را که عمل کنند
با آنچه در وی است و از ان نسخه تجا و ز بسوی غیر نگذارند مالک فرمود ای مسلمانین این چنین کن زیرا که اقاویل بسوی مردم
سابق شدند و آنها احادیث نویسنده در روایت کرده اند و هر قوم با آنچه بسوی او سابق شده و رسید است اختلاف و در جماعت
مردم آمد پس بگذارد ایشان را و هر چه اهل هر بلد برای انفس خود اختیار کرده اند و نسبت این قصه بهار و ان رشید هم کرده اند
که وی شوره خواست از مالک در تعلیق مؤطا در کعبه و بر نگذشت مردم بر عمل بدان پس گفت مکن زیرا که اصحاب رسول خدا صلعم
فصلت شدند در فروع و متفرق گردیدند در بلدان و هر سنت بگذشت بهار و ان گفت و فکال السدایا اعباده کاه السیوطی و وجود
امام مالک اثبت ایشان در حدیث اهل مدینه از رسول خدا صلعم و اوثق ایشان در سناد و اعلم اینها بقضایای عمر و اقاویل ابن عمر
و عایشه و اصحاب آنها از فقهای سبعة و مالک اشبال و علم روایت و فتوی قیام پذیرفته و چون امر بوی متوسد شد تحریث کرد و
فتوی داد و اجاهده و افاده نمود و بروی منطبق شد قول رسول خدا صلعم پوشاک ان یضرب الناس اکب و الا بل یطیلون احکم فلا
یجدون احدًا اعلم من عالم المدینه علی ما قال ابن عیینة و عبد الرزاق و ناهیک بهما بقده اصحاب مالک و آیات و غنا از دست
او را فراموش کردند و تخلص تخریر و تشریح و تخریج و حکم بر اصول و دلائلش بنویسند و در غریب و فواحی ارض متفرق گشتند
و خلق پسیر را حق تعالی بایشان نفع بخشید و اگر خواهی که حقیقت این قول ما را معلوم کنی پس بنگر به شایسته و در موطا نظر کن تجربه
کما ذکرنا و ابو حنیفه رحمه الله تعالی از مردم بودند بهل بر ابراهیم و اقران او و تجا و ز نیک و از اند سب شان الا ما شامده و تخریج
بر غایتش عظیم ایشان و در وجه تخریجات دقیق انظر اتم مقل بر فروع بود و اگر خواهی که حقیقت این قول بدانی اقول انما
در کتاب الاثار محمد رج و جامع عبد الرزاق و مصنف ابی بکر بن ابی شیبه بدین با از ان مقامیسه بمنزله و بکن و در باب الاثر

قضاوی این بود مست و قضایای علی و قناده و شریح و غیره از قضاة کوفه پس هیچ کرد ازین قناده ای آنچه میسر شد بقعه در
 آنرا ایشان همان کار کرد که اهل ایند در آنرا اهل مدینه کرده بودند و تخریج کرد چنانکه آنها تخریج کردند و ازین مسائل فقده درین باب
 باب و آن متخص شد و حمید بن سبیلان قضای مدینه بود و احتفظ آنها برای قضایای عمر و احادیث ابو هریره و ابراهم
 لسان فقهاء کوفه است پس چون این هر دو حکم کنند در چیزی و آنرا منسوب بسوی احدی نمایند اکثرش منسوب بسوی یکی
 از سلف می باشد صریحا یا ایما و نحو آن و ازین جمیع شدن فقهای این هر دو بلده برایشان و اخذ نمودند و نقل کردند و بران
 تخریج نمودند کذا فی الاضافات **سوال شصت و هفتم** سبب اختلاف مذاهب فقهایست **جواب** او تعالی بعد
 تا بعین انشای نشانی از علم کرده و وعده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود بحمل این العلم من کل خلف عدوله و فافرموده پس این
 نشانی از کسانیکه آید جمیع شد صفت و ضو و غسل و صلوٰه و کحل و بیوع و سائر شایسته اکثری توقع فرا گرفت و حدیث نبوی را
 روایت کرد و قضایای قضاة بلدان و قناده ای مفتیان آنجا شنید و از سلفا پرسیده شد و در آن همه اجتهاد کرد و کبرا قوم گردیدند
 و امر موند بسوی ایشان پس بر منوال شیخ تخریج کردند و در تبعی ایالات و اقتضادات بقصیری از خود راضی نشدند و قضا
 شدند و مفتی گردیدند و روایت نمودند و تعلیم کردند و صنیع علما درین طبقه متشاب بود و حاصل صنیع ایشان مشکب بحیث مسند
 و مرسل رسول خدا صلی الله علیه و آله است لال با قول صحابه و تابعین است چه دانستند که این اقوال احادیث منقول از آنحضرت صلعم
 هستند که آنرا مختصر کرده موقوف گردانیده اند چنانکه ابراهیم هرگاه که روایت حدیث نبوی رسول الله صلی الله علیه و آله را از آنجا
 کرد و او را گفتند ما تحفظ عن رسول الله صلی الله علیه و آله حدیثا غیر هذا گفت بلی و کن قول قال عبد الله قال علقه احب الی و شیخی از حدیثی پرسید
 و گفتند که مرفوع است بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت آری و بارک و سلم گفت الی من دون النبی صلعم احب الینا فان کان فی
 زیاده او نقصان کان علی من دون صلعم یا استنباط است از نصوص و اجتهاد رای است از ایشان و ایشان درین همه **حسن**
 هستند از کسیکه بعد از ایشان بیاید و اکثر و اصابت و اقدم در امامت و اوای برای علم اند پس عمل به استنباط و اجتهاد اینست
 باشد مگر وقتی که اختلاف کنند و حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله قول ایشان باشد مخالفت ظاهر و نزد اختلاف احادیث جوع
 میکردند بسوی اقوال صحابه پس اگر قولی از آنها منسوخ بعض یا بعضی از ظاهر یا عدم تصریح بدان یا اتفاق بر ترک آن حدیث
 و عدم قبول بموجب آن یافتند و علتی یا حکم منسوخ یا تا و الی در آن دیدند تا بایع صحابه کردند و درینجه ابواب چنانکه مالک در حدیث
 و لو غ کلب گفته جاز نه المحدث و لکن لا ادری ما حقیقه کلاه ابن الحاجب یعنی فقهارا عامل بدان ندیده ام و نزد اختلاف
 مذاهب صحابه و تابعین و کسانیکه مختار نزد هر عالم مذاهب اهل بلد خود بود زیرا که شیوخ بلد اعرفت از صحیح اقوال شان از سلف و
 وارنده تر اند برای اصول مناسب آن مذاهب و طلب این کس زیاده تر اهل است بسوی فضل تحریر آنها پس منسوب به عمر و عثمان
 و عائشه و ابن عمر و ابن عباس و زید بن ثابت و صحابه ایشان مثل سعید بن سبیل که احتفظ ناس بود برای قضایای عمر و حدیث
 ابو هریره و عروه و سالم و عکرمه و عطاء و عبید الله بن عبد الله و اسحاق و اسحاق باخذ باشد از غیر او و زو اهل مدینه چنانکه آنحضرت

در حدیث و علت سقط آنهاست یا آن احادیث در طبقه سوم ظاهر نشده بلکه بعد از آن ظاهر گشته و قتی که اهل حدیث
اسماعان نظر در جمع طرق وی کردند و با قاطار ارض علت نموده بحث از حمله علوم نمودند چه بسیار احادیث اند که روایت
نمیکند آنرا از صحابه مگر یک کس یا دو کس نیست راوی آنها از صحابه مگر یک مرد یا دو مرد و بطور اجمال بر اهل فقه مافیه مانند
و در عصر حفاظ جامعین ظاهر شدند و بسیار احادیث چنان هستند که روایتش مثلاً اهل بعثت کرده اند و سایر اقطار از آنها
در علت است پس شافعی رضی الله عنه بیان کرد که شان صحابه و تابعین همیشه طلب حدیث در سبیل بود و چون حدیثی یافتند
متکبر نبودند و اگر از استدلال میکردند باز چون حدیثی بر او شان ظاهر میگردد یا از اجتهاد خود رجوع بسوی آن حدیث نمیزنند
و چون حال چنین باشد عدم تسک ایشان بحدیث قاضی در حدیث نشود اللهم الا که علی قاضی بیان نمایند مثالش حدیث
قلین است چه این حدیث صحیح بطریق کثیره مروی شده و بظن آن راجع است بسوی ولید بن کثیر عن محمد بن جعفر بن الزبیر
بن عباد بن جعفر عن عبد الله بن عمر بن الخطاب و متشعب شده و این هر دو اگرچه از ثقات اند لکن در جملة کافیه هستند
که فتوی بسوی ایشان متوسل شده باشد و مردم تعویل بر ایشان نموده باشند پس حدیث مذکور در عصر سعید بن مسیب و در
عصر زهری ظاهر گشته و مالکیه و حنفیه بر آن شی نموده و بدان عمل نکرده و شافعی بر آن عامل گردید و مثل حدیث خیاب مجلس
که اثر صحیح مروی بطریق کثیر و معمول بر آن عمر و ابو هریره از صحابه است لیکن بر فقهای سبعه و معاصرین ایشان ظاهر گشته
و لهذا بان قائل نشدند و مالک و ابو حنیفه این معنی را علت قاضی دیدند و شافعی بدان عمل فرمود و از آنجمله آنکه اقوال صحابه
در عصر شافعی مجموع گشته و بسیار شده و مختلف گردیده و متشعب آمده و بسیاری را از آنها مخالف حدیث صحیح دید زیرا که
آن حدیث باو شان زرسیده و سلف را یافت که لایزال در امثال این حال رجوع میکردند بسوی حدیث پس تسک
با قوال صحابه مادی که متفق نشوند ترک داد و گفت هر حال و نحن رجال و از آنجمله آنکه قومی را از فقها دید که خطه رای غیر
سوی شریع بقیاس مشبث خود میکنند و یکی را از دیگر ممتاز نمی نمایند و تارة آنرا استحسان می نامند و مراد بر آنست
که نصب غلظت جرح یا صلحت علت برای حکم نمایند حال آنکه نیست قیاس مگر آنکه اخراج علت از حکم منصوص کرده
بر آن ادرت حکم فرمایند پس شافعی این نوع را باطل با تم ابطال نمود و فرمود من حسن فانه را و ان کیون شارحاً
العقدی فی شرح مختصر الاصول مثالش آنکه رشد یتیم امری غنی است پس غلظت رشد را که بلوغ است و پنج سال باشد اقامت
کردند بجای آن و گفتند چون یتیم باین عمر برسد مال او را با و سپرد سازند و این استحسان است و قیاس آنست که سپرد گفتند
بآنچه چون در صنغ او امثال این امور دیدند نقد را از سر نو گرفت و تاسیل اصول و تفریع فروع و تصنیف کتب فرمود
و اجماده و افاده نمود و فقها بر وی مجتمع شده تصرف کردند باختصار و شرح و استدلال و تخریج بعد از تفریق شد بعد از آن
و این مذهب شافعی است و از جای تخریج فقه شافعی بر فقه حنفی شناخته باشی و قرب نه پیش نسبت به مذهب ابو حنیفه
با حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را نموده باشی سوال شصت و پنجم سبب اختلاف میان اهل

عجم را هرگز سفارت نکند مگر در مواضع یسیر و درین سیر هم خاسج از مذہب فقہا کو فتنی شود و شهر اصحاب و دودگر
 ابو یوسف است در ایام بارون رشید قاضی قضاة شد و باین سبب مشرب ابو حنیفہ و حکم بدان در اقطار عراق و خراسان
 و ماوراءالنہر ظاہر گردید و محمد بن حسن کہ اسبق بر تصنیف و لازم برای درس بود و تفقہ بر ابو حنیفہ و ابو یوسف کرده و بعد بنیہ
 منورہ آمد بطو شریف را بر امام مالک قرات نموده باز رجوع بنفس خود کرده مذہب اصحاب خود را بطریق طبیق اود و
 مسئلہ سئل را بران عرض نموده پس اگر موافق او یافت فہما ورنہ اگر طائفہ از صحابہ و تابعین را ہم مذہب اصحاب خود یافت
 همچنان مقرر داشت و اگر قیاسی ضعیف یا مخفی این مخالفت بر شیخ یافت کہ فقہا بر این عمل کند و عمل اکثر علماء خلافت اوست آنرا ترک کرد
 و مذہب اربع را از مذہب سلف برگزید و این ہر دو لایزال بر محمد ابراہیم ماندند چنانکہ ابو حنیفہ سحر سیکر و اختلاف این ہر دو
 در دو چیز است یا آنکہ شیخ ایشانرا تخریجی بر مذہب ابراہیم است و اینہا دران اورا فرست کردند یا ابراہیم و نظرا و الاقوال
 مختلفہ است و ایشان در ترجیح بعضی آن بر بعضی خلافت نمودند پس محمد در تصنیف خود را ہی این ہستہ را قلم کرد و بسیار
 نفع بمروم بخشید و اصحاب ابو حنیفہ متوجہ این تصانیف شدند بانیف و تفریع و تخریج و تاسیس استلال بعدہ متفرق شدند بسوی
 خراسان و ماوراءالنہر و مذہب ابو حنیفہ نام یافت و مذہب ابو یوسف و محمد آنکہ ہر دو مجتہد مطلق اند با مذہب ابو حنیفہ از ان
 جہت واحد شمرده شد کہ مخالفت این ہر دو با امام عظم بسیار طلیل است در حصول و فروع بنا بر توافقی ایشان درین اصل و تدوین
 مذہب ایشان در بسوط و جامع گیر و نشود نامی شافعی در او اہل ظہور این ہر دو مذہب و ترتیب اصول و فروع آنها شد پس
 کرد در صنیع او اہل و دران چیز یا یافت کہ بسبب آن عنان خود از جریان در طریقہ شان کج کرد و این چیز ہا را در او اہل اہل
 ذکر کرده است از انجہا آنکہ ایشان را آخذ بر مسل و منقطع یافت و دید کہ بسبب این اخذ خلل می آید چہ نزد جمیع طرق حدیث ظاہر
 می شود کہ بسیار مرسل بی اصل اند و بسیاری از ان مخالفت مستند پس مقرر کرد کہ آخذ بر مسل بناید کرد مگر نزد وجود شرط مذکورہ
 در علم اصول و از انجہا آنکہ دید کہ قواعد جمع میان مختلفات نزد ایشان ضعیف نیست و باین رگہ ز خللی در مجتہدات شان اہ
 می یا بد پس برای جمع میان آنها اصول وضع کردہ کتابی تدوین فرمود و این اول تدوین است کہ در اصول فقہ اتفاق افتاد
 متالش آنکہ شافعی بر محمد بن حسن در احد دید کہ بر اہل مدینہ در بارہ قضا باشد و احد و ہمین طعن میکند و میگوید کہ این زیادت
 بر کتاب خداست شافعی فرمود مگر نزد شما ثابت شدہ کہ زیادت بر کتاب اللہ خبر واحد جائز نیست گفت آری شافعی گفت
 پس چہ قسم میگوئی کہ وصیت برای وارث جائز نیست لقولہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم لا وصیۃ لوارث حال آنکہ حق تعالی میفرماید بکتب علیکم
 اذا حضر احدکم فلا یصل علی احدکم منکم الا بامر منکم و ازین قبل بروی وارد ساختہ آنکہ سخن محمد بن حسن منقطع شد و از انجہا آنکہ
 بعضی احادیث صحیحہ علمای تابعین را کہ فتوی بسوی ایشان متوسل گردیدہ و برای خود اعتماد کردند و اتباع عمومات و
 اقتدای صحابہ ماضیہ نمودہ فتوی کسب آن دادند نزد سیدہ و در طبقہ ثانیہ آن احادیث ظاہر گردیدہ و بصحت پیوستہ
 امامی بران عمل نکرد بگمان آنکہ احادیث مذکورہ مخالف عمل اہل مذہب و سنت غیر مختلف فیہ ایشان است این قاض

و مراتب عدالت آنها اعتماد میکردند بر مشاهد حال و تتبع قرائن و این طائفه تعلیم فرین فین اسما ن نظر فرموده آن را شایسته
مستقل بتدوین و بحث گردانیدند و در حکم بصورت و جز آن مناظر فکر و تدبیر باین تدوین و مناظره هر چه از حال اتصال
و انقطاع مخفی بود و کشف شد و سفیان و وکیع و امثال ایشان غایت اجتهاد درین باب می نمودند تا آنکه مشکلی نمی شدند
از حدیث مرفوع متصل مگر یک هزار حدیث چنانکه بود او و سجستانی در سلسله خود بسوی اهل مکّه ذکر کرده است و بودند اهل
این طبقه که روایت میکردند چهل هزار حدیث یا قریب وی بلکه از بخاری بصورت پیوسته که وی صحیح خود را از پیشش که حدیث
اختصار و انتخاب نموده و از او بود او و آمده که وی سنن خود را از پنج الک حدیث برچیده و امام احمد سند خود را میران معرفت
حدیث ساخته پس هر چه در آن یافته شود اگر چه یک طریق از طرق آن حدیث باشد او را اصل است و هر چه در آن موجود
نباشد بی اصل است و در سلسله این طبقه عبدالرحمن بن مهدی و یحیی قطان و یزید بن هارون و عبدالرزاق و ابوبکر بن فضال
و سده و هناد و احمد بن حنبل و سحی بن راویه و فضل بن دکین و علی مدینی و اقربان ایشان هستند و این طبقه طراز اول است
از طبقات محدثین و محققین ایشان بعد احکام روایت و معرفت مراتب حدیث رجوع نمودند بسوی فقه پس ای ایشان جمیع
بر تقلید محدثی از گذشته گان نبود زیرا که احادیث و آثار مناقضه برای هر فقهی ازین مذاهب دیدند و شروع کردند در تتبع
احادیث نبی صلعم و آثار صحابه و تابعین و قواعد مجتهدین و بیانش در کلمات یسیر و آنست که مقرر نزد ایشان آن بود که هر
در سلسله قرآن ناطق موجود باشد تحول از آن بسوی خیر جائز نیست و اگر قرآن مجمل و جوی هست سنت بر آن قاضی باشد عرض
که چون در کتاب نیابند از حدیث سنت نمایند بر است که آن سنت مستفیض دارند در میان فقها باشد یا نه مختص باهل بیت خاص یا
طریقه خاصه یا اهل بلد خاص و خواه صحابه و فقها بدان عمل کرده باشند یا نه و هر گاه که در سلسله حدیثی باشد پس در آن خلافت حد
مذکور تابع اثری از آثار و اجتهاد احدی از مجتهدین نکنند و بعد فراغ جهد در تتبع احادیث اگر حدیثی در آن سلسله هست بهم
ندیدند با قول جامع از صحابه و تابعین نمایند و متقید قوم دون قوم بل بدون بلد نشوند چنانکه سلف میکردند پس اگر جمهور غلف
و فقها بر چیزی اتفاق کرده اند همان چیز متبع است و اگر مختلف شده اند از حدیث کسب که علم و ادب و ادعوی و اکثر و
اشهر است از ایشان و اگر چیزی هست که در آن هر دو قول مساوی هستند پس آن سلسله برد و قولان شد و اگر ازین هم عاجز شوند
تامل نمایند در عموماً کتاب سنت و ایمادات و اقتضادات اینها و جعل کنند نظیر سلسله را بر سلسله در جواب اگر هر دو سلسله در باب
الرای متقارب اند و درین باب اعتماد بر قواعد اصول نمیکردند بلکه بر آنچه بفهم میرسید و بدان شیخ صدر حاصل می شد چنانکه کلمه
تواتر عدد و حال و ات نیست بلکه پیش یقینی است که بدلهای مردم می شنیدند چنانکه در بیان حال صحابه بران اگاهانیم و این
اصول استخراج اند از صنایع و تصریحات او ائمه سمیون بن مهران گفته چون خصم را بگویم چیزی دارد و میگوید نظر میفرمود در
کتاب خدا پس اگر در آن می یافت بدان حکم میکرد و اگر حکم آن سلسله در کتاب نمی بود و از رسول خدا صلعم در آن امر چیزی
معلوم میشد است بدان قضای نمود و اگر ازین هر دو عاجز می شد بیرون می آمد و از مسلمانان می پرسید و میگفت مرا

حدیث و اهل رأی چیست جواب در عصر سعید بن سبب و ابراهیم زهری و مالک و سفیان و بعد ایشان قومی
 از علماء بودند که خویش را در رأی مکره می‌داشت و از دنیا و استنباط هدیث میکردند و بر بنابر ضرورتی که چاره آن نبود و اکبر
 هم و عظم قصد ایشان روایت حدیث رسول خدا صلعم بود و عبدالله بن مسعود و را از چیزی پرسیدند گفت من مکره دارم که
 حلال کنم ترا چیزی که حرام گردانیده است آنرا خدا تعالی بر تو یا حرام کنم ترا آنچ حلال ساخته آنرا خدا تعالی برای تو و
 معاذ بن جبل گفت ای مردم شتابی نکنید ببلای قبل نزول و زیرا که مسلمانان همیشه کسی باشد که چون سؤال شود تسبیح
 کرده شود و بخواند از عمر و علی و ابن عباس و ابن مسعود در کراهت تکلم در عالم نازل مرویست و ابن عمر جابر بن عبد الله
 تو از فقها و بصیرت فتنی فتوی ده مگر بقرآن مطلق نیست ماضیه چه اگر غیبه این کار کنی بپاک شوی و بپاک کنی و ابو نصر گفته چون
 ابو سلمه بصری قدم آورد من حسن بصری نزد او رفتم وی حسن گفت تو حسنی نبود هیچ کی که دوست ترا باشد دیدن او
 بسوی من از تو زیر که بمن رسیده است که تو فتوی میدی برای خود پس فتوی ده برای خود مگر آنکه باشد سنتی از رسول خدا
 صلعم یا کتاب منزل و این مانند گرفته عالم دخل میشود میان خدا و میان عباد و پس باید که برای جان خود و خجی طلبید
 و شعی را پرسیدند چه میکرد و شما وقت سؤال شدن گفت بر خبر دار افتادی بود مردی چون پرسیده می شد و مسکلیست
 یا رخود را فتوی ده ایشان را پس لا يزال سأل یحییان می بود تا آنکه رجوع میکرد بسوی اول و شعی گفته ماحدثک هو لا عن
 رسول الله صلعم فذبه و ما قالوه برائهم قال قفی الحش این همه آثار را در اداری درسین خود روایت فرموده پس واقع شد شیوع
 تدوین حدیث و اثر در بلدان اسلام و کتابت صحف و نسخ بموقع عظیم از حاجت ایشان تا آنکه کسری از اهل روایت باشد
 مگر آنکه او را تدوینی یا صحیفه یا نسخ هست و هر که از عظمای ایشان این زمن را در فیت وی طواف بلاد حجاز و شام و عراق
 و مصر و یمن و خراسان کرد و کما از حدیث و کتب فی کتابنا اتحاف النبلاء بتفقی جمع کتب پر دست و متعین نسخ نمود و همان نظر
 در تفحص غرائب حدیث و فوائد را در ذکر دلایل بهتمام ایشان از حدیث و آثار چیزی فراهم شد که هیچ کی را پیش از ایشان مجتمع
 و متیسر نگردید و از طرق احادیث شئی کثیر ایشان را از احادیث ثانی که برای بسیاری از احادیث نزد ایشان یکصد طریق و مانوق
 آن می بود و بعضی طرقتش کاشف مستور بعضی آخر آمد و عمل هر حدیث را از غرائب و استفاضه چنانکه باید و شما را ایشان خشنود
 در متابعت و شما باید ممکن گردید و احادیث صحیحه کثیره که بر اهل فتوی از پیشتر ظاهر نشده بود بر ایشان جلوه گر شد شافعی
 امام احمد را فرمود شما دانایان ترید یا خبر صحیح را از ما پس چون خبری صحیح بوده باشد ما را بدانید تا همان مذهب باشد کوفی
 باشد یا حدیث یا بصری یا شافعی حکاه ابن الهمام و این حرف بدانجهت گفت که بسیار احادیث صحیح هستند که روایت نمیکند
 آنرا مگر اهل بلد خاص مثل افراد شامیین و عراقیین یا اهل بیت خاص مثل نسخیز یا از ابو بردیه از ابو موسی و نسخ عمر بن شیب
 عن ابیه عن جده چه هرگاه صحابی حامل و نقل باشد جز شریک و تقلید از وی حمل نکنند و عامه اهل فتوی از مثل این احادیث
 خاص می باشند و نیز نزد ایشان آثار فقها و هر بلد از صحابه و تابعین فراهم گردیده و پیش تر مردم در معرفت اسرار رجال

یا مرسل یا موقوف صحیح یا حسن یا صلح اعتبار یا اثری از آنستغین یا سایر خلفاء و قضات امصار و فقهاء بلدان یا استنباط
از عموم یا ایما یا اقتضا یا قنند پس حق تعالی عمل مسندترین و جدایشان از آسان ساخت و اعظم ایشان درین شان اوسع
در روایت و اعرف بحديث و مرتبه و اعمق در فقه احمد بن حنبل بود پس استحقاق این ایهویه و ترتیب فقیرین و جمیع موقوف بود
بر جمع شئی کثیر از احادیث و آثار تا آنکه امام احمد را پرسیدند که آیا مر و رایک لک حدیث برای فتوی دادن کافی میگوید
نه گفتند پنج لک حدیث گفت امیدوارم یعنی اینقدر کفایت میکند که کافی غایت المنتهی مراد وی روح اقتدار برین اصل است
بعده حق تعالی قرنی دیگر ناشی ساخت و دیدند که صحاب ایشان کفایت مئوت جمع احادیث و تمهید فقیرین اصل کرد و اند
پس برای قنون دیگر متفرغ شدند مثل تمیز حدیث صحیح مجمع علیه کبر حدیث مثل زبید بن بارون و یحیی بن سعید قطان و احمد
و اسحق و اضراب ایشان و مثل جمع احادیث فقه که فقهای امصار و علماء بلدان ملازم خود را بران بنا کرده اند و مثل حکم
بر هر حدیث با پنجه مستحق اوست و همچو شاذه و فاذه از احادیث غیر مرویه یا طرق غیر خرقه او از اجتهاد او اکل از آنچه دران
اتصال یا علوسند یا رویت فقیه از فقیهی دیگر یا روایت حافظ از حافظ و خوان از مطالب علیه است و این قرن بمابست
از بخاری و مسلم و ابودود و عبد بن حمید و دارمی و ابن ماجه و ابویعلی و ترمذی و نسائی و دارقطنی و حاکم و بیهقی و خطیب
و دلمی و ابن عبد البر و امثال ایشان و آد سع ایشان در علم و انفع در تصنیف و شهر و زکر چهار کس مقارب در مصونیتند
اول ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بخاری و عرض او تجرید احادیث صحیح مستفیضه مستصله از غیر اوست و استنباط فقه و سیرت و
تفسیر از احادیث پس جامع صحیح خود تصنیف فرمود و شرط را کما حق و فا کرد و بار رسیده که مردی رسول خدا صلعم را در خواب
دید فرمود ترا چه شده است که بفق محمد بن ادیس اشتغال داری و کتاب مرا ترک دادی پرسیدای رسول خدا کتاب شما
که ام است فرمود جامع صحیح بخاری و این کتاب از شهرت و قبول بدرجه رسیده است که فوق آن تصدو نیست و دوم مسلم
بن حجاج نسیابوری است وی نیز تجرید صحیح متصله فرموده مستنبط از سنت مجمع علیها بین المحدثین کرده و تقریب آنها بسو
از بان و تسهیل استنباط خواسته و ترتیبی جید بر روی کار آورده و همه طرق حدیث را در یک موضع فراهم ساخته تا همگان
متون و شعبه اسانید بر وجه اصرح و اوضح متفحص نمایان گردد و میان مختلفات جمع نموده و برای عارف لسان عرب
جای اعراض از سنت بسوی غیر او باقی نگذاشته سوم ابودود و سجستانی است بهم اوج جمع احادیثی است که فقهاء بدان
استدلال میکنند و میان آنها دائر و سائرند و بنای احکام علای امصار بروی است پس شنی تصنیف فرمود و دوران
صحیح حسن و لدین و صاحب الحدیث برای عمل فراهم نمود و گفت در کتاب خود حدیثی که مردم بر ترک وی اجماع کرده باشند
نیاردم و هر چه ضعیف بود تصریح بضعف وی نموده و هر چه دران علت بود آنرا بوجهی بیان ساخته که خافض فرین
شان آنرا می شناسد و برای هر حدیث که عالمی از وی استنباط کرده یا ذابیهی بسوی آن رفته ترجمه نوشته و لهند اغراضی
لقرن نموده بآنکه کتاب او کافی است برای عقیده چهارم ابو عیسی ترمذی است و وی طریقه شیخین یعنی بخاری و مسلم را

چنین و چنان سوال آمده است میدانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله درین باب حکمی فرموده است و چون رؤس و خیار مردم در غیر این
بر چیزی مجتمع میشوند بدان حکم میداد و میگفت الحمد لله الذی جعل فینا من یحفظ علی جمیعنا و شرح گفته که ابن عمر رضی الله عندهما او را
فوتیست که اگر ترا چیزی بیاید در کتاب خدا پس حکم کن بدان و باز نازند ترا از آن مردم و اگر چنان بیاید که در کتاب خدا
نیست پس نظر کن در سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و همین که مردم بر آن مجتمع شده اند پس بگیر آنرا و اگر چیزی بیاید که در کتاب
و سنت بیرون باشد و پیش از تو کسی در آن سخن نکرده پس یکی از دو کار کن خواهی اجتهاد برای ما و تقدیم شود خواهی تاخر
شود یعنی بنیم تاخر اگر بهتر از برای تو و عبد الله بن مسعود گفته آمد بر زامانی که حکم نمیکردیم در آن و نبودیم باین رتبه و اوقات
مقرر کرد امر را پس رسیدیم بجایی که می بینید پس هر که عارض شود او را قضا بعد ازین روز باید که حکم کند با آنچه در کتاب خدا
عز و جل است و اگر چیزی بیاید که در کتاب نباشد حکم کند بسنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و اگر در آن هم نیابد حکم کند
بقضای صاحبین و گوید که من می ترسم باین چنان می بینم زیرا که حرام و حلال بسین است و میان اینها امر شسته هست
فزع ما یریک الی مالای یریک و بود ابن عباس چون پرسیده می شد از امری و می بود آن امر در کتاب خدا خبر میداد بدان
و اگر نمی بود در قرآن و سنتی از آنحضرت صلی الله علیه و آله می بود خبر میکرد بدان و اگر در حدیث هم نمی بود از ابو بکر و عمر خبر میداد و اگر این هم
نمی بود برای خود میگفت و فرمود وی رضی الله عنه اما فی فون ان تعدوا و اخیف کلم ان نقول و قال رسول الله صلی الله علیه و آله قال فلان
و قتاده گفته حدیث کرد ابن سیرین از نبی صلی الله علیه و آله گفت مردی که قال فلان کذا و کذا ابن سیرین فرمود احدی شک من نبی صلی الله علیه و آله و قال فلان کذا و کذا و او را
گفته عمر بن عبد العزيز بحال خود نوشت که نیست هیچ کی را رای در کتاب خدا نیست رای مگر ایما را در آنچه کتاب در آن نازل نه شده و سنت
رسول خدا صلی الله علیه و آله و رضی الله عنه و نیست احدی را رای در سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و عیش گفته ابراهیم جانبی ساری استاد
او را از سمیع زیات از ابن عباس حدیث کردم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابی بنی خود پناه کرد بدان مردی پیش شیعی آمد
و از چیزی پرسید شیعی گفت ابن مسعود درین سلسله چنین چنان میگفت سائل گفت تو از رای خود خبر ده شیعی فرمود تعجب
نمیکند ازین کس که من را و از این سو خبر دادم و او سوال از رای من میکند و دین من مختار تر است ازین اخبار بر رای
و الله اگر از آسمان بفرستد دست ترست بسوی این آنکه خبر دهیم ترا بر رای خود این همه آثار را در امری در سنن خود روایت کرده و ترویج
از ابو السائب آورده که گفت بودیم ما نزد و کعب پس گفت مردی از ناظرین در رای شعار کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابی بنی
میگوید که اشعار شده باشد آن مرد گفت براهیم نمی هم شعار را مثل گفته است پس غضب کرد و خشم نمود و کعب غضب
شد و گفت من میگویم ترا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابی بنی چنین فرموده است و تو میگوئی که ابراهیم چنین گفته چه احتی و
شمار تر بوده تو بآنکه قید کرده شوی و بیرون روی از آن تا آنکه ازین قول خود برگردی و عبد الله بن عباس و عطاء و مجاهد
و مالک بن انس میگفتند ما من احد الا و ما خود من کلامه و مردود علیه الا رسول الله صلی الله علیه و آله و ابی بنی چون تمسید فقه برین قواعد کردند
هیچ مسأله از مسأله ای که در آن سلف حکم کرده بود ندیدیم در زمان ایشان واقع شده نبود مگر آنکه در آن سلسله حدیثی مرفوع متصل

دار می ساختند و گاهی او را دو کلام مختص بحدیث قبایل قترانی یا شرطی می بودند و از آن انتیج جواب سئو می شد و گاهی
 در کلام او چیزی می بود که بمثال قسمت معلوم است و بعد فاسخ مانع غیر معلوم پس جمع میکردند بسوی اهل لسان و بر آن متصل
 ذاتیات او و ترتیب حد جامع مانع او و ضبط عموم و تفسیر مشکل تکلف می ورزیدند و گاهی کلام وی محمل دو وجه می شد و نظر
 در ترجیح یکی از آن دو محمل می نمودند و گاهی تقریب دلائل بمسائل که خفی می بود آنرا بیان می ساختند و گاهی از فصل بکوت
 ایامه و خوان استنباط می نمودند و همین تخریج است و آنرا القول المخرج لفلان کنایه از اعلیٰ مذہب فلان یا اعلیٰ اصل فلان یا
 قول فلان جواب المسئله کنایه از که از هم گویند و ایشانرا مجتهد فی المذہب خوانند و برین اصل واجبها گفته اند که هر که مبسوط
 را یاد گیر و مجتهد شود یعنی اگر چه او را علم روایت و حدیث واحد اصلا نبود و از آنجا واقع شد تخریج در هر مذہب و بسیار شد
 پس هر مذہب که اصحاب و مشهور بودند و قضا و افتاء بسوی ایشان بود و تصانیف آنها در مردم مشهور گردید و در ظاهر
 درس کردند در قطار ارض منتشر شد و لم یزل در هر حین منتشر ماند و هر مذہب که اصحاب و غیر مشهور بودند و بقضا و افتاء
 نرسیدند و مردم در آنها رغبت نکردند آن مذہب بعد چندی مندرس شد پس برای مسکنه از تخریج از کلام فقها و تخریج
 حدیث اصل میل در دین است و همیشه محققین علماء در هر عصر بهر دو افتاد میکردند کسی در تخریج اقلال میکرد و کسی در تنقیح حدیث
 و کسی بالعکس و هر ضلک اجمال امر و احاد ازین هر دو بالمره چنانکه عامه فریقین میکنند کما فینبی نیست بلکه مطابقت یکی با دیگر
 و جبر خلل هر یکی با دیگر یا بدین است معنی قول سن بصری سننکم و الله الذی لا اله الا هو بینما یعنی العافی و ابجانی پس هر که از
 اهل حدیث باشد او را می نند که مختار و مذہب خود را برای مجتهدین از تابعین و من بعد هم عرض کند و هر که از اهل تخریج باشد
 او را الاتنی است که از سنن آنقدر حاصل کند که بسبب آن از مخالفت حدیث صریح محترم ماند و در آنچه حدیث یا اثر
 وارد شده در آن از قول بڑی بقدر طاقت بپوشاند و محدث را تعقیق در قواعد محکم اصحاب خود که از اشراخ بران نفسی
 نیست نیست تا بسبب آن حدیث یا قیاس صحیح را در غیر مخصوص یا آنچه در آن شائبه ارسال یا انقطاع است رد کند
 چنانکه این جزم صح حدیث تحریم معازف را بشائبه انقطاع در روایت بخاری رد کرده با آنکه فی نفسه متصل صحیح است چه
 معصیه بسوی مثل آن نزد قاری می باشد و مثل قول بعضی ایشان که فلانی حفظ الحدیث است از غیر خود و باین برگذر
 حدیث او را بر حدیث غیر وی ترجیح دهند اگر چه در غیر او هزار وجه رجحان باشد حال آنکه اهتمم به روایات نزد روایت
 بالمعنی بر دین معانی بودند باین اعتبارات که متفقین اهل عربیت آنرا می شناسند چه هستند لان مانند او و او تقدیم
 و تاخیر او و خوان از باب تعقیق باشد و بسیار است که راوی دیگر در آن قصه بجای این حرف دیگری آورد و حق نیست
 که هر چه راوی روایت میکند ظاهر آنست که آن کلام رسول خدا صلعم است پس اگر حدیثی دیگر یا دلیل آخر ظاهر شود
 معصیه بسوی آن واجب باشد و همچنین تخریج را غیر مسدود قوی بر آرد که نفس کلام اصحاب او مفید آن قول نیست و
 اهل علم و علمای لغت این قول را از آن کلام فهم نمیکنند یا بنا بر تخریج منطقی اصل نظیر مسئله بر آن مسئله مختلفه

انجا که بیان کردند و به نام خود و در طرقیه ابو داود و در جمع همه آنچه از اهل بیان رفته است حسن گشته هر دو طریق را یکجا ظاهر کرده
و میان مذاهب صحابه و تابعین و فقهای ائمه اربعین از زیاده کرد و کتابی حاصل جمع نمود و طرق حدیث را اختصار لطیف فرمود
یکی را ذکر کرد و به امده اشارت فرمود و حال هر حدیث بیان ساخت که صحیح یا حسن یا ضعیف یا سنک یا غریب است و وضع است
مسئله نمود تا طالب حدیث از امر خود بر بصیرت باشد و هیچ اعتبار را از زاد و آن بشناسد و بذکر تنافض و غیرت قیمت
و مذاهب صحابه و فقهای ائمه اربعین را ذکر کرد و هر که محتاج تسمیه بود نام او برود و هر که احتیاج کنیت داشت کنیت او نوشت
و فضائی برای رجال علم باقی نگذاشت و اینها سیگویند که کتاب او کافی برای قیاس و فقهی برای تقلید است و از اینجا است بانی که چنانکه
صنیع مالک در فقه مرجع بر صنیع ابو حنیفه بود و همچنین صنیع شافعی ترجیح بر صنیع مالک دارد و صنیع احمد در فقه حدیث راجع بر صنیع
و صنیع اهل حدیث فائز بر صنیع یحیی و فقه ایشان فوق فقه حمله قمار است و باجمعه در از اهل حدیث در عصر مالک سفیان
و بعد از آن قومی بود که گراست نمیکردند مسائل او پروا نمی نمودند بقیه و سیگفتند که بنای دین بر همین فقه است پس لا بد است
از اشاعت آن و از روایت حدیث نبی صلی الله علیه و آله و رفع آن بسوی وی علیه الصلوٰه و السلام همیشه میخوردند تا آنکه شبی گفته
الرفع الی من دون النبی صلی الله علیه و آله فان کان فیہ زیاده او نقصان کان علی من دون النبی صلی الله علیه و آله بر همه گفتند
قال عبدالله قال علقته احب الینا و ابن عمر چون حدیث میکرد از رسول خدا صلی الله علیه و آله می شنید و وی او میگفت بگذر از او بخج
و حضرت عمر چون بر می رسید از انصار بکوفه فرستاد و فرمود شما بکوفه میروید و نزد قومی میروید که او شان را از نیری بقرآن است
پس نزد شما بیایند و بگویند که قدیم اصحاب محمد قدیم اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و پسند شما را از حدیث پس اقبال روایت کنند از حضرت
صلی الله علیه و آله و انما را در می در سنن خود آورده پس تدوین حدیث و فقه و مسائل از حاجت ایشان بموقع واقع شد زیرا که
از احادیث و آثار چندی که بدان بستنباط فقه از اصول مختار اهل حدیث قادر شوند چیزی نبود و برای نظر در احوال علماء
بلدان و جمع آن و بحث از آن صدور ایشان منشرح نشد و نفوس خود را در آن تنگ کردند و در رایه اعتقاد کردند که آنها
از تحقیق بدرجه علیا بودند و بانی شان بسوی اصحاب خود امیل بود چنانکه علقمه گفته است من بعد از من عبد الله بن حنیفه
گفته است ابراهیم فقه من سالم و لولا الفضل لصبته لعلته فقه من ابن عمر و یقظان و حدیث و عترة انتقال فقه من از چیزی
بچیزی که نزد خود داشته اند قادر بودند بر غریب جواب مسائل را احوال اصحاب خود کل حزب بمالک و بعضی خود و کل سیرا
خلف له پس تسمیه فقه بر قاعده تخرج کردند باین طریق که هر یکی کتابی را که اسان اصحابش بود و اعرف بود باحوال قوم و
اصح انظر در ترجیح حفظ میکرد و تا مل می نمود در هر سلسله و به حکم را در چون پرسیده می شد از چیزی در محفوظ خود از تصریحات
اصحاب خویش جستجو می نمود پس اگر جوابی یافت بهما ورنه نظر در عموم کلام او شان می نمود و بران صورت جاری
می ساخت یا اشاره ضمنیه بکلام مستقیم نمیکرد و گاهی در بعض کلام ایامی و اقتصای می بود و گاهی مسلک صریح
نظیری بود برای حل سلسله دیگر این و گاهی نظری میکردند در علویت حکم صریح به تخریج یا بسبب احذف و حکم او را غیر صریح

درویش از پیش یوغ گایه ثوق و ثمت پس چه قسم ایشان را تساهل در امر اجماع خطب نظم و تراک روایت و نقل از امام
 امیر و رسول رب العزیز صلی الله تعالی علیه السلام که او بارک و سلیم را باشد یا آنکه حکم او واجب طاعت و اولاد غیر بتسلیم او و تقیاد
 حکم او بر تمام هم برود و هر که حرجی از اذان در انفس خود و غلی در صد و در خویش از راه خویش و نهضای او نبیند و بگوید که اگر مردی باشد
 که در کار و بار خود مسأله و باغرای خویش مسامحت در حق خود میکند و از ایشان سر گرفته بجای آن نمی معیب میدهد آیا او را
 انجمن کردن در حق غیر خود جائز باشد بعد از آنکه ازین فعل تائب شده است مثل وی ضعیف و وضعی عظیم و وکیل غائب است
 باشد این فعل از وی مگر خیانت عهد و اخفازد پس این کار عیادیمست یا عیارسنل و لکن قومی چند طریق حق را دشوار
 گذار دانسته است طاعت مدد در درک خطا و استحسان بحال نیست خیر هستند و طریق علم بر ختم ساخته اقتضای بر جردنی از معانی
 اصول فقه کردند و نامش عمل نمادند و از اشعار خود در ترجمه بستم بستم علم نموده پس برای القای تصور گردانیدند و رایتی برای فوج
 و جمل نصب نموده مناظره پایش گرفتند و بران تلامذ نمودند و نزد قضا در اذان علم کردند و بحق و تیر غالب پس فقیه مذکور و غیر
 نمود و پس معتمد در بلد و از این که در سینه ایشان حیا لطیفه را می ایشان و سید که کعبه و بیضا از ایشان سید گفت که
 این علم که وایدی شماست علم فقه و نهضت مزاجات است منع حاجت را کفایت نمی کند پس استعانت کنید بران بکلام
 مقطعات او و استظهار نماید اصول تشکیل که اذان مردانند هب خوش و جمل نظر متع میگرد و و یکس گمان خود را بر ایشان
 رست گردانید و بسیاری ازینها طاعت و اتبع او کردند مگر گروهی از مومنان ای وای برین مردان و عقول ایشان
 کجای بر اینها شیطان و فریب میدهد از بهره و موضع شد ایشان انتی کلام عطای حرمه الله تعالی لغت و از اینجا ادراک
 کرده باشی که تفاوت مراتب بیان اهل حدیث و اهل رای و اسباب اختلاف فیما بین هر دو فرقی نیست و فنیده باشی که
 چنانکه ترک عمل بحیث بادی شائبه غرض و وجود بر تخریج و قطع نظر از تمسک بسنن است همچنین روایت غلط حدیث بدون
 فهم معنی و فقه مدلول و اعداد خود از حدیثین و فقهان بدون بصیرت بدتر است و حق محبت روایت حدیث با روایت است
 و ترک اجتهاد و رای و تخریج و تفریع در برابر حدیث صحیح صریح و انداز قبول حج نزد عدم و بوجوب نفس ثابت از شارع اگر قاضی از
 مرتبه اجتهاد و در جرح بعض بر بعض است و اگر نوعی از اجتهاد و ادراک است هیچ بعض بر بعض و فهم قریب بعد تفهیم
 با کتاب سنت حاصل دارد پس کار حواله فهم و ادراک اوست و بالله التوفیق سوال شخصیت و نه سبب اختلاف
 میان ما و اهل و اخرون استاب بسوی مذہبی از مذہب عدم استاب بسوی آن و فرق در میان علماء اهل اجتهاد و اهل
 اجتهاد در مذہب نیست جواب مردم در مایه اولی و ثانیه مجمع بر تقلید مذہب واحد معین نبودند ابوطالب کی در قوت القلوب
 گفته ان الكتب والمجموعات محدثة والقول مقامات الناس واختلاف مذہب الواحد من الناس واتخاذ قول واحد لا یلزم کل
 شیء واثقة علی مذہب لم یکن الناس قد عاس وذهب فی القرنین الاول والثانی انتی بکلام مردم برود و درجه بودند علماء و عامه
 پس عامه و مسائل اجماعیه غیر مختلف فیه بین المسلمین یا میان جمهور محدثین که بر صاحب شرح تقلید دیگری میکنند معصفت

اهل وجه و ثمار من آرد باشد و اگر از اهل سلا اصحاب و را پیروند بسیارست که آن نظیر را بران نظیر دیگر بنا برمانی
چنان کنند یا عتی غیر علت مخرج بیان نماید و جواز تخريج در حقیقت تقلید مجتهدست و این تمام نمی شود مگر در آنچه مفهوم می شود از
کلام او و لاف نیست که حدیثی یا اثری را که قومی بران مستطابق است بنا بر قاعده مستخرج خود و اصحاب خود و نمایندش رد
حدیث صحرا و اسقاط سهم ذوی القربی زیرا که رعایت حدیث واجب تر از رعایت آن قاعده مخبره است و باغنی اشاره
کرده است شافعی اینجا که گفته مما قلت من قول او صلت من اصل فلیعن رسول الله صلعم خلافت ما قلت فالقول ما قاله
صلعم و از شواهد باغنی نیست آنچه ابوسلیمان خطابی در کتاب معالم الحسن گفته حاصل بخشش آنکه اهل علم را در زمان خود و در گرو
منقسم بدو فرقه یا تقسیم یکی اصحاب حدیث و اثر دوم اهل فقه و نظر و حکم است ازین هر دو حزب تمیز از اخذ خود و مستغنی از وی
و در ادراک مثل آن از بغنیه و اراده نیست زیرا که حدیث بمنزله اساس است که اصل باشد و فقه بمنزله بنا است که فرع باشد
و هر بنا که بر قاعده اساس نهاده نشود ساقط باشد و هر اساس که خالی از بنا و عمارت بود ویران و خراب باشد و این هر دو
فروق را با وجود تداخلی در محلی و تقارب در منزلین و عموم حاجت بعضی ایشان بسوی بعضی و شمول فاعله لازم هر یکی از اینها
بسوی صاحب خود و اخوان متماجرین بر سبیل حق غیر تطاهرین بلزوم متناصرو تعاون ختم پس این طبقه که اهل حدیث اند
جدو که اکثر ایشان روایت احادیث و جمع طرق و طلب غریب شاذ از حدیثی که اکثرش موضوع یا منقلب است می باشد
و رعایت متون و فهم معانی و استنباط سر و استخراج رکاز و ادراک فقه حدیث نمی کنند بلکه بسیارست که عیب فقهای نمایند و
تناول اوشان بطعن و ادعای مخالفت سنن می کنند و نمیدانند که خود از مبلغ علم آنها قاصر و بسوی قول در حق آنها آنستند
و اما طبقه دیگر که اهل فقه و نظر اند پس اکثر ایشان تعریج نمیکند از حدیث مگر براقص و نزدیک نیستند که تمیز صحیح از مقیم و
جید از ردی کنند و اعتنائی نمایند بحدیثی که بایشان میرسد و احتجاج نمیکند بدان خصوم خود و نزد مواهقت حدیث
بهذا هب فتحدیث و موافقت آرای مستفاده خود بلکه صلح کرده اند میان خود بر قبول خضعیت و حدیث منقطع کنز ایشان
مشترک شده و لسانهای ایشان تعاوش کرده بدون ثبت و یقین دران و این زلت از رای و عتی در نه است اگر ایشان را
قوی از یکی رؤسا و مذاهب و زعماء نخل ایشان که از قبل نفس خود با جهتا و گفته است حکایت کنند طالب ثقت و عهده
نشوند اصحاب مالک رومی یا بانی که اعتماد نمی کنند مگر بر آنچه از روایت ابن قاسم و اشهر ب اضراب اینها از بنابر اصحاب است
پس اگر روایت ابن عبد الحکم و اضراب و بیاید نزد ایشان فائده نکند و اصحاب ابو حنیفه رومی بینی که جز حکایت ابو یوسف
و محمد بن حسن و اجداد اصحاب و تلامذ اینها را قبول نمی دارند پس اگر روایتی از حسن بن زیاد و لولوی و اصحاب و بخلاف قول
ایشان بیاید هرگز اعتماد بران نمایند و چنین نیست اعتماد اصحاب شافعی در مذاهب خود مگر بر روایت عزنی و بن بن سلیمان
مرادی پس اگر روایت خزمیه و جیزی و امثال اینها بیاید بسوی آن ملقفت نشوند و بدان اعتماد نکنند این چنینست عادت
هر فرقه از علماء در احکام مذاهب ائمه و اساتذ خود و چون داب ایشان درین امر چنین باشد و قناعت نکنند در امر فرود

او تعلق با جهات است و چون وی ابتدا به تنقید مذاهب و تنقیح اقوال شان پرداخت و مکرر مالا یطابق باشد و طول علم
 خود از ان فارغ نگردد و لا ینجم او را را بی بسوی هم خود نیست مگر آنکه نظر کند در سبق فیه و تفریع تفاسیر نماید و بجز
 استدراکات بر امام کتاب و سنت و آثار سلف و بقیاس یافته می شود لیکن این استدراک نسبت بموافقات او
 قلیل است پس وی مجتهد فی المذهب است و اما حالت ثالثه که آن است فراغ جهد خود است اولاد معرفت اولاد سبق الیها
 باز است فراغ جهد ثانیاً و تفریع حسب مختار و سحران خود پس این حالت بعیده غیر واقعه است بنابر بعد از زمان و حی
 و احتیاج در بسیاری از مالا بدین علم و بسوی روایت احادیث بالشعب متون و طرق و معرفت مراتب
 رجال و صحت و ضعف و جمع احادیث و آثار مختلفه در اخذ فقه و معرفت غریب لغت و اصول فقه و روایت سائل که کلم
 متقدمین در ان سابق شده است با کثرت و تباين و اختلاف او و توجه افکار خود در تمیز آن روایات و عرض آنهارا بدله و چون
 عمر او در این کار برود حق تفاسیر بعد از ان چه قسم و فاکند و نفوس انسانیه را اگر چه زکی باشد معی علوم است و ما جزی است
 از او و رای آن و این معنی طراز اول را از مجتهدین نزد قرب عمد و حی و عدم اشعاب علوم میسر بود با آنکه این هم جز نفوس
 قلیه است و نگرفته و معذک مقتدی مشایخ و معتبرانها بودند لیکن بنا بر کثرت تفاسیر و علم مستقل گردیدند با کمال مذمب بر
 مجتهدین هم سر مسلم انهی است که مردم را بر ان جمع ساخته من حیث لشعرون و لا لشعرون ابن زیاد شافعی در فتاوی خود آورده
 که او را از دو سلسله پرسیدند که در ان یقینی جواب خلاف مذمب شافعی داده بود پس بجوابش گفت که توجیه کلام بلفظی توان شناختن
 تا درجه او در علم نتوان دانست زیرا که وی امام معتزله مطلق منتسب غیر مستقل از اهل تخریج و ترجیح است و مراد من کسب است
 که صاحب اختیار و ترجیح است بخلاف آنچه در مذمب امام منسوب الیه خود و حال بسیاری از جهابذه و اکابر اصحاب افغان
 متقدمین و متاخرین همین است و منجمه آنرا که بلفظی را در سلسله مجتهدین مطلقین منتسبین نظم کرده اند یکی تلمیذ او ولی الدین فوری
 و غیر واحد از ائمه تصریح کرده اند با آنکه امام احررین و ابن صلاح و غزالی بر تبه اجتهاد مطلق رسیده بودند و اجتهاد مطلق دو گوشت
 یکی مستقل و آن از رأس صد چهارم هجری مفقود شده اگر چه انقطاع آن شرعاً جایز نیست زیرا که فرض کفایت و چون
 اهل عصر در ان تقصیر کرده ترک کنند آثم شوند و عاصی گردند با جمیع چنانکه ماوردی و رویانی و بغوی و غیر هم بدان تصریح کرده اند
 و هم عقیده چنانکه ابن صلاح و نووی و غیره بدان تصریح نموده با آنکه اجتهاد در هر عصر فرض است و شافعی بودن ایشان مخرج از
 اجتهاد مطلق منتسب نیست چنانکه ابن السبکی و نووی و ابن صلاح تصریح نموده اند و اما بتصنیف در ترتیب افتار و توالیت
 وظائف و تدیس پرورخته اند ابن صلاح مدرس نظامیه بغداد بود و امام احررین و غزالی مدرس نظامیه فیسانو و ابن علی السلام
 مدرس طاهره و ابن دقیق العید تولى صلاحیه شهید شافعی و فاضلیه و کالمیه و هر که بر تبه اجتهاد مستقل رسیده دی از شافعی
 بودن خارج گردیده اقوال او را در کتب مذمب نقل نتوان کرد و معلوم نیست که احدی باین ترتیب رسیده باشد مگر ابو جعفر طبری
 زیرا که وی شافعی بود با استقلال مذمب شد و لهذا را فنی و غیره گفته اند که لایعده تفرد و جهانی المذهب و ان کان معدوداً

محبس فرست خود و انتصار شیخ خود کرد و دائره شعب متسع گردید و اختلاف از هر سو هجوم آورد و بر وجهی که حساب نتوان کرد پس در سخت حیرت افتادند و مدبره ایشان راه نیافتند تا آنکه تائید آقایی آمد و شافعی رحم الله بقوام جمع میان مختلفات شد و از آن زمان فتح باب شد و کلام فتح و مجتهد مطلق منتسب در مذاهب امام ابوحنیفه بعد از آنکه تائید منقرض گردید زیرا که این تریب حسنه بحديث جدي حاصل نمی شود و کشتغال خفیه بعلوم حدیث قلیل است قدیما و حدیثا بلکه درین مذاهب مجتهدان فی المذهب مذهب بود و همچنین اجتهاد مرا دست در قول کسیکه گفته ادنی شرط برای مجتهد حفظ مبسوط است و مجتهد منتسب در مذاهب امام مالک کمتر گذشته و هر که از مالکیه درین منزلت بود و تفرد او و هیچ در مذاهب شمرده نمی شود مثل ابن عبدالبر و قاضی ابوبکر بن العسکری و مذاهب امام احمد و در قدیم و حدیث زمان قلیل بوده زیرا که اجتهاد او قلیل بلکه اقل است بلکه نیست و مذاهب و همین عمل بر حدیث نبوی بود تا آنکه اگر در کلام مسلم و حدیث آمده او را انجا و قول موافق آن حدیث است اما مجتهدان مذاهب و در هر طبقه گذشته اند و طبقه بعد تا انقضای مائت سعه بوده و در اکثر بلاد انتساب بسوی مذاهب او مضمحل گردیده اللهم گرم و دم قلیل در مصر و بغداد و در چین و چین و این یکی از نعمتهای آقایی است که او را حاصل شده زیرا که جمیع عالمان بر حدیث و سنت و قرآن کریم گویا متمذهب بزمین مذاهب بودند چه حدیث ضعیف نزد او راجع بر رانی قوی است و اصل مذاهب و عمل بکتاب و سنت است گو بعضی فرع هم باشد و اصل حدیث بحمد تعالی در هر قرن و عصر در قطری از اقطار ارض و صری از مساکلین موجود اند و خواهند بود و چنانچه فی الشیخ یار و موافقین ایشان کمتر باشند و قلیل مرعیه ای لشکری و مذاهب احمد از مذاهب شافعی بمنزله مذاهب ابویوسف و محمد بن حسن از مذاهب ابومحلیه مگر این قدر است که مذاهب احمد از مذاهب شافعی یکجا مدون نگشته چنانکه مذاهب ابن هرد و یا مذاهب ابوحنیفه یکجا مدون شده و لهذا مذاهب احمد و شافعی مذاهب واحد شمرده نشد و اندک مسلم و تدوین مذاهب و یا مذاهب شافعی بر کسیکه تلقی هر دو کرده است چندان دشوار نیست و مذاهب شافعی اکثر مذاهب است از روی اجتهاد مطلق و اجتهاد فی المذهب و اصول فقه و کلام و او فرائض است و تفسیر قرآن و شرح حدیث و دستاویز است در سناد و روایت و اقوی آنهاست در اعتنا بر جمع بعضی اقوال و وجه بعضی و این همه حال بر تمارس مذاهب و مشتغل بدان غیر مخفی است و او اهل اصحاب او مجتهد بودند و مذاهب اجتهاد مطلق در ایشان کسیکه در مجمع مجتهدات تعلیه شافعی کند بود تا آنکه این شرح آمد و تا سپس قواعد تخریج و تقلید کرد و اصحاب او شیخی بسبیل او نموده نسج منبسط وی نمودند و لهذا از مجتهدین بسبب این شمرده میشود و مخفی نیست که ماده مذاهب شافعی از احادیث و آثار مدون و مشهور و مخدوم و مثل آن در مذاهب غیره اتفاق نیفتاده پس از مواد مذاهب کی کتاب موطا است و اگر چه این کتاب تقدم بر شافعی است لیکن بنای مذاهب و بر همین کتاب است دیگر صحیح بخاری و صحیح مسلم و کتاب ابی داود و ترمذی و ابن ماجه و دارمی و سنند شافعی و سنن نسائی و سنن دارقطنی و سنن بیهقی و شرح السنه بنو یس است بلکه جمیع کتب معتبره علم حدیث شریف اگر چه بکار منتسب بسوی احمد و احمق است و همچنین ابن ماجه و دارمی و یاتری و اندک علم و اسلام و ابوالعباس امام جامع مسند شافعی و دیگران که ذکرشان بعد ایشان بیاید پس تصرف اند برای مذاهب شافعی حاصل میکنند و در شافعی و از اینها منع شده باشد

فی طبقات اصحاب الشافعی و متنی متساب او بسوی شافعی نیست که وی در اجتماع و استقرار و لائل و ترتیب بعض بعض بر
 طریق شافعی رفته و اجتماع او با اجتماعش موافق افتاده و اگر احیاناً خلاف و زریه پر و انجالت نگارده و خارج نشد از طریق
 او و در چند سطر و این قانع و دخل او در نزد شافعی نیست و ازین قبیل است محمد بن اسماعیل بخاری زیرا که محد و دست در طبقات
 شافعی ذکره فیما تلج الدین سبکی گفته وی تفقه کرد بر حمیدی و تفقه کرد حمیدی بر شافعی و هر تخریج که مخرج آنرا اطلاق کرده پس
 مخرج مذکور از کسانی است که مذنب و تقلید بروی غالب است مثل ابو جعفر و قتال محد و باشد در مذنب و اگر از کسانی است
 که مخرجشان اکثر است مثل ابن جریر و ابن خزیمه و محمد بن نصر مروزی و محمد بن منذر پس غیر محد و باشد و اما مزنی و ابن شریح
 پس میان دو درجه هستند همچو محمد بن خارج شدند و نه مثل عراقین و خراسانین تنقید کردند و نه هم سبکی ابو الحسن شعری رادر
 شافعی شمرده باین وجه که تفقه بر ابو اسحق مروزی کرده بود و انتی قول ابن زیاد مع تنقیص و در کتاب الاثر گفته منتسب بسوی مذنب
 شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد چند گونه اندکی عوام و تقلید ایشان شافعی را مستقر بر تقلید نیست و دوم با بعضی از پیروان اجتماع
 و جماعتی حمیدی میکنند جزین نیست که متسابش بسوی ابو بنابر جریان بر طریق امام در اجتماع و استعمال اوله و ترتیب بعض بعض
 سوم متوسطین که بر تبه اجتماع و زریه اند که بنا بر وقوف بر اصول امام ممکن شده اند بر قیاس غیر مخصوص علیه بر خصوص علیه ایشان
 متقلین اند و همچنین هر که از عوام اخذ قبول اینها میکنند مشهور است که ایشان فی انفسهم تقلید میکنند بلکه تقلید اند انتی حاصل آنکه
 تقلید امامی بعینه مختلف با اختلاف احوال است اگر انسانی جا بل مثلادر بلاد هند و ماوراء النهر باشد و انجا که امحدث عارف
 روایت و درایت نبود یا عالم مضلی و شافعی و مالکی موجود نباشد و نه کتابی از کتب حدیث یا مذنب متیسر بود وی اگر تقلید مذنب
 حنفی نماید چه کار کند زیرا که محل سدی مانند او جایز نیست بخلاف آنکه مثلاً اگر در صفا و مین باشد که انجای ثمان عالی قدر و عارفان
 جمیع مذاهب موجود و میسر هستند پس اخذ او بطن خود بغیر ثقت یا از السنه عوام یا از کتاب نامعتبر غیر مشهور نادرست باشد و نمک
 بنای تقلید بر عدم وجدان عالم کتاب و سنت است لا غیر و مجتهد طلق را شرط اند و اجتماع را هیچ گونه علم در کار است که در کتاب
 در کتاب جسته کرده ایم بوی رجوع باید کرد و از وی ظاهری شود که اجتماع بر مجتهدین متقدمین ختم نشده بلکه در هر زمان مجتهدان
 بوده اند و تا یوم القیام ختم شدن نیست بلکه نسبت بعصر اعل درین زمانه کار و بار اجتماع و گودر مذنب باشد خیلی سهل است
 زیرا که در آن عصر و این علوم کتاب سخت مدون نشده بود و اصول دین بسنن صحابه و تابعین و تبع ایشان متفق بود و کثره
 و قلّه و امر و آن همه سهل بود و هیچ مدون غده که فوق آن تصور نیست و قیچی و تنقیدی در آن رفته که با او حاجت بفتیش و
 تنقید دیگر نماند برین تقدیر که مذنب و تقلید سترائی و در جای خاص حکمت باشد اما اتباع اصول و فقه احادیث علیانی حال
 اولی و از رجم و اقدم و اجم است و سبب تکلم شافعی در اصول فقه بکلام شافعی می آنست که نزد هر واحد از اهل احادیث و کلام
 بلد او بود و نه جمیع بلاد و نزد قاضی در انساب نوعی از فراست حکم میکرد اما در عصر شافعی پس احادیث جمیع بلاد فراهم شده
 میان آنها و مختارات فقه افاض و واقع شد گاهی در احادیث این بلد و آن بلد و گاهی در احادیث بلد واحد و بعضی

و
 ۱۸

که ساجی ندر ششانی محرم از نه سبب جنها و مطلق است و حدیث ابی است از من است یک نفسی شافعی و صحاب نسبت به چون سبب جنها
 ندر ششانی نسبت هر که عادی و صحاب و معتقدان ندر سبب و سببی بی نصیب بركات علوم قرآن حدیث است و نسبت که احرام نام سبب است
 و جماعت است باجماع اهل سنت و جماعت و فتنه معتزله از روی کاری بنظر آمده که از غیر وی معلوم نیست تا آنکه گفته اند که اگر امام احمد بن
 ثنات در آن از انکه کردند سبب اهل سنت از روی زمین موقوفی شد و صفا اعتقاد است و ردیعت که از زبان بیان مابین هاشم بن الحکام
 حضرت احمد بن عبد السلام ابن تیمیه حرانی رضی الله عنه و حافظ محمد بن ابی بکر ابن القیم حوزی رحمه الله تعالی که با وجود
 بوضع بر تبه اجتهاد مطلق نزد سبب سببی ندر سبب امام احمد از جمله ظهور گرفته و بركات آن هنوز بر چهره اسلام پرور و
 نزدیک ریزان است از احدی از علمای اسلام قدیاً و حدیثاً بشهادت کتب تواریخ و طبقات اهل علم معلوم و سمیع نیست
 تا آنکه اگر این حضرات چنین مستعد برای عمل بدیث و نفی تدهیب و تقلید فی شدن امید نبود که اسلام خالص نشوایب را بحال
 و برع منکرین و تحریف عالین و احتمال بطلین و تاویل جاهلین بر روی زمین باقی می ماند شیخ عبدالقادر جیلانی که در طبقات
 صوفیه سرخیل طوائف اولیا است انجام کار در ندر سبب احمد بن حنبل انتقال بر حمت آئین فرمود و از نیز در محدثین نمره اند
 جم غفیر از خفیه قدیاً و حدیثاً می یابند و آخذ طریق اوست و بالمد التوفیق و هو المستعان **سوال هفتم**
 اینکه مردم شکیات حال مردم قبل از آنکه را بعد بود و آنچه در مردم بعد از آنکه را در این قرون حادث شده چیست **جواب**
 مردم دیگر بودند که همین و شمال می یافتند و چیزها را ایشان نو پیدا شدند از بخاریدل و خلافت است و علم فقه غزالی گفته چون عهد
 خلفای راشدین منقرض شد خلافت بقومی رسید که استحقاق خلافت نداشتند و نه استقلال بعالم فتاوی و احکامه و چار منظر شد
 بسوی استعانت بفقها و استصحاب شان در جمیع اقوال و درین حین جمعی از علما که مستمر بودند بطراز اول و ملازم مصفودین باقی
 بودند نزد طلب اعراض میکردند و دیگر معتقد چون عوام آن عصر اقبال مید و نوک و حکام بر علماء اعراض آنها از امر می شاپد
 کرد و طلب علم برای توصل بسوی نیل غرود که جاه بدل ایشان افتاد و حسب از انوشانیده شدند و بعد از آنکه فقها مطلوب
 بودند طالب گردیدند و از ارجح عزت اعراض از سلاطین بخصیض مذلت اقبال بر آن افتاد و الا من وفقه الله تعالی و پیش از
 ایشان مردم در علم کلام و انکار قیل و قال و ایراد سوال و جواب و تمهید طرق جدال تصنیفی ساخته بودند و این تصنیف قبل از آنکه
 نفوس لوک و صدد و بسوی مناظره و فقه و میان اولی از ندر ششانی و ابو حنیفه مائل شوند موقوف افتاده بود مردم فنون علم و کلام
 گذشته اقبال بر سائل خلافیه میان شافعی و ابو حنیفه علی الخصوص و تساهل در خلافت با مالک و سفیان و احمد بن حنبل و غیر کم کردند
 و زعم نمودند که غرض ایشان استنباط و قائلی شرع و تقریر عقل ندر سبب و تمهید اصول فتاوی است پس در استنباطات اکثر
 تصانیف کردند و انواع مجادلات و خلافیات را در آن تزیین نمودند و هنوز به چنین شیوه تامل ندر نمیدانیم که در احصار سبب
 تقدیر آئی چیست انشی حاصل کلامه که گوئیم آنچه در احصار ما بعد از جدل و خلافت و کلام و بنا تفصیل و تبیین و کفایتان بوده
 و در هر قرن از قرون متقبل که بقیامت عهد و نشیمن است روز افزون می شود و بر عارف احوال زمانه و زمانیان مخفی نیست

در اولویت احد الامرین بود و نظیر آن اختلاف قرائت و بسیاری را ازین باب تعلیل کرده اند بآنکه صحابه را حق تلفی
 و جمیع آنها بر بدی بودند و لهذا لم یزل علما جائز داشته اند فتاوی معتقدین را در مسائل اجتماعیه و تسکیم کرده اند تقضای قضایات
 و در بعض احیان عمل برخلاف مذہبشان کرده اند و حتی بنی امیه را درین مواضع مگر متعصب قول مسین خلاف بی سبب و بی ادب است
 و این مختارست و این احبت بسوی من فرسیده است با مگر بحین و این در مسبوط و آنرا محمد و کلام شافعی بسیارست بعد
 خلیفه شدند ایشانرا خلفی که اختصار کردند کلام قوم را و قوی نمودند خلاف را و یا بیش شدند بر مختار را و بر آنچه مرویست
 از سلف در تکیه اخذ بنده صاحب خود و عدم خروج از آن در حالی از احوال این امری جلی است زیرا که انسان مختار و قول
 اصحاب خود را دوست میدارد تا آنکه در زنی و مطاع و صورت ایشانرا از ملاحظه دلیل و مانند آن از اسباب پس بعضی را ترسب
 دینی گمان کردند حال آنکه چنین نیست و در صحابه و تابعین و من بعد هم بعضی بسبب آن بودند و بعضی نه و بعضی جهم میکردند بدان بعضی
 جهم نمیکردند و بعضی در فقر قنوت میخواندند و بعضی نه و بعضی وضو میکردند از حجامت و رعاف و قی و بعضی نه و بعضی متوضی می شدند
 از مس و زکروس و بعضی نه و بعضی وضو نمینمودند از حمامه النار و بعضی نه و معتمد بعض ایشان در پس بعضی نماز میگذاشتند
 چنانکه ابو حنیفه و اصحاب او و شافعی و غیره هم خلف امیه مدینه از مالکیه و غیره هم نماز میگذاشتند اگر چه آنها بسط را در سر و غیر
 میخواندند و بارون شدید امامت نماز کرد و حجامت کرده بود و ابو یوسف در پس او نماز نگذاشت و عاده نکند و بارون امام مالک
 فتوی داده بود که بروی وضو نیست و نزد امام احمد از رعاف و حجامت وضو است و او گفتند اگر امام را خون بر آمد و وضو نکند
 در پس او نماز خوانی بگذارد و فرمود چه قسم در پس امام مالک سعید بن سبب نماز نگذاشت و مرویست که ابو یوسف و محمد و عیدین
 تکبیر این عباس میگفتند زیرا که بارون شدید تکبیرات جد خود و دست می داشت و شافعی نماز صبح قریب مقبره ابو حنیفه روح
 بگذارد و قنوت و غیر بنا بر تادب با خواند و گفته ربا محمد نالی مذہب اهل العراق و مالک منصور و بارون شدید را آنچه ذکر
 کردیم گفت و در بنزایه آورده که ابو یوسف نماز نگذاشت در روز جمعه بعد غسل حمام و امامت کرد و مردم متفرق شدند بعد خبر
 شد که در چاه حمام موشی مرده بود گفت اذ آنرا خذ بقول اخواننا من اهل المدینه اذا بلغ الما فلتین لم یحل خبثا و از آنجا که اکثر
 ایشان اقبال کردند و توجه نمودند بر تحقیقات در هر فن پس بعضی زعم کردند که وی سحرین علم های رجال و معرفت مراتب
 جمیع و تعدیل است پس ازین حال خارج شدند بسوی قدیم و حدیث تاریخ و بعضی تفحص نمودند و غرائب اخبار کردند اگر چه در حد
 وضع داخل نشوند و بعضی کثرت قیل و قال در اصول فقه نمودند و بعضی برای اصحاب خود قواعد جدیدیه استنباط نمودند و ایاز
 کرد استقصا فرمود و جواب داد و تفصیلی کرد و استنباط نمود و تعریف و تقسیم آورد و تفسیر و تطویل کلام پر خست و گاهی ایه
 اختصار گرفت و بعضی تعرض کردند بصورت مستعده که حق آن عدم تعرض قائلی برای اوست و عموما و ایامات را
 از کلام مخیرمین و من و منم و دست گرفت از آنچه هیچ عالم و جابل باستماع آن راضی نمی شود و قنیه این جدال و خلاف
 و تعمق قریب فتنه اولی است و قتی که مشاجره کردند در ملک ستانی و انتشار کرد هر مرد برای یا خود پس چنانکه آن تشاجر

تعلقت باقیاس و نیز مرشدست بسوی این اختلاف ایشان در بسیاری از مخارجات ناخوذه از مصالح شان و در بعض
 بر بعض و بعض بایافتیم که زعم میکنند که همه آنچه درین شروع طویل و کتب فتاوی است قول ابوحنیفه و صاحبین است و فرق نمیکند
 در میان قول مخرج و آنچه قول ابوحنیفه است و حقیقت و حاصل نمی شود و او را سخنی قول آنها که علی مخرج اگر نمی کند و علی مخرج اگر
 کند و تمیز نمیکند در میان قول ایشان که قال ابوحنیفه کند او جواب المسئله علی قول ابی حنیفه کند او علی اصل ابی حنیفه کند او و آنچه
 محققین خفیه مثل ابن بام و ابن نجیم در مسئله درده و مسئله اشراط بعد از آب بقدر یک میل از یتیم و امثال ایشان گفته اند
 که این از مخارجات اصحاب است و نیست مذہب و حقیقت بران گوش نمی دهند و بعضی را یافتیم که زعم دارند که بنا و مذہب
 بر همین محاورات جدلیه مذکور در مبسوط فخری و مدایه و تبیین و مانند او است و نمیدانند که اول مظهر این جدل در ایشان معتزله
 و نیست بران بنا و مذہب ایشان بعد از متاخرین آنرا توسعا و تشیذا لا زبان الطالبین یا بزرگان مستطاب گرفتند و اندک مسلم
 و این شبهات و شکوک از آنچه درین کتاب تمسید کردیم نیک تر نخواهی میگردند و بعضی را یافتیم که زعم دارند که در اینجا همین و دوفرقند
 نیست ثالث برای آن هر دو یکی ظاهر است دوم اهل رأی و هر قائل و مستنطا از اهل رأی است کلا و الله بلکه نیست مراد
 به رأی نفس فهم و عقل چه از آن خود احدی از علمای منصف نمی تواند شد و نه آن رأی که نیست معتد بر سنت اصلا زیرا که آن را
 خود مسلمانی حلال نمی تواند دانست البته و نه قدرت بر استنباط و قیاس زیرا که احمد و سحنی و شافعی نیز از اهل رأی نیستند بالا افتاد
 حال آنکه استنباط و قیاس میکنند بلکه مراد بآل رأی قومی است که توجه کرد و بعد مسائل جمع علیها میان سلین و میان جموع
 ایشان بسوی مخرج بر اصل شخصی از متقدمین و بیشتر کار ایشان محل نظیر بر نظیر و از آن اعتبار علی اصولش است نه تنج افتاد
 و آثار و ظاهری کسی است که قائل بقیاس و آثار اصحاب و تابعین نیست مثل داود و ابی حنیفه و این هر دو محققین اهل سنت
 مثل احمد و سحنی و از آنجه که اگر ایشان مسلمین شدند بتقلید و تقلید در صد و ایشان مثل و سبب نعل بدو وید و هم لا یشرعون
 و حبش تراحم و تبادل فتای فیما بین خود است زیرا که چون در ایشان مزارعت در فتوی واقع شد هر کفتوی داد و دیگری مضنه
 کرده شد در آن فتوی پس منقطع نشد کلام مگر بمصیر بسوی تصریح مردی از متقدمین در آن مسله و نیز سبب آن جو قضا
 اکثر آنها جور کردند و این نبودند و مقبول نشد از آنها مگر چیزی که عامه در آن ارباب کنند و چیزی باشد که در آن قول من
 قبل بود و نیز سبب آن حمل بر مردم و استفتاء تا از کسی است که علم حدیث بلکه طریق مخرج نداشت چنانکه اکثر متقدمین
 این معنی را ظاهر کرده باشی اتقی خصوصاً درین زمانه که آخر دور صد سیزدهم از هجرت است و نیست نفی را از مرتب بستی
 در چیزی از علم و آن بام و غیره برین تنبیه کرده اند و در نوبت غیر مجتهد را فقیه نامیدند و بنا بر تعصب از نوبت شده
 بعده در انصاف گفته حق آنست که اکثر صور خلاف میان فقهاء و لایسای در سائل که اقوال صحابه در آن در جانبی ظاهر شده
 مثل عکبر است تشریق و تکلیف عیدین و کحل محرم و تشهد ابن عباس و تشهد بر سجده و انخفا بسله و تأمین و جهر آن و تشهد
 و ایثار در قامت و ثخان در ترجیح یکی از دو قول است و مسلم در اصل شریعت و بی مختلف نبودند بلکه خلاف شان

ربوبیت نمیکردند بلکه اقرار داشتند که وی سزاوارنده تعلق ایشان و خالق سموات و ارض و قاهر جمیع عالم و تمام جهان است
 و احکام ایشان و باره توحید آیه است و محبت بود چنانکه حق تعالی حکایتش کرده و فرموده و من الناس من اتخذ من دون الله
 انداد ایچونهم کحب الله و الذین امنوا لشد حب الله پس همین تسویه غیر ما خدا درین توحید شرک شد و کجای تعالی
 شود الذین کفر و ابریه بعد لون یعنی بر این سبب که با خدا غیر او را و قال تعالی و هم یزعمون بعد لون ای بیودن غیر
 و او تعالی کیفیت بمانت شرک را در توحید آیه است و افراد خود را بولایت و حکم و ربوبیت بعباد تعلیم فرموده و گفتند اغیر الله
 اتخذ ولدا و قال باخیر الله استخی حکما و قال باخیر الله ابی سگاپس نیست ولی و حکم در رب مگر ضای تعالی که هرگز غیر
 با او برابر کند شرک در الوهیت باشد اگر چه توحید ربوبیت میدارد زیرا که در توحید ربوبیت تمام خلاق چه مومن و چه کافر
 و توحید آیه است مفرق طرق است میان مومنین و مشرکین و لهذا گفته اسلام الله لا اله الا الله بوده است اگر بجای اول رب الله گویند
 نزد تحقیقین کافی نشود پس مطلوب از عبادین توحید الوهیت است و لهذا آتش نزد سیدیه اول است و هو الصبح و همین است قول
 جمهور اصحاب و مگر شاذ و فاذ و باین است بار اله و محبوب بودن او که تقریر کردیم و بنا بر اجتماع صفات کمال در وی لفظ مبارکه تقدس
 المدسم جامع جمیع معانی آنها جنسی و صفات علیا آمد و مشرکین انکارش میکنند و او تعالی توحید ربوبیت که قائل آن هستند احتیاج
 بر توحید الوهیت کرده و گفته الله حیدا ما بتسرکون من خلق السموات و الارض و انزل لکم من السماء ماء فانیبتا
 من حلائق ذات الهیة ما کان لکم ان سجدوا لکم ها الله مع الله بل هو قهر بعد لون و هر جا که از آیات خود جلوه
 از جمل ذکر کرده عقب آن الله مع الله فرمود و باین تعقیب بیان ساخت که توق مشرکین در اثبات توحید الوهیت نه ربوبیت
 با آنکه بعضی از آنها در ربوبیت هم شرک کردند چنانکه میاید با جملة احتجاج او تعالی بزرگترین الوهیت با اثبات ربوبیت است و محال
 می تواند شد که ملک که امر و ناهی و مطلق و مانع و ممانع و مانع و منشیب و معاقب است پیدا کند خلقی بقضای ربوبیت باز ترک
 کند و گذارد ایشان را سدی و معطل و محمل بدون آنکه امور منشی و منشاب و معاقب شوند و لهذا فرمود مومنین استغاده پس هم
 که رب و ملک و اله باشد آمده چه در اخراج رب الناس اثبات خالقیت و فاطریت و دست مانند آنکه چون ایشان را پیدا کرد
 تکلیف با مومنین فرمود باین پس گفت ملاحظ الناس و درین جمله اثبات خلق و امر کرد الا لا الخلق و الامر و چون ثابت شد که وی
 رب واحد و ملک مطلق است می توان پرسید که آیا محبوب و مرغوب الهی هم است و توحید ربوبی ثبات خلق و امر است یا نه
 پس گفت الله الناس یعنی مالوه و محبوب ایشان است توحید نمیکند عبد مخلوق مکلف عابد مگر بسوی او پس این الوهیت خاتمه یافت
 آمد و قبل از این توطیه و تمهید بود برای وی و این دو سوره اعظم عموذ و اند در قرآن و نزد حاجت استغاده بدان وارد شده
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را و میگذشت که کاری کرده حال آنکه نکرده است و چهل روز درین حال بایستاد چنانکه در جمیع آمده
 و عموذ سحر زده گره بود او تعالی مومنین را زده آیه فرو فرستاد بهر آیه گری و اشد و در او اهل تلاوت قرآن استغاده
 با هم الله که اکل اساجی و اجمل صفات علیا و در احاد و عبید ناجی بکلام او از حیثیلت شیطان میان بنده و مناجات

نتیج و قائل صمد و عیاض و مقرب ملک عضو من شد و همچنین این فتنه معقب جمل و احتمالات و شکوک و شبهات و ادوای بسیار
شد مالهام من ارجاء و تبعه ایشان قرنها بر تقلید مرت نشو و نما یافت و تمیز نکرد حق را از باطل و جدال را از استنباط
پس فقیه امر و کسی است که شرنا مستحق باشد حافظ اقوال قوی و ضعیف فقها بر غیر تمیز و تسدید آن کند بشقشقه هر دو
شوق خود و محدث کسی است که صحیح و مقیم احادیث را بشمرد و همچو هزار آثار بقوت بحیه خود بهتر کند و نیگوید که این حال کلی
مستورست چه او تعالی را اگر وی از بندگان خویش است که بخاذل متضرر نباشد و این طائفه حجت خدمت بر روی زمین
اگر چه ضعیف باشد و نیاید هیچ قرنی بعد از آن مگر آنکه فتنه او اکثر و تقلید او و فراتر از آن او برای امانت از صدمه مردم است
تا آنکه مصلحتین شدند تبرک خویش در امر دین باین قول که ما وجدنا آباءنا علی امیه و انما علی انما هم لم یقتدون و الی الله المشتکی
و بهوستان استی و این کلام وی رح که مبنی بر تطبیق مذاهب و توفیق آرا است برای دین پستان حق پشوده و سلام دوستی
سنت شکوه محب مونس و صاحب موافق است و الله فی التوفیق سوال مقتدا و و یکم توحید ربوبیت و توحید الهیت
و شرک الهیت و شرک عبادت و شرک ربوبیت و شرک اراده و نیت و شرک تعطیل و شرک تمثیل و شرک هم و عبادت بلا اعتبار
و استعانت بلا عبادت و قسم عبادت و آنچه متصل باین جنبر است حیثیت جواب الله تعالی رب و مالک که هر چه است
و خالق و موجود عباد و قائم بر ربوبیت و مصلح و منقزل فوز و فلاح ایشان از رزق و خلق و عافیت و صلاح دین و دنیاست
و الهییت عبارت است از آنکه بندگان او سبحانه تعالی را محبوب مالوه گیرند و تنها او را بحب و خوف در جا و اخبات و توبه و نذر
و طاعت و طلب توکل و مانند این اشیا برگزینند چه حقیقت توحید آنست که همه امور را از طرف خدا تعالی بر وجهی بینه که قاطع
تقابل از اسباب و وسائط باشد و بداند که نیست خیر و شر مگر از طرف او و این مقام شمر توکل و ترک شکایت خلق و ترک کلام
مخلوق و رضا بقضای الهی و تسلیم حکم اوست و ربوبیت او آنست که عباد عبادت و تامل کنند برای وی سبحانه و تعالی
و صله است میان خدا و عباد و آنفوس اعمال و اجل او در قدر توحید خداست و این توحید و قشور او و یکی گفتن لا اله الا الله بان
و این قول را توحید خوانند زیرا که مناقض تشکیک است مقدر نصاری است و این شتم توحید از منافق که ستر و مخالف جهر است هم
صادرمی شود و شتر و دم آنکه در دل مخالفت و انکار مفهوم این قول نباشد بلکه دل مشتمل بر تصدیق و عقاید مفهوم او بود و این
توحید عامه مردم است و کتاب توحید آنست که همه کار و بار را از طرف خدا دانند و از وسائط قطع التفات نماید و تنها
خدا را پرستد و غیر او را عبادت نکند و ازین توحید اتباع هوی خارج است پس هر که اتباع هوی خود کرد و وی هوی خویش را معبود
گرفت قال تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه و ازینجا شناخته باشی که عابد منظم را عبادت نکرد بلکه عبادت هوی خود
کرد و آن هوی میل نفس و بسوی دین آبا خویش است پس گویا وی متبع این میل باشد و میل نفس بسوی مالموفات کی از این است
که از آن تعبیر میسر بود و خارج است ازین توحید مخط و شتم بر خلق و التفات بسوی مخلوق و هر که همه جنبر را از خدا می بیند چه
خشم بر غیر او تعالی و مائل بسوی ماسوای او می تواند شد و این توحید مقام صدیقین است و شک نیست که مشرکین انکار توحید

بنده اناه از انکه توحید و اسلام از دل جهان منسوخ نشود که ما را از شر خود بیرون می نماید و وی گمان دارد که هنوز مسلمان هست
 و این یکی از انواع شرک است و الله داله بر آنکه تنها خدا تعالی مالوه است بطل این شرک و بعض حج مشرکین اند و مشرکین
 هستند که جز خدا کسی بدان احاطه می توان کرد بلکه هر آنچه خدا آفریده است و هر چه بدان امر کرده آیتی شاهد بتوحید است
 پس خلق و امر و فطرت عباد و ترکیب ایشان گواه این معنی است که نیست اله مگر خدا و محبوب و جزوی باطل و ادا حق نیست
 تقدس و تعالی **س** فو اعجابا کیف یعصی الاله + ام کیف یجحد و یماجد + و لدنی کل تحریر + و تسکینه ابدنا + و فی کل شیء
 آیه + تدل علی انه واحد + نوع دوم شرک در ربوبیت و تعالی است مثل شرک کسیکه با خدا خالق دیگر مگویند همچو جوس و فیه که
 اثبات دو رب برای عالم میکنند یکی خالق خیر و دیگر خالق شر و همچو فلاسف و اتباع ایشان که میگویند صادر نشد از خدا مگر واحد
 بسیط و مصدر جبر مخلوقات عقول و نفوس اند و مصدر این عالم فانی عقل فعال است و همان رب و مدبر هر ممت خود است
 و این اعتقاد بدتر از اعتقاد بت پرستان و گبران و نصاری است و جنب شرک در عالم است زیرا که متضمن تبطیل و تحریف است
 و ربوبیت و استناد خلق بسوی غیر خالق است شرک هیچ معنی از اعم متضمن این اعتقاد نیست و شرک قدری مختصرا از همین شرک است
 و برای دخول در آن دروازه نیست و کمند اصحابه رضی الله عنهم قدری را مانا بجوس گفته اند چنانکه از اربع عمر و ابن عباس است
 گفته بکمال سن در حق قدری مرفوعا روایت کرده اند که آنها جوس این است اند و بسیار است که این هر دو شرک در یک کس
 فراهم می شوند و احدی تا عن الآخر منفرد میگردد و قرآن کریم بلکه جمیع کتب منزل مبرور بر اهل این شرک گفته اند که
 ای ایاک نعبد و ایاک نستعین و قول تعالی ایاک نستعین که نافی شرک خلق و ربوبیت است پس این آیه
 متضمن بر توحید برای رب العالمین در عبادت و بر عدم جواز شرک غیر با خدا در افعال و الفاظ و ارادت است و
 شرک در افعال همچو سجده برای غیر سبحان و تعالی و طواف غیر خانه خدا و طلق راس بطور عبودیت و خضوع برای غیر و بوسیدن
 سنگها و آستانها و نشاندن جواهر سود که بمن خدا در ارض است یا بوسه دادن قبور و سلام آن و سجده کردن بسوی آنها
 و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کسیکه قبور انبیا و صالحین را مسجد گرفته در آن نماز کند لعنت فرموده تا بکسیکه قبور را دشنام گرفته عبادتش
 من دون الله بکند چه رسد و این کس معنی قول خدا ایاک نعبد و ایاک نستعین در صحیح آمده مرفوعا لعن الله الهیو و النصاری اتخذوا
 قبورا نبیا ثم سجدوا و غنم صلعم من شرار الناس من تدکرهم الساعة و هم اجیاء و الذین یتخذون القبور مساجد و غنم صلعم من
 من کان قبلکم کانوا یتخذون القبور مساجد الا فلان اتخذوا القبور مساجد فانی انما کم عن ذلک و حرر سند امام احمد و صحیح ابن حبان
 آمده که فرمود رسول خدا صلعم لعن الله ذوات القبور و اتخذوا القبور مساجد و هر چه در پیش شد غضب الله علی اقوام خود
 قبور انبیا ثم سجدوا و غنم صلعم من کان قبلکم کانوا یتخذون القبور مساجد فانی انما کم عن ذلک و حرر سند امام احمد و صحیح ابن حبان
 اولیک شررا خلق عند الله و مردم در باره زیارت قبور سه قسم اند قومی زیارت مردگان میکنند و برای آنها دعا می خوانند
 زیارت شریعیه است اما سفر برای این زیارت درست ثابت نشده اگر چه برای قبور انبیا و رسل باشد بلکه این زیارت

مربوب الیه است واقع شده بعد در جمیع مواضع که در آن اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گویند تعلق با اسم الهی استجب گردیده
 چه این اسم مبارک غایت اسما، و نهایت صفات است و کند اسما دیگر که بعد از این اسم هستند شناخته می شوند بدان گفت
 میشود و الحمد لله همین پس اسم جلاله غیر او را میتوان شناخت و بغیر او جلاله را نمیتوان شناخت و آنرا نمک اشراک کرده اند
 با او تعالی در ربوبیت اثبات میکنند خالق دیگر همراه او اگر چه بگویند که آن دیگر کافی و ساری است و ایشان و قدر که
 معنای ایشانند شکل هستند و ربوبیت او تعالی برای گیتی و عالم ربوبیت کامله مطلقه و شامله سبط احوال آنهاست زیرا که
 مقتضی پرورش جمیع ذوات و صفات و حرکات و اقوال است که در عالم هستند و حقیقت قول قدیمه جیه است که او تعالی
 رب افعال حیوان نیست و ربوبیت او متنازل وی نباشد زیرا که تناول چیزی که زیر قدرت و تسلط وی نباشد چه قسم میتواند
 و تشکر جلوه دهد و گوشت یکی در الهیت دیگر و ربوبیت و غالب بر اهل شرک همین شرک و الهیت و عبادت است که عبادت
 از شرک بت پرستان و عباد ملائکه جن و عباد شیخ و صامعین از زنگان و درویشان گنیز عبادت سیکلیم ایشان را تا نزدیک است از
 ما را بخدا و سفارش ما بکنند نزد او و بسبب قرب و کرامت ایشان نزد خدا ما را هم قرب و راست بسته قال تعالی نقلا عنهم
 ما عبد هم الا لعل یؤاخذوا بالذات و اللهی چنانکه در دنیا مهووست که هر که خدمت پادشاه و اقا رب و خاصگان او میکند
 او را قرب و منزلت حاصل می شود حال آنکه تمام کتب البیاض اول تا آخر بطل این مذہب و را او و متبعین اهل اوست نیست
 بر آنکه ایشان اعدای خدا و جمیع رسول اند و تمام نبیاء و ائمه السلام را زاول تا آخر بران متفق اند و او تعالی بیخ حتی را از هم ملاک
 نکرد ما بسبب همین کفر و برای همین شرک حاصل این شرک و شرک و محبت خداست قال تعالی و من الناس من یستبد من
 دون الله انداد یخو هو کخب الله و اللدین امنوا و اسجدوا لله و ازین اخبار دریافت شد که هر که دوست گرفت با خدا
 چیزی غیر را مثل دوستی خدا و می برای خدا مانند چیزی جز او سجده بگیرد و این بنا بر صریح و قول و تفسیر این آیه است که ایشان
 معبودات خود را همچنان دوست دارند که خدا را دوست میدارند و این است معنی عدل که در کریمه نوالدین کفر است
 بعد لول مذکور است بمعنی کریمه بر اصم القولین آنست که اینها برابری سازند با خدا غیر او را در عبادت و حب و این است
 قول مشرکین در نار با صنام خود و الله ان کماله ضلال مبین از سولکوم رب العلمین و بالیقین معلوم است که این
 تسویه میان معبودات و خدا در رب و خالق بودن نبود زیرا که بحسب اجابا آئمی مشرکین مذکور فقر و حشر بودند با کائنات خدا
 رب و خالق ایشان است و زمین و آنچه در دست از ان است تنها دوی رب هفت آسمان و عرش عظیم است و بپشت است
 ملکوت هر شی و اوست خمیر نه مجا علیه بلکه این تسویه میان آنها و میان خدا و محبت و عبادت است پس هر که غیر خدا را دوست
 مبادارد و از خوف و محبت جدا میکند و ذل و خضوع می نماید چنانکه خدا دوست میداشت و از وی می رسید امیدوار بود
 پس این است آن شرک که خدا تعالی آنرا نمی بخشد تا بکسی که غیر خدا را دوست دارد و از او خوف و احب و ارجی باشد و سعی این کس در
 مرصنات وی باشد از سعی در مرصنات خدا بود چه رسد و چون این مسوی میان خدا و میان غیر مشرک است پس این امر چنانکه میتوان کرد

و نیز آن گفت که قصد شرک تعظیم جناب الهی است و دخول بجناب او بنا بر عظمت وی جز بواسطه شفعاء و الاذن نیست مگر خلخال
ملوک و مقصود شرک ازین توسط و توسل تعظیم است نه استهانت بجناب الهی و عبادت این و سائل برای تقرب و رفی است تا آن
و سطر مع انیکس بر او تعالی در آید و آن عنایت است و این و سائل اند پس اینقدر موجب مخط خدا و غضب او تعالی و سبب عجز
در نار و موجب سفاک و اهل او و استباحه حریم و اموال ایشان نشود و در عقل کجا جائز باشد که حق تعالی برای عباد تقرب
خود و شفعاء و وسائط مشروع کرده باشد باز تحریم آن از شرع مستفاد شود یا در شرع عقل هر دو قبیح بود بلکه متعین است که
شریعتی از شرائع بدان وارد گردد و دو کدام ترست در آنکه این گناه از میان سائر ذنوب بشیده نمی شود چنانکه حق تعالی فرموده
ان الله لا یغفر ان لشرک به و بعضی مادی و خلک لمن یشک و نیزه که میگوئیم که شرک دو گونه است یکی شرکی باشد مطلق
بذات معبود و هما و صفات و افعال اوست دیگر شرکی باشد که در عبادت و معامله با اوست اگر چه صاحبش معتقد این نیست
که شرکی برای او سبحانه در ذات و صفات نیست و بشرک تانی در سابق اشارت رفت و کلام دیگر باز بیاید ان شاء الله تعالی
و شرک اول در نوع است چنانکه شرک تعطیل که قبیح اول شرک است همچو شرک فرعون در قول و ما رب العالمین و با مان گفت
این لی صرحا علی البغ الاکساب سبب است فاعط الی الله و الی الاخرة من الکاذبین و شرک تعطیل سکنایم اند پس هر شرک
معطل است و هر معطل شرک کن شرک سکنایم تعطیل نیست بلکه گاهی شرک مقرمی باشد بخالق سبحانه و صفات او و گاه که وی
معطل حق توحید است و معطل وقاعد شرک که مرجع الهی باشد تعطیل است و آن قسم است یکی تعطیل صنوع از صنایع
و دوم تعطیل صنایع از کمال ثابت برای او سوم تعطیل معامله او از تحقیق توحید واجب بر عباد و ازین جنس است شرک اهل
وحدت وجود و شرک ملاحد که قائل اند بقدیم و ابدیت عالم و پستاند و جمادات بسوی سبب و وسائط که مقتضی ایجاد
آنهاست و از حقول و نفه من سنده و نمیدانند که شرک معطله است و صفات مثل جمیع و قرامط و غلات معتزله و موم شرک تعطیل
و آن شرک کسی است که همراه خداوند دیگر مقرر میکند مثل شرک نصاری در تریج و شرک یهود در عزیر و شرک نجوس در ستاند و احداث
خیر بسوی نور و احداث شرک بسوی ظلمت و اول مایزدان و ایزد دثانی را ازین خوانند و شرک قدرینه جو سیه مختصرا و است و این
طوائف اکبر شرکین عالم اند و طوائف بسیار اند بعضی از ایشان عبادت اجزای آسمان میکنند و بعضی پرستش اجزای ارضیه و بعضی از عجم
نماینده که معبودش اکبر است و بعضی گمان دارند که معبود او خداوندی از خدایان است و بعضی زعم کنند که چون وی معبود خود را مقصود
عبادت و تمیل بسوی او کنند معبود او بروی اقبال نماید و بدو عتقاد فرماید و بعضی گمان دارند که معبود ادنای او مقرب و بسوی
معبود اعلای فوقانی است و آن فوقانی مقرب او بسوی مافوق خود است تا آنکه این خدایان و آلله او را نزدیک و سبحانه و تعالی
می سازند پس بنا بر این گاهی کثیره و سائل و گاهی تعلیل آن میکنند و چون این طوائف داشتند و دیگر رسول خدا صلعم را بر شرک بخدا
در افعال و اقوال و ارادات شناختی باب جواب از سوال مفتوح شد پس میگوئیم که حقیقت شرک تشبیه خالق بمخلوق و تشبیه
مخلوق بمخالق است اما خالق پیش شرک مخلوق را با خالق در خصائص آئین که تقدیر تنگ ضرر و نفع و عطا و منع است مانا ساخته

روانی فمن نازعنی واحدا منهما غلبته و چون تصور برادر بدست خود میکشد از او شد مردم در عذاب و قیامت باشد
 بنا بر آنکه مانده است بخدا و جبر و صنعت پس با کسیکه مشایب او در نبوت و انیت شود چه گمان می توان کرد که کمال مسلم
 یقول الله عز وجل من هب خلق کلمتی فلیخلقوا ذرة و یخلقوا شعیرة پس بزرگ ذره و شعیره تنبیه فرمود بر آنچه عظم از دست
 و همچنین هر که تشبه کند بخدا ز نامی که جز خدا گیری را نمی سازد مثل شاه شایان و فرمانده فرمان روایان و قاضی قضات
 و مساج و حاکم احکام و نحو آن در صحیح از آنحضرت صلی الله علیه و آله که فرمود ان اخضع الاسماء عند الله ان یسی بلک الملوك لا ملک
 الا الله و فی افراط غیظ رجل عند الله رجل یسی بلک الملوك یا آدم که پدر بزرگوارم رحمة الله تعالی کتاب گلستان سعدی بدست
 خود می نوشت در دیباچه آن در صبح پادشاه افطشاهنشاه آمد بجای لفظ مذکور بیاض و صفی گذشت و حاضر حق گذار را
 از غایت تادب بجناب آتی آلوده تحریر این اخضع اسما و واقع صفات نفرد جز از الله عنا خیر اعجاز و جل اجنت نزل
 و منزه و شواها فاکبر تقواه و الله منزه و باجملة تشبیه و تشبیه حقیقت شرک است و لهذا هر که ظن کرد که تقرب بسوی
 غیر بکدام عبادت تقرب و بسوی آن خیر است وی غلطی است زیرا که وی درین کار تشبیه غیر با خدا شد و چیزی که جز خدا
 برگیری نمی سازد بعل آرد پیش شرک است و بجهان است از حق وی و این قبیح است عقلاً و شرعاً و لهذا آنرا مشرک
 نکند و فاعل او را آنحضرت نفرد و گویند گمان آید که خدا دعای او نمی شنود و نمی پذیرد مگر بواسطه که خدا را بر دعای او
 مطلع سازد یا زوی برای او بخوابد پس می بخدای پاک سخت بد گمان است چه درین ظن که خدا نمی داند و نمی شنود مگر با علم
 غیب و اسماع و دیگری نفی علم و سمع و کمال ادراک او تعالی است و کفی بذاک فبا و اگر ظن دارد که می شنود و می بیند و کن عین
 سی است که او را در حق اینکس ندیم و مهربان سازد پس این سواطن بافضال مفضل حقیقی و بر و احسان و رحمت جو در نیم چنان
 و کفی به جملة منکره اعظم از نوب نزد خدا اسما است ظن با و است و لهذا در کتاب منیر بیان تو عظم فرموده و گفته الظانین
 بالله ظن السوء علیهم اثره السوء و علیهم و لعنوا و هو احد طرقت و ساءت مصییر او از طیل جلیل خود ابراهیم
 و الله اسمعیل علیه السلام صلواته حکایت کرده از آنکه آیه دون الله یردون فاطمکم رب العالمین یعنی گمان شما چیست
 آیا جز ای خیر و بد شمار ابر عبادت غیر او و گمان دارد که او تعالی در اطلاع بر ضرورت عبادت خود محتاج بسوی کسی است که
 باب حوائج خلق را فسر او باشد و نحو آن و این بخلاف حال ملوک است که محتاج اند بواسطه بنا بر ضرورت حاجت و غیور و ضعف
 و قصور علم از ادراک حوائج غصطن و اما آنکه او را سمع از سمع شاغل نیست و حمتش سابق غضب اوست و رحمت و
 سطونت را بر جان خود نهشته پس نزد او و ساطط چه چیز باشد و کلام وزن و قدر و وقع آرد پس بخند و ساطط میان خود و میان
 خدا قبیح ظن بخدا کرده و تحیل است که این ظن سود را برای عباد مشرک فرماید بلکه این بد گمانی در قول و فطرت متعین است
 و خصوص و تاله که از بنده درباره این و ساطط می رود فی نفسه قبیح و زشت است که اقرانه لایسا چون این مجبور العبد
 ذلیل آن ملک عظیم جلیل رحیم قریب محبت ملوک و باشد حکما قال تعالی ضعیف کما مثلنا من انفس کما ملک و ما ملکت

و معلق این اشیا بخلق شبیه خالق تعالی و مستوی میان تراب و رب الارباب است و کدام ذنب و فجور عظم تر ازین جواب بود که
 ذره ناچیز را مانا بآفتاب عالم افروز کنند **س** چه دعوی ذره را با عین خورشید بد چه نسبت خاک را با عالم پاک و با آنخصائص
 الهیه است کمال مطلق جمیع وجوه که نقص در آن بوجهی از وجوه راه نیست و این کمال موجب آنست که تنها او را پرستند بقلا
 و شرعاً و فطره پس هر که این را برای غیر کند وی شبیه غیر با کسی است که او را پرستنی نیست و بنا بر همین شدت قبح تعظیم و بزرگیت
 ظلم آنکه بر جان خود رحمت و مهر بانی را نوشته بود خبر داد که وی برگزیده این گناه را نخواست و اختصاص الهیه یکی عبودیت است
 که جز بر ساق حب و ذل نمی آید پس هر که این حب و ذل را بدگری می کشد پس وی بی شبه تشبیه و تعالی و خالص حق و نصیب
 خاص و کرده و قبح انهمی در عقول و فطرت مستقرست هیچ عاقل عارف انکار آن نمی تواند کرد و لکن شیاطین جن انس فطرت اکثر
 خلق را متغیر کرده ایشانرا از دین و ایمان ربوده اند و حکم و امر کردند بآنکه شرک کنند با خدا چیزی که بدان بر مانا نفرستاد چنانکه
 امرت خلق بخدا و خلق روایت او از حق سبحانه و تعالی کرده و ایشان از قبح شرک کوشیده شرک را حسن گمان کردند و آنخصائص
 الهیه یکی عبودیت پس هر که سجده بغیر خدا برد وی آن چیز را مانا بخدا کرد و از آنجمله توکل است پس هر که توکل بر غیر کرد وی آن غیر را
 مشابها ساخت و از آنجمله توبه است پس هر که توبه برای غیر کرد وی او را مانا بخدا کرد و از آنجمله حلف است پس عاقل متعبر بشان
 غیر خداست و از آنجمله ذبح است پس هر که ذبح کرد برای غیر خدا پس مانا ساخت غیر را بخدا قال تعالی و صا اهل به لغیر الله
 اکثر اهل تفسیر معنی اهل ذبح گفته اند زیرا که در جاویدت ذبح حیوان بنام طوافیت میکردند پس این تفسیر گویا موافق شان
 و روایات شریفه است لیکن حق در مقام آنست که تفسیر ذبح بمسب لغت عرب کنند پس در لغت معنی اهل ذبح رفع صوت است
 نه ذبح اینک کتب مولفات لغت موجودست در هیچ کتابی از آنها اهل ذبح معنی نتوان یافت و این کریمه در قرآن کریم در
 چهار موضع آمده و از اینجا ظاهر شد بلکه تعیین که هر چه بر آن رفع صوت بنام غیر الله کنند آن چیز حرام باشد مثل گاو و شیخ احمد کبیر
 و گو سفند شیخ سعد و امثال آن گویند ذبح ذکر نام خدا کنند و این تفقه بغایت نفیس و نکته بدیع است و اکثر اهل عالم و عالم
 از آن در غفلت اند و باین رگبزد در وادی اکل حرام و باطل و نذر و توبه و تکبیر و تهلل و بی و آراء و حال سخن ملوک ایشانرا از
 دین اسلام و حلاوت ایمان حاصلی جز اسم و رسم نیست و حق جوهر و رسول است بختی بدان در تمام گیتی نیست نشود و باطل باطل است
 هر چند عالمی بر آن شکی کند و از آنجمله خلق را س و گذشتن موی محد و در سر بر نام احدی از مشایخ و اولیا است و گردیدن گرد
 قبور اموات و ساجدین و انبیا و مرسلین و استادان برای تعظیم بنمیر و خرم کردن گردن و مکر زدن در دو و سلام بر رسول خدا صلعم
 و سجد شریعت و امثال این افعال و حرکات شرک محبط اعمال چه درین همه امور رعایت جانب شرک است و فاعل او در جهت
 تشبیه غیر خدا با خدا واقع و آما در جانب تشبیه پس هر که تعظیم و تکبیر کند مردم را بسوی مش و اطرا و در جا و وفات خود خواند و
 مانا شد بخدا و منازعت کرد او را در ربوبیت و وی سزاوارست بآنکه امانت کند او را خدا تعالی بنایت بر همان و ذلت و
 خواری و انجور چه زیرا قدام خلق با مالش فرماید و صحیح است از آنحضرت صلعم که فرمود یقول الله عز وجل لعنتم اراکم فی

وباعت من فی القبور برای بنیان

قد نکرد و این باب خیلی فراخاک است
ادم ان لا تعبدوا الشیطان یس عباد

أدم ان لا تعبدوا الشيطان ليس عمار

او برای شیطان واقع شد و اجتماع عابد درین

حق تعالیٰ فرموده و یوم نحس هو جمیعاً یا معشر الجن

وليا لهم من الانس ربنا استمتع بعضهم ببعض وبلغ

بہا ایما شاء اللہ پس این شاہ لطیف مست لبسوی ستری کران

غیرتو به کران ازان نمی بخشد و موجب است برای خلود در غدا ب الیم و میسه

مال است بر خدا شرع غیر خود از آلهمه برای عباد چنانکه مناقضات اوصاف که

مردم در عبادت خدا و استغانت بوی تعالی چهار قسم اند: اعلی و افضل این اقسام اهل عبادت و استغانت چهارمی و احد

بجانه هستند و عبادت خدا غایت مراد و نهایت طالب ایشان است و میخواهند که او تعالی هر دم امانت ایشان برین

دست کند و نه فیق قیام بوظائف غیبه دیت نبشد و این اقصای مقصود ایشان است و لمذا سوال اعانت بر هر فرد

فی افضل سننولات از رب سبحانه ست و بین را رسول خدا صلیم معاذین جیل تعلیم کرده و فرموده یا معاذ و اسدانی

بَابُ فَلَاتَرَعُ اِنْ تَقُولُ فِي دُبُرِكُمْ صَلَوَةُ اَللّٰهِ عَلٰی ذٰلِكَ وَتَشَارِكُ فِيْهِ عِبَادُكَ بِسُوءِ النِّفَعِ اَوْ عِيَةِ طَلَبِ عَوْنِ اَزْوَاجِ

بند بر مضات او تعالیٰ است و مقابل دست اقسام ثانی که معرض اند از عبادت او و استعانت بدو پس ایشان را نه

و دست و نه استعانت بکمال اگر کسی از ایشان سوالی از خدا و استعانتی بجنباب کبریا میکند برای حفظ و شهودات

میلند نه از برای آنکه او تعالی فقط معبود دوستان به اوست و حق تعالی مسئول من فی السموات والارض وجميع الیضا

در احوال دست فیدمولا و نولا، هر یکی را از افراتو حال او میدید و مدد میکند و انقض خلق نزد ابلیس لعین شیطان سجیم

لذا اجابت سوال او فرود و حاجت او برآورده بدان اورا متمتع ساخت و لیکن چون این اجابت خون بر مریض افتاد

بود و موجب زیادت شد در سقوت و بعد او از بارگاه کبریا جلالت عظمت و غمت نعمت و همچنین هر که سال محرم و

ست برای چه عون بر طاعت او نیست سوائش بعد از از خداست عاقل در اینجا تذکر کند و بیاند که اجابت خدا سوال

سایین رانه از راه کرامت سائل بر خدا هست بلکه گاهی بنده حاجتی میخواهد و خدا آنرا می برآید و در آن بلا کرامت

او از آن حاجت حمایت و صیانت است و المعصوم من عصمه الله تعالی و انسان بر نفس خود بصیرت دارد و عملش

ت که هر را خدا میباید ازین امر مصیبت کرده و دوی از حقیقت امر جاهل است چون می بیند که خداوند علی حواله

راقصا میفرماید که این بدخس تقاضای میکنند و دل وی از آن یزیدی شود و نمیداند که حکمت در منع او و عطا از خیر چیست

[illegible]

۱۰۰

بر روی محیل است

۲

سے

ایمان که من شرکاء فیما رزقنا کما نرزقهم سواء تعافیه سوا تعافیه ففهم کخفیتکم انفسکم یعنی چون یکی از شما عا و لا کار
دارد از آنکه ملکوش شرکاء می در رزق باشد پس چه قسم عبید و مالیک هر شرکاء من در آنچه بدان منفر دم نمی کشید
و آن افراد با آنست که غیر مرانی نرد و جز من دیگری را صاحب نیست و نیز بد و هر که را این زعم است پس دی
تیج قدر قدرت من و حق تعظیم من بجا نیارد و هر که با خدا دیگر را بپسندید و گمان کرد که آن دیگر ساخته او تا حدیست می
قدر خدا حق قدر کند قال تعالی یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذین تدعون من دون الله لیغفلوا
ذبابا و لو اجتمعوا له و ان یسلطه الذباب شئ لا یتنقذوه منه ضعف الطالب و المطلوب ما
قد مر الله حق قدره ان الله لقوی عزیز و قال تعالی ما قدر و الله حق قدره و الارض جمیعاً قبضته
یوم القیامة و السموات مطویات بيمينه سبحانه و تعالی عما یشرکون پس شرکاء کننده ضعیف دلیل
نمان با خدا ی جلیل رحمن قدر شناس قوی عزیز حق قدر نیست و اگر جمیع طوائف بدعت و ضلالت را تامل کنی در دنیا
که پس گمراهی ایشان - اجماع بد و چیز است یکی ظن سوء بخدا و عدم قدر و انی رب حق قدر پس هر که را این گمان باشد
که خدا رسولی نفرستاد و کتابی فرو دنیاورد بلکه خلق را همچنان مهمل و سدی بگذاشت و مبت دلی سود پیدا کرد و بی تحقیق
قدر خدا و منزلت او نشناخته و همچنین کسی که نفی عموم قدرت الهی و تعلق او بافعال عباد از طاعات و محاصی میکند غیر
قدر دان خدا حق قدر اوست و خدا و ایشان که میگویند وی عقاب بنده بر دم فعل نمیند بلکه عقوبت بفعل او میماند نیز
تیج قدر خدا نشناختند و چون در عقول سلیمه جبر سید عبد خود را بر فعل و باز عقاب او بران کار تمیل باشد پس صدورش
از اعدل عادلین و انصف نصفین چه قسم می تواند شد و قول ایشان به ترازشبانه مجوس قدریه اذین است همچنین قدر
نکرد خدا را حق قدر آنکه نفی کرد رحمت و محبت و رضا و غضب و حکمت و حقیقت فعل او را مطلقاً ثابت نکرد برای او
فعل اختیار می بلکه گفت که افعال امفعولات منفصله از وی هستند و بگذشت و تیج قدر شناسی خدا نکرد آنکه برای او سبحانه
زن و فرزند یا حصول در مخلوقات یا عیس این وجه ثابت گردانید و گفت که خدا اعدای سول اهل بیت او را مرفوع
ایشان کرد و با آنها ملک و دولت بخشید و اولیا و یاران و دوستان ایشان را موعود المکان ساخت زیرا که این تنصین
غایت قبح در رب العالمین تعالی شانه عن قول الرافضة المشیر کین است و اشتقاق این قول از قول بیود و نصاریست
در باره خدا که وی ملکی عالم مدعی نبوت فرستاد و دروغ بر خدا بست و زمانی در از ملکش کرد و گفت مرا چنین امر کرده
و از چنان امری فرموده و خون ابناء و احباب اسباح ساخته و او تعالی او را ظاهراً غالب گردانیده و بتائیش بر خسته
و اقامت اول و معجزات بر صدق او کرده و دلهای خلق و اجساد ایشان را بسوی او متوجه نموده و دولت او را ظهور
و زیادت بخشیده و اعدا او را خوار و ذلیل گردانیده زیاده از هشت صد سال پس در میان قول ایشان و اخوان
ایشان که طائفة رافضة است اگر موازنه کنی هر دو سخن را برابر یکسان یابی و هر که گمان میکند که خدا زنده کننده مردگان

اگر این چند از اهل تقوی است عاقبت او محمود باشد و من یتق الله یجعل له مخرجاً ویرزقه من حیث یشاء
یختص به و من یتوکل علی الله فهو حسبه ای کافیست قسم چهارم گروهی باشد که او را استغاثت بعبادت است این
حالت کسی است که شایده تقدیر خدا بضر و نفع کرده و ندانسته که محبوب و مرضی او چیست پس توکل کرد بر وی و حفظ نمود
و اسعاف نمود آنرا با استغاثت و این اعاقبتی نیست برابرست که اسوان باریاسات یا جاه عند الخلق یا مانند آن باشد بلکه حفظ
او از دنیا و آخرت همین است و در اینجا آیتی است که مستحق نمی شود بند بعبادت خدا و نذر مگر بدو وصل یکی متابعت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم در بر فقیر و طمیر بر وجهی که نسب سنت از مصلح و جوامع بر آن مثل اند نه بر وجهی که کتب تاویل و آراء و رجال و قیل و قال
طوائف فقهاء و عباد و صوفیه و نظائر ایشان بر آن تضمن اند و هم اخلاص عبودیت برای عبودیت و احد بر حق که گرد و غبار
نقص زوال را بر سر پرده عظمت و جلال او راه نیست و مردم درین دوصل موصول چهار گونه هستند یکی اهل اخلاص و متابعت
که جمله اعمال و اقوال و منع و عطا و حب و بغض ایشان برای خداست از بندگان جزای و شکر می بران نمی خورند و مردم
را با جمع هم و انکسار و البصع هم و اصحاب قبول غیر مالک نفع و ضرر و موت و حیات و نشو و نما و پندارند و اخلاص علی هست که
خدا تعالی از هیچ عامل عمل صواب را که عاری باشد از ان نمی پذیرد و لازم کرده است آنرا به بندگان خود تا موت قال تعالی
للبلوکم ایکم احسن عملاً و قال یفاننا نجلنا ما علی الارض زیسه لها النبلوهم ای صوا حسن عملاً و احسن علی
اخلاص و اصوب او است پس خالص آنست که برای خدا باشد و صواب آنست که بر وفق سنت رسول خدا صلعم بود و او است
عمل صواب که در قوله تعالی ضمن کان یجول لقاء ربّه فلیجمل عملاً صالحاً نکر کرده و عمل حسن است که در قوله تعالی
و من احسن حیناً من اسلم وجهه لله و هو محسن میسطور گشته و همین امر کرده است رسول خدا صلعم در حدیث کل
عمل لیس علیه امرنا فمرد و هر عمل بلا متابعت زیاده نمیکند عامل او را مگر بعد از خدا زیرا که عبادت او سجدانه با امر او است
نه باین اهوای فاسده و آراء کاسده قسم دوم آنست که او را اخلاص نیست پس متابعت هم نباشد و ایشان شرار خلق
متزین هستند با اعمال خیر مرئی اند آنها را مردم و این نوع و ضرب در خرفان از صراط مستقیم منتسب بسوی فقه و علم و
فقر و عبادت و زهد و طاعت بسیارست زیرا که اینها مرکب بدع و ضلالات و کتب محدثات و ریاض و جمعا اند و دست
دارند که حمد و مدح کرده شوند بر چیزی که آنرا نکرده اند و در اضراب و نظائر ایشان این آیه فرو داده که لا یحسبن الذین
یغفرون بما افوا و یحییون ان یخمدوا بما لم یفعلوا فلا تحسبنهم بغفارة من العذاب و لهم عذاب الیم
قسم سوم آنست که مخلص در اعمال اند لیکن بر غیر متابعت امر مثل جمال عباد منتسب بسوی زهد و فقر و هر یک بنده و استیجاب
بر غیر مراد او و قال آنست که وی در عبادت خدا حسب مراد او تعالی نیست و بعضی از ایشان در غلوت نشینند
و جمیع و مجامعات را ترک دهند و این را قربت پندارند و موصفت صوم نه را با بیل قرب و نزدیکی شمرند و صیام یوم
نظر را تقرب دانند و ایشان را آن قسم چهارم آنست که اعمال ایشان بر متابعت امرست لکن برای غیر خداست همچو

ایمان کنون شرکاء فیما رزقنا کما رزقنا غیره سواء تفاقی نفس و کفائی و حق تعالی این معنی را باینست کشف در کتاب
دارد از آنکه ملکوتی شرکاء می در رزق باشد پس بما ابتلا به ریه فاکرمه و نه فیقول ربی اکرمی اما اذا
و آن افراد را آنست که غیر از انفعول ربی اما ان کلا الایه یعنی این چنینست که هر کس او را نعمت بخشیدم
شیخ قدر قدرت من و حق اکران کرده بشم و این داد و بخش بخت کرامت او بر من باشد و گمان بکرامت است از طرف من امتحان
قدرت است که اگر ایضا میکند پس یاد و دم او را با کفران نعمت من میکند پس سلب ان نعمت خود را از وی میگیری بخشم و بچنینست
که هر کس ابتلا کرد و رزق را بروی تنگ ساخته ان معنی بخت همان و سبکی او بر من باشد و گمان این نیز ابتلا و امتحان است
که آیا در خیال چاره کار او پست صبر میکند تا انضام فایده او را بهم بیاورد و خوش و سرگرا نشود تا حصه او بهیچ شتم غصب
باشد با جمعه حقایق خبر داده که دوران کرامت و امانت بر او است رزق و تقدیر و تقلیل و است زیر که او سبحانه او سبحانه
میکند بکار فرمای برای کرامت او و قضای میفرماید بیرون از محبت خواری بپایان و بلکه هر کس را بندگان خود را کرامت میکند
از برای آن میکند که موفق شود به معرفت و محبت و عبادت او پس غایت سعادت ابدی و عبادت خدا و معائنات از او
بلکن عبادت قسم سوم آنست که عبادت بلا استعانت دارند و این دو گونه است یکی اهل قدر که میگویند خدا با برکت
جمیع قدوات خود از لطافت و فعل آورد و در قدر و شرف مانی برای بند و فعل باقی نماند زیرا که اعانت او کرده است
علی آلات و سلامت و از آفات و تعریف طریق و ارسال رسل و تمکین او بر فعل و بعد انما اعانتی مقدوره باقی نماند
که بند و از انضام بخواب و به ان بکنند و این طاعت و خد و له مگو کول است بسوی انفس خود و طریق استعانت و تو حید بروی مسدود
این عباس گفته ایمان بقدر نظام تو حید است پس هر کس ایمان آورد بجد و کذب کرد قدر او را تو حیدش ناقص شد یعنی دیگر
طاعت باشد که ایشان را عبادت و او را اندکی نفا و بهره ایشان از توکل و استعانت ناقص است و لعل ای ایشان بر
ارتباط اسباب قدر متعین نشده و دانند که آن اسباب بدون قدر و استعانت و توکل است تاثیر برای او و مجموع عدم
که نیست او را وجود و قدر و مجروح محک و است و قولی بر محک اول پس ابر بصیرت ایشان از سبب نافع و سبب نباشد
و از آله تجاوز بسوی فاعل نکرد و نصیب ایشان از استعانت بحد که نعمتی بالاتر از آن نیست قلیل افتاد و ایشان را نصیب
از نصرت باشد بحسب استعانت و توکل ایشان و نصیبی از ضعف و خذلان باشد بحسب قوت استعانت و توکل اگر یکی
بند توکل کند بر خدا حق توکل در از الوجل از مکان او بی شبهه از الوجل شد و از جای خودش بجنبه و حقیقت استعانت
از روی عمل که از وی تمیز توکل می رود آنست که این استعانت حالتی است برای قلب ناشی از معرفت خدا و تفرداد
مخلوق و امر و تدبیر و ضرر و نفع و بودن و نبودن شیء مگر از مشیت او تعالی شانه و این نشود و عبادت خدا و تقوی و امر با و قضا
و نفقت بروی باشد و درین حالی نسبت بنده بسوی خدا همچو نسبت طفل بسوی پدر و پدری شود و هر آنچا او را از غیبت
و بهریت دست بهم میدهند پس اگر آنفی از آفات بر سر او میفتد جز با در و پدر و پدیر متوجهی بسوی غیر این هر دو نشود و این تمام

و هدایت و نفع ایشان و معاش و معاد است نه برای خلوات و انقطاع و لهذا آنحضرت صلعم هر کس انیک قصد انقطاع و تعبد و ترک مخالطت ناس کرد و اندکار فرمود غرض که ایشان تفرغ را برای نفع خلق افضل از جمعیت قلب بخوابد و این معنی میدانند و میگویند که علم و تعلیم و تحوان از امور فاضله از همین باب است شش فصل در عبادت عمل بر وقت رب سحانه و شتغال هر وقت بمقتضی و وظیفه آنوقت است پس افضل عبادات در وقت جهاد و جهاد است اگر چه انباشت ترک او را از نماز شب صیام نماز بلکه ترک اتمام نماز فرض باشد چنانکه در حالت امن بود و افضل در وقت حضور ضیف قدم نهادن قیام بحق او و شتغال خدمت است و افضل در اوقات سحر شتغال نماز و قرآن و ذکر و دعا است و افضل در وقت اذان ترک دیگر او را و شتغال با جابت مؤذن است و افضل در اوقات نماز چنگا زدن و جهاد در ایقان آن بر اکل و جود و مسافرت بسوی آن در اول وقت و خرجه بسوی مسجد و شتاب رفتن بجانب وست و افضل در اوقات ضرورت محتاج عبادت بسوی سعادت و بجاه و مال و بدن است و افضل در سفر سعادت حاجت و اعانت رفقه و ایثار انیمنی بر او را و خلوت و افضل در وقت قرات قرآن جمعیت دل و عقد همت بر تدر او و سزم بر تغذی او امر است و این عظم از جمعیت دل کسی است که او را کتابی از طرف بادشاه برین حال بیاورد و افضل در وقت و قوت بعرض جهاد و تفرغ و دعا و ذکر است و افضل در ایام عشر ذی الحجه اکثر تعبد اسلام بکبر و تمسک و تمسک است و این افضل باشد از جهاد غیر متعین و افضل در عشر اواخر از رمضان لزوم مساجد خلوت در آنها با احتکاف و اعراض از مخالطت ناس و شتغال بمردم است تا آنکه افضل از قبل بر او موقت علم مردم و قرات قرآن نزد بسیاری از علما است و افضل در وقت مرض بر او بر مسلم عبادت و حضور جنازه و تشییع است و تقدیم کردن آن بر خلوت و جمعیت خویش و افضل در وقت نزول نوازل و ایذارسانیدن مردم بآب شکلیانی و تخمین است زیرا که بصبر و تحمل مردم واجب است و بوی من مخاطب مردم صابر بر ایضای شان افضل از موسیقی که غیر مخاطب مردم و غیر صابر بر ایضای آنهاست و خلط ایشان در خیر افضاض از عزل آنها در آن خیر است و اعتزال آنها در شر افضل از اختلاط در وی است و چون بدانند که خلط ایشان سبب است و قلت است پس این خلط بهتر از عزلت باشد و این گروه اهل تعبد مطلق اند و احسان اقبل این طائفه اهل تعبد عقیده و چون یکی از ایشان بیرون می آید از منزل عبلوت که بدان متعلق شده است و جدا می شود از وی میند که نفس او ناقص شده و از عبادت نازل گردیده پس عبادت این کس برای خدا بر یک وجه است و صاحب تعبد مطلق را غرضی در تعبد بعینه نیست که آنرا بر غیر او اختیار کند بلکه غرض او متبع مرضات الهی است اگر علما را بهینی او را همراه ایشان بیانی همچنین در هر گز اگرین و متصدقین و انما محبت و مکلف قلب علی الله بیانی و آیین است غذا جامع سائر الی الله در هر طریق و در اینجا حدیث ابو بکر صدیق رضی الله عنه و قوله صلعم خدا صلعم برای او یا دکنی منکم احد اعظم الیوم سکینا قال ابو بکر انما قال منکم احد اصبح الیوم صائما قال ابو بکر انما قال منکم احد عاد الیوم مریضا قال ابو بکر انما قال منکم احد صبح الیوم صائما قال ابو بکر انما حدیث و این حدیث مروی است از طریق

طاعات مرائین و مچھرموی کہ قتال میکنند برای ریا و مہمہ و حمیت و شجاعت و غنیمت و حج میکنند تا اور احوال گونید و قرات
می نماید تا قاری گفته شود و تعلیم و تالیف می فرماید تا عالم و مؤلف گفته شود و پس این اعمال صالح ہستند لکن غیر مقبول نہ نقل قضا
و ما امرہ و الا لیعبد و اللہ مخلصین لہ الدین و دنیا امر مذکور دوم را اگر عبادت بر تباہت و افلاص نیست بدان قیام
باین ہر دو صفت از اہل ایک نمید و ایک نستقیم نیست و اہل ایک نمید را در فضل و انفع عبادت و احق آن باشد را و تخصیص
چہا طریقیست و ایشان چہا صنف اند صنف اول آنکہ نزد او انفع و فضل عبادات اشق و صعب او بر نفوس است نیز کہ بعد
اشیا از ہوست و گویند این حقیقت تعبد است و اجر بر قدر شقت و درین باب حدیثی روایت کنند کہ بی اصل است فضل اللہ
بعضہا ای اصعبہا و ثقیما و ایشان را باب تبادلت و جوہر بر نفوس اند گویند تبادلت است نفوس بین شقت باشد زیرا کہ طبع نفوس
کسل و مہانوت و اخل و بسوی راحت باشد پس تنہا نفس مگر بہ کہ بوال نوال تحسن شاق صنف دوم گنہہ فضل و انفع
عبادات تجرد و زہد و دنیا و قتل از ان بقدر نیت امکان و اطراح اہتمام بدان و عدم اکثر اثار برای مایہما مانہاست
و ایشان بہ قسم انہ عوام اینہا گمان دارند کہ این غایت کمال است پس امر بہر چہ نہ شمرند نہ برای آن عمل نمود نہ بران
گفتند کہ این حال افضل از درجہ علم عبادت است و زہد و دنیا را غایت و راس ہر عبادت دیدند و خواہن از آن مقصود بغیر
دہستند و گفتند کہ مقصود بدان ملکوت قلب بر او تعالی و استغرق و محبت و بی و انابت بسوی او و توسل برہ و اشتغال
بمخاضات اوست پس افضل عبادات نزد ایشان دو امر ذکر و تعالی قلب و سنان است و اینہما دو قسم اند یکی عارفین کہ
مبادرت میکنند با مرونہی او اگر چہ مفرق جمعیت ایشان باشد و ہنگامان را ببرد دیگر سخر فیدانند میگویند مقصود از قلب
جمعیت اوست و چون بیا بی چیزی کہ آنرا از طرف خدا دانند بدان التفات نمایند و گویند مطالب با و را کسیست کہ
نافل باشد پس تمام اوقات را وقف و ردداشتن چہ او اینہما نیز دو قسم اند یکی تارک و اجبات و فرائض برای جمعیت دل
بعضی از ایشان قائم بفرائض و اجبات و تارک سنن و فوافل اند و این را علمی نافع برای جمعیت قلب میدانند و حق است
کہ جمعیت حفظ قلب است و اجابت داعی خدا صلی اللہ علیہ وسلم حق رب پس متوجہ حق نفس خود بر حق رب چیزی نیست صنف سوم
آنست کہ میگویند فضل عبادات آنست کہ در ان نفع متعدی باشد و آنرا از نفع قاصر فضل می بیند و میگوید کہ خدمت
فقرا و اشتغال بمصالح مردم و قضا حوائج و مساعدت ایشان بجاہ و مال و نفع فضل است لقولہ صلی اللہ علیہ وسلم عیال اللہ اہم الی اللہ
انفعم لعیالہ و میگوید کہ عمل عابد قاصر بر نفس است و عمل نفاع متعدی الی النیر است پس کجا این و کجا آن و گفتند علم را باہ
مثل فضل باہ چہا در ہم بر سائر کواکب است و قد قال صلی اللہ علیہ وسلم لان ہدی المدیک جلا واحد اخر لک من حرمہم و فرعون
و علی الی ہدی کان لہن الاجر مثل اجر من تعین غیر ان نفیس من اجور ہم غمی و قال ان امروا لکنہ تصیالون علی علی بن ابی طالب
ان العالم یتفق لہ من فی السوات و من فی الارض حتی اہتدیان فی البحر و النملۃ فی ہجر ما گویند صاحب عبادت چون می میرد
عمل او قطع می شود و عمل صاحب نفع غیر منقطع است ما و ہیکہ نفع تسبب و باقی است و بحث بنیاسوی خلق بر علی حسن

آنها عوض عبادت ساخته کقول تعالی و خود و ان تلک الجنة او و متعوا بما کنتم تعملون و قوله تعالی یا غایب فی
 الصابرون اجرهم بغير حساب و در صبح است آنهاهی اما کلم احصا با علیکم ثم افیکم یا با و آزا اجر و جزا و ثواب نام کرده
 زیرا که این اجر بجزیره است که راجع می شود بسوی عامل از عمل او و دلالت میکند بر آن موازنه پس اگر تعلق ثواب با عامل بطریق
 عوض نباشد موازنه را خود هیچ معنی نبود و این هر دو طائفه متقابل یکدیگر اند چه جبریه ارتباط جزا با عامل قرار میدهند و چه مجزیه کنند
 که عذاب کند خدا کسی را که عمر خود و طاعت فنا کرده و نعمت و بهر کسی که عمر خود در مخالفت بر یاد ساخته و طاعت و خلاف
 نسبت بوی همانند برابری و همه راجع بخص مشیت هستند و قدریه ایجاب رعایت مصالح کرده اند بر وی همانند و آنرا
 بعضی اعمال مقرر کرده و گفته که در وصول ثواب به بنده بدون عمل او تعیین است با احتمال آنکه این صدقه است از وی به
 بنده یا ایشان پس نفسش خدا را بر بنده بمنزله صدقه عبد بر عبد قرار داده اند و عطای او به بنده بطریق اجرت بر عمل
 وی و دسترست بنده را از آنکه بطو تفضل چیزی با عمل او را بدینند و برای اعمال تاثیر می دهند و این
 هر دو طائفه مخوف اند از صراط تقیم زیرا که اعمال سبب موصول بسوی ثواب اند و اعمال صالحه بتوفیق فضل خدا
 و نیست قدری برای جزا و ثواب بنده بلکه نایت اوست اگر واقع شود بر اکل وجهه باین طریق که شکر باشد بر یکی از
 اجزا اقلیه نعم آتی پس اگر همه اهل سموات و ارض را عذاب کند درین تغذیب غیر ظالم است و اگر همه را رحمت کند باین
 رحمت بهتر از اعمال باشد و قول او تعالی را که تلک الجنة الی و متعوا بما کنتم تعملون است با قول وی
 مسلم لن یرض احدکم الجنة بعلیه الحدیث تامل کن آیه کریمه دلالت دارد بر آنکه جنان با اعمال است و حدیث ثانی در دخول
 جنت با اعمال است و نیست تنافی میان هر دو زیرا که توار د نفی و اثبات بر یک محل نیست چنانچه ثنیت و استحقاق
 جنت بمجرد اعمال برای رد بر قدریه مجزیه که زعم میکنند که فضل ثواب ابتداء متضمن تکمیل باشد و در حق آنست
 که برای سببیت باشد بنا بر رد بر قدریه جبریه که قائل اند بعدم ارتباط جزا با اعمال و بعدم سببیت اعمال برای جزا و نایت
 آنست که این اعمال امارت جزا باشند و ثنیت نبویه که دلیل عموم مشیت و قدرت او تعالی است ثانی ربط سبب
 بمسببات و ارتباط و بیان نیست و هر طائفه از اهل باطل نوعی از حق ترک داده و باین برگرد نوعی را از باطل مجرب
 گردیده بلکه انواع را از ان و حق تعالی اهل سنت را هدایت کرد بسوی حق مختلف فیة باذن خود تصنف سوفی و کرده
 که فائده عبادت ریاضت نفوس و استعداد او برای فیض علوم و معارف بروی است و برای خروج قوای او از
 قوای نفس سبعیه و جمیه پس اگر عبادت معطل گذارد متحق شود بتقوی سباع و بهائم و عبادت او را بیرون می آورد
 بسوی شایسته محمول و قابل انتقاش صور معارف میگرد و و این را دو طائفه قائل اند یکی مقارب سلام و شرانغ از
 فلاسفه قائلین بقدم عالم و عدم فاعل فخر و دیگر طائفه متفلسفه از صوفیه سلام مقارب بفلک سفا و ایشان زعم دارند
 که این عبادات ریاضت با هستند بنا بر استعداد نفوس برای معارف عقلیه و مخالفت عوائد با بعضی از ایشان

فصل فی
 در حال بیان
 با اعمال
 ۱۳

عبد الغنی بن ابی حصیل قال سمعنا نعیم بن سالم عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلعم فی جماعه من اصحابه فقال صلعم
 الیوم قال ابو بکر ان قال من عاد الیوم رضیا قال ابو بکر ان قال من شهد الیوم جازة قال ابو بکر ان قال وجبت لک وجبت
 یعنی یا نعیم بن سالم اگر چه حکم کرده اند لیکن سلم بن وردان متابع اوست و او را اصلی صحیح است از حدیث مالک از محمد
 بن شهاب از حمید بن عبد الرحمن بن عوف از ابو هریره رضی الله عنہ ان رسول الله صلعم قال من اتفق زوجین فی سبیل الله فودی
 فی الخیر یا عبد الله بذخیر فرس کان من اهل الصلوة فودی من باب الصلوة ومن کان من اهل الجهاد فودی من باب الجهاد ومن کان
 من اهل الصدقة فودی من باب الصدقة ومن کان من اهل الصیام فودی من باب الصیام فقال ابو بکر یا رسول الله علی من یدعی عن
 هذه الابواب من ضرورة بل یدعی احد من هذه الابواب کلها قال نعم وارجو ان تکون نهم کمذا رواه عن مالک موصولا سنداً
 یحیی بن یحیی و عن بن عیسی و عبد الله بن المبارك و در او یحیی بن کبیر و عبد الله بن یوسف عن مالک عن ابن شهاب عن حمید بن
 و لیس هو عند القنصلی الامر سلا و لا سنداً و معنی اتفاق زوجین آنست که دو چیز از یک نوع در راه خدا بدین مثل و در هم
 یا دو وینار یا دو آپ یا دو قمیص یا دو نان یا یخچین هر که بگذارد دو کعبه و برود در راه خدا و گام و بنهد و روزه و نخواند
 چه مراد و الله سلم باین عدد اقل تکرار اقل و جره مداومت بر عملی از اعمال بیست و نیک که دو عدد اقل جمع اند و این کس
 چون باران است که هر کجا که بفتد سود بخشد بمنشین شد خدا را با خلق و بمنشین شد خلق را با نفس چه بگاه که با خداست عاقل خلاق و متخی
 از انسان است و چون با خلق است عاقل نفس و سقط او از وسط و متخی از دوی است فاما عذبه بین الناس ما شد حوشه
 منهم و ما انظم الله باله تعالی و فرخه بر و طمانینه و سکونه الیه لیکن مردم و منفعت عباد و حکمت و مقصود او بر چند طریق اندکی
 نفاة حکم تعلیل که رد امر بسوی نفس شیت و صرف اراده میکنند و نزد ایشان نیست قیام بدان مگر برای عباد امر بغیر آنکه
 سبب نجات و سعادت و سعادت و سعادت باشد بلکه قیام بدان قهر و محض شیت است پنا کند به باره خلق میگوید که خلق
 او نه برای کدام غایت و علت مقصود و باوست و نه برای حکمتی که عاقل شود بسوی او و نیست مخلوقات اسباب مقصود است
 و نیست در آتش سببی برای احراق و نه در آب قوت اغراق و نه تدبیر غرض که نزد ایشان خلق و امر یکسان است نیست
 فرق در میان خلق و امر و نه در نفس امر میان مامور و محذور و لکن شیت او مقضی امر بکاری و نه از کاری شد بغیر آنکه فاکم باشد
 با امر و صفتی مقضی حسن او و مبتنی عنه صفتی مقضی قبح او و این اصل را لوازم و فروع کثیر و است و غالب ایشان حلاوت
 و لذت عبادت نمی یابند و بدان متغیر نمی شوند و لهذا نماز و روزه و زکوة و حج و توحید و اخلاص و نخوان را تکالیف می نامند
 و خود را بدان تکلف می خوانند و اگر کی دعوی محبت ملکی از ملوک یا غیر او بکنند و باز امر او را تکلیف نامد هرگز محب شمرده نشود
 و اول کسی که از وی صد و این مقاله صورت بست جعد بن درهم است حنف دوم قدریه نفاة اند اثبات میکنند نوعی
 از حکمت و تعلیل که نیست قائم بر رب و نه راجع بسوی او بلکه راجع است بسوی محض صلیت مخلوق و منفعت وی پس نزد
 ایشان شریعت عبادات بطریق قیمت ثواب و نعیم عبادت و بمنزله استیغاثا اجیر است بجز خود را گویند و لهذا خلق تعالی

خصون الله فاتبعواي يجبكم الله پس اتباع رسول صلی الله علیه و آله شرط محبت ایشان با خود گردانید
 و شرط محبت خدا برای ایشان ساخته و وجود شرط بدون تحقق شرط او منتهی باشد از اینجا اتفاق محبت نزد اتفاق است
 رسول قبول علیه الصلوة و السلام معلوم شد و کافی نمی شود این محبت تا آنکه خدا و رسول دوست تر نباشند بسوی او از ممان
 سواها و چون نزد او چیزی محبوب تر ازین هر دو باشد پس این همان شرک است که خدا از آنمی بخشد قال تعالی قل ان کان
 ابناءکم و ابناءکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموالکم اقترفتوها و تحارۃ تخشون کسادها و
 مساکن قرضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیلہ فتر بصوا حتی یاقی الله باهری و الله
 لا یهدی القوم الفاسقین و هر کسی که مقدم کند قول غیر خدا را بر قول خدا یا حکم کند بدان یا محاکمه بر دسوی آن پس
 از محبان خدا نیست لیکن مشتبه می شود و امر گاهی بر سبیل تقدیم قول احدی یا حکم او یا طاعت او بر قول خدا میکند بگمان
 آنکه آن یکی امر نیکند و حکم نمیدهد و نیکوگوید مگر همان که رسول خدا صلعم گفته است و از اینجا طاعت او میکنند و گاهی
 بسوی او می برد و اقوال او را تلقی می نماید پس نیکس مغرور است اگر بر غیر این معنی قانوسیت و آیا اگر قدرت دارد بر رسول
 بسوی او قول رسول صلعم بلا واسطه یا بواسطه اهل علم بحدیث و می شناسد که غیر متبوع او اولی است از متبوع او مطلقا یا در
 بعض امور یا در سبب معین و معین التفات نمیکند بسوی قول رسول بر حق صلی الله علیه و آله و سلم یا قول کسی که اولی از متبوع است
 پس بر نیکس خوف هلاک است و همه آنچه بدان تعلل می نماید از عدم علم یا عدم فهم یا عدم عطا فقه آبی در دین یا احتیاج باشد
 و نظائر یا تا آنکه این تقدم العلم بود از من برادری صلعم تعللات غیر مفید است با وجود اقرار بجزایر خطا بر غیر معصوم مگر
 آنکه تنازع کنند درین قاعده و مکالمه آن ساقط نمایند و این داخل زیر وعید است و اگر معذرت استحال کند سلب محبت
 و قرض عرض و دین او را بر زبان خود یا انتقال نماید از یعنی بسوی عقوبت او یا سعی در ایادی او پس نیکس از ظلم معتد
 و نابان مفسدین است و در اینجا دستنی است که عبادت را چهار قاعده است و آن تحقق است با محب الله و رسول و رضاه
 قیامش بدل و زبان و اعضا و جوارح باشد و عبودیت آبی جامع برای این هر چهار مرتبت و صاحب عبادت و حقیقت
 همین جامع است پس قول عبد اعتقاد خیر نیست که خدا تعالی بدان از نفس خود و رسول او صلی الله تعالی علیه و آله
 و بارک و سلم از اسما و صفات و افعال رب و ملائکه او و لقا و بی سجا و آنچه بدان می ماند اخبار مرمومه و قول لسان
 اخبار است از ان باین معنی و دعاست بسوی آن و ذب است از ان و زمین بطلان بی مخالفت و قیام بکفر خدا و تبلیغ
 امر و سجا و ست و عمل قلب و کار دل و منزله محبت او و تکل بروی و انابت و خوف و رجاء و اخلاص و صبر بر او امر
 و نواهی و اقرار بدان و رضا با او و برای او و زوی و مولات در حق او و معادرات در باره او و اخبارات بسوی خدا و
 طاعت بوی سجا و نجات از اعمال قلب که فرض است و سو که تراز فرض اعمال جوارح است باشد و اما اعمال جوارح پس آنچه
 نماز و جهاد و نقل و اقامه بسوی جمیع جماعات و مساعدت عاقل بسوی خلق و نجات باشد پس قول بنده در نماز یا که نصیب

واجب نیکند عبادت را مگر بهین معنی و چون ایمانی حاصل شد تحیر میانند و در حفظ او را دو اشتغال بود و بعضی قیام را با و را دو عدم غفلت ابدان واجب میگردد و این هم دو گونه اند یکی قائل اند بوجوب او برای حفظ قانون ضبط هوس و دیگر قائل اند بوجوب وی برای حفظ و اورد و خوف از تدبیر نفس بفاقت این حالت و رجوع بسوی حالت اولی از بهیست و این نهایت اقدام ایشان است در حکمت عبادت و تشریع او و نزدیک نیست که یافته شود در کتب حکمین بر طریق سلوک جز یکی ازین طریق نه گانه یا مجموع او و نصف چهارم قائل اند مجمع میان خلق و امر و قدر و سبب و نزد ایشان ستر و غایت عبادت معنی بر معرفت حقیقت التعمیه و اله بودن او سبحانه است و گویند که عبادت موجب آسیت است و اثر و تقصیری از تباط و عجز و تباط خلق صفات بعضیات و عجز و تباط معلوم بعلم و تقدیر بقدرت و صوات بسبع و احسان برحمت و عطا بجز و باشد پس نزد ایشان هر که بمعرفت او قیام نماید بر وجهی که تفسیرش افق و شرعاً و مصدر و امور و اگر دیم او را معرفت حکم فی غایت عبادت استقیم شود و برست آید و بدانند که خلقت عباد و ارسال و انزال کتب و آفرینش جنت و نار از برای همین غایت است و او تعالی در قرآن کریم بدان تصریح فرموده و گفته ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون پس این عبادت چیز است که نیست وجود و خلایق مگر از برای آن بحکما قال تعالی ان احسن الالانسان ان یعرض لى اى مملکة مطلقاً شافعی گفته اى لایومر و لاینبی و دیگری گفته لا یشاب و لایعاقب علی الامر و لاینبی و این طلب و اراده عبادت است و حقیقت عبادت امتثال امر و نفی است و امتناع تعالی گفته و یتفکرون فی خلق السموات و الارض و ربنا ما خلقت هذا باطلا و قال تعالی و ما خلقتنا السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق و قال تعالی و خلق الله السموات و الارض بالحق و یحیی و یمیت کل نفس بما کسبت و ورنی اخبار فرمود با کما آفرینش آسمانها و زمین بحق متضمن امر و نبی و ثواب و عقاب اوست و چون خلق سموات و ارض که غایت خلق است از برای آن باشد پس چه قیم میتوان گفت که او را غایت مطلوبه و حکمت مقصوده نیست یا برای مجرب و استیجار اعمال است تا مگر ثواب نیست برایشان نشود یا برای مجرب استعداد نفوس برای معارف عقلیه از تباط و مخالفت عباد است و چون و نشعندی تامل فرق در میان این اقوال و در میان مدلول صریح و محتمل کند بدانند که حق تعالی خلق را پدید آورده مگر از برای عبادت خود که جامع کمال محبت باخضوع و انقیاد و امر اوست پس اصل عبادت محبت خداست بلکه افراد او محبت که جز او دیگر برادوست بگیرد و هر که را دوست گیرد و از برای او گیرد و در ذات و محبوب دارد چنانکه محبت انبیا و رسل و ملائکه است زیرا که محبت ایشان از تمام محبت خداست و نیست از جنس آن محبت که تخذین آنها و نفی آن محبت آنها دارند و مثل خدا آنها را محبوب شناسند و چون محبت خدا حقیقت و سرعبودیت آمد پس تحقق آن با تبارع امر و اجتناب نهی او باشد و نزد این اتبلیع امر و نبی حقیقت عبودیت و محبت آشکار و نهان و روشن و واضح و متبیین گره و ولعمد او تعالی یا تابع رسول خدا صلعم را اعلام است آن و شایه بران ساخته که قال تعالی قل ان کنتم

اصد و سولان اعبدا هم یعنی هم خود را امر کردند بعبادت خدا و از لفظ فی کل امته مستفاد شد که از سبیل رسول در
 بعثت انبیا در جمیع امم نشده مگر از برای طلب همین توحید بعبادت نه برای شناساندن آمین که خدا خالق عالم و
 رب السموات و الارض است چه آنها مقرر بودند باین معنی و لهذا وارد شدند آیات کرمیات غالباً مگر بصیغه استفهام تقریری
 نحو بل من خالق غیر الله فمن یخلق کن الا یخلق فی الله شکاف طر السموات و الارض غیر الله اتخاذ و لیا ارونی ما ذلک الذی
 من دونه ارونی ما ذلک الخلق و من الارض پس این استفهام برای تقریر اقرار ایشان است و از اینجا شناخته شد که شرکین
 او تان و صنایع را و اهل کتاب سب و مادر او و ملائکه را شرک خداست و خداست که اینها در خلق سموات و الارض
 و انفس ایشان شرکاء الله هستند بلکه بجهت آن شرک گردانیدند که اینها مقرب عباده خودند بسوی خدا و نزدیک می سازند
 با و تعالی چنانکه در کتاب عزیز از زبان ایشان محکی است و ایشان در نفس این کلمات کفریه خود اقرار دارند بوجود خدا را
 لیکن معبودات خود را شفعاء نزد او تعالی گمان میکنند قال تعالی اتنبثون الله بما لا یعلم فی السموات و الارض
 سبحانه و تعالی عما یشرکون پس او تعالی آنگاه ایشان را شفعاء خود شرک مقرر کرده و تنزیه نفس خود از ان شرک
 فرموده زیرا که هیچ یکی نزد او شافع نمی شود مگر باذن وی سبحانه بتأدلی هذا انما شفعاء اگر داند این با آنکه نه اهل شفاعت
 و نه خدای تعالی در باره شفاعت شان اذن داده و نه از چیزی از خدا کفایت می تواند کرد و چه شرم است می نمایند
 اصل چهارم آنکه شرکین که بعثت رسل بسوی ایشان شده اقرار میکنند با آنکه آفریننده ایشان خداست نه دیگر قال تعالی
 ولئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله و قائلند با آنکه خالق آسمانها و زمین او سجاده است قال تعالی ولئن سألتهم
 من خلق السموات و الارض لیقولن لی خلقهن العزیز العلیم و مقررند با آنکه رازق خلق و برآرنده زندان مرده
 و مرده از زنده و مدیر امر از آسمان تا زمین و مالک سمع و ابصار و آفرنده او تعالی است قل من یرزقکم من السماء
 و الارض ام من یمالک السمع و الابصار فسیقولون الله فقل افلا تتقون قل لمن الارض و من فیها
 ان کنتم تعلمون فسیقولون الله قل افلا تذکرون قل من رب السموات السبع و رب العرش العظیم
 فسیقولون الله قل افلا تتقون قل من یدیک ملکوت کل شیء و هو یحیی و یمیت و لا یجاری علیه ان کنتم تعلمون
 فسیقولون الله قل فانی تسبحون قرعون ملعون را نظر کنید که با انیمه غلو او در کفر و اوج دعوی و نطق بکلمه شفعاء
 حق تعالی در باره وی از موسی علیه السلام حکایت فرموده لقد علمت ما انزل هوکلاء الارباب السموات و الارض
 بصائی و ابلیس لعین گفته اند ای احاف الله رب العالمین و قال دعیاً غویبتی و قال رب انظر فی غرضکة شرک
 مقررست با آنکه خالق و وفای تبارک و تعالی و رب فیها و رازق آنها خدای واحد است و لهذا رسل خدا بر ایشان احتجاج کردند
 باینقول ان من یخلق کن الا یخلق و ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذباباً و لو اجتمعوا له و یشرکون
 اقرار دارند باینقول و انکارش نمیکند اصل بجهت آنکه عبادت اقصی غایات خضوع و نذل است و نیست عمل مگر در توحید

التزام احکام این مراتب چهارگانه و اقرار با وسع و قول وی بایک نستعین طلب عانت برین مراتب اربعه و طلب
توفیق برای اوست و قول وی اهدانا الصراط المستقیم متضمن هر دو امر بود و تفصیل و الهام قیام به هر دو و سلوک طریق
سالمین الی الله تعالی است فافهم و بالهدی التوفیق کذا افاد شیخ الاسلام تقی الدین احمد بن علی المقریزی المتوفی سنه ۸۵۰ هجری
و ثمانه رحمه الله تعالی فی رسالته تجرید التوحید فجزاه الله تعالی خیر الجزاء و مولفات علماء اوائل و اخره درین باب
بسیارست مثل کتب و رسائل توحید شیخ الاسلام ابن تیمیه صرانی رح و حافظ ابن القیم جزیری رح خصوصاً کتاب الفرقان
بین اولیاء الرحمن و اولیاء الشیطان فی تصحیح الصراط المستقیم و اغاثه الله تعالی و در نصیذ فی اخص التوحید للشوکانی و در الاشرک
و تقویة الایمان لشیخ محمد اسماعیل الدهلوی شهید و تطهیر الاعتقاد عن الانحلال لسیاحه علامه محمد بن اسماعیل الایمری مدینه رح و ترجمه
مقاصد تطهیر رجواب آئیده بیا یزنا الله تعالی و در وحید فی مسائل التوحید و تنزیه الذات و الصفات للنفاثی کتاب السما
و الصفات للذبیحی و کتاب العلل الذنبی و رسائل شیخ محمد بن محمد بن ناصر حاتم الی غیر ذلک الله هو الهادی **سوال**
پهتاد و دوم که آنگاه از اندام اعتقاد در بعضی اشیا و ابل قبور با ادعا علم شان بغیبات و هتاد و هتافات
بآنها چیست **جواب اول** در نیقام چند اصول که قواعد دین اسلام اند باید شناخت بجهت تلقی جواب این سوال بیا کرد
اصل اول آنکه ضرورت دینی معلوم است که همه آنچه در قرآن کریم است حق است نه باطل و صدق است نه کذب و هستی
نه ضلالت و علم است نه جهل و یقین است نه شک و این اصلی است که تمام نمی شود اسلام احدی و نه ایمان او مگر با قرآن
اسل و این امر جمیع علیه غیر مختلف فیه است چهل دوم آنکه بعثت انبیاء و رسل خدا من و لهم الی آخر هم برای خواندن عباد
بسوی توحید عبادت خداست پس اول چیزی که هر رسول بران قرع سلع قوم خود کرد و میگوید است با قوم اعدا
حال که من الله عبده و قوله ان لا تعبدوا الا الله و قوله ان اعبدوا الله و اعبدوا و اطعوا و همین است مضمون
کلمه طیبه لا اله الا الله و جمیع پیغمبران قوم خود را بسوی قول این کلمه و اعتقاد معنی او دعوت کرده و خوانده اند بسوی مجرد
گفتن این کلمه بزبان و معنی این کلمه افراد ابا لهیت و عبادت و نفی معبود جز خدا و بیزار ی از غیر الله است و مضمون
این اصل هیچ ریب و شبه نیست و تمام نمی شود ایمان هیچکس تا این معنی را نداند اصل سوم آنکه توحید دو گونه است یکی توحید
بجوبیت و خالقیت و راز قیت و نحو آن و معنی این توحید آنست که تنها خدا آفریننده عالم و پرورش کتفه جهانیان و
رزق دهنده ایشان است و این امر را شرکان هم انکار نمیکنند و شرکی برای خدا درین امر مقرر نمی سازند بلکه با حسن
اقرار دارند چنانکه در اصل چهارم بیا قید دوم توحید عبادت است و معنی این توحید آنست که تنها کنده از انبج انواع
عبادت که بیانش خواهد آمد و دیگر برانوعی از انواع عبادت نپرستند و درین قسم غیر را شرک خدا ساخته اند و لفظ شرک
مشعر اقرار خداست بر بعثت رسل برائتی تقریر توحید اول و دعای مشرکین است بشکل قول ایشان در خطاب اهل شرک
ا فیه الله ستک و هل من خالق غیر الله و برای نبی از شرک عبادت است و لهذا حق تعالی فرمود و لقد بعثنا فی کل

میکنند بای ایشان نزد او سجانه پس خدا پیغمبران را فرستاد و حکم کرد که ایشان را بر ترک عبادت هر ماسوی بفرستند
 و بیاگاهانند که این اعتقاد در اندوا باطل است و این عقیده نباید مگر برای خدای واحد و این توحید ربوبیت است
 و تنها خدا خالق بندگان است و از اینجا شناخته شد توحیدی که رسولان خدا امن و اطمینان بفرموده علیهم السلام است الی آخر
 که محمد رسول الله است ایشان را بسوی وی دعوت کردند و خواندند آن همین توحید عبادت است و لهذا اهل اینها گفتند
 لا تعبدوا الا الله ما لکم من الله حنیة و بعضی از مشرکان عبادت فرشتگان میکردند و نزدشان آمدند آنها را بفرمودند
 و بعضی اجمار را می پرستیدند و آنها را هفت میکردند و بنام آنها فریادی برآوردند و این هنگام وصل صورت حال صلحا بود
 که آنها را دوست میداشتند و معتقد آنها بودند چون این صاحبین مردند برای تسلی خاطر خود صورتهای شان کشیدند و بعد
 طول آمد عبادت آنها کردن گرفتند چون آمد زیاد که گشت اجمار را پرستیدند و بعضی عبادت مسیح میکردند و بعضی گویا
 را می پرستیدند و بعضی نزدشان آمدند آنها را میکردند پس و تعالی رسول خدا صلعم را فرستاد و وی دعوت کرد ایشان را
 بسوی افراد خدا بعبادت چنانکه مقرر کرده بودند خدا را بر ربوبیت سموات و ارض و اقرار بکلمه لا اله الا الله با اعتقاد و خنی
 آن و عمل مقتضای او و آنکه بخوانند با خدا احدی را از خلق قال تعالی له دعوا الحنی و الذین یدعون من دونه
 لا یستجیبون طوبیخی و قال فعلى الله فلیتوکل المؤمنون و قال و على الله فلوکلو ان کنتم مومنین
 و از شرط تصدیق بجهت توکل نکردن مگر بر خدا و تنها ساختن او این توکل چنانکه افراد او بدعا بستانند و بجهت
 و امر کرد عباد را که بگویند ایاک نعبد و ایاک نستعین و این کلمه را است گوید و رفتی که افراد عبادت کنند و او رند و رنکو
 منی عنه از گفتن این کلمه باشد زیرا که معنی ایاک نعبد نیست که خاص میکنیم ترا بعبادت و تنها میازیم ترا بر شتر
 و این است معنی قول او و ایاای فاعبدون و ایاای فاعقون در علم بیان مقرر شده که تقدیم ما بعد التاخیر فی حق
 یعنی لا تعبدوا الا الله و لا تتقوا غیره پس افراد خدا بتوحید عبادت تمام نمی شود مگر تا آنکه تمام دعا و نماز و شهادت و غیره را
 خدا تعالی باشد و تمام استغاثه و استعانت و التجا و نذر و خرو و جمع انواع عبادت از خضوع و خشوع و قیام بطور تزلزل و
 تعظیم و رکوع و سجود و تضرع و استغاثه و طلب و حلق و تقصیر برای خدای واحد یکتا بود و هر که این کار برای مخلوقی بکند از زنده بامرده
 یا جماد و غیره وی مشرک در عبادت است و آنکه برای او این کار کرده اله عابدین خود است برایت که فرشته باشد یا نبی
 یا ولی یا شهید یا حجری یا قبر یا جن یا حی یا میت و باین عبادت یا بنوعی از آن عابدان مخلوق گردیده چیزی را بفرستند یا بپرستند
 او را یا که اقرار بشکنند و اقرار بآنها بگوید سجانه او شان را از شرک بیرون ببرد و نه از چوب سفک ما و بی دراری و منب اموال
 محفوظ داشته و کیفیت که او تعالی اغنی الاغنیاست از شرک نمی پذیرد و غنی را که در آن غیر وی را شریک ساخته باشند
 و ایمان ندارد بچنانکه با وی غیر را پرستیده و چون مقرر شد که مشرکان را اقرار بایشان بجا با وجود شرک در عبادت
 هیچ نفع نبخشید و کفایت چیزی از خدا نکرد و عبادت ایشان همین اعتقاد نفع و ضرر به تقریب بجا و شفاعت نزد او

اعتقاد داشته‌اند تا یکسکه مال و فرزند خود نذر مرده یا زنده می‌کنند و از وی چیزی را طلب نگارست که جز نذر آنرا طلب نمی‌توان کرد مثل عاقبت مرخص یا قدم غائب یا نیل مطلبی از مطالب که این همان شرک بعینه است که بران عباد اصنام بودند و زوال برست و بخوان و خمر بقراد و توسل بوی و طلب حاجات از وی بعینه همان است که اهل طاعت آنرا می‌کردند غایت آنکه اهل جاهلیت آنرا صنم و دشمن می‌نمودند و ایشان بی وقیر و مزار و روضه و شهید و مقبره نمی‌نمودند و اسرار خود هیچ شرم نیست و نه منیر محانی اند بر صورت لغوی و عقلیه شرعی چه بر که شراب بنوشد و آنرا آب نامند چنانکه فساق خمر را شراب الصالحین یا الهام یا لطیف یا رحیم می‌نامند و سود خواران را بارامناف گویند و وثیقه ما بواخوتند پیش نمی‌نوشید مگر شراب و خود و دیگر را و در حدیث ثابت شده که یاقوت اقسام بیشتر چون انحراف موتها بغیر الله است گفت آنحضرت صلعم چه طواف نشسته فخره فخر می‌نمود و آنرا بنیادی نامند اول یکسکه شای متضوبه و معاصی خدا را با سالی محبوبه نام کرد و سپس بعین است لعنه الله تعالی زیرا که وی ابوالشیر آدم علیه السلام گفت بل ادلک علی شجرة اخلد و ملک الایلی پس در اینجا شجره منی عنه را با هم مخترع خود برای فریب بی آدم و بدین وسیله می‌گویند چنانکه ام و زراخوان شیطانی و مقلدان آن بعین خشیت را نقد راحت نام کرده اند و ظالمان شکر موال عباد را که بظلم و جور و عدوان می‌توانستند تا ویست نامند و بیگویند ادب القتل و ادب السرقه و ادب التهمه پس هم ظلم را تحریف با هم ادب منیر و مبدل خود ندانند که در بعض مقبوضات تحریف می‌نمایند بسوی هم نفع و در بعض باسم سیاقه و در بعض باسم محاسن و موازین حال آنکه نام اینها نزد خدا علم و عدوان است چنانکه می‌شناسد این همه که هشتم را که از کتاب است کرده تا آنکه بعضی با فاضله را هم تبدیل نموده بزنی دیگر فرو داده اند چنانکه در رساله قصه ایل الی ذم الکلام و التاویل ذکر کرده ایم و اینهمه ما خود را بلیس است که شجره منی عنه را شجره اخلد نام کرده و ملک الایلی لقب نموده و همچنین تعریف گویند و مزار و روضه و ترمیم معتقدیه بولی و شیخ و غوث و قطب ابدال مخرج او از هم صنم و دشمن نیست زیرا که حامله این مردان با پیران و این عابدان با معبودان غیر الله بعینه همان معامله مشکین با اصنام و طواعت و اوثان است و طواف میکنند گرد این قبور مثل طواف بیت الله احرام و سلام می‌نمایند ایکان و راهجو سلام ارکان بیت الله و خطاب میکنند بیت را بکلمات کفریه مثل قول ایشان علی الله نعم علیک یهتف و ندای کنند با آنها نذر خداوند و بخوان و بر قوم را مردی هست که ندای او می‌نماید پس اهل عراق و هند حضرت شیخ سید القادر جیلانی را می‌خوانند و اهل نام ادره بلده می‌یفت با همه است میگویند یا زلیخا یا بن العجیل و اهل مکه و طائف ابن عباس را خوانند و اهل همدان و اهل بصره فاسی و سادات بکریر را ندانند و اهل جبال با طیر را و اهل یمن ابن علوان را و اهل جمار عیدروس و ادره قریره اموات اند که می‌یفت و ندای نام آنها واقع می‌شود و از اینها رجاء جلب خیر و دفع ضرر دارند و این بعینه فعل شرکین در باره اصنام است که قال السید علاء الله محمد بن ایل الامیر الممنون فی ابیات له **س** اما و ایهما معنی بولع و نل و یغوث و دؤبیس ذلک من دود و قد تقفوا عند الشاهد بهما بکایتف المقصود بالصمد الفرد و و کم نخروانی سوها من خیره اما است غیر الله جل جلاله و کم طائف عند القبور مقبلا و تیسر الایکان

در حق معبودات خویش بود و ایشان بنا بر این اعتقاد تخریجاً و طواف و نذر و قیام و تهنیت و تواضع در خدمت
 آنها و سجده و جزآن کردند و با اینهمه تضرع و بوسیت خدا و خالقیت او برای او ان پسن اشراک در عبادت مشرک
 شده و اعتقاد باقرار ایشان نرفت زیرا که فعل ایشان منافق اوست و اقرار بتوحید ربوبیت نافع نمکود پس هر که خویش
 اقرار کردن بتوحید ربوبیت او را باید که بتوحید عبادت هم تفرشود ورنه اقرار اول و باطل است حال آنکه مشرکین نمیخیزند
 را و طبقات تاریک تر شناخته و گفته اند انکنا لفي ضلال مبين اذ لسو کفر جب العالمين با آنکه تسویه آنها با خدا
 از هر وجه نمکوده اند و نه آنها را خالق و رازق مقرر نموده کن و میگردنار بقهر جهنم رسیدند و نهند که خطا اقرار بند از دست
 اشکال شرکا و عدم توحید عبادت سبب تقصیر ایشان گردید و مثل کسی گردانید که تسویه کرده باشد میان همنام و میان ربانیم
 و این تراب من رب الارباب سبحانه عما یصلیون علو کبریا قال تعالی و ما یجوعن کلن هم بالله الا و هو تسو کون
 یعنی مقرر نیستند اکثر ایشان در اقرار خود بخدا و آنکه او تعالی خالق وی و خالق ارض و سما است مگر آنکه مشرک اند عبادت او ان
 و خصوص برای انسان شیطان بدو و تعالی را یا در طاعت شرک نموده بآنکه حاصل معاصت قصد نمکود و در آن ملاحظه را
 اینقدر است که طالب منزلت شده است بان طاعت و قلوب مردم که بانی جنس او بند و مانی بیست و اگر نه عبادت
 غیر او لکن عبادت او را مخلوط بطلب منزلت و قلوب مباد ساخت پس این عبادت و وی پذیرا نشد و نامش شرک گردید
 مسلم از حدیث ابو هریره آورده که فرمود رسول خدا صلعم یون السد عز وجل انا انی الشکر من شرک من عمل لک الشکر فیه
 غیر ی ترکت و شکر بلکه او تعالی تمییز العبد الحارث شرک نام کرده که ما قال تعالی فلما انا اها صالحة لجلاله شرک کلام فضا
 اناها احمد بن حنبل و ترمذی از حدیث حمزه روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم ما علمت و او کان لا یعلم ما اوله
 طاف بها ابلیس و قال لا یعیش لک و له حتی اتمیة عبد الحارث فسمیة فحاش و کان ذلک من وحی من الشیطان و امره ببل و تعالی
 این آیات فرستاد و آنرا شرک نام کرد و بود ابلیس سی بجارش و تمام قصد شان در قدرت منشور و غیره مذکور است و این بیجا نیت
 شد که مگر کلب این شرک حوا بود و آدم و لفظ جلاله بصیغه تشبیه که اشنا بشرک آدم میکند بحسب محاوره عرب است که گاهی زیاده
 تعبیر بدو میکنند و این محاوره در قرآن و حدیث و اشعار و لغت عرب باخیل شائع است چنانکه در تفسیر فتح البیان فی
 مقاصد القرآن بسط آن کرده ایم و شکل جمیع مفسرین را که در حل آن بسیار گردان انداز بیج برکنده ایم و باجماع این
 شرک در تمییز است و مثل دست عبد البنی و عبد الرسول و غلام فلان و همان و از بیجا و یافته باشی که هر که اعتقاد کند در شهری
 یا حجری یا قبری یا ملک یا جنی یا انسانی یا زنده یا مرده از ولی یا نبی یا استاد یا شیخ یا پیر که وی نافع یا ضار یا مقرب یا مکرر
 یا شافع نزد پروردگار در حاجتی از حوائج دنیا یا دنیج کار و بار است و بی بجز این توسل و تشفع و توصل بسوی رب شکست
 مگر آنچه در حدیثی درباره آنحضرت صلعم مخصوصه وارد شده و در آن حدیث مقال است و کیفیت این کس غیر را با خدا شرک
 ساخته و چیزی اعتقاد کرده که اعتقاد و حلال نیست چنانکه مشرکان در او ثمان و همنام و دیگر معبودات نامر جام خود همین

گویند اول دعوت ایشان بسوی توحید باید کرد و بیان باید نمود که این اعتقاد ایشان در باره توحید و توحید آنهاست
چیزی از خدا نیست بلکه آنها مثال ایشان اند خداوند تعالی بالنعن بالنعن و این اعتقاد نمود درباره آنها شرک است تا نمیشود
ایمان بخیرگی که رسولان خدا آورده اند مگر تبرک این اعتقاد فاسد و توبه نمودن از آن وافر و اگر دن توبه اعتقاد و اولاد
و بر علماء اسلام واجب است که بیان فساد این اعتقاد فرمایند و گویند که مذکور و کفار و طوائف بقبور و هتد از اموات
نزد یک و دور که متفرع برین اعتقاد است شرک محرم است و بعینه آن چیز است که مشرکان با اصرار خود میکردند و چون
اهل علم ابانت این معنی برایم و ملوک فرمایند بر ملوک و امیه واجب است که دعا را بسوی اخلاص توحید برانگیزند پس اگر
این مشرکان مسلمان نمارجع آورده اند و خود نام شده قائب گردند خون و مال ایشان ریخته نشود و ذاری و اولاد آنها
در بند نیستند و نه هر که بران اصرار و جمود کند خدا تعالی از وی چیزی را مباح ساخته که برای رسول خود صلوات مشرکین مباح
گردانیده بود زیرا که ایشان قبل تعریف آنکه این اعتقاد و عمل شایع است و ضلالت فصولی از خصال کفر است کافر
بکفر اصغر که هیچ دم و مال و سببی حرام و اطفال نیست چه اتیان کرده اند بخلعت کفریه و همین اسلف کفر و کفر تمام
کرده اند و سید علامه محمد بن اسماعیل بنی تحقیقش در رساله مستقلة سماء تحقیق الفروق بین افعال الکفر و الظلم و النفاق و البغی
فرموده و این رساله بغایت نافع است و بدان تعارض آیات و احادیث دور می شود پس این گورستان متعصفت اند
بکفر اصغر که معصیت عظیمه است پس چون بشناسند که اعتقاد و عمل ایشان اعتقاد و عمل کفار است و توبه از آن از فروغ
آن واجب و عبادت قبور و اولیاء و اتقاد ایشان اندا جز خدا حرام و شرک است باز توبه کنند پس باب توبه منصوص است
و اگر اصرار کنند جهاد ایشان متعین شود و حال باشد از اینها آنچه جلالتش کرد خدا بر ای رسول خویش صلی الله علیه و سلم از مشرکین
و کفار شراره نتوان گفت که استغاثه بخلق در حدیث آمده و مردم روز قیامت بادم ابو شبر باز بوج باز بپریم باز
بسوی پستریستی تنقیت شوند و منتی گردند بجانب رسول خدا صلوات بعد از عذر هر واحد از انبیاء و این دلیل است بر استغاثه
باحیاء و مقدورات آنها و این را احدی انکار نمی تواند کرد و حق تعالی در قصه موسی علیه السلام با سر اطمینان قطعی گفته
فاستغاثه الذی هم من شیعه علی الذی من عده و تیراکه سخن در استغاثه گورستان و غیر ایشان از اهل شجر و احباب
با ولیای خود و طلب امور غیر مقدوره از آنها مثل عافیت بیمار و حضور غائب و قضای حاجت و دفع ضرر و جلب نفع
بلکه بعضی گورستان و پیرستان برای وی حصه از فرزندان خود اگر زنده ماند مقرر می کنند و محل ادریط و دراز و بنج
می سازند تا آن طفل زنده ماند و نگرانی می آرند که از مشرکان سرانجام نشده حتی که از زبان بعضی متولیان مذکور قبور
مسموم شده که انسانی در اجم و زیور زنگ خود آورده گفت که این صاحب قبر است و این نصف مهر خمر است
زیرا که من امور ابنی داده ام و نصف آنرا در ملک فلان صاحب قبر گردانیدم و این چیز است که عباد و مناسک تا اینجا
نرسیده اند و در شمس الیوم چون مهر سطور را سفر ملک حجاز پیش آمد و در کتب سید سلطان نام بگوشت خود شنید که

منهن بالا بری و نتوان گفت که نزد خدای تعالی نام خدا بی وی ذکر میکنند زیرا که اگر این نحر برای فداست پس رفع صوت
 بدان برای غیر خدا و تقرب و بشند نصب کیسه او را افضل دانند و در وی اعتقاد آورده اند چه است اگر مراد بدان تعظیم
 اوست پس این نحر برای غیر الله شد بلکه آن غیر را با خدا شریک کرد و اگر مراد بدان تعظیم نیست بلکه مراد او توسع باب شد
 و تخمین و اخلیل اوست پس بالیقین معلوم است که انفعنی هرگز مقصود نیست و نیست مراد مرمان اول و بیرون نیامده است
 از خانه خود مگر همین قصد و رفع نحر است و از خود را بنام سید محمد و شیخ سعد و شلا مگر برای تعظیم ایشان چنین دعا خواند
 آنهاست پس این کار ایشان بلا شک شبه شرک است و گاهی این اعتقاد در حق بعضی فقه اعیان میکنند و در شدت و غنا
 بنام وی مدعی نمایند حال آنکه وی عاکف بر فضیلت است حاضر نمی شود در جمعه و جماعت و عیادت نمیکند مریض را و در شب
 نمی نماید جنازه را و این تقاعد و اعراض از آنچه خدای تعالی بندگان بخیر و راجح آن امر کرده دعوی علم غیب میکنند و بعضی
 جماعتی را بسوی او کشیده می آرد و قد عشقش فی قلوبهم و باض و افرت یعنی حال این جاست است که شیطان در دلهای
 آنها آشیانه ساخته بیضه او و بچه بر آرد و پس این گروه تصدیق بهتان و تعظیم شان او میکنند و او را بنده و مهربان العالمین
 میگویند و اندکیا بقول این ذیبت بهو لا و ما ذی فعلت بهم ان الذین مدعون من دون الله عبادا مثلكم و شك نیست
 که این محققین اولیا دنفقه و عابدین قبور و نادرین و و تقنین اموال بران مثل شرکین اند و اعتقاد هضم و از ایشان
 همان بر روی کار آمده که از شرکان قدیم حاصل شده بود بلکه زیاده شدند بر آنها و اعتقاد و انقیاد و استبداد پس میان
 ایشان و او شان تفاوتی نیست و نتوان گفت که این التجاسوی اهل قبور شرک نیست زیرا که انکار ازین شرک جمل است
 یعنی شرک به تعظیم اولیا و شایع و ذبح حیوان و رفع صوت بدان بر نام آنها و نذر گرفتن برای او شان شرک است و حق تعالی
 گفته فصل لربك و اخر یعنی نحر برای غیر او نیست چنانکه تمام تقدیر طرف است و فرمود فلا تدعوا مع الله احدا
 و گذشت که ریاضی بشرک است پس این کار که با اولیا خود شان میکنند بعینه فعل شرکین است و قول ایشان اگر ما شرکی
 با خدا نمیکشیم فعل ایشان کذب است و بعل ایشان بشرک خود نذر خواه ایشان نمی تواند شد زیرا که نقهای اسلام در باب
 روت نوشته اند که حکم کلمه کفر کفر است اگر چه قصد معنی آن کلمه نکند و این دلیل است بر آنکه ایشان حقیقت اسلام را
 نمی شناسند و ما بیست توحید را نمیدانند پس درین حین کافر بکفر حمل شد نذر بر آنکه او تعالی بزرجمع عباد و افراد خود بکلمات
 فرض گزیده و فرموده لا تعبدوا الا الله و یحیی اخلص دران فرض ساخته و گفته و ما امرنا الا للعباده و اهل مخلصین
 لا الدین ایس بر که خدا و روز و شب پنهان و آشکارا بخوف و طمع بخواند و باز غیر او را هم ندانند وی شرک و عبادت
 چه نماز عبادت باشد و او تعالی آنرا عبادت نام کرده و بعد قول خود او دعوی تعجب کلم فرموده ان الله یستکبر
 عن عباده فی سید خلون حمد و تحسین اگر گویند چون اینها شرک اند پس جهاد با ایشان
 واجب باشد همان سلوک که رسول خدا صلی الله علیه و آله با ایشان شاید گویم آری مذمب خاک کعبه اند و ائمه علیهم السلام

او تعالی حکایتش در قرآن مجید و فرقان حمید فرموده و گفته و جعلوا له ما ذكره من الحرف والانعام نصيبا فقالوا
 هذا لله بزعيمهم وهذا لشركائنا الآية وقال تعالی و يجعلون لما لا يعطون نصيبا مما رزقناهم فاسألوا الله
 كمنتم تفترون پس این گورپرستان و پیرپرستان که در حق جمال فقره و احیاء با ستم و بیا اعتقاد قوی دارند ساک
 مساک مشرکین و نایب منافع کفار سابقین اند عهد و القدره بالقدره و در حق پیران و شایخان خود اعتقاد می دارند که جز
 در حق او تعالی برای دیگری رو نیست و پاره از اموال برای ایشان بر نگارند و برای زیارت قبور و طواف مقبوران و
 خود با وجود بُعد مسافت و طول امر سفر کنند و نزد گور رسیده خضوع نمایند و نزد خدا کنند و برای تقرب نحو
 و ذبح بعل آرد و سجده برند و جهت فقری کنند و زن فرزندان و دولت و جاه طلبند غرض که همه آنچه با خدای واحد باید کرد
 با اموات و احیاء مدعی ولایت و عرفان بجای آرند **کنند** گورپرستان زیارت نهند که زیر گنبد دستار زنند در
 گورست و این همان انواع عبادت است که بیان شد گذشت در اینجا حضرت سید علامه مرح میفرماید لا ادري هل منهم من
 سجد لهم ولا يستبعدان فهم من يفعل ذلك بل اخبرني من اتفق به انه راي من يسجد على مقربة باب مشهد الولي الذي يقصده
 عظماء له و عبادته انتهى گویم اگر جناب ایشان روزی از روزها جمیع و کن پور و دلی را میدیدند و سجدات و رکوعات
 و انواع منکرات گورپرستان و پیرپرستان را مشاهده میفرمودند لفظ لا ادري هرگز بر زبان خامه شریف نیگذاشت
 غرض که هیچ بلایی نیست که در زمان انبیا و رسل پیشین بود و امر و زنباشد بلکه مزیدی بران هر روز دیده و شنیده شود
 و لهذا در حدیث آمده لا تقوم الساعة الا على شرار الناس نوبت تا آنجا رسیده که سوگند بنام پیران میخورند و اگر یکی حلف
 بنام خدا کند نه پذیرند تا آنکه بنام کی از او بیا سوگند کند آنوقت تصدیق او بنمایند و همین بود حال عباد صنام که نزد ذکر
 خدای واحد ناخوش میشدند و نزد ذکر غیر الله شاد میگردیدند قال تعالی و اذا ذكر الله وحده اشتات قلوب
 الذين لا يؤمنون **بالاحصاء** و اذا ذكر الذين من دونه اذ هم يستبشرون و در حدیث صحیح آمده من حلف بخلق حلف باحد
 اولیست و شنید آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مردی را که سوگند میخورد بملات و عزی پس فرمود بگو لا اله الا الله
 و این دلیل است بر آنکه وی مرتد شد بحلف بضم پیران مکرر و او را بتجدید اسلام زیرا که وی باین قسم کافر شد کما قرره سید العلماء
 فی سبل اسلام شرح بلوغ المرام و فی تحفه الفقهاء و العبد الضعیف فی مسک الختام اگر گویند که شک نیست که اینها قائل لاله
 الا الله اند و آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده امرت ان اتامل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله فاذا قالوا بصموا بی و ما بهم هولهم
 الا بجهت و اسامه بن زید را فرمود قتلته بعد ان قال لا اله الا الله و این گورپرستان و پیرپرستان روزه گیرند و نماز میخوانند
 و زکوة میدهند و حج می نمایند بخلاف مشرکین شبه بهم پس جوابش آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیث قید الا بجهت فرموده
 و حق وی افراد آئینست و عبودیت برای خدای واحدست و ایشان افراد این عبادت نکردند پس کلمه شهادت نافع
 ایشان نشد زیرا که نفع این کلمه با التزام معنی او باشد بیودر گفتن این کلمه نفع نکرد و بنا بر آنکه بعضی انبیاء همچنین بر که غیر

بعید و سن نام صامی میکنند و نزل طغیان آب و باد بوی استمدادی نمایند و نذر یا مقرر میکنند حال آنکه او تعالی در کتاب عزیز
از مشرکین قدام که ایشان کوچک بدل آنها هستند حکایت کرده که در صین رکوب دریا ترک شرک کرده اخلاص پیش آوردند
و بعد نزل باز همان شرک آورده می شدند فاذا کبوا فی القلک حو الله مخلصین له الدین خلا نجاهم
الی البرا خا هم فبشر کون و این مشرکان مومن نما درین حال نیز اخلاص پیش نمی آرند و شیخ عبدالقادر جیلانی و دیگر گویا
را بصراحت هم و هم و انضمام کلمات کفر مثل یا عیدروس محیی النفوس و جز آن می خوانند و این شرک اعظم از شرک مشرکان
زمانه نبوت است و هر که بدر یا سوا شده باشد و در چهار نشسته وی بمعنی را بگوش و چشم سر خود بالیقین شنیده و دیده
انکار آن نمی توان کرد شیخ عبدالقادر گویا نذر ایشان و احمد بدوی نذر اهل مصر شرک غالب در الوسیست اند و حکایه
گیتی گویا حواله را می و تدبیر و حکم و تصرف ایشان است و لغو ذناب من الکفر بعد الاسلام و استغاثه اهل موقف روز قیامت
و طلب ایشان از انبیا علیهم السلام رفع سولی را پذیرد گیر است و طلب حلاج کو استمداد و استغاثه و توسل صحاب
قبور که با خاک برآر شده اند پذیرد گیر اول برای آنست تا در جناب کبریا جلالت غلطه التماس فضل سیان عباد کنند و اهل موقف
از احوال عرصه قیامت بیارند چنانکه بیار از طبیب حوال علاج میکنند و در جواب این سوال خود هیچ شک نیست و طلب
این قسم دعا از اکابر نسبت اصاغرو بالعکس وارد شده عمر بن خطاب رضی الله عنه چون برای حج برآمد آنحضرت معلّم نمودند
یا اخی من دعا تک یعنی ای برادر ما از دعا خود فراموش نکنی و خود او تعالی آنحضرت را صلی الله تعالی علیه و آله و علی و آله و ائمه
و سلم امر کرده که برای مومنین دعا و استخاره فرماید و اسم بیستم گفته ای رسول خدا برای این خادم خود جناب الهی دعا کن صحاب
از آنحضرت معلّم طلب ما میگردند و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم در میان ایشان زنده موجود بود و پس حوا
این قسم دعا از بعض عباد احیا برای بعض عباد و تنفق علیه است و معذاک ضرور نیست که عبد صالح می هر چه دعا کند
پذیرا شود بلکه او را جز این دعا کردن هیچ اختیاری و قدرتی جلال نیست همین آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم
السلام را باید دید که در جواب استغاثه اهل موقف چه عذر داشت که نکرند و جرات بر شفاعت نیاقتند پس هر که از آن
احم زنده باشد یا مرده دعوی علم غیب داشته باشد یا در حق اولیقین شفاعت نزد خدا کند از وی چه میتوان گفت
چون بوده است با آنکه کلام درینجا و طلب گویا پرستان حول خود را از اسموات یا از اجای است که برای جهان خود مالک
نفع و ضرر و موت و حیات و نشور نمیتند و نمی توانند که بیماری را شفا بخشند و غایبی را رد کنند و کشتی را آب پستان
حیوانی را شیر و بند و از نظر بد کسی را مصون دارند و جز آن از مطالب که جز خدای واحد کسی بران قادر نیست پس تقسم
چیز با را از اجابا و طلبیدن و از امثال خود در همه حال خواستن یعنی چه این عین فعل مشرکین در باره عبادت بتان است
و این بعینه عبادت است و این مذکور و پیشکش و تسلطی از مال برای قبر و نام بردن او بجای نام خدا و جعل چیزی از
زرع برای مقبور مجبور و معذور که در بعض جهات بمنیه آنرا تملک للمیت می نامند بعینه همان شرک مشرکان است که

و در بهر سائیدنش قطع فیانی از اذانی و قاضی بر عین می آورد و بدیه پناهی و صحرانوردی و کربس بهال مشاق
 احوال بر خود گواهی نماید پس بذل چیزی ازین مال برای احدی بی آنکه اعتقاد جلب نفع بیشتر و از انداز قدر مال مضرت
 یا دفع ضرر داشته باشد ممکن نیست **س** کو عشق تا به پیشکش آریم گنج علم آسان بهمین آنچه بشکل گرفته ایم پس نذر قبر
 مال خود بیرون نیارده مگر از جهت همین عقیدت و عبودیت که با صاحب قبر دارد و این اعتقاد باطل است و اگر بگذرد
 که مراد او باطل است هرگز در همی بیرون نیارد تا بمقدار کثرت چه رسد و کیفیت که اموال اغراض است نزد اهل دولت
 قال تعالی ولا یسألكم اموالکم وان یسألکموها فینفقکم یخلفوا و یخیرج اضغانکم بنا بر این واجب آنست که
 ناذر را بداند که این حرکت بی برکت و اضعاف مال است و آنچه از ان در راه غیر الله باورده و صرف کرده است
 هیچ نفع و دفع ضرر از وی نیست رسول خدا صلعم فرموده ان النذر لایاتی بخیر و انما یستخرج به من البخل و در این مال ناذر
 واجب است و در حق قابض نذر حرام است زیرا که وی اکل مال ناذر باطل کرده نه در مقابله که ام شی حال آنکه حق تعالی فرمود
 لا تأکلوا اموالکم ببیسک بالباطل و جائز نیست تقریر ناذر بر شرک و قبیح اعتقاد و چون رضاست بفعل او و حکم رضی
 بشکر غیر مخفی است پس این مال نذر همچو حلوان کاهن و مهر بیعی است و در وی تدلیس و ایهام است بر ناذر تا نکند ولی مضروب
 نافع و مضار است و کدام تقریر بشکر عظم تر از قبض نذر برست خواهد بود و کدام یک تدلیس بزرگتر ازین تدلیس و کدام رضا
 مجبیت عظمی ابلغ تر و کدام تغییر معرفت بشکر عجیب تر از ان باشد و نبوده و بر برای اصنام و اوثان مگر برین سبب
 که ناذر اعتقاد جلب نفع از صنم و دفع ضرر از وی میداشت و باین رگه پاره ازاله و محضه از غلات برای او نذر میگرفت
 و این نذر را پیش سنده اصنام می آورد و آنها میگرفتند و ایهام حقیقت عقیده و صدق نیست و طویت میکردند و انعام
 را آورده بر درختخانه گله می بریدند و این همان افعال اند که بعثت انبیاء و رسل علیهم السلام از برای ازاله و احقاق و ابطال
 و احراق و فحش زانی افغ شده و میتوان گفت که ناذر را ازین نذر و بذل گاهی نفع و دفع ضرر دست بهم میدهند زیرا که ناذرین
 اصنام هم ابلغ تر از ان ادراک میکردند مثل حصول خطاب از جوف صنم و اخبار بعض کتومات انسان پس اگر این بی دلیل
 حقیقت اصنام شود بهم عالم اسلام تشدید ارکان اصنام باشد و تعوذ بالمدن جمیع ماکر به الله و تحقیق آنست که تدلیس و جود
 شیطان را از جن و انس اعظم غناست و ابلغ توجیه است در ضلال عباد و حق تعالی او را قادر نموده است و ممکن کرده
 بر دخول در ابدان و القاء و سوس و رسد و در انتقام قلب بخرطوم خود فائده بجزی من این آدم مجری الدم کمانی بحریت
 همچنین در اجواف اصنام و اوثان و نصب اعلام در آمده القاء کلام در اسراع اقوام میکنند و مثل آن در اهل عقائد
 باصحاب قبور سلوک می نماید زیرا که او تعالی او را اذن داده که بخیل و جل خود برنی آدم دراید و در اموال اولاد و
 نماید و در احادیث آمده که این شیاطین استراق سمع میکنند بکاری که حق تعالی احداث میفرماید و آنرا دزدیده بگوش
 و دل کاهنان می اندازند و می دهند و اینها بسبب آن اخبار غیبیات بر عمر خود میکنند و بایک اتفاق شیطانی

رسول رسول گردانند طاعت و راسل طاعت پیغمبر اند و عبادت او شش کند یا عبادت خدا دیگری را شمرد بک غالب بلکه مغلوب
 سازد و این کلمه هیچ دفع بوی نه بخشد بوی خفیه را نمی بینی که شهادت میدادند بلا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و نماز میگذاشتند
 و لکن چون گفتند که سلیله پیغمبر است صحابه با آنها مقایله فرمودند و گرفتار نمودند پس تا یکسکه دلی را الهیت ثابت نگذاشتند و نزد
 یثیثات و نوانل او را ندانید چه رسد امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه اصحاب عبد الله بن سبار که کلمه گو بودند
 با تش سوخت زیر که غلو کرده بودند در حق وی علیه السلام و آنچه گورستان در حق مقبوران و شباه ایشان اعتقاد دارند
 همان اعتقاد اصحاب مبرده را در باره وی رضی الله عنه بود بلکه بروجهی عقوبت کرد که احدی را از عصات آن نوع عتقا
 نفرموده و خفا کردند به بر آنها آتش افروخت و در قعر آن اینها را بیگند شاعری گوید **س** لترم بی المینة حیث شادت
 اذالم ترم منی فی الخفرتین اذا ما تجوافین ناراً رایت الموت لفا غیر دین و این قصه در فتح الباری و غیره و کتب
 حدیث و سیرت و است اجمل کرده است بر آنکه تنکرات است کافران و احب القتل است اگر چه لاله الا الله گوید تا یکسکه
 برای خدا نذو مثل مقر کند چه رسد و اما الحاکم نبوی بر اساسه پس بی شبهه قائل لاله الا الله از کفار معصوم الدم و الممالک است
 تا آنکه ظاهر شود از وی چیزی مخالف با حق تعالی فرموده یا ایها الذین امنوا اذ اضربکم فی سبیل
 الله فتنبوا پس امر فرمود به تبیین در حق کسیکه قائل کلمه توحید است پس اگر التزام او معنی این کلمه را تبیین شود در رفع صریح
 و حکم مسلمانان باشد و اگر خلاف آن ظاهر شود بحد و تلفظ باین کلمه دم و مال او معصوم نباشد و بکذا هر کسیکه اظهار توحید
 کند گفت از وی واجب است تا آنکه تبیین شود از وی چیزی که خلاف توحید است و چون آن چیز ظاهر شود مجدداً این کلمه هیچ
 سود او نبخشد و لهذا یهود را نفع نه بخشیده و نه خوارج را تلفظ وی بکار آمده با آنکه همراه این کلمه عبادتی منضم ساخته بودند
 که در جنب آن عبادت صحابه رضی الله عنهم حقیری نمود بلکه آنحضرت صلی الله علیه و آله را قتل ایشان کرد و فرمود لئن ادرکتهم لا قتلنهم
 قتل عادی و این بان بست است که خلاف بعضی شریعت کردند و بدترین کشتگان شدند زیرا دیم سما چنانکه احادیث بدان
 ثابت گشته و آن بخا ثابت شد که مجرد قول بکلمه توحید مانع از ثبوت شرک قائل او نیست بنا بر آنکه مرکب عبادت غیر الله
 که مخالف مضمون این کلمه شریفه است گردیده کبر مقتدا عند الله ان تقولوا صا لا تعجلون و نتوان گفت که این گور
 پرستان برای جمال و فساق پیران خود از احیاء و اموات نماز و روزه و حج نمی کنند بلکه همین عبادت خدای نمایند زیرا که
 این جل است معنی عبادت چه عبادت نه درین مذکورات منحصر است بلکه راسع اساس و اعتقاد است و این اعتقاد بدلتما
 ایشان حاصل گشته بلکه آنرا عقیده نامیده اند و آنچه برین اعتقاد از دعا و نذر و توسل و استغاثه و حلف و نذر و استمداد
 و استعانت بغیر خدا متفرع می شود همه میکنند و اهل علم گفته اند که متفرعی بزی کفار کافرست و حکم کلیه کفار کافر می شود
 پس کسیکه در اعتقاد و قول و عمل باین حد رسیده باشد بوی چه رسد و اما حکم این نذور و نثار پس
 هر دانیستند می دانند که اموال چیزی عزیز است نزد مالک او در جمع آن سعی میکنند اگر چه با یکباب بهر حصیت باشد

و مساکین و اشراف بقلع مکّه که اهل لغری و مدینه که مهاجر رسول خداست مسلم بقض آن از قاصدین و وارین برای داد
فریضه اسلام دست درازی میکنند و هر فعل حرام را در بلد حرام می بینند با آنکه سگان انجیا فضلا، انا هم و علماء و کلام سلامند
لیکن زانکار بران ساکت و از ایراد و صدایش معرض ہیں آیا این سکوت علما یا صموت عوالم بران لیل بر جواز مکوث اخذ
و جر آن می تواند شد لا و لاه که ادنی ادراک دارد هرگز این سخن بر زبان نیارد مثال دیگر آنکه این حرم خدا که فضل بقاع
دنیاست با اتفاق فضلا و اجل علماء و روی بعض ملوک جمله ضلال چه آنکه این مقامات اربعه احدث کردند که بدان قضیت
عبادت عباد آمد و بر فساد می شتدلست که جز خدا ایتالی کسی احصاء آن نمی تواند کرد و عبادات مسلمانان بسبب آن متفرق
گردید و ایشانرا هیچ مهاجر مختلفه الادیان گردانید و این عصبیست که چشم المیس لعین با نفع نگردد و سلمیدی انفع که شیاطین گدازند و مردم بران
سکوت کردند علماء را آفاق بلکه ابدال و اقطاب بر علم ایشان انجا و فود آوردند و هر ذی عینین آنرا چشم بسته بد کرد و او را
ذی ازین آنرا گوش خود شنید آیا این سکوت و لیل باشد بر جواز این محدث این هرگز کیسه المام دارد و بجزیری از موب
نگوید بچنین سکوت ایشان برین شیای صداد از گور پستانست و نتوان گفت که این سکوت مستلزم اجتمع است
ضلالتست یا موجب اعظم جهالت زیرا که تحقیق اجماع اتفاق نمهندین است رسول خدا صلعم است بر امری بعد عصر
نبوت و فقهاء مذاہب اربعه اجتماع یافته اجماع می دانند و این قول اگر چه باطل است و نیکوید آنرا کسی که خال
از حقائق است لیکن بر زعم ایشان اجماع بعد از این اربعه تا نبیست پس این سوال وارد نشود چه این ابتداء و فقه قبول
در عهد ایله مذاہب نبود و بر حسب تحقیق وقوع اجماع خالست زیرا که امت محمدیه مالی جمله آفاق آمد و در هر زمین و زیر هر نیم
رسید و علمای متقین این امت صریحی توانند شده و معرفت احوال ایشان هیچ کی را همان و تتم نیست پس مدعی اجماع
بعد از انتشار دین و کثرت علمای مسلمین مدعی دعوی کا به است کما قاله ائمه تحقیق و اگر فرض کنند که ایشان عالم بودند
منکر و معذرا انکار نکردند بلکه سکوت نمودند تا هم خاموشی ایشان حجت بر جواز نیست زیرا که از قواعد شریعت معلوم
شده که وظایف انکار رسته گونه اند یکی انکار بدست و آن تغییر منکر و از آن نیز معروف باشد دوم انکار بر زبان با عدم
استطاعت تغییر بدست سوم انکار بقلب نزد عدم استطاعت تغییر بدست و زبان و چون یکی منتفی شود دیگر خود منتفی
نشود و مثالش مردی که از افراد علمای دین با حدی از مسکین است که وی اموال مفلوین می ستاند پس این فرد از
علمای دین تغییر منکر نکرد بر اخذ اموال مسکین بدست نمی تواند و نه بر زبان زیرا که درین انکار بی سود و مخروا اهل عصیان
می شود پس شرط انکار بر دو وظیفه درینا منتفی شد و باقی نماند مگر انکار بقلب که آن ضعیف ایمانست و هر که این علم را
ساکت از انکار با وجود مشاهد اخذ اموال نکس میند بروی واجب است که اعتقاد تعد را انکار بدست و زبان در
حق وی کند و بدانکه وی منکر بقلب است چه حسن من مسلمین اهل دین واجب است تا با علمای متقین چه رسد
و محاکم تا ویل سکوت او حربه لازم باشد و آنرا که حکم شریعت می درآیند و این ائمه شیاطینیه که مغرور غفلت دین

صد کذب ز دل خود می بندند و این شیاطین الانس مقصود خود از سید نه قبور باین زور و بهتان حاصل می نمایند گویان
 را میگویند که این فعل آن ولی و این کار فلان شیخ مست و در اعتقاد آوردن بآنها ترغیب از ترک عقیدت شان
 تحفیر و ترغیب میکنند و عامه را می نمایند که ملوک اقطار و حکام امصار از همین عیان عزت و دولت اند و خست اند
 و برای قبضند و اعمال مقرر می کنند بلکه در هند و کن بر قبور اولیا و ملوک بسیار وقف و حبس است از جانب اهل دولت
 و مجاوران قبور مال مفت میخورند و از عامیان بران گورهای خاک شده سجده و نذر میکنند و تبرک میدهند و گاه باشند
 که متولی این قسم حاصل شخصی عالم یا مفتی یا قاضی یا مولوی یا صوفی می باشد و درین حین تدلیس بلدیس تمام چشم و ابلیس
 خشک می شود و نتوان گفت که این امر و بلاد عام شده و در اغوار و انجاذبران اجتماع سگان آنجا دست بهم داده و شرق
 و غرب و بین شمال و جنوب وی زمین شام و مصر و عدن همه اگر گرفته بر وجهی که هیچ بلده از بلاد اسلام نباشد مگر آنکه در آنجا
 قبور و شاه و پیران زنده هستند که مردم بآنها معتقد اند و تعظیم و نذر آنها میکنند و با ساسا شان بهت می نمایند و سوگند
 میخورند و فیما قبورشان طواف می نمایند و آنرا می پسندند و می پوشند و هر کار که می توانند از عبادت و تعظیم بجای آرند بلکه
 مساجد سلیمان هم بنا بآقای از قبر می پوشند نمی باشد یا درین مسجد است یا قریب او و نمازین در اوقات نماز قصد آنجا
 کنند و آنچه ذکر کردیم همه یا بعض آن بجای آرند و هرگز عقل عاقلی باور نکند که این کار منکر باشد و باین وجه دشنامت بود
 و علمای اسلام که بطو آنها در جمیع جهات دنیا ثابت شده بران سکوت و رزند زیرا که میگوئیم که اگر اراده انصاف
 و ترک متابعت اسلاف دایمی خواهی داشت که حق همان است که دلیل بران قائم شده نه آنچه عوالم بران جیلان بیل
 و قبیلان بعد قیل متفق بوده اند پس این امور که حوال نکار آن مذنبان ایم و سعی در بدمنار آن میکنند صادر انداز عامه که اسلام
 شان تقلید آید و اسلاف است بلا دلیل و متابعت شان برای آنها بدون فرق است میان دینی و دنی و دنیای کمال ایشان
 ناشی می شود و اهل حق و اصحاب مله خود را می باید که در طغولیت او را بهت و نذران ما معتقدین خود باقین میکنند و نیز
 خود بران حال بوده اند و تعظیم میکنند پیران و مقبران را و حلت می نمایند بسوی محل قبور و خاک گور را بر خود می مالند
 پس این نشو و نما در حالی می شود که در دل او تعظیم عظیم ایشان قرار گرفته و آن معظم و مکرم و اکرم و اکرام است نزد او
 غرض که نشو و نما و شیوخت کبیر بر همین شیوه بوده است و هرگز از اصدی تاب سماعت کبیر برانها ندارد بلکه بعضی گمان
 که تقسی بجم و مدعی فضل و متعصب برای حق و قضا یا تدریس با ولایت و امارت اند تعظیم و تکریم معظمین و مکرمین ایشان
 می نمایند و زور قبور می ستانند و خاک را بر شاخ و خورند پس انگیس گمان میکنند که رأس دین اسلام و تمام ایمان همین است
 و هر که متاثر از نظر است و عارف بارتق از علم کتاب سنت و اثر بروی مخفی نیست که سکوت عالم با صموت عالم بر وقوع
 منکر دلیل بر جواز آن منکر نیست مثلاً این مکوس که موسوم بجای است و تحریم آن بضرورت شرعیه محکوم تمام
 و بدو و بقلع و منجع اصرار و قری بدان مملو و شوخ گشته و امری مانوس گردیده تا آنکه انکار آن در سماع نمی بخشد

و معذک مستغفیه عوام کالانعام و امر علیه قیام و حکام ذوی الاعتقاد بود و همچنین بوده اند یعنی را ناظر کتب سیر
و تواریخ و عارف تواند ایام نیک تر میداند و منکر نیست از آن مگر جاهل از شرعیت حق و سنت مطهره و نتوان گفت که این
قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم موجود است و بروی قبه عظیم بنا ساخته و تعمیه کرده اند و احوال کثیره بر آن اتفاق نموده
زیرا که این جبل عظیم است از حقیقت امر چه بنا، این قبه نه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و نه از صحابه و نه از علمای امت و محمدین
ملت بلکه این قبه معموره بر قبر سید الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم از بنیه بعضی ملوک متاخرین مصر است و نامش قلا دون صالحی بود معروف
بملک منصور دینش صد و هفتاد و هشت بنا آن کرده چنانکه در کتاب تحقیق النضره بتلخیص معالم البحره ذکر کرده پس این
امور و ولایه اندنه و نبلیه و در آن آخر تاریخ اول است اگر گویند که گاهی احیا و اموات را انصاف بجای می فاعله خوارق فعل
و عادات می شود و ایشان را مجازیب می گویند پس حکم امورا و رده ایشان و ذکر لفظ جلاله که بدان تلبیس اندیست گوئیم
این مجازیب که لفظ جلاله را با فواید خود می خایند و بر زبان خود بر نمی میگردانند که خارج می شود از لفظ عربی اجناس و بیس عظم
حرم کون اند و بایشان حلال تبلیس است چه اطلاق لفظ جلاله مفرد از تجربه مثل قول ایشان الله الله نه داخل کلام
و نه توحید بلکه از قبیل تلبیس باین اسم شریف و لفظ ببارک منیف است باخراج او از لفظ عربی و لغت نبی طلبی در آن
اختلاف او از حافی است اگر مردی عظیم بازید نامند و جماعتی زید گوید و داخل سینه باشد و امانت و سخریه شمرده شود و لا
دیکد باین نام تحریف لفظ همز یاده کنند نظر کن و دریاب که لفظی از کتاب سنت لفظ جلاله با نفاد و مکریر آمده است یا آنکه
از کتاب سنت طلب که توحید و تسبیح و تهلیل است و اینک از کار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ادعیه آل و صحاب و رضوان الله علیهم
مجموعه است و نه تلبیس و نه تکیه که اعتبار او کرده اند سنانیکه خدا و رسول وی صلی الله علیه و آله و سلم و ببارک
و سلم در مکان نبوده اند و گاهی چنان کنند که با جلاله هما جماعتی از مونی مثل ابن علوان و احمد بن حسین و خبا نقاد در عهدیوس
انسانه نمایند بلکه معنی میشود حال یا آنکه و فودمی از زبوسوی اهل قبول از اهل ظلم و جرات و فخر مثل علی رومان و علی احمد شاه
ایشان و حق تعالی رسول خود صلی الله علیه و آله و سلم و اهل کسا و اعیان صحابه رضی الله عنهم از داخل درین جماعت جمله ضلاله جامع انواع
شرک و جهل اندیصانت فرموده و نتوان گفت که گاهی ازین خائندگان لفظ جلاله و اضافت کنندگان اوبسوی اهل خلاصه
و بطالت خوارق اتفاق می افتد مثل آنکه جان خود را طعن میکنند بصلاح و سکین و کار و دمار و کثرت دم را بر دست با خود می بند
و آنکار تش سحر و زنده گزندی بایشان و ظاهری میسر و زیر کاین همه احوال شیطانی است و تو اگر آنرا بنا بر تبت ایشان بهاء
آنها و انداختن آنها کرامات اموات میدانی بنیوس عیانت می و اگر فرض کنی که اینها اولیا الله بودند پس
کجای تواند شد که مجذوبی آن ولی را نه خدا و شرک و اگر داند و وی بدان راضی شود و اگر این عم داری چیزی منکر و دردی
و آن اموات را شکر کنی قرارداد می و از دین و دین سلام و حاشا بر من و لک خارج ساختی زیرا که زعم کردی که آنها
بر انداد بودن خود با خدا را می مستند یا لگان کنی که این کرامات ازین مجازیب ضلاله است که مشرکین با بعضی بر باطل اند

ساده و بی سبب و بی ادب
حکایت

و شدت صلوات سلیمین است می نگرند معذوران از انکار اندگر بدل مثل ماترین بزرگاسین و بر قبورین و از اینجا اختلاف استلال
 ایامه در بعض آن چیز که بران دلیل باجمل می آرند و میگویند آنه وقع و لم یکر علیہ فکان اجماعا شناخته باشی و وجه استلال
 آنست که قول ایشان لم یکر علیہ جسم بالغیب است چه می تواند که قلوب کثیره و انکارش کرده باشند و انکار برست و زبان
 بر آنها متعذر شده و تو خود می بینی که در زمانه توحیری واقع می شود و نمیتوانی که انکار آن بدست و زبان کنی لیکن دل تو
 از ان منکر و معرض است و جابلی این سکوت توحی میند و میگوید که فلانی سکوت کرد از انکار و این گفتن بطور سرزنش و ملامت
 یا بطریق تاسی بسکوت تو پس استلال بسکوت کار عارف نیست و همچنین این قول که فعل فلان کذا و سکوت بسا تو فکان
 اجماعا مختل است بدو وجه یکی آنکه دعوی انجینی که سکوت باقیست تقریر است برای فعل فلان صحیح نیست زیرا که عدم ولایت
 سکوت بر تقریر علوم شذو و م آنکه لفظ فکان اجماعا هم صحیح نیست چه اجماع عبارت است از اتفاق است محکم و مست
 نسبت بسوی وفاق یا خلاف نمی توان کرد تا آنکه از زبان او بر آید که وی بکدام جانب است بعضی ملوک که در مجلس حاضرین
 بر یکی از اعمال او ثنا کردند و مردی در ایشان ساکت بود آن ساکت را گفت تو چرا نمیگویی چنانکه اینها میگویند گفت اگر سخن
 کنم مخالفت ایشان کرده باشم نیست هر سکوت یضامن نمک تاسیس این بنا کرات از کسی شده است که در دست او سیف
 و سنان بود و دما عباد و هوال زیر زبان و قلم او سخن سخن او بود و کلام کلام او پس فردی از افراد چه قسم دفع او از مردود
 می توانست کرد و این قباب و مشا هکه از اعظم ذرائع بسوی شرک و اتحاد دست غالباً بلکه جمیعاً معمرین اولوک و مسلمان
 جو راند و این معامله آنها با اقربا خود بود و با یکسکه حسن ظن و ششند در حق وی از علما و فضلا و مردم عارفین آنها زیارت آنها
 میکردند چنانکه زیارت اسوات می باسد بدون آنکه توسل نمایند با نمایا و آواز کنند بنام او بلکه دعا میگرد و دست خفا می نمود
 تا آنکه عارفین آن میت منقرض شدند و اکثر ایشان مائت و وفات گردیدند قومی دیگر و قس آنرا بعد از ایشان آمد و قبور را
 مشید البناء دید و یافت که بر آنها چراغان افروخته اند و فرشته ها گسترده و لباس فاخر بران انداخته اند پس اعتقاد کردند که
 اینهمه آرایش و پیرایش بنا بر آنست که این قبورین نافع و دافع ضرر اند و سندنه گوار آمدند و برست بچاره در غصه
 بیست و گفتند که وی چنین و چنان کار با کرد و فلانی را نفع بخشید و فلانی انزال ضرر نمود تا آنکه در جملت این احمق جابل
 هر امر باطل را نشانیدند و لهذا احادیث صحیح که شمه ازان در جواب سوال رفع قبور اگشته لعنت بر روشن کننده چراغ
 بر قبر و نویسنده کتبه و غیره بران و بنا سازنده مقبره و جز آن بروی آمده و این احادیث بسیار اند و نزد عارف علم حدیث
 محد شهرت و ستفاضه رسیده زیرا که این کار با بیانی نفس منہی عنه است و ذریعه قویست بسوی مفسده عظیمه و هنوز منقولست
 که آن مقبور و نفوس است یا ماز و زو نیست عجب آنکه بعضی از اینها فاسق باشند و بعضی معتبد و بعضی مشرک چه علم سرائر
 و ضمائر و بعد در جزا و تعالی بدرگیری حاصل نیست و نشود و نعم تأمل از برون چون گور کار فر پر حلقه و از درون
 تهر خدای عزه جل و شک نیست که اکثر جهال مشائخ و صوفیه که بهره از علم دین نداشتند و سنت را از بدعت انجینی می شنیدند

منید پس از او از سیداد و اهریس برینجا است آن مرد و سر و بوی باز پس میداد و مردم میگفتند بجان اسد موده رازنده
 میکند مردی از صلحاء معاجرون او را دید و زود و شتمن بر سیت آمد و سحر و لعن بود پس تیغ بر کشیده گردن او زد و
 گفت اگر صادق است جان خود را زنده کند و امر کرد و لید و بار سخن را پس تسکید کرد او را انتی و عجیب تر ازین قصه
 روایت حافظ ابو بکر بنیقی است با سنا و خود در ضمن قصه طویل که زنی سحر را از باروت و ماروت در بابل بیاموست
 و دانه گندم گرفته بر زمین پاشید و گفت طالع شو پس بدید گفت دانه بیار پس دانه آورد و گفت خشک شو پس خشک شد
 باز گفت ساییده شو پس سحون شد پس گفت نان بچته شو پس نان بچته گردید و بود آن زن که اراده میکرد چربی را
 مگر چمنان می شد و با جملة الاحوال الشیطانیة لا تخضر و کفی بما یاتی به الدجال و المعیار اتباع الکتاب السنه و مخالفهم اشته
 ما رونا و الحمد لله اولاً و آخرها سوال منفتا و وسوم درباره عرش و کرسی و ما بین عرش و سما سابعه و لوح
 و قلم و سموات سبع و ارض سبع و شمس و قمر و نجوم لیل و نهار و ساعات و آب و باد و سحاب و مطر و عدد و برق و صواعق
 و مجره و قوس و زلازل و جبال و بحار و بحر نیل و در شمس شریف ثابت چیست جواب تعلق این سوال العلم بریت است
 و کتب این فن و و معروف اند و جواب بعضی تعلقات این سوال درین کتاب پیشتر گذشته و آنچه در خور این مقام
 از امر اوله اسلام و علمای مسلمین است این است که درباره عرش و کرسی در قرآن مجید آمده و هو رب العرش العظیم
 و فرمود سبع کرسیه السموات و الارض و هو بن منبغ گفته او تعالی عرش از نور خود آفریده و کرسی با عرش
 چنان است و تمام آب در جوف کرسی است و آب بر پشت بادست و جوف عرش چهار نمراندکی از نور درخشان و نور
 آتش سوزان سوم از برف سفید که چشم از آن نبرد و میگردد چهارم از آب و ان و ملائکه درین انهار استاده تسبیح خدا میکنند
 و عرش را زبانه است بعد از اینها می تمام خلق تسبیح میکنند خدا را و یاد او می نمایند باین سنه و تسبیح طائی گفته عرش
 یاقوتی سرخ است و بجای گفته بگرفت آسمانها و زمین از عرش مگر دنیا که میگردد حلقه از زمین دشت و این عمر گفته چار
 چیز را او تعالی بدست خود پیدا کرده آدم و عرش و قمر و بنس شدن و باقی خلق را گفته شری پس شد و ابن عباس گفته اند از
 میکند عرش اگر خالق عرش و آسمانها در خلق عرش مثل قبه در صحر است و عمرو بن العاص گفته العرش مطوق بحیة و الوحی نازل
 فی السلاسل و شعبی گفته آنحضرت فرمود عرش یاقوتی سرخ است و فرشته از فرشتگان بسوی عرش عظم اند نظر کرد و او تعالی
 او را وحی کرد که تن در تو قوت بقدر هزار فرشته نهادم و هر فرشته را هفتاد هزار جناح است پس پرواز کن و پرواز
 کرد و با وحی و اجتنی که دشت چندان که خدا خواست که پرواز کند و استاد و دید که جای خود را نگذاشته است اخراج ابو الشیخ
 و چهار گفته نیست جای کرسی از عرش گزین حلقه از ارض فلاة و ریح بن النضر مقف مرفوع را بعرض بحر سجود را آب بالا
 که زیر عرش است تفسیر کرده و علی بن ابیطالب گفته بحری است زیر عرش و کعب گفته آسمانها در عرش چو قندیل اند صلق
 میان آسمان و زمین و عمرو بن زید بصری گفته در کتاب نبوت هارون است که این دریای باطنی از بیطیش است و بیطیش

و نفس میان بجای رزائل متولین با نواع نجاسات صورتیه و معنویه نه سجده میکنند برای خداوند ذکر او بر زبان نمی نهند
و درین نعم اثبات کرامات برای شریکین و مردم قواعد دین تین است و چون سلطان این هر دو امر معلوم کرد شی شناختی
که این احوال شیطانست که شیاطین لجن برای خوان خود از شیاطین الانس و قوم ضالین میکنند و هر دو فریق معاونت
یکدیگر بر اغوا، عبادی نمایند و در احادیث ثابت شده که شیاطین و جن شکل میشوند با شکل حیات و ثقبان و این امر یقینی
قطعی الوقوع است و این ثقبان که انسان آنرا در دست این مجاذیب می بیند همان شیاطین اندو گاهی این فعل از باب سحر
می باشد و سحر انواع است و تعلم سحر چندان غسیه نیست و باب عظم او کفر بخدا و امانت شعار و شاعر است مثل
انداختن مصحف در کنیفه و خوان پس هر که احوال مجاذیب که در نظرش بزرگ می نماید و امور او را که نزدش خوارق است
مشاهده کند باید که غریب بخورد و از جان و دین سحر آتانی غیظ و افعال است و بکذا بعضی مردم طلب عیان میکنند با سحر
و جز آن سحره فرعون تمام و ای را بتائین و عشان پیکر بود و تا آنکه موتی علیه السلام از آن و نفس خود و دین خود
و او تعالی آنرا از آن عظم و صفت کرد و کار و با حاد و ازین جمیع بزرگتر باشد این بطول و نه ذکر کرده اند که در بلاد هند قومی شده
که با جامه های باریک و روشن آتش فروخته می در آید و هرگز چیزی از آنرا بشیاب ایشان نرسد گویا خوش آتش نگذرد بود
بلکه مردی را دید که نزدیکی از ملوک بنده بود و فرزند خودش بیامد و آنها را ضعیفه قطع کرد و هر پاره عضوی در جانی میکنند
آنکه اندکی چیزی از آن اعضا ندید باز فریاد کرد و گریست حاضران هیچ ندانستند که ماجرا چیست هر عضو علی انفراد
بیامد و با عضو دیگر نفع شد و هر واحد از آن دو ولد بر عادت خود زنده و سوبی بر خاسته بایستاد این را در حلت خود
که حلت سینه بود ذکر کرده سید علاء محمد بن اسماعیل ابرج فرموده این ریاست را که بسال یکبار و یکصد و شش
مطالع کرده ام و مفتی خفیه در مرتبه منوره سید محمد سعد از این ملا کرده و ابوالفرج را غالی بسند خود آورده که ساحری
بود و نزد ولید بن عقبه داخل می شد و روح بقوه می برآمد از آن جناب رضی الله عنه چون آن جادوگر را دید بخانه خود
آمده تیغ بر دست گرفت و هرگاه که ساحر در بقعه در آمد گفت ایا توفیق الله تعالی انتم مصرعون و وسط بقعه را بسیف
قطع کرد ساحر هم تقطوع شد و مردم تحیر ماندند و امیدوارا بسین فرستاد و خطی بعمان رضی الله عنه نوشت و این جرا
گزارش ساخت و بر سخن مردی نصرانی مقرر بود و جناب اقا نعم العلیل صائم النهار دیده گفت و الله قومی که این کس
شر آنها باشد قوم است باز دست پس مردی را بر کار نمین گذاشته خود کوفه در آمد و پرسید که افضل اهل کوفه کیست
گفتند شعث بن قیس است ضیافت او کرد و دید که ابو محمد شعث تمام شربت می کند و با مدادان طعام میخورد و از نزد او برآمده
اهل کوفه را از حال دیگری پرسید گفتند جبر بن عبد الله است او را دید که شب هنگام نوم نمیکند و صبح و طعام می طلب پس
رو بقبله شد و گفت رب من بجناب است و دین من دین جناب و جبهتی این قصه را در سخن کبری بمخارت و دست
روایت کرده و بسند خود آورد و گو گفت ابو الاسود و ولید بن عقبه در عراق بود و ساحری رو بروی او بازی میکرد و در

شده است خدا عزوجل از جمیع خلق خود چهار چیز آتش و غلظت و نور و ظلمت خلق نمود و هر اعلی فوق همه است
 زیر عرش و تسبیح بن سعد گفته فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دو صد و شصت و هفت حجاب من نور و غلظت و باطن نفس شنیدم حسن
 ملک العجب از بهمت آنفسه رواه ابو الشیخ و ابن جریر و قرطبی گفته با من است که میان جبار و میان ادنی خلق او چنان
 حجاب اندر میان هر دو حجاب مثل ما بین سما و ارض است حجابی از غلظت و حجابی از نور و حجابی از آب و حجابی از نار بیضا و
 و تنب گفته میان ملائکه حاملان کرسی و میان حله عرش هفتاد و حجاب از غلظت و هفتاد و حجاب از نور و هفتاد و حجاب از برف
 و هفتاد و حجاب از نور است غلط هر حجاب از آن راه پانصد ساله است و میان حجاب و حجاب پانصد ساله راه و آن عباس گفته
 مثال آسمانها و زمین در آنچه رواه اوست از هوا که آنجا آسمانی و زمینی نیست مثل خرگاه است و صحرا این فسطاط اصغر از آن
 زمین ندیده و هم از وی رضی الله عنه بسندی ضعیف آمده که گفت از آسمان هفتم تا عرش سی و شش هزار ساله راه است و هر
 گفته آفتاب پاره از هفتاد و جز از نوکر سی است و کرسی جزوی از هفتاد و پاره از نو عرش است و عرش جزوی از هفتاد و جز
 از نور است و اما لوح و قلم پس حق تعالی فرمود فی لوح محفوظ و فرمودن و القلم و ابن عباس گفته پیدا کرد خدا فی تعالی
 لوح محفوظ را صد ساله راه و گفت قلم را بنویس قلم گفت چه نویسم فرمود علم مرا و خلق من تا روز قیام ساعت پس جاری
 شد قلم با آنچه شدنی است در علم خدا تا روز قیامت رواه ابن ابی حاتم و ابو الشیخ بسند جید و آنکه گفته قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 ان الله لو احاد و جمیع من یاقوتة حمراء و انشانی زمره خضر اقله النور فی خلق و فی رزق و فی حیة و فی میت و فی غیر
 و فی بزل و فی فیصل ما یشاء فی کل یوم و یلیل اخرجه ابو الشیخ من طریق مالک بن دینار و ابن عباس گفته که پیدا کرد خدا
 لوح را از گویا هر سفید و فتن او از یاقوت سرخ و زبرجد است قلم او نور است و کتاب او نور و عرض او مابین سما و ارض می گردد
 در آن هر روز صد و شصت بار می آفریند در آن و رزق میدهد و روزنه میکند و می میراند و عزت میدهد و ذلیل میکند و
 میکند هر چه بخواهد و گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خلق الله لوحا من درة بیضا و دفنانه من زبرجد نظر است به نور و محیط است
 کل یوم ثمان مائة و ستین مائة و ستین و خلق و یرزق و یفعل ما یشاء اخرجه ابو الشیخ من طریق الضحاک و آنکه گفته فرمود
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لوحی از زبرجد سبز زیر عرش مدوی نوشته لا اله الا الله الا انا ارحم و ارحم و اگر دیر صد
 و چند خلق هر که بیاید خلقی از آن باشد لا اله الا الله و باید بهشت را خراج آن بی دنیا فی بکارم الاطلاق و ابو الشیخ
 فی العطف و البهقی فی الشعب من طریق ابی ضحاک العسلی و تبیهی در شعب از ابو سعید خدری روایت کرده که گفت فرمود
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ان بین یدی الله تعالی لوح ثمان مائة و ستین و خلق و یرزق و یفعل ما یشاء اخرجه ابو الشیخ
 مالم یشکر فیة بو احدى منهن الا و خلته الجنة و تبیهی بن نفیر گفته و تعالی بالای عرش بود بر آب و پیدا کرد قلم را و نوشت
 آن هر چه خالق اوست و هر چه شونده است از خلق این کتاب بیج میکند و حمدی نماید او را هزار سال قبل از آنکه پیدا
 کند چیزی از خلق و عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ان اول شی خلق الله القلم قال له کتب فخری بما هو کائن الی

و راه است محیط بارض و زمین با جاری که در دست نزدین پیش همچو چشمه بر ساحل بحر است و در پیش خطیش قینس است
 محیط ارض پس پیشش و مادون او همچو چین بر سیف بحر است و خلف قینس اصم است احاطه دارد بر زمین و قینس و مادون او
 نزد وی همچو چشمه بر ساحل در پست و خلف اصم منظم است محیط ارض و صم و مادون او نزدش مثل چین بر سیف بحر است
 و خلف منظم که بی از الماس است که محیط ارض بوده و منظم و مادون او نزد وی همچو چشمه بر کرانه در پست و خلف الماس است
 که آب شیرین محیط ارض است و اوتعالی امر کرده که نصف او زیر عرش باشد وی خواست که جمیع شود پس جر کرد و او پس
 وی باکی و گریان است استغفار میکند خدا را و الماس و مادون او نزدش همچو چشمه بر ساحل بحر است گویم ظاهر این روایت
 از کتب بنی اسرائیل است تصدیق و کذب و هر دوئی شاید و حدیثی مرفوع درین باب معلوم نیست و حماد گفته پیکر در
 خدا عرش را از زمر و سبزه و آفرید برای او چهار پای از یاقوت سرخ و یک هزار زبان و آفرید در زمین هزار است بهرست سجده است
 بزبانی از زبانهای عرش و علی رضی الله عنه گفته فرمود رسول خدا صلعم کرسی لولود است و قلم لولود و طول قلم مقصد است
 و طول کرسی را عالمیان نمیدانند اخرجه ابو نعیم فی الحلیه بسند واه و تسبیح بن انس در تفسیر قوله تعالی و کان عرشه علی
 المساء گفته چون پدید آمد خدا آسمانها و زمین را تقسیم فرمود ابی را که بران عرش است دو گونه نصف او را زیر عرش گردانید
 و آن محرابی است نمی چکد از آن قطره نماند که دیده شود در صورت و فرود آید از آن مثل شبنم و بر وید از وی جسام و نمید دیگر
 از زمین پائین نماند و ابومالک ضعیفی الله گفته کرسی زیر عرش است و ابودر گفته فرمود رسول خدا صلعم ای ابا ذر نیست غمت
 آسمان در کرسی مگر مثل حلقه افتاده در زمین بیابان و فصل عرش بر کرسی مثل فصل بیابان بران حلقه است اخرجه ابن جریر
 و ابن مروه و ابوشیخ و احمد بن حنبل و صحاح گفته کرسی او بر نیست که زیر عرش نماند آنکه بر وی ملوک اقدام نمود بگذراند و ابن عباس گفته کرسی موضع دو
 قدمت و عرش اصدی اندازه تواند کرد و حاکم در مستدرک تصحیح این اثر کرده و گفته در شرطی بنی است و ابوموسی شعیری آمده کرسی موضع قدیم است
 و او را آواز است مثل آواز دباک سیوطی گفته لفظ موضع القدرین است و ثیل است بلوک نیا چنانکه روایت صحاح کوشیخ است و استی
 گویم تمثیل نیست بلکه محمول بر حقیقت است و مؤید است آنچه در حدیث صحیح آمده که اوتعالی قدم خود در درون خنجر خود
 گوید قطا قطا پس اجزای این لفظ ظاهر باید چنانکه مناسب سفت است بدون تکلیف و تعطیل و هو الحق و ابن عباس گفته اگر شما
 سبع و ارضین سبع بسط کرده شوند باز بعضی بعض وصل نموده آیند باشند در عت کرسی مگر بمنزل حلقه در مغازه و سجدی گفته
 سموات و ارض در جوف کرسی اند و کرسی پیش عرش است و حسن میگفت که کرسی عرش است و اما ما بین عرش و آسمان منقسم
 پس در طریق ایجاد و در طریق تازی از این عمر آمده که میان عرش و میان ملائکه هفتاد پرده از آتش و پرده از فلک و پرده
 از نور است و در لفظی از وی هفتاد هزار حجاب از نور آمده و زرار بن ابی اوفی رضی الله عنه گفته پرسید رسول خدا صلعم جبرئیل
 علیه السلام را که تو رب خود را دیده جبرئیل منتقص شد و گفت میان من و او هفتاد هزار حجاب از نور است اگر نزدیک شوم
 با و بی حجاب و بسوزم انحرجه ابوشیخ و رواه موصولا من حدیث انس مشد و عمر بن شعیب عن ابی عن جده آورده که چنان

ارضین مسیوقه مسماة عالم اخرجه الترمذی وابن مردويه والوشیخ وابن ابی عاتم والوشیخ انکسب ورد واندک گفت
 پیدا کرد خدا هفت آسمان و از ارض مانند آن یعنی هفت عدد و گردانید سافت میان هر کسان چنانکه میان سما و دنیا
 و زمین است و گفت هر ارض مثل اوست و بود و عرش بآب پس برشته شد آب تا آنکه گردانیده شد بروی عرش و برآید
 را تا آنکه گردانید او را زیر زمین هفتم و ازین سعود می آید عینه آمد و ما بین السما و الارض مسیوقه مسماة عالم و بین کل سما
 و ارض یعنی غلظت ذلک مسیوقه مسماة عالم و ما بین الکریسی و الما مسیوقه مسماة عالم و العرش علی الما و الله فوق العرش هو
 یعلم ما نتم علیه خراج ابن المنذر فی تفسیره و عثمان بن سعید الدارمی فی کتاب الرد علی الجهمیة والوشیخ و آخره ابن جریر
 و ابن المنذر عن ابن سعود و ناس من الصحابة رضی الله عنهم قال ان السکبان سرشته علی الما و لم یخلق شیا غیره یا خلق قبل الما
 فلما اراد ان یخلق الخلق اخرجه من الما و دغانا فارتفع فوق الما فخلق فیها سما ثم ایس الما فجعل ارضا واحدة ثم نقضا فجعلها
 سبع ارضین فی یومین لاحد و الاثنین فخلق الارض علی حوت و هو الذی ذکره الله تعالی فی قولن و القلم و ما یسطرون
 و احوث فی الما و الما علی ظهر صفاة و الصفاة علی ظهر ملک و الملك علی صخرة و الصخرة فی الروح و هی الصخرة التي ذکرها القائل
 لیست فی السما و لا فی الارض فخرک احوث فاضطرب فترزت الارض فانی علیها ابحال فقرت و خلق ابحال فیها و قوت
 اهلها و شجرها و ما ینبغی اما فی یومین السلاشا و الاربعاء ثم سوتی الی السما و هی دغان و ذلک الدغان من نفس الما و فی نفس
 فجعلها سما واحدة ثم نقضا فجعلها سبع سموات فی یومین الخمیس و الجمعة و اما سومی یوم الجمعة لانه جمع فیه خلق السموات و الارض
 و اوحی فی کل سما امر یا قال خلق فی کل سما خلقها من الملائكة و اخلق الذی فیها من البحار و جبال البرد و ما لا یعلم ثم زین السما
 الدنیا بالکواکب فجعلها زینة و حفظها من الشیاطین اخرجه ابن جریر و ابن المنذر و سعید بن جبیر و تفسیر قول تعالی کانن
 سرتقا ففتقناها گفته بودند آسمانها و زمین را متفرق پس بردهشت آسمان را و ابتدا کرد آنرا از زمین پس این فرقی است
 و سجاده در تفسیرش گفته من الارضین ست فبتلک سبع و من السما ست فبتلک سبع و ایاس بن معاویه گفته سما مقسمة
 بارض مثل قبة و و هب گفته چندی از اطراف آسمان محقق است بر زمین و بکارش اطناب فسطاط یعنی خیمه و ابوجاتم
 از جبرین مطعم روایت کرده که گفت رسول خدا صلعم ان الله تعالی علی سرشته و عرشه علی سمانة و سمانة علی ارضه کهذا
 و قال باصابعه مثل القبة و سدی و تفسیر قول تعالی السماء بناء گفته بنا آسمان بر زمین مثل هیئت قبة است و اوصفت
 بر زمین از ابن سعود و مروی چند از صحابه در تفسیرش آمده که گفتند آسمان همچو سقف بر زمین است مثل هیئت قبة و قام
 بن ابی مره گفته نیست سما مربع و لکن مقبوه می بینند آنرا مردم سبزگون و ابن عباس گفته قال جل یا رسول الله ابداه
 السما قال بده موعج مکفوف و کلمه و رجع بن انس گفته سما و دنیا موعج مکفوف است و آسمان دوم زمره بیضا است و سوم
 آسمان و چهارم سن بنجم و پنجم باقوت سرخ و در لفظی ما فوق او یا با نهانی نور است و بنید اند ما فوق آنرا اگر
 خدای عز و جل و ملک موعج بنجم امیاط سوس گویند و مسلمان فارسی گفته آسمان دنیا از زمره سبز است و ناشر رفیع

در تفسیر
 این کلمات
 خدای تعالی
 از فی السما
 و فی الارض
 بجا آمده است

قیام الساعه اخرجه ابو یعلیٰ بسند حسن عن ابن عباس گفته که پدید آمدن خدا و عرش او مستوی شد بروی باز پدید آمد و قلم را پس امر
 فرمود او را که روان شود باذن او و عظم قلم برابر ما بین سما و ارض است گفت قلم کدام چیز روان شود ای رب فرمود
 با نچه مرغی خلق آنم و آنچه کائن است در خلق من پس جاری شد قلم با نچه کائن است تا روز قیامت پس نوشت آن را
 الله تعالی و کتابی که مکتوب است نزد او زیر عرش و عن ابن عمر عن نبی صلی الله علیه و آله قال ان الله تعالی اول خلق خلق القلم و هو
 من نوره سیره خمسایه عام فامره الله تعالی فخری ما بهو کائن الی یوم القیامه فصدقه باکل ما بلغتم عن الله عز وجل من قدره
 اخرجه ابو اشنج و جوابه گفته آفرینند ایراع یعنی قلم را و اول چیزی که آفرید در خاسته نصب است یعنی فی باز پدید آمدن قلم را
 از ان فی باز فرمود بنویس آنچه کائن است تا روز قیامت و بسند واهی از ابن عباس آمده اول چیزی که پدید آمد خدا
 عرش نورست باز کرسی باز لوح محفوظ از دره بیضا، هر دو دره او از یاقوت حمراست قلم او نورست و کتاب او نورست
 میکند خدا در ان هر روز صد شصت بار پیدا میکند در هر نظر و می آفریند و زنده میکند و می میراند و دعوت میدهد و دلیل
 می سازد و باین میگردد اندا قوام را و پست میکند قوام را و پدید آید اگر قلم را از نور طول و با بقدر قدرت و عن ابن عباس گفته که پدید آمدن قلم
 گفت چه نویسم فرمود علمه الله خلق من تا آنکه بر پا شود قیامت نوشت قلم شتوبق است میریزد از وی و او را مسوت
 سبع و ارض سبع این حق تعالی فرمود الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مصلح و من ابی ذ قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و آله ما بین السما و الارض سبعه خمسایه عام و ما بین السما و الارض سبعه خمسایه عام
 کذلک فی السما اسابعه و الارض سبعه خمسایه عام و ما بین السما السابعه الی العرش مثل ذلک اخرجه ابن ابی سئد و ابو نعیم
 و ابن ابی شیبه صحیح و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله کتف القیامه مثل ذلک ما بین
 کل ارضین مثل ذلک ثم ذکره خناه رواه ابو شیبخ و عن العباس بن عبد المطلب قال کنا عند نبی صلی الله علیه و آله فقلنا تدرون کما بین
 السما و الارض قلنا الله و رسول الله علم قال بینما سیره خمسایه سنه و بین کل سما الی سما سیره خمسایه و کتف کل سما خمسایه
 سنه و فوق السما السابعه بحر بین املا و فخلک ما بین السما و الارض ثم فوق ذلک ثانیة اوعال بنی کهن و اطلاق کما بین
 السما و الارض ثم الله فوق ذلک اخرجه الامام احمد فی سنه و ابوداؤد و الترمذی و حسن و ابی حاتم و الحاکم و صحیح ابی حاتم
 فی السنه و ابو شیبخ و ابو یعلیٰ و ابن خزمه و الطبرانی و عن ابی هریره رضی الله عنه قال کنا جلوسا مع رسول الله صلی الله علیه و آله فقلت سبحان
 فقال تدرون ما هذه قالوا الله و رسول الله علم قال هذه الغیاء هذه روایا الارض سیو قیامه الله الی بل لا یعبدونه و لا یفکرون
 بل تدرون ما فوق ذلک قالوا الله و رسول الله علم قال فان فوق ذلک سبع کعقوف و عقیف محفوظ بل تدرون ما فوق ذلک
 قالوا الله و رسول الله علم قال ما حتی عد سبع سموات بین کل سمانین خمسایه عام ثم قال بل تدرون ما فوق ذلک قالوا الله و
 رسول الله علم قال فوق ذلک العرش فقل تدرون کما بینما قال فان بینما کما بین السمانین او کما قال ثم قال بل تدرون ما هذه
 هذه ارض بل تدرون ما تحتها قالوا الله و رسول الله علم قال ارض اخری و بینما سیره خمسایه عام حتی عد سبع ارضین بین کل

ملکی از ملائکه است هر روز فرشته بسوی او از نزد خود میفرستد که نگاه دارد چیزی را که نزد است و بن ابن عمر بن ابی سلم
سئل عن الارض علام هی قال علی الماء قیل ایست لما علی م یوقال علی صخرة خضر اقیل ایست اصخرة علی م ی قال علی
ظهر حوت یلقی طرفاه بالعرش قیل ایست حوت علی م یوقال علی کاهل ملک قدماه فی الهواء اخرج البزار وابن عدی ابوالشیخ
و کعب گفته هفت زمین بر صخره اندر خود د کف فرشته و فرشته بر جنح حوت و حوت در آب و آب بر سیح و سیح بر هوا
ریحی مضیم است باره از نشینشو و قرون و حلق بعش در و سدی در قوله تعالی فی صخرة گفته نیست این صخره در آمانها
و زمین این زیر حیثت زمین است بروی فرشته استاده است و ابو مالک گفته این صخره که زیر زمین است منتها فی ملکوت
بر اطراف و چهار فرشته اندر سرای شان زیر عرش است و نیز گفته زمین با برهای است و سلسله در گوش با هیست کعب
را پسیدند که زیر این زمین چیست گفت آب است گفته شد زیر آب چیست گفت صخره است پرسیده شد زیر صخره
چیست گفت فرشته است پرسیده شد زیر فرشته چیست گفت مای است آونخته اند هر دو طرف او بعرض گفته شد زیر
حوت چیست گفت هوا و ظلمت است و مقطع شد عالم یعنی در دنیا و خطیة یعنی در قوله تعالی فثقلان فی صخرة گفته این صخره سبز
مربع است زیرا زمین پرسیده شد بر صخره چیست گفت آب گفتند بر آب چیست گفت مای گفته شد بر مای چیست
گفت ایمن یعنی زمینها پرسیده شد بر صخره بر کدام چیز است گفت بر تلخ گاو گفته شد بر کدام شی است گفت بر تری
یعنی زمین مناک و بیج بن انس در آیه موصوفه گفته هی الصخرة التي تحتها فی السفلی و عباد الله بنی الحارث گفته هی صخرة
خضره علی ظهر الحوت و توب در قوله تعالی فی یوم کان تقدار خمسين الف سنة الله هی ما بین افضل الارض الی العرش
و عبده بن ابی لبابه گفته دنیا هفت اقلیم است یا جوج و ماجوج و دشتن قلیم ند و سائر مردم در یک اقلیم و ابن عباس گفته
سید سموات سماوی است که در آن عرش است و سید ارضین ارضی است که با بر این اثر را عثمان بن سعید دایمی در کتاب
الرد علی الجهمی آورده و ابن منذر از وی رضی الله عنه آورده فضل السموات التي فیها العرش و فضل الارضین الی الارض
التي انتم علیها و ان فضل الشجر العوج و منه عصا موسی علیه السلام که هر چون این زمین که ما برانیم و ابن عباس رضی الله
عنه هم بران بود و سید و افضل زمینهاست و لقبیه ارضی فضول است لازم آمد که خلق این زمین هم سید و افضل جمله
خلق باشد پس آنچه از وی رضی الله عنه موقوفه در تفسیر کریمه و من الارض متکلین آمده که گفت سبع ارضین فی کل ارض
بنی کنسکم و آدم کا و کلمه و نوح کنو حکم و ابرهیم کا و یحیکم و عیسی کنسکم و ابرهیم کا و یحیکم و عیسی کنسکم و ابرهیم کا و یحیکم
ثم قال سنا و هذا الی ابن عباس صحیح کما ینبغی نیست و لهذا خود بهیچ بعد اخرج اثر مذکور گفته کنند شاذیمه و لا اعلم الی الفصح
متابعاً علیه و حاکم در مستدرک گفته صحیح الاسناد و رواه البیهقی و قال ابن ولما سیموطی و دحاوی اثر مذکور را در صورت
مسند آورده بجواب آن گفته و هذا الکلام من البیهقی فی غایه احسن فانه لا یلزم من صحة الاسناد صحة المتن کما تقریر فی
علوم الحدیث لاحتمال ان یصح الاسناد و یكون فی المتن شذو و علة تمنع صحته و اذا تبین ضعف الحدیث اغنی ذلک

و دروم اگر سیم سفیدست و نامش از تلون و سوم از قوت سرخست و نامش قیدوم و چهارم از گویه سیدست و نامش
 ماعون و پنجم از زر سرخست و ششم از قوت سرخ و نامش دقن و هفتم از نور و نامش عربیست گویم این تفصیل را ایستاده
 صحیح است نباشد باجماع نمی آید و شعبی گفته ابن عباس با بوجال نوشت و پرسید که آسمان از کدام چیزست وی
 بجواب نوشت که سما موجی کفوتست و حبه عربی گفته علی بن ایطالب اشنیدم سوگند میخورد روزی و میگفت
 و الذی خلق السما من دخان و ما دو کعب گفته السما هشت بیاض نامن اللین یعنی سفید تر از شیرست و سفیان نور گفتم
 صخره هست زیر زمین ما را رسیده که سبزی آسمان از آن سنگ خارست و ابن عباس تفسیر آیه و السما ذات الحجب
 گفته ذات البها و اجمال و ان بنیانها کالبر و مسلسل و حسن گفته ذات الخلق بحسن محکبه بالنجوم و ابوصالح گفته ذات الخلق
 الشدید و ابن عمر گفته سما ذات الحجب آسمان هفتمست و علی کرم الله وجهه گفته نام آسمان دنیا رقیع است مالم سما هفتم
 صراح و حبه السدین غم گفته چون خواست او تعالی که پدید کند اشیا را و قیله بود سر را و آب و نبود در اوقات زمین
 و نه آسمان آفرید باد را و سطر کرد آن را آب تا آنکه مضطرب ساخت موجهای او را و بر آن گشت غبار او را و آورد آن را
 و در دو خاک و زبره پس امر کرد خدا و خان را و شد عالی و سامی و نامی و آفرید از آن آسمان را و آفرید از گل زمین بار را
 و از زبره کوهستان را و عبد المصنع علیه السلام گفته پدید آورد خدا سموات را و زمین شبیه وجهه وونی کرد و آسمان او خود را
 و جماد گفته آفرید خدا زمین را قبل سما و چون مخلوق شد خواست از وی دخان فذلک قولهم استوی الى السماء
 و هی حاکم الاقبانه ————— بعض اینها فونی بعض است و نیست زمین آفرید بعضی است فونی بعض است
 و حسان ابن عطیه گفته یعنی که زیر این زمین است و روی تجار ذابل ناست و در زمینی که متصل است به سج عظیمست
 و در آنکه نزدیک است عقاب اهل ناند و زمینی که متصل باوست و آن مارهای اهل ناند و زمینی که تالی است
 البلیس الی الیست گویم این تفصیل بخان سید سج از سنت ثابتست و در نه حیث که ما خود از اسرائیلات باشد و که ملک
 بعض سیاقی و میاری گفته سج عظیم در زمین دومست و در زمین سوم جاره ناست و در چهارم عقارب ناست و در پنجم
 حیات ناست و ششم کبیت ناست و هفتم ابلیس و چهارم گفته سجین صخره زیر زمین هفتمست و در پنجم او را منقلب کرده کتا
 قاجر را زیر او بنهد و ابن ابی حاتم و حاکم از عبد المصنع علیه السلام روایت کرده اند که گفت قال یزید المصلم ان الارضین بین کل
 ارض و التي لیهما سیرة خمسمائة عام و العلیا علی نظر حوت قد التقی طرفاه فی السماء و اعوت علی صخره و الصخره بید الملک
 و الثانیة سجن الريح و الثانیة فیها جارة جهنم و الاربعة فیها کبریت جهنم و السابعة فیها سقر و فیها البلیس صفره باحد یدیه ایما
 و یخرقه فاذا اراد المدان یطلقه لما شا راطقه و این روایت اگر ثابت شود حجت باشد و ما نحن فیه و افاده کند که جهنم
 زیر زمین است چنانکه بهشت بر آسمانها و ابو الشیخ از ابن عمر آورد که گفت بر زمین چهارم و زیر زمین سوم چنانکه اگر
 ظاهر شود برای شما نه بینید همراه او شان نور آفتاب را بهر زواویه از آن خاتمی از خاتم خدایتعالیست بر هر خاتم

عن تاویل آن مثل نه المقام لا تقبل فی الاحادیث الضعیفه و یکن ان یاوّل علی ان المراد بهم النذر الذین کانوا یسئلون
 ابن عن انبیاء البشر ولا یسجدان لیسیم کل منهم باسم النبی الذی یبلغ عنه والمعلم انتمی وازینجاست که سیوطی در ویست
 سنیه این اثر را نیاورده بآنکه این مقاله مقتضی ایراد وی بود و کیفیت که در اشال این مقام و نظائر این مرام محبت
 حدیث مرفوع بوسنت ثابت باشد نه آثار موقوفه و سخن برین اثر در جواب سوال ستمقل و در تفسیر فتح البیان کرده ایم
 حاجت اعاده آن تقریر درین مختصر نیست و بر تقدیر صحت این اثر ناخود از اسرائیلیات است که تالیته اخذ
 و اعتماد نباشد کما صرح به جمع من اهل العلم و انما من قمر و نجوم پس و تعالی فرموده و جعل القمر فیهن نورا و جعل الشمس
 سراجا و قال و یختر لکم الشمس و القمر اثبین و قال و هو الذی یختر لکم النجوم لئلا یسئلوا بها فی ظلمات
 البحر الجحر و قال انا ذی السماء الدنیا برینه الکواکب و حفظا من کل سلطان ماسر و طبرانی در مجموع
 خویش و ابو الشیخ و ابن مردویه از انس رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت حدیثی رسول الله صلم الله علیه و آله و سلم
 من انوار العرش و کعب گفته پیدا کرد خدا ماه را از نور نبی منی که فرمود و جعل القمر فیهن نورا و آفرید مهر را از نار نبی منی که گفت
 و جعل الشمس سراجا و چراغ نبی باشد بگر از آتش و عادی بن صالح گفته که ما چند گونه است ناری هست که بخور دومی نو
 و این آتش جهنم است و ناری هست که بخور دومی نو شد و این نار دنیا است و ناری هست که بخور دومی نو شد و این
 ناریست که از وی آفتاب و شیاطین پیدا شده اند و از این نمر آمده که روی مهر و ماه بوی سما است و پشت این چرخ
 بسوی زمین روشنی می یابد از اینها آنکه بر آسمان اند چنانکه روشنی می یابد کسانیکه در زمین اند و ابن عباس در کرمیه و جعل
 القمر فیهن نورا و گفته قفاه عالمی الارض و وجهه عالمی السماء و دلمی از ابن عمر آورده که گفت فرمود رسول خدا
 صلم الله علیه و آله و سلم و القمر و جوهما الی العرش و قفاهما الی الناس و این حدیث اگر بصحت رسد محبت باشد در این نیه و شوزب گفته
 آفتاب به از سه هزار باره از نور زیر عرش است و سلمان گفته آفرید خدا شمس از نور عرش خود و نوشت در روی اوانی
 انا الله الا انصنت لشمس بقدرتی و اجریته بامری و نوشت در شکم اوانی انا الله الا انصنت لشمس بقدرتی و اجریته بامری و نوشت در شکم اوانی انا الله الا انصنت لشمس بقدرتی و اجریته بامری
 و رحمتی کلام و عذابی کلام و آفرید قمر از نور حجابی که نزدیک است و نوشت در روی او انا الله الا انصنت لشمس بقدرتی و اجریته بامری و نوشت در شکم اوانی انا الله الا انصنت لشمس بقدرتی و اجریته بامری
 و خلقت الظلمات و النور فاطمة ضلالت و النور هدی ضل من ضلقت و اهدی من ضلقت و نوشت در بطن اوانی انا الله
 لا اله الا انا خلقت الخیر و الشر بقدرتی و عزتی ابنتی بهما من ضلقت من خلقتی و قمری ابن عباس گفته طول و عرض آفتاب
 چه قدر است گفته نه صد فرسخ در نه صد فرسخ و طول کواکب دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و قفاده گفته آفتاب
 دو فرسخ است در عرض هشتاد فرسخ و حکمیه گفته شمس بر قدر دنیا است باز یا دیت یک ثلث و قمر بر قدر دنیا است
 و در لفظی بجای قدر دنیا لفظ سعة الا من در هر دو جا گفته و ابن عباس گفته آفتاب بمنزله ساقیه است میرود در روز بر
 آسمان در فلک خود و چون غروب میشود جاری میگردد و شب در فلک و زیر ارض تا آنکه طالع میشود از مشرق خود

بنقض طلعت تمام میل بسوی بعض بهر دو کفت او از مشرق و نهاد آنرا بر بصر ساحل در مغرب و سیصد گفته بار سیده است
 که آفتاب بعد غروب نماز میگذارد یعنی سجده میکند و همچنین قمر کوکب میل و نماز و ملائکه و سدی گفته کوپی که آفتاب
 از راه اومی بر آید پشتاد فرسخ است و حسن گفته قمر بر خود را گفت ای رب تو نصیلت دادی آفتاب را بر این نقص
 کردی مرا پس طالع مکن او را بر آنچه کم کردی از من پس دیده نمی شود قمر مگر آنکه تا نماز او با اتصال شمس است و قناده در کریمه
 و القمر فلد ناه منازل گفته که تقدیر کرده است خدا تعالی برای او منازل پس ناقص شدن بگیرد ماه تا آنکه نمی شود
 عذوق خله و ابن عباس در تفسیر قول تعالی فلا اقسام بالحنس گفته ضمن نجوم اندک قطع میکنند مجری را چنانکه جاری میشود
 فرس و در حق سیل گفته امرت النجوم بامزد امر بامر مخالف فحولت به و علی کرم الله وجهه گفته سیل عاشری بود در این حنس
 میکرد و میان مردم بظلم پس شیخ کرد او را خدا بصورت سیل و ابوشیخ این اثر را بوجه دیگر از ابو الفضل مرفوع مرسل
 هم روایت کرده و ابن عدی بسند ضعیف از ابن عمر مرفوع آورده که ان سیلا کان عشارا فطوا ففسخه الله شهابا و احکم
 گفته طالع نشد سیل مگر در اسلام و او مسوخ است و قرطبی گفته بخدا سوگند که نیست هیچ کی را از اهل زمین در آسمان
 ستاره و لیکن این مردم کا بنان را اتباع میکنند و نجوم را عدلت کار با میگیند و عبد الرحمن بن زید بن سلم در قول تعالی
 و من شر غاسق اذ اوقب گفته عرب میگفتند که غاسق سقوط ثریا است و مقام و طوا عین نزد وقوع او بسیار میشوند
 و نزد طلوع او مرتفع میشوند و ابوهریره رضی الله عنه گفته طالع نشد نجم که ام صبح اگر آنکه مرفوع شد هر هفت یا سبک
 گردید و احمد و طبرانی در معجم صغیر و ابن السخا و طبه بوی و ابوشیخ و خطیب در کتاب النجوم از ابوهریره روایت کرده اند
 که گفت قال رسول الله صلم اذا طلع النجم ففت العابه عن کل بلد و ابن ابی ملیک گفته مسجدی نزد ابن عباس فتم گفت
 امشب نخابیدم گفتیم چه گفت طالع شد ستاره دنباله دار پس رسیدم که دغان طارق شده باشد اخرجه احکم فی امته
 و صحیح علی شرط الشیخین گویم عدت طلوع کوکب ذو ذنب در کتاب جمیع الکرامه تفصیل نوشته ایم و آثار او را بیان کرده و اما
 لیل و نهار و ساعات پس سلمان رضی الله عنه گفته بر شب فرشته مومل است که او را شرا بیل گویند چون وقت شب
 می آید خرزده سیاه گرفته جانب مغرب می آویزد و آفتاب او را دیده در اسمع از طرفه عین غروب می شود و آفتاب بصورت
 که فرو نرود تا آنکه خرزده را ببیند و چون آفتاب غروب کرد شب آمد و لایزال این خرزده آویخته می ماند تا آنکه فرشته دیگر
 که او را هر قیل گویند خرزده سفید می آرد و آنرا جانب مشرق می آویزد و شرا بیل آنرا دیده خرزده را بخود میکشد و آفتاب
 آن خرزده سفید را دیده طلوع میکند و دوی مامور است با آنکه طالع نشود تا آنرا ببیند و چون آفتاب طلوع شد روز برآید
 و از ابوهریره آمده که گفت جابر بن ابی السبی صلم فقال یا محمد رایت جنة عرضها السموات والارض فاین النار قال
 رایت اللیل الذی قد لبس کل شیء فاین النار اذا جال اللیل قال الله صلم قال کذلک لفعیل فاین النار اخرجه احکم و صحیح
 و ابن عباس پرسیدند که کدام یک از این هر دو بیشتر است شب یا روز وی این آیه فرو خواند و اللیل و اللیل

و کما در میان صبا و جنوب است و خرق در میان شمال و دبور است و بر سج قائم افاس خلق است و حسن گفته گمانسته شده
ریح بر کعبه و چون خواهی که این ابدانی پشت خود را بد کعبه سنگینی پس شمال از شمال تست و این متصل به سمت و جنبه
از زمین تست و این متصل حجر اسود است و صبا مقابل تست مستقیب باب کعبه و دبور از دبر یعنی پشت کعبه است و این
بن علی جعفری گفته اسر ایل بن یونس پس سیدم که اسما ریح از کدام چیز است گفت نام او بر قبله نهاده اند شمال از پشت
و جنوب و جنوب صبا از طرف روی اومی آید و دبور از خلف او و حمزه بن حبیب گفته دبور ریح غولی است و قبول ریح
شرقی و شمال جنوبی و یمن قبلی و کجا از جزا نسب بر می آید و ابن عباس گفته شمال مابین جدی و مغرب شمس است و جنوب
مابین مطلع شمس سهیل و صبا مابین مطلع شمس تا جدی است و دبور مابین مغرب شمس تا سهیل و انس رضی الله عنه گفته قال
رسول الله صلعم الجنوب من ریح البجنه اخرجه ابو الشیخ و عن ابی هریره قال سمعت رسول الله صلعم یقول ریح الجنوب من البجنه
و هی من اللواتح و هی منافع للناس و الشمال من النار تخرج فتمر بالبجنه فتصبیها نفعه من بجنه فیر و ما من ذلک اخرجه ابن جریر
و ابن مردویه فی تفسیرهما و ابن ابی الدنیا فی کتاب السحاب و ابو الشیخ فی الخطبة و عن ابی ذر رضی الله عنه ان النبی صلعم قال
ان الله عز وجل خلق فی البجنه ریحاً بعد الریح سبع سنین و دونه باب غلق و انما یتکلم الروح من خلل ذلک الباب و لو
فتح ذلک الباب لافرت مابین السما و الارض و بی عند الله عز وجل الازیت عندکما جنوب اخرجه ابن راهویه و ابن اثیر
فی مسندهما و البخاری فی تاریخه و البرز و ابو الشیخ و ابن عباس گفته جنوب سید راح است و نام و نور خدا از بیرون
او هفت بار است و فی آید این ریح شمارا مگر از خلل او و اگر بانی از ان کشاده شود پیرانند همه آنچه میان آسمان و زمین
و نیروی رضی الله عنه گفته ما راحت جنوب قط الاسال و ادین ما را می تود او هم تروه و قیس بن عباد گفته شمال مایع
ارض است و اگر شمال نباشد زمین بد بود اگر دو و کعب گفته اگر محتسب شود ریح از هر سه روز منشن گردد و مابین آسمان
و زمین و عثمان اعرج گفته که مساکن ریح زیر اجنه کرو میان حله عرش است همچان کرده بجله شمس می افتد پس عانت میکنند
ملاک که را بر حرا آفتاب باز همچان میکنند از بجله شمس و می افتد بر یا و از دریا بر فاسته بر سر پای کوهستان می افتد باز از کوه
جبال بر فاسته در بیان میرند پس شمال گذر میکنند جنت عدن و خوشبوی او را میگیرد پستری آید شمال خود را از
کرسی بنات لغش تا مغرب شمس و دبور خود را از مغرب شمس تا مطلع سهیل و جنوب خود را از مطلع سهیل تا مطلع
شمس و صبا خود را از مطلع شمس تا کرسی بنات لغش پس نه این و عدان و نه آن در حد این داخل میشود و تمیز بین غیر
گفته بر می انگیز و خدای عز وجل بشهره را پس عام میشود زمین را باز بنفشه شد مشهور و وی می انگیز و سحاب را پسته
میفرستد مولفه را و وی تالیف او میکنند باز میفرستد لواقع را و وی باردار میسازد او را بعد از این آینه خواند و اسلنا
الروح لواقع الایه و ابن مبارک گفته ریح را جناحی هست و قمر جای میگیرد و سبوی غلافی از آب و اما سحابی مظهر
پس عطا گفته خروج سحاب از ارض است و این آیه بخواند و یسل الیاح فتنبی سحاباً گویم مفهوم این آیه

ان السموات والارض كانتا رتقا ففتقناهما بعدة گفت آيا بويان اين هر دو مگر عظمت و اين براي آنست
تا بدينكه شب پيش از روز بود و تيزي رضى الله عنه گفته پيدا كرد خدا روزي بونام كرد و او را احد يعنى كشيده و آفريده
ديگرى و ناميده و او را انين يعنى دو كشنبه و پيدا كرد سوم و نامش ثلاثا نهاد يعنى سه شنبه و آفريده چهارم وسمى كرد او را بارعا
يعنى چهار شنبه و پيدا كرد پنجم و ناميده و او را خميس يعنى پنجشنبه و پيدا كرد زمين را روز احد و انين و جبال را روز ثلاثا
و لندام و دم ميگويند كه اين روز ثقييل است و انهار و اشجار را روز اربعاء و طير و وحش و سبلع و هوام و آفت است از خميس
و انسان را روز جمعه و فاسق شد از آفرينش روز سبت يعنى شنبه و تجارى در ادب مفرد از ابو هريره عن النبي صلى
آوده كه فرمود لا يقبل احدكم يا حبيبة الدهر قال لمدانا الدهر اسل الليل و انهار و اذ شئت قبضتها گويم گروه شعرا
و نهاليس در شكايه زمانه و فلان و دم و دهر و لوم عصر بر خلافت نبى نبوى صلى الله عليه و آله ترفع انسان اند و انما و انما و انما
منهم و اما آب و باد پس از ابن عباس مرفوع آمده كه چون او تعالى خواست كه آب ايا فرزند از نور يا قوتى سبز پيدا كرد
غلط بخت آسمان و غمت زمين و ما بينهما است بار او را بخواند چون سخن خدا را بشنيد از ترس بگدخت تا آنكه آب شد
و مى لرزد از خوف خدا تا روز قيامت بجهه رجب را آفريده و بر پشت باد نهاد و يا زعرش پيدا كرد و بر آب نهاد اين اثر را
ابو اسحق بصري بن ابى حنيمه نوح بن ابى مرجم آورده و دوى كذاب و ضاع و دوى از قاتل بن جنان و ضحك روتش
كرده و ابن عباس پارسيدند كه عرش بر آب بود پس آب بر كه ام چيز بود گفت بر متن سيج اخراج الحاكم و محمدا و الفرباني
و ابن جبر و ابن ابى حاتم و ابواشع و سبگ گفته آفريده خدا را و مسلط كرد او را بر آب پس بزود آب انما انكلام و لاج
و زبرد و ابن عباس گفته آب بباد و انما انكلام و لاج است و سبگ گفته سبگ و سبگ گفته سبگ
دو بار و ويك و سبگ است و عن ابن عمر و قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله على عاد من الريح الا نزل موضع النخلة اخراج
ابو اسحق و اخراج مثله من حديث ابن عباس مرفوعا و كعب گفته ساكن زمين دوم رجب عظيم است چون او تعالى خواست
كه قوم عاد را بلاك كند و حى كرد بسوى خزنه رجب كه بانشاء از دوى در دانه گفته اى رجب مثل منخر ثور فرمود در نيوشت
تمام زمين را با كسانيكه بوى هستند كه فائت خواهد كرد بانشاء از ان مثل حلقه خاتم و ابن ابى حاتم از ابن عمر و رويت
كرده كه گفت قال رسول الله صلى الله عليه و آله سبغت فى الارض الثمانين فلما را و الله ان يهلك عاد اقال يا رب بل من الريح
قد منخر الثور قال له ابعيا رلا اذن تكفى الارض و من عليها و لكن اسر عليهم بقدر النخلة و ابن عمر و گفته رباح هشت
قسم اند چهار از ان رحمت اند و چهار عذاب اما رباح رحمت پس ثمرات و مبشرات و ممرات و ذاريات اند و اما
رباح عذاب پس عقيم و صرصه و بر و عاصف و قاصف و زحراند و مثل آن از ابن عباس آمده و ليكن بدل ذاريات
رخا گفته و از عيسى بن ابى عيسى آمده كه گفت بما رسيد هست كه رباح هفت قسم اند صبا و بور و جنوب و شمال
و كبا و خمر و ق و رجب قائم پس صبا از طرف مشرق مى آيد و دبور مقابل صبا و جنوب از رقبه و شمال از زمين قبله

و مکرر گفتند که در آن زمان که خداوند فرمود که ای عباس بن عبدمنان که ای و بنو باده که هر یک از اینان
گفته است بیکدیگر چه شد و آن مکرر آنکه اصل او از شیخ است و کتب گفته اگر بی بود نه اول حبیب الله است و در
فی کذا شست چیزی مکرر آنکه ملاک سیکر و آغزا و ابوالملک غفاری از ابن عباس پرسید که در این و بر این قریب و آن
شب هنگام باران می بارید و مسجد در زمین خفاص بنز وجودی شوم بن عباس گفت این آسمان و نهاده است
و است میان جزو و احاطه است روان اندر آن و اب چنانکه در دریای شما هستند و سلمان فاضلی گفته است
این آسمان دریا است طاف اندر آن و اب مانند آنچه درین بحر شاست تا زین بحر غرق کرده است و در خرم نوب
علیه السلام را و این آبی است که ساکن کرد او را خدا تعالی برای عذاب و نزدیک است که فرو آرد آنرا چنانکه در
قیامت و غرق کند در آن هر که را خواهد و عذاب کند بدان هر که را خواهد فدا گفته آدم علیه السلام آب از حباب میخورد
و اما در برق و صواعق پس حق تعالی فرموده فیہ ظلمات و در ص و برق بچگونگی اصحاب و بی اذ الله
من الصواعق و قال تعالی هو الذی یبرکھم البرق و نحن ابن عباس ان الیهدی قالوا یا رسول الله انما نری
ما هو قال ملک من الملائکه موکل بالسحاب معه مخارق من نار یسوق بها السحاب حیث شاء قالوا یا ابا عبد الله
غیبه قال زجره بالسحاب از زجره حتی یتیمی الی حیث امر قالوا صدقت اخبر احد و الترنیدی و محمد و النسائی و ابو شیب
و ابن عباس گفته در فرشته ایست که میراند بر آب سبع چنانکه میراند عادی ابل را بحدی خود و در لفظی از وی آمده که در
ملک است زجر میکند سحاب آب سبع و بکیر و شمر بن حوشب گفته در ملک است موکل سحاب میراند از چنانکه میراند عادی
شتر را چون خلاف میکند ببری آواز میداد و او را هرگاه که سخت میشود غضب و پریشان میشود از زمین و آتش و آن
صواعق است که شامی بینید و صدی گفته در فرشته ایست روان میزند دابر را و حکم میکند او بهر چه میخواهد بکشد
و ضحاک گفته در فرشته ایست مسی برعد و آواز او که می شنود آب سبع است و کل بن ابی طالب گفته برق مخارق ملک
برست ملائکه سحاب که زجر میکنند بدان سحاب و ابن عباس گفته برق فرشته ایست که نمایان میشود و عمر بن ابی حفص
گفته قال رسول الله صلعم اسم السحاب عند الله العنان و الرعد ملک یزجر السحاب و البرق طرف ملک یضاهی و ابی
ابن مرویه و عن جابر ان رسول الله صلعم سئل عن نشأ السحاب فقال ان ملکاً موکلاً بالسحاب یطعمه حبه و یسقيهم
فی یدیه مخارق فاذا سفع برقت و اذا زجر زعدت و اذا ضرب صقت اخبر ابن مرویه و ابن عباس گفته در فرشته
نسیق میکند نفیس چنانکه نفیس میکند را غنی فرمود و نیز گفته در ملک است که نشأ در بند و این نیست که آواز او می شنود و برق
تند زبانه از نور است زجر میکند بدان فرشته سحاب را و در لفظی از وی آمده که در ملک است نام او در و این صحت او
سبع است و چون شتر بوی شود زجر او محکم میشود سحاب و مظهر مگوید و وی برآید از جوف و صواعق و تمام گفته
برق و در است و محمد بن مسلم گفته باریده است که برق فرشته ایست او را چار و چار و اندر وی انسان دردی بگوید

انوارت سبحانست و تفرج او از ارض پس استلال عطا بان تمام است و ابن عباس گفته میفرستد خدا صبح را پس
می ببرد و آب عطا میکند باری آید بان آب سبحان را و او را میکند چنانکه در پیشو و تفرج او را و می گوید که
سخت ترین خلق خدا و چیز اند چنانکه حدید که ناست چنانست و بار که آکل حدید است و آید که مطنی ناست و
سحاب که سحر است میان آسمان و زمین بر میدارد آب را و بر سرش نقل میکند سحاب او انسان پرست میکند از رشت
بدست خود و میرود و در آن می آید برای حاجت خود و سکر غالب است بر انسان و نوم غالب است بر سکر و تمام
نوم است پس از خلق رب هم است یعنی فکر اندیشه و بجا بد در تفسیر قوله تعالی فاصحاب کلاک و قهر گفته سحاب
مطر است و کعب گفته سحاب غریب مطر است و اگر نباشد سحاب نزد دل آب از آسمان فاسد شود و آنچه می آید
بر آن از زمین و تخم از آسمان میریزد و خالک بن معدان گفته درختی است که ثمر او سحاب باشد سیاه و نام از آن
ثمره پنجه است حامل مطر و سفید از آن خام غیر حامل مطر است و تقاری گفته سمعت رسول الله صلم یقول فی فی السحاب
فیطلق حسن النطق و ضحک حسن الضحک اخرجه احمد و ابن ابی الدینانی فی کتاب المطر ابرهیم بن سعد گفته نطق وی رعد
و ضحکش برق ابوالمثنی گوید زمین گفته ای رب سیلاب کن مرا از آب و مرز آن را بر من بسیار چنانکه بر قوم لوط نازل
کرده بودی فرمود اینک سحاب را غریب تو گردانم این عباس گفته ابرسیاه باران دارد و در سفید آواز باشد او
ناضج ثمار و پنجه کننده میوه ها و عایشه رضی الله عنها فرموده سمعت رسول الله صلم یقول اذا نشأت بحر تیرم ثقات
فتملک عین او عام فذریقه یعنی مطر اکثر اخرجه ابو شیخ و حسن ابرسیدند که باران از آسمان میریزد و یا اگر بگفت از
آسمان و ابر علامتی است که بر آن آب از آسمان فرود می آید و وهب گفته نمیدانم که قطرات مطر از آسمان در بار نازل
می شوند یا در سحاب آفریده شده اند که از آن میریزد و خالک بن معدان گفته مطر از زیر عرش از آسمانی با سانس
میریزد تا آنکه در آسمان دنیا فرود می شود و در موضعی که آنرا از زم گویند مجتمع میشود و سحاب سود آمده و در آن می در آید
و چون بقیه آنرا می نوشند پس می رانند آنرا خدا تعالی هر کجا که میخواهد و مکرر گفته فرود می آید آب از آسمان نفهم می آید
قطره از آن را بر مثل عبیر و شعی در کریمه فسلکها ینابیع فی الارض گفته همه آنچه در زمین است از آسمان نازل
شده است و ابن عباس گفته قال رسول الله صلم انزل الله من السماء کفاسن ماء الا یکمال و الا کفاسن الريح الا یکمال
الا یوم فان الماطنی علی الخثران قال تعالی ان الماطنی الماء حملنا کرم فی البحاریه و یوم عارفان الريح حمت
علی الخثران قال تعالی بیهم صوص حاتیه اخرجه ابوالشیخ و سعید بن جبیر گفته فرود نیاورد خدا از آسمان قطره که
نمیدانند آنرا خازنان مگر چنانکه طغیان کرد آب و غضب نمود و غضب خدا پس طغی شد بر خازنان و بیرون رفت
آنقدر که نداشتند ایشان آنرا و کعب گفته باران جان زمین است و ابن عباس گفته می آید میفرستد خدا کوه را و می
از سحر می کشاند و صدای آن می خود را نزد سحر پس گویند که آنرا از قطره کوهان است و گویند که آنرا قطره کوهان

جبال

آنرا حکم میفرمایند این کوه را پس می چنانند که اگر کسی از آنجا بگذرد و از آنجا بگذرد
 میکند قرینه نه قرینه دیگر از جبهه ابوالشیخ و ابن ابی الدنیا فی کتاب العقوبات و ابوالشیخ نحو آن از و هب هم آورده و اما
 جبال پس عبدالمد بن زید گفته قاف جلی محیط بارض است از جزیره بروی گفت آسمان است و کعبه قوله تعالی حتی
 قوارت بالجحاب گفته حجاب کوهی سبز از قوت است محیط خلایق و از روی است سبزی آسمان که آنرا خضری گویند
 و سبزی دریا از آسمان است و لهذا اورا بحر خضر خوانند و ابن عباس گفته بحر مضره خضری است پس انچه می بینید شما از
 سبزی آسمان از سبزی این سنگ خار است و آنس گفته قال رسول الله صلعم لما خلق الله تعالی الارض جعلت تمیذ
 خلق الجبال فالقها علیها فاستقرت فعبث الملائكة من خلق الجبال فقالت یارب هل من خلک شد من الجبال
 فقال الحمد یقالت یارب هل من خلک شد من الما قال نعم اننا قال نعم الما
 قالت یارب هل من خلک شد من الما قال نعم الیج قالت هل من خلک شد من الیج قال نعم ان اوم
 یتصدق بمینه یخفیها من شماله اخرجه ابن ابی حاتم و ابوالشیخ و عطا گفته نخستین کوهی که بر زمین نهاده شد ابوقیس است
 و ابن عباس گفته جبال نازش میکنند بر زمین بآنکه ثابت داشته شد وی بسبب آنها شیخ سعدی گوید
 زمین از تپ لرزه آمد ستوه و فروگرفت برد منش میخ کوه و اما بحار پس ابن عباس گفته این خلق را دریا محیط
 پرسیده شد بعد دریا چیست گفت هو است گفته شد بعد هو چیست گفت بحری محیط این هو است و بحری مثل
 تا هفت ابهر است و آن تا من است گفته شد بعد تا من چیست گفت امر اینجا منتهی شده و و هب گفته دریا هفت
 و زمین هفت و زمین بر پشت ماهی است و نام ماهی هموت است و حسان بن عطیه گفته ما رسیده که سیز زمین هفت
 ساله راه است صد ساله راه از ان دریا هاست و یکصد ساله راه ویرانه و یکصد ساله راه آبادی و ابن عباس
 از مد و جزیره پرسید نگفت خدا را فرشته ایست گماشته شده بقابوس بحر چون نهد پای خود فاکض میشود و زیاد
 چون بر میدارد آنرا فاکض میشود این است مد و جزیره و ابن عمر گفته زیر این بحر شاعری از آتش است زیر آن بحر
 از آب و زیر بحر آب بحری از نارا آنکه هفت بحر بشمارد از نارا و هفت بحر از آب و سفیان گفته بمن رسیده که بحر
 زرقی است بدست ملک اگر غافل شود از ان روان شود بر تمام زمین و کعب گفته انما یفضل البحر الا من یحیط
 ثور و ابن عمر گفته آب دریا کافی نمی شود از وضوء و جنابت زیرا که زیر او آتش است پست آب پست نارا گویم
 قول وی رضی الله عنه مخالف قول جمهور و احادیث صحیح است فلا اعتبار به و اما بحر نیل پس احمد و حاکم و بخاری
 رضی الله عنه روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم ففت لی سدره المنتهی فی الساء السابعة یخرج من سقا
 نهران ظاهران و نهران باطنان قلت یا جبریل ما هذان قال اما الباطنان ففی الجنة و اما الظاهران فانیل
 و الفرات و اخرج مسلم عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله سیحان و میحان الفرات

جبال

رومی سرور و ی شمس چون می جنباند و دم خود پس آن برق است و ابوهریره گفته برق صیقلی است و ابوالفضل
گفته که از ناله مکتوف است و برق تلالو آب و صواعق مخاریق اند که زجر میکنند بدان صحاب را و ابو عمران جونی گفته
ما را رسیده است که دون عرش مجوز اند می افتد از آن صواعق و سدی گفته صواعق آتش اند و کعب جبار گفته نزدیک
می نماید که دعد و برق مهاجرت بسوی شام کنند تا آنکه نباشد رعد و برق مگر در میان عرش و فرات و اما مجره و قوس
پس طبرانی و ابوالشیخ بحدیثی از معاذ رضی الله عنه روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم الحمد لله التي في السماء من عرق
الارض التي تحت العرش و جابر بن عبد الله گفته که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم يا معاذ اني مرسل الي قوم اهل كتاب فاذا سلمت
عن الحجرة التي في السماء فقل هي لعاب حية تحت العرش خريجه طبرانی و خالد بن معدان گفته مجره که در آسمان است عرق
هوام است که حاملان عرش اند و علی کرم الله وجهه گفته مجره ابواب آسمان است که ریخت او تعالی از آنها آب نهم بر قوم
نوح علیه السلام و ابن عباس گفته مجره باب آسمان است که منشق میشود از وی و نیز گفته مجره دروازه آسمان و طرف
اوست از اینجا می رود و در دو رویمین و بسیار میرود و بهم می گفتم مجره بابی از ابواب سما است و قوس قزح امان است
از عرق بعد قوم نوح خریجه البخاری فی الادب المفرد و سعید بن منصور در سنن بخاری و در ادب المفرد بسند صحیح از سعید بن
جبیر روایت کرده اند که هر قل نوشت بسوی معاویه و سوال کرد او را از مجره یعنی کمکشان و از قوس و از مکانی که طالع
شد در آن آفتاب باز طلوع نکرد قبل از آن و نه بعد آن پس گفت معاویه یک است مرا بخواب این سوال پس گفته شد که این است
پس نوشت ابن عباس که اما مجره پس باب آسمان است که از آن منشق میشود و اما قوس پس امان است برای اهل زمین
از عرق و اما مکان پس محرم است یعنی که منطلق شد برای بنی اسرائیل و گفت ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال لا تقولوا قوس
فان قوس شیطان و لكن قولوا قوس لدفع امان لاهل الارض خریجه ابو نعیم فی الحلیة و حاکم در سدر که از وی ضعیف
مرفوعاً آورده امان لاهل الارض من العرق القوس و نیز ابن عباس مر کریمه و قیل یا ارض ابلیعی ماء و یا سماء
اقلی گفته پس فرو برد زمین آب خود را و مرتفع شد آب آسمان تا آنکه رسید ببنان سما و این اسید که برگردد و برسد بجا
خود پس وحی کرد خدا بسوی او که رجوع کن و برگرد که تو رجس غضب هستی پس برگشت آب و نمکین و گرم و مبرد و شد
و رسید مردم را از آن آب ایند پس فرستاد خدا سراج را و فراهم ساخت آن را در مواضع بحر پس شد آب نایح نفاق
نمیشود و می قطع کرد نوح علیه السلام نگاه آفتاب طالع است و ظاهر شد او را دوستی از آسمان و بود این دست آیتی
و علامتی میان او و میان رب او امان از عرق و آن دست قوس است که از آن قوس قزح نامند زیرا که قزح شیطان
و این قوس خداست و زعم کنند که بران و تری بود و سیمی قبل از آن در آسمان و چون کرد او را خدا تعالی امان برای
اهل ارض از عرق بستاند خدا از وی و تروسم را و اما زلال پس ابن عباس گفته آفریده است خدا کوهی سیگونیه را فاف
محیط است بر زمین و در گهای او تا صخره که بران زمین است بوده و چون خواهد خدا که لرزان سازد که ام قریه را و حرکت دهد

هر چه که قبیل از این قوم را موقوفه کنی از این هم کمتر ندو احوال علمای تابعین و تخریج کثیرین آثار و اقوال سیوطی در سبک
 چیست نسبت به فی البدیهه است نه ذکر کرده چون حجت و دلائل و غیره نیز قول پیغمبر صلعم نیست ذکر تخریج آنها ضرورت نشد عجبت
 که بعضی از این اقوال را خود از اسرائیلیات باشند و در سبک لفظه بعضی از آنها مثل الیه حاجه الانسان ذکر هم نیست و علم
 جغرافیه که تعلق بآسمان و زمین دارد بطریق تحقیق مورخین معتبرین اسلام آورده ایم و دستانی از احوال جهان فانی
 خوانده و هر چه علمای این شان در بنا و علوم اهل یونان و ادله عقلیه در کتب این فنون نوشته اند و در خرافات و عقاید
 نیست خصوصاً حقائق مبتدیه اهل فلسفه لایسما آنچه از ان مصداق منصوص کتاب عزیز و اخبار مرصع است چنانکه بعضی منسبت
 مثل بیضاوی و رازی و کشف و جزایشان سلوک این مسلک کرده آیات صریحه را بزور کلام بر جمل اهل عقل و حکمت
 فرو داده و از ظواهرش بی موجب شرعی صرف نموده اند که این طرز پسندیده اهل انصاف و باجماع نمی افغانی تمام
 علیم الصلوٰه و السلام نیست و باسد التوفیق سوال بهنقا و چه ارم حکم خطاب شیب در سر و درش و غیر آن چیست
 جواب رنگ کردن سویی سر و درش بخدا و کتم و سائر الوان جز سواد و مندوب و مامور است از شارع علیه الصلوٰه
 و السلام قولاً و فعلاً با حدیث صحیح ثابت شده و بسوا از منی غصب است شوکانی روح و شفا را لا ادام حاشیه و بل انعام شسته
 الحق ان خطاب شعر الحجه و الراس قد عارت به الا حدیث الصحیح الصریح انتی و در حدیث جابر است نزد سلم و در ذکر پدر
 ابو بکر صدیق بلی قفا نام که فرمود آنحضرت صلعم غیر و انذا الشیب اجتنب انیه السواد و در لفظ احمد است غیر و ما و جنوا
 اسواد یعنی لخته و ربه و در بخاری است ان الیهود و النصارى لا یصبغون فافقوهم و نزد احمد است بسند حسن از ابوامامه
 که فرمود آنحضرت صلعم یا عیسی بن مریم و اصفر و او خالفوا اهل الکتاب و دید آنحضرت مردم را از اصحاب خود که زرد شده
 ریشهای خود را و دیگران سبغ کرده اند فرمود حسب المصفر فی المحرمین رواه الحسن بن سفیان و ابن ابی عاصم و البغوی
 و ابی سعید و ابن قانع و ابن السکون الطبرانی لیکن ابن السکون گفته فی اسناد و نظر و علمی آورده که خطاب لا اسلام و خطاب لا
 الحمره و خبرانی روایت کرده کان صلعم یا متغیر الشعر مخالفه للاعاجم و نزد نسائی و ترمذی است بسند صحیح غیر و الشیب
 تشبهوا بالیهود و النصارى و ابن عباس گفته گذشت آنحضرت صلعم بر مردی که خطاب کرده بود و بجا فرمود
 ما احسن هذا و گذشت مردی دیگر که خطاب کرده بود و بجا و کتم فرمود هذا احسن من هذا و گذشت دیگری که خطاب کرده
 بصفت فرمود هذا احسن من هذا و رواه ابو داود و ابن ماجه و در سندش محمد بن طلحه کوفی است بخاری گفته کان من محطی
 حتی خرج عن حد التحذیر و لم یغلب خطاؤه صوابه فهو من یخرج به الا بالافرد و نزد احمد و ترمذی و ابن ماجه و ابن حبان و ابو داود
 و نسائی و ابن ابی حاصم عن ابی ذر و ابن سعد و طبرانی و بیهقی و غیر هم آمده ان احسن ما غیر تم به الشیب انما و کتم و اخرجه
 الطبرانی و ابن عدی و البیهقی عن ابن عباس لفظ نسائی شمس است بجای شیب و گفته ابو بکر صدیق بهر در خطاب بحیه
 کرده و عموماً فقط و لیکن نزد احمد آمده که ابو بکر صدیق هر چه در خطاب کرده اند بخدا و کتم بعضی اهل علم گفته اند که ذکر عمر و حمیم

و انبیل کل من انهار بحیثه کتب گفته نهر نیل نهر عسل است در جنت و نهر دجله نهر شیر است و نهر فرات
نهر خرست و نهر سیحان نهر آب است در جنت و کیش بن سعد گفته بمن رسیده که مردی بود و نهر بنی العیص
او را حاتم بن ابی شالمون بن العیص بن حنی بن ابراهیم علیه السلام میگفتند از ملک از ملوک بجز خیمه زمین مصر و آمد و اینجا
قیام کرد چون اعصاب نیل و دید برای خدا عزوجل نذر کرد که از ساحل نیل جدا نشود تا آنکه بمبتهای خود برسد برین
باغداد یا میرد پس سیر کرد بر آن سی سال در مردم و سی سال در غیر مردم با پانزده سال چنین و پانزده سال چنان تا آنکه رسید
بمصر و خضر و دید نیل را که منقش میشود آینده و مردی استاده زیر دشت تفتح نماز میگذاشت و چون او را دیدت انس شد
با و سلام کرد بروی وی گفت تو کیستی گفت من حاتم بن ابی شالمون بن عیصم تو کیستی گفت من عمران بن فلان بن عیصم
چگونه آمده ای حاتم گفت آمدم از برای این نیل گفت مرا نیز همین چیز آورده که ترا آورده است و چون باین موضع
رسیدم وحی کرد خدا بسوی من یا کماله تو قف کن در اینجا پس من واقفم تا آنکه بیایم او مرا حاتم گفت بگو آنچه منتظر
شده است تو از امر این نیل و آیا رسیده است ترا که احدی با و خواهد رسید گفت مرا رسیده که مردی از بنی العیص
بوی برسد و گمان نیکم ترا گفت او بسوی آن چگونه است گفت برو چنانکه هستی تو برین دریا و خواهی آمد ای
را که دیدم می شود اول او و دیده نمیشود آخر او پس بر هول نیکنند ترا کار آن دابه و این دابه عادی شمرست چون می آید
آفتاب میخوابد که لغه کند او را و چون غروب میگردد همچنین میخوابد و سوار شود بروی خواهد برد و ترا بجانب بحر میرکن بر آن
برسی بر مینی از آهمن و چون قطع کنی آنرا برسی در زمینی از رس و چون آنرا قطع کنی برسی در زمینی از فضا و چون آن را
تجاوز کنی خواهی رسید بر مینی از ذهب آنجا منتفی شود به تو علم نیل پس روان شد تا آنکه رسید بر زمین زرد و روان شد از اینجا
تا آنکه رسید بسوی از ذهب که شرفه او از زر بود قبه دید که او را چهار باب است و نظر کرد که چه میرند از فوق آن
سور تا آنکه مستقر میشود و قبه پست ترست میکند در ابواب چهار گانه پس سه باب از آن فاضل میشود و در زمین و یکی
بر روی زمین میرود و آن نیل است پس نوشید از آن و استراحت گرفت و قصد کرد بسوی سور تا بر آید بر آن فرشته
آمد و گفت ای حاتم تو قف کن بجای خود زیرا که منتهی شد بسوی تو علم این نیل و این جنت است و منی زیر دجله و گراز
جنت که ذکر الجلال السیوطی فی حسن المحاضرة و عبد السدین عمر و گفته نیل هم رسید نماز است مسخر کرده است برای او
خدا تعالی هر نهر را از مشرق و غرب و چون بخوابد خدا که روان کند نیل مصر او را میفرماید هر نهر را که بدو دهد او را پیش
میدهند او را با نهار باب خود و شگافه است برای او خدا زمین را چشمه ها و هر گاه منتهی شود جری او تا اینجا که خدا
خواسته است و می کند او تعالی بسوی هر آب پس بر میگردد بسوی عنبر و دجله را از مسلم جبری آورده که گفت طلبیدم عمر
رضی الله عنه را پرسیدم از چه چیز آفریده شده است خلق گفت از آب و باد و نور و ظلمت پس بدین عباس پرسیدم
او را ازین حال پس همان گفت که این عمر و گفته بود و این است حاکم این شیار مذکور و در میان مستحق احدی

بر مشروطیت تغییر شیب بسیار الوان بغیر سواد و بر آنکه خضب غیر مختص بشرطیست فقط و بر کراهت خضب سواد و توان گفت که ذکر بشره و جاع مؤید آنست که مراد غیر شیب باشد بوجه آنکه زیادت در جاع از خضبی باشد که در هر دو و هر دو پای بود زیرا که حدیث انس غیر و اشیب فانه زید فی شباب حدکم و جماله و جماعته للنا و روایت ابن عساکر شوبو اشیبکم فانه اکثر بجا علم صریح اند و آنکه مراد بشره رویست و مراد خضب شیبست مطلقا و جمیع بدن بر که بقاعده اصولیه محل مطلق بر مقید واجبست و نیست از باب ذکر بعض افراد عام و هو لا یخص حدیث خضبوا با اگر بصحت رسد مطلقست نه عام جمعا بن الاحادیث تا آنکه بعض اهل علم گفته اند که حدیث مذکور معارض خبر مسلمست آنکه مسلم کان کیره ریح الحنا و نزد تعارض تقدیم او بر غیر او مقرر و بعضی جمع کرده اند در برد و گفته اند این کراهت مثل کراهت اکل خضب با آنکه اکثر نفوس باطل با کل او میدگو یا آنحضرت مسلم طبعاً بوی حنار تا خوش میدشت اگر چه فی نفه طیب الریح باشد قال ابن حجر فی شن الفاره و عبدالرؤف در شرح جامع صغیر بعد این قول که ریح حنار و اکثر مردم بشناده و بدان مستکروهست گفته اند انقدر طبع سلیم از بوی او فضلا از استلذاد و پس انکارش مکابر است آری انقدر میتوان گفت که طیب یعنی فاضلست چنانکه در قاموس غیر گفته الطیب الا فضل من کل شیء نیست مانع از آنکه شاع صلی الله تعالی علیه و علی آله وسلم مطلع شده باشد بر آنکه ریح او نافع و مضر کی بعض حواس اعضا باطنهست این منافی کراهت نمیتواند زیرا که گاهی طبع کاره می باشد از دوا نافع و شفعراوی از بعض کسان نقل کرده که ضمیمه عاود بر غیر حناست بدلیل تذکره او پس منافی کراهت ریح او نباشد انتهی و لیکن این نقل وقتی مستقیم شود که اشکوفه حنای خضاب سرخ کنند و رونه ساقط انتهی و سید علامه محمد بن حیل امیر در توشیح جامع صغیر در حدیث ان طیب الریح گفته اند که فاعلیه باشد و مشکبست و دلالت دارد بر برای تقدیر صفات حدیث عایشه نزد احمد و ترمذی که ای مسلم کان کیره ریح الحنا و حدیث انس آمده آنکه مسلم کان یحب الیفاغیه و نتوان گفت که منتفی میشود فاده تعلیل طیبی با آنکه جنبیست زیرا که مراد آنست که از روی فی الجمله بوی خوش مستفاد میشود و ترغیباً للنفوس و تحیل که تعلیل باشد برای و اجده آنحضرت صلی الله تعالی علیه علی آله و بارک وسلم زیرا که غیر وی مسلم بوی او را خوش میدارد و درین حدین هیچ تقدیر نیست انتهی و مسکن بودن و بر ریح روع خاصیتیست که شاع آنرا دانسته متادی گفته و این عجم که رویت شیب مضرست و خضب با تر است و میکنند و را عدم از خضب زیرا که شامل شبابست بذابوا الظاهر فی تقریر یعنی حدیث انتهی گویم نادیده ریح را در حد یعنی فزع گرفته و آن نفع اولست و اگر بضم خوانند یعنی دل باشد یعنی از خضب دل مسکن میشود و لیکن این قتی صحیح شود که روایت آن بالفهم ثابت گردد و یزید در شرح جامع صغیر در حدیث اخضبوا با آنکه گفته قال العلومی غیث شجر انساب بحره و صفرة و اما بسواد فخر لغیر الیها و المرأة کالرجل انتهی و لم یفصل لنا و ی بالشاب بل قال غیر الوان شجر کم انتهی و همچنین نیست دلیل و حدیث یزید فی شباب حدکم و کا حکم بر عموم زیرا که مطلقست پس مقید باشد

زیرا که در مسلم آمده که ابو بکر خضاب بنماو کرم کرده و عمر بن خطاب بنماو کرم کرده و اشعاست که خضاب ابو بکر بهر دو بود نه کرم تنها
 و احمد از ابی رسته روایت کرده که گفت کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم خضاب یحنا و الکتم که انی متقی الاخبار و در حدیث ابو داود و نسائی
 این مسلم کان یصفر لحمته بالوسن الزعفران و در سندش عبد العزیز بن ابی داود دست بخاری بوی پستنها کرده و ابن معین
 تو شقیش نموده با آنکه معلن بود با رجا و غیره و احد در وی حکم کرده اند و ابن حبان گفته اند کان بحدث باشیا موضوعات مکن
 توها لا تعد او من روی علی التوجه حتی کثر ذلک عنه سقط الاحتجاج به و امام ربانی محمد بن علی شوکانی مع در سیل جر گرفته و ما
 خضب الشیب نقد و ردت به الادلة الصحیحة و در دایمل علی تاکید مشروعیة کما فی الصحیحین غیر تاسن حدیث ابی هريرة قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان اليهود والنصارى لا یصبغون فخالقوهم و اخرج احمد و ابی السنن و صحیح الترمذی من حدیث ابی ذر ان
 احسن ما غیرتم بشیب الخنا و الکتم و قد كانت بذکری و الاحادیث فی هذا الباب کثیرة مشهورة بین السلف حتی کانوا ینکرون
 فی ترجمة الرجل فی الغالب انه کان یخضب و لا ینا فی مشروعیة الخضب حدیث لا تنفوا الشیب فانه نور المسلم
 کما اخرجه احمد و ابو داود و النسائی و الترمذی و صحیح ابن حبان فان تعلیل المنع من التفت بکونه نور الایدل علی عدم
 جواز خضبه فان نوره بعد خضبه را ند علی نوره قبل خضبه انتهى و در حدیث عمار بن سبطه فرما آمده اختضبوا فان السواد ملائکته
 و انما هذه و سله و کما ذر و بر دخی الحثیان فی بخار با و الطیر فی اوکار یا یصلون علی صاحب الخضب حتی یصل خضابه
 ذکره المناوی فی شرح الجامع الصغیر و رواه الخطیب فی ترجمته محمد الفهری و نزد بزار و ابونعیم آمده اختضبوا بانما فانه یرید
 فی شبابکم و جمالکم و کما حکم و نزد ابویعلی باین لفظ است فانه طیب الريح لیکن الروع و لفظ ابن عدی این است فان الملائکة
 تستبشرون خضاب المؤمن و نزد ابن سنی و ابونعیم آمده علیکم بسیط الخضب یطیب البشرة و یرید فی الجماع و بزار و ابونعیم و طب
 از انس و یحیی بن ابیعلی در مسند خود آورده که اختضبوا بانما فانه طیب الريح و لفظ و انما نزد ابن عساکر است که علیکم بانما
 فانه ینور رؤسکم و یطهر قلوبکم و یرید فی الجماع و هو شاهد فی القیر من اوی گفته معنی تنویر رؤس آنست که تقوی و نبش شحرون
 و نذهب قرح و بشرة و نحو است و یحیی بن سائر بدن و طهر و لما است از دلش و روشنگر است و مزید ظلت چرک است
 و زیاده کننده در جماع برای آنست که در آن تنمیع قوی محبت و حسن لون ناری محبوب باشد و علامت است مگر که باین
 ملائکة موثر از کافرا بشناسند و روایت کرد ابن سنی و ابونعیم از ابی رافع بلفظ علیکم بانما فانه طیب البشرة و خالفوا
 و نزد ابن عدی باین لفظ است اختضبوا و افروا و خالفوا اليهود و لفظ احمد این است غیره و الشیب لا تشبهوا بالیهود و انما
 و در لفظی غیره و الشیب لا تقر بالسواد و لفظ نسائی این است غیره و الشیب فانه یرید فی شباب حکم و جماله و مجامعة للنساء
 و نزد ابن عساکر باین لفظ است شو بوا شیبکم بانما فانه اجمل لوجوکم و طیب لافواکم و اکثر لجماعکم انما سید کما ان الدنيا
 یفصل ما بین الایمان و الکفر و لفظ شیرازی در القاب این است غیره و انما البیاض و لا تشبهوا بالکتاب و اعضای و جوارح
 و لفظ بهیقی این است غیره و لا تشبهوا بالیهود و اختضبوا بالسواد بانما این احادیث با الفاظ مختلفه و محلی متقارر و دلیل اند

چنین متنبه احتیاج برای محارقه احادیث تغیه شیب نیست نه قولاً و نه فعلاً قاضی عیاض گفته اختلاف کرده است
 از صحابه و تابعین در خطاب و جنس او بعضی گفته اند که ترک خطاب افضل است و از آنحضرت صلعم حدیثی در نهی از
 تغیه شیب آمده و آنحضرت شیب خود تغیر فرموده روی بزاد عن عمر و علی و ابی بکر و آخرین و ابن عمر و درین الفاظه
 گفته در حدیث است من شاب شیبته فی له نوالا ان یتقنا او یخضبها و این محمول است بر خضاب بسواد جمیع الاجزاء
 انتی و دیگران گفته اند که خطاب افضل است و جماعتی از صحابه و تابعین من بعد هم خطاب کرده بنا بر ورود اتحاد
 درین باب و اکثر ایشان خطاب میکردند بصفت منهم ابن عمر و ابو هریره و آخرین و مروی است از علی کرم الله
 نیز و جماعتی خطاب نمیکردند و بعضی بزرعفران و جماعتی بسواد و این مروی است از عثمان و حسن و حسین و عقبه
 بن عامر و ابن سیرین و ابی بزره و دیگر کسان و درین الفاظه گفته و کانهم لم یسلیم القید لا طلاق الامر بالصبح و این تغیر
 من قول صلعم و اجنبوا السواد و قوله کیون قوم یخضبون بالسواد الحدیث و فی سنده عبد الکریم فقیل هو ابن الحارث
 فاحدیث ضعیف بسببه الصواب کما قال المناوی انه ابن مالک کما صرح ببعض الرواة فی هذا الحدیث و هو ممن
 اخرج له الشیخان فاحدیث صحیح و من ثم قال الشافعی و غیره یحرم الخضاب به ای دلو علی النساء کما صرح به جمع و صوبه لا ذری
 و جری علیه النووی فی شرح مسلم و تحقیق الا لارباب عدوا و اظهار شباب و نحوه ای خبر فیه و قضیه کلام الماوردی بل صرح
 کما قاله لا ذری حرمت علی المرأة و ان اذن فیه تحلیل لکن صرح بحلی بخاره لاجله انتی و طبری گفته صواب آنست که
 احادیث وارده از آنحضرت صلعم تغیه شیب و به نهی از ان همه صحیح است و نیست در ان تناقض بلکه امتیاز برای کسی
 که پیری او مانا به پیری ابو قحافه باشد و نهی برای کسی است که او را فقط شط باشد و اختلاف سلف درین هر دو کار
 بحسب اختلاف احوال بود و آنکه امر نوئی درین باب برای وجوب نیست بالاجماع و لهذا بعضی آنها بر بعضی نکات ذکر و نداشتند
 و حافظ در فتح الباری فرموده که رخصت داده اند در خضاب بسواد طائفه از سلف منهم سعد بن ابی وقاص و عقبه بن عامر
 و اسحق بن عمار و غیره و احد و اخیار کرده است آنرا ابن ابی عاصم در کتاب خطاب و جواب داده است از حدیث
 ابن عباس کیون قوم یخضبون بالسواد و انما یکنیست دلالت و ان بر کراهت خطاب بسواد بلکه در ان اخبار است از
 قومی که این صفت آنهاست و در جواب حدیث جابر و جنبو السواد گفته که این حدیث در حق هر واحد نیست یعنی بلکه
 خاص با بو قحافه است و آنچه جابر و ابی و ابن ابی عاصم از حدیث ابوالدرداء مر فوفا آورده اند که من خضبت بالسواد و هو
 و به یوم القیامه پس این فظ گفته سنده لکن و لیکن تعقب کرده اند جواب اول را بآنکه ترتیب حکم بر وصف شعر بعلیت است
 و قوم مذکور موصوف شده است بآنکه خطاب میکنند بسیاری و لیکن است تعقب جواب ثانی را بآنکه وی مبنی است بر آنکه حکم
 بر واحد حکم بر جماعت نیست و درین سلسله خلافی معروف در اصول فقه است در مطلق گفته که خطاب صفت محبوب
 خداست و در کرمیر تسنننا طریقی بر ان اشارت فرموده و ابن عباس گفته هر که بخوابد حاجت خود را بپوشاند

با حدیث سابقه که مختص بخصب شعریست و همچنین حدیث استیلا که مطلق محمول بر تقدیر است و لهذا ابن جوزی
 بدان استدلال بر مذبح خضاب شعر کرده و اطلاق خضاب بر صیغ شعر شائع و سائغ است کما جری علیه البخاری
 و شراحه و در اخبار مقدمه دلیل است بر حسن خضب بخانا علی انفراد پس اگر کتم را هم بدان ضم کنند حسن باشد و نیز
 دلالت است بر آنکه خضب بصفوه احب الوان بود و سویی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از آنها حنا و از حنا با کتم در نظر شریف
 خوشتری نمود و ابن عمر گفته اند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خضب بالصفرة اخضره البخاری و در روایت ابوداؤد و نسائی
 از ابن عمر آمده که کان یسبغ الخال استیتة و یصفر لحیته بالورس الزعفران و خود ابن عمر نیز صیغ بصفرت میگردید چون
 از ابن پرسید گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که رنگ میگردید بدان پس من دوست دارم که بدان رنگ کنم
 اخضره البخاری و مسلم و طاهر عطف زعفران بر ورس آنست که ریش از زعفران رنگین میفرمود و تخمیل که تقدیر چنین باشد
 که کحیه را بورس و جامه را زعفران رنگ میفرمود و روایت ابوداؤد بطریق صحیح بلفظ ابن عمر کان یصیغ لحیته
 بالصفرة حتی تملأ شایه بال است بر آنکه وی رنگ کحیه و فیاب خود را بصفرت رنگ میکرد و چون او را درین باب گفتند جواب
 داد که انی را یت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یصیغ بها و لم یکن شیئ احب الیه منها کان یصیغ ثیابه کلبا بهاضی عامته علی قاری در
 مرقات گفته شاید مراد آنست که زرد میشد جامه از آن صفرت تا آنکه دستا بهمن آنکه همه جامه را بدان رنگ می نمود
 و می پوشید زیرا که از آن نمی آمده انتی و آنکه ماوردی گفته منقول نشد از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که موی مبارک از رنگ کرده باشد
 پیشاید و برین حدیث مغلطه شده و حدیث صحیحین مبین صیغ مطلق است و همچنین قول ابن عبد البر لم یکن سوال الله
 صلی الله علیه و آله و سلم بالصفرة الاثیاب زیرا که ابن قدامه در غنی روان کرده و در احادیث سابقه دلالت است بر آنکه حنا و
 کتم از احسن صباغات مغیره شیب اند و نیست صیغ مقصور بر آن هر دو صیغه فعل تفضیل دلیل است بر شایستگی
 غیر لون هر دو از صباغات در اصل حسن و این بر تعاقب و بر جمع هر دو محتمل است و نیز از احادیث مذکور ثابت
 که علت در شریعت و رعیت صباغ و تغیر شیب مخالفت یهود و نصاریست و باین رنگد از تحباب خضاب متناکه تر شد
 و عادت شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم با لغب بود و مخالفت اهل کتاب امر است بدان و این سنتی است که اشتغال سلف و
 بسیار شده ابن جوزی گفته قد اختلفت جماعه من الصحابة و التابعین و احمد بن حنبل مرودی را دید که ریش را رنگ
 کرده است فرمودانی لاری رطلایحی میثامن السنه و ازین صیغ او خوشنود و گردید و خضاب او فائده است یک
 تخفیف شعر از شی متعلق به دوم مخالفت اهل کتاب و مذرب جاعتی از اهل علم تحریم خضاب بسبب است نووی گفته
 الصحیح من الصواب انه حرام و من صرح به صاحب المکمل و منی و ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یون قون خضبون
 فی آخر الزمان بالسواد کوحمل الحام لایر یحون رایحه الجنة اخضره ابوداؤد و النسائی و اما آنکه حدیث ابن مسعود
 آمده کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یکره عشر فلال الصفرة یعنی الخلق و تغیر شیب حدیث رواه ابوداؤد و النسائی پس

و من العرب حمير و جمل و مناكر و عفران او الكتم و صواب مدین باب قول نهی است كه فی المغرب ان الكتم نبت فيه محرومة
 حدیث ابی بكر و جزی گفته قد جرب منا و الكتم حیثا فلم یسود بل ینیر صفرة الحنا و حرمت الی الخضره و نحو ما یقطع من غیر ان یصلح
 الی السواد كذا را اینا و شاهد را علی قاری گفته الظاهر ان الخلط یختلف فان غلب الكتم اسود و كذا ان استویا و ان غلب الحنا
 احمر انتهى و قال ایضا فی قوله قد خضب باحنا و الكتم ای حیث ما وصل الی السواد و یونید ما اخترناه ان الواو علی بابها من حیث
 والفرق بین الجمع بینا و بین الافراد باحنا ان الاول حمرة تغرب الی الصفرة و فی الثاني حمرة تغرب الی الخضره انتهى و شیخ
 عبدالحق دهلوی در لغات گفته ثم المراد من حدیث اما خضاب بمجموع الحنا و الكتم او باحد هاتم انهم لم یتمیذوا ان الخضاب
 بالكتم وحده ما لونه و فی بعض النواشی انه اخضر و یعلم من كلام بعضهم انه یوجب سوادا لعلوا و لكن اذا جمع باحنا ینصیر حمرا لانه
 السواد فعلی بذلک یكون الخضاب بمجموع الحنا و الكتم كذا قیل انتهى و حافظ یابی امامه شوكانی در ذیل الاطوار نوشته حدیث
 یدل علی ان الحنا و الكتم من حسن الصبغات التي ینیر بها الشیث ان الصبغ غیر مقصور علیها لانه صیغته افضل لتفصیل علی
 مشاركتة غیرها من الصبغات لما فی اصل الحسن و یحتمل ان یكون علی التعاقب و یحتمل الجمع و قد اخرج مسلم من حدیث
 انس قال اخضب ابوبكر باحنا و الكتم و خضب عمر باحنا ای منفردا و هذا لیشعر بان ابابكر كان یجمع بینهما و انما و الكتم نبات
 بالین یخرج الصبغ اسود یصل الی الحمرة و صبغ الحنا احمر فالصبغ بینا یخرج من السواد و الحمرة و یتبطن ابی عاصم من قوله
 صلعم و صبوه السواد فی حدیث جابر ان السواد باخضاب كان من عادتهم انتهى بالجملة از قول مناوی و شرح جامع صغیر و شرح
 شمائل و قول عزیزی و قول ابی الحسن سبک و قول شیخ عبدالحق دهلوی و شوكانی که بالا مذکور شد بطلان محاضره ابن اثیر
 بجمود تجرب عادی و تخیر حدیسی با وجود اعتراف بصحت حدیث ثابت شد و در خضاب آنحضرت صلعم اختلاف کرده اند
 اثبات و نفی هر دو مروی شده و روایت مثبت اولی است از روایت نفی و حدیث ابن عمر مدین باب گذشته و
 عدم علم انس سلمزم عدم وقوع غیبت غایت آنکه وی ندانست و غیر او دانست با آنکه در بخاری دلالت بر خضاب
 وی صلعم است حال آنکه ارشاد نبوی قولاً در احادیث صحیحہ مقدم بر فعل او است حافظ ابن القیم گفته اختلاف کرده اند
 صحابه در اخضاب وی صلعم انس گفته لم یخضب و ابو هریره گفته قد خضب و در روایت دیگر انس آمده رایت شعر
 رسول الله صلعم خضوباً حماد بن سلمه که راوی این حدیث است میگوید قال عبد الله بن محمد بن عقیل رایت شعر رسول الله صلعم
 عند انس بن مالك خضوباً و طائفه گفته آنحضرت صلعم کثیر التطیب بود از بنجاموی شریف سرخ گردیده و گمان خضاب
 رفته و در واقع خضاب نکرده انتهى و نیز امام سلمه هم عموماً خضوب بود و بنما و کتم راه ابن ماجه و بخاری ذکر خضاب و کتم مدین
 روایت نکرد و یحتمل که بخلط طیب احمر شده باشد یا آنکه اشعار بدن بطول عبد الفضال هم مانع محرمت میگردند و بطریق گفته
 که روایت شاه خضاب محمول بر بعض احیان است و روایت نفی محمول بر اکثر و اغلب حال و اما استعمال بر حال حنا را در
 دست و پای خود پیش از شامی گفته حرام است بر مرد و قنطاری حکا که النودی فی الترویضه و صحیح به القاضی حسین ثم تلخیص النودی

حاجت و قضا شود زیرا که حاجت بنی اسرائیل بجلد اصغر قضا شد پس ساضن نعل از آن موکد تر باشد و ذکره التاوی
فی شرح الشامل و اول کسیکه خضاب کرد بمنا و کتم بر سیم علیه السلام است و ابن سعد گفته اول کسیکه خضاب کرد بوسه
باحنا عبدالمطلب است و در روایتی مغیره بن شعبه و اما اول کسیکه خضاب کرد بسواد علی الاطلاق فرعون است و اول
کسیکه خضاب کرد در اسلام ابو قحافة است و در او را رسول خدا صلعم و سر او همچو قنار بود و فرمود غیره و شبی و جنوه بود
انتهی گویم و در روایت جابر بن زید مسلم آمده اتی بانی قحافة و الدالی بک الصدیق یوم فتح مکه و سه کالشماتة بیاضا فقال غیر
هذا اشیب و اجتنوا فیه السواد و ثلثه بضم ثلثه و بفتح آن و بمجموعه گاهی است که بار و گل و سخت سفید باشد و نتوان گفت
که ظاهر احادیث مذکوره مقتضی استجاب جمیع میان خضاب و کتم است و جمیع میان آن هر دو موجب سواد صرف باشد و استقب
عادی یا آنکه از سواد نمی آمده و اگر چه محتمل است که مراد منها استعمال کتم باشد و او بمعنی او باشد بر تخییر و تقابله بمعنی جمع
لیکن روایات این باب با وجود اختلافات همچنین با و آمده و این شکل است و لهذا این اشیاء در نهاییه با وجود اعتبار
این روایت بدان شکل کال کرده تریر که مناوی در شرح جامع صغیر گفته الکتیم بالتحریک نسبت بخیط بالوسمة و خضبت ذکره
فی الصحاح و ورقه کورق الزیتون و ثمره قد الفلفل و لیس هو ورق النیل که درهم و لایشکل بالنهی عن الخضاب بالسواد
لان الکتیم انما یسود منفردا فاذا شتم لثما و صیر الشعیر بن احمر و اسود و لیس عن الاسود لجمت و قیل الواو بمعنی و علی التخییر لثما
لا یجمع و بنا جوبه مدخوله فاحذر بانتهی و در شرح شمل گفته الکتیم لفتح تین و مشناة فوقانیة و ابو عبیده شده و یا نسبت
فیه رة خیط بالوسمة و تخضب به و فی کتب الطب الکتیم من نبات الجبال و ورقه کورق الآس و خضبت مدقوقا و لثمه ثمره قد
و یسود اذا فضع و یعتصر منه و بهن یتصبع به فی البودای ثم قال ففیہ شعار بان باکر کان تجمع منیهالا بالکتیم الصرف الموجب
للسواد لیس صرف لانه مذموم انتهى و قال الیضانی فی شرح الجامع الصغیر فلهذا لکان الخضاب بهما سمة و عزیزه گفته و الیضانی
الشی عن الخضاب بالسواد لان الکتیم انما یسود منفردا انتهى و در قاموس گفته الکتیم تحریة و الکتیمان بالضم نسبت بخیط بالوسمة و تخضب
بالشعر فیهتی لونه و اصلا ذی طبع بالمالکان منه مداد للكتابة و شیخ ابو الحسن سید مدنی در فتح الودود و علی سنن ابی داود
گفته المراد منها استعمال کل منها بالافراد و الافعال اجتماعا یحصل السواد و هو منی عنه و یعمل ان المراد المجموع و المنی عنه السواد
الخاص انتهى و علی قاری در مرقات گفته هو نسبت بخیط مع الوسمة یصنع به الشیب اسود و قیل هو الوسمة و منه حدیث ان باکر
کان یصنع بانحنا و الکتیم و شیبان یراد استعمال الکتیم مفردا عن الخضاب فان الخضاب اذا خضب مع الکتیم اسود و قد صح النی عن السواد
و یعمل حدیث علی التخییر و لکن الروایات علی اختلافها بانحنا و الکتیم انتهى و منی تخییر آنست که گاهی خضاب بخنا کند و لون او حمر
باشد و بار دیگر بکتیم کند و لون آن انضر بود و ایتیان و او بمعنی او برای سه وجه است یکی تقسیم دوم اباجت سوم تخییر
و ظاهر آنست که مراد تفضیل حنا و کتم و تخییر شیب بر غیر آنها باشد نه بیان کیفیت تخییر و عطفانی گفته الکتیم الصرف موجب
سواد انما یلا الی حرمة و انحنا یوجب حرمة فاستعمالهما یوجب بین السواد و الحرمة انتهى و مؤید است آنچه در صحاح گفته الکتیم

لقصد الزينة ولا كلن ذاك معروف عند العرب ولا عند السلف بل كانوا يعيبون فاعلموا ان يقولون لا بل ايجمل ايجمل
 استه يكونون بذلك عن ارتكابه الفاحشة وكونه مفعولا به وقد كان يفعل ذلك المحدثون في ذلك العصر دون غيرهم وقد فاهم
 صلعم عن الاحتياط بالمسلمين وانما قال بعضهم من ان المحدثين في عصر الصحابة وما يقاربهم لم يكن فيهم فاحشة بل مجرد كسر اعطاف
 ولين كلام معللا ذلك بان حصية اللوطية لم تكن موجودة في العرب ولا تركبها احد منهم ولا يعيب بعضهم بعضا ففاسد بل قد كانوا
 يذكرون عن بعضهم ذلك كما تقدم في ابى جسر بل قال حسان بن جهم هذا بنت عتبة لعن الله وذو حم معها
 هند اخرج طويلة البصري اقبلت موقصة الى احد بابيك وابنيك يوحدي بدد وبعك المستوة
 يعطى حيرة شكان مكة عير ذي ستره وقد ثبتت عن بعض اخفاء الراشدين من الصحابة انه حرق لوطيا انتهى قبح
 وى حمه الله تعالى وكتاب بل جرا على الازبا نوشته واما خضبا المدين والرجلين فلم يرد في ذلك شئ ثبت به الهجة
 بل كان من صنع النساء وكان من تشبه بهن من الرجال يفعل ذلك كما هو معروف وقد ثبت انتهى عن التشبه بالنساء والوعيد
 على ذلك انتهى ودر بخاري وغيره ست لعن الله المحدثين من الرجال والمرجلات من النساء وروى ابو داود وسكت عليه ان
 عايشة قيل لهما ان امرأة تكبى النعل فقالت لعن رسول الله صلى الله عليه وسلم الرجل من النساء الممتشبه بالرجال في زيهم وملابسهم ودر
 حديث آده لعن الله الرجل ليس لبسة المرأة والمرأة تكبى لبت الرجل وكبسه بالكرنام بيئت ست وبلغ اسم كيبا
 وتزدناني ست از عايشة كه گفت اوست امرأة من واد ستر بيد بكتاب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقبض يده وقال يا
 ادرى ايد رجل ام امرأة فقالت بل يا امرأة فقال لو كنت امرأة لغيرت انظارك قال بوداود يعنى باخنا ومؤيد است
 روايت فاين الحنا محب طبرى گفته ودين روايت دليل صريح ست بر آنكه خضبا يدين بخنا نمجلا چیزی ست كه زنان و
 ملازمت آن مستند و نمجلا غالب زينت ايشان ست ورنه ذكر آن در مقام فرق ميان مرد و زن خوب نيست شايح مصنف
 بعد ذكر اين حديث گفته خضبا دست مندوب ست براى زنان تا فرق باشد ميان كف النساء و كف رجال و آن
 حرام ست بر مردان غير عذر و فاعل و متشبه بزنان داخل در وعيد و در دحق متشبهين ست انتهى و در حديث عايشة
 ان هند بنت عتبة قالت يا بنى الله يا بنى قال لاحتى تغيرى كفيك كانما كفا سبع رواه ابو داود وسكت عليه و صحاح
 للاحتجاج و لهذا محب طبرى گفته فيه دلالة على ندب الخضبا للمرأة ولو خلية فراقبنا و بين كف الرجل و على انه محظور على
 الرجال انتهى وقال الزكشي في الناحية استجاب عن اخية لبحر الى داود و كذا ترجم عليه اهل الحديث وفيه فائدة اخرى
 و هو انه لا يستحب التعميم بل كفى خضبا لافقا انتهى حاصلا و احمد و ابو داود و دولسائى روايت کرده اند كه ان عايشة سئلت
 عن الحنا فقالت كان حبيبي صلعم يعجبه لونه و يكره ريحه و ليس يحرم عليك من كل حيفتين او عند كل حيفته و فى رواية لابي داود
 فقالت لا باس به ولكن اكرهه كان حبيبي صلعم يكره ريحه مندرى گويد و قد وقع لنا هذا الحديث وليس عليك اخواتي يا بنى
 محب طبرى گفته فى قولها عليك دليل مشهور تحريره على الرجال انتهى گويم در لفظ يعجبه لونه دليل ست بر آنكه خضبا از زينت رتبت

واقصاه كلام الاحياء ثم ابو الفتح اعلم فيما كتبه على الوحي والوسيط ثم ابو عمرو بن الصلاح وكنيته استعماله في غير ذلك المصنف
 ان كان من جهة فهو جائز وان كان من جهة ليشل ما يقصد النسوان فهو غير جائز وفاقله سند صحيح في حيز المشبهين بالنساء
 الملعونين على لسان رسول الله صلى الله عليه وسلم انتهى ووجه المحرمين او ينسبوا اليهم اصحى ودرقاوى وسماعيل حنفرى وابن علقمة يعني موجب
 طبرى ودر شرح تنبيه جليلي وابن الرفعه ودر كفاية وابن النقيب ودر مختصر كفاية وانشاءى ودر منتقى واذرى ودر توسط ودر سبوى
 حماة و ابو ذر عراقي ودر تحرير و ابن ملقن ودر رجاله وعهده آرى خضبة يدى واصل مرزوجه جائزست قميا بانحاء و مراعى
 و ابن قاضى شبه ودر ميرى وجمال على ودر شرح منهل و ابن مقرئ ودر مختصر ووضه و حافظ ابن حجر و تلميذ و ابو زكريا القفارى
 و صاحب كتاب الا نوار و صاحب كتاب البركة و كمال رواد و در كوكب و ناشرى و در الصياح و قول محمد و الله سماعيل حنفرى قول
 ربي كى كمل ذلك للرجل طلاقا ضعيف و شاذ است اگر چه صاحب كتاب تراختا گفته و ماوردى و رافعى و غيرهما تعالى
 بدان رفته زير كه حجت در مانحن فيه دليل شرعيت نه تقيد راي بعض افراد است و معلوم هست كه جزيين دو سه احاد
 از اصحاب ائمه نه ما هبشافعى بخوان آن رفته باشد اين منقول مخالف حكم و نقل اينه فحول علمائى اصول است و نووى و شرح
 مذهب ابيسطين سله با دليل كرده و يدل حديث اش ان النبى صلى الله عليه وسلم نهى ان يتر حفر الرجل رواه الشيخان نووى گفته ما ذاك
 الا لئلا يكون لالرثية و اعنا فى ذلك كالبخارى و عن ابى هريرة ان النبى صلى الله عليه وسلم نهى ان يتر حفر الرجل رواه الشيخان نووى گفته ما ذاك
 فقيل متشبه بالنساء فامره بفتحى الى النقيع بالنون الحديث رواه ابو داود و اگر چه در سندش مجهولى هست لكن متعددست و حافظ
 ابو موسى صهبانى در كتاب الاستغنا فى معرفة استعمال الحنا اين سله را با دله مستطاهر با سطر نموده و اما حديث ترمذى رابع
 من منن المسلمين انما و التطير السواك و الكاح پس استلال بدان ناتمام است زيرا كه حنا در حديث بيابى تحميم است بنون
 و بنون تصحيف است چنانكه نووى و شرح مذهب و صهبانى در استغنا بدان تصحيح كرده اند و گفته اتفقوا على لفظ الحيا و كذا
 اورد الطائى و الدارقطنى و ابو الشيخ و ابن مندة و ابو نعيم و غيره هم من الحفا و كذا فى مسند الامام احمد و گفته ان البياض
 محضه و اگر فرض كنند كه حنا در بخا بنون است نه بياهم مفيد مدعا نمىست زيرا كه از وى استعمالش در دست و پا و سائر بدن
 مفهوم نمى شود غايت آنكه مطلق باشد و مطلق محمول شود بر مفيد و افاده كند استعمال حنا را در تفتير شيب و راس پس
 زيرا كه در مطلق شمول نمىست مگر بر بدن و نمىست عام كه در آن دخول تخصيص ممكن باشد و اگر گيرد كه عام است بر تمام بدن و در تمام بدن
 و اكنه نباشد بلكه سند و متن حديث مختلف نمىست و جامع ميان دو دليل يا اول محمول است اخذ كلى و افاده گيرى نمىسند
 و اگر فرض كنند كه نمىست جمع ميان اين حديث و حديث اعن مشبهين بنساء پس تقديم ثانى بر اول واجب است زيرا كه
 اصح است از آن و در سبب ابو حنيفة و غير حرمت استعمال حنا در بدن و جلين و سائر بدن است چنانكه و در كتب اصحاب
 مصرح است بشوكانى ح در و بل الغمام گفته و اما خضبة الميه بن و الرجلين و سائر البدن فلم يرد فى ذلك شى ثبت به بحجة
 بل و مقتضى بالنساء انتهى عنه بالا حديث الصحيحه و ام شيبه عن احمد بن الصوابه انه خضب يديه و جلبيه و شيناه من بدنه حنا

موصوف او که مختص است بکوه است اظهارش بر ذی خضاب و ذی ترقیق در کلام و ذی تکسر و ثنی و ذی و جبران می آید
پس اگر به حالش میگذشت مراد بدان معلوم نمیشد پس تخصیص کرد و او را یکی از مدلولات که آن خضاب بمناسبت این تخصیص
مخرج بقیه انواع اوست و از اینجا ثابت شد که این مختص بجملة انواع مختص همین خضاب میکرد و مراد تشبیه او بانسان همین
تلبس او و خضاب است که ظاهر بود و روی و لند اجتماع نشد آنحضرت صلی الله علیه و آله بر آن و حکم بر ظاهر و مشابهه فرموده ام
بنفی کرد و آنرا تعزیر کرد و گردانید و از اینجا ظاهر شد فساد قول حضرمی نیز که سبب نفی تکسیر بدن و رقت کلام بود زیرا که در
حدیث دلالت برین مثبت الا اشاره لفظ تشبیه بالنساء و این اشاره معارض دلالت ظاهر حدیث نمی تواند شد بلکه
مفاد این اشارت آنست که چون همین خضاب است و با سبب نفی شد تشبیه در انواع دیگر سبب مزج و حرمت لعنت
و چون دلالت روایت بر بودن خضاب برین و رطلین از زنی النساء مقرر شد قول بحرمت و منع اباحت آن برای
رجال تعیین گشت و مندرفع گردید قول قائل که شاعت باخراج مختص بنا بر خضاب نبود بلکه سبب خنوث بود و اگرچه
مختص است که تنها همین خضاب سبب باشد یا با ضمیمه دیگر لیکن محب طبری گفته اصل عدم ضمیمه است پس چه حاجت
اوست و سید علامه محمد بن اسماعیل بن عوفی گفته قد اختلف العلماء فی خضاب غیر الشیب بانحاء کالیدین و الرطلین غیر ضروری
فقال العجلی من اصحاب الشافعی انه حرام و متعلو و قد اورد الرمی عدة احادیث فی اباحتها بل فی استحبابها و لكنها ضعيفة
الا ان الاصل الجواز و التحريم لم یقم علیه دلیل و ما ذکره المانعون من التشبیه بالنساء ممنوع انتهی گویم دلیل تحریم از سابق معلوم
شده پس قول حضرت سید علیه الرحمه درین محل مدخول است و لند اسنادی صحیح گفته و منها اجوبه مدخوله فاحذر بانتهی و شیخ
علامه حسین بن حسن انصاری که بناد مقرر سطور در علم حدیث است درین باب درین نزدیکی رساله نوشته سببی بفتح الکلام
الجواز فی ذنب تغییر شیب بانخضاب فی الراس و اللحية و الخنا و الکتف و غیره امان الالوان و تحریم ذلک بالسواد و دران تفصیل
لائق و بسط فائق و حکم این سکه کرده و پرده از روی کار برداشته جمیع مجوزین خضاب دریدین و رطلین جلال و سائر
بدن اجوبه شافیه گفته و ایضاح خطای مخطئین نموده فن شاء تفصیل بذال البعث طایفه رجالیها و لیقول علیها فانها نفیسته
جدا و با استدلال متوفیق سوال مفتاد و خیم مردان را تحلی بذهب و نفی یعنی زرو سیم جائز است یا نه جواب
حکم این سکه در چند وجه منحصر است اول آنکه در حدیث ابو موسی مرفوعاً آمده ان النبی صلی الله علیه و آله قال حل الذمب و المحرم
للاناث من امتی و حرم علی ذکور ما اخرج ابو داود و الحاکم و محمد و الطبرانی و در سندش سعید بن ابی هند است از ابو موسی
ابو حاتم گفته انه لم یلقه و قال الدارقطنی فی العلل لم یسمع سعید بن ابی موسی و قال ابن حبان فی صحیح حدیث سعید بن ابی هند
محلول لا یفصح الذمب و المحرم حرامان علی ذکور امتی اخرج النسائی و احمد و الطبرانی و الترمذی و زاد و اصل الاناث هم و ترمذی
تصحیح این حدیث کرده و و افته علی تصحیح الفاظ این حزم مع انه لم یقف علی کتاب الترمذی و لاعرفه و رواه الدارقطنی
فی العلل عن ابن عمر بن ابی بن سلیم عن سعید بن عمرو بن نافع و قال الصحیح عن نافع عن سعید بن ابی هند عن ابی موسی قدس

نه از مردان و زینت و در رنگ ست نه در بوی و لذت اول اخوش و دیگر را ناخوش و شعی مسلمی است تعالی علیه علی که
و بارک و سلم و طاهر کلام عایشه آنست که وی ترک استعمال حنا میکرد بر رعایت تادب با وی صلعم و خونت تا وی اواز
سیح وی بنابر این محبت نبویه و اختلاف کرده اند در آنکه علت نبی تر عفر برای مرد چیست بعضی گویند سیح او ست زیرا که
از طیب نساز ست و لهذا از خلوق زجر فرموده و بعضی گفته اند لون او ست و هر صفت مثنی باشد بر آن و تهنیت است
که علت مرکب ست از سیح و لون هر دو زیرا که از زینت خاصه زنان ست و درین جن مثنی باشد بوی خضب بخنایا که اولی
محرمست باشد بنا بر تحمیر لون خلقت بچیزی که زائل نشود و شستن و تغییر او از اصل خلقت با نچه لائق شما ست مردان نیست
و مؤید کافق ست قول یحیی و تبعه النودی بحر ست معصفر همچو من عفر بنا بر ثبوت نبی از آن بلکه مبالغه کرد آن حضرت صلعم در زجر
از معصفر تا آنکه امر فرمود لابل و را با حراق بستی گفته و اباده الشافعی له سبها دم صحت نبی عنده فیه کما صرح به فحیث مع فیه
صا رهوند بهیه و صایه انتی و سید علامه محمد بن اسماعیل امیر در شرح جامع صغیر گفته احادیث و در اینجا عام اند بخضب اطراف غیر
و لکن بعضی حمل کرده اند آنرا بر خضاب شیب زیرا که آن حضرت صلعم امر فرمود بتغییر لون شیب و حرمت یا که امر بتغییر
اطراف و منحنی خضب انفی کرده و می توان گفت که نفی او بنا بر تخفیف کرده نه بنا بر اختضاب و کیفیت که در سنن ابوداؤد
و تاریخ بخاری آمده اند ما شکلی الی رسول الله صلعم احد و جانی رحلیه الا قال خضب باخنا و فی الترمذی عن سلمی ام ابی رافع
خادم النبی صلعم قالت کان لا تصیب النبی صلعم قرحه و لا شوکه الا وضع علیها الخنا و در خیال مائل کردنی ست زیرا که این قول
و وضع برای حاجت و تدادی بود و آن مبالغه ست و سخن در آن ست که قصد زینت کنند انتی و لهذا محب طبری یدقین سار
جسد را در غدر مثنی بر طلین کرده و سنذری گفته احدیث مضطرب الا ساء و لم تن فلا تقوم با حجة و اخرج الترمذی و ابن ماجه و
ابونعیم فی الطب و ابن الاثیر فی الصحابه عنها قالت ما کان یكون بر رسول الله صلعم قرحه او کبته الا امر فی ان يضع علیها الخنا قال
الترمذی حدیث حسن غریب قال غیرو فی اسناد ه ما مر فی الذی قبله و این جواب که نفی از وجه منشت بودن او بوده نه محبت
اختضاب پس در حدیث ابوداؤد آمده آتی بخنث قد خضب یدیه و رحلیه باخنا فقال ما بال هذا فقیل یا رسول الله یتشبه النساء
فامر به فنفی الی التقیع احدیث و اگر چه در سنن حدیث مجهولی هست لیکن او را عاضدی ست فخر واه البیهقی من و آیه
عبید الله بن عبید بن الحجار عن عبد الله بن عدى الانصاری الصحابی عنه صلعم بمناه و رواه مرسل عن عبید الله بن النبی صلعم
ذکره فی المجموع و در وی بر تقدیر کسر مخنث دلالت ست بر آنکه وی تخفیف نفس خود بتشبه در زنی مختص زنان منخوث
میکنند مثل کسر در شی و سخن و ناز و انداز و غیج و دلال و تخفیر و شهر فتح مخنث ست و نفعی بنون موضعی ست برست بیل
از مدینه و در آن دلیل ست بر ابعاد و سافت مدید و بر تحمیر خضب مذکور زیرا که معنی تشبه بزنان جز این صورت ظاهر نشود
و سیاق دال ست بر آن و اگر غیر خضب را تشبه بنساء دارند قول ابو هریره را وی که قد خضب یدیه و رحلیه فضول غیر
سائق باشد بلکه این جمله صفت مقید با قبل خود ست و صفت برای تخصیص باشد یا توضیح و اینجا برای اول ست زیرا که

در حدیث ابو هریره آمده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله من احب ان یحلی خضیه بحلقه من نار فلیعاقبه بحلقه من ذهب من یسوان یحلی
 خضیه طوقا من نار فلیعاقبه من ذهب ومن احب ان یسوز خضیه بسوار من نار فلیسوز بسوار من ذهب ولكن علیکم بالفضة
 فالعبوا بها اخرجه ابو داود و سکنت علیه و سکوت علیه وی صلیع احتجاج است و منذری هم بران سکوت کرده با وجود کثرت
 تحریر و عدم اجمال او کلام را بر آنچه مستحق کلام است و شوکانی گفته اسنادش صحیح است زیرا که ابو داود و آنرا از طریق عبد الله
 بن سلمه روایت کرده و او قعنی است و هو امام قد اتفق اهل الامات علی اخراج حدیثه و هو متفق علی توثیقه و یحیی بن عبد الرحمن
 بن محمد که در سند اوست جماعتی بر اخراج حدیثش اتفاق کرده اند و سید بن اسید که راوی دیگر اوست در تقریب آنرا صدق
 گفته و به قال ابن رسلان و راوی دیگر که نافع بن عیاش باشد تقد از طبقه ثانی است قاله فی التقریب ابن رسلان گفته ثقت
 فاضل و در حدیث سهل بن سعد است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله من احب ان یسوز ولده سوارا من نار فلیسوز سوارا من ذهب
 ولكن الفضة العنبر بها کفیت ثم اخرجه الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و مجمع الزوائد گفته در سندش عبد الرحمن بن زبیر بن سلمه
 و او ضعیف است و احمد از حدیث ابو موسی مثل حدیث مقدم ابو هریره روایت کرده و در آخر وی است لکن الفضة لعنبر
 و حسن صاحب مجمع الزوائد پس درین احادیث تحریم این انواع از حلیه است نیست فرق در میان این حلیه و در میان چیز
 که اسم حلیه بران صادق می آید چهارم آنکه ابو داود و نسائی از حدیث ربیع بن جراح از زن و از اخت حدیقه روایت
 کرده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله ما لکن فی الفضة تکلین به الحدیث و زن ربعی مجهول است و لکن حدیث
 اسماء بنت یزید شاید اوست گفت اسماء قال رسول الله صلی الله علیه و آله قلنا قلنا من ذهب قلنا سلفه عنهما مثله
 من النار یوم القیامة و اما امة جعات فی اذننا یوم القیامة مثله من نار اخرجه ابو داود
 و النسائی و چون حدیث اول آنرا دلالت دارد بر تحریم حلی بدین برای زنان پس ثالثا آنها تحریم حلی بران برای حال بطلانی خطاب باشد
 و همین است مراد از ذکر این حدیث و احادیث دخیل زنان بدین جهت آمده و شوکانی آنرا در جواب سوال بعضی اعلام در رساله
 مستقلة فراهم نموده و میان احادیث مختلفه جمع فرموده و بنحیم آنکه احمد از حدیث عبد الرحمن بن غنم روایت نموده که
 گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله من حلی بحر بصیعة من ذهب کوی به یوم القیامة و مجمع الزوائد گفته در وی
 شهر بن حوشب ضعیف است لکن حدیث او نوشته میشود و بقیه رجال او رجال صحیح اند گویم حدیث شهر را مسلم حد
 صحیح و بخاری و در اب مفرد و اهل سنن در سنن اخراج کرده اند و در تقریب گفته هو صدوق کثیر الارسال و الاوهام
 انتهی و لکن در تحدیث ارسال نیست و در معنی او حدیث اسماء از وی صلی الله علیه و آله من حلی ذیبا و حلی احدا من ولده
 مثل حر بصیعة او عین جرادة کوی به یوم القیامة اخرجه الطبرانی فی الکبیر و شیده لما اخرجه الدنکی من حدیث قیس
 بن عباد من حلی نفسا و شیئا من حلیه مثل عین الجرادة ذیبا کوی به یوم القیامة و در نهایت گفته ای ای بحر بصیعة
 الحیة التي تترآی فی الرمل لما بصیص کانا عین جرادة و منه الحدیث ان نعیم الدنیا اقل و هو شر من حر بصیعة انتهی

فوجب در موضع خاص از بدن که آن اصح است بلکه تاثیر عامی بودن او علیه است پس هیچ یک از آن مذکوره درین جود
عشره مقرر شد که علیه ذهاب علی الاطلاق حرام است بر حدیث اول که در وجه اول مذکور شد پس باین جهت که
در آن تصریح است تحریم و احادیث مذکور در وجه سوم پس بنا بر تصریح یا بعضی که علیه ذهاب نخواهد شد همچنین و حدیث
مذکور در وجه رابع و مثل او است هر دو حدیث مذکور در وجه خامس و اما حدیث مذکور در وجه ششم پس در آن تصریح است
بأنکه اه تعالی لباس آن در حینت حرام ساخته برای متعلی بدان در دنیا و اما حدیث مذکور در وجه هفتم پس در آن صراحت است
بنهی از آن و همچنین و حدیث مشأرا الیهما در وجه ششم و حدیث مذکور در وجه نهم و اما حدیث خاتم پس بنا بر علت خصوصیه قضیه
عدم فرق میان خاتم و غیر او صریح بودن وی جمعه از نادر و در اصول مقرر شده که نمی از چیزی یا وعید بدان بدذاب یا بدخون
یا بحریم بودن جنبت بر فاعل او هر واحد از اینها مقتضی تحریم اوست تا با اجتماع اینها چه رسد یا زدیم آنکه ترندی از طالب
بن حمیرا نه بودن عبدالله بن سعد بن جده مزید به روایت کرده که گفت دخل النبی صلی الله علیه و آله و سلم یوم النقیع و علی سیف ذهاب فضة قال
طالب فسالت عن القبیعة فقال كانت قبیعة سیف فضة قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و یکذا ساقه الکافض فی التلخیص
و لم یحکم علیه بل اقتصروا علی نقل تحریر الترمذی له و قد قال فی التقرب بالفظ طالب بن حمیرا بطله و حمیرا صغر العبدی المصری صدقنا
من السابعة و قال فیہ ایضا فی ترجمه بود بن عبدالله العبدی مقبول من الرابعة انتی و برین تقدیر این حدیث حسن باشد
چنانکه ترمذی گفته و معارضه کرده بدان احادیث متقدمه را در بعضی انواع علیه که آن علیه سلاح است لیکن در اینجا چه
وارد شده که اصح ازین حدیث است و در آن تصریح کرده شده است که قبیعة سیف و می صلی الله علیه و آله و سلم بود اخرج اهل السنن من حدیث
النس ان قبیعة سیف صلی الله علیه و آله و سلم كانت فضة و هو من روایة جریر بن حازم عن قتادة عن انس و رواه هشام عن قتادة عن سعید
بن ابی الحسن مرسل و روح المرسل احمد و ابو داود و النسائی و ابو حاتم و الترمذی و الدارمی و البیہقی و قال تقدیر جریر بن
ابی حازم قال الکافض لکن اخرجه الترمذی و النسائی من حدیث هام عن قتادة عن انس و ل طریق خیر نه رواه النسائی
من حدیث امامه بن سهل بن حنیف قال كانت قبیعة سیف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من فضة و ساقه صحیح و رواه الطبرانی فی الکبیر
من حدیث محمد حمیرا حدیثنا ابو اکرم الصقل حدیثی مرزوق الصقل انه صقل سیف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و کان القبیعة من
فضة فمذا ان صحابیان قد رفعا کما رفعه جریر بن حازم علی انه لو لم یکن فی الباب الاحادیث انس مع الاختلاف فی فیه ایضا
لکان الرفع زیادة یجب المصیر الیهما فن علم حجة علی من لم یعلم و لایسا قد تابع جریر بن حازم علی رفعه هام لکن الشان فی مخالفة
هذه الاحادیث المصرحة بان قبیعة سیف صلی الله علیه و آله و سلم كانت فضة کحدیث طالب بن حمیرا الذکور سابقا مع تصریح بعد تمام حدیثه
بانه ساقه عن قبیعة اسعیف فقیل له كانت فضة فان لم یعتبر به الخی لفة و قلنا الروایة المصرحة بالذهب الفضة مشکوطة علی
زیادة مقبولة و لایسا و لیس فی حدیث طالب بن حمیرا ان الذهاب کان علی القبیعة بل علی سبغ فلان ساقه غنیة و من
الروایات المصرحة بان القبیعة كانت من فضة فان القبیعة هی التي تكون علی راس قائم لسیف و ظرف مقدمه و قیل

رابع در نمی باشد از حلیه ذهاب پس اگر آنحضرت صلی الله علیه و آله داخل است هیچ غیر خود از مسلمانان بفرمای خطاب تا حلیه
 نیست وی مخصوص او از عموم دلیل فحوی است و این شخص باشد از عموم و حدیث مذکور در وجه پنجم بنا بر سیئه عامه که در
 هر دو است بطریق ظهور و اما حدیث مذکور در وجه سادس پس نیست معارضه زیرا که خاص است بآیت و همچنین حدیث مذکور
 در وجه سابع زیرا که خطاب غیر او است و اما حدیث مذکور در وجه تاسع پس سیئه شامل اوست بطریق ظهور و در صورت
 تخلیه سیف نبوی مخصوص وی صلعم باشد درین حلیه فاضله همچنین آنچه در وجه دهم ذکر یافته زیرا که تعلیل با کما خاتم ذهاب
 انگیزی از آنست شامل اوست و درین صورت تخلیه سیف و بذهاب مخصوص وی صلعم باشد درین نوع خاص بنا بر آنچه
 تقریر کردیم از دلالت اوله بر تحریم حلیه ذهاب بر عموم و از اینجا ثابت شده که تعلی بذهاب حلال نیست خواه حلیه متصل بدن
 باشد مثل طوق و سوار یا میان هر دو حامل بود مثل منطقه ذهاب حلیه سیف و درع و عینیه و سرپیچ ذهاب و جیفه ذهاب
 که بر دستار و کلاه بگذارند بغیر فرق میان قلیل و کثیر چنانکه در حدیث حر بصیصه گفته شده و جاعل سیف یا درع یا عینیه
 یا سکین یا جیفه حرفی از حروف معروفه ذهاب جاعل زیاده بر حر بصیصه است و هر که گفته حلیه سیف رجل و درع و نحو آن
 حلیه رجل نیست پس وی مخالف لغت و شرع و عرف گفته زیرا که گردانیدن حلیه بر شوشه و کار و دگر بند و سرپیچ و نحو آن
 برای تزیین و آرایش و زیبایش باشد و اما تزیین جاما پس نیست از آن چیز که عقلا قصد آن نمایند مگر زاده اتفاق و شی
 ثمن آن و این کار صاعده و باعد اهل تجارت است نه صنایع لابس سلاح و مترین بدان و با آنچه بروی از حلیه است و اگر حلیه
 چیزی که میان او و میان جسم مانع اتصال نیست حلال می بود البته سوار ذهاب که در نش مثلاً یک طل باشد هم حلال شد
 نزد جعل چیزی مانع اتصال میان او و میان جسم وی از ثوب یا جلد یا نحو آن یا بر صغیره از فضا و نحو آن و باین قائل نشود
 آنکه فهم لغت عرب دارد و مقاصد شرع را می شناسد سیزدهم آنکه دلیل دال بر تحریم استعمال ذهاب و فضا نهی نیست بلکه
 حدیث صحیح مجمع علیه و آنچه در معنی آن وارد شده از دیگر احادیث صحیح مخرج است تحریم اکل و شرب در آن و در ذمیم و بر آن
 توعدا آمده بآنکه فاعل او مجرم بر جرم در بطن است و این دلالت نمیکند بر الحاق سایر استعالات این هر دو نه بفرمان خطاب
 و نه بطن او و نه بطلقت و نه بتضمن و نه بالتزام و همچنین نیامده چیزی که دلالت کند بر منع اتحاد آنیه ذهاب و فضا بر
 غیر اکل و شرب و این وجه برای آن ذکر کردیم تا کسی گمان نکند که این حلال نیست قیاساً بر تحریم حلیه یا بر تحریم اکل و شرب
 چهاردهم آنکه در چیزی از احادیث آنچه دلالت کند بر تحریم فضا موجود نیست پس واجب بقای او بر صل باشد که آن حلال
 است صحیحاً للبرایة الاصلیه و علماً بالعمومات القرآنیة قل من حرم ذبیحة الله التي اخرج لعباده وهو الذي خلق
 لكم ما فی الارض جمیعاً و نحوها و این عمومات زیاده گردانند تا کید را در حدیث مذکور در وجه سوم لفظ
 و لکن علیکم بالفضة فالعمومات پس داخل شد درین حدیث تعلیل بر فروع از انواع سیم و لبس آن بر برکت ادبیات لبس و وارد
 شده آنچه دلالت دارد بر جواز بعضی انواع حلیه فضا و آن مؤید این اصل و این عمومات است مثل حدیث آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله

بامت شارب السیف و قبل ما فوق المقنع و علی کل حال فالتبیه موضع خاص من السیف فلا تعارض بین الروایات
 و وارد هم آنکه کیفیت جمع میان احادیث متقدمه معصوم بترجمه ذهاب یا ملتزم بدان و میان این حدیث که از مسلم
 دخل یوم الفتح و علی سیفه ذهاب و فتنه آنست که اهل اصول تصریح کرده اند آنکه امر وی صلح بخیزی یا بنی از چیزی
 باز ترک مامور بفعله یا فعلی بنی عن فعله اگر از ان جنس است که تخص با امت است و شامل آنحضرت صلعم نیست نه بطریق
 تخصیص و نه بطریق ظهور چنانکه مثلاً بفرماید لا یعمل لاحکم اولاً تفعلوا او افعلوا و هذا حرام علیکم او واجب و حرام علی الامه
 او واجب علیها پس درین صورت معارضه میان امر یا بنی او صلعم برای ما و میان فعل یا ترک او که مخالف امر یا بنی او است
 نیست و اگر وجوب امر یا بنی شامل وی صلعم است بطریق ظهور مثلاً چنانکه بگوید یفعل کل مسلم کذا او لا یفعل او هذا واجب
 او حرام علی المسلمین او المؤمنین پس فعل وی صلعم چیزی را که از ان جنس کرده و ترک و چیزی را که بدان امر فرموده مخصوص است
 از ان عموم و این فعل و ترک از خصوصیات وی باشد و اگر ما مورد بنی عنه وی صلعم و نحوها متناول دست علیه صلوة
 و السلام بطریق تخصیص چنانکه بگوید امرت او امرتم بکذا و نهیت او نهیت عن کذا یا واجب علی و علیکم او حرام علی و علیکم
 یا چیزی کند که مخالف این قول باشد پس این فعل نسبت وی صلعم ناخ امر یا بنی متقدم باشد و کذا نحوها و این وقتی است
 که دلیل تاسی بوی صلعم در ان کار که از ان کرده و در ان ترک که از انجا آورده است ظاهر شود و اگر دلیلی دلالت دارد بر
 تاسی بوی صلعم این فعل ناخ خواهد بود برای امر وی متقدم مخالف در حق وی و در حق است یا دلیل باشد بر جواز در حق
 فعل یا ترک و چون این قاعده شناختی پس توان دانست که در دخول وی صلعم در نسخ سببی که بر ان زور و سیم بود دلیل بر تاسی
 بوی صلعم درین باب نیست پس مخالف احادیث داله بر تحریم تعلی بذهب نباشد توان گفت که اولاً تاسی عام آنکه قولنا
 لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و قوله
 تعالی و ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و نحو ذلک زیرا که اولاً تحریم تعلی بذهب با امت تخص
 مطلق اندازد لای تاسی عام پس مخصوص بها باشد و اهل اصول بدان تصریح کرده اند و میان عدم این معارضه و کیفیت
 تخصیص و بعضی آخر آنست که این حدیث را با حدیث مذکور در وجه اول خود هیچ معارضه نیست زیرا که در ان تصریح بترجم
 بر ذکور امت است و آنحضرت صلعم از ذکور امت نیست چه مضاف غیر ضلالت الیه باشد و امت همان است که مومنین
 و متبعین است و او امام متبوع است و امام غیر مومنین و تابع غیر متبوع باشد و اما حدیث مذکور در وجه دوم شمار الیهما
 در وجه ثامن پس نیست در انجا مگر مطلق نبی اگر مخاطب داخل در خطاب و معارضه نیست و اگر داخل است پس این جزو
 شامل او نیست بطریق ظهور پس تعلی سببی وی صلعم متصل بود درین امر خاص یعنی حلیه نه مطلقه ای او باشد و اما حدیث
 مذکور در وجه سوم پس اگر صیغه عموم در قول وی صلعم من احب این حکایت حبیبیه ام شاملی و بی مانند و نیز شامل جمیع
 انواع حلیه بخواهی خطاب یا بمن خطاب پس حدیث تعلی سببی او صلعم تخصس وی باشد و اما حدیث مذکور در وجه

تحریم شرب است و شاید که او را حدیث تحریم اکل زرسیده و قول قدیم شافعی و عراقیین که قائل بکراهت اند
نه تحریم و از آن رجوع کرده و صاحب تقریب هم آنرا ماول ساخته و محل بر ظاهرش ننموده پس ثابت شد صحت دعوی
اجماع بر تحریم او و نیز نقل کرده است اجماع را ابن منذر بر تحریم شرب و در آئینه ذهب و فقه مگر از معاویه بن قرة و در
جواب از طرف قائلین بکراهت گفته اند که این حکم بنا بر تزیید است نه تحریم بدلیل قوله اهلنا طهر فی الدنیا و لکم
فی الاخرة و این جواب مردود است بحديث ام سلمه رضی الله عنها ان سبی سلم قال ان الذی یشرّب فی آئینه الغفّة انما
یحجر جر فی بطنه نار جهنم تنفق علیه و تسلم ان الذی یاکل او یشرّب فی اناء الذّهب و الفضة و اخرجه ایضا الطبرانی و زاد الا
ان یتوب و قد تفرّد علی بن مسهر بزیاده اناء الذّهب لثابتة عند سلم و عن عایشة عن النبی صلی الله علیه و آله ان الذی یشرّب فی اناء
فضة کانما یحجر جر فی بطنه ناراً رواه احمد و ابن ماجه و الدارقطنی فی العلل من طریق شعبه و الثوری عن سعد بن ابراهیم
نافع عن امرأة ابن عمر ساء ما الثوری صفیه و اخرج حدیث شعبه ایضا ابو عوانه فی صحیحہ بلقیط الذی یشرّب فی الفضة کانما یحجر جر فی
جوفه ناراً و فیه اختلاف علی نافع فقیل عنه عن ابن عمر اخرجه الطبرانی فی الاصفیر و علا و زرع و ابو حاتم و قیل عنه عن ابی هریره
ذکره الدارقطنی فی العلل ایضا و خطاه من روایة عبد العزيز بن رواد قال و الصحیح فیه عن نافع عن زید بن عبد الله بن عمر عن
عبد الرحمن بن ابی بکر عن ام سلمة قال انما یحفظ فرج الحدیث الی حدیث ام سلمة و عن البراء بن عازب قال انما رسول الله صلی الله علیه و آله
عن الشرب فی الفضة فانه من شرب فیها فی الدنیا لم یشرّب فیها فی الاخرة مختص من حدیث سلم و امثال این روایات مذکور
و درود و وعید شدید بر آن مفید حرمت آن است که تقرّر و اما سایر احتمالات پس حرام نیست و قیاس بر اکل و شرب قیاس
مع الفارق است زیرا که علت نهی از اکل و شرب تشبیه باهل جنت است چه بر آنها طواف کنند بآئینه ذهب و فضة این منوط
اعتبار کرده شارع است که ثابت عنه لما رأى رجلاً متحجباً یحتمل من ذهب فقال مالی اری علیک حلیة اهل الجنة اخرجه الشافعی من
حدیث بریدة و كذلك فی الحریر و غیره و الا لازم آید تحریم تمکلی بجلی و اقتراض حریر زیرا که این احتمال است و جائز داشته اند
آنرا بعض قائلین تحریم استعمال و اما حکایت نووی اجماع را بر تحریم استعمال پس تمام نیست باوجود مخالفت داود و شافعی
در قولی و بعض اصحاب وی بلکه مهدی در محرم نسبت او با کثرت است کرده علی انه لا یخفی علی المنصف ما فی جمیع امثال الاجماع
المنقول من النزاع القدیم و الاشکالات التي لا یخلص عنها حاصل آنکه اصل حل است و ثابت نبی شود حرمت مگر بدلیل
مسلم فحکم نیست بدلیل در نی مقام برای این صفت پس وقوف بر اصل معتضد بر اصل صلیه و طیفه منصف ماکست
که بسوط هیبت جمیع مخطئ شده لاسیما و مؤید این اصل است حدیث و لکن علیکم بالفضة فالعبوا بها العبوا بها احد و ابو داود
و تیشمد له ماوردان ام سلمة جاءت بحجل من فضة فیه شعر من شعر رسول الله صلی الله علیه و آله فخصت الحدیث فی الجماری و بعضی گویند
علت در تحریم آن فیما یاکسّر قلوب فخر است و راد او است جواز استعمال وانی از جواهر نفسیه و غالباً لبش انفس اکثر است
از زرسیم و قیمت و ثمن و منع نکرد از آن مگر شاذ و فاذا و ابن الصبغ در شامل اجماع بر جواز نقل کرده و تعبیر را نفی

فاتی از نضد و ابرشاد بیسوی آنها و آنچه که در حدیث بریده نزد اهل سنن است قال جابر بن عبد الله ان النبی صلی الله علیه و آله
 من حدیثه فقال لی اری علیک حلیة اهل النار ثم جاء وعلیه خاتم من جعفر و فی رواية من شعبة فقال مالی اجد کلمة راکمة
 الا صنام ثم جاء وعلیه خاتم من ذهب فقال لی اری علیک حلیة اهل الجنة فقال من ای شیئ اتخذة قال من ورنی قال قل الحمد
 به ا حدیث غریب و فی سناده عبد الله بن مسلم البوطیة السلی المرزنی قاضی مرو عن عبد الله بن بریده و غیره قال ابو حاتم الرازی
 یترب حدیثه و لا یخرج به کس من ائمة و لیس استعمال و انتفاع بفضه حلال است خارج نیکند او را ازین حکم مگر آنچه
 خاص کند آنرا دلیل مثل احادیث مصرحه بتحریم اکل و شرب در صحاف نضد و نتوان گفت که ابو داود و از حدیث ثوبان
 روایت کرده انه مسلم قدم من غزاة و کان لا یقدم الا بدأ حین یقدم بیت فاطمة فوجد باقة علقست ستر علی بابها و حلت
 احسین بقلبین من فضة فقدم فلم یدخل علیها فظننت انه انا ساعدان یدخل الا الذی رای فتکت الست و کلت القلبین
 عن العصبین فانطلقا الی رسول الله صلی الله علیه و آله فیکیان فاطمة نھا و قال یا ثوبان اذ هب بهذا الی آل فلان ان ابی اکره ان یتکلم
 طیباً تم فی الحیوة الدنیا یا ثوبان اشتد لفاطمة قلاذ من عصب سوا من علاج تریر که خود آنحضرت صلی الله علیه و آله در نجیثه ایضاح
 کرده که وی مکروه داشت برای اهل خود اکل ایشان طیبات خود را در حیات دنیا و ارشاد کرد ایشان را بسوی زهد
 و رومی نیست در نجیثه آنچه دلالت کند بر منع آن هر دو جزا و منع غیر ایشان پانزدهم آنکه رخصت داد رسول خدا
 صلی الله علیه و آله در لبس ذهب مقطعا چنانکه در حدیث مذکور در وجه نامن گذشت و نیز رخصت داد عذرا بن سعد را وقتی که مقطوع
 شد یعنی او در روز کلاب که انقی از ذهب بگیرد از حیه ابو داود و الدسانی و الترمذی و حسن تیس این بر دو حدیث و آنچه
 وارد و مورد اینهاست باینها تخصیص عموماً متقدم می توان کرد و لیکن که اتخاذ الف از ذهب و دندان از علیه که بدان
 اراده زینت میکنند نیست بلکه از قبیل تدای و انتفاع مباح است پس نیست معارضه در میان او و در میان احادیث
 مصرحه بتحریم علیه و شوکانی رج را که بیک و هطه شیخ من است درین باب رساله استقلاله موسوم بالوشی المرقوم فی تحریم حلیة
 الذهب علی العموم بود است و این وجه از اینجا است باز یاد است بعضی فوائد و باله التوفیق سوال بنقصا و و ششم
 حکم استعمال آوند های زر و سیم و طلا چیست جواب اکل و شرب در او ای ذنب و فضه منعی عنه محروست عن حدیث
 قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لا تلبسوا الحریر و الدبیلج و لا تشربوا فی آنية الذهب و الفضة و لا تأکلوا فی صحاف فانها
 لهم فی الدنیا و لهم فی الآخرة متفق علیه در تحقی گفته و هو بقیة الجماعه الا حکم الاکل منه خاصه انتی ابن منده گفته مجمع صحیحه
 و صحاف جمع صحفه است که خورد و تر باشد از قصه جوهری از کسانی آورده که گفت اعظم القصاص الجفقه ثم القصة
 فیکما تشیع العشر ثم القصة تشیع الخمر ثم المشکله تشیع الرجلین و الثلاثة و حدیث دلیل است بر تحریم اکل و شرب در او و اندک
 زر و سیم اما شرب پس باطل و اما اکل پس داود و آنرا باند داشته و حدیث را است بروی تو و می گفته صحاب با
 گفته اند که منعقد شده است اجماع بر تحریم اکل و شرب در سائر استیلاط و آوند زر و سیم مگر بدو ای از او که فقط در س

ثابت شده و حکم لبس حریم ثياب مشوب بغير و نماز در آن صحت جواب عن عبد الله بن عمر قال سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ثياب المشوب فقال ان هذه من ثياب الكفار فلا تلبسوها واه احمد و مسلم والنسائي متصفر جاءه راگو نيكه ننگين کرده شده است بعصفر و باین حدیث استدلال کرده اند بر تحریم لبس ثوب مصبوغ بعصفر و دلالت دارد بر آن حدیث عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده وفيه مقال مشهور و من دونه ثقات و لفظه و علی رلیقه مفرجه بالعصفر فقال ما هذه ففت ما کره الحدیث رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و زاد فانه لا بأس بذلك للنساء و حدیث علی علیه السلام نهانی رسول الله صلى الله عليه وسلم وفيه عن لباس المعصفر واه البخاری و ابن ماجه و تذهب جمهور علماء اصحابه و تابعین و من بعدهم و قول شافعی و ابو حنیفه و مالک اباحت است که اقال ابن رسلان فی شرح السنن و جماعة از علماء گفته است که است آن تنزیه است بدلیل حدیث ابن عمر و صحیحین که رایت رسول الله صلى الله عليه وسلم یصبغ بالعصفره و زاد فی روایة ابی داود و النسائي و قد کان یصبغ بها ثیابا کلها و لیکن جمع ممکن است باین طور که آن صبغ غیر صرفت عصفر منی عنه بود و مؤید اوست حدیث ابن عمر انه صلعم کان یصبغ بالزعفران و آنکه قابل تحریم نیست از حدیث ابن عمر و چنین جواب داده که از منی آنحضرت و اوستی سائر است لازم نمی آید و گفته که حدیث علی مختص باوست و لهذا در روایتی آمده نهانی و لا اقول نهانم و این جواب منی بر خلاف مشهور میان اهل اصول است و در آنکه حکم وی صلعم بر یکی از است حکم بر بقیه است یا نه و حق اول است پس برای علی و عبد الله منی باشد برای جمیع است و معارض نیست او را صبغ وی بصفرت تسلیم آنکه صرفت مذکور از عصفر بود چه در اصول مقرر شده که فعل وی صلعم خالی از دلیل تاسی خاص معارض قول خاص و باست منی تواند شد پس راجع تحریم ثياب معصفره است و اگر چه بعصفر رنگ سرخ حاصل میشود چنانکه حافظ ابن القیم گفته لیکن نیست معارضه در میان این حدیث و حدیث صحیحین که آن صلعم کان لبس حله حمرا زیرا که منی درین احادیث متوجه بسوی نوع خاص از حرمت است که که بصبغ عصفر حاصل شود و حکای الترمذی معناه عن اهل الحدیث و بیقی در رد قول شافعی که حکایت نکرده است احدی از آنحضرت صلعم منی از عصفره مگر قول علی نهانی و لا اقول نهانم گفته احادیث دلالت دارند بر آنکه منی علی العموم است بعده ذکر احادیث منی کرده میگوید و لو بلغت هذه الاحادیث الشافعی لقان بها بعده باسناد خود بطریق صحیح از شافعی برده است کرده که گفت اذ صح حدیث خلاف قولی فاعلموا باحدیث انتهی و کبر آنحضرت صلعم حله حمرا را چنانکه در حدیث بر آنست در صحیحین آمده و بر داحمر را چنانکه در حدیث عامر مزی نرود ابو داود آمده و در بر منی گفته که سندش حسن است و ثوب حمرا چنانکه در حدیث جابر نزد بیقی آمده مختص باوست از عموم قول که شامل وی است بطریق ظنور پس مختص باشد بسوی صلعم و واجب است بقا بر برات اصلیه معتقده بافعال ثابتیه وی صلعم و صحیح لایسا با ثبوت لبس او حمرا بعد حجة الوداع و لبث نکرد بعد آن مگر ایام سیره و صلی الله تعالی علیه و علی آله و بارک و سلم و لهذا شافعیه و مالکیه و غیر هم بجواز لبس احمر رفته اند و حنفیه گویند مکره است و احتجاج ایشان بحدیث ابن عمر و که جابر بن عبد الله بن عمر بن الخطاب را از آنحضرت صلعم منی از عصفره مگر قول علی نهانی و لا اقول نهانم گفته احادیث دلالت دارند بر آنکه منی علی العموم است بعده ذکر احادیث منی کرده میگوید و لو بلغت هذه الاحادیث الشافعی لقان بها بعده باسناد خود بطریق صحیح از شافعی برده است کرده که گفت اذ صح حدیث خلاف قولی فاعلموا باحدیث انتهی و کبر آنحضرت صلعم حله حمرا را چنانکه در حدیث بر آنست در صحیحین آمده و بر داحمر را چنانکه در حدیث عامر مزی نرود ابو داود آمده و در بر منی گفته که سندش حسن است و ثوب حمرا چنانکه در حدیث جابر نزد بیقی آمده مختص باوست از عموم قول که شامل وی است بطریق ظنور پس مختص باشد بسوی صلعم و واجب است بقا بر برات اصلیه معتقده بافعال ثابتیه وی صلعم و صحیح لایسا با ثبوت لبس او حمرا بعد حجة الوداع و لبث نکرد بعد آن مگر ایام سیره و صلی الله تعالی علیه و علی آله و بارک و سلم و لهذا شافعیه و مالکیه و غیر هم بجواز لبس احمر رفته اند و حنفیه گویند مکره است و احتجاج ایشان بحدیث ابن عمر و که جابر بن عبد الله بن عمر بن الخطاب را از آنحضرت صلعم منی از عصفره مگر قول علی نهانی و لا اقول نهانم گفته احادیث دلالت دارند بر آنکه منی علی العموم است بعده ذکر احادیث منی کرده میگوید و لو بلغت هذه الاحادیث الشافعی لقان بها بعده باسناد خود بطریق صحیح از شافعی برده است

و من بعده و بعضی گویند علتش تشبیه با عاج است و در آن نظریست بنا بر ثبوت و عید بلی فاعل او و مجر و تشبیه بدان
 نمیرساند و اما اتخاذ او انی بدون استعمال پس جمهور بسوی منع از آن رفته اند و طائفه در آن خصیت داده اند و ذلک
 الشوکا فی رسم فی شرح المنتقی و اما آب داده ذهب و فضه پس بدین خاص درین باب هنوز بنظر نگذاشته و ظاهر احادیث منع
 استعمال ذهب برای مردان حرمت قلیل و کثیر ذهب است بهر طریق که استعمال کنند نووی در شرح مسلم گفته قال اصحابنا
 لو کان سن الخاتم ذهباً و کان موماً بذهب یسیر فهو حرام لعموم الحدیث الآخر فی الحریر و الذهب ان هذین حرام علی
 ذکور امتی صل لانا شائنتی و قبل و حاشیه کشاف آورده لم یصح استثنای شیء من الذهب کثیر من الفقهاء و اقاسوا سائر
 الاستعمالات و سوا و این الذهب و الفضه فی الاستثناء و کلا الامرین غیر صحیح و قد بینا ذلک فی المنار و فی الابحاث
 المسدده انتی و این حکم ذهب است و اما مفضض پس بی شبه استعمال او جائز است بادلّه مقدمه و نزد فقهاء حنفیه بلکه شایسته
 نیز در جواز استعمال مطلی بذهب و فضه هیچ فرق نیست در برهان شرح مواهب الرحمن نوشته فاما التمویه الذی لا یخلص
 باس به بالاجماع لانه اذا کان بحیث لا یخلص کیون مستمکاً فیکفی لو نامفرداً انتی و فی الدار المختار و اما المطلی فلا باس بالاجماع
 بلافرق بین لجام و رکاب و غیره لانه لا یخلص لانه لا یخلص فلا عبرة لونه عینی و غیره انتی و قال الشامی فلا عبرة ببقائه
 لو نامفرداً و در این گفته و هذا الاختلاف فاما التمویه الذی لا یخلص فلا باس بالاجماع انتی و فی الینایع لیس بای
 کتب علیها بالفضه و الذهب و کذا استعمال کل موه لانه اذا ذوب لم یخلص منه شیء انتی و فی الکافی و اما التمویه الذی
 لا یخلص فلا باس بالاجماع انتی کذا فی العالمگیریه و فی البحر و هذا الخلاف فاما اذا کان یخلص و اما الموه الذی لا یخلص فلا باس
 بالاجماع لانه مستمک فلا تموه بانتی و فی شرح ابن قاسم الغزالی علی متن الشیخ ابی شجاع و یحرم ایضاً الا ان المطلی بذهب و فضه
 ان حصل من الطلاشی بعرضه علی النار قال الشیخ ابراهیم الباجوری فی حاشیه علی الشرح المذكور قوله ان حصل الخمر فان لم
 یحصل منه شیء بعرضه علی النار قلته لم یحرم بالتفصیل فی استعماله او استحقاله و اما الطلا نفسه الذی هو لفعل فحرام مطلقاً و کذا
 دفع الاجرة علیه انتی و شیخ ابن حجر مکی در زوایر گرفته و لیس من الاستعمال المحرم الجکوس تحت سقف موه بما لا یحصل منه
 شیء من ذهب و فضه انتی این است روایات کتب فقه حنفی و شافعی و مالک و جواز موه و مطلی و طمع بذهب و فضه لیکن
 بادلّه مقدمه ازین حکم مستثنی است و اما ذهب پس اگر اجاع بصحت رسیدت باشد نزد کسی که قابل بحیث اوست و لیکن
 ظاهر است که این اجاع فقهاء حنفیه است لا غیر زیرا که از عبارت نووی که سابقاً گذارسته معلوم میشود که اجاع شافعیه
 برخلاف این حکم است و تعلیل جواز خلوص و عدم خلوص و بقاء لون است و اح سنت نه احتیاج و ظاهر احادیث حرمت
 استعمال ذهب عام است در قلیل و کثیر و محض رای مخصص کلام شافع نمی تواند شد حال آنکه شافع غیر فارق در میان آن دو که
 و بسیار است و عند الموت دلیل استناد دست بهم نداد اگر یکی از اهل علم بر آن مطلع شود باید که در نیقام باذن محرم بطور
 الحاقش نماید سوال هفتاد و هفتم مردان را کدام رنگ در جامه جائز است و کدام ناجائز و از سنت کدام یک باید که

اخرجه الترمذی و کذا ابوداؤد و صحیح احتجاج نیست زیرا که ترمذی گفته غریب من هذا الوجه و در سندش ابو یحیی قحط است
 و قد اختلف فی اسمه قال المنذری هو کونی لا یخرج بحدیثه و قال ابو بکر البزار هذا الحديث لا نعلمه یروی بهذا اللفظ الا عن
 ابن عمرو و لا نعلم له طریق الا هذا الطريق قال الحافظ فی الفتح هو حدیث ضعیف لا سناد و ان وقع فی بعض نسخ الترمذی نه
 حسن و لا یتضمن الاستدلال به فی مقابلة الاحادیث القاضیه بالاباحه لما فیہ من المقال و بانہ واقعہ عین فحتمل ان کیون
 ترک الروایه بسبب آخر و حمل البیهقی علی ما صنف بعد النسخ لاما صنف غزلا ثم نسج فلما کراهته فیہ دیگر استدلال با حدیث نبوی مختصر
 نموده اند و این اخصل از دعوی است دیگر حدیث را رفع بن ندیم است نزد ابوداؤد و در کسیه خیوطا عن احمد و در سندش
 مجهول است دیگر حدیث زینب است در ثیاب مغرہ نزد ابوداؤد و در سندش اسمعیل بن عیاش است و در وی مقال مشهور
 و غایت آنچه درین ادلست اگر صحتش مسلم نکند و معارضش یافته نشود که است نه تحریم تکلیف که این ادله صالح احتجاج
 نیست بنا بر مقایسه و راسخینشان است و بنا بر معارضه و با احادیث صحیحہ و اقوای حجج خفیه حدیث صحیح بخاری در نبی از
 میاثر حرمت و حدیث علی بن ابی حمزہ عن ابی الیثیر العنبری و لکن این دلیل اخصل از دعوی است و غایتش تحریم بیشتر حرمت و دلیل
 بر ماعدای او با وجود ثبوت لبس نبوی مسلم احمدی ابرار و کرات چیست و حدیث ارفع بن زید یا رافع بن خدیج بلفظ
 ان الشیطان یحب الحمره فایاکم و الحمره اخرجه ایاکم و غیره حدیث عمران بن حصین بلفظ ایاکم و الحمره فانما احب الزینت
 الی الشیطان اخرجه الطبرانی اگر بصحت رسد ظاهر ادلایشان بر منع باشد ولیکن لبس آنحضرت مسلم حله حرما را غیر یکبار یافت
 شده و بعید است که هر چه از ان ماراتحدیر فرماید خود آتزا پوشد ولیکن این حدیث صالح احتجاج نیست چنانکه حافظ بدان
 تصریح کرده و جزم بضعف آن نموده چه از روایت ابوبکر بدلی است جو زقانی گفته باطل است و آنکه ابن قیم هم خرجم کرده
 که این حله حرما و بر دمانی فاسخ بخطوط حرما با سودا بود نه احمر تحت و تغلیظ قائل او کرده و گفته این برده معروف است
 پس مخفی نماند که صحابی را وی آتزا وصف بجزا کرده و وی از اهل لسان است و واجب حمل بر معنی حقیقی است که آن حرمت
 باشد و اما مصیر بسوی مجاز که بعضی وی احمر باشد نه بعضی دیگر لبس حل این وصف بران چیز بموجب نمی تواند شد و اگر مراد
 این است که وصف مذکور دران برده حرما حقیقت شرعی است پس ثبوت حقائق شرعیة بحج دعوی نمی تواند شد و چه
 حمل مقال این صحابی بلفظ عربیت زیرا که این لغت زبان او و زبان قوم اوست آری لبس نوعی حاصل از احمر که مصبوغ
 بعصر باشد حلال نیست کما عرفناک و حافظ در فتح الباری در باره پوشیدن جامه سرخ رنگ هفت مذہب حکایت
 کرده جانب جواز را راجع گردانیده و هواحق و آنکه ابن التین از بعضی آورده که پوشیدن آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ و
 آله و بارک وسلم حله حرما را برای غزو بود پس دران نظر است زیرا که این لبس عقب حجه الوداع بود و دران وقت
 غزو بود و عن عامر المزنی قال رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله وسلم یلبس حله حرما و ابی الدرداء و ابی بن
 و اسود و اخضر و غیره و طونات پس در حدیث سمره بن جندب است که فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله وسلم انما لبسنا فینا

احداها و فيها صورة و در حديث ابو طلحة انصارى آمده و لا تدخل الملائكة بيتا فيه كلب لانما قيل اخرجهما الشيطان ابو داود
 و الترمذى و النسائى مراد ملائكة سياحين اند غير حفظ و در عالم السنن گفته ملائكة بركت و رحمت و خطابی گفته كلب صيد
 و ماشيه و صورت بساط و ساده و غيرهما مخصوص است از اين حكم ليكن نظر آنست كه اين حكم عام است در هر كلب هر صورت
 و ملائكة مستغنى اند از همه بنا بر اطلاق احاديث و در حديث ابو طلحة نزد مسلم و غيره لفظ الارقافى قوب زياده آمده پس اگر
 سرفه اين لفظ صحيح شود مخصوص تاشيل مرقوم در ثياب باشد و احاديث صحيحه قاضى اند بعدم فرق در وعيد صور مطبوع
 و مستقل زيرا كه هم صورت صادق است بر همه با چه صورت دلخست يعنى شكل است و آنرا كه مطبوع بر جامه باشد هم شكل
 گويند و حديث ابن عباس در صحيحين فاجعل الشجر و الا نفس له و ال است بر اختصاص تحریم تصوير حيوانات و لهذا ذكر گفته
 و الا يكره تصوير الشجر و نحوها من ايجاد اجماعا انتهى و اما لبس قميص و عمامه و سراويل پس در حديث ابو امامه است كه فرمود
 ان حضرت صلعم تسرولوا و اتزر و او خالفوا اهل الكتاب رواه احمد و الطبرانى و رجال احمد رجال الشيخين خلا القاسم و مؤلفه
 و فيه كلام لا يفرق قاله فى مجمع الزوائد و شوكانى گفته لم اقف فيه على كلام لاحد الا ما ذكره فيه انتهى و در حديث اذن است
 پوشيدن سراويل بركه مخافت اهل كتاب بخردا تزر در بعض حال حاصل ميشود نه ترك آن در جميع حالات كه
 اين غير لازم است اگر چه داخل در مخافت است و عن مالك بن عمير قال لعنت من رسول الله صلعم جل سراويل قبل
 الهجرة فوزن لى فاجعل لى رواه احمد و ابن ماجه و ابو داود و النسائى و رجال السناده رجال الصحيح و شيهه صحيحه حديث سويد بن
 و فيه ضا و منا سراويل فبعناه رواه احمد و الترمذى و بسيارى از ائمه بصريح كرده اند ثبوت شرأى وى صلعم سراويل
 و در هدى گفته الطاهره انما اشتراها ليليسها و قد روى فى غير حديث انه لبس السراويل و كانوا يلبسون السراويل
 باذنه انتهى و تيزوران گفته لبس البرد اليمانية و البرد الاخضر و لبس الحجة و القبا و قميص السراويل و قسطلانى و در جواب
 لدنيه آورده بجزم كرده اند بعض علماء با آنكه وى صلعم سراويل پوشيده و نووى و در ترجمه عثمان بن ماضى العتبه گفته انه لبس
 السراويل فى جاليتة و لا اسلام الى يوم قتلها فانهم كانوا احرص شئ على اتباعه صلى الله عليه و على آله و بارك و سلم لكن در حديث
 ابو يعلى از ابو هريره اشترا آن چهار در هم آمده و فيه قلت يا رسول الله و انك لتكسب السراويل قال اجل فى السفر و حضر
 و الليل و النهار فى امرت بالستر فلم اجد شيئا استر به و سدرش خيل ضعيف است و كذا اخرجه ابن حبان فى فضائله و
 فى الاوسط و الدارقطنى فى الافراد و العقبلى فى الضعفاء و بدر او بر يوسف بن زياد و اسطى است و وى ضعيف است و شيخ
 وى عبد الرحمن فى رقيق هم ضعيف است شوكانى گفته لكن قد صرح شرأى النبى صلعم للسراويل و اما لبسه فلم يات من طريق صحيحه
 و لهذا قال ابو عبد الله مجازى فى حاشيته على الشفاء لفظه و ما قاله فى الهدى من انه صلعم لبس السراويل سبق قلم
 و السلام و عن ام سلمة كانت احب الثياب الى رسول الله صلعم القميص واه احمد و ابو داود و الترمذى و قال غنى
 و النسائى و احب اذن جهت بود كه امكن است و بستر از او و از ار كه محتاج جز بر ربط و امساك اند يا از ان جهت كه

رواه البخاری والبود او دو واحد ولفظ لم کن فی بیتہ ثوب فیہ تصلیب اللفظہ واخرہ بالنسائی ایضا ولفظ شیان وین
 حدیث شامل بلوس وستیور ولبط والآت وجزآن است و مراد بتصلیب صورت تصلیب است از نقش جامه و جزآن و در
 تصلیب صورت حضرت عیسی باشد که نصاری آنرا می پرتند و مراد بقص کسر و ابطال و تغییر صورت تصلیب است و در روایت
 ابوداؤد قضیه آمده بجای نقصه یعنی قطع موضع تصلیب از آن جامه نه سوای آن و در حدیث دلیل است بر عدم جواز اتخا
 ثیاب وستیور ولبط و غیره یا که در آن ناقصا ویر باشد و بر جواز تغییر منکر است بغیر ستیزان مالک و زوجه باشد یا غیر وی
 چه آنحضرت صلعم و زفتح مکه شاخی بدست گرفته هر جنم را سرنگون کرد تا آنکه بر سه صد شصت بت بگذشت و دو بخاری از
 حدیث ابن عباس است لما رای النبی صلعم الصور فی البیت لم یدخل حتی امر بانحیث و رای صورۃ اسمعیل و اسمیم باید هما
 الا لازم فقال قاتلکم الله و الله ان استقسما بالازلام قط نووی گوید اصحاب و غیر ایشان از علما گفته اند که تصویر صورت
 حیوان حرام شد یا تحریم از کبائر است زیرا که متوعده علیه بوعید شدید مذکور در احادیث است برابر است که براس
 امتحان سازند یا جزآن زیرا که ساختن او حرام است بهر حال چه در آن منسبات خلق خدایت و برابر است که در جا
 یا بساط یا در هم و دنیار و فلس و آوند و دیوار و غیره باشد و تصویر صورت شجر و جبال ارض و جزآن از آنچه در آن صورت
 حیوان نیست حرام نیست و این حکم نقش تصویر است و اما اتخاذ چیزی که در آن صورت حیوان باشد پس اگر معلق بر دیوار
 یا جامه یا عامه یا نحو آن است از آنچه ممتن نیست پس حرام باشد و اگر در بساط است که با مال می شود یا مخده
 و وساده و نحو آن از آنچه ممتن نیست پس حرام نیست و نیست فرق درین همه امر در آنکه ذوق باشد یا آنکه او را غفلت
 و این تخصیص مذمب است درین سلسله و معنی اوست قول جامه علماء از صحابه و تابعین و من بعد هم و همین است مذمب باری
 و مالک و ابو حنیفه رحم و غیر ایشان و بعضی از سلف نمی کرده اند از ذی غفل و غفل الالباس گفته و این مذمب باطل است زیرا که
 پرده تصویر فیه که آنحضرت صلعم بر آن احکا کرده شک نیست که آن مذموم بود و نبود برای صورت او غفل با دیگر احادیث
 مطلقه در هر صورت و زهری گفته نمی و صورت علی العموم است و همچنین استعمال چیزی که در آن صورت بوده است و
 در آمدن بخانه که در آن تصویر است برابر است که رقم در جامه باشد یا غیر رقم و در حافظ بود یا جامه یا بساط ممتن یا غیر
 ممتن عمل بر ظاهر احادیث لایسما حدیث مرفقه که نزد مسلم است و این مذمب قوی است و دیگران گفته اند جائز است
 که رقم در جامه باشد ممتن بود یا نه و آویخته بدیوار باشد یا نه و این مذمب قاسم بن محمد است و اجماع کرده اند بر منع
 سایه دار و وجوب تغییر او قاضی عیاض گفته الا آنچه در لعب برای صغار بنات آمده از رخصت و مکن مالک خریدن
 آن برای دختر مکرره گفته و بعضی دعوی کرده اند که باحت لعب به بنات منسوخ است باین احادیث انتهی حمله و حدیث
 عایشه صحیحین که در آن ذکر ستر تصویر در آمده و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک وسلم آنرا بریده و وساده
 ساخت دلیل است بر جواز افراش ثیاب که در آن نقصا ویر باشد و لفظ احمد در خبر مذکور این است فرایته متکلیا علی

و در روایت ابن سعد از عمار بن یزید و من غلقه آمده ابن سلمان در شرح سنن گفته و هی التي صارت شعار الصالحين
 المتسکین بالنسبة یعنی ارسال العامة علی الصدر و گفته در حدیث از عماره قنطع نمی آمده ابو عبید و غریب نوشته هی التي
 لا ذوابة لها ولا حنک و گویند این عامه المیسر ابل و مسرت طرطوشی گفته اقتطاع العامه هو التمیم و من حنک و هو بدعة
 منكرة و قد شاعت فی بلاد الاسلام و ابن حبیب در کتاب انصحه نوشته ان ترک الالقاه من بقایا عامه قوم لوط گویم چو هر
 گفته التلمی تطولین العامة تحت الحنک و بکنه فی القاموس و امام مالک گفته ادرکت فی مسجد رسول الله صلعم سبعین محکماً
 و قاضی عبدالوهاب در کتاب معونه نوشته و من المکره ما خالف نزی العرب و شبه نزی العجم کالتعم بغیر حنک و قرانی گفته
 ما فتی مالک حتی اجازہ اربعون محکماً و قدر وی التحنک من جماعه من السلف و روی النهی عن الاقتطاع عن جماعه منهم و لیکن
 ابن القیم در ہی استدلال کرده است بر ترک ذوابه بحدیث جابر بن سلیم نزد مسلم و ابی داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه
 بلفظ دخل مکة و علیه عامه سوداء بدون ذکر ذوابة و از بنی معلوم شد که ارغاء ذوابه دائمی نبود یا آنکه حین دخول مکة
 آهسته قتال و خضر بر سر داشت پس در هر موطن مناسب حال می پوشید انتهی گویم هم ذکر ذوابه در حدیث دلیل عدم و به
 نیست لیکن که ارغاء ذوابه از عادات شریف معلوم بود پس در هر نوبت ذکر آن ضرور نشد و احادیث سدل اکثر و قلیع
 و مقدار سدل در حدیث عایشه بذکر عبدالرحمن بن عوف اربع اصابع آمده رواه الطبرانی و فی سنه المقدم بن داؤد و هو
 ضعیف و فی لفظ عنده ثم قال بهذا فاعتم فانه اعراب احسن سیوطی گفته اسناد حسن و گفت ابوامامه کان رسول الله صلعم
 قل ما یؤتی و الیأ حتی یعمه و یرجی لهما من جانبہ الا یمین نحو الاذن و در سندش جمیع بن ثوبان متروک است گفته اند اطالت
 عذبه بطول فاشح حرام است و نیست مقتضی برای تحریم و در نهی از ترک ارسال عذبه چیزی ثابت نشده پس هر دو جائز باشد
 بلا کر است سیوطی در حاوی گفته مقدار عامه شریف آنحضرت صلعم در حدیثی ثابت نشده لیکن ابن عمر گفته کان یدیر العامة
 علی راسه و یقور بامن و رائه و یرسل لهما ذوابه بین کتفیه اخرجه البیہقی فی الشعب و این دلیل است بر آنکه چند درع بود و ظاهر
 آنست که ده درع یا اندکی زیاده بران باشد انتهی شوکانی گفته نمیدانم که این ظاهر از کجا گرفته اگر ازین اثر ابن عمر گرفته
 پس این اوصاف در عامه سه درع نیز حاصل میشود و اگر از غیر این اثر گرفته است آن چیست بعد اقرار بحد ثبوت مقدار
 انتهی و در حدیث ابن سعد آمده قال رجل ان الرجل یحب ان یكون ثوبه حسنا و فعله حسنا قال ان الله یحب الی جمال رواه
 احمد و مسلم و این دلیل است بر آنکه محبت لبس ثوب حسن و فعل حسن و تحیر لباس جمیل از کبر نیست بشرطی که از محرمات نباشد
 قال شوکانی و هذا ما خلاصت فیه فیما اعلم انتهی لیکن چه حدیث سهل بن حاذجی از آنحضرت صلعم آمده من ترک ان یلبس
 صلح الثیاب و هو یقدر علیه تواضعاً لثقه عز وجل دعاه عز وجل علی رؤس الخلق حتی ینخرو فی حلل الایمان اتیرشش و
 رواه احمد و الترمذی و حسن و در سندش عبدالرحیم بن میمون لا یاس به است و ضعف ابن معین و سهل بن حاذج و ابن حبان
 توثیق و ابن معین تضعیف کرده اند و بهر حال در حدیث استحباب زهد در ملبوس و ترک لبس ثیاب حسنه و رفیعہ و لذت است

سائر عورت و مباح شرع جسم است گویا شعاع بدن است بخلاف دثار که بالای او می پوشند و شک نیست که هر چه اقرب است
 با انسان احب است بسوی او از غیر وی و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم انصار را تشبیه بشعاع داده و غیر ایشان را بدنا و در حدیث
 اسماء بنت یزید آمده که کانت کم قیص رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی الریح رواه ابو داود و الترمذی و النسائی و قال الترمذی حسن سخر
 و فی اسناد شهر بن حوشب فی مقال مشهور و لفظ حدیث ابن عباس این است کان یلیس قمیصا قصیر الیدین الطول رواه
 ابن ماجه بطرق و فی سنده ضعف و رسل بسین و یصاد بهرد و ما بین کف و ساعد را گویند و این بهرد و حدیث دلیل اند
 بر آنکه سنت در کام عدم تجاوز آنها از رسل است ابن القیم گفته و اما الاکام الواسعة الطوال التي هی کالخراج فلم یلبسها
 هو صلی الله علیه و آله و بارک و سلم و لا احد من اصحابه البتة و هی مخالفة لسنته و فی جواز با نظر فاما من جنس الخیلا و انتی
 شوکانی فرموده و قد صار شهر الناس لمخالفة هذه السنة فی زماننا هذا العلماء و فتری احد هم و قد جعل القیصه کمین یصلح کل واحد
 منها ان یکون جبة او قمیصا لصغیرین اولاده او یتیم و لیس فی ذلک شیئی من الفأدة النبویة الا العبت و ثقیل المونة
 علی النفس و منع الانتفاع بالید فی کثیر من المنافع و تعریضه لشرعة التفرق و تشویه المیئته و لا الدینیة الا مخالفة السنة و لا سبیل
 و الخیلا و انتی ابن رسلان گفته و الظاهر ان نساء صلی الله علیه و آله و سلم کن کذلک یعنی اکام آنها تا رسل بود و اگر زیاده بران می بود
 منقول میشد و اگر منقول می شد میرسد بسوی ما چنانکه منقول شد در ذیل از روایت نسائی و غیره در حدیث اسم سلمه
 که فرمود یرضینه شبر قالت اذن تنکشف اقدامن قال یرضینه ذراعاً و لا یزدن علیه و میان کف نرد ظهور و میان
 قدم فرق است زیرا که قدم زن عورت است بخلاف کف او انتی و در حدیث ثانی دلالت است بر آنکه هدی و حی صلی الله
 علیه و آله و سلم تقصیر قمیص است زیرا که تطویل او اسباب باشد و آن منی عنه است و در حدیث ابن عمر آمده کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم اذا اعتم سدل عاتق
 بین کتفیه رواه الترمذی و اخرج نحوه مسلم و الترمذی و ابو داود و النسائی و ابن ماجه من حدیث عمرو بن حریث فییه آیت
 النبی صلی الله علیه و آله و سلم و علیه عمامة سوداء قدر غمی طرفها بین کتفیه و نرد طبرانی از حدیث ثوبان آمده ان النبی صلی الله علیه
 و آله و بارک و سلم کان اذا اعتم رخی مامته بین یدیه و من خلفه و در سندش حجج بن رشد ضعیف است و ابن عدی از
 حدیث جابر روایت کرده که کان للنبی صلی الله علیه و آله و سلم عمامة سوداء و یلبسها فی العیدین و یرتخها خلفه قال ابن عدی الا علم یرویه عن
 ابی الزبیر غیر العرمی و عمة حاتم بن سمیص و اخرج الطبرانی عن ابی موسی ان جبریل نزل علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم و علیه عمامة سوداء و قد
 رخی ذواته من ورائه و یعنی سدل اسبال و ارسال است و در قاموس رخا گفته و حدیث دلیل است بر استحباب لبس عمامه
 و بر سدل و سواد و در حدیث رکان بن عبد یزید باشمی آمده قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول فرق ما بیننا و بینکم
 العمامة علی القلائط اخرجه الترمذی و ابو داود و البیهقی و ابن القیم در هدی نوشته کان صلی الله علیه و آله و سلم علی آله و بارک
 و سلم یلبس العنقبة بغیر عمامة و یلبس العمامة بغیر قلنسوة انتی و عبد الرحمن بن عوف گفته نعمتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فسدلها
 من بین یدیه و من خلفه رواه ابو داود و یحیی بن اسلم او زور و در حدیث علی آمده اخرجه الطبرانی و حسن بسوی و قد

و شک نیست که لبس چیزی که در آن جمال زائد باشد جاذب زهو و خیلای کبریهی بعضی طبع است حافظ ابن قیم گفته
 کان هر چه صلب من لبس مایس من لباس الصوف تارة و القطن اخرى و الکلتان ثارة الی ان قال فالذین یتمنعون عما یجلب
 من اللباس المطاع و المناع تزهداً و تعبداً بازائهم طائفة قالوهم فلم یلبسوا الا انفس الثیاب لم یطعموا الا طعم اللین المطاع فلم
 یرو لبس الخشن و لا اکل تکبراً و تجبراً و کلا الطائفتین مخالف لمدی النبوی صلعم انتهى حاصل آنکه اعمال به نیات اند و موجود برزی
 واحد و عدم خروج از آن چیزی نیست لکن این عقیده است باخچه لبس و شرعاً حلال باشد آنکه در حدیث ابن عمر آمده قال
 رسول الله صلعم من لبس ثوب شهرة فی الدنیا البسه بعد ثوب مذلة یوم القیامة رواه احمد و ابوداؤد و ابن حبه و النسائی و رجال
 اسنادہ ثقات پس ابن اثیر در نمایه گفته شهرت ظهوری است و مراد آنست که جامه او در مردم شهر شود بنا بر مخالفت
 لون او با لون ثیاب ایشان و مردم بسوی آن نگرند و بعجب تکبر برایشان نخرند این مسلمان گفته لبس نه الحدیث مختصاً
 بنفیس الثیاب بل قد یحصل ذلک لمن لبس ثوباً یخالفت لبوس الناس من الفقراء لیره الناس فیتعجبوا من لباسه و یعتقدو
 انتهى و شوکانی نیز گفته و اذا کان اللبس لقصد الاشتہار فی الناس فلا فرق بین رفیع الثیاب و وضعیہا و الموافق لللبوس الناس
 و المخالف لان التقریر یدور مع الاشتہار و الاعتبار بقصد ان لم یطابق الواقع انتهى قات و ذلک اعدل الاقوال و در حدیث
 ابن عمر نزد جماعه آمده من جر ثوب خیلای لم یطر اسد لیه یوم القیامة و این دلیل است بر تحریم جر ثوب بطور خیلای و مراد بجر
 کشیدن او بر زمین است و همینست موافق قول وی صلعم ما یفضل من الکعبین من الاثار فی النار و ظاهر حدیث تحریم سبیل
 بر مرد و زن است لیکن اجماع کرده اند مسلمانان بر جواز آن برای زنان بحدیث ام سلمه یرضینہ ذراعاً کما تقدم ابن عبد البر گفته
 مقومہ ان الجار لغیر الخیلای لا لیلحقة الوعیة الا انه مذموم و قال النووی مکروه بذانف الشافعی و ابن العربی گفته جائز نیست مرد را
 که متجاوز کند ثوب خود را از کعب خود و گوید که جر نیکنم آنرا برای خیلای زیرا که نمی تناول دست لفظاً انتهى و بعضی حدیث
 اولالت دارند بر عدم اعتبار تعقیب خیلای مثل حدیث جابر بن سلیم نزد ابوداؤد و در ترمذی و نسائی و فیه فان ابیت فالی الکعبین
 و حدیث ابوامامه نزد طبرانی و فیه قال یعنی عمرو بن زرارۃ الانصاری یا رسول الله انی انخس الساقین قال یا عمر ان اسدلاً
 المسبل و امحدیث جماله ثقات و ظاهر وی آنست که عمر قصد خیلای نکرد و سید علامه محمد بن جمیل امیر سرج رساله طویل در تحریم
 اسبال مطلقاً نوشته لیکن حدیث ابوبکر آنک است ممن یفضل ذلک خیلای اصرح است بآنکه منایط تحریم خیلایست و اسبال
 گاهی برای خیلای باشد و گاهی برای غیر آن و باین وجه حاصل میشود جمع میان احادیث و میان عدم اهدار قیة خیلای که صحیحین
 بتصحیح آمده و نیست اسبال مخصوص بازار بلکه در بازار و قمص و عامه همه است کما رواه ابوداؤد و النسائی من ابن عمر فوجاً
 قال النووی و سنده حسن این مسلمان گفته حکم طلیسان و رد او شمله نیز همینست ابن بطال گفته مراد باسبال عامه را سبال عذبة
 زیاده بر عادت جاریه و تطویل الکمام قمصین زیاده بر عادت و اسبال است و قاضی عیاض از علما که اہمیت ہنر زیادت بر عادت
 در لباس طولاً و سعة نقل کرده و علی قاری لباس اسبال حرمین شریفین و مدینہ منورہ و کربلا و کلا خارج و کم

حریر مثل الامام جم قادیث وارده و تحریر غیر مقتیدانه و کتاب آنها تحریم ماهیت حریرست خواه منفرد باشد و مختلط
 بغیر و نیست مخمخ از آن مگر آنچه شایع آنرا استثنای کرده مثل مقدار این اصابع از حریر خالص خواه این مقدار مجتمع باشد چنانکه
 در قطعه خالص یا مفروق چنانکه در ثوب مشوب و حدیث ابن عباس صلی الله علیه و آله تخصیص این عموما نیست و نه صلاح تعقیب این مطلقا
 و نیست تمسک برای جمهور که قائل اند بحکمت مشوب نزد مغلوب بودن حریر مگر همین قول ابن عباس در علم من شکوکا فی بعد
 این تقریر گفته فافطر ایها المنصف بل یصلح جلد جسد از ادعیه الاحادیث الواردة فی تحریم مطلق الحریر و مقتیده و مثل ثوبی
 التعلیل علیه فی مثل هذا الاصل العظیم مع ما فی اسناده من الضعف الذی یوجب سقوط الاستلال به علی فرض تجرد علی مقایسه
 فرحم الله ابن دقین العیلة حفظ الله به فی هذه المسئلة انه نبی صلی الله علیه و آله اجماع علی الخطا و لا یمکن ان یقال ان خصیفا المذکور فی
 اسناد الحدیث قد وثقه ابن معین و ابو زرعة و بقية رجال اسنادہ ثقات و عتقده حدیث بورده من جملة اخرین اصحاب صحیح
 عندنا حکم و الاخر حسن عند الطبرانی فانتقض للاحتجاج به لما عارضها من الاحادیث الصحیحة و هی متقدمة علیه فان قلت
 قد صحح الحافظ ابن حجران عمدة الجمهور فی جواز لبس ما خالص الحریر اذا کان غیرا لحریر یا غلب ما وقع فی تفسیر الحلة السیرة قلت
 لیس فی احادیث الحلة السیرة تأیید علی انما حلال بل جمیعاً قاضیه بالنسب منها کما فی حدیث عمرو علی و غیره فان فسرست
 بالثیاب المخلوطة بالحریر کما قال جمهور بل اللثة كانت حجة علی الجمهور لا لهم وان فسرست بانما الحریر الخالص فی دلیل فیها علی جواز
 لبس المخلوط و کذا ان فسرست بسائر التفاسیر المتقدمة و انما حصل ان لم یأت لدعوى المحلل بشئ ترک النفس الیه و غایة ما جادلوا به انه
 قول الجمهور و هذا امر بین و اتفق لا یعرف بالرجال و اما دعوى الاجماع التی ذکرها صاحب البحر فای بول و عا و علی ان الراجح
 عند من اطلق نفس عن وفاق العصبية الوبیه عدم حجية الاجماع ان سلم امکانه و وقوعه و نقله و العلم به و ان کان الحق منع الكل
 و احسن ما یستدل به علی اجماع حدیث سعد المتقدم فی لبس عامة الخمر لما فی النهایة من ان الخمر الذی کان علی عده صلعم مخلوط من
 صوف و حریر و قال فی المشارق ان الخمر مخلوط من الحریر و الوبر لولا انه یمنع من صلاحیة للاحتجاج به علی المطلوب سلفاً
 فی شره علی ان النزاع فی سمی الخمر بخرده مانع مستقل انتی گویم و نوید قول شوکانی است حدیث علی کرم الله وجهه گفت یا ای
 رسول الله صلعم حله مکفوفه بخریر یا سداها و اما محتمل فاسل بها الی فانیة فقلت یا رسول الله اصنع بها البسها قال لا یکن اجملها
 خمر بین القواطم رواه ابن ماجه و در سندش یریدین ابی زیاد است و در روی مقالی معروف است و هبیر که راوی او است
 ابن جبان ثوثیق او کرده و اخرجه ایضاً ابن ابی شیبة و البیہقی و الدورق کما تقدم و این دلیل است بر منع لبس ثوب مخلوط بخریر
 و سخن دران گذشته مع ذکر قد رفعت عنه و نحن ابی مالک الاشعری اجمع النبی صلعم بقول لیکون من امتی اقوام یقولون نحن و الخمر
 و ذکر کلاما قال یسخر منهم آخرین فرده و خنایه الی یوم القیامة رواه ابو داود و البخاری و تعلیقاً و زاد الخمر و المعازف و رجال
 اسناده فی سنن ابی داود و ثقات و در متقی بجای اشعری شعیبی گفته و این و هم است و خمر در اینجا بجای محب و زانی است بلکه
 نفس علیه محمدی و ابن الاثیر و ابو موسی و ابن رلان بجای محب و در گفته اند یعنی کثیر فیهم از ناد و در نهایه گفته و المشهور الاول

نهانی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن الجلس علی المیاثر و المیاثر قسی کانت تقطع النساء و یسوتهن علی الرجل کالعطائف من الارواح رواه
 مسلم و النسائی و اتفق الشیخان علی النسخ عن المیاثر من حدیث البراء و در میاثر چهار قول است اصح آنها همین تفسیر علی است و قسی
 ثیاب مضطرب و حریر را گویند و ارواح من صوف احرار نامند قال ابن رطلان و حدیث دلیل است بر تحریم جلوس بر چیزی که در آن
 حریر باشد و نیست دلیل بر اختصاص این حکم بعلی مرتضی و اما لبس خز پس ابن ابی شریحه گفته خز ثیاب منسوج از صوف و ابریشم است
 و این مبلع است صحابه و تابعین آنرا پوشیده اند و غیر وی گفته ثوب تنخاز و بر دایه است تنخازی گویند لبس از و بر دایه است
 و گفته اند نوعی از ثیاب ابریشم است و خزی که بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود و مخلوط از صوف و حریر
 بود قال فی النهایة و قاضی عیاض گفته خز مخلوط از حریر و وبر باشد و آنکه تجدید سعد گفته مردی را در بخارا دیدم عمامه خنز
 سیاه بر سر داشت و میگفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم این ابن پوشانیده اند رواه ابوداود و البخاری فی تاریخ و نهام
 این مرد عبد الله بن خازم است امیر خراسان بود استدلال کرده اند بر جواز لبس خز پس غایت آنچه درین حدیث است اخبار است
 با عباس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و اراعه خز و اینست لازم جواز لبس ابریشم است بآنکه از حدیث علی نزد بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی
 غضب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر لبس حله سیرا ثابت شده و لفظ وی این است کسانی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حله سیرا پس توان گفت که قول
 علی کسانی دلیل جواز لبس است و در حدیث نیز است و لم یسکنوا ثوبها رواه ابوداود و آنکه تحریر محمد بن احمد حدیث ابی عامر
 و حدیث معاویه که اصح ازین حدیث است ثابت شده و نیز استدلال باین حدیث بر جواز لبس مشوب کرده اند و نیست دلالت
 در آن بر منعی مگر بر یکی از تفاسیر خز و اگر بعض صحابه آنرا پوشیده اند تا هم محبت و فعل آنها نیست اگر چه عدد کثیر باشد بلکه محبت
 در اجماع ایشان است نزد کسی که کامل محبت است و اگر لبس ایشان خز را دلیل حلیت باشد باید که حریر خالص هم حلال بود
 زیرا که ابوداود گفته لبس حریر عیون صحابیان آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اخبار فرموده که کیون فی امتی قوم یستعملون الحر و الحریر
 و در آخر حدیث بر آن وعید شد ندیسخ آنها بسوی قروه و خنا یز فرموده و گفت بن عباس انما نبی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن الثوب
 المصمت من قیز اما السدی و علم فلانری به با سارواه احمد و ابوداود و مصمت آنست که تمام او حریر باشد و امیرش پنبه
 و غیره در آن نبود قال ابن رطلان و سدی و سخی خلاف محمد است و هو ما تطولانی النسخ و علم و هم و رقم ثوب را گویند قال فی القاموس
 مثل طراز و سحاف و باین حدیث استدلال کرده اند بر لبس ثوب مشوب حریر و در آن اختلاف است و نیست حدیث صالح
 اجتماع زیرا که در سندش ضعیف بن عبد الرحمن است غیر واحد تضعیف او کرده اند تقریب گفته صدوق سنی حفظ خط
 آخره و رمی بالاجار یا اخبار که در مبلغ علم خود از قصر نبی بر صمت و غیر او اخبار با علم از آن نمود چنانکه حدیث حله سیرا است
 و این قول که حله مذکور خالص بود ممنوع است نزد اید الغت بلکه لفظ او نزد ابن ابی شیبہ و ابن ماجه و دو رقی و بهیچ این است
 اهدی الی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حله مسیه و اما سدا با حریر و اما محتمل و این صریح است در آنکه این حله مخلوط بود نه حریر خالص و بعد
 ابوریحانه نزد ابوداود و نسائی و ابن ماجه آمده نبی من ان یصل الرجل فی افضل ثیاب حریر مثل الاصحاح و ان یصل علی تکبیر

انتی و هو الصبح و قطع حریم بر این شعر تمام هر دو نیست و آن از حدیثی است که در این باب است
 و لفظی بری الی رسول بعد از صلوات فرج حریم بر علیه السلام و در حدیثی دیگر آمده که اگر کسی در این وقت نماز کند
 حقیقتی متفق علیه و فرج قبائی را گویند که از لغت بر فرج باشد و به حال ایشان فرجی و اکثر فقهاء بر آنند که مکروه است زیرا که
 علت تحریم خیلا است و نیست خیلا در نماز و این تخصیص نفس است در برابر علت خیلا و نیست لائق التفات و بعضی بر آنند که
 در این استدلال بعد از اعاده نماز آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرده اند و این مرد و دست زیرا که عاده بسبب آنست که این نماز قبل
 تحریم حریم واقع شده و دال است بر آن حدیث احمد و سلم از جابر بن عبد الله صلی فی قیاد یبلغ ثم نزع و قال نعمانی جبرئیل این هاست
 و آنکه نماز وی صلی الله علیه و سلم قبل تحریم بود و در متقی گفته اند که محمول علی ما یلزمه قبل تحریم یا لا یجوز ان یلزم به ان یلزمه بعد
 التحريم فی صلوٰة و لا غیره و اختلاف کرده اند در اجزاء صلوٰة در آن بعد از تحریم حافظ در فتح الباری گفته اند که تحریم و غیره
 مع التحريم و عن مالک یعید فی الوقت انتی سوال به فتا و و شتم جاب خاص با زوج مطهرات بود و یا عام است برای
 زنان جمیع است و مرد را دیدن زن اجنبیه جائز است یا نه جواب جاب در حق زنان آنحضرت صلی الله علیه و سلم واجب بود
 با اتفاق اهل علم بکرمیه و اذا سألته عن متاعا فاسئلوه من و ردء حجاب و منی حجاب آنست که میان مرد و
 و ایشان پرده باشد و بعد آیت حجاب حدی را نمیرسد که نظر کند بسوی زنی از زنان آنحضرت صلی الله علیه و سلم خواه در نقاب
 باشد یا بغیر نقاب و حجاب را درین کرمیه حق سبحانه تعالی فرموده تطهیر قلوب یعنی درین ستر تطهیر است از ریت و خواطر
 سوء که عارض رجال میشود در امر نساء و عارض نساء میشود در امر رجال و اما در حق زنان دیگر پس شوکانی در فتح القدر فرموده
 و فی هذا لب کل مومن و تحذیر لیس ان لا یثیق بنفسه فی الخلوة مع من لا یحل له و الکامله من دون حجاب لمن تحریم علی استی
 و لفظ تحذیر دلیل است بر آنکه امر حجاب ضروری است و ترک حجاب مبلح و جائز نیست و لکن در شرح متقی گفته که بعضی
 آیه حجاب را خاص با زوج بنی صلی الله علیه و سلم گفته اند زیرا که شرع حجاب برای قطع ذریعه و قوت اصحاب رسول خدا و خانه
 اوست بعد گفته و لا یخفی ان الاعتبار عموم اللفظ لا بخصوص السبب انتی و این صریح است در آنکه حکم حجاب در باره ازواج
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و زنان است یکسان است و مؤید اوست کرمیه غرض بصر مؤمنین و مؤمنات از یکدیگر شوکانی
 در این آیه گفته و فی هذه الآية دلیل علی تحریم نظر غیر من یحل النظر الیه انتی و در ذیل الاوطار گفته الخلوة بالاجنبیه مجمع علی تحریمها کما حکى
 ذلك الحافظ فی الفتح و علت التحريم ما فی الحديث من کون الشیطان ثالثا و حضوره یوقتها فی المعصية و اما مع وجود المحرم
 فالخلوة بالاجنبیه جائز لا مستناع و قوع المعصية مع حضوره و اختلفوا هل یقیم غیره مقامه فی ذلك کالسنة النقات
 فقیل يجوز بضعف المنع و قیل لا يجوز و هو ظاهر الحديث انتی گویم در حدیث جابر آمده ان النبی صلی الله علیه و سلم قال
 من کان یومن بالله و الیوم الآخر فلا یخلون بامرأة لیس مجاز و محرم منها فان ثالثا الشیطان و معین عامر بن سید قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یخلون رجل بامرأة لا یحل لثان ثالثا الشیطان الا محرم ربها اما محدثین اینها

من مواضع الزينة ما تدعو الحاجة اليه عند مزاوله الاشياء والبيع والشراء والاشياء فيكون ذلك مستثنى من عموم النهي عن
 ابداء مواضع الزينة وهذا على فرض عدم ورود تفسير مرفوع وقد ورد ما يدل على ان الوجه والكفين ما يستثنى انتهي گویم مراد
 باین وارد حدیث مرسل مذکور است و ام سلمه گفته است که عند بنی صلم و میمونه تا قبل این ام مکتوم حتی دخل علیه و ذلك بعد ان
 باحجاب فقال رسول الله صلى الله عليه وآله يا رسول الله ليس اعمى لا يبصرنا ولا يعرفنا فقال اعميا وان تمام السما تبصرناه و
 احمد و ابو داود و الترمذی و محمد و النسائی و ابن حبان و در سندش بهمان مولى ام سلمه شيخ زهرى گفته است و درین باب است
 از عایشه نزد مالک در موطا که وی احتجاب کرد از نابینا و او را گفتند که این کور تر از منی بمنزله گفت مکن من و ارامی بمنزله و باخبر
 استدلال کرده اند بر آنکه حرام است بر زن دیدن مرد چنانکه حرام است بر مرد دیدن زن و این یکی از دو قول شافعی است
 و نوی گفته است هو الاصح لقوله تعالى قل للمؤمنات يغضضن من ابصارهن و جهت آنکه زمان یکی از دو نوع بنی آدم اند
 پس حرام شد دیدن نوع آخر بر ایشان قیاسا بر مردان تحقق است آنکه معنی محرم نظر خوف فتنه است و این فتنه در زن مانع
 زیرا که باشد در شهوت و اقل در عقل است و سارعت فتنه بسوی او بیشتر از مرد است و استدلال قائل جواز در معاشرت باین
 رکیه و مشرب بحديث نظر عایشه رضی الله عنها بسوی لعبه شبیه است و در جوابش گفته اند که عایشه در آنوقت صغیر بود و جزم بالنسبة
 یا قبل حجاب بود و حافظ تعقیب آن کرده و گفته در بعض طرق این حدیث آمده که این معنی بعد قدم و قد شبیه بود و قد و انما
 در سنه نبوت هجری است و عایشه در آنوقت شانزده ساله بود گوئیم حدیث آمده را بیت البنی صلم سیرتی بر دانه و ناظر
 الی محبته یلعون فی المسجد بحديث متفق علیه و این صریح است در ستر و حجاب زو و قد شبیه و مؤید است احتجاب بی زانمی
 و این دیدن بلمون بود از فتنه و حرام آن نظر است که بطور فتنه باشد و نیز احتجاب کرده اند بحديث متفق علیه فاطمة بنت قیس
 که در آن امر بعد است و در خانه ام مکتوم کرده و گفته که وی نابینا است و جوابش آنست که این معنی باغض بصر ممکن نیست
 ملازم است در میان اجتماع در بیت و نظر و همچنین است احتجاب بحديث صحیح در فتن آنحضرت صلم بسوی زنان روز عید نزد
 خطبه بودن با مال همراه وی صلم و امر فرمودن بعد که زیرا که این مستلزم نظر زنان بسوی این هر دو نیست چه سماع عظم
 و دفع صدقه باغض بصر ممکن است و ابو داود در میان این احادیث جمع کرده و حدیث ام سلمه را مختص با زواج بنی صلم
 داشته و حدیث فاطمه را آنچه در معنی است برای جمیع نساء گفته حافظ در تلخیص میفرماید قلت و هذا جمع حسن و بهر حال
 فی حواشیه و استحسنة شیخنا انتهی و در فتح الباری چنین جمع کرده که امر باحجاب از این مکتوم شاید از آن جهت است که وی کور
 بود و مظنه آنست که از وی چیزی منکشف نشود و وی بر آن آگاه نباشد پس این امر سازم عدم جواز نظر مطلقا نیست
 و مؤید جواز است تحریر علی بن حجاج خروج نساء بسوی مساجد و اسواق و مغازات بایمان ایشان را نه فتنه و مردم هرگز با نوزده و نه فتنه
 تا زمان ایشان نه بینند و این لکن مغایرت حکم بیان هر دو طائفه و بهذا احتج الغزالی انتهی گوئیم از اینجا ظاهر شد که آنچه اهل بلاد و قسبات
 و قری هندوستان در حجاب نساء آن مبالغه شدید میکنند تا آنکه نزد ضرورت بهم سخن با اجنبیه روا نمیدارند و بر آن مبالغه

ولساق والعضد والعنق والراس الصدر والاذن فتمن ايدار الذين نفسها ليعلم ان النظر اليها اذا لم يسل للملابس بلباس
 المولوح بدليل ان النظر اليها غير ملائمة لما لا مقال في حله كان النظر الى المواقف نفسها مستحسنا في غير ثياب المقدس في المحرمات
 على ان النساء حتم ان يتحفظن في ستر ما يتيقن الله في الكشف عنها انتهى گويم در تفسير كريمه الاما حظ و منها اختلاف كه
 كه مراد بظا هر زينت صيبت آبن مسعود وسعيد بن جبیر گفته اند ظا هر زينت ثياب است وسعد وجه را زياده كرده و عطا و او را
 وجه و كفین گفته و ابن عباس و قتاده و سوبر بن محمد گفته كل و خاتم و سوار و خضاب در كف تا نصف ساق و بخوان است
 وزن را ابداء آن جائز و ابن عطيه گفته زن هیچ چیز از زينت ظاهر نکند و مستثنا از چیزی واقع شده كه كلم ضرورت ظاهر گردد
 و مخفی نیست كه ظاهر نظم قرآنی نهی از ابداء زينت است مگر زينت ظاهر مثل جلباب و خمار و نحوها از آنچه بر كف و پیر و قدیم باشد
 از زیور و مانند آن و اگر مراد از زينت مواضع زينت دارند مستثنا راجع شود بسوی چیز كه ستر آن شاق است مثل كفین و قدین
 و نحو آن و این وقتی است كه نهی از اظهار زينت مستلزم نهی از مواضع زينت باشد بخواهی خطاب كه در نصوص استثناء محمول است
 بر آنچه ذكر كردیم در هر دو موضع و اگر زينت شامل مواضع زينت و شامل چیزی باشد كه زنان خود را بدان می آرند پس امر
 واضح است و استثنا از همه باشد قریبی در تفسير خود گفته زينت دو قسم است یکی خلقیه و مكنتیه و خلقیه ردی زينت زيرك
 اصل زينت است و مكنتیه آنست كه تجاوز آن برای تحسين خلق كند مثل ثياب و حل و كل و خضاب منته قول تعالى الاما حظ و منها
 و ابن مسعود گفته زينت سوار و دبل و خنجر و قرط و قلاده است و ما طهر منها ثياب و جلباب است و نیز گفته زينت ظاهر و جامه است
 و زينت باطنه كل و سوار و خاتم است از اجزای شوهر دیگری نه مبنی و در لفظی زينت خفی خفی لاین و قرطین و سوارین اند و ابن عباس
 در آیه گفته مراد كل و خاتم و قرط و قلاده و در لفظی خضاب كف و خاتم است و ابن عمر گفته زينت ظاهر و روئی و هر دو گفت
 و ابن عباس خاتم را زياده كرده و در لفظی گفته رقع وجه و باطن كف است و عایشه گفته زينت ظاهر و ثلب و فتح است و طرف
 آستین خود را ضم نموده و از عایشه آمده كه اسما بنت ابی بكر بر حضرت درآمد و بروی جامه های باریك و دبل عارض كرد و روگردان
 از وی و فرمود یا اسما ان المرأة اذا بلغت المحيض لم یصلح ان یری منها الا هذا و اشار الى وجهه و كفه و آخیه حدیث مرسل است
 زیرا كه از طریق خالد بن دريك است از عایشه و شنید وی از وی و در بخا دلیل است بر استثناء وجه و كفین و نیز دلیل است
 برای كسیكه میگوید دیدن اجنبیه جائز است باین بسلان گفته و این دیدن نزد امین فتنه است از ادعیه شهورت جماع و ما دون
 و اما نزد خوف فتنه پس ظاهر اطلاق آیه و حدیث عدم شتر اطحا است و دال است بر تقييد آن بحاجت اتفاق مسلمین
 بر منع زنان از خروج سافرت الوجه لاسیما نزد كثرت فساد و قاضی عیاض از علما نقل كرده كه لازم نیست زن را ستر
 وجه و در طریق و بر رجال غرض بستر بنا بر آیه انتهى گویم ظاهر نظم قرآنی و احادیث و در تحريم نظر همین است كه قاضی عیاض
 نقل كرده و دلیل صحیح صریح بر وجوب ستر وجه جز آیه حجاب موجود نیست پس اگر عموم آن ثابت شود فیهما و رند حدیث
 زن شتمیه صایح اختصاص آن به موصوفه بزنان آنحضرت صلی الله علیه و آله و شوكافی در شرح منقح گفته و الحاصل ان المرأة تبدی

فاجاز و کل دقیقه جرئت منفعتها و لو لم یعقل معنا بالکن دل حدیث عوف انه یمنع ما کان من الرقی یؤدی الی الشکر و لا یقبل
معناه لایؤمن ان یؤدی الی الشکر فیمنع احتیاطا انتهى و ابن التین گفته کرده من الرقی ما لم یکن بذکر الله و سوره خاصه
و باللسان العربی الذی یعرف معناه لیکون بریا من ثوب الشکر و علی کراهته الرقی بغیر کتاب الله علماء الامة انتهى گویم
درین حرف اخیر نظرست زیرا که رقی بغیر کتاب الله از هر دو حدیث مذکور ثابت شده فلا وجه لاکارعه و الحدیثان صحیحان
کما مر و کما در سبب گفته سالت الشافعی عن الرقی فقال لا بأس ان یرقی بکتاب الله و بما یعرف من ذکر الله و قال الخطابی
فاما اذا کان مفهوم المعنی و کان فیه ذکر الله فانه یستحب متبرک به نقل ابن حجر فی الزواجر و نیست شک من آنکه صحیح بخاری بری
از شرک و از الفاظ لا یعقل و شامل بر ذکر خداست پس قیام بدان برای استشفاء و دیگر حوائج صحیح شرعی جائز باشد و لا علم
فیه خطا فالا حد من اهل العلم بلکه نفعت قراوت او برای رفع آفات و حصول سلامت تجربه رسیده و لهذا تا این کتاب شریف
تالیف شده در هر قرن و هر عصر اهل علم و ولایت بدان توسل مستندند شیخ ابو محمد عبد الله بن جبره گفته جمعی از اهل عرفان
که بایشان برخوردیم گفتند این صحیح بخاری ماقری فی سده الا فرجت و لا ركب فی مرکب الا نجی قال
و کان محاب لدعوة و قد دعا لاریه و حافظ عماد الدین بن کثیر فرموده کتاب البخاری الصبیح یستقی بقراته النعم و اجمع علی
قبوله و صحته فیه اهل الاسلام ذکره اقطلا فی فی ارشاد الساری و شیخ عبد الحق دبلوی در اشعه اللمعات آورده که بسیاری
از مشایخ و علماء و ثقات صحیح بخاری را برای حصول مرادات و کفایت مهمات قضای حاجات و دفع بلیات و کشف کربات
و صحت امراض و شفا و مرضی نزد مضائق و شدائد خوانده اند و مراد ایشان حاصل شده و بمقصود خود رسیده اند و وجوه
کا لثریق مجربا و قد بلغ من هذا المعنی عند علماء الحدیث مرتبه الشهرة و الاستفاضه انتهى بمعناه و سید جمال الدین محمد شافعی
خود سید اصفیاء الدین حکایت کرده که گفت قراوت صحیح البخاری نهم عشرین و مائت مرقوفی الوقائع و المهمات لنفسی و للناس
الاخرین فبای نیت و قرائه حصل المقصود و کفی المطلوب انتهى بجملة نفع قراوت این کتاب مستغاب در تجربه علمای محدثین
و اهل معرفت و فقه بدرجه شهرت و تواتر رسیده بر وجهی که انکار آن نتوان کرد و چه قسم این نفع درین کتاب برکت نشنا
نخواهد بود بآنکه بوزید مروزی گفته در میان رکن و مقام خواب بودم که رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم میفرماید ای بابرتی که
درس کتاب شافعی خواهی گفت و درس کتاب من نکنی گفتتم ای رسول خدا کتاب شما کدامست فرمود جامع محمد بن اسماعیل
بخاری که العسلا فی بسند صحیح ایضا و علماء اولین و آخرین متفق اند بر آنکه این کتاب اصح کتب بعد کتاب الله تعالی
و لهذا عمل بر آنچه در ویست بلا بحث از رجال و سند احادیث وی جائزست در ارشاد الساری نوشته بهو اعلی فی وقفنا
هذا السناد للناس من ثلاثین سته یفرجون بعلوم سماع فلیف الیوم فلو رمل الشخص لسماعه من العف فرسخا لم ضاعت حلقه
قاله الذهبی قال البخاری ما کتبت فی کتاب الصبیح حدیثا الا اغسلت قبل ذلک و صلیت کعبین و جعلته حجه فیه ما بین و بین الله
و ما و خلعت فیه حدیثا حتی اتهم الله تعالی و صلیت کعبین و تیغنت صحته و ارجوان یبارک الله فی هذه المصنفات

اگر چه بخاطر باشد و مساجد و مصلی برای نماز ناخوش چندان در چند با منقعه و نقاب باشد چیزی نیست هرگز شرع نیست
 بدان وارد نشده و خروج نسا از حرمین شریفین در مساجد و اسواق باستر و نقاب که مواضع زینت در آن مخفی و پنهان
 می باشد حتی که وجه و کفین که ازین حکم مستثنی است هم دیده نمی شود مخالف شرع نیست آری سیر و گشت آنها در جمیع
 ناس بدون داعیه حاجت و ضرورت یا اظهار زینت باطنه نارواست پس این همه فتنه که اهل تدابیر ایمیه از به
 درین نزدیکی بر خروج ایشان در فتاوی خود کرده اند مستند باصلی صحیح نیست و درین تاریخ ۹۱ هجری شیخ علامه
 حسین بن حسن انصاری مبنی که استاذ من است وارد اینجا شده و چهار سال را بمن مختصر و مطول از تالیف چهار عالم نقلند از
 اربعه آورده و چون ملاحظه رفت معلوم شد که عمده ایشان درین باب خوف فتنه و سد باب ذریعیه بسوی اوست نه بسبب
 از کتاب سنت و غایت استدلال ایشان روایات کتب فقهیه خود از خفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه است که منع کرده
 از خروج نسا بسوی مساجد بکراهت تحریمی و اثر عایشه است لورای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نساء بعد از آن
 و این اثر در حقیقت حجت است بر ایشان نه برای ایشان زیرا که دلالت دارد بر آنکه زنان بعد از آنحضرت صلی الله علیه و آله
 می آمدند و آنحضرت منع نمیفرمود آری اگر وقوع فتنه متوقع قوی است ترک خروج نزد عدم حاجت و ضرورت خصوصا
 برای زنان جوان لایسها بطریق تبرج جاهلیت اولی او که و احوط است و شک نیست که عدم خروج منظمه عدم وقوع
 فتنه است اگر چه درین دور آخر فتود و خروج بنا بر کثرت فجور و فسوق میسران گردیده است و آنجا که من حاصل است
 خروج بسوی حج و مسجد بکسوف بضرورت بیع و شرا و شهادت آنچه بدان میماند منع نیست آری اختلاط رجال و نساء
 و نساء بر رجال و خلوت با جنابیات و نظر بایشان حرام است بنص قرآن و حدیث و مستحب است و اگر عموم نض حجاب
 ثابت شود واجب باشد اما حدیث زن شعمیه که موصوف بعدیت زمان است اقتضا اختصاص حجاب بازواج رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم سوال هفتاد و نهم ختم صحیح بخاری برای استشفای مرعیض و دفع دیگر نوازل و دهر و خواندن
 آن بطور و رد بعد تلاوت قرآن شریف هر روز جائز است یا ممنوع جواب ختم این کتاب مبارک برای شفا میبار
 و صحت از نوازل و حوادث زمان جائز است زیرا که در حکم رقیه است و جواز رقی با حدیث ثابت بشرطیکه در آن چیزی از شرک
 نباشد و در صحیح بخاری شرکی از اشراک نیست عن عوف بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا بأس بالرقی ما لم یکن فیها شرک
 رواه مسلم و ابوداؤد و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن الرقی فجاء آل عمر بن حزم فقالوا یا رسول الله انما نکت عندنا رقیه
 رقی بهامن العقرب و انت نهیت عن الرقی فعرضوا علیه فقال یاری بها باس ما من سب طاع نکت ان یضع آخاه فلیضعه و ا
 مسلم و این هر دو حدیث صحیح اند و در حدیث اول دلالت است بر جواز رقی و تطیب بخیزی که در آن ضرر و منع از جهت
 شرع نیست اگر چه غیر اسماء و کلام خدا باشد لیکن بشرط آنکه معنی او مفهومی باشد زیرا که هر چه معنی آن مفهومی نیست در آن
 امن نیست از آنکه چیزی از شرک باشد قال الشولکانی فی شرح المنقح و قال فی حدیث جابر المتقدم قد تسک قوم بمناجیهم

بران اکثر مردم است و تصدیق و تسلیم بر آنحضرت صلی الله علیه و آله واجب است بمسوی او و الله تعالی اعلم **سؤال**
 هشتا و هم معنی بدعت و لغت و شرح شریف چیست و تقسیم بدعت از سنت صحیح ثابت شده یا نه و بدعت مردود
 حرام است یا جائز **جواب** اما معنی بدعت پس در صحنی گفته آمد بدعت الشیء اختراع یا عملی مثال و الله تعالی بدیع السموات
 و الارض و شیء بمعنی بدعت است و در قاموس گفته البدع بالكسر الامر الذی یکون اولاً جمیع ابدع و بدع کفشی و
 بدعت انتهى و در مجمع البحار گفته البدع الخلق المبتدع بلا مثال سابق بمعنی مبدع انتهى و طبعی گفته معنی البدعة فی اللغة کل شیء
 عمل علی غیر مثال سابق و مثلاً قال الحافظ فی الفتح و در صراح گفته ابداع نوبه آوردن نه بر مثال بدیع نوعت منه و هو من صفات
 ابداع بدیع منه بدع بالكسر ای المبتدع و منه قوله تعالی قل ما كنت بدعاً من الرسل انتهى و مرادون بدعت است لفظ شش
 و معنی محدث معنی از معنی بدع است زیرا که هر محدث بدعت است در صحنی گفته آمد و ث کون شیء لم یکن و احدث الرجل من
 احدث و استحدث خبر ای و حدث خبر جدید قال و المرته استحدث الركب من شياهم خبر ای ام راجع القلب من
 اطرافه طرب و فی القاموس المحدث محرکة الابداء و قد احدث انتهى گرامی بر آدم سید علامه احمد بن حسن قنوجی رحم در آیه
 ما كنت بدعاً من الرسل گفته او تعالی درین کریمه نفی بدعت کرد از ذات و صلی صلی الله علیه و آله و سلم و ای علیه الصلوة و السلام در زمان
 سابق موجود نبود و نه شریعت او در آن وقت وجود داشت پس معلوم شد که این نفی از انجست است که مثال و صلی صلی
 در وصف نبوت و رسالت و مثال شریعت او در او امر و نواهی و توحید و رد اشراک در آن زمان موجود بود پس بدعت
 چیز نیست که نوید شده باشد بر غیر مثال ابت و منه قوله تعالی بدیع السموات و الارض یعنی مبدع منشی و بغیر
 مثال سابقی که قال البیوی و اما معنی بدعت شرعاً پس انزال اهل علم در آن مختلف است اگر چه مال اکثری از آن واحد بوده
 عینی گفته هوالم یکن له اصل فی کتاب و السنة و قبل انما شیء لم یکن فی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و لانی زمین الصعابة مستی
 و ابن ملک گفته من فعل فعلاً او قال قولاً فی الدین و لیس فی القرآن و لانی احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فلا یجوز قبوله و لیس ذلک
 الفعل و القول بدعت انتهى و ابن ابی جمرة گفته البدعة هو ان یعمل فی التعبد المباح به الشائع و لم یفعله انتهى و بغوی گفته
 البدعة ما حدث علی غیر قیاس علی اصول الدین و در بحر الرائق آورده البدعة ما حدث علی خلاف الحق المتلقى عن رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم او عمل او حال بخلاف او استخوان و جعل دنیا قیاداً و صراطاً مستقیماً و نووی گفته البدعة کل شیء عمل علی غیر مثال
 و فی الشرع احداث مالم یکن علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ابن حجر مکی گفته البدعة ما کان فخره علی غیر مثال سابق و شرعاً ما حدث
 علی خلاف امر الشارع صلی الله علیه و آله و سلم و دلیل انخاص و العام انتهى و شیخ مه محمد صدیق در نجوم مشکوٰۃ گفته البدعة ما حدث
 فی الدین من صلوة او صوم و ذکر او اجتماع لقراءة اوله ذکر او صلوة او غیر ذلک مالم یل علیه کتاب و سنة او اجماع او قیاس
 و در مجالس البر گفته ان البدعة لما معنیان احدهما لغوی معام و هو المحدث مطلقاً سواء کان من العادات او من العبادات
 و الثاني شرعی خاص و هو الزیادة فی الدین و النقصان منه بعد الصعابة بغیر آن من الشارع علیه الصلوة و السلام لا قولاً و لا

و روی بالاسند و الثابت عن البخاری انه قال رايت النبي صلعم و کاتبی واقف بین یدیه و یدیه مروحه اذ بیهما غفلت
 بعض المعبرین فقال لی انت نذب عنه الکذب فهو الذی حلفی علی اخراج الجميع لصحيح انتهی حاصله و این همه روایات اوله
 صریحاً اند بر صحت و قبول و برکت این کتاب و در حدیث عربی بن ساریه آمده که فرمود آنحضرت صلعم دربارهٔ احادیث خود
 انما مثل القرآن او اکثر منه واه ابو داود و در سندش اشعث بن شعبه مصعبی مشکافیه است و نیست قبح زیرا که حدیث صحیح الا انی
 او تیت القرآن و مثله مؤید است و ظاهر آنست که این مثلیت عام باشد در هر شی جز قرات در نماز و انداختن صحیح
 نسخ قرآن است و بعد کلام خدا کلام پیغمبر کلام رسول خدا صلعم در شرف و فضل و احتیاج و استدلال نمیرسد و لذا حکم سنت
 در تسک و اعتصام حکم قرآن است و از اینجا است که علما و حدیث کتاب الاعتصام بالکتاب الالهی می نویسند و اعتصام کی را
 از دیگری جدا نمی گنارند و چنانکه برای تلاوت کتاب خدا آداب بنیه مقرر و ماثور است همچنان برای روایت حدیث و قرات
 کتب حدیثیه ادبها نوشته اند از آنجه آنکه موقر و مودب و متوفضی نشسته روایت کند رسائل اصول حدیث و ترجمه امام مالک
 در کتب طبقات شایع است و بعد از این آداب است و تمیزی از ان حکایت داشته اند در حقه و احتیاج هم نوشته ایم و حدیث ثانی
 کتاب خدا و تقسیم کلام الهی است و کلام وی صلعم همه در حکم وحی منزل است جز آنکه در صلوات غیر متلو است پس توان گفت
 که قرات این کتاب نزد حاجات یا در مسافرت و روزانه مخالف شرع شریف است زیرا که در گردانیدن و رانگاریت
 جزین نیست که فردی از افراد است صاحب این کتاب یعنی بخاری بعضی احادیث رسول خدا صلعم آورد خود ساخته چه احادیث
 نبویه صحیح بخاری نیست و در مسافرت بعضی سنت خود و عصر آنحضرت صلعم امری شایع بود بلکه دربارهٔ آن بعضی سنت
 خود امر وی صلعم برای و در گردانیدن صادر شده از کار نووی و حسن حصین و جز آن از کتب دعوات و از کار ویده پائیده باشد
 که همه احادیث نبوی است و در آن ادعیه صیاح و مسا و دیگر اوقات و حاجات آمده و تعداد قرات هر یکی وار شده و عمل ایوم
 و اللیل که در روزانه ستارشاد گردیده و این همه دعوات و اعمال عین حدیث است که بطور و رد و وظیفه از عصر شروع و
 باخیر تا این زمان محفوظ و صد و متلو بر اسن جمهور است پس منع مانع از ختم بخاری شریف نزد نزول و نازل و حدوث حوادث
 و وقوع و قائل و اراده قضا و حوائج صایحه و از و در مسافرت آن بعد کتاب آمده که ملوک و قسیم است و همی ندارد و کلام ختم و
 و در احسن و ابرک و اصح از این کتاب مبارک خواهد بود که در وقت مرگ بر سینهٔ امام غزالی بود و قرب سند او تا مؤلف کی از بسا
 مفاخرت اهل علم است و همیشه سلف صلحا ناز میگردند بر کثرت حفظ احادیث بلکه معظم نمی شد مرد در ایشان مگر بقدر حفظ
 سنت و همواره علمای حدیث از قرون شهور و له با باخی طبق حفظا و اندو علمای قران را قرا می نامیدند و آنحضرت صلعم
 تخریص میفرمود بر سماع و ابلغ سنت و فرمود بلغوا عنی ولو آیه و فرمود یحیی بن العلاء من کثرت کثرت عدوله و شک نیست
 که قاری صحیح بخاری و در دکننده آن نصیبی دارد از حفظ سنت اگر چه بعضی احادیث باشد و در کمال احکام منطبق و عاریت
 او امر و نواهی نبویه است و امثال این و در یکی از مسائل صایحه است برای قرب جناب نبوت صلعم زیرا که قاری و موقر

بالسنه باشد و مراد بوجود آن شی یا نظیر او در زمان آنجناب صلی الله علیه وسلم آنست که آنجناب آن محل کرده باشند یا هر
 فرموده یا کسی گیرد آن زمان محل کرده و آنجناب با وجود اطلاع بر آن کار انکار فرموده و دلیل بر آن آنست که بعد از اسلام
 اجماع دارند بر آنکه هر یک از اقسام مذکوره در سنت مندرج است و مراد بوجود آن چیز یا نظیر او در قرون ثلثه آنست که در قریب از
 قرون مذکوره بلا تکیه تعامل بر آن جاری شده باشد و بی رد و قبح رواج یافته اند آنکه کسی در بطریق ندرت بعمل آورده باشد
 یا رد و انکار بر فاعلین آن اگر چه جم غفیر باشند متوجه شده باشد که امثال این امور اصلاً از محدثات خارج نیست و دلیل بر آن
 آنست که مراد بکلمه در حدیث ۱۲۱۱ علیه الصحابی اخلاق و سیرت صحابه است بحکم روایت ابن مسعود من کان مستغفلاً فلیست من
 قدمات الی آخره و متبادر از لفظ سیرت که مضاف بقومی باشد همین است که آن سیرت در ایشان مروج باشد آنکه کسی از
 ایشان بطریق ندرت بر آن سیرت بود یا آنکه طعن و ملامت ایشان بر صاحب آن سیرت متوجه شده باشد مثلاً اهل معرفت
 خوردن گوشت خام را سیرت اهل هند می گویند هر چند بعضی از ایشان بطریق ندرت خورده باشند بخلاف اهل حبش خوردن
 گوش مذکور در ایشان مروج است لهذا عادت مذکوره در عرف از سیرت ایشان شمرده میشود و نیز لفظ اصحابی جمع مکت
 و مضاف بیای میگویم که آن معرفت است و جمع مکسر مضاف بسوی معرفت مفید استغراق است کما به المقرر عند اهل حکم روایت
 بخاری و مسلم از ابن مسعود در حدیث تعلیم تشهد که فانه اذا قال ای کلمه عباد الله الصالحین اصحاب کل عبد صالح فی السماوات و الارض
 پس از نیت استغفار و گریه که کلمه عباد الله علیه استغراق است پس کلمه اصحابی هم مفید استغراق باشد و استغراق حقیقی در نیت
 باینصورت تحقق خواهد شد که جمیع صحابه بر آن سیرت باشند و استغراق عرفی باین وجه خواهد شد که اکثر از ایشان بر آن باشند و باقی
 ساکت از انکار و رد و همین معنی را رواج میگویند و نیز از کلمه خیر امتی قرنیه همین معنی مستفاد میگردد و چه از نسبت خیریت
 بسوی قرنیه از قرون در عرف همین معنی متبادری شود که رسوم مروج آن قرن خیر باشند آنکه فعل هر فردی باز از او پیش
 خیر باشد چنانچه کلمه غم نظیر الکذب بر آن معنی دلالت صریحه دارد چه غم بوجه الکذب در مقام غم نظیر الکذب نفروده است استقلال
 که امتیاز قرون ثلثه از سایر قرون بحد نهمو کذب است در آن نه بحد تحقق آن و لکن شاه عبدالعزیز رحم الله علیه در بعضی
 طلب علم از اسماوات از جنس بدعات شمرده اند بآنکه صاحب استیعاب روایت کرده که در زمان حضرت عمر از ابی طلحه
 استفتا از هزار نبوی صلی الله علیه وسلم نموده پس با وجود تحقق این امر در آن قرن بنا بر آنکه مروج در آن قرن نگردیده از بدعات
 شمرده اند با جملة خلاصه مقوم لفظ حدیث اینست که هر چیزیکه در زمان برکت نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود بوجود آمده
 و نه نظیر آن و در قرون ثلثه نه خود آن چیز یا نظیر مروج گشته و نه نظیر آن پس همان چیز محدث است و نه معنی در زمین مجهول یا بدعات
 انتهی مخصوصاً و این تعریف محدث که بدعت هم بمعنی اوست عمده تعریفات و لکن تقریر دشمنی تحریر است که با وجود شجاعت
 کلام بر تعاریف دیگر و قیود او را و اعتبار نیست و تعریفی است که نور و رحمت سر پای او را فرار گرفته و اصل جمله بدعات
 و محدثات و ظلمات او را از هم پاشیده و نواد رعنا یا را از در طبع اجتماع ساخته و انیده و سنت صلیه و عکیده را به بیت

لا صرحا ولا إشارة انتهى و تجارته طریقه محمدیه در نیقام چنین است که بدیهه معنی لغوی عام و ملحوظ مطلقا عاده او عبادت
لأنها اسم من الابتداء بمعنى الأحداث كالرفعة من الارتفاع والتخلف من الاختلاف وهذه هي التقسيم في عبارة القضاة يعنون بها
ما حدث بعد الصدر الاول مطلقا ومعنى شرعي خاص وهو الزيادة في الدين والنقصان منه الحادثان بعد الصحابة بغير وزن الشك
لا قولاً ولا فعلاً لا صرحاً ولا إشارة فلا تنافي في العادات اصلا بل تقتصر على بعض المعتقدات وبعض صور العبادات المستترة
و كذا في برادرهم گفته اما في الشرع فقد علم بالمتبع انها عبارة عن البدعة في الدين حتى ذكرها الطخوفيون بهذا المعنى وحي ان بعضهم
لم يزدوا عليه قال صاحب الصحاح البدعة المحدث في الدين بعد الكمال و بدو نسب الى البدعة انتهى وفي القاموس البدعة بكسر
المحدث في الدين بعد الكمال او ما أحدث بعد النبي صلى الله عليه وسلم من الابهوار والاعمال و بدو بتدريجها نسب الى البدعة انتهى وفي الصراح
بدعت يبرون آوردن رسمی جدید در دین بعد از کمال آن انتهى فعلى الاول خرج القياس من البدعة لانه يكون على مثال سابق
ولان الشرع امر به و رد ظاهرا يكون محدثا في الشرع وكذلك سيرة القرون المشهورة لها باخيه وسنة خلفاء الراشدين واما كان واقعا
تحت عموم ما ندب الله ورسوله صلى الله عليه وسلم اليه وحث عليه فانه لا يكون بدعة كما زعم القاصرون وكذلك الامور الذميمة
يجوزها ايضا بالشرع وعلى الثاني خرج الاخبار كما لا يخفى وهذا وجه تخصيص عند البتة من وقد بطل انتهى و قد اوضح الحق الصريح
نوشته که لفظ احداث مستعمل میشود بر استخراج چیزی جدید و متبادران در عرف آنست که خود آن چیز در زمان سابق موجود
باشد و نه نظیر آن مثلاً در وقت قبای نو و فخرت نان تازه و ساختن شمشیر جدید را اهل عرف احداث لباس جدید و طعام
جدید و سلاح جدیدی گویند پس گویا که وجود نظیرشی در زمان سابق در حکم وجود نفس آن شی است پس اگر چه نفس شی جدید
در زمان سابق حقیقه موجود نبود اما حکما موجود بود و وجود نظیر خود پس محدث همان چیز است که در زمان سابق حقیقه موجود
باشد و نه حکما زیرا که آنچه در زمان سابق موجود باشد آنرا از قبیل سنت حقیقه باید شمرد و آنچه نظیر او در آن زمان موجود باشد
آنرا از قبیل سنت حکمیه و دلیل بر آنست که قیاس در احکام شرع مستحکم کریمه فاعتدوا یا اولی الابصار
واحداث ممنوع حکم احادیث مذکوره یعنی حدیث عرباض بن ساریه صلی بن رسول الله صلی الله علیه و آله و حدیث
عائشه من احداث فی امرنا ما لیس منه فهور و حدیث انس در باره ثلث رهط پس احداث غیر قیاس باشد و مراد از زمان
سابق در اینجا فیه زمان برکت نشان جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله و زمان خلفای راشدین و صحابه مطهرین و تابعین است رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین پس محدث همان چیز است که در آن از منتهی متبرکه نه خودش بوجود آمده باشد و نه نظیر آن زیرا که آنچه
خودش یا نظیر او در زمان آن جناب بوجود آمده باشد آنرا سنت باید شمرد و آنچه خودش یا نظیر او در آن منتهی شده بوجود آمده باشد
آنرا ملحق با سنت باید گفت و دلیل بر اینست که ما ممنوعیم از اتباع محدثات حکم ایما که محدثات الامور و ما موریم با اتباع سنت
بحکم حکم بستی و سنه خلفاء الراشدين و امثال آن و تیز محدثات الامور شرعاً بحکم شرع الامور محدثات و قرون مثله خیر اند
بحکم حدیث غیر استی قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم رواه شیخان عن عمران بن حصین پس محدث غیر سنت اصلی و غیر

آنچه در بادی نظر مشتبیه ببدعت می شود و در حقیقت در آن داخل نیست مسئله سکه و شرط شرط لائق و تفصیل فائز
 کرده که مثل آن در کتابی معلوم نیست و تحقیق این مراتب و ادعای گوئی داده و جاده صواب پیوده چون ایراد آن
 شایان شان این جواب مختصر نیست ذکرش ترک کرده آمد و شوکانی روح در زیر حدیث لیس علیه امران فور و در شرح مفتی
 در باب الصلوة فی ثوب الحریر و الغصب نوشته هذا الحديث من قواعد الدين لانه يندرج تحته من الاحكام الاياتي
 عليه المحصر و ما اصره و ادله على ابطال ما فعله الفقهاء من تقسيم البدعة الى اقسام و تخصيص الرد ببعضها بما يخص من عقول الا
 نقل فطليک اذا سمعت من يقول هذه بدعة حسنة بالقيام في مقام المنع مستدله بهذه الكلية و ما يشابهها من نحو قوله صلعم
 کل بدعة ضلالة طالباً له لیس تخصيص تکلم البدعة التي وقع النزاع في شأنها بعد الاتفاق على انها بدعة فان جاءك قبيحة
 و ان کاع كنت قد القمت حجازاً و سترحت من المجادلة و من موطن الاستدلال بهذا الحديث کل فعل او ترک وقع الاتفاق
 بینک و بین خصمک علی انه لیس من رسول الله صلعم و قال فک فی اقتضائه ابطالان او الفناء و تمسکاً بما تقر فی الاصول
 من انه لا يقتضي ذلك الا عدم امری و ثمره عدمی فی عدم کالشرط و وجود امری و ثمره وجوده فی عدم کالمانع فطليک من هذا
 الذي لا دلیل علیه الا مجرد الاصطلاح مستدلهذا المنع بما فی حدیث الباب من العموم المحيط بكل فرد من افراد الاموال التي
 من ذلك القبیل قاطباً هذا امر لیس من امره و کل امر لیس من امره و رد فکارد و کل رد باطل فکارد باطل فالصلوة مثلاً التي
 ترک فيها ما کان یفعل رسول الله صلعم و فعل فيها ما کان یتکره لیس من امره فکون باطلاً بنفسه الدلیل سوار کان ذلك
 الامر المفعول او المتروک مانعاً باصطلاح اهل الاصول او شرطاً او غیره فطليک من هذا علی ذکر قال فی الفتح و هذا الحديث
 معذور من اصول الاسلام و قاعدة من قواعد فان معناه من اختراع فی الدين ما لا يشهد له اصل من اصول طائفت
 الیه قال النووي فی هذا الحديث ما ينبغي تحفظه و استعماله فی ابطال الشکایات و اشاعة الاستدلال به کذا و قال الطوفي فی هذا الحديث
 یصلح ان یسمى نصف ادلة الشرع لان الدلیل یتکرب من مقدمتين و المطلوب بالدلیل اما اثبات حکم او فقیه و هذا الحديث
 مقدمة کبری فی اثبات کل حکم شرعی و فقیه لان منطوقه مقدمة کلیة مثل ان یتقال فی الوضوء بما یجس هذا لیس من الشرع
 و کما کان كذلك فهو مردود و هذا اهل مردود و المقدمة الثانية ثابتة بهذا الدلیل و انما يقع النزاع فی الاولی و مقصود
 ان من عمل علماً علیه امر الشرع فهو صحيح فوافق ان یوجد حدیث یكون مقدمة اولی فی اثبات کل حکم شرعی و فقیه لا استقل
 الحدیثان یجمع ادلة الشرع للثانی لا یوجد فاذا ن حدیث الباب نصف ادلة الشرع انتهى کلامه و ما آسنه
 و ابغضه فکرم له من موطن تدعوا بها الیه الحاجة و بهذا قال صاحب الايضاح الحق و الشيخ محمد السهرزندی المجدد رحم و لفظ گفته اند
 که بدعت برد و نوع بدعت حسنة و سیه حسنة آن عمل نیک را گویند که از زمان آن سرور صلی الله علیه و سلم و خلفای راشدين
 پیدا شده باشد و رفع سنت ننماید و سیه آنکه رافع سنت باشد این فقیر در هیچ بدعتی ازین بدعتها حسن و نورانیت مشاهده
 نمیکند و جز ظلمت و کدورت احساس نمی نماید اگر فرضاً عمل مبتدع را امروز بواسطه ضعف بصارت بطراوت و فساد

ضلالت جدا ساخته و لعکس لاجرم مثل هذا الكلام لاحد من الاعلام و اما تقسیم بدعت پس جمعی از فقها تقسیم کرده اند بدعت را بر دو قسم سهیم و غیر سهیم و بعضی حرام و مکروه و مباح را زیاد کرده و پنج قسم گردانیده اند و برای قسمی اشکال کرده اند و کرده و جمعی گفته نزاع و تقسیم و عدم تقسیم بدعت لفظی است زیرا که بدعت حسن نزد قائل تقسیم جان محدث است که بدلیل از شرع ثابت باشد نه هر محدث حسن الصورة و ممکن تقسیم این چندین امر را بکل نظیر بر نظیر داخل سنت حکمیه دارد پس نزاع راجع بسبوی حفظ باشد و بعضی گفته اند که تقسیم بدعت لغویست نه شرعی و قال این قول هم راجع بنزاع لفظ است و مختار جمهور علمای اهل حدیث و اصحاب معرفت آنست که بدعت دینی و محدث شرعی غیر تقسیم بسبوی اقسام است و کلیه کل بدعت ضلالت بر اطلاق خود دست بلکه این صنفی در حق جمله کل محدث بدعت و کل بدعت ضلالت است نه بالضرر الاول من الاشکال الاول الذی یوجب الاتحاق انتهى و از شرط این شکل کلیت کبری است و عامی که مخصوص البعض باشد کلیه نبوده و دلیل بر اطلاق حدیث مذکور حدیث مرفوع عایشه صدیقہ رضی الله عنهماست ان النبی صلی الله علیه و آله قال من عمل عملا ليس عليه امرنا فهو داخل في شئنا و لاحد من صنع امر اعلى غير امرنا فهو مردود و مرداد بامر و لفظ اول و ثانی واحد امور است و مبرها کان علیه النبی صلی الله علیه و آله و اصحابه و در لفظ اول مصدر است بمعنی هم مفعول چنانکه روایت احمد بن اوست حافظ در فتح الباری گفته بتجسس فی ابطال بعضی من المنیة و عدم وجود ثمراتها المرتبة علیها و ان النبی یقتضی الفساد لان المنیات كلها لیست من امر الدین فوجب رد و استبعاد منه ان حکم الحاکم لا ینفی فی باطن الامر لقوله سلم علیه امرنا و المراد به امر الدین و فیہ ان الصلح الفاسد ینتقض و الماخوذ علیه مستحق الرد انتهى و در صحیحین حدیث عایشه باین لفظ هم آمده من احداث فی امرنا هذا ما لیس منہ فهو مردود و اخر جابودا و دو این ماجه ایضا و در ایضاح الحق گفته مراد از امر دین جا امر دین است زیرا که امری که مزید اختصاص بانبیا علیهم السلام میباشد از دین امر دین است و حدیث رافع بن خدیج نزد مسلم انما ابشرا اذا امرکم بشئ من امر دینکم فخذوا به و اذا امرکم بشئ من رائی فانما انما بشر و لالت دارد و بر آنکه ابلع سیرت سلف در غیر امر دین واجب نیست پس احداث در آن ممنوع نباشد حال آنکه محدثات الامور را شرع فرموده اند لا بد مراد بلفظ امور دین مقام امر دین باشد و مراد بامر دین چیز نیست که احکام شرع بدان متعلق می تواند شد و امر دین بمعنی مذکور باسقاط تخصص در عقاید حق و اخلاق جمیل و مقامات و حالات و واردات قلبیه و قال لسانیه و افعال جسمانیه خواه از جنس عبادات باشد خواه از جنس عادات خواه از جنس معاملات چه امر شارع متوجه می شود باصلاح انسان ظاهر و باطن پس اصلاح ظاهر و حاصل میشود باصلاح عبادات و عادات و معاملات که مرجع آن جمله افعال و اقوال اختیار است اصلاح باطن حاصل میگردد و تکمیل عقل تحصیل عقاید حق و تحلیله قلب از اخلاق زلیله و تحلیله آن باخلاق حمیده و تنویر آن بانوار مقامات عالیة و اوقات غیبیه و حالات قدسیه و مراد باحکام شارع و نیقیام احکام معنیه یعنی احکامیکه بدون اعلام شارع اطلاع بر آن متنبه نیست عقل محض او را در خلل و تکمیل بران لفظ اذا امرکم بشئ من رائی است پس معلوم شد که مراد از شئ اولی که قابل دست بردن است رائی او را در خلل نباشد تنویر بران احکام معنیه و تحقیق مفهوم بدعت و صفیه و اشکال و در بیان چیزی که داخل بدعت تحقیق اند و بیان آن

بالتصدق المأمور به على الطلاق وانما كان من السنة متناهية على تلك السنة بما بعده وانما يتناول تلك السنة فاحديث
 لا يدل على تخصيص البدعة بل على تخصيص الطرية والاكلام فيه وايضا من القواعد المقررة عند اهل السنة ان الالفاظ في
 كلام الشارع تحمل على المعاني الشرعية ما لم يكن كحال صاحب النهاية من ان الاصل في السنة الطرية والسيرة فاذا اطلقت
 في الشرع فانما يراد بها ما امر النبي صلى الله عليه وسلم به ونهى عنه ونزب اليه قول لا او فعلا ما لا يتعلق به الكتاب العزيز فلهذا يقال في ادلة الشرع
 الكتاب والسنة ومنه حديث ان من السنة ان يخرج الرجل مع ضيقه الى باب الدار يخرج ابن ماجة عن ابى هريرة وهو ضعيف
 ومنه حديث صاحب السنة ان عمل خيرا قبل منه وان خلط غفرا خيرا به الخطيب في المؤلفات عن ابن عمر فروعا وفيه ايضا
 فالتسنة احسنه في الحديث يكون بالمعنى المصطلح في الشرع ويكون الحديث كما اخرج ابن ماجة والترمذي واللفظ لعن كثير
 عبد الله عن ابي عبد الله عن جده وفيه من احب السنة من سنتي قد اميتت بعدى كان له من الاجر مثل من عمل بها من غير ان ينقص من
 اجورهم شيئا ومن ابتغى بدعة ضلالة لا يرضى الله ورسوله كان عليه مثل آثام من عمل لا ينقص ذلك من اوزار الناس
 شيئا هذا حديث حسن فاين تخصيص البدعة وايضا ان التخصيص عند جميع عبارة عن قصر العام على بعض مسمياته بكلام متصل بموصول
 وتخصيص بكلام مترفع بمفصول ليعين تخصيص عند جميع بل هو نسخ وان كان التخصيص كثيرا ما يطلق على التراخي عند جميع ايضا
 مجازا كما ذكره في كتب الاصول فهذا التخصيص نسخ عند جميع وذلك لا يجري في مثل هذا الحديث لانه خبر وانما لا يعمل بالنسخ
 كما تقرر في الاصول وكذلك غيره من الدلائل رد البدعة منها قوله تعالى اليوم اكملت لكم دينكم واتممت تكميلكم نعمته
 الآية فانه يدل على ان كل بدعة ضلالة لانها تكون زيادة على الكمال والزيادة عليه تكون ضلالة لا محالة ولا يحمل النسخ لكونه
 خبرا وهذه الآية محكمة غير منسوخة بالاتفاق فيكون دليلا آخر على عدم جريان ذلك التخصيص ومنها قوله تعالى ان الحكم
 الا لله ومنها قوله تعالى ام طهوا شرعوا طهروا من الدين ما لم ياذن به الله فانه يدل على ان تشريع دين
 بلا اذن من الله شرك ولذلك قال الشافعي ربح من اراد ان يستحسن فقدا راد ان يكون شارعا ويعضده حديث ابن ماجة عن
 حذيفة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يقبل الله صاحب بدعة صوفا ولا صلوة ولا حجا ولا عمرة ولا صرفا ولا عذرا ولا يخرج من الاسلام
 كما يخرج اشعر من العجم واخرجه البيهقي ايضا ويعضده ايضا قوله تعالى اتخذوا حجابهم ودهبا نفوسا با ما حق الله
 على رواته عدي بن حاتم وراى اكثر المفسرين فيجوز في الآية وجه آخر لعدم النسخ وهو ان الشرك مما لا يجوز ان يطرد عليه النسخ
 كما ذكر في الاصول وايضا ان الناسخ لا بد ان يكون مثل المنسوخ وليس الامر كذلك فان النسخ خبر جازع والمنسوخ
 آيات قرآنية منها محكمات واحاديث صحيحة منها متواترات اما الآيات فمنها ما امر ومنها قوله تعالى اتقوا الله ما لا
 تعلمون فان مدار التشنيع هنا كما قال بعض المحققين على اثبات الشيء من غير دليل وبرهان وان لم يكن خلافا ولهذا لم يقل
 اتقوا الله على الله خلافا ما نزل اليكم فكل ما لم يكن معلوما من الشرع فانه ضلالة وان لم يكن خلافا ايضا معلوما منه وما ذكر
 الا قوله صلى الله عليه وسلم كل بدعة ضلالة واما الاحاديث فمنها ما امر ومنها ما اخرج مسلم عن جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم فان خير الحديث

بینند قدر که حدیث البصر کردند و اندک چیز خسارت و زیان است نتیجتاً نه است **سنت** بوقت صبح شود و هر چه روز مطهر است *
 که با کبریا خسته عشق در شب و بخورد سید البشر علیه علی آله الصلوٰۃ و السلام میفرماید من احداث فی امرنا هذا العین من نور و
 چیزیکه مردود باشد حسن از کجا پیدا می تواند کرد و قال صلواتم یا کم و محذرات الامور فان کل محدثه بدعت و کل بدعت ضلاله و هر چه
 هر محدث بدعت باشد و هر بدعت ضلالت پس معنی حسن در بدعت چه بود و ایضا آنچه از احادیث مفهوم میشود است که
 هر بدعت رافضی سنت است تخصیص بعضی ندارد پس هر بدعت رافضی سنت بود و قال صلواتم یا احداث قوم بدعت الارض مثلها
 من السنة فمسک بنبته خیر من احداث بدعت و عن حسان قال با اتباع قوم بدعتی و نیم الانزع اشد من سنتهم مثلها ثم لا یعبید
 الیهم الی یوم القیامة انتهی کلامه و این قسم کلام او در مؤلفات و می راجع خصوصاً مکاتیب و باریت اسالیب بسیار است
 و همین است مختار و الدفعی سیدی حسن بن علی قنوجی رح و البیه ذهاب جمهور السلف و اهل التحقيق من الخلف و لم یثب عنه
 الا من لا یعبید به و لا یعرف کلام الشارح و مقصوده من الاوامر و النواهی و الکلام فی ذلک لیطول جد الا سیحیه نه المقام
 و هو الذی حقه شیخ الاسلام احمد بن حنبل رحمه الله تعالی و صاحبہ الحافظ ابن القیم رح و سید العلامة بدر الملة النیر محمد بن ابراهیم
 الامیر البیضا صاحب السلام فی تالیفهم حنبل و السید الفاضل احمد بن حسن القنوجی رحمه الله تعالی فی رد بعض اهل البدعت
 و لفظ المراد بقوله صلواتم کل محدثه بدعت ان علیه التحذیر من البدعت کونه بدعت لاکونه خلاف حکم الله رسول الله صلی الله علیه و سلم
 کما در علم القسمون المخصوصون و غایه ما یکن ان یقول فی غیره تا ان المراد به بیان معنی لفظ المحدث فان قلت کذا قلت المحدث
 لفظ مشهور و لا یتحتاج مثله الی التفسیر لاسیما لصلحائه النحاطین به و ان کان و لا بد من التفسیر فلا یجوز تفسیر بالبدعت لما ذکر فی علم الکلام
 ان المفسر کسیر السین ینبغی ان یرفع من المفسر یفتح السین و لیس الامر بانه کذا فان البدعت لیسیت باوضح معنی من المحدث
 بل عسی ان یرفع من المحدث اوضح منها و قد تقرر فی الاصول ان ترتیب الحکم علی الوصف مشعر بعلیه الوصف لذلک الحکم فترتیب
 التحذیر علی وصف الاحداث مشعر بکون الاحداث علی التحذیر فیکون کل بدعت ضلاله لان تلك العلة توجد فی جمیع افراد
 و لا یجوز لتقسیم بانه ان كانت خلاف الشرع فمذمومه و الا فلا بل ربما تكون حسنة لانه حیث لا یرى لایکون البدعت و دخل فی ذمها
 بل یرى ان ذکر البدعت یرى لغوا کما لا یغنی علی محصلین و لا دلیل علی تخصیص المالا نه خصص الماخالفون بوجوه منها قوله صلواتم من سن
 سنة حسنة فله اجاب و اجاب عن ما من بعده من غیره ان نقیص من اجور هم شیء و من سن فی الاسلام سنة سیئة کان علیه و زرا
 و وزر من عمل بها من بعده من غیره ان نقیص من اوزار هم شیء و اجاب ان منی لسنه مطلق الطریقه و العادة سواء كانت
 جدیدة او قدیمه و معنی السن تجلیه الشئ و تصفیة سواء کان قد یا و جدید یا یقال سن السیف اذ اصقله و اما کونه بمعنی محصل
 الشئ طریقه و ان کان یوجد فی استعمالات العلماء و کما لم نجد فی اللغة حتی یحیل علیه المحدث و ما یرى فانه یرى ان یضاهى ما من
 ذلک کما یدل علیه مورد المحدث حیث اخرجه مسلم و غیره عن جریر قال کنا فی صدر النهار عند رسول الله صلواتم فاجاء قوم عراة
 الی قوله فقال من سن فی الاسلام المحدث فان من البدعی ان ذلک الرجل البادی للتصدق لم یحدث بدعت بل سنی

قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ليس من شئ يقر بكم الى الجنة ويأخذكم من ان رالا وقد امركم به وليس شئ يقر بكم من النار
ويأخذكم من الجنة الا وقد تنكبكم عنه اخرجها النبوي في شرح السنة واليهيقي في شعب الايمان وايضا يلزم ان يكون الناس قد خرجوا
عن المنور فيمكنكم بكم والا اثبات التاخير ودون ذلك خطأ القتا ودر خطا الحداد وايضا ان حديث كل بدعة ضلالة وامثاله
نص في عدم تقسيم البدعة لانه مسوق له وحديث من سن سنة حسنة ظاهر في تقسيمها البيان اخرجها صلحنا ووزر فاعل سيئها لا تقسيمها
والنص مقدم على الظاهر في اصول الخفية وايضا تقديم حديث من سن على حديث كل بدعة ترجيح بلامرجح علم لا يقدم حديث كل بدعة
ضلالة عليه ويؤيد ذلك الحديث كما يؤيد حديث كل بدعة مع انه اصح منه لانه في الصحيح واما استدلال بحديث عمر رضي الله عنه
در تراخي نعمت البدعة هذه بتقسيم بدعت پس جوابش آنست كه شيخ عبدالحق دهلوي در شرح حديث عليكم بسنتي نوشته كه بحقيقت
سنت خلفاي راشدين همان سنت پيغمبر است كه در زمان آنحضرت صلوات الله عليه و آله يافته بود بعد از انان در زمان ايشان رواج خفته
و مشهور گشته و مضاف بايشان شده چون غلظة آن بود كه يك آنرا بجهت اضافت بايشان بدعت پندارد و در كند و منكر گردد
و صيت كرد با تباع آن پس هر چه خلفاي راشدين بظمان حكم كرده اند اگر چه با جهاد و قياس بايشان بود موافق سنت پيغمبر
صلوات الله عليه و سلم و اطلاق بدعت بران توان كرد انهي پس اطلاق بدعت از عرض اطلاق نفاق از خطا است چنانكه در
ترمذي بسند حسن صحيح مرديست و تيز قول عمر معارض قول پيغمبر صلى الله عليه و سلم نمي تواند شد و خلاف فقها در تقسيم بدعت راجع
بسوي نزاع لفظي است انهي كلامي و اما حكم بدعت پس از عاديته مقدمه با نظر دلالت ثابت شده كه هر بدعت گمراهي است
و هر بدعت گمراه كنند از نجوم المشكوة گفته و هي حرام لا شاره بان الدين ناقص و قد قال تعالى اليوم اكملت لكم دينكم
الاية و للطن علي النبي صلوات الله عليه و آله و السلف حيث لم يثبتوا المافيه من خير انهي و ابن حجر مكي در زواجر حديث من سن سنة سيئة گفته
عد هذا كبيرة هو ظاهر فاني هذه الاحاديث الصحيحة من الوعيد لا شديده و هو مضاعفة تلك الاثام و ذلك لمضاعفة العذاب المضاعفة
الكثيرة التي يحجز عنها الحساب ثم رايته جماعة عددوا من الكبار الا احداث في الدين و استدلوا بانخبار الصحيح لعن الله من احدث حدثا
قال ابن القيم و هي تختلف باختلاف الاحداث لنفسه حكما كان اكبر كانت الكسيرة اعظم قال الذهبي و منه من دعا لضلالة او من سن سنة
سيئة انهي و في ذلك تصحيح بما ذكرته انهي و عبارات ايضاح الحق و در مقام آنست كه خلاصه مفهوم بدعت از تهيه كلام اول
چنان مستفاد گردد كه هر امر از عقيدة و مقام و وار و و حال و قول و فعل كه از جنس عبادات باشد يا عادات يا معاملات
و همچنين تقيد و تعيين امور مذكوره بقيود و حدود و معينه و همچنين تبخير موقوف آن امور از تشهير و اعلان يا سر و كتمان يا اهتمام
و عدم اهتمام يا التزام و عدم التزام كه نه ثابت بكتاب باشد و نه بسنت و نه باشتهار و رواج در قرون ملته و نه باجماع
اهل حق و نه بقياس صحيح منقول از مجتهدين سابقين سلم الاجتهاد و صاحبش آنرا از امر دين ميشمارد يا با او معامله امور دينيه
ميكند پس همان امر بدعت است و در اكثر مواضع كتاب و سنت لفظ بدعت بر هين معني مستعمل ميشود مثل كرميه ما كنت
بدعي اعمى الرسل پس معلوم شد كه در باب نفى بدعت شى وجود نظير آن شى هم در زمان سابقى كفايت ميكند و در احاديث

از کرب و غمش و ظلم و ستم و حسد و کینه در باب اثبات قیام آن دلیل دیگر نمی باید همین وجه کافی است که بدست است پس
 بحدوث ثبوت آنکه فلان چیز بدست است حکم تعیج آن توان کرد و در باب تحصیل حقیقت تقوی از ان اجتناب باید و در زیر
 و در باب ترغیب و ترهیب هم از ان تغییر باید کرد و در محافل و مجالس تذکیر یا از بلند تعیج آن باید نمود و خصوصاً
 در اوقاتیکه روح پذیر شده باشد که در ان اوقات باطل وجود از ان تغییر و تحذیر باید کرد و در احوال و ابطال آن سعی کردن
 از جمله اعلاء کلمه الله باید شمر و کسیکه بدست مخصوصه را از ان تعیج بیرون کشد و در صد و اثبات حسن آن شود اقامت
 دلیل قاطع از دلائل شرعی و واجب بر ذمه اوست نه بر ذمه مانع آن بلکه احتمال بدست هم در باب اجتناب از ان کفایت
 میکند چنانچه این الهام در فتح القدر و صاحب محاسن الابرار بدان تصریح فرموده اند و همین دست مذمب حق میگوید که
 و سنت اجماع و قیاس و احتمال ثانی باطل است مثل احتمال اول و آنچه درین باب تمسک می نمایند همه ناشی از سوء فهم و اشتباه
 انتی حاصل کلام روح بقده صاحب ایضاح دلائل اینضمون را در دو بحث بیان کردن خواسته بود یکی در دلائل مذمب
 حق و دوم در ابطال ظنون عوام و بر بحث شتمل بر چند نوع ساخته اما این اثنیه از قوت بفعول نخراسید و بنشین بر اثنیه
 سابق شده اما بعد و اما الیه را چون نجره الله تعالی عنایه خیر اجتهاد و برادر فضیلت گنیمت در روز رساله بعضی اهل بدست
 نوشته اند که حکم بدست آنست که حرام است بر ایل آیات و احادیث و اجماع و تبعه آیات و احادیث متقدمه را با تقدیر
 استدلال ذکر فرموده و گفته و اما اجماع پس بچند وجه است از آنجا که در شرع الاسلام آورده که کانت الصحابه یکتوا فی
 الامکار علی من احدث امر او ابتدع رساله متعدد و قل ذلک الامر او کثر صغر ذلک او کبر فی المعامله و فی العباده و فی الذکر
 انتی الحارث ابو سعید خدری بر مر و ان در باره احدث منبر در نماز عید و احیاء العلوم بین لفظ مرقوم است لما احدث قام
 الیه ابو سعید و قال یا مردان ما نذر البدعه فقال انها هیست بدعه می خیر ما تعلم فقال لا تاوان بنجره ما اعلم با و اما اصلیت
 و را که الیوم انتی و امثال این قسم در دو و این اسلام بسیار است نقل همه و فخری منتقل میجو اهر برادر مرحوم چند کمره
 در نقول الحارث صاحب برادری بدست و ذم می کشیده و از کلام محدثین و فقهاء و عرفاء و بدست با ثبات رسانیده و گفته
 بعد این همه حقیقت الامر آنحضرت صلی الله علیه و آله است بطرفی دیگر رفتن و سوامی ارشاد آنجناب چیزی دیگر جستن بمنزله تمسک
 کردن در نبوت آن جناب است صلی الله علیه و سلم و عقل سلیم از دریافت انیمنی که فلان چیز در آخرت نافع است فافهم
 چه این ادراک منجمه امور غیبیه است تا حضرت حق جل و علی بواسطه آنحضرت معلوم بران مطلع نگردد و اگرش حکم علم غیب دارد
 که دست عقل از دامن آن کوتاه است مگر بعضی امور که عقل نیز حسن و قبح آن دریافت می تواند کرد و چون توحید نزد
 امام عظمی روح و این بدعات نه از ان جنس است پس با وجود نعم البدل آن که سنت مطهره است علی صاحبها الصلوٰه و السلام
 بار تکاپ بدعات پر واضحتر پیش از نشند سفاکی پیش نیست و آن که امام حسنیه است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و صد
 اولی و سلفانست را علم بدان حاصل نشده و اهل این زمان درین روزگار رفته و فساد و تغییر احوال عالم دینی آدم

به و یغفر ما دون ذلك لمن يشاء وادله مؤید که بایستد و محبت بر قتل او قوله تعالى ست فان تابوا و اتوا الصلوة
وا اتوا الزکوة فغفرنا ما سبوا و قوله صلوات الله علی من اتبع الهدی فان تابوا و اتوا الصلوة و اتوا الزکوة
فاذا فعلوا ذلك غفرنا ما سبوا و اما ما روایه الامام ابو جعفر علیه السلام و حدیث ابن عباس علیه السلام و حدیث ابن عمر علیه السلام و حدیث ابن مسعود علیه السلام
باب را تاویل کرده اند باینکه تارک نماز مستحق عقوبت کفرست بترک صلوٰه و آن قتلست یا محرم است برستل یا آنکه ترک او کفر
می باشد یا آنکه فعل او فعل کفارست و احتجاج اهل قول ثانی با حدیث ابن عباس علیه السلام و حدیث اهل قول ثالث بر عدم کفرها
بجست اهل قول اولست و بر عدم قتل حدیث لایحل دم امر مسلم الا باحدى ثلث و نماز ازین خصال ثلثه نیست و حق آنست
که وی کافرست کشته شود اما کفر او پس بجهت آنکه در احادیث ثابت شده که شایع تارک نماز را می بینیم که مرده است و نماز
را می بیند و او میان اطلاق این اسم بر وی حائل ساخته پس ترک نماز مقتضی جواز اطلاق این اسمست و معارضات ایراد
کرده اولین لازم می آید زیرا که مانع نمیکند از آن که بعضی انواع کفر غیر مانع از مغفرت و استحقاق شفاعت باشند مثل کفر
اهل قبله بعض ذنوب که شایع آنرا کفر نامیده برین تقدیر هیچ شیئی لم یسوی تا و لا یفایح که مردم درستی آن افتاده اندست
و بنحو احادیث داله بر کفر حدیث سبع بن انس از آنحضرت صلوات الله علیه من ترک الصلوة مستعدا فقد کفر جارا ذکره الحافظ فی بعض
و قال سئل الدارقطنی عنه فقال رواه النضر عن ابی جعفر عن الربیع موصولا و قاله علی بن ابی حمزة و رواه عن ابی جعفر عن الربیع سائلا
و هو شبه بالصواب و اخرجه الزبیری عن حدیث ابی الدرداء بدون قوله جارا و اخرجه ابن جابر فی الضعفاء عن حدیث ابی هریره
مرفوعا تارک الصلوة کافر و استنکره و رواه ابو نعیم عن حدیث ابی سعید و قیة عطیة و سمعیل بن یحیی و هما ضعیفان قال العسکری
لم یصح من احادیث الباب الا حدیث جابر المنکور و حدیث بریده الذي سیاتی و اخرجه ابن ماجه عن حدیث ابی الدرداء
قال و صاتی خلیفی مسلما ان لا تشکر بالله و ان تقطعت و حرقت و ان لا تترك الصلوة المكتوبة مستعدا فمن ترکها مستعدا فقد کفر
منه الذمته و لا تشرب الخمر فانما منقطع کل شر قال الحافظ و فی اسناده ضعف و رواه الحاکم فی المستدرک و احمد و ابی حنبل و ابی یوسف
اخری و فیہ انقطاع و رواه الطبرانی من حدیث عبادة بن الصامت و من حدیث معاذ بن جبل و اسنادها ضعیفان قال
ابن الصلاح و النووی انه حدیث منکر و اما قتل او پس حدیث امرت ان اتاکل الناس قاضی بوجوب قتلست زیرا که
مستلزم مقتله اوست و همچنین سائر ادله قتل تارک صلوٰه مثل حدیث ابن عمر که متفق علیه است و حدیث انس بن مالک
نزد نسائی و حدیث ابو سعید خدری نزد شعبی و حدیث عدی بن حیار نزد شافعی و احمد و مالک در موطا و لا اوضح من اللغات
علی المطلوب و اد تعالی در کتاب عزیز تفسیر ابوبکر و اقامت نماز و ایاء زکوٰه شرط کرده پس مخفی کرده نشود و آنکه نماز را
قائم نگردد و در صحیح مسلم میگویند علیکم لعل احدیث و فیہ فقالوا لا انقلعتم قال لا ما صلوا پس نماز را مانع از قتل احدی است
جو کرده اند و همچنین خالد گفته لعل یصل در اینجا هم نفس صلوٰه را مانع از قتل ساخته و مفهوم حدیث لایحل دم امر مسلم
معارضه منقطعات صحیح حدیثی نمی تواند شد و نووی در معنی حدیث جابر گفته ان الذي تمنع من کفره و کونه تارک الصلوة فان

راهی بسوی اورا که حسن آن یافتند و نیز عقل صریح حاکم است بآنکه کمال اتباع شخص همین است که هر چه او بفرماید بکنند و آنچه
 نفرماید نکنند **د** عاشقی چیست بگونه جانان بودن و دل بدست و گری دادن و حیران بودن و انتی کلامی گویم
 چون سنی بدعت از روی لغت و شرع و اطلاق آن و عدم صحت تسمت و حکم حدیث از ادله شرعی و تحقیقات فحول علماء
 دریافت شد پس ضرورت دریافت جزئیات بدعت و انواع و اصناف آن در عبادات و معاملات و عادات و جزآن از احوال
 و اقوال و افعال باقی نماند زیرا که چون بر چیزی اسم بدعت صادق آمد حکم او حکم بدعت مطلقه شد و اجتناب از آن واجب
 و معذک کتاب بقضای الصراط المستقیم شیخ الاسلام ابن تیمیّه رح بر اکثر بدعات فقهاء و کتاب صراط المستقیم شیخ محمد بن اسماعیل
 بر غالب بدع صوفیه و کتاب مغل باین حاج بر بدعات جمله زهر نوع و رسائل شاذه و فاذه سید علامه محمد بن اسماعیل بخیرین الله
 تعالی و همچنین تصانیف قاضی القضاة محمد بن علی شوکانی شستل بر آنهاست فمن شاء فليرجع اليها و بسبب بدعت و در علم تبايع
 هوی و اطاعت شیطان و نفس ماره با سوره است و در تفهّمات تقلید اساتذه و امیر و در مشایخ اقتدای آباء و اسلاف
 باجماع ترک تبايع و اعتصام بکتاب سنت و جمود بر کتب مذموب و احد مختار خود و همچنین نظر در اسفار اسلام و دوا وین حدیث
 نکردن و مذموب بغیر خود را از فقهاء اسلام و مجتهدین کرام و محدثین عظام ناصواب پنداشتن مؤید این سبب فاسد و رای
 کاسد است و المعصوم من عصمة الله تعالی و الموفق من وفقه سبحانه عز وجل قطع نظر از دفاتر مذموب میهدی اگر روزی
 همین کتاب نریز و سنت سطره و وجه را از ته دل و قعر خاطر مزاولت نمایند و این فرصت قلیل را که در کار و بار در یافت
 مذموب زیر و عمر و بسر میرود در ادراک مبانی کتاب سنت و معانی آن صرف نمایند و در دریابند که حق چیست و باطل
 کدام و باین دو حجت نیرو هرگز محتاج بخیر دیگری در احکامات دین و مهمات شرع بسین نشوند و لکن انی لهم التناوش من کان
 بعید و بالمد التوفیق و من کمال فضله الوصول الی التبیق سوال **ه** شتا دو کیم تا رک صلوٰۃ کافرست یا نه جواب
 اهل علم دین حکم مختلف اندجیمی گوید کافرست زیرا که جابر گفته قال رسول الله صلّ علی الرجل و بین الکفر ترک الصلوٰۃ رواه
 البخاری الا البخاری و رواه النسائی عن احمد بن حریب عن محمد بن ربيعة عن ابی الزبیر عن جابر و این حدیث دلالت میکند
 بر آنکه ترک صلوٰۃ از موجبات کفرست و نیست خلاف در میان مسلمانان در کفر کسیکه ترک کرد نماز را بطور انکار و جوب
 مگر آنکه قریب الیه باسلام باشد یا مخالف مسلمین گشته و جوب نماز او را نرسیده و اگر ترک نماز را راه تکاسل یا اعتقاد و جوب
 اوست چنانکه حال اکثر مردم است پس علماء در آن مختلف اندجابهیر سلف و خلف که مالک وشافعی از ایشان اند بآن نوشته اند
 که کافر نیست بلکه فاسق است اگر توبه کند بهتر و رنکشته شود بطریق حدیث زانی نقصان قتل او بسیف باشد جمعی سلف
 بآن رفته که کافرست و این مرویست از علی بن ابی طالب و روایتی است از احمد بن حنبل و به قال ابن المبارک و سقی
 من راهویه و به وجه اصحاب الشافعی و مذموب ابو حنیفه و جماعتی از اهل کوفه و مغربی صاحب شافعی آنست که کافر نیست
 و کشته نشود بلکه تعزیر و حبس کرد و شود تا آنکه نماز بگذارد و احتجاج اولین بر عدم کفر او بقوله تعالی ست ان الله لا یغفران لیس

جهول لا يعرف الا بهذا الحديث فحق الدين فشيء في الغفلة النظر في التسمية قد يشبه مع حكمه بانجهول وقد ذكره ابن عباس في التفسير
ولحدیث شاهد من حدیث قتادة عن ابن عباس ومن حدیث كعب بن عجرة عن احمد ورواه ابو داود وايضا عن الحسن بن علي بن
حدیث استدلال کرده اند بر عدم کفر تارك صلوة وعدم استحقاق او برای خود و در تارك صلوة ابن شاذان و ابن شاذان فليس
شوكا في گفته قد عرفنا ان الكفر انواع منها ما لا ينافي المغفرة لكفر اهل القبلة ببعض الذنوب التي سماها استباح كفر او هو بدل
على عدم استحقاق كل تارك للصلوة التخليد في النار و قول دعي استحقاقا بحسن قيد منفي يست نه نفی وجبت و غير حديث جابر بن
قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اول ما يحاسب به العبد يوم القيامة الصلوة المكتوبة فان اتما والا قيل انظر و اهل من
تطوع فان كان له تطوع اكلت الفرضية من تطوع ثم نفي لبيان الاعمال المفروضة مثل ذلك رواه احمد و ابن حبان و ابو داود
من ثلث طرق طريقين متصلتين بابي هريرة والطريق الناشئة بتيمم الدار و كلها لا طعن فيها ولم يحكم عليه به ولا النذر
باوجب ضعفه واخرجه النسائي من طريق اسناد باجيد و رجالها رجال الصحيح كما قال العراقي ومهما ابن القطان واخرج احمد
الحاكم في المستدرک وقال هذا صحيح الاسناد وفي الباب عن تميم الدار عن داود بن ابي جندب نحو حديث ابی هريرة قال قال العراء
واسناده صحيح واخرجه الحاكم في المستدرک وقال اسناده صحيح على شرط مسلم وعن انس عند الطبراني في الاوسط وعن ابی حنيفة قال
العراقي روياه في الطيوريات في انتخاب السلف منها وفي اسناده حصين بن غزاق نسبة الدارقطني الى الوضع وعن معالي
لم يسم عند احمد في السند و ابن حديث حجت گرفته اند بر عدم کفر تارك نماز زیرا که نقصان فرائض اعم است از انکه نقص در
ذات باشد که ترک بعض صلوات مست یا در صفت که عدم استیفاء از کار و ارکان اوست و جرآن بن اوفل شعرا بنست
که نماز مذکور مقبول شایب علیهاست و کفر منافی اوست و کلام بر آن گذشته و صاحب تنقیح ادلة عاصدة قول بعدم
کفر آورده و تعقب آن بتاویل لفظ کفر واقع در احادیث کرده و گفته و بعض هذا المذهب عموما مناهاروی عن عمارة
بن الصامت قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اعطاه الله الجنة على ما كان من العمل متفق عليه و
عن انس بن مالك ان النبي صلى الله عليه وسلم قال و معاذ الله و يدفع على الرجل يا معاذا من عبد لشيء من الاله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله
الا حرمه الله على الناس قال يا رسول الله فلا اخبر به الناس في تبشروا قال اذن ليكلوا متفق عليه و عن ابی هريرة قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم كل من دعوا مستجابا يتعجل كل نبي دعوته و اني اخبات دعوتي شفاعا لا استي يوم القيامة فني نأله ان شاء الله
تعالى من مات لا يشرك بالله شيئا رواه مسلم و عند ايضا ان النبي صلى الله عليه وسلم قال احسن الناس شفاعتي من قال لا اله الا الله خالصا
من قلبه رواه البخاري و عمل کرده اند احادیث تکفیر را بر کفر نعمت یا بر معنی مقاب کفر و این چنین در احادیث غیر ظاهر تمام شده
و مراد بان همین است مثل حدیث ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سأل المسلم ضوق و قال لا کفر متفق عليه و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ليس من رجل ادعى لغيره و هو يعلم الا کفر متفق عليه و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
انما ان في الناس من يتابعهم في الطعن في النسب والنسب على الميت رواه احمد و مسلم و عن ابن عمر قال كان عمر يخطب و ابی

ترک نماز یقیناً بینة و بین الکفر حاصل و در فقهی باطل است بین الرجل و بین الشکر و الکفر ترک الصلوة و آنکه قائل اند بوجوب
 قتل تارک نماز مختلف اند در کیفیت قتل جمهور گویند که در آن او شمشیر بر تریزد و بعضی گفته بچوب زدن تا آنکه بمیرد و نیز مختلف اند
 در استتابت نزد بعضی استتاب واجب نیست زیرا که کشتن او بطریق حد است و توبه مستطاعت نیست مثل زانی و سارق
 و بعضی گفته اند وی مقتول است بسبب کفر پس استتاب وی لازم خواهد بود و بعضی حکایت جماع کرده است بر کفر او مثل مرتد
 و هو الظاهر و محقق ابن القیم رح درین باب در کتاب الصلوة خود احوالت کلام کرده و فرق میان او و میان زانی و واضح است
 زیرا که قتل او بر ترک نماز در ماضی و اصرار بر ترک آن در مستقبل است و تدارک ترک در ماضی بقضا و تدارک ممکن است بخلاف زانی که
 قتل او در جنایت متقدم است و راهی بسوی ترک آن جنایت نیست و اختلاف کرده اند و آنکه وجوب قتل بر یک نماز است
 یا زیاده جمهور گویند بر یک نماز باید کشت و احادیث قاضی اند بان و تقصید زیادت بر یک نماز بی دلیل است احمد بن حنبل گفته
 چون خوانده شود بسوی نماز و متعین شود و گوید نماز نمیگذارم تا آنکه وقت نماز برود و قتل او واجب شود و حکم تارک چیزی که صحت
 نماز بر آن موقوف باشد از وضو و غسل و استقبال قبله و ستر عورت و هر گاه یا شرط نیز همین است بریده گفته شنیدم رسول خدا
 را صلعم میفرمود العبد الذی بینما و بینکم الصلوة فمن ترکها فقد کفر و راه انجسته و صحیح النسائی و الحراقی و رواه ابن جبان و احکام
 و این دلیل است بر کافر شدن تارک نماز زیرا که ترک که کفر بدان حلق شده مطلق از تقصید است و این صادق می آید بر ترک یکبار
 بنا بر وجود ما هیئت ترک در ضمن آن و خلاف درین سلسله و تصریح با آنچه حق است در آن بالا ذکر یافته و عن عبد الله بن شقیق العقیل
 قال کان اصحاب رسول الله صلعم لا یرون شیئاً من الاعمال ترک کفر غیر الصلوة رواه الترمذی و احکام صحیح علی شریطه مذکور و کما
 فی التلخیص لم یحکم علیه و ظاهر این صیغه آنست که این بقال جمیع صحابست زیرا که قول وی کان اصحاب رسول الله صلعم
 جمیع مضایف است و هو من المشعرات بذلک و در حدیث عبد الله بن عمر و بن العاص مرفوعاً آمده من لم یحفظ علیها لم یکن له نوراً
 و لا برهاناً و لا نجاه و کان یوم القیامة مع قارون و فرعون و هامان و ابی بن خلف رواه احمد و اخرجه الیضا الطبرانی فی الکبیر
 و الاوسط و قال فی جمیع الزوائد رجال احمد ثقات و در اینجا دلیل است بر آنکه ترک نماز کفر متبانی است زیرا که لایزال باشد اهل
 تارانه و عذاب و نیز دلیل است بر تخلیه تارک نماز و تارک مثل تخلیه مذکورین که همراه شان در عذاب افتاده پس بخیرت با وجود
 صلاحیت اجتماع مخصوص احادیث خروج موحیدین باشد و در سنت ازین جنس شیئی کمتری وارد نشده و میتوان گفت که مجموعیت
 و صاحبیت دلالت بر اتمار و تائبه ندارد و چه معنی لغوی بلبث او همراه شان تا یکدت صادق است لکن مخفی نیست که مقام
 از ان آن است و جمعی دیگر که قائل عدم کفر تارک نماز است و بروی حکم مخلو و ناب نمیکند بلکه جای چیزی دارد که برای اهل کبار
 مرجوح است پس حجت ایشان حدیث طویل ابن مخرجه است و فیه قال عبادة و من لم یأت بهن فلیس له عند الله عذاب و ان شاء
 غفر له رواه احمد و ابو داود و النسائی و ابن ماجه و قال فیه و من جاء بهن قد انقص منهن شیئاً استحقاقاً یحقن
 و اخرجه الیضا مالک فی الموطا و ابن جبان و ابن السکین قال ابن عبد البر و جمیع ثابت لم یختلف عن مالک فیه قتل و المخرجی

منها لعدم الجلي الى ذلك والله التوفيق سئوال مستحسن وروى عنكم فتاوى وتزيين دران چیست جواب
اما قضاء فرائض پس از آن بن ملک حوی است که گفت این المبنی مسلم قال من نسي صلوته فليصلها اذا ذكرها لا كفارة لها الا اذا
استيقظ عليه وسلم اذا رقد احدكم عن الصلوة او غفل عنها فليصلها اذا ذكرها فان اذعن وعمل بقبول اقم الصلوة لذكرى وحق المبنی
عن المبنی مسلم قال من نسي صلوته فليصلها اذا ذكرها فان اذعن وعمل بقبول اقم الصلوة لذكرى وحق المبنی مسلم
کرده است بقول وی من نسي بديل خطاب کسیکه قائل است بآنکه عايد قضا کند نماز را زیرا که انفسا شرعاً مستلزم انقضائش و سقوط
پس لازم آمد که هر که فراموش نکرد وی نگذارد و باین رفته است داود و ابن حزم و بعض اصحاب شافعی شیخ الاسلام محمد بن عظیم
بن عبد السلام رضی الله عنه فرموده منازمین را درین باب حجتی که نزد تنازع بسوی آن رکند نیست و اکثر کسان میگویند
که واجب نمی شود قضا مگر با هر چه بد و درینجا همراه ایشان که امام امر موجود نیست و فتنه در وجوب قضا فقط نمیکنند مگر نزاع
در قبول قضا از وی و صحت نماز در غیر وقت آن نماز است و دران اطاعت بحث کرده و آنچه وی ذکر کرده مختار داود و حسن است
شوکانی گفته و الامر كما ذكره زیرا که با وجود بحث شدید برای موجهین قضا بر عايد واقع نشدیم بر دلیل که نافی در ساق منظره
و صلح تعویل بران در مثل این اصل عظیم باشد مگر حدیث فدرین مداهن ان یقضي باعتبار عمومی که هم جنس ضحاک خوابان است
و لکن ایشان سری باین جانب نبر داشته اند و انقض چندی که در بنیام آورده اند قول ایشان است که از مفهوم خطاب عايد
وارده برای وجوب قضا بر ناسی وجوب قضا بر عايد مستفاد می شود زیرا که از باب تمییز ادنی بر اعلی است پس دلالت کند بفروری
خطاب و قیاس اولی بر مطلوب و این مردود است زیرا که مراد قائل بعدم قضا عايد نداشت که عايد خاف حال از ناسی است بلکه
تصحیح کرده بآنکه مانع از وجوب قضا بر عايد عدم سقوط انتم از وی است خلافاً فیه پس ایشان با عدم نص بحث است بخلاف ناسی
و آنکه کفار شرع این هر دو را بدان امر کرده و تصحیح فرموده که قضا کفاره است برای این هر دو نیست کفاره جز آن و بمثل جمع ایشان
آنست که قول وی مسلم لا كفارة لها الا ذلك دلالت دارد بر آنکه عايد مراد بحدیث است زیرا که بر ناسی ناسی افغی نیست و مراد ناسی
تا که است خواه این ترک بطریق ذبول باشد یا نه و منه قوله تعالى نسوا الله فانسواهم و قوله نسوا الله فانساهاهم انفسهم
لیکن مخفی نیست که این کلام مستلزم عدم وجوب قضا بر ناسی و ناسی است بنا بر عدم انتم که کفاره را بدان منوط ساخته اند و احادیث
صحیح اند و بوجوب و بران هر دو و حافظ در فتح الباری استضعاف این استدلال کرده و گفته کفاره چنانکه از خطای باشد
از عدم هم می باشد بآنکه گفته اند که مراد بکفاره اتیان باوست برای تمییز بر آنکه مجر و توبه است کفاره بدون فعل او کافی نیست
و این دقیق العید در بنیام جاده انصاف سپرده جمیع آنچه بدان تشبیه کرده اند و نموده و محتاج بسوی اسماح نظر عموم حدیث
فدرین مداهن ان یقضي است لاسیما بر قول کسیکه گفته وجوب قضا بديل خطاب اول دال بر وجوب اوست و نیست تردود
و وجوب قضا بر عايد در آن بعد از آنکه زیرا که مستعد ترک میگوید که وی مخاطب بوده است نماز و واجب است بروی یاد نیکان این
نماز بر وی فدرین گردیده و ساقط نمی شود و این مگر با دعا و انفسا و آنست بآشی که این مقام از مضائق است و قول نووی در شرح مسلم

قنانه بنی مسلم قال من مات بشیء دون الله فقد اشرك به واه احمد وریان عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من مات
 بغير الله کما بدو غیره واه احمد اتی کلامه ولیکن ایة مسلمین از سلف و خلف و اشعریه و معتزله و غیرهم المطابق کرده اند بر آنکه احادیث
 وارد در دخول جنت قائل الا الا الله مقید اند به عدم انحلال سایر فرائض موجب جنة و عدم فعل کبیره اگر کسی که غسل نکرده
 نکرده و مجرد شهادت موجب جنت نیست پس این ادوات بحجت بر مطلق نیستند آری اختلاف کرده اند در خلوه و کسکه انحلال کرده
 و بعضی از واجبات یا مقتضات چیزی از محرمات کرده اند و با وجود حکم بکفر شهادت و عدم توبه از آن پس معتزله جز خلوه و کسکه و غیره قائل اند
 بعذاب و در نماز بنقل او بسوی جنت همچنین مختلف اند در دخول و زرعیت اشعریه و غیرهم گویند داخل است زیرا که معتزله کفر است و کفر از آن است که
 نیست بر خدا مغفرت حاصل گیرد و عدم توبه از آن و جای این باطل کلام است و غرض از ذکر او در اینجا تعریف باطل سکینت بر آنکه این احادیث متضاد
 بعدم مانع و لهذا سلف تاویل آن کرده اند و از جماعتی که این سبب از ایشانست محلی است که این حکم قبل نزول فرائض و امر و نهی بود و این
 مردودست بآن که راوی بعضی این احادیث ابوهریره رضی الله عنه است و وی متاخر الاسلام است در عام غیر مستقیم
 مسلمان شده بالاتفاق و در آن وقت احکام شریعت از نماز و روزه و حج و غیره با استقرار بود و نه و وی از بعضی صحاب
 کرده که این احادیث مجمل اند محتاج شرح و معناه من قال الکلمة وادی حتما و فرضیتها و هذا قول الحسن البصری و قال البغوی
 ان ذلک لمن قال عند الندیم و التوبة و مات علی ذلک ذکره فی کتاب اللباس و ذکر ابن الصلاح انه یجوز ان یکون ذلک
 اعنی الاقتصار علی کلمة الشهادة فی سببیت دخول الجنة اقتصار من بعض الرواة لا من رسول الله صلی الله علیه و آله بل من جمیع ما فی روایة
 غیره و یجوز ان یکون اختصار من الرسول صلی الله علیه و آله فیما خاطب به الکفار عبدة الاوثان الذین کان توحیدهم بالله تعالی مصحوبا بالاسماء
 ما یوقف علیها الاسلام و متکثره و الکافر اذا کان لا یقر بالوحدانية کالوثنی و قال لا اله الا الله و حاله حال التي حکینا با حکم بالکفر
 قال النووی و لیکن الجمع بین الادلة بان یقال المراد باستحقاق الجنة انه لا بد من دخولها کل موحدا مسلما مسلما و اما موخر ابعضا
 و المراد تحريم النار تحريم خلوه و کل ذلک عن القاضي عیاض و قال نبی نهایة الحسن و لا بد من المصیر الی التاویل لما ورد فی بعض
 القرآن و هیئة بذکر کثیر من الواجبات الشرعیة و التصریح بان ترکها موجب النار و کذلک ورود النصوص بذکر کثیر من المحرمات
 و توجدها علیها بالنار و اما احادیثی که صاحب فقهی در تائید تاویل مذکور ذکر کرده پس نزاع در آن مثل نزاع در اطلاق کفر
 تا که صلوة است و شناساند و شد که سبب وقوع در ضیق تاویل توهم ملازمت میان کفر و عدم مغفرت است و این یکی
 نیست کما عرفت فانتفاء کلیت و مرجع تست از تاویل چیزی که در احادیث بسیار وارد شده از جمله احادیث مذکور است
 و از جمله روایت صحیح است بلفظ لا ترجوا بعدی کفارا یعزب بعضکم رقاب بعض و حدیث ایما عبد ابی من یوالیه فقد کفر حتی
 یرج الیه و حدیث اصبح من عبادی مومن بی و کافر فاما من قال یطربنا بفضل الله و رحمة فذلک مومن بی و کافر فاما کلب لمان
 قال یطربنا بنور کذا و کذا فذلک کافر بی مومن یا کلب و حدیث من قل لا یمیکل کافر فقد با و با و این همه احادیث در صحیح اند
 و قد ورد من هذا الجنس اشیا کثیرة و نقول من ساء رسول الله صلی الله علیه و آله کافرا و لا یمیکل کافرا و لا یمیکل کافرا

کل یوم و در غیبت دلیل بر وجوب سجده است و در وقت نماز فوت شده و بر سجده واجب قضا و سخت راسته به ظاهر است که
 این دو رکعت که قبل از نماز بود و در سجده و دو رکعت معصیت صبح اند و نیز در آن اشارت است بآنکه صفت قضا و نماز مثل
 صفت اداست و از اینجا دان گرفت که در صبح قنوت باید خواند و باین بر سه است شافعی و هر صحیح که بعد از طبع هر نماز در آن
 چهار رکعت که دو رکعت است یعنی که هر رکعت سه رکعت است و کماکان یعنی را حل بر نماز افعال کرده اند و در آن صفت
 و نماز تا نماز و ساهی را که نزد ذکر وقت بیداری خود و در حضور وقت نماز گذارده است قضای دیگر نیست بدلیل الکفارة لما
 الا ذلک و دال است بر صحت این نماز باجماع مسلمین بر عدم وجوب قضای آن نماز کما صحیح بذلک الخطابی و ما حافظ ابن حجر و شریقی
 گفته و فیه دلیل علی ان القامعة لیس لها الاذان و الاقامة و الجماعه و ان الندائین مشروعان فی السجود و ان السنن الاربعة
 تقضی انتهی و اما ترتیب قضا در فرایت پس در حدیث جابر بن عبد الله بزرگ یوم خندق و فوت نماز عصر آمده فصلی العصر بعد از
 غریب الشمس ثم صلی بعد بالمغرب متفق علیه و در اینجا دلیل است بر وجوب قضا نماز و بزرگ بزرگ استغال بقتال بعضی گویند
 ترک این نماز از آنحضرت صلعم منیان بود و بعضی گویند سبب شغل متکثر نشد و هو الاقرب کما قال الحافظ و باین حدیث استدلال
 کرده اند بر وجوب ترتیب در میان فرایت مقضیه و موداة پس ابو حنیفه و مالک و لیث و زهری و یحیی و سبیع گویند واجب تقدیم است
 علی خلاف نمیم و شافعی و غیره گفته اند واجب نیست استدلال موجبین با بحدیث بر مطلوب غیر متفق است زیرا که هر دو فعل
 دال بر وجوب نیست حافظ گفته مگر آنکه استدلال کنند بمجموع قول صلعم صلوا کما را تیمونی اصلی پس قوی شود و اعتبار کرده اند
 این را شافعی در جبر یا جبر این صورت انتهی و نیز استدلال کرده اند برای موجبین بآنکه توقيت مقضیه بوقت ذکر اضیق از
 توقيت موداة است پس تقدیم تاضیق واجب باشد و خلاف در جواز تراخی در مطلق است نه در موقت مقضیه و در
 ترتیب میان نفس مقضیات نیز اختلاف است ابو سعید و حدیث جابر از نماز و خندق گفته خدا رسول الله صلعم الا لا فاقام
 الظهر فصلا با فاحسن صلواتها کما کان یصلیها فی وقتها ثم اقام العصر فصلا با فاحسن صلواتها کما کان یصلیها فی وقتها ثم اقام
 فاقام المغرب فصلا با کذلک قال و ذلک قبل ان ینزل الله عز وجل فی صلوة الخوف رواه احمد و النسائی و لم يذكر المغرب
 و رجال اسناد رجال الصحيح و فی الباب عن ابن مسعود عند الترمذی و النسائی بلفظ ان الشکرین شغلوا رسول الله صلعم عن اربع
 صلوات یوم الخندق و ساقا نحو حدیث و اخرج نحوه مالک فی الموطا و حدیث دال است بر وجوب قضای نماز متروک بعد از
 اشتغال بحرب کفار و نوحان لیکن این قبل شرعیت نماز خوف بود چنانکه در آخر حدیث است و واجب بعد شرعیت و بر جموع
 بحرب عدو آنست که آنرا بجا آرد و مذموب جموع آنست که این منسوخ است نماز خوف و کحول و غیره شامین بسوی جواز
 تاخیر نماز خوف نزد عدم ممکن از ادا آن رفته اند و صحیح اول است بنا بر آنچه در آخر حدیث است و حدیث مصرح است بآنکه
 نماز ظهر و عصر و اوقات شده و حدیث مقدم جابر صحیح است بآنکه نماز عصر بود و حدیث ابن مسعود و تفسیر بکار نماز کرده پس
 اتفاق بر جمیع کرده گفته اند که وقت خندق تا چند روز باقی مانده بود و بعضی باین صرف نماز صرفت شده و بعضی محصور

زنان در عیالهای خودشان بهتر از نماز گذاردن در مساجد است اگر میسر نشد مگر چون این تحریر است را نمیدانند سوال فرمودی
 جماعت میکنند با هم و آنکه اجرائشان در مساجد اکثر است و وجوه تفصیلات نماز در جماعت و در وقت است و موکداست
 آنچه زنان از تبرج و زینت احداث کرده اند و لند عایشه گفته اند که گفته و نقلات بعضی غیر تطبیبات است بقیال امراة نطفة اذا
 كانت متغیرة المریح کذا قال ابن عبد البر و غیره و امر بتخل و فی از تطیب چنانکه در روایت مقدمه سلم از زینب است بر آنست
 تا تحریک رجال باین خوشبو نکنند و ملحق است بطیب آنچه در معنی است از تحركات داعیه شهوت مثل حسن مجلس و تعلی ظاهر و
 وزینت فاخره و بسیاری از فقهاء مالکیه و غیر هم فرق کرده اند و زن جوان و جوان و در آن نظر است زیرا که نزد عری از بگوشه
 حصول امن است از آن لایماد و وقت شب و در حدیث ابو هریره آمده قال رسول الله صلی الله علیه و آله صابت بخور افلا تشهدن انما
 الاخرة رواه احمد و ابو داود و النسائی و عن ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال خیر مساجد النساء قمر بیه تهن رواه احمد و ابو یعلی و الطبرانی
 فی الکبیر و فی اسناد ابن اسبغ و اخرج احمد و الطبرانی من حدیث ام حمید الساعدیة انما جاءت الی رسول الله صلی الله علیه و آله فالت بارسول الله
 الی احب الصلوة معک فقال صلی الله علیه و آله صلاتک فی بیتک خیر لک من صلاتک فی حجرک و صلاتک فی حجرک خیر لک من صلاتک
 فی دارک و صلاتک فی دارک خیر لک من صلاتک فی مسجد قومک و صلاتک فی مسجد قومک خیر لک من صلاتک فی مسجد جماعت قال
 الحافظ و سنده حسن و اخرج ابو داود و من حدیث ابن مسعود قال قال صلی الله علیه و آله صلاتة المرأة فی بیتها افضل من صلاتها فی حجرها و صلاتها
 فی حجرها افضل من صلاتها فی بیتها و در حدیث مقدم ابو هریره دلالت است بر آنکه بر آمدن زنان بسوی مساجد وقتی جائز است
 که که ام شیفته با آنها نباشد بقوله اصابت بخور ایس هر چه در تحریک شهوت فوق بخور باشد بالاولی داخل بود در آن ظاهر نمی
 فلا تشهدن که بخوان تا کید و خدایت آن هر دو آمده است تحریر است و عن یحیی بن سعید عن عمره عن عایشه قالت لو ان رسول الله
 صلی الله علیه و آله من النساء ما را یا المنع من المسجد کما منعت بنو اسرائیل نساء باقلت لعمرة و منعت بنو اسرائیل نساء با قالت نعم فتفق
 علیه مراد از آنی ما را یعنی حسن ملائیس و طیب و زینت و تبرج است چنانکه امر و زدن نساء حرمین شریفین را و شرفهاست بدو
 می شود درون خانه چشم تو مردمان بسته که در میان حرمی زنند قافله را و در عهد آنحضرت صلی الله علیه و آله در مرد و طوایف
 و شملات غلاظت بیرون می آمدند نه باین طرز و طراز و بچو ناز و انداز و بعضی مشک کرده اند در من نساء از مساجد مطلقا بقول
 عایشه و در آن نظر است زیرا که مترجم غنیغیر بران تغییر حکم چه وی رضی الله عنهما تعلیق این حکم بر شرطی کرده که در مذمه رسول
 خدا صلی الله علیه و آله یافته نشد بلکه این قول بنا بر ظن مظلون خود گفته و قالت لو رأی فیقال لم یمنع و لم یمنع عایشه حجت نیست و قول
 عایشه کما منعت بنو اسرائیل نساء با اگر چه موقوف است لیکن در حکم منع است زیرا که انجمن برای نمی توان گفت و قدر وی نحوه
 عبد الرزاق عن ابن مسعود با سند صحیح و لفظا قالت کن نساء و بنی اسرائیل یخزن رجال من خشب یشرفن للرجال فی المساجد فرم
 الله تعالی طهرن المساجد و سلطت علیهن حفیضة حاصل آنکه از احادیث مذکوره درین جواب ثابت شد که اذن نساء از طرف رجال
 برای رفتن مساجد وقتی جائز است که در خروج شان آنچه داعی بسوی فتنه از طیب یا حلی یا زینت هر کدام زینت که باشد نبود و

و در بعضی موارد ذکر کرده اند و بعضی اوقات بر حرج نموده اند و گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله از یک نماز مشغول ماندند که آن نماز عصر است بنا بر تفسیر روایت یحیی بن یزید روایت غیر ما ذکره ابو بکر بن العزلی ابن سید الناس گفته جمیع اصحاب است بر آنکه حدیث ابی سعید را همانی از منی از شافعی روایت کرده و گفته اند انس صاحب جلیل انتی و آخره این خرمیه و ابن جبارن میگوید ابن السکن با آنکه حدیث باب و نحو آن متضمن زیادت است پس مصدیر بسوی آن متهم و اتصاف را ردی بر ذکر عصر فقط قاصد در قول غیر او نیست که ظهر و عصر یا چهار نماز بود و غایت آنست که وی روایت معلوم خود کرد و نامعلوم را ترک نمود و عالم محبت است بر غیر عالم و با وجودش حاجت بسوی جمع بعد و وقوعه خندق نیست و حدیث دلیل است بر ترتیب در میان فوائد مقصیه و ابو حنیفه و زید بن علی قائل اند بوجوب آن و شافعی گفته واجب نیست که تقدم شوکافی گفته و هو الظاهر ای عدم الوجوب لان مجرد الفصل لا يدل على الوجوب الا ان يستدل بعوم قول مسلم صلوا كما رأيتموني اصلي كما سبق و لكنه في هذا عن شوب اعتراض و معارضة و فی الحدیث دلیل علی استحباب قضاء الغائات فی الجملة و مخالف فی الیه الیه بن سعد و الحدیث بر علیه انتی و در منشی گفته فی دلیل علی الاقامة للغائت و علی ان صلوة النهار و ان قضیت لیلا لا یجوز فیها و علی ان خیر یوم الخندق نسخ بشرح صلوة الخوف انتی سؤال مهتدا و سوم حکم حضور زنان در مساجد برای گذاردن نماز چیست جواب در حدیث ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله که فرمود اذا استاذکم نساء و کم باللیل الی المسجد فاذنوا لهن و ابعثت الیهن ما جات و فی لفظ لا تمنوا النساء ان یخرجن الی المساجد و یوترن خیر لهن رواه احمد و ابوداؤد و نحوه فی الصحیحین بدون قوله و یوترن خیر لهن و هذه الزیادة اخرها ابن خرمیه فی صحیح الطبرانی باسناد حسن بخوابها ما شاهده من حدیث ابن مسعود و عبد الله و ایضا و عن ابی هریره ان النبی صلی الله علیه و آله قال لا تمنوا اما ان یسجدوا و یخرجن تغلظت رواه احمد و ابوداؤد و ابن خرمیه و ابن جبارن من حدیث زید بن خالد و اخره مسلم من حدیث زینب امراة ابن مسعود اذا شهدت احدکم المساجد فلا تمس طیبا و لفظ بائیل در حدیث ابن عمر اکثر روایات ذکر کرده اند که از اخره مسلم و غیره و تخصیص لیل بذکر بنا بر استتار یکی است و باخیزش استدلال کرده اند بر آنکه زن از خانه نبرد آید مگر باذن شوهر زیرا که امر باذن مستحب بسوی شوهران است و ابن دقیق العید تعقب کرده گفته که این را خد ب مفهوم است و مفهوم لقب ضعیف است لیکن متقوی میشود این استدلال با آنکه منع رجال نساء خود را امری تحریر و تعلیق حکم مسجد برای بیان محل جواز است پس ماعدای او باقی ماند بر منع و در اینجا اشارت است با آنکه اذن مذکور برای وجوب نیست چه اگر واجب می بود نمی استیذان باقی نمی ماند زیرا که این امر متحقق است نزد خیر بودن ستاد و در اجابت و رد و میتوان گفت که چون اذن برای زنان در آنچه واجب است حتی براز و اج باشد پس اذن برای زنان در آنچه واجب نیست از باب اولی است و باجماع مقصی نمی در لا تمنوا النساء آنست که منع نساء از خروج بر رجال بسوی مساجد یا مطلق در همه ازمان است چنانکه درین روایت و در حدیث ابو هریره است یا مقید بلیل است که تقدم یا مقید بفس است چنانکه در بعضی احادیث آمده و این نمی برای تحریم است و فووی گفته نمی محمول بر تنزیه است و معنی بیوترن خیر لهن آنست که نماز گذاردن

این صاحب واجب نیست بگردانیدن آنست و خرج بر آنست و قولنا شیء من زمان هم مال و خفته با
 افضل است از نقد و ساجد سوال پیش و چهارم صدقه بر بنی هاشم و مالی ایشان در هم است یا طلال جواب
 حدیث ابوهریره آمده که گفت اخذ الحسن بن علی مقرر من تمر الصدقة فمعهما فی غیة فقال رسول الله صلوات الله علیه
 انما لکل الصدقة مستحق علیه و المسلم انما لکل مالنا الصدقة و فی رواية فلم یفطن له النبی صلی الله علیه و آله و سلم
 شد قیة و کج طریقه است که نزد تناول مستقدر برای دفع صبی گویند و در روایت احمد بجای ارم به الفاظ العتبات بنی القتیایه
 آمده گویند اول این که گفت چون نادید کردی که گفت و تمیل العکس و در روایتی لائل محمد الصدقة آمده و کذا عندنا لطلال
 من حدیث الحسن بن علی بن عقیل قال انما فاطمة و اسناده قوی و مطهرانی و الطحاوی من حدیث ابی لیلی الاضاری نحوه و باجماع حدیث
 دلیل است بر تحریم صدقه بر آنحضرت و بر آل او و در مراد بآل اختلاف است شافعی و جماعتی از اهل علم گفته اند که آل بنو هاشم و
 بنو مطلب اند بلیل آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بنی هاشم و بنو مطلب را با هم در سهم ذوی القربی شریک ساخته دیگر هیچ یکی را از قبایل قریش
 نداده و این عطیه عوضی است که در بدل صدقه آنحضرت رسیده اند که اخراج البخاری من حدیث جیسیر بن طعم مر فو عانا بنو المطلب بنی هاشم
 شی واحد و در جوابش گفته اند که این عطایا بنو موالات ایشان بودند نه عوض صدقه و ابو حنیفه و مالک گفته اند آل فقط بنو هاشم اند
 و از احمد در بن مطلب و در روایت است و از مالکیه در این بنی هاشم و غالب بن عمرو و قول است و مراد بنی هاشم آل علی و آل عقیل
 و آل جعفر و آل عباس آل عمارت اند و از آل ابی لبس کسی در آن داخل نشده زیرا که احدی از آنها در حیات آنحضرت صلی الله علیه و آله
 نگشته اند و از آل عقیل و مراد است روایت جامع الاصول که عتب و معتب پسران ابولهب سلام آورده و در ذریع و آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم با سلام ایشان سرور شد و دعا کرد و این هر دو با وی مسلم در چنین وظائف حاضر شدند و ایشان را عتب است نزد آل بنی
 ابن قدامه گفته لا فخر خلافا فی ان بنی هاشم لائل لهم الصدقة المفروضة انتهى و کذا حکم الاجماع ابن رسلان و دیگرانی از ابو حنیفه
 جوازش نقل کرده و گفته اند این جواز نزد حریان از سهم ذوی القربی است حکما الطحاوی و فقه بعض المالکیه عن ابی هریره بنی هاشم قال
 فی الفتح و هو وجه لبعض الشافعیة و نیز در فتح از ابو یوسف علت آن از بعض بنی هاشم برای بعضی از غیر ایشان برای ایشان حکایت
 نموده و حکایت فی البحر عن زید بن علی حافظ گفته نزد مالکیه در بنی سله چهار قول است جواز از پیش جواز قطع نه فرض عکس آن و احادیث
 و الیه بر تحریم علی العموم را در هر مرتبه تا آنکه گفته اند که این احادیث بتواتر معنوی رسیده اند و گویند است قول تعالی قل لا
 اسألكم علیه احوالا الموحدة فی القرآن و قوله ما اسألكم علیه من احوال و اگر او تعالی آنرا احلال میکرد و نزدیک بود
 که طعن میکرد و نذر وی صلی الله علیه و آله و سلم و قوله تعالی خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و ترضیهم بها و از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ثابت شد
 که صدقه او سلخ مردم است که مراد او مسلم و اما استلال فاعلمین حل صدقه از بنی هاشم بر بنی هاشم حدیث عباس که حاکم آن را
 در فروع حسی و هاشم از علوم حدیث با سند و کیک تمام او بنی هاشم اند آورده که ان العباس بن عبد المطلب قال قلت یا رسول الله
 حرمت علینا اهل رقات الناس هل تحمل لنا صدقات بعضنا لبعض قال نعم پس بعض روایات این حدیث متهم اند و صاحب شیخ

و ذوی القربی و الرقاب و الضیف و ابن السبیل لاجل حال علی بن ولید اما بکل منها بالمعروف و بطریق غیر متمول و فی لفظ غیر متشکل
مالا رواه الجماعة و عن عثمان ان النبی صلی الله علیه و آله لم یمنع من ان یسیر و معه فقال من لیس یرید و معه ففعل فیهما و هو سکران
. غیر له فی الجنة فاشترت من صلیب نالی رواه البیضاوی و الترمذی و قال حدیث حسن و البیضاوی تعلیقا و در صحیح است اما غایب فقد
حبس ادر اعه و اعته و فی سبیل الله حدیث اول و دلیل است بر آنکه ثواب این هر سه چیز منقطع نمی شود بجهنم زیرا که وی کما استیست
چه دل از کسب الله دست و همچنین هر چه از علم و تعلیم مثل تالیف و تصنیف گذشته و همچنین صدقه جاریه و بی الوقف و درین حدیث
ارشاد دست بسوی فضیلت و وقف و علم باقی بعد موت صاحب علم و ترویج سبب حدوث اولاد است و ظاهر آنست که این شرط
در وقف از طرف عمر است لیکن از روایت بخاری بلفظ فقال النبی صلی الله علیه و آله تصدق باصله لایباع و لایوهب و لایورث و لکن نفی میرو
صریح است در آنکه این شرط از کلام نبوی است و مراد بقربی اقربا و ائمه اند و بهذا جزم القریبی و مراد بمعروف مقدار است
که عادت بدان جاری گشته یا بقدر دفع هشتهایا یا بقدر عقل خود و اول اولی است کذا فی الفقه و مراد بغير متمول آنست که مالک
چیزی از رقبا و نشود و مراد بغير متشکل آنست که آنرا مال قدیم خود نگیرد و حافظ در فتح گفته حدیث عمر بنی اصل فی مشروعیة الوقف
و قد روی احمد بن ابن عمر قال اول صدقة ای موقوفه کانت فی الاسلام صدقة عمریة قال سعد بن معاذ و بعضی گفته اول حبس در
اسلام صدقة رسول خدا صلی الله علیه و آله است قاله الانصار لیکن در سندش و اقدی است و معنوم لفظ وقف و حبس تا بریست
نمدت اختیار او و مؤید اوست روایت حبس ما دامت السموات و الارض و حدیث قتاده نزد سالی و ابن ماجه و ابن حبان و غیره
خیر و الخلفاء الرجل بعده ثلاث و له صلاح ید و له صدقة تجری بخله اجره با و علم بعمل به من بعده و جری سکران عدم حوازی نقص از عمر
و ازین قبیل است وقف ابو طلحة و قول آنحضرت صلی الله علیه و آله انی ان تجعلها فی الاقرین و آنکه در حدیث انس نزد جامع فروغ حسن حصه
خود را از وقف ابو طلحة آمده پس آنکه فعل اوست محبت نیست و بران انکار مروی شده و ازین وادی است وقف جماعه و صحابه
سنهم ابو بکر و علی و الزبیر و سعید و عمر بن العاص و حکیم بن خزام و انس و زید بن ثابت و روی ذلک البیهقی و منه وقف عثمان لمیر و
و حجت ابو صفیه در عدم لزوم وقف حدیث ابن عباس است ان النبی صلی الله علیه و آله قال لما نزلت آیه الفرائض الا حبس بعد سورة النساء اخرجه
البیهقی فی الشعب و در سندش ابن السیثم است لا یتج بثلثه و نیز مراد بحس مذکور توقیف مال از وارث اوست و نگذاشتن آن در دست
وی و در نمایه بدان اشارت کرده و در غیر گفته مراد حبس عالمیت است برای سائبه و وصیله و حامق بر تقدیر تسلیم در آیه میراث منع
وقف نیست بنا بر افتراق هر دو و اگر فرض کنند که مراد همین حبس شامل وقف است زیرا که مکره در سیاق نفی نیست تا بهم شخص خاص
با حدیث مذکوره و حجت دیگر قول عمر است لولا انی ذکرتم صدقة فی رسول الله صلی الله علیه و آله لردتها و این مشعر است بآنکه رجوع از وقف
غیر ممنوع است و عمر را ذکر او آنحضرت صلی الله علیه و آله مانع از رجوع شده و بحوالش می توان گفت که در اقوال و افعال صحابه حجت نیست
مگر وقتی که اجماع آنها بر چیزی واقع شود و در خیالات نشده و نیز این اثر منقطع است زیرا که بروایت زهیری است و وی عمر را
نزد یافته شوکانی گفته فاعلم ان الوقف من القرابات التي لا يجوز نفعها بعد فعلها لا للواقف ولا لغيره انتی و حدیث سیر و سه

صدقه بر آنحضرت و آل وی اسلام و دین و دین است بر پیش بر موالی بنی هاشم که آنحضرت آنرا بطریق عامه باشد شایسته گفته حرام
کرد بر موالی خود آنچه حرام کرد بر پیش خود و بقال بر حقیقه و اصحاب و مومنین و بنی الما جشون و آنرا گفته حلال است
ایشان را و بوقول الشافعی در بجه گفته زیرا که علت تحریم که شرف باشد مذهب و دست گویم خود واقع است انتی شوکانی گفته
و نصب بنده العله فی مقابل از اول لیل الصبح من الغرائب التي یحبها المتیق و در حدیث ام عطیه آمده مرفوعا انها قد بلغت
معلمه استقی علیه و خوان در حدیث جویری بنی بنت الحارث آمده رواه احمد و مسلم یعنی چون در آن صدقه تصرف بدمیه شد بنا بر صحت
مصدق منتقل شد صدقه از حکم صدقه و حال شد محکم بدمیه و این حلال است برای رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنوقت که آنقال
ابن بطلال در رفع الباری گفته ضبط بعضی کبیر با من المحلول ای بلغت مستقر با و الاول اولی انتی و حدیث جویری و دلیل است
بر آنکه حکم موالی از و اوج بنی هاشم حکم موالی بنی هاشم نیست بل ایشانرا صدقه حلال باشد بن بطلال اتفاق فقها بر آن نقل کرده و در آن نظر است
زیر که این قد آمده ذکر کرده که خلال از طریق ابن یسک از عایشه روایت کرده که وی گفت انما آل محمد لا تکل من الصدقة و این
و لالت دارد بر تحریم آن حافظ گفته اسناد او تا ما عایشه حسن است و آخر جابن ابی شیبیه ایضا و این قاض و نقل ابن بطلال
و ابن التین ذکر کرده که صدقه بر از و اوج حرام نیست این کیقول است و نتوان گفت که قول بعضی بدخول از و اوج در آن مستلزم
تحریم صدقه بر آنها نیست زیرا که این غیر لازم است و درین هر دو حدیث نیز دلیل است بر آنکه جائز است خوردن از آن صدقه
برای کسی که صدقه بر آنها حرام است بعد از آنکه آن صدقه بمصرف خود رسیده باشد و بهیله یا بهیله یا بخوان منتقل گردیده و درین باب
از عایشه زنی بخاری و غیره ان النبی صلی الله علیه و آله لم یأخذ الصدقة به علی بریره فقال النبی صلی الله علیه و آله ما صدقة و لنا بدیه
سوال شهادت و چه حقیقت و وقف و حکم و وقف بر کعبه مکرره و چه بر صیت جواب حقیقت و وقف تبرع است
اهل جاہلیت این تبرع نمی شناختند آنحضرت صلی الله علیه و آله تنبأ آن برای مصالح عباد و فرمود زیرا که این مصالح در سایر صدقات غیر
موجود است چنانکه انسان در راه خدا مال اشیر صرف نمیکند و آن مال بعد چندی فانی میشود و نفع آن منقطع میگردد و فقرا و یتیمان
محتاج می مانند و قومی دیگر از فقرای آید و محروم می مانند پس هیچ شی بهتر از آن نیست که بعضی او برای فقر و ابناء السبیل بگویند
باشد که منافع او عموما بایشان تادیر گاه برسد و صل شئی در ملک و اوقف باند و مانند جمهور اهل علم بشر و عیت و وقف فرشته اند
ترمذی گفته خلائی در جواز وقف زمین میان صحابه و تابعین معلوم نیست لیکن شیخ الحاکم آن کرده و ابو حنیفه گفته وقف لازم
نیست و جمیع اصحاب و خلفاء او کرده اند مگر زفر و عطاء و ابی یوسف حکایت کرده که اگر ابو حنیفه را دلیل وقف میر تقی
حمی شد بدان و قرطبی گفته بداد و وقف فنی لعل جمیع است بوی التفات نتوان کرد و دال است بر صحت و لزوم او حدیث ابو هریره
ان النبی صلی الله علیه و آله اذا مات الانسان انقطع عمله الا من ثلثه اشیا صدقة جاریه او علم ینتفع به او ولد صالح یدعو له فاعلم الجماعة
الاخباری و ابن ماجه و عن ابن عمر انهما جابا رضی الله عنهما فیما یقولان ان رسول الله صلی الله علیه و آله اصابت رضا بنجر لیم لعل بالانفس
عندی منه فاحمرنی قال ان شئت حبست اصلها و تصدقت بها قصد قد بها عمر علی ان لا یباع ولا یوهب ولا یتورث فی الفقهاء

است لال کرده است بر حرام تحلیله کعبه و فقه و تعلیق قنادیل بدان و در سینه و گفته بلا حدیث عمدتاً فی مال الکعبه و هو ما
 یسدى الیهما و یفقد لهما و گفته و لایزال قول الشافعی لا یجوز تحلیله الکعبه بالنسب الفقه و لا اعتقاد الیهما یا ثم علی و حسین فی ذلک
 احدیما یجوز تعظیماً کما فی المصحف و الآخر المنع اذ لم یقل احد من السلف به قنیه اشکل لان الکعبه من تعظیلم قنیه المسابرة لیل
 تجوز نسترها بالحریر و الدریع و فی جواز نستر الساجد بذلک خلاف بقده مشک کرده برای جواز آن با نچه در ایام و لیل ملک

از نذر سبب سقوط مسجد نبوی واقع شده و گفته عمر بن عبد العزیز الحارثی نکرده و در خلافت خود آنرا زایل ساخته بعد بر حرام
 است لال کرده با نکه تحریم احتمال ذریع فقه در چنین نیست که تعلیق با وافی معدوم برای اکل و شرب و نحو آن دارد بعد گفته و نیست
 در تحلیله مساجد قنادیل ذریع فقه چیزی از آن انتی یعنی از تحریم و در جوابش گفته اند که حدیثی بی و اهل صلح است لال بر جواز
 تحلیله کعبه و تعلیق قنادیل زر و سیم نیست چنانکه زعم کرده چه اگر ادانست که آنحضرت صلعم بر آن طلع شده مقرر داشت پس
 حامل وی صلعم بر آن معلوم شده و گذشته و اگر مرد وقوع اجماع صحابه یا من بعد هم بر آنست پس ممنوع است و اگر مرد غیر آنست
 پس آن چیست و اما قیاس بر ستر کعبه بحریه و دیان پس متعقب است با نکه برین تجویز اجماع قائم شده و اما تحلیله و زر و سیم پس از
 فعل کسیکه بوی اقتداء میرود منقول نشده کما قال فی الفتح و فعل و لید و ترک عمر بن عبد العزیز محبت نیست آری قول تجریم محتاج
 دلیل است لایسباباً اختصاص تحریم استعمال آنیه ذریع فقه با اکل و شرب و لکن لا اقل از کر است است زیرا که وضع اموال که
 اهل حاجات بدان منتفع میشوند در مواضعی که وضع در آن آجلایا عاجلاً سودمند و در کر است وی شکلی نیست و قرطبی در حدیث
 ابی و اهل گفته غلط من ظن ان المراد بذلک حلّیة الکعبه و انما اراد الکثر الذی بهما و هو ما کان یسدى الیهما فیه خیر یا زید علی اسماحه
 و اما اکل نجس علیها کالقنادیل فلا یجوز صرفه فی غیره یا و قال ابن الجوزی کالو فی الجاهلیة یسدون الی الکعبه المال تطهیراً لکما فیهما
 انتی گویم این فعل جاہلیت هنوز در اسلام در جمله مسلمین و امر ارجا هلمین باقی است و احادیثی نمی از تشدید مساجد و زخرفت آن
 عام است شامل مسجد الحرام و مسجد نبوی و اما دلیل صحیح صریح تخصیص این هر دو مسجد قائم نشود بلکه تجویز تحلیله آنها با نچه داخل زخرفت
 و تشدید باشد کما یبغی نیست و همچنین ترک اتفعل با موال موقوفه برین ساجد بی دلیل است چنانکه بیخ خلاف و پوره و حرک کعبه
 و جز آن بدست حجاج و جز ایشان دلیل ندارد بلکه محبت بر منع آن از حدیث حبس عمر رضی الله عنه قائم است و فیه قوله صلعم لایسلع
 و لایوهب لا یورث کما تقدم فان هذا منه صلعم بیان لما بهیه تمجیس التی امر بهاء و ذلک تسلیم لزوم الوقف و عدم جواز نقضه و لا
 لما کان تجسیساً و المفروض ان تجسیس فلیعلم و یفهم حق العلم و الفهم و اما وقف بر قبور و مشاهد و نحو آن برای رفع سبک یا تزیین و بلکه فعل
 چیزی که بر آنرا محال فتنه باشد پس باطل است زیرا که از رفع فن نمی آمده چنانکه در حدیث علی بن ابیطالب است که آنحضرت صلعم او را
 امر فرمود با نکه مگذار حاجت گوری بلند مگر آنکه برابر کنند آن را و نه هیچ مثالی مگر آنکه نحو سازد آن را و این حدیث در سلم و غیره است
 و همین است حکم تزیین او و سخت تر ازین چیزی است که گفته فتنه بر آید باشد مثل وضع ستورخانه و اجازت فتنه و نحو آن
 زیرا که انتمی از موجبات تعظیم صاحب قبر و مدد زائران عوام بلکه خواص کالانعام است و از اینجا اعتقاد چیزی در صاحب قبر

صدقه بر آنحضرت و آن روزی که آنحضرت را از آن وقت برای خود مقرر کردند بقول فیصل بن یزید و یزید بن ابی سلمه
 کرد بر موالی خود آنچه میخواستند و آن روزی که آنحضرت را از آن وقت برای خود مقرر کردند بقول فیصل بن یزید و یزید بن ابی سلمه
 ایشان را با برادرش عقیقه و سبب بطنه صحت الوقت علی النفس و هو قول ابن ابی سلی و ابی یوسف و احمد بن ابی یوسف و قال ی
 مع عبان بن الماکلیه و جمهورهم علی النسخ الا اذا استثنی لنفسه شیئا سیرا بحیث لا یتهم انه قصد حرمان و رتبه و من الشافعیه ابن شریک
 و طائفة و صنف فیهم محمد بن عبداللہ الانصاری شیخ البخاری جزو منها و استدلل له بقصه عمر بنه و بقصه راکب البدنه و بحديث
 انس بن سالم عن عقی صفیه و جعل عقبا صدقا و وجه الاستدلال به انه اخر جماعن ملکه بالتق و رد بالیه بالشرط انتمی و یؤید
 صحت وقت بر نفس است حدیث مردیکه گفت آنحضرت را صلعم عندی دینار قال تصدق به علی نفسك اخرجه ابوداؤد و ترمذی
 و نیز مقصود از وقت تحصیل قربت است و این قربت بهر حال النفس حاصل است و چون متفرق شد که واقف را گردانید
 غله و وقت در معرفت قربت جائز است و متولی را خوردن از آن بقدر معرفت درست و واقف در آن وقت مثل سائر
 مسلمین است و وقت چیزی که در آن مضارت و ارت باشد باطل پس باید دانست که وضع مال و سجده یا مشهدی که با حق
 بآن سودمند نمی شود صرف آن مال در ابل حاجات و مصالح مسلمین جائز است و ازین قبیل است آنچه در کعبه مکرر و سجده بول خدا
 صلعم یا قبر شریف وی می نمایند و وقت میگردانند بلیل حدیث عائشه صدیقہ قالت سمعت رسول الله یقول لولا ان توک
 حدیث خود بعد بجا میاید و قال بکفر الانفقت کثر الکعبه فی سبیل الله یجعلت باها بالارض و لادخلت فیها من حجر و اوه سلمه و این حدیث
 بر جمایا اتفاق چیزی که در کعبه است نزد زوال مانع که آن حدیث عدم مردم بکفر با جا میاید است و این مانع نازل شده و سلام
 مستقر گردیده و قدم ایمان در عدم معا به ثابت گشته تا بزمان ما بعد ایشان چه رسد و چون این حکم در اموال کعبه باشد از اموال
 مساجد دیگر چه میتوان گفت که بالا اولی در خود اتفاق است بخجای خطاب پس هر که چیزی بر کعبه یا سائر مساجد یا مسجد نبوی یا
 مسجد طفوی صلعم حبس و وقت کرده که در اینجا باقی و نهاده است و بیخ کی بدان متعفی نمی شود پس انگیز منتعرب و واقف است
 و نه متصدق بلکه کما نزلت داخل نمیرد قول تعالی الذین یکذون الذهب و الفضة الآیه و معارض نیست این را روایت
 احمد و بخاری از ابی و اهل که گفت جلست الی شیبیه فی هذا المسجد فقال جلس الی عمر فی مجلسک هذا فقال لقد همت ان لا ادع
 فیها صفر و الا بیضا و الا شیبیه بن المسلمین قلت ما انت بغافل قال لم قلت لم یغیا صاحبک فقال بما امر ان یقعد فی هذا الزا
 این اقد است از عمر و شیبیه با نچه از آنحضرت صلعم و ابوبکر واقع شده و حدیث عائشه بانست سبب ترک آنحضرت صلعم کرده و این شیبیه
 پس عثمان بن طلحه عبد ری جمعی است و مراد صفر و بیضا در رسم است و آنچه گفته تمیل که ترک آنحضرت صلعم بنا بر رعایت قلوب
 قریش باشد چنانکه بنا بر کعبه ابرو قاعد بر اسم ترک کرده بعد از این احتمال را بحديث مقدم عائشه تا می نمود و گفته بعد از این
 المقدمه انتمی شوکا می گفته و المعیر الی هذا الاحتمال لا بد منه لانه صلعم علیه فلا یتلفت الی الاحتمالات الخافقه له و علی هذا فافاقه
 جائز کما جاز لابن الزبیر بناء علی قواعدها بر اسم لروال السبب الذی لا جله ترک بنا صلعم و تمی سبب بحديث ابی و اهل

صدقه بر کفایت و آن را در میان خود تقسیم نمودند و آن را در میان خود تقسیم نمودند و آن را در میان خود تقسیم نمودند
 کرد بر مولی خود و آنرا در میان خود تقسیم نمودند و آن را در میان خود تقسیم نمودند و آن را در میان خود تقسیم نمودند
 ایشان را به عبادات فاسده می شود و این چنین وقت در شرع ثابت نشده و نه احدی از سلف آنرا بجا آورده با جمله
 است بر بنو مرثیه عظیمه و منکر کبیر و فتنه عظمی است و وجهی از جواز وصیت عمل ندارد وقت شوکانی در شرح فتنی نوشته و من
 رفع القبور المدخل تحت المذیث دخولها لولیا القبر المشابه الممورة علی القبور و ایضا هر منی آنجا که قبور مساجد و قد لعن البیضا
 فاعل ذلک و کم قدر سری عن تشیید بنیة القبور و تحسینا من بغاسد یبکی لها الاسلام منها اعتقاد و اجمله لها کاعتقاد الکفار لاصنام
 و عظم ذلک و فطنوا انها قارة علی جلب النفع و دفع الضرر فجلو بامقصد الطلب قضاء الخواارج و مجاب الخایر المطالب و سألوا منها ما یسأل
 العباد من ربهم و شد و الیها الرجال و تسحبوا بها و متعافوا و باجملة انهم لم یعدوا شیئا مما كانت الجاهلیة تفعل بالاصنام الا فعلوه
 فانما ساء و اما الیه را چون وضع هذا المنکر الشیخ و الکفر الفطیح لا یجوز للنفیس به و یتعارفون رحمة لدین الخفیف لاعمال و لا متعلما و لا امیرا و لا
 وزیرا و لا ملکا و قد تواروا الینا من الاخبار بالاشیک بعد ان کثیرا من هؤلاء القبور یمین او اکثر جم اذا توجهت علیه یمین من جهة صمد
 حلف بامد فاجرا فاذا قیل له بعد ذلک بشیخ و مستقصد کالمولی الفلانی تلغثم و تلکما و الی و اعترف بالحق و هذا من امین الادلة الدلیلة
 علی ان شرکم قد بلغ فوق شرک من قال انه تعالی ثانی ثانی و ثالث ثانیة فیا علما الدین و یا ملوک المسلمین ای یزید الاسلام
 من الکفر و ای بلاد لهذا الدین اضرب علیه من عبادة غیر الله و ای صبیحة یصاب بها المسلمون تعدل هذه لصیحة و ای منکر یجب النکاح
 ان لم یکن النکاح رندا الشکر البین و اجاب **لقد سمعت لونا دیت حیا** و لکن کاحیة لمن تنادی و لونا دیت
 نفخت بها اضاءت و لکن انت تنفخ فی دما و انتهی کلامه و مدوده و اول فحواه و حسن فحواه سوال شد و ششم
 حکم سفرای زیارت قبر نبی صلی علیه و آله و سلم چیست جواب اقوال اهل علم دین سئله مختلف وارد شده مذرب جمهور آنکه مندوب است
 و بعض مالکیه و بعض ظاهریه بان رفته اند که واجب است و خفیة گویند قریب بواجبات است و مذرب شیخ الاسلام ابن تیمیة می فرماید
 آنست که غیر مشروع است و بعض جناب دین بابت مانع او شده اند و روی ذلک عن مالک و ابوجحی و القاضی عیاض کلبستانی
 قائلان مندوب است لال رد ما ند بقوله تعالی و لو انهم اذ ظلموا انفسهم حجا و کذا فاستغفوا الله و استغفر لهم الرسول
 الایة و چه استلال اگر رسول خدا صلعم زنده اند و قبر خود بعد موت چنانکه در حدیث الانبیاء احوال فی قبورهم آمده و قد صح البیة فی ألف
 فی ذلک جزو هسا و ابو منصور بغدادی گفته قال المتکلمون المحققون من اصحابنا ان نبیا صلعم حی بعد وفاته انتهی و مؤید است آنکه
 شهدا زنده اند ندق داده می شوند در قبور خود و نبی صلعم از ایشان است و چون ثابت شد که آنحضرت صلی علیه و آله و سلم زنده اند
 آمدن یسوی او بعد موت همچو آمدن نزد وی قبل موت باشد و لکن وارد شده که ان الانبیاء لا یتکون فی قبورهم فی
 ثلاث و روی فوق اربعین پس اگر این روایات صحیح شود قانع در استلال بایه باشد و معارض قول بروام حیات انبیاء
 در قبور است روایت از صلعم بر علیه و آله و سلم علیه آری حدیث من زار فی بعد موتی فکان زار فی حیاتی اگر بصحت

علی اکبر دین نقضیه کان یروی بذلك عننا قالت نعم قال فصحی من حدیث مسلم الجواد ورواه الترمذی من حدیث برید
 ان امرأة قالت ان کان علی ای صوم شهر فاصوم منها قال صومی منها وصری غیر لولد ایضا حدیث من حدیث وعلیه صیام صام عنه
 ولیه تنقی علی حدیث عائشة وبقرة لیس من لولد و غیره حدیث اقرؤا علی موتکم لیس وبقرة صام من لولد حدیث او ولد صلح
 یدعو له وقرین غیره حدیث استغفر و الا حکم و سلواله التثبیت فان لا ان یسأل و حدیث فضل الدار المملو بالخط الغریب بقوله تعالی
 والذین جاءوا من بعد هم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لما ثبت من الدار لم یست
 عند الزیارة حدیث بریدة عند مسلم و احمد و ابن ماجه قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا خرجوا الی المقابر ان یقولوا یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 اهل الدیار من المؤمنین و السالمین فانما ان شاء الله کبر الاحقون نسأل الله لنا وکم العافیة و یجیب ما فیضه لولد لولد ینحی حال البر
 حدیث و لد الانسان من سعیه و کما خص هذه الاحادیث الایة المتقدمة کذلک تخص حدیث ابی هريرة عند مسلم و اهل السنن قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا مات الانسان انقطع عمله الا من ثلاث صدقة جاریة او علم ینفع به او ولد صلح یدعو له فان طاهره و ینفع
 عنه ما عدا هذه الثلاثة کانتا ما کان و قد قبل انه یقاس علی هذه المواضع التي عدت بها الادلة غیر ما فی حدیث المسیت کل شیء غیر
 قال فی شرح الکثران الایة منسوخة بقوله تعالی والذین امنوا و اتبعوه حذر یتحسروا یمان الایة و قبل الانسان اریه
 الکافر و المؤمن فلهما سبی اخوانه و قبل لیس له من طریق العدل و هو له من طریق الفضل و قبل الامم یعنی علی کما فی قوله تعالی
 و طوبی للحننة ای و علیهم انتهى التوضیح فی فتح البیان سوال مشتاد و منهم حکم زیارت قبور برای مردان و زنان حبسیت
 و نزد و دخل بر قبور چه می باید گفت جواب در حدیث بریدة آمده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قد کنتم نسیتم عن زیارة القبور
 فقد اذن لکم فی زیارة قبور امه فزوروا فانما تذکر الاخرة رواه الترمذی و صححه و اخرجه مسلم و ابوداؤد و ابن حبان و الحاکم
 و عن ابی هريرة قال زار النبی صلی الله علیه و آله و سلم قبر امه فبکی و ابکی من حوله فقال استأذنت ربی ان استغفر لکم فوذن لی و استأذنت فی
 ان ازور قبر بافاذن لی فزوروا القبور فانما تذکر الموت رواه الجماعة کذا فی المتقی و لم یجده فی البخاری و الاخر غیره
 الیفینظر و قد اخرجه ایضا الحاکم و فی الباب عن ابن سعد و عند ابن ماجه و الحاکم و فی اساده ایوب بن کانی فی مختلفیه عن
 ابی سعید الخدری عن الشافعی و احمد و الحاکم و عن ابی ذر عن الحاکم و سنده ضعیف و عن علی بن ابیطالب عن حماد عن
 عائشة عند ابن ماجه و ابن احادیث مفیدة مشروعیة زیارت قبور و نسخ نهی ازان است و جاری و عبد ربه و نوکیا
 حکایت اتفاق اهل علم کرده اند بر آنکه زیارت قبور برای مردان جائز است قال الحافظ کذا اطلقوه و فی نظر لان ابن
 ابی شیبة و غیره و رو عن ابن سیرین و ابراهیم النخعی و اشعری انهم کرمها ذلک مطلقا حتی قال الشیخ لولاهن النبی صلی الله علیه و آله و سلم زیارت
 قبر بنتی ففعل من اطلق اراد بالاتفاق ما استقر علیها الامر بعد هؤلاء کان هؤلاء لم یلجم الناسخ و اعمد علم و ذهب ابن جریر
 الی ان زیارة القبور واجبة و لو مرة واحدة فی العمر و رد الامر به و هذا یتنزل علی الخلاف فی الامر بعد النبی صلی الله علیه و آله و سلم
 او مجرد الالباح فقط و الکلام فی ذلک مستوفی فی الاصول و قد قول وی اذن لکم صلی الله علیه و آله و سلم ان یذکر لیس مستبرج جواز

و ابو داود و الحسن بن الحسن بن سعد بن عبادة ان امرأته قتال بن رسول الله في امي ماتت فاقصدت عننا قال نعم قلت
 فاي الصدقة افضل قال سقي الماء قال الحسن فكل ما سقيته اكل سعدا لمدنية رواه احمد والنسائي ورجال اسنادهم عن الحسن بن قتات
 وقد اخرجنا ابو داود وابن ماجه وخراف بن يحيى حديثه نحل بعنبر يا غير هاست وورين عاديث دليل است بر وصول ثواب قريب صدقة
 بوقتي از اولاد و بغيرين مسلمين از صوم و صدقه و بر آنکه سقي ما افضل صدقه است و لفظ ابو داود اين است فاي الصدقة افضل قال
 فخير يرا قال بنو لام سعد و اخرجنا الدارقطني في غرائب الكافي كلفته اندر رجل بهم و حديث عائشه و ابن عباس سعد بن عبادة است
 و وال است بران ايراد بخاري حديث ابن عباس ابعده حديث عائشه بلفظ ان سعد بن عبادة قال ان امي ماتت و عليها نذر گويا
 بغير کرد با کلمه بهم و حديث عائشه سعد است و احاديث دال بر آنکه صدقه از ولد لاحق و الدين مشي و بعد موت آنها بدون وصيت
 از ان هر دو و ثوابش با آنها ميرسد پس عموم قوله تعالى و ان ليس للانسان الا ما سقى از اين احاديث مخصوص باشد که نذرا قيل گويم نيست
 درين احاديث مگر حقوق صدقه از ولد و ثابت شده که ولد انسان از سقي اوست پس نيست حاجت بسوي دعوي تخصيص و اما از غير ولد
 پس ظاهر از عموما قرآنيه عدم وصول ثواب بسوي ميت است پس متوقف عليه باشد تا اگر دليلي متفق تخصيص بيايد و در غير صدقه
 انما اعمال بر اختلاف است که تا ميرسد يا نه معتزل گويند بفتح ميرسد دليل عموم آيد و در شرح گفته انسان را ميرسد که ثواب عمل خود
 بياي غير مگر داند نماند باشد يار و زه حاج يا صدقه يا قرأت قرآن با جز آن از جميع انواع بر و اين ميرسد ميت و نفع ميدهد و را
 نزديک اهل سنت انتهي و مشهور از نه شباني و جماعتي از اصحاب و آنست که ثواب قرأت قرآن ميت ميرسد و نه صاحب حمد و
 جماعه از علماء و جماعه از شافعيه و موصول است ذکره النووي في الاذکار و ابن النخعي و در شرح منهل گفته لا يصل الى الميت عند ثواب
 القراءه على المشهور و المنتهى الوصول اذا سأل الله ليعياله ثواب قراءته و ينبغي ان يحزم به لانه دعاء فاذا جازا له عالميت بالمسكين الله
 فلان يجوز ما هو له اولى و يتبع الامر فيه موقوفه على اتجا به الدعاء و هذا المعنى لا يخص بالقراءه بل بحري في سائر الاعمال و الظاهر ان الدعاء
 متفق عليه انه ينفع الميت و انما القريب و البعيد بوسيطه و غير با و على ذلك عاديث كثيره بل كان فضل الدعاء ان يرد عولاه بغير
 انتهي و نووي و در شرح سلم كفايت اجماع کرده بر وصول دعائيت و بچنين بر وقوع صدقه از ميت و وصول ثوابش با و مقيد بولد
 نموده و تميز كفايت اجماع کرده بر حقوق قضاء دين شوکاني گفته و انما ان ينقص عموم الآية بالصدقه من الولد كما في احاديث الباب
 يعني ما تقدم و طريق من الولد كما في خبر الخشمية حين غير الولد ايضا كما في حديث الحرم عن اخيه شبيب بنه و لم ينفصله صلعم بل وصي شبيب
 ام لا و لا تنفق من الولد كما وقع في البخاري في حديث سعد خلافا لما لکيه على المشهور عند جمهور بالصلوة من الولد ايضا لما روى الدارقطني
 ان رجلا قال يا رسول الله ان كان لي ابوان ابراهيم في حال حياتهما فكيف لي بهما بعد موتهما فقال رسول الله صلعم ان من الميراث بعد الميراث
 ان تصلي لهما صلعم و ان تصوم لهما صياما و ان تصيام من الولد لئلا يحد يث و لم يثابن عمروان عمر سأل النبي صلعم و ان
 فقال اما برك فلما قرأ التوبه فصمت و تصدقت منه نفعه ذلك رواه احمد بن حنبله دليل على ان ما فعله الولد لا يبيح المسلم من الصوم و الصدقة
 بخير و ابو بصير بن عباس عند البخاري و مسلم ان امرأة قالت يا رسول الله ان امي ماتت و عليها صوم فز قال لا يات لك

ویرحمکم تقدیرین متناوئکم و بشارتین و امانات الله بکم لاحقون و نیز از روی رعایت کرده که هرگاه حسب نیت احدی از شما
 منکر از نزد وی بسوی اتحیی برآمد و از شرش بگریخت السلام علیکم دار قوم منین و انکم با تو عهدون خدا می برون اما شما منکر
 لاحقون السلام غفر الیهم و اتبعوا الذی یطیع الله و اتقوا الذی یطیع الله و اتقوا الذی یطیع الله و اتقوا الذی یطیع الله و اتقوا الذی یطیع الله
 خراب غیر مایهول هر دو واقع میشود و تفسیر شد بوسی تبرک و امثال قوله تعالی است و لا تقولن فی فانی فاعجل خلت
 غدا الا ان یشاء الله و گفته اند که عودیت بسوی بودن همراه ایشان در آن تربت است و قیل غیر فاک و در اما دین و کت
 بر سبب تبسم بر اهل قبور و دعا برای آنها با عافیت خطابی و غیره گفته اند سلام بر اسولت و احیاء و قد علم سلام بر لفظ علیکم کیا است
 بخلاف عادت جا بهیت که تو نمست حلیک سلام الله قیس بن حاتم عودت صا شاء ان یتحاه سوال
 فوهم اوله شرع چند اند جواب دلیل شرعی و چیزی اندکی کتاب عزیز و دوم سنت مطبوعه اما کتاب عزیز پس مراد جانب
 قرآن کریم و فرقان عظیم است و در حدیثها اصطلاحات احوال کشیده منقول است که هیچکس از آنها خالی از ایراد نیست و الا اولی الله
 هو کلام الله المنزل علی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نیز از روی رعایت کرده که هرگاه حسب نیت احدی از شما
 و قرآن مشهور بر آن متفق اند آن قرآن است و در حدیثها اصطلاحات احوال کشیده منقول است که هیچکس از آنها خالی از ایراد نیست و الا اولی الله
 وجه عربی و معنی اعرابی پس آن هم قرآن است و اگر احتمال بعضی در آن بعضی دارد پس اگر استناد غیر معتدل بصحت رسد و موافق وجه اعرابی
 و معنی عربی باشد شاذ است و آنرا حکم اخبار احاد است در دلالت بر مدلول خود خواه از قرات معبر باشد یا غیر آن و هر چه بناد
 صحیح نشود اگر چه موافق معنی عربی و وجه اعرابی بود و در حدیثها اصطلاحات احوال کشیده منقول است که هیچکس از آنها خالی از ایراد نیست و الا اولی الله
 با عدم صحت است و معتبر نیست و در حدیثها اصطلاحات احوال کشیده منقول است که هیچکس از آنها خالی از ایراد نیست و الا اولی الله
 میرسد و غالبش متفق علیه و اتفاقا تقلید مختلف فیه است پس هر چه موافق لغتی از این لغات است آن موافق معنی عربی و وجه اعرابی
 و این مسئله محتاج بسط است شوکانی در آن تالیف مستقل کرده و فلیرجع الیه بکلیه تا بیازهر سوره است زیرا که در رسم مصاحف موجود
 و این وجود در کتب عظیم است در اثبات قرآنیست برای قرآن و بر ثبوت وی در خط مصحف در اواخر سور اهل اسلام است و احدی
 از قرات و غیر ایشان در آن مخالف نیست با آنکه اثبات قرآنیست و اگر دو اند و باین اجماع کرکن ثانی که نقل است حاصل شد با آنکه این
 نقل اجماعی است در میان جمیع طوائف و کرکن ثانی که موافقت او با وجه اعرابی و معنی عربی باشد خود ظاهر است و از اینجا دانست بشی که
 نفی بودن بسط از قرآن بعد تسلیم وجود او در رسم مصحف مجرد دعوی غیر مقبول است و همچنین دعوی یک لایت بودن او یا اتیان فیه
 با اقرار وجود او در رسم راول هر سوره دعوی مجرد از دلیل مقبول است و احتمالی که در خواندن آن در حجاز و در جده
 اسلام بدان واقع است خارج از محل نزاع است و احادیث در آن مختلف ذکر است بعضی از آنکه فی مسکن انتم شرح مجموع الکلام
 در قرآن کریم حکم و متشابه هر دو واقع است بقوله تعالى منه آیات حکما کتبت من ام الکتاب و اخو متشابهات
 و حکم و کتاب من ام الکتاب و در متشابهات با اختلاف احوال است و حق عدم جواز عمل باوست بقوله تعالى فاعلم ان الله لا یغفر الذنوب الا لی

قریب که هرگاه اسلام نشد قاضی میماند غنیمت سبب زیارت صلوات الله علیه و الله عز وجل که میباید توبه و پوزش کرد
 صلوات الله علیه آخر حدیث بخور و القیور غایتی که اگر الموت تقدیر کرد بر تو در لی دلیل است بر عدم حجاز استغفار برای صیت بر غیر
 ملت اسلام و روایات وارده در اسلام باین حضرت بالمره ضعیف اند یا محتاج نمی باشد و از موت آنها بر عدم سلامتی و تقصیر
 رسول خدا صلوات الله علیه نمی شود که از علم المفردون و التمامت مفصل فی مقرة و اما زیارت کرون زنان موی ترا پس در حدیث اخیر است
 ان رسول الله صلوات الله علیه زیارت القیور رواه احمد و ابن ماجه و الترمذی و صحیح ابن حبان فی صحیح ابن عبد البر بن ابی ملیکة ان الشفاء
 اقبلت ذات یوم من المقابر فقلت لایا ام المؤمنین البیرکان نمی رسول الله صلوات الله علیه زیارت القیور قالت نعم کان نمی عن زیارت القیور
 غم امر زیارت تمار واه الاثر من سننه و اخرجهما حکم و ابن ماجه عن عائشة مختصر ان النبی صلوات الله علیه رخص فی زیارت القیور و درین باب است
 از حسان نزد احمد و ابن ماجه و حاکم و از ابن عباس نزد احمد و اصحاب سنن و نیز از ابن حبان و حاکم و در سنن اوصلی بن ابی امیانی
 و وی ضعیف است و نیز درین باب حدیث و الله به تحریم اتباع زنان برای جنائز است پس تحریم زیارت قبور بطوری خطاب با زنان
 میتوان گرفت و همین است در ذیل علم که زیارت قبور زنان را مکروه است و تسک ایشان با حدیثی است که در است
 مختلف اند که بخوبی است یا تنزیهی و اکثر بخوارفته اند نزد اسرار فتنه بدلیل دخول ایشان زیارت عامه زیارت و بخوبی گفتند
 که اینان در حاکم مخصوص باین نمی خاص مستقلا از لعنت است اما بر مذہب جمهور پس بغیر فرق در میان تقدم عام و تاخر او و مقارنت
 و بطریق و اما بر مذہب بعضی تأملین بآنکه عام تاخر تر نسخ می باشد پس استدلال بدان تمام است مگر بعد معرفت تاخر او و حدیث
 عائشة ثمة قالت کیف قال یا رسول الله اذا زرت القیور قال قولي احدث و در غاری است ان النبی صلوات الله علیه بامر ابی بکر عند قبر فقال
 اتقی الله و اصبر بی قالت الیک عنی الحدیث و انما زکرت بروی زیارت را و حاکم آورده که فاطمه بنت رسول خدا صلوات الله علیه قبر خود را
 هر چه زیارت میکرد و نماز میگذاشت و دو میگرفت زیارت و قرطبی گفته اللعن المذکور فی الحدیث انما هو لکثرات من الزیارة لما تقتضیه
 الصیحة من المبالغة و لعل السبب فی بعض الیه ذلک من تعصیب حق الزوج و التبرج و ما یشاء من الصیاح و نحو ذلک فقد رقیال ذال من
 جمیع ذلک خلا من من لا ذلک لیس لان تذکر الموت یتناجی الیه الرجال و النساء انتی شوکانی گفته و هذا الکلام هو الذی یشی اعتمادیه فی
 الجمع بین احادیث الباب المتعارضة فی الظاهر انتی و میل صاحب بل بسوی رخصت زیارت برای زنان است و در شرح سفر سقا
 گفته زنان را بر آمدن زیارت مقابر جائز نیست الا زیارت حضرت صلوات الله علیه و در برخی تفصیل نظر است مگر آنکه دلیل مختص قائم شود
 و اولی درین باب نظر جمیع میان احادیث همان است که گشت یعنی رخصت نزد اسرار فتنه بخوبی و نمی نزد و اما آنکه ذکر نزد
 قبور چه گوید پس در حدیث ابی هریره است ان النبی صلوات الله علیه اتی المقبرة فقال السلام علیکم دار قوم مؤمنین و انما ان شاء الله السلام علیکم
 رواه احمد و مسلم و النسائی و الاصح حدیث عائشة مثل و زاد الله لهم الا تحرمنا اجرهم و لا تفننا بعدهم و عن بریده قال کان رسول الله صلوات الله علیه
 یصلی من اخرجهم الی المقابر ان یقول قائلهم السلام علیکم اهل الدیار من المؤمنین و المسلمین و انما ان شاء الله لکم الا حقون نسأل الله لنا
 و لکم العافیة رواه احمد و مسلم و ابن ماجه و حدیث عائشة السلام علیکم باین لفظ آورده قولی السلام علی اهل الدیار من المؤمنین و المسلمین

نسخ فیه چون مکتوباته منه ابتداء الفتنه وابتداء تا اول ماه و ما بعد تا اول ماه الا ابتداء الحروف فی العلم بقولون
 ابتداء کل حرف من حروف و وقت بقول الا الله متعین است و قول الا الحرفون فی العلم مبتدیه است و بقولون انما یخبرونست عدم
 جواز علی تشابه نازلان است که آن را معنی نیست دریا که بی معنی بودن و ناجائز است بلکه از جهت آنکه انعام فیه علم
 و ادراکش باطل است بر مراد خدا از آن ظاهر است چنانکه حال حروف فواع سویت و شک نیست که این حروف را معانی است
 اما انعام با معرفت آن نمیرسد بلکه و تعالی سائر تعلیم است و لذا صرح عن غیر واحد من المعتزین فی التفسیر تم تعریف تم تعریف
 اعلم بکاره بزرگ و هو الا وجه و آنچه بعض سلف و خلف در معانی این حروف سخن را نده اند و نازلان در قلوب است زیرا که تم تعریف
 آنها از باب تعریف علی الله عالم یقل و تعریف کلام الله محض رأی است و بران و عید شدید وار شده و آیات صفات باری تعالی القضا
 محکم اند و معنی یعنی کیفیت تشابه و تاویل آن منوع و اجزایش مطابق ظاهر است عرب تعین و الحکایان الحکایان فصوص است و الفاظ
 در قرآن کریم موجود است و معرب آنست که موضوع باشد برای معنی که نزد غیر عرب است بعده عرب آنرا ویران معنی استعمال کرده اند
 ابراهیم و سبیل و حق و نحو با مثل این معنی ملائق آن نیست که در آن اختلاف و تصریح شود و نافی آن تمسک بر سبیل مقبول نیست
 و اهل عربیت اجماع کرده اند بر آنکه عمده علی از علل انشاء صرف در بسیاری از اسما موجوده در قرآن است پس اگر نفی معرب را بمانی
 می بود این اجماع واقع نمیشد شکوکانی گفته و فی القرآن من اللغات الرومیه و الهندیه و الفارسیه و السریانیه و الا یجوز جاز لا یجوز
 فی مخالفه حتی قال بعض السلف ان فی القرآن من کل لغه من اللغات و من اراد الوقوف علی الحقیقه فلیبحث کتب التفسیر فی مثل مشکو
 و الاستبصار و السبیل و القسط و الیاقوت و الباریق و التنویر انتهى و در تصدیق الی ذم الکلام و التاویل در فصلی مستقل تبیین عظیم
 قدر قرآن کریم در علوم دین بذیل انواع تسعه کرده ایم بوی رجوع باید کرد تا ثابت شود که کتاب عزیز اجل کتب الدین و آخرین است
 در نفع و نظر و کفایت و فضل و در اکسیر فی اصول التفسیر فصلی علیه برای ذکر بعضی از احادیث وارده در فضیلت قرآن کریم منسقد
 کرده ایم پس حاجت ایراد آن همه درین جواب نیست و اما سنت مطهره پس معنی سنت در لغت طریقه مسکو است و در اصطلاح شیخ
 قول و فعل و تقریر رسول خدا صلی الله علیه و آله و عرف اهل لغت و حدیث اطلاقش بمعنی عام بر واجب غیر و می آید و در عرف اهل فقه
 مطلق میشود بر غیر واجب و بر مقابل بدعت کقولهم فلان من اهل سنت و مراد سنت خلفای راشدین که در حدیث صحیح آمده طریقه
 و در تعریف سنت قول است و مقصود در اینجا معنی در بیان اوله چیزی است که از انحضرت صلی الله علیه و آله صادر شده و سواي قرآن از قول و
 فعل یا تقریر و اهل علم مقدم متفق اند بر آنکه سنت مطهره مستقل است بشریع الاحکام و بر آنکه وی مثل قرآن است و تحصیل حلال
 و تحریم حرام و از انحضرت صلی الله علیه و آله ثابت شده که فرموده الا وافی اوثیت القرآن و من لا یحضره و رایت عرض احادیث بر قرآن که از نظر
 توان آمده و موضوع است از وضع زنادقه قاله یحیی بن سعید و شافعی گفته مارواه احد من ثبوت حدیثی فی شیء من غیره و الا یحضره
 عبد البر و کتاب جامع العلم گفته قال عبد الرحمن بن عبدی الزنادقه و الخاریج و ضعیف حدیث ما انما کم منی فاعرف ضعیف علی کتاب الله
 فان وافق فاما فقه و ان خالف فاما فقه و قومی حارثان حدیث کرده و گفته من انما یحضره حدیث ما انما کم منی فاعرف ضعیف علی کتاب الله

شهرت و متفانته پس این در اجماع معتبر نیست بلکه معتبر در آن علم با مقتضای حد و احاد متقدمین بدان مسئله بعد معرفت نبوی است
 که نیست اما کدام عامل بر واقعیت و همین دین و مذہب دلد و در ظاهر و باطن و معرفت این حال ممکن است مگر بعد معرفت او
 بعینه و مدعی ممکن ناقل اجماع بر معرفت اهل اجماع از علماء تمام دنیا مسرف در دعوی و مجاد و در قول است زیرا که تقدیر این امر خلی
 واضح است شوکانی گفته و رحم الله امام احمد بن حنبل فانه قال من ادعی وجود الاجماع فهو كاذب العجب من شتداد تکلیف القاضی الی کبر
 علی من انکر تصور وقوع الاجماع عادة فان لم یکن علی کبر لم یکن فصل الجونی بین کلیات الدین فلا یتبع الاجماع علیها و لیس السائل للفقوة
 فلا تصور الاجماع علیها عادة ولا وجه لهذا التفصیل فان النزاع انما یوفی المسائل التي و لیس الاجماع و کلیات الدین معلومة بالادلة
 القطعیة من الکتاب السنه و جعل الاصحاب فی الخلاف فی غیر اجماع الصحابة و قال الحق تعذر الاطلاع علی الاجماع لا اجماع الصحابة حیث
 کان المجموع و هم العلماء من هم فی قلعة و اما الآن و بعد انتشار الاسلام و كثرة العلماء فلا طمع العلم به قال و هو اختیار احمد مع قرب عدد
 من الصحابة و قوة حفظه و شدة اطلاعه علی الامور النقلیة قال و المنصف یعلم انه لا خبر من الاجماع الا ما یجده کتوبا فی الکتاب من البیان
 لا یحصل الاطلاع علیها الا بالسمع منهم او بنقل اهل التواتر لیسوا ولا یسمی الی ذلك الا فی عصر الصحابة و اما من بعدهم فلا انتهى و بحث بین
 مسئلة درازست و محل آن کتب علم اصول فقه است شریع صالح ازان و حصول مامول ذکر یافته و آنکه قائل اند بحیث اجماع مختلف اند
 در انکما جماع حجت قطعی است یا ظنی جمیع گفته حجت قطعیست و به قال الصیرفی و بن بران و جزم بمن اخفیة الدیوسی شمس الایمة
 قال الاصحاب فی ان هذا القول هو المشهور و انه یقدم الاجماع علی الادلة کما ولا یعارضه دلیل اصلا و نسب الی اکثرین و قال کفر مخالفه
 و یضلل و یدبر و جمعی گفته نیست مفید مگر ظنی و ابق قال الرازی و الآدی و جمعی تفصیل کرده و گفته هر چه متفق علیه معتبر است
 حجت قطعیست و هر چه مختلف فیه است مثل سکوتی و نادر الخالقة حجت ظنیست و بزودی و جماعتی از حقیقه گفته اجماع را محترم اند
 اجماع صحابه مثل کتاب خبر متواتر است و اجماع من بعدهم بمنزله مشهور از احادیث و اجتماعی که در آن خلاف سابق شده در عصر
 سالف بمنزله خبر واحد است و نمائ بعض ایشان در همه و وجوب عمل است نه علم است مذا هب را بعد که متفرع می شود بران خلاف
 در ثبوت او باخبار احاد و ظواهر و عدم ثبوت آن جمهور گویند ثابت نمی شود باین هر دو قاضی در تقریب گفته و هو الصحیح و جمعی بوی
 ثبوتش بهر دو در عمل خاصه رفته و منسوخ نمی شود باجماع قاطع مثل حال اخبار آحاد که در عملیات مقبول اند نه در عملیات و جمهور بخلاف
 آن گفته اند که دلیل دال است بر قبول اخبار احاد و ثل دعی و اجماع ثابت نشده و احاق بدان بطریق قیاس می تواند شد لیکن در
 اصول جاری نمی تواند شد زیرا که اصول قواعد شریعت اند پس بجهت قیاس منقذ نمی تواند شد و این قول را غالی و غیر تصحیح
 کرده اند و جمیع مبتدع در اجماع معتبر نیست قال الزکری بل الخلاف لعدم دخوله فی سمس الائمة اشتهاد و ان لم یعلم هو کفر
 نفسه و صفی هندی گفته قول او در اجماع معتبر است زیرا که از اهل حل و عقد است و گفته هو الصحیح و الاول اولی و به قال بن حنفیة
 ابو بکر الرازی و من کتابه القاضی ابو علی قال صاحب الفهم جل القواء و الاصولیین انه لا یتعد بکلامهم بل هم من جملة العوام و
 قال الجونی یحققون لا یقیمون الخلاف الظاهر و زالا ان معظم الشریعة صادرة عن الاجتهاد و لا تفی النصوص و عشر عشر را یا صحی

[illegible]

مذہب داؤد و اتباع او آنست که قیاس مردین خدا باطل است و قول بدان ناجائز برین حزم در احکام گفته ذہب اہل الظاہر
 الی ابطال القول بالقیاس جملہ و ہر قولنا الذی ندین لہ و القول باطل الی ابطال انتہی حاصل آنکہ داؤد و ظاہری و اتباع او قائل
 بقیاس نیستند اگرچہ علت منصوصہ باشد و قاشانی و نہروانی بصورت بودن علت منصوصہ بدان قائل اند شوکانی گفته مانعین از
 قیاس ہند لال کردہ اند و لہ عقلیہ و نقلیہ و ایشاہ صحیح حاجت بسوی ارجح ہند لال نیست بلکہ قیام بمقام منع کافیست و ایدہ
 دلیل بر قائلین دوست بیدہ گفته فہ الدلیل علی انہم قالوہ بجمیع النوع القیاس الذی اعتبرہ و کثیر من الاصولیین و اقبیوہ بساکنات
 فیہا اعتاق الابل و تاسف فیہا الاذیان حتی تبلغ الی مالیر الشی و تغفل فیہا العقول حتی تاتی بالیس من الشرع فی ورد و لا صدر
 لامن الشریعۃ السمحۃ السہلۃ فی قبیل و لا بدیر و قد صح عنہ صلعم نہ قال ترککم علی الواضحة لیسکما کثیرا و اجابت انصوص لکتب العزیز
 من الکمال الدین و بما یفیدہذا المعنی و یصح و لا لہ و لک و یوید ہر اہمینہ قال اعلم ان القیاس الماخوذ بہ ہو ما وقع انہض علی علته و اقطع فیہ بنی
 الفارق و ما کان من باب فحوی الخطاب و لکن الخطاب علی اصطلاح من لیس ذلک قیاسا و قد قدونا انہ من مفهوم الموافقة ثم اعلم
 ان فافۃ القیاس لم یقولوا باہر کل ایسی قیاسا و لکن ان منصوصا علی علته و مقطوعا فیہ بنی الفارق بل جملوا ہذا النوع القیاس
 مدلولو علیہ بدلیل الاصل مشمولو لا یمندرجاتہ و ہذا یہون علیک الخطاب یصغر عنہ کہ استغفروہ و یقرب لک یک ما بعد و ہ لان خلافت
 فی ہذا النوع الخاص صار لفظیا و ہون حیث المعنی تحقق علی الاخذ بہ العمل علیہ استنات طریقہ لعل لا یستلزم الاختلاف المعنوی لا
 و لا شرعا و لا عرفا قال و ان انہض قالوہ فی ذلک ان النصوص لا تقی بالاحکام فانہا متناہیہ و الاحداث غیر متناہیہ و یجاب عن ہذا
 بما قد مناہ من اخبارہ عزوجل لہذا الامتہ بانہ قد اکل لہا و ہذا و باخیرہ رسول صلعم نہ انہ قد ترکما علی الواضحة الی لیسکما کثیرا ہر اہم
 لا یغنی علی ذی لبصیح و فہم صاع ان فی عومات الکتاب السنۃ و مطلقا تہا و خصوص نصوصہا ما بنی کل حادثہ متحدہ و یقوم بیان کل
 نازلہ تنزل عرف ذلک من عرفہ و جہل من جہل انتہی و ارکان قیاس چہار چیز اند اصل و فرع و علت و حکم و لا بدست ازین ارکان ربیعہ
 در ہر قیاس و چون در قیاس اکتفا مجرد وجود جامع و اصل و فرع نیست بلکہ را اعتبارش از دلیل دال بران ناگزیرست اولی اینست
 یا اجماع یا استنباط احتیاج افتاد بسوی بیان مسالک علت و در عدد این مسالک اختلاف ست رازی و محمول گفته مسلک
 دو اند نقص و ایما و اجماع و مناسبت و دوران و سبب و تقسیم و شبہ و طرد و تنقیح مناط و قومی امور دیگر را نیز اعتبار کردہ و آن
 امور نزد ما ضعیف اند انتہی و بیان این مسالک محمول الما مول من علم الاصول کردہ ایم و تنقیح مناط و مالک و شافعی انکار دارند
 از استحسان و قد انکرہ اجماع و شافعی گفته سن تحسن فقد شرع و فی لفظ الاستحسان باطل و فی لفظ الاستحسان تلذذ و فی لفظ مزاج
 ان التحسن فقد اراد ان یکون شارعا و بعض محققین گفته اند متحقق نمیشود استحسان مختلف فیر کہ در تفسیرش چہرہ باز کردہ اند
 کہ صاع خلاف نیست چہ بعضی از ان مقبول است اتفاقا و بعضی متر و دست میان مقبول اتفاقا و مرز و اتفاقا و بعضی گفته اند
 استحسان کلمہ ایست کہ اطلاق میکنند از اہل علم بر دوگونہ یکی واجب بالاجماع کہ تقدیم دلیل شرعی یا عقلیست بنا بر حسن او
 و عمل برین واجب باشد زیرا کہ حسن آنست کہ شرع تحسین آن کردہ و قبیح آنست کہ شرع تقبیح آن نمودہ و دوم کہ خلاف دلیل باشد

شوکانی رحم در جواب جوینی گفته و بجواب منه بان من عرف انصوص الشریعة حق معرفتها و تدبر آیات الکتب العزیز و توسع فی الاطلاع علی آئنة اطهر علم بان انصوص الشریعة تعنی جمیع مآخذ عوالمیة الحاجة الیهما من جمیع الحوادث و اهل النظائر فیه من کابر الایمة و حفاظ آئنة التقدیین بنصوص الشریعة جمیع جم و لا عیب لعم الا ترک العمل بالآراء الفاسدة الة التي لم یدل علیها کتاب لائنة و لا قیاس مقبول مع و قله شکاة طاهر عنک عادهای نعم قد جد و افی مسائل کان منیخی لعم ترک الجمود علیها و لکنها بالنسبة الی ما وقع فی مذاهب غیرهم من العمل بالادلیل علیة البیئة قلیلة جدا انتهى و باجملة بحث درین سلسله طیل الذی یقول است الحق حق و ان لم یقل به احد و الباطل باطل و ان ذهب الیه کل احد و علیة جمده قفت اجماع معتبر در فنون علم اجماع اهل آن فن فی عارفین دوست نه اجماع غیر ایشان پس معتبر در اجماع مسائل فقهیه قول جمیع فقهاست و در مسائل اصولیه قول جمیع اصولیین و در مسائل نحویه قول جمیع نحویین و نحو ذلک باعدا اهل این فن حکم عوام دارند و بخلاف کی از مجتهدین اجماع می شکند و از حجیت می افتد و به قال الجمهور و هو الحق علی اختلاف بنیه و قول قائل لا اعلم خلافا بین اهل العلم فی کذا اجماع نیست بنا بر جواز اختلاف قائله الصیر فی و کذا قال ابن خزم و احمد بن حنبل و اما قیاس که آن را دلیل البیع لگان کنند پس معنی آن در لغت تقدیر شی بر مثال شی دیگر و تسویه او بدان است و لکن اکیال را بمقیاس نامنه و چیزی که بدان اندازه نعال کنند از اجماع مقیاس خوانند و یقال فلان لایقاس بفلان ای لایسادیه و گفته اند قیاس مصدر است الشی اذا اعتبرته است و در اصطلاح اصول قیاس اتعریفیاست و بر هر یکی از آنها ایرادات اند که در ذکر آنها اطالت کلام است شوکانی گفته و احسن یقال فی حده استخراج مثل حکم المذکور لالم بذکر جمیع بنیهما انتهى و در وضع هم قیاس که برای کدام چیز است و قول است کی آنکه برای استلال مجتهد و فکر است مستنبط است دوم آنکه معنی مدلول حکم در اصل و فرع شئی است ابو اسحق گفته و هذا هو الصحیح و موضوع قیاس طلب احکام فرع مسکوت عنماست از اصول بنصوصیه بعقل مستنبط از معانی آن للمتلول تا هر فرع حاصل خود ملحق شود و قیل غیر ذلک ما هو دون و ما ذکرناه و بر حجیت قیاس در امور دنیویة اتفاق است چنانکه در او دیده و اغذیه بمنجین تنفیض اند بر حجیت قیاس صادر از رسول خصله و خلاف در قیاس شرعی است جمهور از صحابه و تابعین و فقها و متکلمین بان رفته اند که قیاس شرعی صلی از اصول شریعت است بوی استلال بر احکام وارده بسیم می توان کرد و قیاس منلیل است بشرح نزد اکثر و دلیل است بعقل نزد فقهاء و ابو الحسین بصری و گفته الادله اسمعیه و ردت مکررة له و دقاق گفته قیاس واجب العمل است بعقل شرعی هر دو وجهیم به ابن قدامة و جمله نه بجملة لقوله لا یعنی احد عن القیاس اهل ظاهرا گفته اند قیاس منمنع است فقلا و شرعا و الیه سیل احمد لقوله یجب تنبأ المتکلم فی الفقه المجل و القیاس و ابو یعلی تاویل این قول کرده و گفته نه اذا کان القیاس مع وجود لهن لانه یمنینذ یكون فاسدا لا اعتبار و دلالت سمع بر قیاس نزد اکثر قطعی است و نزد آدمی ظنی ابن عبد البر گفته نیست خلاف در بیان فقهاء امصار و سائر اهل سنت در نفی قیاس در تومید و اثبات او در احکام مکرر او ذکر می در هر دو نفی آن کرده و داود و نهر وانی و مغربی و کاشانی گفته اند که قیاس محرم شرع است استاد ابو منصور گفته داود در حکم کرده که هیچ حادثه نیست مگر آنکه دران حکم منصوص علیة است در قرآن یا سنت یا مسند ول یا زانماست لغوی ای نص و دلیل نص و این معنی است از قیاس بان قطن گفته

با پیش از آن که در حق او احدی ثابت نشده و آنکه بعضی تأملین بحیث قول اصلی مشک کرده اند بحدیث صحیحی که در
 بیستم از حدیث قدیم است و بعد از آنکه ثابت نشده و کلام در آن حروف است نزد اهل این شان بر وجهی که در متن آن در ادبی
 از احکام شرعی است تا مثل این امر عظیم و خطب جلیل چه رسد تا اگر چه صحیح ثابت شود و سنی وی چنین باشد که در حدیث
 عمل صحابه این شریعت قدس و ملت طهر و ثابته از کتاب سنت و در میان ایشان بر اتیان قرآن و حدیث و شی بر طریق باین جزو
 بتقصی آنست که اقتدا بر غیر ایشان بایشان در عمل بران و اتیان آن بدایت کامله است زیرا که اگر کسی را از صحابه بگویند چنان
 گفتی و چه چنین کردی و بی حاضری از ابرار از حجت از کتاب سنت نشود و در بیان آن الکن گردد و بر مثل این عمل محمول است قوله
 صلعم الله علیه و آله و این حدیثی است که در حدیث قدیم است و گفته اند لا الراشدین العادین شوکانی بعد از بیان بیان گفته فاعرف
 هذا و احرم علیه فان الله لم یجعل الیک والی سائر هذه الامته رسولا الا بعد صلعم و لم یامرک با تباع غیره و لا شرع لک علی لسان احدی من
 امته حرفا و احدا و لا جعل شیئا من احوالک علیک فی قول غیر کائنات من کان انتی و این تحقیق بغایت مفید است و برای تجوات از شبهات
 ابناء زمان که در زی باطل علم بر آمده برای اثبات دعاوی عرفیه بطول و یخ و از اقوال صحابه و افعال ایشان که شاذ و فاضله اند
 می آرند و عوام اهل اسلام را که سری باین کار و بار ندارند و حسابی از حقائق علوم بر ندارند باز می دهند و از جای برندگان
 و شافعی است و باطله توفیق سوال نمود و دو حکم در این چیست جواب در نیمه سلسله را گویند که ظاهر او با حجت
 و بدان توصل کنند بسوی فعل محظور با حجتی گفته ذهب مالک الی المنع من الذرائع انتی و ابو حنیفه و شافعی گویند من آن جائز نیست
 دلیل مانع مثل قوله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تقولوا دعونا و قوله و اسأطعن عن القرية التي کانت حاضیة لک
 و قوله صلعم لعن الله اليهود حرمت علیه الشجر فملوا و باعوا و اکلوا انما ندوا و قوله صلعم مع ما یریک الی ما یریک و قوله صلعم لعلل بین
 و احرام بین و بینما امور مشبهات و المومنون و قانون عند الشبهات و قوله من جام حول الحی یوشک ان یواقعه قطری گفته فتداند
 مالک اصحاب و بسوی سد ذرائع و اکثر مردم خلافت او کرده اند تا صیلا و مل کرده اند بران در اکثر ذرائع تفصیلا بعده تقریر
 خلافت کرده و گفته اگر مفسدی بسوی وقوع است قطعاً پس ازین باب نیست بلکه از باب خیر نیست که نیست خلاص از حرام مگر اجتناب
 آن فعل آن حرام است از باب لا یتیم الواجب الا به پس واجب باشد و آنکه لازم نیست یا مفسدی است بسوی محظور غالباً و شک نیست
 غالباً یا مستلزمی الامرین است و همین است کسی بذر ذرائع نزد ما پس اول لابد است مراعات او و در ثانی و ثالث اختلاف است
 بعضی رعایت آن میکنند و آن را تمت عبیه می نامند و ذرائع ضعیفه می خوانند قرانی گفته تنها امام مالک بآن منفرست
 بلکه هر واحد قائل باوست و نیست خصوصیت برای مالکیه بآن مگر از حیثیت زیادت ایشان در آن بعد گفته بعضی ذرائع
 مستحبند با جمیع مثل منع از کندی در چاه در راه مسلمانان و القاء سم در طعام ایشان و سب اصنام نزد کسی که از حال بی حاکم است
 که است خدای تعالی خواهد کرد و بعضی ذرائع مفسدی اند اما جماعش زنا است اگر چه خشیت فمر از ان مانع نیست اگر چه بسوی
 محرم است و بعضی مختلف فیه اند مثل بی عیال که نزد ذریعه در آن منفرست و غیر مخالفت است درین باب پس حاصل

مثل آنکه چیزی محظور بود و دلیل شرعی و در عادات ما تحقیق است پس قول بدان حرام است و ابداع دلیل ترک عادت
 و برای واجب برابرست که این دلیل نفسی باشد یا جمیع یا قیاس انتہی شوکافی گفته ذکر الاستحسان فی بحث مستقل لافان و فیه
 اصلا لانه ان کان راجعا الی الادله المتقدّمه فمکرار و ان کان خارجا عنها فلیس من الشرع فی شیء بل هو من التقول علی نه التشریع
 بمانع مکن فیما تارة و بما یضادها اخری انتہی سوال نو و ویکم قول صحابی حجت است یا نه جواب اهل علم متفق اند بر آنکه
 قول صحابی در مسائل اجتہاد حجت نیست بر صحابی دیگر حکامه القاضی ابو بکر و الا مدی و ابن الحاجب و غیر هم و در آنکه قول او بر تابعین
 من بعد هم حجت است یا نه اختلاف است بر اقوال اول آنکه حجت نیست مطلقا و البیہ ذہب بمجموع و دوم آنکه حجت شرعی است نه
 بر قیاس و به قال اکثر اخصافه و نقل عن مالک و هو قدیم قولی الشافعی سوم آنکه حجت است بانضمام قیاس و درین معین مقدم باشد
 بر قیاسی که با قول صحابی نیست و این قول شافعی است قال اقوال الصحابة اذا تفرقوا نصیر منها الی ما وافق الکتاب السنة و الا جماع
 او کان اصح فی القیاس اذا قال و احد منهم القول لا یحفظ عن غیره منهم لم موافقة و لا مخالفة مرت الی اتباع قول واحد هم اذ لم اجد
 کتابا و الا سنة و لا اجماعا و لا شیئا یحکم له بحکم او وجد من قیاس انتہی و قاضی حسین و غیره حکایت کرده اند که قول جدید شافعی نیست
 که قول صحابی حجت است باعتقاد قیاس و کذا حکامه عند النفعال الشافعی و ابن القطان و المزنی و غیر هم چهارم آنکه حجت است
 نزد مخالف قیاس زیرا که نیست از جمیع مگر توقیف و قیاس و حکم در دین خدا باطل است پس معلوم شد که وی آنرا گفته مگر توقیفان
 بر این در وجهی گفته و هذا هو الحق المبین و نیز گفته سائل امانی بنی ضیفه و شافعی بران دلالت دارند انتہی و لیکن مخفی نیست
 که این کلام در قول صحابی وقتی است که قول او از مسائل اجتہاد باشد و چون از ان نباشد و دلیل دلالت بر توقیف کند پس
 مانع فیه نیست و حق آنست که حجت نیست زیرا که او تعالی بعبودت نکرده بسوی این است مگر رسول خود را صلعم نیست و اما اگر
 یک رسول و یک کتاب جمیع است یا مورت با تباع کتاب بونت نبی خود صلی الله علیه و سلم نیست فرق درین باب میان صحابه
 و من بعد هم و همگان مکلف اند بیکالیف شرعی و با تباع کتاب و سنت پس هر که میگوید که حجت در دین خدا عزوجل بغیر
 کتاب و سنت رسول و هر چه باین هر دو راجع است قائم میشود وی قال چیزی شده است که ثابت نیست و اثبات شرعی برین
 شریعت اسلامی کرده که خدا بدان امر نفرموده و این امری عظیم و تعول بالغ است چه حکم برای فردی یا افرادی از عباد الله
 بلکه قول او یا قول آنها حجت بر مسلمین است و ایشان را عمل بدان واجب شریعتی ثابت است متفق بر میگردد که بلوی بدان عام است
 و تدین بدان برای خدای عزوجل نیست و سلمان را رکون بسوی آن و عمل بدان حلال نباشد زیرا که نیست این مقام مگر برای
 رسل خدا صلی الله علیه و سلم که حق تعالی آنها را بشرائع بسوی عباد فرستاده نه برای غیر ایشان اگر چه در علم و دین و عظم منزلت و مبلغ
 عظیم رسیده باشد و شک نیست که مقام محبت مقام عظیم است و لیکن این عظمت در فضیلت و ارتقاء درجه و عظمت شان
 و در تبت است و این مسلم است در ان شکلی نیست و لهذا قرکی از ایشان را صدقه غیر ایشان بمقدار جبال نمی رسد لیکن بدان این
 و میان گردانیدن هر واحد از ایشان بمنزله رسول خدا صلعم و محبت قول و الازام مردم با تباع او و لازم نیست چه او کما

گفته اند جهت نیست حکم شرعی بدان تأیید نمی شود و اگر چه روایت نبی صلی الله علیه و آله است و شیطان بدان تمسک نمیشود و کذب و کفر و
 عقل حمایت نیست بنا بر عدم خط خود و بعضی گفته اند بران عمل باید کرد و اما هیچکدام از اینها ثابت نباشد شواهدی بر حکمت و
 لایمکان این تشیع الهی شرع الله تعالی علی لسان نبی صلی الله علیه و آله و سلم قد کمل الله عز وجل و قال الیه و المکت کرم بکم و لم
 یأتنا ذلیل یبذل علی ان مدحیه فی التوحید و موتة صلوات الله تعالی فیها بقول او ضل فیها ضلایکون ذلیلا و حجتة بل قد قضی الله علیه
 عندان کمال الله ما شرع الله علی سائره و لم یبق بعد ذلک حاجته لایمة فی امر دینها و قد انقضت البجته قبل ان یشرع و
 تمیزتها بالموت و ان کان رسول احیا و میتا و بهذا تعلم ان لو قدر ان اضبط الناس لم یکن ما راه من قوله صلوات الله علیه و آله فی غیر
 من الایمة انتی گویم سیوطی در تنویر الحاکم شریح مؤطای امام مالک نوشته که در زمانه شیخ عبدالدین بن عبدالسلام مردی رسول خدا
 صلوات الله علیه را بخواب دید آنحضرت او را فرمود بفرمان موضع برو و آن را بکن آنجا که زیست آن را بگیرد نیست و در آن جنس بر تو چون
 صبح کرد آن موضع رفت و بجای را گنبدید در وی را کانیافت از علمای عصر متفان و علما - فتوی دادند که بروی نفس نیست
 بنا بر صحت روای شیخ عبدالدین بن عبدالسلام فتوی بودند جنس بروی داد و گفت اکثر ما نیز لسان منزه حدیث روی پنهان
 صحیح و قد عارضه ما هو اصح و هو الحدیث المخرج فی الیمین فی الزکاة منسوخ فیکدم علیه انتی گویم و ازین جنس است آنکه بعضی فائزین
 احتفال برای مولد نبوی صلوات الله علیه در خواب دیده اند که آنحضرت باین عمل اظهار سرست میفرمایند و میگویند من فرج بنا فرجنا بر بیا که این
 احتفال غیر ثابت با دلالت شرعی است بلکه سنت صحیح را دوست قال رسول الله صلوات الله علیه من احدث فی امرنا هذا لیس منه فنور و ان یحدث
 صحیح است چنانکه بذیل بعضی جاها گذشته و غالب تصانیف و در اثبات این عمل مشتمل بر فضول کلام و آراء رجال است و این مسئله
 لائق آن نیست که در آن تطویل ذیل کلام باین حد کنند فالعجب من هو یصدوا اثباتها و یرحمه الله من اهل العلم و الله تعالی هو الهما و
 الی سوا الصراط سوال نمود و چهارم تعریف اجتهاد و شرط آن و حکم تجزی و عدم او و جواز خلوص از مجتهد و معصیت
 جواب اما تعریفش پس معنی اجتهاد در لغت مشتق و طاق است و ماخوذ از جهد پس تحقق باشد بهر چه در آن مشتق است یا غیر
 در آن مشتق نیست بیرون رود و در محمول گفته اجتهاد در لغت عبارت از استغفار و وسع است در که امر فعل یقال استغفار
 و وسع فی عمل الثقیل و لا یقال فی حمل النواة و در عرف فقهاء استغفار و وسع است در نظر و چیزی که لاحق نمی شود از اولی و محمول
 وسع و آن بسبیل مسائل فروع است و لهذا این مسائل را مسائل اجتهاد نامند و ما ظروران مجتهد است و حال اصول چنین است
 و بعضی گفته اند بذیل وسع است در ذیل حکم شرعی علی بطریق استنباط پس هر چه بتقصیر حاصل شود خارج باشد از انچه معنی بذیل
 وسع است که از نفس خود احساس عجز از مزید طلب کند و بتقدیر شرعی انوی و عقلی و حتی بیرون رفت پس باذل چه خود در
 تحصیل اینها اصطلاحا مجتهد نیست و چنین بذیل وسع در تحصیل حکم علی موسوم باجتهاد نیست نزد فقهاء اگر چه نزد محققین اجتهاد موسوم
 یا بدو بقیه استنباط و ایل احکام از انصوص ظاهر یا با حفظ مسائل و استعلام آن از مفتی یا کشف در کتب علم خارج شد اگر چه اینها
 انوی بران راست آید مگر اجتهاد اصطلاحی صادق نیست و بعضی اهل اصول درین حد لفظ فقیه افزوده اند و گفته اند که بذیل

تخصیص نیست که قابل اجماع باشد در این اکثر از غیر خودند اما این سه خاص با سبب بعد گفته و از غیر خود نیست باشی که مثل سبب است
ما بر شایسته درین سبب بقول اعلیٰ لا یتسبوا الذین یدعون من دین الله فیسبوا الله عدوا بینهما وعلیه السلام وقرله وقلد لکم
الذین اعتدوا معکم فی السبب یحکم آنکه ذم که در ایشان را با آنکه صبر میدار و زجره درین صبر هموم است که در این
و قوله صلعم لعن الله الیهود و حرمت علیهم الشوم احدث و با جمل بر جواز بیعت و سلف و افتراق هر دو و تحریم آن نزد اعلیٰ هر دو بر
ذریعہ بسوی رب با و بقوله صلعم لا تقبل شهادة خصم و غنین خوف شهادت باطل و منع شهادت آبا، برای ما بنا باطل است بعده
گفته آنچه گفتیم که این ادله غیر مفید اند در محل نزاع از آن جهت گفتیم که دلالت دارند بر اعتبار کردن شرع سد ذرائع را فی الجمله و این
جمع علیه است و نیست نزاع مگر در ذریعہ خاصه که آن بیوع آجال و نحو است پس لائق آنست که در محل نزاع ذکر ادله خاصه
نمایند و اگر قصد قیاس برین ذرائع جمع علیها کنند باید که حجت ایشان قیاس باشد و درین حدین که امر جامع باید تا خصم بیعت آن
پرواز و بفارق و حال آنکه ایشان اعتقاد نمی دارند بآنکه دلیل ایشان قیاس است بعده گفته بلکه از ادله محل نزاع حدیث زید بن
ارقم است که کنیز او عایشه را گفت انی بعت منه عبد اثمان مائة الى العطاء و ثریة نقدا بستانیة فقال عایشة بیما شتریت
و اخبری زید بن ارقم انه قد اطل جاده مع رسول الله صلا الله علیه و آله ان یتوب ابو الولید بن رشد گفته این مبايعت در میان ام و ولد زید
بن ارقم مولای او قبل عتیق بود پس قول عایشه خارج باشد بر تحریم رب و در میان سید و عبدا و با قول تحریم این ذرائع و شایکه
زید معتقد تحریم رب یا میان سید و عبد نباشد زکشی گفته اصحاب جواب داده اند ازین جهت بآنکه عایشه این حکم با جهتا خود کرده
و اجتهدا یکی از صحابه بر دیگری حجت نیست بالا جماع و نیز قول او معارض فعل زید بن ارقم است و نیز انکارش بنا بر فساد و بیعت
باشد زیرا که اول فاسد است بجمالت اصل چه وقت عطا معلوم نیست و ثانی بنا علی الاول فاسد است ابن الرقعه گفته ذریعہ سه
گونه است یکی آنکه قطع کند بموصل و بسوی حرام و این حرام است نزد ما و نزد شافعی و مالکیه و هم آنکه قطع کنند بآنکه بموصل
بسوی حرام بلکه مختلطه است بموصل پس احتیاط در اینجا درست است و احاق صورت نادره که بعد بموصل و بسوی حرام
یقین حاصل است باینکه آن که بموصل بسوی اوست غلو در قول بسد ذرائع است سوم آنکه محتمل باشد و دران مراتب و ترجیح
دران نزد ایشان متغلف است بحسب نقاد و آنها بعده گفته و ما دران مخالفت ایشانیم مگر قسم اول بنا بر انضباط او و قیام
دلیل بران انتی مشکوکی هم گفته و من احسن ما یستدل به علی هذا الباب ما قد مرنا ذکره من قوله صلعم الاوان حی الله عاصیه علم
حول الحمی پوشکان یواقعه و هو حدیث صحیح و یحیی به قوله صلعم مع ما یریک الی بالا یریک و هو صحیح ایضا و قوله صلعم الاثم ما حاک
فی صدرک و کرهت ان یطلع علیہ الناس و هو حدیث حسن و قوله صلعم ستفت قلبک و ان افتاک للمفتون و هو حدیث حسن ایضا
انتی گویم مذہب مالک اجماع مذہب زین باب است و سایر صحابه و تابعین و سلف صحابین مؤید اوست و این احادیث از جمله
اسلام و قواعد دین و دارایان اند فافهم سوال نمود و سوم رویت نبی صلعم در منام حجت است یا نه جواب جماعتی از
اهل علم که استاذ ابو اسحق از ایشان است ذکر کرده که روای رسول خدا صلی الله علیه و سلم حجت است و عمل به آن لازم و بعضی

اهل علم درین باب مقبول اقرار و بعضی اوقات عقلی است و بعضی که در آن شک و شبه نیست آنست که لابد است که در هر
 از آنکه عالم باشد باقی ششست بران جمیع سنت معتقد اهل فن مثل احوال است و آنچه حق باوست و شرف باشد بر آنچه
 ششست بران مساند و شرفیات و دیگر کتب که مصنفین آنها از علم محض کرده اند و این شرط نیست که هر محض و مستخرج
 فیهن باشد بلکه ممکن بود بر استخراج آن از مواضع او بحث از ان نزد حاجت بسوی وی و از گسانی باشد که تمیز دارند در میان
 صحیح و ضعیف و ثناء و لعن و احوال اسناد و بر وجهی که قادر بود و حکم کردن بر حدیث یکی از اوصاف مذکوره و حفظ حال و حال نظر
 غیب شرط نیست بلکه معتبر ممکن و بحث در کتب جرح و تعدیل از حال رجال است بآوردن و آنچه گسانی که معرفت نامه دارند
 بموجبات جرح و غیر موجبات جرح از اسباب مقبول و مردود از ان و آنچه قانع است از مصلح و آنچه قانع نیست بشرط دوم
 آنکه عارف باشد بمسائل اجماع و فقهی بر خلاف معنی علیه نه اگر از قائلین بحیث اجماع است و آخر دلیل شرعی می پندارد و گوشت
 که مسائل اجماعیه بر بالغ بر تریب اجتهاد متنبس باشد بشرط سوم آنکه عالم باشد لسان عرب بر وجهی که او را تفصیل خبری که در کتب معتبر
 وارد شده است از غریب خوان ممکن باشد و حفظ آن از نظر طلب شرط نیست بلکه معتبر آنست که ممکن بود بر استخراج آن از متون
 ائمه متفعلین باین علم و این مایه تقریب آن کرده اند با حسن تقریب و تمهید آن نموده اند با تلخیص تمهید و ترتیب نموده آن را
 بر حروف معجم بر وجهی که کشف از ان دشوار نیست و نه اطلاع بران چندان بویست و ممکن از معرفت معانی و خواص ترکیب آن
 لطائف حقایق که این علم بران مثل بوده است کسی است که عالم علم نحو و صرف و معانی و بیان است تا آنکه ثابت شود او را در هر فن
 ازین فنون بلکه مستخرج گردد بسبب آن هر چیز محتاج الیه نزد و ردوی بران چه دی نزد این در و در نظر صحیح کند و در این محتاج
 قوی نماید برای احکام و هر که گفته که مقدار محتاج الیه برین فنون معرفت مختصرات است یا معرفت کتابی توسط از متون لغات
 موضوع درین فنون دی ابعاد و مجبور کردن به استکثار معارست و توسع در اطلاع بر بطولات موجب مزید قوت مجتهد در بحث و تفسیر
 در استخراج و حصول مطلوب است حاصل آنکه لابد است از آنکه ملکه قویه درین علوم ثابت شود و لیکن این ملکه ثابت نمی شود و گاهی
 معارست و کثرت ملازمت شیوخ این فن امام شافعی فرموده بحسب علی کل مسلمان تعلیم لسان العرب یا سینه جده فی اداء فرضه
 و ماوردی گفته معرفت لسان عرب فرض است بر هر مسلم از مجتهد و غیره بشرط چهارم آنکه عالم باشد بحکم اصول فقه زیرا که این علم کل
 بر مائس الیه الحاجه و لازم بروی تطویل مباح درین علم و اطلاع بر مختصرات و بطولات است بقدر سلیقه طاقت چه این علم حاد
 فسطاط اجتهاد و اساس است که ارکان بناوی بران قائم است و ضرورت که در هر سلسله از مسائل و نظر کند بر وجهی که احاطه
 بسوی مباحات و دران سلسله رساند و چون این نظر کند قادر شود بر رد و فروغ بسوی اصول با سیر عمل و چون دران تفصیل نماید
 بروی دشوار گردد و خطا و غلط کند دران رازی در محصل گفته اهم علوم برای مجتهد علم اصول فقه است اتنی شوکانی گفته و دران
 ماقال و غیره از گفته عظم علوم اجتهاد مثل بر سه فن اند حدیث و لغت و اصول فقه بشرط پنجم آنکه عارف باشد بناح و منسج و منسج
 چیزی از زبان بروی مخفی نماید تا مبادا در حکم منسج نیفتد و در ان شرط علم بر دلیل عقلی اختلاف کرده اند جمعی شرط کرده و منسج شرط

بذل الفقه الموضح ولا بدست ازین بهیادست زیرا که بذل وسع از غیر فقیه فاضل است و اینها در اصطلاحی نیست و بعضی گفته اند مستخرج
 فقیه است وسع را برای تحصیل فن بکلمه شرعی و قدین برای آنست که در تعلیمات اجتماع نیست و بعضی گفته اند که کلام صاحب
 بالامارات داله بران است این السعائی گفته بود الباقی کلام الفقه و ابو بکر رازی گفته است بعد از این سخن می شود و یکی میگوید
 شرعی زیرا که علت چون موجب حکم نباشد بنا بر وجود او خالی از حکم موجب علم مطلوب نشود پس این طریقه اجتماع دست
 دوم آنچه غالب شود در فن بغیر علت مثل اجتماع در وقت و قبله و تقویم سوم استلال باصول است آمدی گفته است اجتماع در
 اصطلاح استفرغ وسع و طلب فن بجزیری از احکام شرعی است بر وجهی که از نفس احساس مجز از مزید بران فواید و باین
 اجتماع و قصر بیرون رفت زیرا که این چنین اجتماع در اصطلاح دشوار اجتماع مستقیم است و چون این حد و معلوم شد پس جمیع
 عبارت است از فقیه مستفرغ وسع خود را برای تحصیل فن بکلمه شرعی و لا بدست که بالغ عاقل باشد و برای او مکه اقتدار بر استخراج
 احکام از ماخذ ثابت بود و برای این ممکن چند شرط است یکی آنکه عالم بود و مخصوص کتاب سنت و اگر او را حد با قاصت مجتهد نبود و نه او را اجتماع و ما باشد
 نمی میرد جمیع کتاب نیست شرط نیست بلکه هر چند از آن خلق با حکام است مرجع مذکور است و ابو نصر و غیره از این ابن العربی گفته اند از این قبیل کتاب
 عزیز است یا فقه آمده باشد دعوی انحصار درین مقدار باعتبار ظاهر است زیرا که بالیقین معلوم است که از آیات کتاب استخراج احکام شرعی باطن و ظاهراً
 این مقداری توان کرد بلکه هر کس فهم صحیح و تدبر کامل دارد استخراج احکام از آیات و آورده برای مجرر قصص و امثال می تواند و
 شاید که مقصود ایشان باین آیات داله بر احکام بهالات اولی بالذات اند و بطریق تضمن و التزام مآدوری از بعضی اهل علم
 حکایت کرده که اقتصار مقتصرین برین عدد بنا بر آنست که مقابل بن بلیان را دیدند که وی آیات احکام را در تضمنی جداگانه
 نوشته و از آنچه صد آیه گردانیده و تفصیل المقام بطلب من نیل المرام فی بیان آیات الاحکام و در مقدار است که مجتهد امکانی
 باشد اختلاف است نزد بعضی پانصد حدیث است و این قول بس عیب است زیرا که احادیث نبویه که ماخذ احکام شرعی است از ائمه
 مؤلفان و ابن العربی و محمول سه هزار حدیث گفته و امام احمد بن حنبل حدیث لفظ را جو گفته بعضی اصحاب احمد گفته اند که این
 قول محمول بر احتیاط و تعلیف در فقیاست یا مراد وصف اکمل فقهار است بهت سوم آنکه حملاً از ان پس احمد گفته الاصول التي
 یدور علیها العلم عن النبی صلی الله علیه و آله ان تكون الفا و اثنين ابو بکر رازی گفته است مختصراً جمیع وارد درین باب شرط نیست زیرا که
 احاطه بدان ناممکن است و اگر تصور کنند ذهن او نزد اجتماع جمیع ماورد را حاضر نمی تواند ساخت و غزالی و جماعتی از اصولیین گفته اند
 این قدر کافی است که نزدش اصلی جامع احادیث احکام باشد مثل سنن ابو داود و معرفه السنن بهقی و اصلی که دران قصد
 جمع احادیث احکام کرده باشند و دران اکتفا بمواقع هر باب بوده است وقت حاجت مراجعت او نماید و تسبیحی و کمال فنی
 و نازمه انوی و قال لا یصح التمثیل بسنن ابی داود فانها لم تستوعب الصصح من احادیث الاحکام ولا معظمها و کم فی صحیح البخاری
 و مسلم من حدیث حکمی یسین سنن ابی داود و کذا قال ابن دقیق العید فی شرح العنوان التمثیل بسنن ابی داود و لیس بجید عندنا
 لوجیه الاول انما لا تحوی السنن المحتلج الیهما الثانی ان فی بعضنا ما لا یحتاج به فی الاحکام انسی شوکانی گفته است معنی است که کلام

متفق است بر آنکه امر و زکشی مجتهد نیست زکشی گفته و شاید که این را می اندزد و دست یازد قول غزالی در سوط
که قد علی العصر من مجتهد متقل زکشی گفته و نقل آنست که مجتهد است میان ما و جناب و مساعدت ایشان گروه
بعضی میگوید واجب آنست که فقیه فطن قیاس مثل مجتهد را اندک خلوص ضرر مجتهد را از نیست و در
جنهم الاستاذ ابو اسحق و الزبیری و نسبه ابو اسحق الی القمها و در کلامی که ام زمانه را خالی از تمام محبت
بگذارد و تکلیف زائل شود و زیرا که ثابت نمی شود تکلیف مگر بحجت ظاهر و محکم و در سیر کتب گفته خالی
نمی شود زمین از تمام محبت و در هر وقت و در هر زمان و این قلیل است در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
و زیرا که اگر فقها منعوم شوند چکی فرائض قائم نشوند و اگر حلیه فرائض محلل گردند فرائض معطل است و اما تقوم الساعة
الاعلی شرا الناس و نحن نفوذ باسد من ان نوضح الاشرار اتقی ابن دقیق العید گفته اند این فرائض و فرائض
القواعد بسبب نزول دنیا فی آخر الزمان و در شرح خطبه کتاب الامام گفته الارض لا تخلو من
من ساکن الی الحق علی واضح اجماع الی ان یاتی امر الله فی اشرط الساعة الکبری یا حتی و آنکه غزالی
سابق شده است و را باینقول فقال و لکن مناقضه کرد و را و گفته اند لم یبق الا لثامی و انما و اشی
الزکشی اتقی قال الشوکانی رح ان هؤلاء القائلین بخلو العصر من المجتهد ما یقتضی منه العجب فانهم ان قالوا ذلك
لهم فقد عاصروا القفال و الغزالی و الرازی و الرافی من الایة القایمین بعلوم الاجتهاد علی الوفا و الکمال جماعه منهم و من
بعلم التاریخ و اطلع علی احوال علماء الاسلام فی کل عصر لا یخفی علیه مثل هذا بل قد جا بعد جمیع من اهل العلم من جمیع اعداء العلوم
فوق ما اعتده اهل العلم فی الاجتهاد و ان هم قالوا ذلك لایمندا الاعتبار بل باعتبار ان اعداء و جل برغ بافضل به علی من قبل هؤلاء
من نده الامه من کمال الفهم و قوة الادراک و الاستعداد و المعارف فمذه و عوی من ابطال باطلات بل بی جهالة من اهلالات و ان
کان ذلك باعتبار تسیر العلم من قبل هؤلاء المنکرین و صعوبه تعلیم و علی اهل عصور هم فمذه و الفنا دعوی باطله فانه لا یخفی علی من ادنی
فهم ان الاجتهاد قد تیره و المتأخرین تسیر لم یکن للسابقین لان التفاسیر للکتاب العزیز قد دوت و صارت فی اکثره الی طوائف
حصه و بسته المظهر قد دوت و کلم الایة علی التفسیر و التزیج و التصحیح و التخریج بما هو زیاده علی ما یحتاج الیه المجتهد و قد کان السلف
و من قبل هؤلاء المنکرین بر حل الحدیث الواحد من قطر الی قطر فالاجتهاد علی المتأخرین ایسر و سهل من الاجتهاد علی المتقدمین و لا یحتاج
فی هذا من فهم صحیح و عقل سویی و اذا سمعت النظر و جدت هؤلاء المنکرین قد اتوا من قبل انفسهم فانهم لما عکفوا علی التقطیع و اشتغالها
بغير علم الکتاب و استهکمو علی غیرهم بما وقعوا فیه و تصعبوا ما سهلا و اسهل علی من نزلت علیهم الفهم و افاض علی طلبة النزاع علوم الکتاب
و السنة اتقی جعلنا الکتاب و اتقی منهم و افاض علینا من علومها ما یخفی و یسکفه و چون عصرین بعدم وجود مجتهدین شما فیه اند
در اینجا تصحیح کنیم کسیانیکه بعد عصر ایشان یافته شده اند از شافیه و خلافت میکنند فانی در آنکه آنها جامع اصناف علوم اجتهاد
بودند پس از ایشان ما را بن عبد السلام و لمیة او بن دقیق العید بهتر تمیز داد و بن سید الناس با نه لمیة او بن دقیق العید و بن سید

و غیر الای و دیگران شرط کرده اند و همین است حتی زیرا که در میان اجتماع بر اوله شرعیست نه تعلیه و هر که عقل را احکام کرده اند
دی حکم عقل را داخل در مسائل اجتماع دانسته چندی اختلاف کرده اند در شرائط علم اصول دین بعضی شرط کرده اند و البیّه
المستتره و بعضی نه و البیّه ذیّه و بعضی تفصیل کرده و گفته که علم بر روایات شرط است مثل علم بوجود رب سبحانه و صفات
او و هر چه مستحق بدان است و تصدیق رسول صلی الله علیه و سلم و آنچه آنرا آورده و علم بدقائق آن شرط نیست و البیّه ذیّه و البیّه
و در شرائط علم فروع هم اختلاف است جماعه شرط کرده نعم الا اذا بواسطه و البیّه و اختاره الغزالی و قال انها يحصل الاجتهاد
فی زمانها بمرسته فوطریق تحصیل الدریه فی هذا الزمان و دیگران شرط نکرده و گفته اند و در لازم می آید و چه قسم محتاج حلیه می توانند
حال آنکه مولود وی اوست بعد حیا زنت منصب اجتماع و قومی منجمه علوم اجتماع و علم جمع و تعدیل را شمرده و هر کذا لک و لکن این علم
منه بدیج است زیر علم بسنت زیرا که علم بسنت تمام نمیشود بدون این علم و بعضی معرفت قیاس ایشرو طوارکان آن در علوم اجتماع
داخل کرده اند زیرا که مناظرا اجتماع و مصلی سالی است و سنه تشعب الفقه و هر کذا لک و لکن این علم مندیج است زیر علم اصول فقه بابی
از ابواب و تشعب ان تشعب اوست و چون این همه علوم شد باید دانست که در حصول مجتهد فیه هر حکم شرعی است که در آن
دلیل قطع نباشد و بقیه شرعی احتراز شد از عقلیات و مسائل کلام و بقید دلیل قاطع احتراز شد از وجوب صلوات خمس و زکوات
و متفق علیه است از جلیات شرع و ابو احسن بصری گفته مسئله اجتماعیه همان است که مجتهدین در آن اختلاف کرده اند از احکام
شرعیه و این ضعیف است زیرا که جز از اختلاف مجتهدین شروط است بودن مسئله اجتماعیه پس اگر اجتماعیه بودن آن سلب بشود
مجتهدین در آن بشناسیم و در لازم می آید بنا ما فاده الشوکانی رحم فی ارشاد الفحول و اما خلوزمان از مجتهد پس جمعی بآن رفته و بعضی
و چه وجهی قائم نمیکند مبین برای مردم ما انزل الیم ضروری است لابد که در هر قطری از اقطار کسی باشد که قائم شود بدان بطور کفایت
چه اجتماع از فرض کفایات است ابن الصلاح گفته آنچه در کتب آمده دیده ایم شعر آنست که حاصل نمی شود فرض کفایه بجهت مقصود
بعد گفته ظاهر آنست که در فتوی حاصل نمیشود و بعضی گفته اند اجتماع در حق علماء بر سه گونه است فرض مبین و فرض کفایه و فرض
اول بر دو حال است یکی اجتماع در حق نفس خود نزل و نزول حادثه دوم اجتماع در چیزی که حکم در آن بروی تعیین است پس اگر فرض
حادثه تنگی کند علی الفور باشد و نه بر تراضی بود و ثانی نیز بر دو حال است یکی آنکه چون حادثه بستمقی فرو د آید هفتگانگی را از
علماء و متوجه شود فرض بر جمیع ایشان و اخض ایشان بمعرفت آن حادثه کسی است که مخصوص است بآیة سوال از آن پس اگر این سؤال عنه
یا غیره و جواب داد فرض ساقط شد و نه هکتمان آثم اند دوم آنکه حکم متردد شود در میان دو قاضی مشترک و نظیر پس فرض اجتماع
میان هر دو مشترک باشد و هر کدام که ازین هر دو متفرّد حکم شود فرض از دیگر ساقط گردد و ثالث نیز بر دو گونه است یکی اجتماع
عالم بقیه نواز لک سبقت کند بمعرفت حکم قبل نزول دوم آنکه از وی هفتگانگی پیش از نزول انتهی و لکن مخفی نیست که قول
بفرض بودن اجتماع و تسلیم عدم خلوزمان از مجتهد است و الی است بران قول وی بصلح لا تزال طائفة من امتی علی الحق ظاهرین
حتی تقوم الساعة و زکشی و بجز از اکثر اهل علم از خلوزمان مجتهد حکایت نموده و به جزم صاحب المصطلح ماضی گفته خلق گویند

قرآنیه و احادیث نبویه و این را ادب خود میگویند و مهم را بدان متوجه ماند و بعد استعانت کند از هیئت خدا و توفیق میسر شود
 هفتم و مری قصد وی و قوت بر حق و مشورت بر صواب باشد بدین مقصود بی غیای از نهایی بی غیای طلب خود بدین برود و محبت
 نبویه با فائز اکثر الطیب و الجلالی لایزال و النهر الذی یشترب منه کل دار علیه العذاب الزلال و استعانت از وی با حق و سبک
 فاشد بیدیک علی بن افاک ان قبلیه بصدر شریح و قلب موثق و عقل قدح و حجت بالهدایه و جودت فیما کلام تطبیع بر ادب و احکام
 الی تریه الوتوف علی لا اله الا انما کان فان استعبدت هذا المقال و استعظمت کلام و قلت کما قال کثیر من الناس ان اول الکلام
 و هیئت الاتقی جمیع الاحداث فمن نفسک ایت و من قبل تقصیرک اصبت و علی نفسک بر اوقش غمی و انما مشیخ لکنه الکلام صدوق
 و قلوب جال مستعین لکنه المرتبه علیه افاد ذلک شیخنا العلامة الشوکانی و در حدیث صحیح آمده ان کما کلام از اجتماع صاحب
 اجران و ان اجتماع فاطمه اجرو این حدیث را رفع نزاع و موضع حق است در بسیاری از مسائل مختلف فیها از کلام میگوید
 بر لک حق کیست و بعضی مجتهدین موافق او می شوند و ایشان را مصیب گویند و حتی در اجراء و بعضی چنین مخالفت وی
 میکنند و ایشان را غلطی خوانند و حتی بدون ایشان برای یک چیز مسلم آن نیست که مصیب باشند و هم خطاب با مسلم آن
 نیست که یک کلمه هم نباشد پس هر کلمه هر چند مصیب است و حق را متعدد گردانیده و بعد مجتهدین وی خطا دین کرده و مخالفت
 ظاهر با صواب خود زیرا که آنحضرت صلعم مجتهدین را دو قسم گردانیده یکی مصیب دیگر غلطی پس اگر هر دو احراز ایشان مصیب باشند تقبیح
 هیچ معنی ندارد و همچنین این حدیث را دست بر یکسکه میگویند و احد است و مخالفت او آثم زیرا که آنحضرت صلعم غیر موافق حق را در امتنا
 وی غلطی نامیده و بر آن استحقاق را برای یک جرم مرتب فرموده پس حتی که در آن شک شبیه نیست آنست که حق واحد است و
 مخالفتش غلطی با جبر اگر حق اجتهاد کرده است و بعد حرازی میگوید که بدان مجتهد می شود تقصیری در بحث نموده است و نیز در بحث
 ثلثه حجت است برین امر اگر حق یکی شد تقسیم معنی نبود و مشرق و اسلام لایزال و ان طلب تکامل حسن التزول علی حکم الله
 فلا تزلیم علی حکم الله فاک لادری انصیب کلام فیهم ام الاقال الشوکانی رحمه الله تعالی و ما شیع ما قاله هؤلاء اجماعا علون کلام اصدر و جل
 متعدد و بعد و المجتهدین تا بحال المصد عنهم و الاجتهادات فان بذه المقالاته مع کونها فی لافه لا ادب مع الله عز وجل مع شریع طهر
 بی ایضا صادره عن محض الراي الذی لم یستطیع لایزال و لا اعتدیه شبهة تقبیل القول و بی ایضا مخالفته لا جرم الا انه سلفا و خلفا
 فان الصعابة و من بعد هم فی کل عصر من العصور و از المجتهدین من مخالفت فی اجتهاده با هو انقض ما تنسک به و من شک فی ذلک و انکرو
 فاولا یدری بان فی بطون الدفقات اسلامیه با سراسر کثیر من المسائل تخفیة بعضهم بعضا و اعتراف بعضهم علی بعض انتی و بعض
 فی ذلک طویل جدا و کتب البصیر سوال نمود و فی تعلیه و حکم او نیست جواب اصل تقلید و لغت را خود از قلاوت
 که غیر را بدان تقلید میکنند و منه تقلید می گویند مقلدان و مقلدان تقلید مجتهد کرده مثل قلاوت در حق مقلد گردانیده و در
 عمل بقول غیر یعنی حجت است پس محقق است رسول خدا صلعم علی جمیع عامی مبسوط و معنی و جمیع قاضی و محقق است
 عدولی زان خارج باشد زیرا که حجت حق است و همچنین قبول ثبوت روایات زیرا که دلیل الی است بر قبول و بی

[illegible]

عمل بر این شیوه است قیل و دلی نیست بلکه قول و دلی نیست اگر چه کسی است که حجت بوی می آید تا بنی بر او معتبر گفته
تقلید عمل است بقول کسی که قول و دلی می آید از چنانست بلا حجت و این خداوند مذکور است و فقال گفته تقلید قبول قول قائل است
و توجیهی که می آید باین گفته است که شیخ ابو جعفر و استاد ابو منصور گفته اند که تقلید قبول قول است باین معنی که ظاهر قول او گفته اند
قبول قول غیرست نه حجت آن قول و اولی آنست که چنین گویند که تقلید قبول رای کسی است که قائم نمی شود حجت بوی بلا حجت و
فرا از این قیود و از مقدم معلوم است و مفتی محمد باشد و مثل دوست قول قائل که مفتی فقیه باشد زیرا که مراد به دستور سطح و اصول
بهیچ است و مستقی کسی است که مبتدا فقیه نیست و از حد تقلید بر هیچ حد و مذکور شناخته باشی که قبول قول رسول خدا صلعم و قول
بدان از تقلید چیزی نیست زیرا که قول و فعل وی معلوم نفس حجت است قاضی حسین در تعلیق گفته لافلاف ان قبول قول غیر معلوم
من بعد از این چنین پس تقلید و اما قبول قوله معلوم فعل پس تقلید افیه و جهان بینان علی اختلاف فی حقیقه تقلید و اما قبول ان
و حقیق السیدان علان الانبیاء و الاصحاح و ان فقد علان سبب قوا الم الو می ظاهر کیون تقلید و ان قلنا انهم یجدون فقد علان ان سبب
اصول الامرین اما الو می و الاجتهاد و علی کل تقدیر فقد علان سبب اجتهاد هم اجتهاد و معلوم الصعده انتی و قاضی در تقریب نقل اجماع
کرده بر آنکه آخذ بقول نبی صلعم و راجع بسوی او تقلید نیست بلکه ائمه بسوی دلیل و علم یقین است انتی و هو الحق الذی لا یحیی من بعد الموت
کرده اند در سأل عقلیه متعلقه بوجود و صفات یا ربی که آیا تقلید در ان جائز است یا نه رازی در محصول از بسیاری از تفصیلات اجاز
آورده و مذہب جمهور عدم جواز است و ابن القفطان گفته لافلاف خلافا فی امتناع تقلید فی التوحید و کما ابن السمعانی من جمیع این
و طائفة من الفقهاء و امام محمد بن در شال گفته لم یقل بالتقلید فی الاصول الا اعتناء به اسفر رأی گفته لا یمکن فی الا اهل الظاهر
استکوا ابو منصور گفته اگر اعتقاد کردی دست باین معرفت دلیل پس مان اختلاف است اکثر اید گفته اند وی مومن است از اهل شفاعت
اگر چه فاسق است بترک استدلال و به قال ابی احمد شافعی و شافعی و جمهور معتبر گفته اند مومن نمیشود تا آنکه خارج شود در ان از جمله
مقلدین انتی شوکانی میفرماید فیما لا یحب من هذه المقالة التي تفسر لما اكلود و ترجمت عندها ما اكلود فانها جانية علی
جمهور هذه المات المرجوثة و تکلیف لهم بالیس و سمع و لا یطیعونه و قد کفی الصعابة الذین لم یبلغوا درجة الاجتهاد و لا قاربوا الا یان
الاجلی و لم یفهم رسول الله صلعم و هو من الطرح و هم معرفه ذلك الا اخرجه من الا یان تبصیر جمیع البلوغ الی العلم بربک باولته و اما کما
الاستاذ ابو منصور عن ابی احمد بن محمد بن مومن ان فسق فلا یصلح لتبصیر عنهم بوجوه بل مذہب البقم و لا یصلح الا کتفا
بالایمان بالعلی و هو الذی کان علیه خیر القرون ثم الذین یلو نعم ثم الذین یلو نعم بل حرم تبصیرهم النظر فی ذلك و جعل من الفضل ان
و لم یخف هذا من ذہبهم حتی علی اهل الاصول و الفقه انتی کلامه و قد اطال سحر فی بیان الحق من ذک و اما سأل شرعی غیر
پس در ان هم اختلاف است جمعی از اهل علم گفته باینست مطلقا قرآنی گفته مذہب مالک و جمهور الصلوا و وجوب الاجتهاد و ابطال
التقلید و ادعی ان حرم الاجماع علی النبی و تقلید قال فها هنا الذی نبی من تقلید و کذا کذا الشافعی و ابو حنیفه قال الشوکانی حرم و قد
ذکر فی مقصود الایات الاربعه المعصیه بالنبی من تقلید فی الرسالة التي صحیحها القول الفیض فی حکم تقلید فلا یصلح التام بکذا

قبل عمل کرده اند بعد آن و این معترض است باین اتفاق و جریان خلاف در آن و گفته اند که اختیار مستقلا از هر منتهی است
 اهلون و اخف و یسق است قاله ابو اسحق المروزی و قال ابن ابی هريرة لا یفسق و بالاول قال احمد بن حنبل و بالثانی قال القاسمی
 لانه قد من فی سوغ اجتهاده و این عهد اسلام گفته نظر در آن کار کنند اگر مشهور تحریم در شرع است آثم شود و الا فلا و از او را حجتی آمده
 که ترک کند از قول اهل مکة و صرف او از قول اهل مدینه سماع و اتیان نسارا و از او از قول اهل شام حرب طاعت را و از قول
 اهل کوفه نیز از حاصل آنکه متبع شخص بقصد تملی و تعجب رواست و انتقال از مذنبی به مذنبی برای تفاوت و هدایت رو او وجه
 ترجیح بسیار اند و هر چه در افاد و ظن بیشتر است راجع باشد و نزد وقوع تعارض در مرجحات ترجیح برای مجتهد است و مرجحات
 باعتبار متن مدلل و امور خارجیه بسیار اند و همچنین انواع ترجیح میان اقویة و علیت و دلیل حکم و کیفیت آن و بحسب فروع و میان حدود
 بسیار است و قد ذکرنا فی حصول المامول فلیرجع الیه سوال نو و ششم در چیزی که در آن اختلاف واقع شده و دلیلی
 او یا مخصوص نوع او و در آن دارد و گفته است یا بحث است یا منع یا وقف جواب تمامی از فقهار و گوی از شافعی محمد بن عبد الله
 بن عبد الحکم آن رفته اند که اصل یا بحث است و نسبت بعضی المتأخرین الی الجمهور و جمهور بدان رفته اند که معلوم نمیشود حکم شیء بکلیل
 مخصوص او یا مخصوص نوع او و چون این دلیل نافذ نشود پس اصل منع باشد و مذاهب اشعری و ابوبکر صیرفی و بعضی شافعیه وقف است
 یعنی دریافت نمیشود که بخواهد حکم است یا نه آزادی در حصول تصریح کرده که اصل در منافع اذن و در مضار منع و هر یکی ازینها
 احتجاج کرده است بآیات و احادیث حجت و اولین آنست که حق تعالی فرموده فل من حرم ذیة الله لقی باخرج لعباده الطیبین
 من الرزق پس در اینجا حکما کرد و بر محرم طیبات و این موجب عدم ثبوت حرمت است و چون حرمت ثابت نشد ثبوت آن در فردی
 از افراد وی متنع شد زیرا که مطلق جزئی از مقید است و اگر حرمت در فردی از افرادش ثابت شود در زینت خدا و طیبات رزق
 هم ثابت گردد و چون حرمت بالکلیه متنع شد یا بحث ثابت گردید و نیز احتجاج کرده اند بقوله تعالی احل لکم الطیبات و نیست از
 طیبیات در اینجا مگر حلال ورنه تکرار لازم آید پس در اجتناب تفسیر آن بجزئی که مستطاب شد بطبع و این مقتضی حل منافع با سراسر است
 و بقوله تعالی خلن لکم ما فی الارض جمیعاً و لا مقتصراً من شیء یکذکر ان منفعته است و بقوله تعالی قل
 لا اجد فیما وحيی محرماً علی طاعتهم الا ان یکون مینة الا لایة و در اینجا یا بحث را اصل و تحریم را مستثنی کرده و قوله
 سبحانه و تخول لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعاً منه و تجدین ابی و قاص عن النبی صلعم انه قال ان احل
 المسلمین فی السلمین جرم من سأل عن شیء فحرم علی السائل من اجل سئله اخره شیخان و حدیث سلمان فارسی نزد ترمذی و این باجه
 قال سل رسول الله صلعم عن الحسن و الخضر قال احللال ما احل الله فی کتابه و الحرام ما حرم الله فی کتابه و ما سکت عنه فهو ما عفا عنه
 و نیز احتجاج کرده اند بآنکه درین استغفار ضروری بر مالک نیست قطعاً و نه بقتضی پس در اجتناب که ممنوع نباشد مثل استصدارت
 بضو و سراج و سطلال بطل جدار و نتوان گفت که این معنی مقتضی یا بحث محرمات است زیرا که فاعل بدان استغفار می گیرد و بر
 که ضرر مالک در آن نیست و مقتضی سقوط تکلیف با سراسر است بجهت آنکه احتراز ازین اعتراض بقید و لا علی المنفعه واقع شده

عالی است سوم آنکه روایت کثیر را بر روایت صغیر ترجیح دهند و از اقرب الی الله به چهارم آنکه روایت تعدید را بر روایت
سازند و از معروف بمذلولات الاغلاط ترجیح بگویند و روایت عالم بقت طریق را ترجیح دهند و از معروف بالمعنی من لم یکن کذا کلام
احد یا او شق از آخر باشد پنجم آنکه احتفاظ از دیگر بود و ششم آنکه احدها از خطا از بعد باشد و دیگر که کلمه بی معنی باشد و دیگر که
و ششم آنکه یکی صاحب افتد بود و دیگر که وی را عرف بقصد است یا و ششم آنکه احدها مباشر مروی خود باشد و دیگر و از و ششم آنکه یکی
کثیر اغلاط باشد یا رسول خدا صلعم ندیک چه زیادت خلط مقتضی زیادت اطلاق است سیزدهم آنکه یکی کثیر الملازمة باشد و ششم
ندیک چهارم و ششم آنکه طویل الصبته باشد یا آنحضرت صلعم یا نزد و ششم آنکه عدالت یکی بترکیب ثابت است و عدالت دیگر بمجرود ظاهر از و ششم
آنکه عدالت یکی بجا است و اعتبار ثابت شده و عدالت دیگر بترکیفانہ لیس انجر کما لعانته هتدهم آنکه یکی حکم بجلالت کرده اند
بر دیگری هتدهم آنکه یکی عدل باشد با ذکر باب تعدیل و دیگر بدون آن خود و ششم آنکه مرکزین یکی اکثر از دیگر باشد ششم آنکه
مرکزین احدها اکثر البعث از مرکزین دیگر بود نسبت یک آنکه مرکزین یکی اعلم از دیگری باشد زیرا که مزید علم را در احسان به محل است
بست و دوم آنکه یکی حافظ لفظ باشد و دیگر را وی بالمعنی یا مستحکم بر کتابت و نزد بعضی معتدایح است از حافظ بست سوم آنکه احدها
اسرع الحفظ و باطل الغنیان بود و از دیگر و اگر یکی حد حفظ و نیان هر دو اسرع است و دیگر هر دو بطی پس ظاهر ترجیح و دیگر بر اول
بست چهارم آنکه یکی موافق حفاظ باشد و روایت و دیگر متفرد بدان بست پنجم آنکه یکی دائم الحفظ و بعضی ناقص الحفظ باشد و دیگر و از
عمر مختلط شده و ندانسته که این روایت در حال سلامت کرده یا در اخلاط بست ششم آنکه یکی شهر باشد بعد از و فقط از دیگر بست
آنکه یکی مشهور نسب باشد و دیگر بست ششم آنکه احدها معروف لاسم غیر متبسی بهم احدی از ضحفا باشد و دیگر نسبت ششم آنکه یکی محل
روایت بعد بلوغ باشد و دیگر کسی ام آنکه یکی متأخر الاسلام بود و از دیگر چه در روایت مقدم الاسلام احتمال نسخ است قال ابو اسحق
الشیازی و ابن بریان و البیضاوی و قال الآدمی بکسب کسب سبی و یکم آنکه یکی ذکر و دیگر انشی باشد چه ذکر اقوی و فهم و اثبت
و حفظ اند و قبل لا یقدم سبی و دوم آنکه یکی حرا باشد و دیگر عبد چه تحریر از کذب اکثر است و قبل لا یقدم سبی سوم آنکه یکی اگر سبب
حدیث باشد و دیگر ترجیح چهارم آنکه یکی روایت اختلاف کرده اند بظان و دیگر کسی و پنجم آنکه یکی حسن الاستیقا باشد و دیگر کسی و ششم آنکه
یکی بالمشافه شنیده و دیگر از روای حجاب سبی و هفتم آنکه یک حدیث بلفظ حدیثا و خبرنا باشد و دیگر بلفظ انما پس بدین صورت لفظ
حدیثا بر خبرنا راجع است سبی و ششم آنکه یکی سامع لفظ شیخ است و دیگر سامع قرات سبی و نهم آنکه یکی راوی بمساع است و دیگر بامثال
چشم آنکه یکی سند است و دیگر بر مسل چهل و یکم آنکه احادیث صحیحین مقدم اند بر احادیث خارج از ان و لو كانت صحیحة و الکلام فی ذلک
معروف چهل و دوم آنکه روایت من لم یکن علیہ مقدم است بر روایت منکر علیہ شوکانی رخ گفته و حاصل ان وجود التزیج کثیره و
حاصلها ان ما کان اکثر فاذه لفظ غوراج و ان وقع التعارض فی بعض هذه المرحلات فعلی المحدثان یرجع بین ایاها من هنا انتهى
و انما وجهات باعتبار من پس چند نوع است یکی تقدیم خاص بر عام کذا قبل و کمن خفی نیست که این از باب جمع است نه ترجیح
و جمع مقدم است بر ترجیح و دوم آنکه اضع مقدم است بر تصحیح و قبل لا یصح سوم آنکه عام غیر مخصوص مقدم است بر عام مخصوص

[illegible]

صدیق قول سابق نشده آری مراد قائل بحرف و صوت اگر آنست که این بصوات صومعه از قرا و دعا و موجود و در صفاست قدیم است
پس وی محلی و مبتدع است و قول و اخلاف عقل و شرح نیز که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده زین العزیزان باصوات که می بخوانند و صوت
آواز قاری است و کلام کلام باری که قال تعالی و ان احد من البشر کمین استجوابك فاجوبه حتى یصلح کلام الله پس این
قرآن که مسلمانان آنرا میخوانند کلام خداست نه کلام غیر او و کما ذکر الله تعالی ذلک قد صدق است از چهار بن عبد الله بن النبی صلی الله علیه و آله و سلم
یعنی نفس علی الناس بالمسموع و یعول الا جلی علی الی قوله لا یبلغ کلام ربی فان قرئنا قد منونی ان الیخ کلام ربی و چون ابو بکر صدیق
رضی الله عنه الم غلبت الروم برایشان بخواند گفتند این کلام است یا کلام صاحب تو گفت نه کلام من است و نه کلام صاحب من و لیکن
کلام خدای تعالی است و در هم را چون حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مثل انما الاعمال بالنیات و جز آن می رسید پس است که این حدیث میگوید
کلام رسول خداست صلی الله علیه و سلم که حکم کرد آنرا بصوت و حروف و معانی خود و محدث آنرا بصوت خود رسانیده است نه بصوت
رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس قرآن کریم ولی است بآنکه کلام خدا باشد نه ذوالبلغ رسل آنرا از طرف دی سجانه و قرات مردم باصوات خود است
و او تعالی حکم فرموده بخروف و معانی آن بصوت نفس خود و نه از کرموسى را بصوت نفس خود چنانکه کتاب است و اجماع سلف است
و صوت عبد صوت رب نیست و نه مثل صوت اوست زیرا که مثل و بی سجانه هیچ شیئی نیست نه در ذات او و نه در صفات او و نه در افعال او
اینکه اسلام مثل امام احمد و بن قبل او از انیمه نفس کرده اند بنطوق کتاب و صوت بر آنکه خدای عز و جل ندای فرماید بصوت و قرآن کلام او است
که بدان حکم فرموده بخروف و صوت چیزی از ان کلام غیر او نیست چه جبریل و چه جزم او و مردم آنرا باصوات نفس خود و افعال خود میخوانند
پس صوت مسموع از عبد صوت قاری است و کلام کلام باری و آنکه خالفین درین سلسله تمیز در میان صوت عبد و صوت رب میکنند
بلکه این را آن و آن را این میگردانند و نفی هر دو یا اثبات هر دو میکنند و نمیدانند که در نفی حروف و صوت نفی قرآن عربی بودن کلام خداست
و نفی مساوات او با عبد را بصوت خود و نفی بودن مقرر و تلو مسلمانان کلام خدا چنانکه نفی صفت بودن صوت عبد برای خداست که او بی حد
کلام متنوع خدا را شئی واحد بلا فرق میان قدیم و حدیث و وی درین فرق حسیب است نه آن نافی که در وی نوعی از اتحاد و توطیل است
باین حقیقت که کلام متنوع را یک چیز ساخته که نیست حقیقت آنرا نیز تحقیق و چون اثبات کرد که صوت رب همان صوت عبد است یا سکوت
کرد از تمیز میان هر دو باین قول که حروف متعاقب در وجود مقرر در ذات قدیم ازلی الایمان اند که باین صفت رب را حال
در عبد یا تمیز صفت او گردانید و قائل شد بنوعی از حلول و اتحاد که مفضی است بسوی نوعی از تعطیل حال آنکه میداند که نفی فرق مساوات
میلان خالق و صفات دی و میان مخلوق و صفات و خطا و ضلال است احدی از سلف امت و ایند ایشان بسوی آن نرفته بلکه
ایشان متفق اند بر تمیز میان صوت رب و صوت عبد و بر آنکه او تعالی حکم است بقرآن منزلی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بحروف و معانی آن
و خدا میکند عباد خود را با او خود و بر آنکه اصوات سموعه از قرا و اصوات عباد و نذوب که هیچ شیئی از اصوات عباد و مراد و صفت
قدیم نیست بلکه قرآن مکتوب در مصاحف مسلمین مقرر است ایشان محفوظ و قلوب مصون در صدور و عباد است و باین کلام خداست
صاحبها صحت ما فیشرک و لفظا نوشتند زیرا که عرب بودند و سخن نمی کردند و هر گاه که سخن حادث شد مردم صفات را نقطه دادند

[illegible]

این خبر در قرآن بسیارست در آن اخبار کرده که کلمه خود در وقت معین و نماز در وقت معین و در کعبه و در مسجد و در هر جای که خواهد شد که چون بخواهد بر آید این را که میفرماید انما الصلوة للمؤمنین و المؤمنات و للمسلمین و المسلمات و فرموده اند که اینها همه و در هر جای که خواهد شد و کلام او تعالی باشد اگر بعضا قبل مرده و بعضا متقی اند که کلام خداوند عز و جل در هر مخلوق است از وی بادی شده و بوی عبادت بعضی مردم گمان کردند که مراد ایشان آنست که قرآن قدیم الحین است و اگر وی گفته معنی واحد است که امر به امر و موردی از نهی و خبر از نهی خبر باشد اگر تعبیر از آن بمعنی گفتن قرآن است و اگر بمعنی گفتن تورا است و اگر بمعنی گفتن انجیل است و اگر بمعنی گفتن مخالف شرع و عقل باشد و اگر وی دیگر گفته کلام احدی در وقت و اصوات قدیمه الایمان لازم برای ذات او تعالی باشد و علم نزل لازم ذات او می مانند و با وسعت و بزرگی وجود و قدرت بعضی او با بعضی ما هستند از او باید و علم نزل و ولایت لای چنین اند و هیچ شئی از سابق هیچ شئی نشده و این نیز مخالف عقل و شرع است و دو طائفه گفته اند که خدا حکم شیت و قدرت نیست و در نازل حکم بود بندای که موسی آنرا بشنیده و تجدد استماع موسی از آن جهت است که مذکور او را وقت آمدن وادی مقدس بلکه قبل ازین هم ندای او کرده بود و آنچه منتهای نیست و لکن موسی آنرا در همین ساعت شنیده و اینها موافق کسی اند که قرآن را حقوق میگوید در اصل قول خود چه اصل سخن ایشان آنست که قائم نشینند امور اختیار به بخدا نیست قائم بخدا کلام و ند که امر فعل با اختیار و شیت وی و این حوادث اند و حوادث قائم بر رب نمی شوند و این مخالف منقول صحیح و معقول صحیح است و اعتقاد کردند که ایشان باین قول را در فلاسفه مثبت حدوث عالم اند حال آنکه درین اعتقاد محضی اند فلا الاسلام نصر و اولو الفلاسفة کسر و بلکه ادعا کردند که نیست رب قادر در نازل بر کلامی که حکم کند بدان و نه بر فعلی که بکن آنرا و وی قادر شد بعد از آنکه قادر بود بغیر امری حادث و گاهی تغییر عبارت کرده چنین گویند که کم نزل قادر بود و لکن میگویند که مقدور متعین بود و امکان فعل بعد از متعین او بغیر تجربه و کلام شئی حاصل گردیده و گاهی چنین گویند که قادر بود در نازل بر آنچه ممکن است در آنچه لایزال ممکن در نازل است و این با جمیع سیان و توفیق زیر که اثبات قدرت او میکنند در حال متعین مقدور بر وی و فرق نکرد در میان نوع کلام فعل و در میان عین او چنانکه فلاسفه در میان این و آن فرق نکردند بلکه فلاسفه مدعی آنند که مفعول معین او قدیم است بقدم او و باین رنگه که گمراه شدند و مخالف صحیح معقول و صحیح منقول گشتند چه اوله دالالت نیکند بر قدم چیزی بعین از عالم بلکه دال اند بر آنکه سوای خدا همه مخلوق حادث است بعد از آنکه موجود نبود و او تعالی فاعل است بقدرت و شیت خود چنانکه دلیل اند بر نفعی و لائل تطعیه و هر که فاعل شیت خود است هیچ شئی از مفعول وی لازم نیست بصریح عقل و اتفاق عامه مطلقا بلکه هر فاعل را هیچ شئی مفعول او لازم ذات او نیست و مقارنت مفعول معین او را غیر تصور و اگر گیرند که وی فاعل بغیر اراده است پس بفاعل بار آید چه رسد و آنکه ذکر میکنند که معلول واحد مقارن علت خودی باشد پس این در جایی صحیح میشود که بفاعل معین جبری شرط باشند تا بر آنکه تقدم شرط بر شرط واجب نیست بلکه گاهی مقارن او می باشد چنانکه مقارنت حیات بخلود و آنکه فاعل است خواه سعی بعلت شود یا نشود پس تقدم او بر فعل معین لابد است و مقارنت چیزی از مفعول لائق با فعل معین چنانکه

بالشرح وواضح بعین فرق نگردد چنانکه آنجا در بیان کلام واحد بالعین و واحد بالنوع فرق نگردد و در تنهای باصل اهل اتحاد و کلام
 بسوی تطیل و کفر و اتحاد است که باطل و جدیت وجود و حلول و اتحاد و خالق و مخلوقات گفته اند چنانکه غیر مفرقین در بیان بی کلام
 و عین و گفتند که وی حکم است بحروف و همت قدیم و حکم میکند بشیئت و قدرت خود و سبقت نمی نماید با برین بگره و نگارد
 موسی را و گفت ای انا الله لا اله الا الله فی الی انما الدرب العالمین هنوز و نون در ازل موجود بود و بعضی از مخالفان بعضی را در
 و لا یزال لازم فوات او تعالی هستند و گروهی از ایشان گفته اند که این قدیم نفس اصوات سموعا از قدرت و بعضی گفته موسی و در وسط اند
 قدیم و حیث و بعضی گفته اند شکل مدا و قدیم ازلی هستند و بعضی گفته اند محل مدا قدیم ازلی است و از بعضی آمده که مدا قدیم ازلی است
 و اکثر ایشان حکم بلفظ قدیم میکنند و معنی آن نمی فهمند بلکه بعضی از ایشان گمان کنند که وی قدیم و طول خود است و بعضی نمی کنند که معنی آن
 مستعمل علی غیر است و بعضی گویند معنی لفظ از غیر مخلوق است و بعضی تمیز در قول خود ندارند و این همه حلولیه و اتحادیه در صفات اند و بعضی
 قائل اند بحلول و اتحاد در ذات و صفات و منتفی امر ایشان و او شان بسوی تطیل است و مصواب مدین باب و جز آن در سلب است
 و اینها است که وی بجهان حکم است لم یزل هرگاه که خواهد و کلام میکند بشیئت و قدرت خود و کلمات و انانیت نیست و وی نگارد
 موسی را بصورتی که از استماع کرد و این ندانند آمدن موسی بود و قبل از آن و صوت رب ماثل اصوات عباد نیست چنانکه کلام و قائل
 علم ایشان و قدرت ایشان با قدرت اینها نیست و وی بجهان باطن از مخلوقات است بذات و صفات خود و در مخلوقاتش چیزی از ذات
 و صفات قائمه بذات اوست و در ذات او چیزی از مخلوقات و اقوال اهل حلول و صفات اند باطل محض و جعل صرف است
 و کلام و افعال او را بیکار و انموده باطل است و اقوال اهل حلول که قائل بحلول در ذات و صفات اند باطل محض و جعل صرف است
 شیخ الاسلام ابن تیمیة حر این امور را در غیر این موضع بسط کرده و گفته بسطاً بانی الواجب الکبیر اتشی و شیخ حرث ملا علی محمد عبد الله
 بن احمد بن محمد بن قدامة القدسی رحم و عقیده خود نوشته و من صفات الله تعالی التي یحب لایان بها ان یکلمه کلام قدیم سمیع من یشاء
 من خلقه سمعه موسی علیه السلام عن غیر واسطه و سمعه جبریل علیه السلام من اذن له من الملائکه و انه یکلم المومنین یوم القیامة و کلوا
 و یا اذن لهم فیورونه و کشف لهم کما یفیرونه قال تعالی و کلوا منه موسی تکلیماً و قال منه من کلوا منه و قال فلما اتاهما
 فخرجی یا موسی فی انا ذلک و انتی انا الله لا اله الا انا فاعبدانی و غیر جائز ان یقول هذا الله و قال العبدی صلوات الله علیه
 بالوحی سمع صوت اهل السماء و فی حدیث عبد الله بن انس عن النبی صلوات الله علیه قال یحشر الناس یوم القیامة عراة فینادهم بصوت سمیع
 من بعد کما سمیع من قرب انا الملک انا الدیان رده الایمة و تشهد به بخاری و حسن کلامه القرآن العظیم و هو کتاب الله البین جلیه بین
 انزل علی سید المرسلین بلسان عربی مبین و هو سور و آیات و حروف و کلمات له اول و آخر متبوع بالانسته محفوظ فی الصدور و کتب الیقین
 سمیع بالاذان قال تعالی بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم و ما یحجبنا آیاتنا الا الظالمون و قال
 قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفذ البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و قال انه لقرآن کرم یروی کتاب
 مکنون و قال تعالی حتی یسمع کلام الله و هو هذا القرآن و القرآن هو هذا الکتاب العربی الذی قل فیهم و قال الذین

و قدرت باین بعضی انجا میگویند که آن معنی واحد قدیم است پس آیا کسی و سایر آیات قرآن و تورات و انجیل و کلام دیگر
 حکم خداوندی و واحد قرار دادند که متعدد و بعضی گفتند که آن حروف و اصوات مقررند و بعضی گفتند که آن اصوات و بعضی گفتند
 جمیع مخلوقات در اصل قول شان که در حکم کلامی است که تا نمی شود نفی و مثبت و قدرت و امور اعتقادی بوی قائم نیستند
 و وی ستوی بر عرش نیست بعد از آنکه اسما و زمین آفریده است در روز قیامت ایشان را نشود و موسی را همین برای او سادات
 نموده و حامی را بنفوس و طاعات را پسندیده و نوح را از توبه تا بنین فرست میکند و در قوله تعالی و قل یا علی اقتدی و الله
 عليم و رسولاه و المؤمنون و نوح آن میگویند که او تعالی اعمال انی بیند بلکه لم نزل رأی آنها بود یا چیزی موجود و تجدد نشده بلکه خلق
 مجدد و گردیده و امثال این مقالات که در آن خلاف نفوس کتاب نیست کرده اند با هم گفت صحیح عقل و محلی ایشان بسوی این
 مقالات موافقت جمیع بر اصل قول آنهاست در آنکه وی سبحانه در ازل قادر بر فعل و کلام نیست و خلاف سلف و امیر که در اندر آنکه
 او تعالی لم نزل حکم است چون بخوابد بعد چهار فرقه گردیدند طلقه و محدثه و اتحادیه و اقتضائیه و صابیه و فلاسفان ایشان چه بدو
 میگویند و مقال حکم کلامی نگردد که قائم باشد بذات او و نه بکلامی که حکم باشد بدان بشیت و قدرت خود و نه قدریم النوع و نه قدریم الحین
 و نه حادث و نه مخلوق بلکه کلام وی همان نزد ایشان همانست که بنفوس انبیا فاعض میشود و گویند کلام کر موسی را از ساقط می
 و گاهی میگویند که عالم کلیات است نه جزئیات و اشیا را بر وجه کلی میداند و میگویند معذک نفس و فعل خود را میداند و قول ایشان که
 عالم نفس و مفعولات خودست حق است که قال تعالی الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر لکن این قول که اعیان معینه را نمیداند
 جمل جمیع متاقض است زیرا که نفس مقدسه او معین است و افلاک معین اند و هر موجود معین است پس اگر معنیات را نداند هیچ شی را از موجودات
 نشاند زیرا که کلیات در اذیان است نه در اعیان و هر کلیات نداند وی هیچ شی را از موجودات نداند تعالی الله عما یقول
 الظالمون علی کبیر و محلی ایشان بسوی این احاد و فرار از تجدد و احوال بار نیجالی است چه ایشان میگویند که حوادث غیر قائم بقدریم اند
 و اینها را اول نیست و نفی کردند آنرا از خدای تعالی بنا بر اعتقاد آنکه او را صفی نیست بلکه موجود و مطلق است و علم نفس عین عالم و قدرت
 نفس عین قادر است و علم و عالم یک چیز است و که امر به و داده شی واحد است پس این صفت را عین صفت اختری و صفات را عین
 موصوف قرار دادند و بعضی گفتند بلکه علم کل معلوم است چنانکه طوسی شارح اشارات گفته و بر این سبب اثبات علم خدا را بنفوس مابعد
 عن النفس الحاکم کرده و با آنکه این سبب ادعا بخواب بصواب است لکن معذنا ناقص نموده بنفی قیام صفات بوی و صفت را عین موصوف
 گردانیده و هر صفت عین صفت دیگر است و لهذا ایشان او غل و اتحاد و احاد و انداز کسب میگویند معانی کلام شی و احاد و لکن ایشان قول
 خود را لازم آنکه کردند و گفتند چون معانی متعدد و یک شی می تواند شد پس آنرا درست که علم قدرت باشد و قدرت اراده بود و خداق ایشان
 مستتر از کلام این الزام را جواب نیست بعد گفتند که چون این صفت عین دیگر آمد جائز شد که صفت عین موصوف باشد پس این سخن
 و این سبب و قنوی و امثال ایشان از اتحادیه آمدند و گفتند چون این صفت عین اختری و صفت عین موصوف است جائز شد که موصوف
 را عین موصوف و موصوف را عین موصوف باشد و گفتند و هر موصوف عین وجود خالق است و وجود واحد است و میان واحد

نه قرآن و نه بر آن حق و هر چه در می ماند از تنگه علم خارج است و در حق غیر خدا و کلام غیر حق و هر چه در
ک هر چه غیر خداست مخلوق است و این ملکیت است از ایشان چه نقطه غیر از ایشان گاهی چیزی باشد که بماند و برای دیگر
مفارقت او برای جدی جان است و برین تقدیر توان گفت که کلام و کلام خدا غیر خداست و سخن گفت که واحد از غیر و غیر
و امثال آن که گاهی مراد لفظ غیر چیزی باشد که همین آن دیگر نیست و برین تقدیر صفت غیر موصوف است لکن برینشی چیزی غیر
ذات خدای موصوف بعضیات است مخلوق باشد زیرا که صفات باری تعالی عین ذات او نیستند لکن قائم از بذات و می بماند و
او تعالی ذات مقدسه موصوفه بعضیات کمال است و اسم ذات بی صفات نیست بلکه وجود ذات بی صفات متعین است و بر
در مثل این مقام آنست که کلام صفت محکم است و قول صفت قائل و کلام خدا بمان از وی سخنان نیست بلکه جبریل علیه السلام
کلام خود شنوانیده و بدان بر رسول خدا اسلام نازل کرده که قال تعالی والذین انیتنا هم الکتاب یعلمون انه من عندی
بالحق و جائز نیست که کلام خدا را مفارقت ذات او تعالی و منتقل بسوی غیر گویند بلکه مطابق قول سلف باید گفت که کلام الله غیر
مخلوق منه بقاء و الیه می رود و لفظ منه بدار دست بر سیکه کلام او را مخلوق در بعض اجسام گفته و دانسته که از آن مخلوق بادی شده است
پس سلف بیان کردند که محکم بر آن حق بماند و تعالی است و بدینش از وی نیست نه از مخلوقات و معنی الیه می رود آنست که آیتی از ازان
صدور و حرفی در مصاحف باقی خواهد ماند و قرآن شریف کلام خداست و قول قائل که قرآن غیر خداست خطا و تبیین امر مانند
خطای قائل است که گفته کلام غیر محکم است و همچنین هر که گفته که خدا را مقودی است غیر قرآن که بدان محکم کرده پس خطای او ظاهر
و همچنین قول قائل که این قرآن که مسلمانان می خوانند غیر مرق و اهل اسلام است خطاست اگر گوید مراد من بقرآن مصدر قرقر و قرا
و قرآن است و قرات غیر مرق است پس لفظ قرات مجمل است گاهی مراد بدان قرآن باشد و گاهی مصدر و هر که قرات را که فعل قار
غیر مرق گفته چنانکه محکم را که فعل است غیر کلام گفته خود مرق ساخته و مراد او بدینست که این عین و نیست پس آنکس است
گفته زیرا که کلامی که انسان بران محکم است متصرف فعل باشد مثل حرکت و متصرف جوف و معانی مقارن فعل و لهذا قول افسر
و گاهی قسمی دیگر از وی میگردد مانند کیا بقال فی الاول الا یان قول و عمل و منه قوله مسلم ان الله تجاوز لامتی احدیث بانفسه لکم علم
او فعل و منه قوله تعالی الیه یصعد الکل و الطیب المصلح الصالح یرفعه و منه قوله تعالی و ما تکن فی شان و ما تنقل
منه من حقان و لا تعمل من عمل و امثال آن از آنچه دران میان قول و عمل فرق میکنند و اما دخول قول بر عمل پس قول و عمل
فصلت الله و اجمعین عما کافی یعلمون و این را تفسیر کرده اند بقول لا اله الا الله و لا سئل رسول الله سلم ای الاله الا فعل
قال الایمان بالله مع قوله الایمان بضع و سبعون شعبه اعلا باقول لا اله الا الله و ادنا ما اناطه الاذی عن الطریق و لفظ الیه
بسیار آمده و تازی کرده اند و گویکه سوگند خورده که هیچ کار کنند باز سخن گفت مثل قرات و جوان آیات عاشر شده و نه بر و قول
نزد بپا محمد صغیر و بنا علی هذا ان الغافل آنکه دران اجمال و شبهه بوده است نزد تفصیل معانی آشناء و نه دران نزاع و مضطرب
واقع مستاتمی و بپا کتاب عزیز و صحت طهر و اطمینان آنکه کلام خدا صفت خداست که بذات مقدس و قائم است

دلیل عقل و نقل تا هم نسبت آید پس این نیست که این مخلوق را در این عالم از ایشان دلیل دال بر آنکه فلک بود و غیره
 بلکه چنانست که شش روز در این عالم است و دلیل ایشان برین قول حرکات مختلفه افلاک و کسوفات و کواکب با آنکه با جزئیست که چنانکه
 ایشان میگویند چنان باشد چه بر هر چه ایشان از دلیل نیست ثبوت و انتفاء معلوم ایشان نیست مثلاً ایشان دانستند که این کواکب
 زیر این کواکب است چه عقلی که اینست پس هر کس که دلیل است که این کواکب از فلک فوق است چنانکه شد
 میکنند حرکات مختلفه با اختلاف افلاک تا آنکه یک فلک چند فلک نشان میدهند مانند فلک تدویر و غیره و آنچه فوق این عالم است و
 دلیل بر ثبوت آن ندانند پس نفی و اثباتش بطریق ایشان معلوم ایشان نمی شود و همچنین قول قائل که حرکت تاسع سبب حوادث
 باشد خطا و ضلال است بر اصول اینها زیرا که میگویند فلک تاسع حرکتی خاصه در ثوابت است و این حرکت را در وقتیکه زمین
 تاسع و کذا سابع و سادس او چون هر فلک را حرکت خاصه باشد و حرکات مختلفه سبب شکل عاده مختلفه عکسها اند و این شکل
 سبب حوادث سبب حرکت تاسع جز سبب باشد مثل حرکت غیر خود و شکل عاده فلک مثل محاذات کواکب در یک درجه
 و مقابله او با وی وقتی که میان هر دو نصف فلک باشد که میگذرند هشتاد و درجه است و تکیه تا در میان هر دو نصف فلک باشد که
 یکصد و هشتاد و درجه است و تسبیح او چون میان هر دو درج فلک باشد که نود و درجه است و تکیه پس او چون میان هر دو درج فلک باشد
 که شصت و درجه است جزین نیست که هر دو نصف این حرکات مختلفه است و نیست هر حرکت از حرکت دیگر چه حرکت خاصه ثامن یعنی حرکت
 تاسع نیست اگر چه تاسع است در حرکت کلیه مثل انسان که حرکت در غایت خلافت حرکت سفینه و همچنین حرکت خاصه سابع تا از تاسع است
 و نه از ثامن و همچنین حال سایر افلاک است که حرکت خاصه هر واحد از حرکت افلاک با فوق خود نیست پس هر حرکت تاسع چه قسم
 سبب حوادث می تواند شد چنانکه در علم ظاهری است که عرش کشف است و فلک تاسع نزد ایشان سبطه متشابهه الاجزا است و در وی
 اختلاف نیست پس چگونه سبب اینها می تواند شد نه باعتبار قوا بل و نه با سبب اخیری و لکن این قوم که گاه سه صد و شصت و درجه
 مقرر میکنند و پرای هر درجه اثری مخالف درجه دیگر نشان میدهند بحسب قوای بلکینا بر آنکه یکی را از اجزاء او سخن و دیگر را سبب و سبب
 سبب و چهارم را شقی میگویند و این خود ایشان و هر عاقل ضلال و باطل میداند و چون نزد ایشان که نام نافی وجودش آخر
 فوق افلاک است و وجود نیست جزم با اخبار رسول بعرض بر فلک نهم بر جبال غیب قولاً بلا علم فرو آوردند و این همه بر تقدیر ثبوت
 افلاک تسع بر قول مشهور نزد اهل بیست و هفت در بعضی نزاع و مضطراب بوده است و این نه موضع بسط است زیرا که سخن در اینجا
 بر حسب جواب می رود و تقریر افلاک در اشکال خود و احاطه بعضی بعضی از یک بعضی اند و نسبت سابع بسوی سادس و خامس که است
 و همچنین نسبت فلک تاسع بسوی ثامن مثل نسبت ثامن بسوی سابع است و اما عرش پس اخبار دلالت دارند بر عظمت و باوقار
 از مخلوقات و بر آنکه نسبت بسوی بعضی افلاک مثل نسبت بعضی وی بسوی بعضی نیست قائل الله تعالی الذین یحلقون العرش
 و من حیاله یهون یجد در هر دو بی متون به و لیستغفر من الذین امنوا ربنا و سمعت کل شیء و حقا و عظامه خضر
 للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و قهر عذاب یحیی و یمیت و قال تعالی و یحلق عرش ربک فوق قعر عرشه فانیة و غیره و اینست

[illegible]

پاکه عرش را بر سر و زواری است حاملان اند و عرش را چون در هیچ وجه متغیر نیست بوی مومنان و تقویست که تقیام
فعلی از افلاک بقدرت خدا بشی قیام عرش افلاک است با فرق میان که در غیر این و اگر تغییر کنند بعضی افلاک اند و بعضی از اموات و کائنات
پس حکم آن فلک حکم نظیر او باشد قال تعالی و توری الملائکه حاملین من حول العرش یسبحون بحمده و قنونی و قنونی
بالحق و قبل المحمده رب العالمین و این دلیل است بر حروف افلاک حول عرش و در جای دیگر ذکر کرده عرش را حاملان اند
و در موضع ثالث بیان جمله عرش و من حول و ذکر کرده گفته الذین یحیطون العرش و من حول و نیز اجناد فرموده با کوه عرش است بر آب
قبل خلق السموات و الارض کما قال تعالی و هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ايام و کان عرشه علی الماء و
در صحیح بخاری است از عمر بن حصین رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه و آله نقل کان الله و لم یکن شی غیره و کان عرشه علی الماء و کتبت فی الذکر
کلی شی خلق السموات و الارض و فی روایه که کان الله و لم یکن شی قبله و کان عرشه علی الماء ثم خلق السموات و الارض و کتبت فی الذکر کل
شی و فی روایه اخری میگوید کان الله و لم یکن شی بعد و کان عرشه علی الماء ثم کتب فی الذکر کل شی و در صحیح مسلم است از عبد الصمد بن عمر بن
صلی الله علیه و آله نقل ان الله قد رقا و یزال فی خلق السموات و الارض تسعین الف سنه و کان عرشه علی الماء و این تقدیر بعد وجود
عرش و قبل آن فرشتگان آسمانها و زمین به پنجاه هزار سال است و وی بجهان من خود میکند یا حکم وی ذوالعرش است که قول تعالی قل لو کان
معه امة کما یقولون اذا لا یتغوا الی ذی العرش سبیلا و قوله تعالی رفیع المراتب ذوالعرش الایة و قال و هو الغفور
الودود ذوالعرش المجید و بحمد رفیع صفت خدا و بکف صفت عرش است و قال تعالی قل من رب السموات السبع و رب الارض
الاعظم و عرش در دنیا موصوف عظیم است و قال تعالی لا اله الا هو رب العرش الکرم و کرم صفت عرش است و در صحیحین است
از ابن عباس رضی الله عنه که ان النبی صلی الله علیه و آله یقول عند الکرب لا اله الا الله العظیم اکبر لا اله الا الله رب العرش العظیم لا اله الا الله رب السموات
و رب الارض رب العرش الکرم و عظیم و کرم در دنیا صفت عرش است پس قول قائل من ان کتبت فلک علی بسوی مادون او و چه
نسبت فلک و دیگر مادون خود است درست نباشد چاکر عرش از جنس افلاک است که نسبت عرش با مادون خود به نسبت فلک با فلک دیگر
باشد و این موجب غرور و از جنس تخصیص و بزرگ نیست چنانکه موجب تخصیص سلطه و ادب است اگر چه عرش علیا نسبت بسفلی به چه
افلاک بر قول ایشان باشد حال آنکه عرش از مادون خود متاخر است با کبر بودن چنانکه سما علیا از سما دنیا متاخر است بلکه نسبت سما
به او نسبت هوا با اراض مثل نسبت یک بسوی دیگر است و مع هذا صدی از این جناس از ایلین مخصوص بزرگ نشده و نه موصوف عظیم
و عظمت گردیده و معلوم شد که وی سبب برای ذات و حرکات افلاک نیست بلکه او حرکات خاصه تر پس این قول که حرکت و سبب
حوادث است بحکات خاصه غیر از اجزائش باشد و از محیط بودن او دیگر افلاک اعظم بدون او از جمیع آنها لازم نمی آید مگر وقتی که افلاک
مقادیر آنها باشد و نه معلوم است که چون غلیظ متقارب بود پس مجموع داخل اعظم از محیط باشد بلکه گاهی تقدیر او امتناع می شود
بلکه حرکات مختلفه که از حرکتش نیستند اکثر اند لیکن حرکت وی شامل آنست که در صحیح مسلم از غیر بنی است حادث آمده که ان النبی
و علی علیهما و کانت تسبح من جملة اصبح الی وقت الضحی فقال لقد قلت بعدک اربع کلمات لو دبرت بها خلق لخرق الله و دبر

و همچنین گفته اند که خاک غیر سواته نزدیکی این را در دگر و دانه که در آن است و از آنکه خلق الله تسبیح سواته است
 و جعل القمر یمن و ذوالجمل الشمس سر اجاد و چنانچه در آن قمر و صورت نگردد و در جای دیگر و در آن دور فلک بیان یافته است
 معلوم شد که فلک غیر سواته و آنچه از روی حساب صحیح معلوم می شود مثلاً با ما در السبع نیست و معلوم می شود مثلاً با ما در السبع نیست
 و در شکل این مقام و ظاهر او احتیاج می افتد بسوی آنچه شکل میشود و بسیاری از مردم چه معلوم بالعقل را مخالف معلوم بالسبع می بینند
 و این حکایت موجب کذب و طعنه شده برای چیزیکه علم ایشان محیط او نیست و آنکه قومی از اهل کلام حکم کردند در حار و غیره خلاف و الا
 بلکه سبک نمی از شرع و عقل ندارد و گمان کردند که این حکم نادرش نیست با آنکه محذور ایشان نیز معلوم با دل و شریعت و غایت
 استدلال متفلسف و اتیان ایشان نیستات شده باشد و او را آن معلوم ندارد مثلاً میدانند که عارضه اعتدال محاسب میگردد
 و از حساب نزد هم حکم جدیدی صورت می شود و خواندین علم ایشان مثل علم غیر از سنی در محرم است و لیکن نمیدانند که موجب خلق
 این اعضا مختلفه و منافع متباینه برین ترتیب حکم متفق که اهل عقل با زور یافت حکمت و رحمت مودع در آن حیران نمیدانند و سنی تشابه
 چیست و چنین نمیدانند که موجب بودن هوا یا یا خار نفع حساب مقدار بقدر خصوص نزول مطرازان بر قومی نزد حاجت شان
 بقدر حاجت که اگر این مطر زیاد شود بکال شوند و اگر ناقص گردد عاجز گردد و چسبند و نمیدانند که موجب راندن آب بسوی زمین
 غیر مطر و امطار آن بقدر غیر غنا چیست مثل زمین مصر که مطر قلیل کافی او نبود و کثیر با دم بنیانش میشود قال تعالی یا اهل یروا
 انما نسوق الماء الی الارض لکن فخرج به ذرعا کاکل منه انعامهم و انفسهم و اهل یجرون و چنین حال حساب
 متحرک که موجبش معلوم ایشان نمی شود حال آنکه میدانند که هر حرکت بقدری است تابع قاسم طبیعی است تابع طبیعت و این حرکت زود و
 متبوع از مرکز خود باشد و عود او بسوی مرکز باطل است یا ارادی است و این اصل است چه جمیع حرکات تابع حرکت ارادیه اند که صفا
 می شود تا ملائکه الهی بدورات و مقصات امر و جزآن از آنچه او تعالی ملائکه اخبار فرموده و محمول صدق انجمنی است مقصود و در
 همین است که آنچه در سوال مذکور شده زائد بر تقدیر است و جواب مبنی بر حج علیست نه تقلیدیه و نه مسلم و چون بنا جواب بر تقدیر
 بر حج علیست چنانکه باید پس این بودن بعضی تقدیرات مطران نیست لیکن تحریر جواب بر تقدیر و در آن تقدیر و اثبات آن تقدیر
 در اینجا طول غیر محتاج الیه است و حصول جواب بر هر تقدیر احسن و او جز باشد مقام ثانی آنست که عرش خواهد فلک تابع باشد و محیط
 بفلک هم با فوق او از جهت و جوارض محیط باوست و اجزآن چیزی دیگر بگویند مثل آنکه عالم علوی و سفلی نسبت خالق تعالی را یافت
 ضرر است که قال تعالی و ما قد خلقنا حق قل و الاض جمیعاً قبضته فیها المیکمة و السموات مطويات بيمينه سبحانه
 و تعالی عما یشترکون و در محیط است از او هر چه از آن حضرت مسلم نه قال یقین است تا که و تعالی الارض یوم القیامة و بطوری
 الساعات یوم القیامة ثم یأخذ بن سید الیمین ثم یقول انما الملک الی باجماعون الی انکم یرون و فی لفظ فی الصحیح عن عبد الله بن مسعود
 انه نظر الی عبد الله بن عمر بن الخطاب و قال یاخذ الله سواته و ارضه بیده و یقول انما الملک یقبض اصابعه و یسطها و یقول انما الملک

و نه بخود و نه میگویم محفل خود و صغر مخلوقات نسبت خود بر وی آن میان کرده تا تغییر آن را نبرد و خود را بر همه بزرگان و خلق
 وانی است بر آنکه اگر خواهد آید از اربعین کند و طوی فرای چنانکه روز قیامت کند و اگر خواهد این کار کند و معذات الله اربعین و تدرج
 اوست مثل که در این احاطه غیر محسوس است و بهر حال وی مباین اوست نه عاقل و نه مثل الاصلی و معلوم است که اگر نزدیکی از ایشان
 خردل باشد وی اگر خواهد آنرا بقیض کند و قبضه او محیط آن و آن باشد و اگر خواهد بقیض کند بلکه آنرا زیر خود و بنده بر پیش عیسی هر دو حال با
 آن دانسته و برابر است که عرش محیط مخلوقات مثل احاطه کرده باغیا گویند یا فوق مخلوقات غیر محیط بدان خوانند مثل روی زمین
 که ما بر انیم نسبت عرش وی مثل قبه نسبت ماتحت او و جز آن غرض که بر تقدیر عرش فوق مخلوقات است و خلق سبحانه و تعالی و
 عرش و عباد در توجه خود الی الله قصد علی میکنند و قصد وقت و تمام این مرام بیان مقام ثالث باشد و آن اینست که عرش که وی است
 همچو افلاک و محیط بانهاست یا فوق افلاک است و کردنی نیست بر تقدیر اول با اتفاق اهل علم معلوم است که این افلاک مستدیر کردنی است
 و جهت علی جهت محیط اوست و آن محد و دست و جهت سفلی مرکز است و افلاک را همین جهتین معلوم و فاضل اند فقط و جهات سته بر
 حیوان باشد زیرا که وی شش جانب دارد هر طرف که رو کند آن جهت است و هر طرف که پشت و همان جهت خلف است و جانب
 یمن و جهت یمن و جانب یسار و جهت یسار است و یک جهت جانب سر او و دیگر جانب پای اوست و این جهات سته را فی نفسها اگر
 صفت لازم نیست بلکه نسبت و اضافت است پس یمن یکی یسار دیگر است و امام یکی خلف دیگر و فوق یکی تحت آخر و کذا کن
 جهت علو و سفلی افلاک که آن علو محیط و سفلی مرکز باشد متغیر نمی شود با آنکه وی زمین که حق تعالی آنرا برای انام وضع کرده و بحال ارض
 آن نموده همین ارض است که همان مردم و بهائم و شجر و نبات و کوه و بحر و بر و آتار جاری بوده اند و هر محیط ناحیه ارض است و انجاسی
 از مردم نیست فکر تقدیر کنند که انجاسی است پس بر ظاهر ارض خواهد بود و هر که در جهت است زیر جهت انگس نیست چنانکه افلاک محیط
 مرکز اند و یکی از دو جانب فلک دیگر نیست و قطب شمالی زیر جنوبی است و نه بالعکس اگر چه این شمالی فوق ارض ظاهر برای ما است
 و از قله او محسب بعد مردم از خط استوا است پس هر چه بعد از خط استوا است در جهت شمال از قله قطب نزد او است و هر چه باشد و
 همین را عرض طرأ نامند و چنانکه جو ارض که محیط ارض اند و جانب فلک مستدیر بعضی می فوق بعضی نیست و نه تحت و همچنین حال
 کسی است که بر زمین است از حیوان و نبات پس نتوان گفت که وی تحت است بلکه این خیلی حیث نیست که در تخیل انسان می آید و آن
 تحت اضافی است چنانکه اگر موردی بر سقف رود سقف فوق او باشد اگر چه بر و پای او حامی سقف است همچنین مگس و حلقه
 زیر آسمان است اگر چه بر و پای وی سوی سما است همچنین هرگاه انسان در یکی از دو جانب زمین یا فلک می باشد تو هم می کنی که
 جانب دیگر زیر اوست و این امر نیست که دو کس هم از قاعین است از افلاک در این قافله اند و چنانکه این قول اهل نیست
 و حساب است همچنان اهلای مسلمین هم بر آن اند که اندک آنکه ابو الحسن بن النساوی و ابو محمد بن خزم و ابو القریح بن الجوزی و غیره بر آن
 بین علماء المسلمین و قد قال الله تعالى هو الله الذي خلق الليل والنهار والشمس والقمر كل في خالق يسبحون وقال بن عباس
 فلكه مثل فلكه القمر وفلكه در تحت مستدیر را گویند يقال فلكه فلكه بآثاره است و فلكه و هر کس مستدیر بود و فلكه سیاره وی

از انجا بسوی ناحیه اولی صعود میکنند مگر بر فرض آنکه که ماضی ماقوق خود بر محیط بسوی مرکز باشد اگر تقدیر کنند که دفع اقوی است
 پس صمد باشد بدان بسوی فلک از ان ناحیه و آنجا صعود کنند بسوی خدای عز و جهم و تسمیه او بسویط یا اعتبار چیزی است که در
 اذیان غافلین است که آنچه ماضی را بر ایشانشان باشد از نا باط و اندوه باط لا اول و ثانیست حال آنکه اول و ثانی بسوی مرکز باشد
 و لهذا بدان محیط و دو کفند لکن جزا و شرط هر دو مقدارند نه محقق زیرا که لو محیط گفته ای ماضی فرض آن هنگام که محیط بود و ماضی بود
 و محیط آن قدر ان السموات تحت الارض و این تقدیر منتفی است و لکن فائده آن بیان احاطه و علم از هر جانب است و این مفروض
 حق ناممتنع است بدان قادر استیم پس علی و محیط چیزی بر خدا متصور نیست و لکن خدا قادر است بر آنکه از انجا تا انجا خلق کند بسوی و لکن
 در حق او اول و ثانی باشد پس محیط هم بر وی نبود چنانکه اگر بر سنی از قطب بسوی قطب یا از مشرق شمس بسوی مغرب خلق نماید و تقدیر
 کنند که جبل در وسط ارض گذشته پس او تعالی قادر است برین همه نیست فرق برین تقدیر نسبت بوی تعالی در آنکه این خلق از
 جانب یمن یا بسوی یسار باشد از جهت پیش یا بسوی پس یا از جهت راس یا بسوی جهت پا چون جبل بر زمین گذشته باشد پس هر
 تقدیر جبل از جانب محیط یا جانب دیگر خلق کرده با حرق مرکز و بر تقدیر احاطه قبضه او سموات و ارض جبلی که حرق عالم بدان فرض
 کرده اند بوی جانیه سر و هیچ شئی از ان نسبت وی سمانه موسوم با دلائل نیست و نه محیط و اما نسبت پس هر چه زیرا بر اصل
 ماست تحت ماست و آنچه فوق رؤس ماست فوق ماست و آنچه اول و اول از ناحیه رؤس بسوی ناحیه راجع ماست آن را
 باط خیال میکنند و بهرگاه تقدیر کنند که یکی از اول و اول جبل کرده آن جبل باط انجا باشد لیکن این تقدیر منتفی است در حق ما و مقصود
 بدان بیان احاطه خالق سمانه و تعالی است چنانکه بیان فرموده که دی قبض ارض طی سموات کند و نحو آن از آنچه در ان بیان
 وی سمانه بمخوقات است و لهذا در آخر حدیث این آیه بخواند هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شیء علیم
 و این همه بر تقدیر صحت حدیث است ترمذی بعد روایت مذکوره گفته و فسر بعضی اهل الحدیث بانه محیط علی علم الله و بعضی حلویه
 و اتحادیه گمان دارند که درین حدیث دلالت بر قول باطل ایشانست و هو ان حال ندانته فی کل مکان و ان وجوده و وجوده لا یکتفیه
 ذلک و تحقیق آنست که حدیث بر ادلالت بر هیچ شئی ازین اقوال اطله نیست اگر ثابت شود زیرا که قول او اول و اولی بحیل محیط و سکت
 بر آنکه انجا نه ملی است و نه جبل و نه دلو و نه جزآن و همچنین تا و لیل آن بعلم ظاهر الفساد از جنس تا و لیلات جمیعست بلکه حدیث بر تقدیر
 ثبوت دال بر احاطه است معلومست که او تعالی قادر است بر ان و این احاطه و ز قیامت شدنشست و در اثبات این احاطه چیز
 خلاف عقل و شرع نیست آری کلام در جهانست که معلوم ماست و هر چه را نمیدانیم از ان اسما که میکنیم و هر چه میفهمیم و هر چه
 نزد بعضی مردم مشکوک باشد حق آن همینست که در ان شک کنند تا آنکه حق ثابت در ان باب نمایان شود ورنه سکوت از جهل
 باید کرد و از همین جنسست قصد وی بسوی این ناحیه و اگر فرض کنند که این قصد کردیم برین تقدیر لکن قصد آن ناحیه در
 حق ناممتنع باشد زیرا که قصد تا حرام موجب طلب مقصود محسب امکانست و لهذا در نیت مجرده از فعل کلام کرده اند که
 که آیا بر ان معاقبت است یا نه و از اراده حرام موجب فعل مریدست برای مراد بقدر مقدور بر ان و هر که مقصد و خود بجا نیارد

[illegible]

بسوی ناحیه و رسول مناسب است بگویند مناسب است بطریق فضل بفرستد و این نفعی از نفع بصیرت نازند بر
 رو بکسی است که ثابت بودن او و جاد بر عرش میکند چنانکه بعضی مجال همه بکنان کشند نزد ایشان عرش و قصر و حرم و
 نیست و همه برابرست و اگر چنین می بود نمی از نفع بصیرت و آن جهت دیگر بلکه امر بر و آن بسوی جهت دیگر میفرمودند که
 نزد جمیع این جهت و آن جهت هر دو برابر بودند و نیز اگر چنین می بود نمی از نفع بصیرت شامل جمیع احوال عبد می شد و قد قال تعالی
 قد فری قلب و سجد فی السماء پس نمی عبد از نفع بصیرت مطلقا نیست بلکه در وقتی است که در آن مأمور غشی است
 خضر بصیرت تمام مشعوب باشد که قال تعالی خاشعۃ ابصارهم یخضعون من الابدان و قال تعالی و تراهم یخضعون
 علیها خاشعون من اللذی ینظر من طرفی و نیز اگر نمی از نفع بصیرت بسوی آسمان باشد و در آسمان بود پس بگو
 رخ بسوی آسمان و در آن بسوی جمیع جهات هیچ فرق نیست و اگر مقصود آنست که نمی عباد از اعتقاد بودن خدا و آسمان بکنند
 و از قصد توجه قلوب بسوی علوی فرماید پس لابد این را بیان میکرد چنانکه سائر احکام را بیان فرمود و گفت که در کتاب است
 رسول الله و قول سلف حریفی واحد نم نیست که در آن نفی بودن خدا فوق عرش یا فوق سما باشد یا آنکه وی نه داخل عالم است
 و نه خارج آن یا میان عالم نیست یا بنده نزد و عاقد ملوک کند بلکه قصد سائر جهات بکنند بلکه میگویند از نفی و آن را
 حق گمان میکنند یا ایشان حریفی از کتاب نیست و قول احدی از سلف است و اید ایشان نیست بلکه قرآن و حدیث و اقوال
 سلف و اید مملو از بر نقیض قول ایشان و ایشان میگویند که ظاهر این انصوص کفرست پس تاویل میکنند آنرا یا تفویض میکنند
 پس قول ایشان در کتاب سنت و اقوال سلف و اید درین باب جز آنچه ظاهرش کفرست هیچ نیست و در آن از ایمان چیزی ندویم
 سلف ایشان آنست که حق واجب مومن اعتقاد چیزی است که نزد ایشان رسول و نبی و احدی از ورشائیا و مسلمین
 علی نبینا و علیهم الصلوۃ و السلام بدان مطلق نشده و هر چه انبیا و ورثه ایشان بدان مطلق شده اند نزد ایشان حق نیست بلکه
 مخالف حق است و ظاهر بلکه حقائق ایشان میدانند که آن مخالف حق است در ظاهر و باطن لکن بعضی از ایشان گمان میکنند
 انبیا را خطاب مردم ممکن نشده مگر خلاف حق باطن پس تبیس کردند بر مردم و دروغ گفتند بصلحت عامه و جوابش متبرک
 که چرا برای خواص مطلق باطن نشدند اگر مردم ایشان حق بوده است حال آنکه معلوم است که خواص بدل بر اثبات ندویم
 از ایشان مطلق یعنی نشده مگر آنکه بر کدام یک از ایشان دروغ بر بندند چنانکه میگویند که عمر گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 میگوید ندویم میان هر دو همچو زنجی می بودم و این روایت باتفاق اهل علم محقق است همچنین آنچه از علی و اهل بیت و صحابه
 نقل کرده اند که نزد ایشان علم باطن مخالف ظاهر موجود و نزد جمهور بود حال آنکه در صحیح و غیره از علی رضی الله عنه آمده که نزد
 وی کدام سکر نزد مردم نیست و کدام کتاب مکتوب نبود و اگر آنچه حقیقت داشت در آن دیانت و حکاک امیر و مردم قتل مسلمین
 بود و معلوم است که هر که را او تعالی بادی مبلغ لسان عربی مبین گردانیده چون وی نکند بکنان گوی که هیچ مخلوق حق بیان
 حقیقتی نیست پس نمی لابد بسوی ضلال و تدبیر قریب از بدی و بیان باشد حاصل آنکه هر آنچه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درین باب

و اراده انوار هم نیست بلکه هم هست و بر هم کنند و بشی بد و نفع آن شی چیزی نوشته نمی شود بلکه اگر از برای خدا ترک کند
 برای دینی یک حسنه نوشته شود و لذت و در میان هم بر حسن علیه السلام و همچنین عزیز فرقی کرده اند اما محکم گفته هم دو جهت یکی
 خطره و دیگر هم اصرار بر حسن علیه السلام هم خود برای خدا ترک کرد و بر این مشاب شد و زن عزیز هم اصرار کرد و چند آنکه تحصیل مراد
 قدرت یافت بیگانه و اگر چه مطلوب بی حاصل نشد و آنکه میگویند محاسب بر اراده می شود و جهت ایشان قوله صلوات الله علیه است و انما
 بسببنا فاقا قاتل و مقتول فی النار قالوا یا رسول الله هذا القاتل فابال مقتول قال نه اراد قتل صاحب و فی روایه ان کان حریصاً
 علی قتل صاحب و این اراده او اراده عاجزه است پس اگر مقتدر علیه را بکشد و مطلوب اندر یا بد بجز از زن عزیز باشد و کند و فعل
 عبادت و ضرورت و دعا و خدا تو تمام قصد ایشان جز توجیه مستقیم بسوی او منتهی است پس توجیه میکند بسوی حلونه سایر جهات زیرا که
 صراط مستقیم قریب بهین است و ما سوا ی او خوف و بعد و طول پس با قصد تمام که حال داعی حاد و وسائل مضطرب است توجیه بسوی او و تقاضا
 منتهی باشد مگر بسوی ملو و چنانکه دلایل و جمل با بطوری منتهی است همچنان توجیه داعی بسوی جهت دیگر منتهی باشد و اما از جهت
 شرح پس پشت رسل علیه السلام برای تکمیل و تقریر فطرت بوده است نه برای تبدیل و تغییر آن قال صلوات الله علیه مولود یولد علی الفطرة
 فابواه یهودانه و نمسیانه و منجیانه کما تنبع البهیة بهیة مجاری تخسوف فیما من بعد و اتفق علیه و قال تعالی و اتقوا تحذیراً و الا
 حنیفاً فطره الله التي فطر الناس علیها لا تبدیل خلق الله خلائق الدین القید و لکن اکثر الناس لا یعلمون پس پشت
 در عبادت و دعا و ماقبل فطرت آمده بخلاف آنچه بران اهل ضلال از مشرکین صاحبین متفلسفه و غیر هم هستند چنانچه تغییر فطرت
 کرده اند و علم و اراده و غلاف عقل و نقل نموده و در حدیث صحیحین بغیر یک وجه ثابت شده که فرمود رسول خدا صلوات الله علیه اذا قالم حکم
 الی الصلوة فلا یجعلن قبل و هفتان اند قبل وجه و دلائل بمینه فان عن بمینه مکا و لکن عن سیهاره او تحت بجله و فی روایه از اذن
 یجعلن فی ثوبه و در حدیث ابی زرین است که فرمود صلوات الله علیه من احدث الا و یخلو به ربه فقال ابو زرین کیف یسعدنا یا رسول الله یومو احد
 و نحن جمیع فقال سأتیک مثل ذلک فی آلاء السدیه القرآیه من آیات الله کلمه یا و غلبا بقا الله کبر و معلوم است که هر که توجیه میکند
 بسوی قهر و خطاب نماید و او توجیه میکند بسوی وی مگر بروی خود و قهر و قوت است و در فطرت خطاب و با استیاد با مع قصد تمام
 منتهی است اگر چه عقلاً ممکن باشد و این کار کسی است که مقصودش مخاطبه وی نیست چنانکه کسی متوجه خطاب شخصی شود و روی خود
 از وی برگرداند و غیر او را مخاطب سازد تا آن شخص این خطاب بشنود و باز و ال با مع متوجه بسوی او گردد و همچنین بنده چون بنماز
 استاده شود مستقبل رب است و رب فوق او است و دعا میکند و بروی او نا از طرف یمن و شمال و میخیزد و از او از علو ندا و نفل
 چنانکه در خطاب قر تقدیر کرده می شود و در صحیحین آمده که کسر بود و یستعین اقوام عن رفع ابصار هم فی الصلوة و الا
 یرج البصر ابصار هم و علما و متفق اند بر آنکه رفع مصلی بصر خود را بسوی سامنی حنه است و در روایت محمد بن سیرین
 نیز آمده که آنحضرت صلوات الله علیه بصر خود را بسوی سامی که در آیه فرمود لا یلین هم فی صلوة صراحتاً پس بصر او
 از موضع سجود تجاوز نمیکرد و خدا را عبادت به الشریعۃ تمسکاً لا فطره داعی سائل مأمور غشی که عبارت از فلان سکون باشد

آن آمده همه حق درست است بعضی وی مصدق بعضی موافق فطرت است و عقلی و معهود و معجزه فاعل عقلی و قصد
صمیم و فطرت مستقیم و نقل صمیم ثابت از رسول خدا صلی الله علیه و آله است و گمان تعارض او کسی نمی شود که مصدق نقلی باطل است از او
غیر بدلول علیه وی نمیده یا چیزی را از عقلیات گمان نموده و آن از جملیات است یا از کشفیات دانسته و آن در حقیقت
از کشفیات است و این نزد تعارض منقول صمیم باشد و نه معارضه عقل صریح و کشف صمیم یا منقول از آنحضرت صلی الله علیه و آله بلکه یا
کذب باشد بر وی یا آن لفظ را دال بر چیزی نمیده و بران ال نیست چنانکه در قول وی صلی الله علیه و آله ذکر کرده اند انما هو الاصول و همین الصمد
فی الارض فمن صافحه و قبله فکانا صافحه الصمد و قبله معینه گمان کردند که این حدیث و امثال آن محتاج تا دلیل است و این غلط است
پس اگر این لفظ ثابت شود صریح باشد و آنکه مجاز از صفات الهی نیست زیرا که آنرا زمین خدا را راض گفته پس تعقیب با راض در آن
بر آنکه دلالت این لفظ علی الاطلاق نیست پس مراد زمین یا حقیقی نباشد و همچنین صریح است در آنکه مصلح و مقبول و مصلح و مقبول بین
خدا نیست زیرا که شبهه عین شبهه نباشد و لفظا کما صریح است در تشبیه و چون لفظ صریح باشد در آنکه مجاز بنزله عین است یعنی
عین معتقد ظاهر او با آنکه حقیقت عین است قائل کذب عین باشد و این همه بر تقدیری است که عرش کردی شکل باشد خواه فلک
تاسع بود یا نه و ظاهر شد که سطح اوست و مخلوقات است و دوی عالی است بر آن از جمیع جوانب و جا از نیست که چیزی از آنچه در ما
و ارض است فوق او بود و قاصد بسوی عرش برین تقدیر قاصد علو باشد چه در فطرت و شریعت قصد جهت اخیری از جهات است
با تمام قصد را و نبود بلکه قاصد استقبال او بر وی خود خواهد کرد با آنکه اعلی از وی است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله تفر فرموده و نشد
المثل الاعلی و بیان کرده که چون مثل انغینی در قمر و او بود که آیتی از آیات خداست پس در خالق که اعلی و اعظم است چه قسم
مشکل باشد و چون فرض کنند که عرش کردی شکل نیست بلکه فوق عالم است از جهتی که آن و جوارض است و چنانکه در جوارض
که موضوع برای نام است فوق نصف ارض کردی است یا جز آن از مقادیر مقدره همچنان عرش فوق ماسوی خود است و نیست
کردی شکل و بر هر تقدیر توجیه بسوی خدا از همین جهت علوم میرسد نه از جهات دیگر با آنکه او تعالی فوق عرش مباین از خلق است
خواه احاطه دوی مخلوقات مثل احاطه عرش بدان فرض کنند زیرا که در قبضه او باشد یا فوق او را بدون قبضه و احاطه مخلوقات
فرض نمایند غرض آنکه بر تقدیر فوق عالم و مباین مخلوقات است و برین تقدیرات هیچ شکی از مخدورات و مناقض لازم نمی آید بلکه این
تقریر مزمل شبهه است و تشویش در دو عقدا فاسدی شود یکی آنکه عرش را کردی گمان کنند و گوید خدا بر عرش است پس می نیز کردی
باشد و چون کردی است توجیه بسوی کردی مثل فلک تاسع از جمیع جهات صریح شود و این اعتقاد خطا و ضلال است چه با او سبحانه
و تعالی خواه فوق عرش باشد یا عرش کردی بود و فلک تاسع باشد یا غیر او این گمان نتوان کرد که کردی قشایا فلک است در فلک
آنها چنانکه ظن نتوان کرد که متشابه آنها در اقدار و صفات است سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون علی اکبیر بلکه
ظاهر شد که دوی سبحانه اعظم و اجل و اکبر از آنست که مخلوقات نزد وی بمنزل داخل فلک در فلک باشد بلکه از دانه شود و فلفل
و نخوت آن در دست یکی از ماهم صغیر است و چون این حص و فلفل بلکه در ماهم و دینار و در که اطفال بدان بازی کنند و نخوت آن

و انش برلی باشد و استیاضه شقیانی و گردانیدن آن از اقسام اجناس هم چنانچه در تصورات از ان دلالت بر نفی می کند
 و در بحث اگر چه حق بر حق اول است و از اینجا جواب قول ما که اینها مخصوص به جنبه ششانه هستند و استیاضه شقیانی
 در حق نیست بقول ما استیاضه شقیانی از جواب سوال دوم آنکه واضح این حرف و بیان واضح این است که چنانکه اهل علم در
 کتب اصول درین باب حکم کرده اند و آنچه خودی از سوال در افق اشکال است و سیوطی در مذهب بر علی لائق در نیکام کرده اند
 بر تقدیر است که مراد سائل از واضح این حرف و سیات الهی با تاملی آخر است و اگر مراد وی این است که اینها پس واضح آن
 همان واضح امثال است از اسماء سیات و در و ال مدلولات و اما آنکه مستند وضع حبسیت عقل با نقل پس گرد و سیات
 پس کلام همان همچو کلام در سابق است و خلاف و در آن همچو خلاف در بیان و مستند حضرت در آن و در آن و او بر آنند و عدم
 وجود غیر آن است و عبارت از تنجیز نیات برای اثبات حکم کلی است و هر که استقرای چیزی کند که در آن کلام و از تنجیز
 با دست آن را استمر و یا بدو بیان آن تجاوز نمیکند آنرا و نه خارج میشود از آن و اینها خاص اند بغیر و احدی او را
 نکرده که شل این سه در غیر لغت عرب موجود است و هر که کلام اهل علم اقسام می شناسد این را هم میداند چه ایشان تعرض کرده اند
 بزرگ لغات و معروف آنرا ذکر نموده اند و در آن زیادت و نقصان است مثلاً در لغت هنو در حق در میان او دال است و لغت
 ترک حرفی در میان هیچ شصین و یکده امثال اینها و ابر در سوال و احقه بان لایق ال و اما آنکه الف و همزه مترادف اند به غیر
 پس اهل لغت ذکر کرده اند که الف دو گونه است یکی لینه و دوم تحر که لینه را الف نامند و تحر که را همزه پس الف از قسم همزه را
 قسمی از آن مقرر کرده اند و صاحب صحاح و غیره بدان تصریح نموده و از اینجا جواب قول او که اصل ازین هر دو که نام است نیز
 شناخته شد و اگر سائل برین کلام اهل لغت مطلع می شد هرگز این سوال را نمی نوشت و اما آنکه وجاب جاع اهل لغت و عدد و غیره
 بیان حبسیت الحظ پس جمیع بران مقتدی اهل لغت عربیه و ناطق کلام او شان اند و یا فتنه ایشان را که حکم و نطق میکنند
 بابتدا بحر همزه و زوات اینمین را در کتب مستنده خود از او شان نقل کرده اند پس این شی از لغت است و معلوم شد که
 تخصیص آن ببول حبسیت زیرا که هیچ اختصاص بجز یا اشکال ندارد بلکه وجه در آن همان وجه و غیره و از جمیع الفاظ عربیه
 که آن صاع منقول است و از آنرا اهل لغت باشد و اگر گویند که مراد سائل وجه ابتدا و ضعف در لغت است همزه است پس این صاع
 خیلی ابر و قلیل الحدی است زیرا که تقدیر بعضی حرف در بعضی در صفات جامعین مفردات لغت موقوف بر اختیار است
 پس بعضی در صفات همزه است که می خواهد ابتدا میکنند و در آن هیچ حرف نیست و اگر مراد وی بیان این وجه است پس ایشان اطفال را
 و کتب دیدند که ابتدا همین حرف میکنند لا جرم ترتیب کتب لغت بران کردند برای تقریب بعضی چیزی از صفات زیرا که
 این ترتیب در تعلیم صبیان بکتابت الفون است و سائل را لازم بود که اقتضای برینو نمیکند بلکه سوال را عام می ساخت و
 میگفت که وجه تقدیر با ترتیب است تا آخر حرف و اما آنکه گویند همزه و جزایم اصل اند پس ازین در ظاهر نیست برادر گویند
 و بطلان ترتیب پس برینم که درین وضو الکنایه العربیه علی حد و در حد و همزه که اولیوم باشد تعالیات است که

از مخاصی که توبه مقدر بود و قائل که لا اله الا الله و انما هیئت است بحدیث و ان ندنا و ان سرق جواب این است
 جواب مصرعین اعتقاد کفر از بیرون و نصاریست زیرا که اینها ایمان دارند بر امر و نهی و وعد و وعید و توبه و عقاب
 و کفر ایشان برین تعریف و تبدیل و ایمان بعضی و کفر بعضیست که قائل قائل ان الذین یکفرون بالله و در سوره بقره
 ان یفروا بین الله و رسوله و یقولون قمن بعضن نکفر بعض و یریدون ان یتخذوا بیعتهم بالمال
 اولئکه هم الکافرون حقا و اعتدنا للکافرین عذابا مهیدا کما الذین امنوا بالله و رسوله و لم یفروا بین
 احل منفسوا و لئلا یسوء قلوبهم و کان الله غفورا رحیما و چون بوسن بعض و کفر بعض کافرست پس
 کسیکه کفر جمیع میکند اقرار بر امر و نهی و وعد و وعید خدا فی نماید و اجمال بقدر میکند چه قسم کافر نباشد بلکه کافرست از هر کس
 بعض و کافر بعض و بطلان قول او بچند و جنط هر می شود یکی آنکه احدی از ایشان قدر حاجت برای عبد می داند و انبیا
 اگر میدان پس قدر حاجت است برای جمیع چه بگمان مشترک اند درین قدر و در ضرورت لازم می آید که بر ظالم باشد تا تمام باشد
 و نفس منفس بریم و ضارب مق و مملک حرث و نسل خود و انکار این افعال کند زیرا که امر مقتضی شده با آنکه جمیع باشد و نه
 تناقض اند چه لایزال بعض ایشان زام آن و یا غرض این و مخالفت و سید جمعی که چون یکی برایشان انکار این معنی کند و را دشمن
 میگردد و با وی بغض و عداوت می نمایند و انکار بران منکر پیش می آید پس اگر قدر حاجت باشد برای فاعل محرمات و تارک
 واجبات لازم آید که احدی از ایشان ذم زید نکند و عمر و را استغرض ندارد و هیچیک انگوید که وی ظالم باشد تا تمام باشد
 که آنچه خواهد بکند معلوم است که انجمنی از احدی ممکن نیست و اگر مردم این کار کنند تمام عالم هلاک گردد و از نظام برآید
 و در هم و بر هم شود و از بیجا در یافت شد که سخن ایشان فاسدست بعقل چنانکه کفرست و در شرع و این گروه کاذب و مفتر است
 درین قول خود که قدر حاجت است برای بنده دوم آنکه از حاجت بودن قدر برای عبد لازم می آید که البسین فرعون و قوم فرعون
 و قوم بود و جمیع امم بلکه معذور باشند و این کفریست که جلایا را بطل بران متفق بوده اند تا سوم آنکه ازین قول لازم می آید
 که میان اولیا و اعدا خدا و میان مؤمنین و کفار و میان اهل جنت و اهل نار هیچ فرق نباشد حال آنکه او قائل فرموده و ما
 یستوی الاعمی البصیر و لا الظلمات و النور و لا الظل و النور و ما یستوی الاحیاء و الاموات و فرمود
 امر یجعل الذین امنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض امر یجعل المتقین کالفجاء و فرمود امر یجعل
 الذین اجترأوا السیئات ان یجعلهم کالذین امنوا و عملوا الصالحات سواء محیاهم و ما تموت ساء ما یکون و فرمود
 لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اما الجنة هم الفائزون پس هر چند این بگمان را از طرف او تعالی سوا حق
 بوده و قبل خلق مقادیر ایشان نوشته لیکن معذک تقسم فی سبوی سعید و یصلح و سبوی شقی و کفر و شوق و عصیان از بیجا
 معلوم شد که تقضا و قدر حاجت احدی بر مخاصی خدا نیست چهارم آنکه بر قدر ایمان می آرند و بدان حجت نیکی نیست که جمیع
 کند بقدر حاجت و می واضح باشد و معذرت خدا بقدر متقبل نیست و اگر احتجاج بقدر و غرور پراخی می بود از البسین جزا

که غیر محبت از آن در شمار اطفال باشد زیرا که از حق معلوم شد از روح تعالی بپا خود شش تنگین و علم را از آن هر فرج که
خواست مدد می فرمود و بسیار است که مدوی صلی از خیال علم می باشد و بجز این کار که با او شش تنگین بود و بر وی هیچ
اشد از آنکه حق می ماند از انجواب آنها نصبت می کند و چون که قائم مقتد بداران نمی بیند پس چه قسم می تواند شد که هر
صفتی در ملک عالم باشد و می محمد هم از این سلسله از آمدن می سودا سکوت اذان حضرت بر اطفال ندارد و بعد از آن
از و این عمل غایت عجب است و لاجرم مختلفه قسمی است تا قرآن شوقانی روح ذکر کرده که دامن می کشند از هر نفس خود بود و چنانکه
انسان در بسیاری از ایماش وی می بیند و سبب این تر بود و از او از علم کتاب و سنت است و از آنچه این هر دو بران شش تنگین انداز
قوانع و زوایا و موجب امانت ردا که بر ویلا و زوایا و موجب بدن خود و موجب غفلت ثیاب از اذان این زفات شیطانیه
و چون وی روح و عین بیرون در آمدن و در بیت مشهور گفت **لما دخلت الجنة** و رایت وجهی حسنا و اقبل بها
من بلده احسن من فیها آناه هرگاه رجوع بفرمود و این هر دو شعر از وی شتر شده بود و صاحب ضمنا از وی خوشگوار
مناظره در فن او شد که علم نخست دامن می بر سر بری نشسته بود و مدی را گفت از کتب خوب خوانده وی کافیه و مختصرات
شرح او را نام برد و گفت کافیه کتابی است که برای تدریس بسیار وضع کرده شده است باز گفت دیگر چه خوانده گفت
رضو گفت قاریت الکفارة باز پرسید دیگر چه گفت تسهیل گفت که گوگریم و از سر بر فردا و در میان هر دو مباحثه دارند و
ضمیمه هر سوال دامن می با جواب شافی و پاسخ کافی داد و بروی اشکالاتی وارد کرد که از جواب آنها عاجز گردید و می گفت
مکن ایمن من فیما اشارت بهر دو بیت او کرد و دامن می گفت انت و این فی الجمله انصاف است از وی روح و بود درست و رفاه
سعیست گویند دامن می بعد این مباحثه هر دو بیت مذکور را تحریف و تبدیل نمود و گفت **لما دخلت الجنة** و رایت
وجهی حسنا و آناه هرگاه رجوع بفرمود و وجود تقدم عصر و شربت کتاب خود گفته و قد کان
لو کعدت تقرقوا فی ملک متصل فتم السمی بانی جاد و هنوز و علی و کلین و شخص و قرشات و هم علی ماذکرناه بنو الحسن بن جمل
و آخرت اهل بی اسما و بولاء الملوک قال و قد قیل فی هذه الحروف غیر ما ذکرنا من الوجوه فکان ابجد ملک کت و ایلیا الی غیر
و کان هنوز و علی کلین بیلا و ج دی ارض الطائف و ما القل بن ملک من تجر و کلین و شخص و قرشات و لوکا بمرین و کان کلین
علی ملک بمرین من الناس من یأسی ان کان ملک جمیع من سیدنا مشا ما متصلا علی ماذکرناه و ان عذاب یوم الظلمه کان فی
ملک کلین نعمه و فیما علی السلام عاجز فکذبه فوعد بهم بعذاب یوم الظلمه انتمی کلامه و قد ذکره المفسر فی فی الخطوط و الکتاب
بکثر من تراجم اسما سوال محمد و محمد قوی و ریزکا و امرو و ناسی و قد هم استقام عمل احتیاج بقدر کرده میگویند که امر
مقتضی شد پس بنیاد نذر سبب است و شش تنگین زیرا که حق تعالی گفته ان الدین سبقت طرونا الحسنی و لک ههنا
مبعود و و یفری و اما الدین شقوا اقلی التکالیف الی غیر ذلک من النصوص میگویند که آدم عصیان نکرد و اما
از این همه افعال هیچ قدرش با اختیار نیست و تمام قدرت خدا است که هر چه و شرقت بر کرده و آنرا بر نوشته و از آن قبل

تشبه پس همین قول کذب قرآن مجید است ازین قائل طلب توبه بیدار که اگر تائب شد خداوند گشته شود و چون
 فرموده و بعضی آدم ربه فغفر لی ثم اجتبا و به قتاب علیه و حدیث و معصیت عبارت از تقاضای امر شرعی است
 پس هر که خلاف امر خدا کند که بآن امر عمل خود را فرستاده و کتابا با فرد آورده و وی عاصی است اگر چه در قضا و قدر
 خدا داخل است و ایشان گمان کردند که معصیت عبارت از خروج از قدر و قضای الهی است و این ممکن است زیرا که احد
 از مخلوقات خارج از قدر الهی تواند شد پس اگر معصیت نباشد گر همین خروج از قدر باید که بلیس و فرعون و قوم نوح
 و قوم عاد و ثمود و جمیع کفار عصاة نباشند زیرا که همۀ ایشان داخل در قدر خدا هستند و این قائل ضرب و امانت باید کرد
 آنجا که از عقیده فاسده خود تائب گرد و یا میرود و از شروی یاسین شویم و اگر گوید این چیست بایگفت که این جناب و همین
 غیر عاصی است زیرا که داخل در قدر خداست مثل سایر خلق و این قول تناقض است در هیچ حال ثابت نمی شود و اما قول
 قائل که ما را در جمیع افعال خود هیچ قدرت نیست کذب است زیرا که او تعالی در میان مستطیع قادر و غیر مستطیع فرق کرده
 و فرموده فاتقوا الله ما استطعتم و قال تعالی و الله علی الناس حج البيت من استطاع الیه سبیلا و قال
 تعالی هو الذی خلقکم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفا و شبهة و برای بزر
 اثبات مشیت و فعل فرموده که ما قال تعالی لم یشاء منکم ان یستقید و ما تشاءون الا ان یشاء الله رب العالمین
 و قال تعالی جزاء بما کنتم تعملون و لکن خدا خالق عباد و خالق قدرت و مشیت و عمل اوست و نیست رب برای بنده خوا
 و نیست اله سوائ او و وی خالق هر شی و رب و ملک اوست و اما قول قائل که امثال زنا و قتل از معاصی مکتوب است
 پس این کلام صحیح است لکن این قائل را احتجاج بدان نافع نیست زیرا که او تعالی افعال عباد را از غیر و شر نوشته و سعادت
 و شقاوت را که مصیر ایشان بسوی اوست کتابت فرموده و اعمال را سبب ثواب و عقاب گردانیده و آنرا تحریر فرموده و چنانچه
 امراض را بر عباد نوشته و آنرا سبب موت ساخته و سمر را نوشته و آنرا سبب مرض و مرگ گردانیده و همچنین فاعل منی عنه هر کفر
 و فسوق و عصیان فاعل چیزی است که بروی نوشته شده است و وی متقی چیزی نیست که او تعالی برای او از جوارج عمل نوشته
 و احتجاج ایشان بقدر بر معاصی از جنس احتجاج مشرکین است که احکامی اند تعالی عنهم فی کتاب العزیز و قال الذین اشرکوا
 لوشاء الله ما اشرکنا ولا اباؤنا ولا احرامنا من وند من شی و قال تعالی کذالک کن بل الذین من قبلهم
 حتی خافوا باسنا قل هل عندکم من علو فخر جو لنا ان تتبعون الا الظن و ان انتم الا تخم من نقل کلام
 الحجة البالغة فلو شاء الله لکن جمیع اموال قائل که قائل لا اله الا الله داخل جنت شود و لا یعترف الذین یجتهدون
 پس مجاریش را آن گشت کتب نبی در کتاب نیست و عدو و عید و دوست خال تعالی ان الذین یاکلون اموال الناس
 ظلما انما یاکلون فی بطونهم و لا یصلون سعید و قال تعالی و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان یکون
 خیاره من تران منکم و لا یصلوا انفسکم ان الله کان بکل شیء عاظما و قال تعالی و لا تأکلوا اموالکم

از ماصیان قبول کرده می شدند نیز اگر قدر حجت می بود او تعالی احدی را در خلق عذاب نمی فرمود نه در دنیا و نه در آخرت
 و نه دست دزدی بریده می شدند و تعالی مقتول میکرد و نه بر ذی جرم بی حد قائم کرده می شدند و هیچ منگری نمی نمود
 می آمد و بنجم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را ازین معنی پرسیدند فرمود ما شکم من احد الا و قد کتب مقعده من النار و مقعده
 من الجنة فقیل یا رسول الله فلا نزع العمل و شکل علی الکتاب فقال لا اعلوا کل میسر لما خلق لما خرج البعاری و سلم و در حدیث صحیح
 دیگر آمده اند فقیل یا رسول الله ارایت ما یعمل الناس فیه و یکد خون انما جفت به الاقلام و طویت البصفت ام فیما یتانفون مما جاکم
 بنعمهم و کما قیل فقال بل فیما جفت به الاقلام و طویت البصفت فقیل فقیل العمل فقال علوا کل میسر لما خلق انما شکم آنکه او تعالی
 همه کار و بار را دانسته آنرا بر وجهی که هست بنوشت و نوشت که فلانی بیا آن آرد و عمل صالح کند و بخت در آید و فلانی فاش
 و عاصی شود و بد و فحش رود و چنانکه این معنی دانست و نوشت که فلانی فلان زن را تزویج کند و وطنی نماید و از وی ولد ی متولد
 گردد و فلانی نان خورد و آب بنوشد و سیر کند و سیراب دهن گردد و فلانی غم در زمین باشد و از آن نزع برود پس قول فاعلم
 چون من از اهل جنت ام لابد در آن دارم باطل صالح اگر صحیح باشد و وی باطل صالح داخل جنت گردد و قول وی مسلم باطل
 متناقض باشد زیرا که او تعالی معلوم است که وی در جنت بعمل خواهد آمد نه بدون آن عمل پس در آمدن او بخت برود
 کار نیک متناقض قول او با علم و قدر خداست و آنکه میگوید من وطنی زن نمی کنم چرا که خدای تعالی قضای ولد برای من کرده
 لا محاله و ولد متولد خواهد شد پس نیکیس حاصل حق است زیرا که او تعالی اگر قضای ولد برای وی کرده است این هم قضا کرده
 که پدر آن ولد مادر او وطنی خواهد کرد و وی حامل شده بچه خواهد زائید و اما ولد با حبل و وطنی پس او تعالی این را کتابت نکرد
 و نه تقدیر ننموده همچنین حق تعالی جنت را برای مومنین میا ساخته و هر که گمان کند که وی داخل جنت بلا ایمان خواهد شد
 وطنی وی باطل است اگر چه معتقد این معنی باشد که وی محتاج بسوی اعمال مأمور باینست عرض که هیچ فرق در میان این علم
 و عدم کن نیست و وی کافر است و او تعالی جنت را بر کافران حرام ساخته پس این اعتقاد که ایشان دارند ناقض ایمان
 این معنی است که جنت جز اصحاب جنت داخل نخواهند شد و اما قوله سبحانه ان الذین سبقت لهم هذا الجنة الایة
 پس شک نیست که هر که از ظرف خدای تعالی حسنی سابق شده و او را در علم الهی نیکو کار نوشته اند وی لابد مومن تلقی خواهد گردید
 و هر که از مومنین نیست او را حسنی هم از ظرف او تعالی سابق نشده بلکه چون از وی تعالی برای بنده کدام سابقی باشد او را
 در عمل موصل بسوی آن سابق استحال میکند مثلاً هر که از او تعالی سابق شده که برای وی ولد ی متولد گردد و لابد است که وی
 وطنی نزویج کند و از آن حبل بهم رسد و فرزند پیدا گردد و همچنین تفاوت و تعذیب که سبق قضا بران در حق احدی بسبب افتقار
 او موجب عتاب است مثلاً رفته لابد در خارج ببطور آمدنی است چه او بجهان اسباب و سبب است هر دو را تقدیر فرموده است باین
 هر دو از وی سبقت پذیرفته و هر که گمان این است که یکی از حسنی از وی تعالی بلا سبب سبقت کرده است وی گمراست
 بلکه خود وی بجهان میسر بسبب و سبب است و در بعضی تقدیر این هر دو فرموده و آنکه میگوید که آدم علیه السلام عاصی

[illegible]

قادر و کان شاکست علی الله یسیر او شکر این کتاب عزیز و منت عظمی علیه است و بر بند و قصیدی این جان منور
 واجب ناموس یعنی و کافو بعضی باشد و حایر مشرکان خواستند که تصدیق و عدو کنند و عید کرده و خورید و مستر که تصدیق
 و عید نه و عید داده کردند و هر دو فرق خطا نموده اند و چیزی که بران اهل سنت و جماعت از ایمان بود و عید هر دو دست
 بر زمین رحمت و بخافون عذاب و عید خدا برای بنده بمقتاب شری و طبع هم تو به است و اگر تو به کند خدای تعالی تو به او سپرد و تو
 شری و تو به است که این بنده احسانت ماحیه ذنوب نباشند چه این احسانت نیده چون السیات یا خدای تعالی مغفرت و تو به
 زیرا که دوی همان شریک را با خود نمی نموده و بدون آنرا برای هر که بخواد می نموده و عید را تصدیق و عید نیست پس هر که
 بنیان خود لا اله الا الله گوید و رسول خدا صلعم را نکند و می کافرت با اتفاق سلیم و همچنین حکم جاحد چندی را از انزال الله
 پس ایمان به رسول خدا صلعم آورده لا بد است پست اگر انگس از اهل کبار است اما در بسوی او همان و تعالی است خواهد چشید یا چشید
 و هر که از اسلام مرتد گشته و بر تادم رده وی در ناست زیرا که سیئات را تو به حیطه میکند و حسنات را روت بر باد میدود و هر که
 حسنات و سیئات هر دو دست حق تعالی او را ظلم نفرماید بلکه نفس بعل مشغال خدو خیر اید و من بعل مشغال خدو شل
 یوه و او تعالی متفضل بر وی و من بسوی او بغفرت و رحمت خود است و هر که بر ایمان مرده وی غلدر ناست و پس زانی و سارق
 در ناست و غلدر نباشد بلکه لا بد است که از ناست بر آمده و رحمت در آید و آموختن و بدیش فکر در باب لزوم دخول جنت برای او و عذوب
 بلا سبق عذاب محل نامل است چه در وی نفی مضامین نصوص دیگر از تعذیب بقدر ذنوب نیست بلکه هر که در دل وی برابر زره
 از ایمان باشد و می خارج از ناست و دو نام این مسؤل فتم قدریه مباحیه مشرک است و در زم اینها آثار بسیار آمده که این جواب
 از زبان آن تنگی میکند سوال صد و دوم قول قائل که میان من و میان خدا از واسطه ناگزیر است زیرا که از واسطه
 تا خدا نمی توان رسید چه حکم دارد و جواب ناگزیر بودن واسطه که امر خدا را برساند حق است زیرا که مانعیا نیکم محبوب
 و مرضی خدا و امر و منی و وعده او برای اولیا از کرامت و وعید او برای اعدا از عذاب چیست و او تعالی مستحق کدام چیز
 از اسما و صفات علیاست که عقول از معرفت آنها عاجز اند و امثال ذلک و این واسطه برل و انبیا علیه السلام اند که
 حق تعالی ایشان را بسوی عباد خود فرستاده پس مومنین برل و تبعین ایشان هدایت یا هکلیان اند که او تعالی ایشان را
 مقرب بارگاه طایفه و خود گردانیده و در جات ایشان بلند ساخته و در دنیا و آخرت اکرام ایشان فرموده و محافین برل
 ملعون و از رب خود مثال و محبوب از قال تعالی یا بی آدم اما یا تینکم و سل منکم بقصص حلیمک ایا بی من
 اتقوا و اصلح فلا حق حلیمک و لا هم یحزون و الذین یکنون ایا یا تینکم و اعلموا ان الله اصحاب النار
 هم فیها خالدون و فرمود و اما یا تینکم منی هدای من تبع هدای فلا یضل ولا یشقی و من اعرض عنی فکون
 فانی له معیشتة ضنکاو و غشع یوم القیامة اعمی قال و بیلم خشرقی اعمی و قد کتبت بعد اقال کلمات
 اتسعا یا تینکم و لا یکن الله الیوم تنسی و این عباس گفته که گفت الله لم یقر القرآن و علی غفیان لا یضل فی

و يقولون هي لا شفعا ونا عند الله على استبش الله بك لا يعلم في السموات والارض منكم وبقاى عجا
بشركون وفروم وقل لا تصهرم الذين اتخذوا من دونه الله قريبا فاعلم ان بل ضلوا عن صراط الله وخذوا فلكهم ما كانوا
يفتر من وادشركين اخبار فرموده كه ايشان ميگويند ما نصيب هم را لا يقربوا الى الله ذلنى وفروم وولاياهم كه آن
تقضى واما لكه والنبيين ان بابا اياهم بالكر بعد اذ انتم مسلمون وفروم وقل ما دعوا الذين نصبتهم من
فلا يملكون كشف الضر عنكم ولا تحويلا اولئك الذين يدعون يبتغون الى ربهم الوسيلة ايهما اقرب ويحبون
رحمته وخافون عذابه ان عذاب بل كان عجز ورا درينا اخبار فرمود ويا كذا دعوى من دون الله ملك كشف ضر
وتحويل آن را ايشان نميت بله ابن دعوى خود را حى رحمت او بجهاد و خائف عذاب و تعالى هستند و تقرب مى جوييند
پس هلاخه ميان ملائكه و انبياست از انفعى فرمود كه شفاعت باذن را و شفاعت بغير دعاست و شكست كه دعا
بعض خلق مبر بعض را نفع است و حق تعالى بران امر كرده لكن داعى شافع را اين تبه نميت كه دعا و شفاعت كسى كند مگر يا خلق
درين امر پس شفعاء هرگز لب شفاعت منى نمى و اما كنند مثل شفاعت كردن براى شركين و منافقين و مبتدعين و دمانمودن
براى آنها بمغفرت قل تعالى ولا تقصل على احد منهم مات ابدا ولا تقصر على قبرة الآية وقال تعالى ما كان للنبي والذين
امنوا ان يستغفروا للمشركين ولو كانوا اولي قربى من بعد ما تبين لهم انه اصحاب التحير وما كان استغفارهم
لا بيه الا عن موعدة وعدها اياهم فلما تبين له انه عدو لله تبرأ منه وفروم و سوا جليلهم استغفرت لهم الله استغفر
لن يغفر الله لهم وفروم و ادعوا اليكم تضرعا و خفية انه لا يحب المعتدين و اين دليل است بر آنكه و تعالى مستدين في العا
دوست نميدارد و از اعتداد در دعاست سؤال كردن عبد خير بركه و تعالى از كردن بخود ايشان سؤال منازل انبيا را براى خود
حال آنكه از زمره انبيا نميت يا سؤال مغفرت شركين و بخوان يا سؤال چيزى كه دران مصيبت خداى عزوجل است همچو امانت
بر كفو وضوق و عصيان پس شفاعت شفيع ماذون ايسر الله در دعاست كه دران عددان نميت و اگر كسى سؤال دعاست غير صالح
كه دران قرار ننمود بركه انبيا و اهل عصمت اندازا كبر و همچو دعا قرار گيرد چنانكه نوع عليه السلام گفته بود رب ان بنى اسرائيل بنى
وعدك الحق وانت اعلم بما كمين حق تعالى فرمود يا فوج انه ليس من اهل الله انه على غير صالح فلا تسألن ما ليس لك به
علموا في اعطاك ان تكون من اهل كاهل ان قال لبي انى خذوا ان اسألك ما ليس لي به علم ولا تغفروني و بخي
اكن من الخاسرين و نميت دعاستى هر داعى شافع كه خدا را دعا كرد و شفاعت نمود مگر بمقتضا و قدر مشيت او بجهاد و اوست
دعوات و قاضى حاجات و قابل شفاعات و خالق اسباب سببات و دعا از جمله اسباب است كه حق تعالى از انقدر يكرده و چون
دعا بجهاد و است الثقات لبوى اسباب شرك در توحيد باشد چه جماع الامر شرك در ربوبيت است باین طريق كه غيرا همراه ولى تضرع
و تدبير ثابت كند يا شرك در الوهيت است كه غير او را عبادت كند يا ازوى چيزى سؤال نمايد كه قال الله تعالى يا كذا نصيب و اياك نصيب
همچنين محاسب يا نصيب من عقل است چنانكه اعراض از باب بالكلية قبح در شرع است بلكه واجب است كه ترك دعاست و سؤال

[illegible]

کن و هیچ مخلوق را نافر نگردد بآنکه از مخلوقی سوال چیزی نکند که خدا مخلوق برادران امر فرموده است بیکدیگر چه از این
 یا استخبار بیکدیگر کرده آن عبادت و طاعت و قربت خدا و صلاح فاعل و حشاد از وی است و چوین آن بمرور بر راجع گردد
 احسان خدا بسوی ما و انعام آنی بر وی اعظم و اکبر باشد بلکه اصل نعمت و تعالی که بدان بر ما باد خود طاعت فرموده است
 که او را بدایت بسوی ما بیان کرده و ایمان قول و عمل است و بطاعت و حسنات می افزاید چنانچه بصیایان و صنیات می کند
 و بنده چند تا که در عمل غیر زیاد می شود ایمان او را و زرافزون میگرد و این همان انعام حقیقی است که در کرمیه صواعط الذین
 انعمت علیهم و در قول تعالی فاولئک مع الذین انعم الله علیهم مکرر است بلکه در نعمت دنیا بدون دین و دواست
 و تحقیق آنست که نعمت دنیا نعمت است من وجه اگر چه نعمت نامنه نیست من وجه و نعمت دین نعمتی است که طلب جستجوی
 آن بر وی که او تعالی امر کرده از واجب و تحب لائق حال مسلمان است بلکه این خبری است که خواستن آن با اتفاق مسلمین پسند
 و همین است نعمت حقیقی نزد اهل سنت چه نزد ایشان مقرر است که نعمت فعل خیر خدا می عزوجل است لا غیر و نزد قدسیه انعام
 توانائی بخشیدن بر وی است بآنکه صالح صدیق است غرض که مقصود و در اینجا آنست که حق تعالی مخلوق را امر سوال از مخلوق
 نکرده مگر آنکه مصلحتی برای آن مخلوق باشد خواه واجب بود یا تحب چه مطلوب وی بجا ندهد نیست مگر چون معنی هیچ قسم
 غیر از امر خواهد کرد که از وی غیر انیمتی را بطلبد بلکه بر بنده حرام ساخته که از بنده دیگر چیزی که نزد اوست بخواهد برگزیند و قدرت
 اگر چه قصدش مصلحت امور یا مصلحت خود و مصلحت او باشد و این مشابه است بر آن اگر چه قصد وی حصول مطلوب خود یا غیر
 قصد از وی باشد تا بر انفعال امور چنانیکس از نفسش و آینده است و بشل این سوال هرگز خدای تعالی امر نکند بلکه از آن
 نمی فرموده زیرا که این سوال محض از مخلوق است بنیز قصد نفع او نیست در آن هیچ مصلحت و او تعالی امر کرده که عبادت
 وی کنیم و بسوی آن خوانده و امر با احسان بسوی عباد خود کرده و این را ندان قصد کرده و نه این اراده نموده و پیش قصد
 رغبت بسوی خدا و دعای او شده که آن نماز است و نه قصد احسان بسوی خلق شده که آن زکوة است گو بنده درین
 سوال گاهی آثم نشود و لکن در چیزی که بنده بدان امور است و در چیزی که در آن ماذون است فرق است نمی بینی که نعمت
 صلح و حدیث و تقاضا و هر از کس که بی حساب بخت در آیند فرموده انهم لایستقون اگر چه استرقا و جائز است باجماع هر که انبات
 و سائط میان خدا و خلق او و چو سائط میان ملوک و رعایا میکنند و میسر است بلکه این دین شرکین عباد و اوثان استقامت
 که میگفتند این تا شیل انبیا و صلح و سائل و ذرائع اند که مبادان تقرب بسوی خدا میکنیم و باین وسیله و ذریع زود میگوئیم
 و میجویم و این همان شرک است که حق تعالی انکارش بر نصاری کرده و فرموده اخذ و الجار هر و در باب فخر و ایما
 من دون الله و المسیح بن مریم و ما امر و الا لیعبد و الا و الا و احد الا الله او سبحانه عما یشرکون و فرمود
 و احسانا لک عبادی عنی فانی قریب لیه حیث یرید الداعی اذ ادعاه فلیستجیب لیه و لیؤمنونی بعلمهم
 بر شد و این یعنی نزد و عبادت ما بوسیله استجابت کنند و نزد و اجابت من و دعائی خود را ایمان آورند بمن بسط و تصریح فرمود

و در غیبت نه بدی بخدا باشد و خدا مقدر اسباب است برای او از دعای خلق و غیره هم هر چه بخواند و دعا مشایخ مستحق
 ادنی را و ادنی را اعلی را و دعا میکند پس طلب شفاعت و دعا از انبیا چنان باشد که مسلمانان از آنحضرت صلی الله علیه و آله شفاعت
 و طلب عازوی صلی الله علیه و آله میکنند و بعد از آنحضرت صلی الله علیه و آله دیگر مسلمانان استغاثه با عباس عم بنی مسلم کردند و مردم روز قیامت
 طالب شفاعت از انبیا و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله خواهند شد و وی سید شفاعت است و او را شفاعات است که بدان
 مختص بوده و معنادر صحیحین از وی مسلم آمده که فرمود از استم الموزن فقولوا مثل ما یقول ثم صلوا علی فانه من صلی علی عقی موی
 علیه عشر ثم صلوا الله الی الوسیله فانه قد رفته فی الحجه لاشقی الا العبد من عباده و امره و ارجوان اکنون فلک العبد من سأل الله الی الوسیله
 حلت علیه شفاعتی یوم القیامه و چون عمر رضی الله عنه را داده عمره فرمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله را و ادعای کرد گفت یا اخی الناس
 من دعاکم پس نبی خدا صلی الله علیه و آله خواند دعا از بعضی است خود شده و این دعای اعلی از ادنی است چنانکه استغاثی مردم از وی
 صلی الله علیه و آله دعای ادنی را از اعلی بود و لکن این دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله از عمر از باب سوال کردن نیست بلکه امر فرمودن وی صلی الله علیه و آله
 را همچو امر و ارشاد وی صلی الله علیه و آله مردم را بر اسباب طاعات مثاب علیهاست با آنکه وی صلی الله علیه و آله را مثل اجور است دست در بر چو ایشان
 و بجای آرد چه بصورت رسیده که آنحضرت فرمود من دعی الی الهدی کان له من الاجر مثل اجور من تبعه من غیر ان نقص من اجور هم
 شیء الحدیث و آنحضرت صلی الله علیه و آله دعای است بسوی هر هدایت است پس او را اجر باشد مثل اجور ایشان در هر آنچه اقبل او در آن
 کرد و همچنین چون درود فرستند بروی درود فرستند خدا بر ایشان ده بار و هر دعای ایشان که او تعالی اجابت می کند
 در آن رسول خدا صلی الله علیه و آله را اجر است و این دعا برای رسول خداست و ایشان را بر آن اجر عطا میفرماید و این نفع که آن دعا
 حاصل شده نعمتی از خدا بروی است و در صحیح آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله من یصل علی عیالیه بطرف الغیب بدعوته الا وکل الله
 لکما کلاما دعا لایه بدعوته قال الملک المولک بآمین و لک مثل ذلک و در حدیث دیگر وارد شده اسرع الدعاء اجابة دعوة
 غائب غائب پس در دعا برای غیر انتفاع داعی و مدعوله هر دو است اگر چه داعی دون مدعوله باشد و در درجه و منزلت و شایستگی
 از وی کمتر و احقر بود و عرض که در دعای مؤمن برای برادر دینی و اخ طینی خود انتفاع این داعی و انتفاع آن مدعوله است پس
 هر که غیر خود را گوید دعا کن برای من و قصد انتفاع هر دو کنند این هر دو داعی داعی و برادرش متعادل یکدیگر بر بر تقوی باشند
 زیرا که داعی بیان مسئول کرده و برادر خود را اشارت بر چیزی نموده که نافع این هر دو است و مسئول چیزی بجا آورده و در آن
 نفع وی و مسئول است داین بمنزله کسی شد که غیر خود را امر بر تقوی نموده پس مأمور بر فعل و امر هر دو مثاب شوند بوجه
 سائل داعی مسئول عنه بسوی آن کرده لایسا او عمیه که مأمور بهماست که اقل تعالی و استغفر لذنبک و اللغو منین
 و اللغو منکات در اینجا امر کرد رسول خود را صلی الله علیه و آله سلم با استغفار بعهده فرمود و لوانهم اذ ظلموا أنفسهم رجاء ذلک
 فاستغفروا الله و استغفروا لکم الرسول لوجل و الله قوا یا رجاء در اینجا ذکر استغفار ایشان و استغفار رسول برای
 ایشان فرمود و پذیرا که این از ان جنس است که او تعالی رسول ما بدان امر کرده و فرموده که برای هر دو ان و زنان و من استغفرا

آفتاب و ماه تاب را سبب خلق چیزی ساخته که سبب اینست متولد و مخلوق میشود چنانکه شفاست غرض خدا
چیزی گردانیده که قاضی بدانست مثل صلوة مسلمین بر جنازه میت که این یکی از اسباب جالبه رحمت خدا است
و سبب آن نماز گذارانندگان بر جنازه مسلم من ثواب می بخشد لیکن در سبب باز شناختن بدست چیز ناگزیر است یکی آنکه
سبب معین متعلق مطلوب نیست بلکه لابد است که همراه آن اسباب دیگر نیز باشند و همدا از اسباب اندر این است
اکمال اسباب تقریب و دفع موانع نیز از مقصود حاصل نشود و او را بخانه هر چه میخواهد می شود و هر چه میخواهد میشود
اگر چه مردم آنرا خواهند و هر چه مردم میخواهند نمیشود مگر آنکه خدا خواهد و دوم آنکه اعتقاد سببیت شی بلا علم جائز نیست
پس مثبت سببیت چیزی بلا علم یا خلاف شریع مبطل است مثلاً نذر را سبب دفع بلا و حصول نفع و گمان کند حال آنکه
در معین از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از زنی آمده و فرموده اند لایاتی نمیخواند و انما یستخرج بهن البخیل سوم آنکه چیزی را از اعمال ضعیف
سبب چیزی گرفتن جائز نیست مگر آنکه مشروع باشد زیرا که بنای عبادات بر توقیف است پس انسان اگر بزرگ
ساختن غیر با خدا را و نباشد تا او را دعا کند اگر چه گمان برد که این دعای غیر سبب حصول بعض اغراض است و لهذا
عبادت خدای عز و جل سبب مخالفه شریعت خدا صادق نتوان کرد و چون این گمان کند پس شیاطین نیز اغراض
انسان بر بعض مقاصد وی میکنند نزد شرک آوردن او و گاه باشد که بکفر و فسوق و عصیان بعض اغراض انسان
حاصل می شود حال آنکه این چنین حصول حلال نیست زیرا که مفسده حاصل از آن اعظم ازین مصلحت حاصله بایست
چه بشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای تحصیل مصالح و تکمیل آنها و تعطیل مفسد و تکمیل آنهاست پس هر چه او تعالی بدان امر
کرده مصلحت را جمیع است و هر چه از آن نمی فرموده مفسده را جمیع است و این جل را بسطی است که این درقه احتمال آن بزرگ
بکذا فی القاعده الواسطه و اندک علم و علامه و حکم سوال یکصد و سوم مردی مبتلای بلیتی شد و میداند اگر این
بلیه بترماند دنیا و آخرت را تباه خواهد کرد ناچار در دفع آن کشتی و کوششی بهر طریق بجاء آورد و مگر آن بلیه دور نشد
بلکه توفیق و شدت آن افزون گردید پس صیلا دفع و طریق کشف آن چیست جواب در صحیح بخاری که اصح کتب بعد از
حدیث از حدیث ابوهریره رضی الله عنه آمده که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کُلُّ دَاءٍ دَوَاءٌ فَذَاذَا صِيبٌ دَوَاءُ الْدَاءِ
بر و باذن الله و در مسند احمد از حدیث اسامه بن شریک از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده ان الله لم ينزل داء الا انزل له شفا علیه
من علمه و جمله من جمله و در لفظی این است ان الله لم يضع داء الا وضع له شفاء اود و اء الا داء و اءا قالوا یا رسول الله
وما هو قال الهرم ترندی گفته این حدیث صحیح است گویم و این حدیث شامل ادواء قلب و روح و بدن و ادویه اوست و
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حمل ادواء و سوال از علماء و ادواء آن مقرر فرموده ابو داود و در سنن خود از جابر بن عبد الله در حدیث طولی
آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انما شفاء العی السوال و اینجا اخبار است بآنکه در و حمل و نادانی را شفا سوال کردن
از علماء است و او تعالی از قرآن کریم اخبار فرموده که آن شفاست قل هو الله بین امنوا هدی و شفاء

الآن حين شئت فطعمك مني تزاد و هو مني لا يقدر و انما هو في روضة و عازي كواكب و انما هو في روضة و عازي كواكب
 از انقضاد و بستان و دشمن با دوست و آخره و معالجه آن ميگردد و ان از نزول او ميشود و رافع بنا يا اخف و دست بخيز و نزول
 و سلاطع مومنين است چنانكه حاكم در صحيح از حديث علي بن ابي طالب رضي الله عنه و كرمه و جده آورده قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله
 سلاطع المومنين و عباد الدين و نور السموات و الارض و دعار ابا بلال و عاصم است يك انكه دعا قوی باشد از بلا و دفع آن كند
 دوم انكه اخف باشد از بلا و بلا بران قوی گردد و ببنده رسد و كن مهندا بلار اسبكي ميگردد و ان هر چند خودش ضعيف است
 سوم انكه هر دو متقاوم يكديگر شوند و هر واحد منع از صاحب خود گردد و در صحيح حاكم از عايشه مروی است كه گفت قال رسول الله
 صلى الله عليه و آله من قدر و الدعاء ففتح ما نزل و ما لم ينزل و ان ابلا لا ينزل فليقله الدعاء فيفتحان الي يوم القيامة و فيه ايضا
 من حديث ابن عمر بن النبی صلي الله عليه و آله قال الدعاء ففتح ما نزل و ما لم ينزل فليقله الدعاء فيفتحان الي يوم القيامة و فيه ايضا من حديث ثوبان بن جابر
 صلي الله عليه و آله و القدر لا الدعاء ولا يزيد في العمر الا البر و ان الرجل يحرم الرزق بالذنوب يصيبه و ان رافع اد و يا ارحم و دعاست
 ابو هريره گفته قال رسول الله صلى الله عليه و آله من لم يسأل الله غضب عليه اخرج ابن ماجه و در صحيح حاكم است از حديث انس
 از آنحضرت صلي الله عليه و آله انما تجزوا في الدعاء فانه لا يكسح الدعاء احد و زاعي از زهری از عروه از عايشه روايت كرده كه گفت فرمود
 آنحضرت صلي الله عليه و آله ان الدعاء للمعين في الدعاء و احدا از قاده از مورق آورده كه گفت يا ختم برای مومنين مگر آنكه مروی در دريما
 بر چوبی باشد و يا بيارب يگوييد شايد عزوجل آنرا نجات بخشد عارب رحمي يارب ما و از آفات مانع تر باشد از دعا مستجاب
 عبد و استبطاء اجابت است كه داعي مستحضر شده ترك دعا كند و اين بزرگ کسی است كه نذري كرد و يا درختي نشانده و تعاهد و تسقيه
 آن نمود و چون در كمال و ادراك و ديدي رنگ گردید و بترک و باهالش گراييد و در بخاري از ابو هريره آمده كه گفت فرمود رسول خدا
 صلي الله عليه و آله استجاب لما جعل يقول دعوت فلم يستجب لي و در صحيح مسلم است از وی لا يزال استجاب للعبد ما لم يدع باثم و قطيعه
 رحم ما لم يجعل قبل يار رسول الله و الا استجاب قال يقول قد دعوت قد دعوت فلم استجب لي فيتم عند ذلك ويدع الدعاء و قد روي
 احمد است از حديث انس قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله لا يزال العبد يخير ما لم يستجبل قالوا يا رسول الله كيف يستجبل قال يقول قد دعوت
 لربي فلم يستجب لي و چون با دعا حضور قلب و تمام جمعيت خاطر بر طلب فرماييم گردد و وقتی از اوقات شش گانه بود و لا بد كه اجابت
 دست بهم دهد و آن ثلث اخير از شب و نوزاد آن و ميان آن و اقامت و او با صلوة مكتوبات و نذر و مسودا مام به پيروي و
 تا انقضای نماز و آخر استقامت بعد عصر و زجبه است و همچنين مدول خشوع و انكسار بشي حق سبحانه و تعالی و ذل و تضرع و در
 طبع باشد و داعي در عقبه كند و بر طهارت باشد و جز و دست بسوی وجهه لا شريك له بر دارد و بديت بجمعه ثنا كند و شنبه
 بدر و در رسول خدا صلي الله عليه و آله نايه و تقدیر و بستان و بستان و بستان حاجت فرمايد بعه داخل بر عزوجل گردد و احوال و سركش بروی تعالی
 نمايد و تلقی اجاز آورد و بر غيبت و در بهت او را بخواند و با سواد و صفات و توصيد و تعالی توسل جويد و پيش از دعا صدقه بدارد و پس
 اين دعا هرگز روشني نيست انشاء الله تعالی و لا سيما اگر آن داعيه دست بجمعه و در آنحضرت صلي الله عليه و آله اجابت اعتبار فرموده

فلاذ افرغت فاصيد
امن به
بسم الله الرحمن الرحيم

و شفا که در حقه طومار منین و قرین در میان برای میان جنس است خیرای تمیض
در آیه دیگر آمده است پس کتاب عزیز شفا و دوا است از در جمل شفا که سب
ن اعم و النفع و عظم و النج و کامل تر از قرآن شریف و دوا زاله دوا نازل نکرده و در همین
درج سید حجتی از اخبار عرب رقیه بسوره فاتحه بر قطعی از غم آمده و فیه حکما فاشط من عقل
بسته و چون ذکر این اجزا بحضور پر نور آنحضرت صلوات الله فرمود و ما یدریک انما رقیه غمگن این دروا
دران دوا ترلد و از آله آن نمود و هر چه که گویا هیچ دردی نبود و این دوا اسهل و السید دویه است و اگر کسی بفاتحه نذارد
احسن کند برای او تاثیر عجیب در شفا یا بد حافظ متقن ناقد بن القیم مع ذکر کرد که مدتی در کوه منظر بودم و در دما پیش
می آمد و طبعی بهم نرسیده و نه دوائی دست بهم میداد و همین فاتحه مسالجه نفس خود میکردم و تاثیر عجیب میدیدم و هر کس که
چیزی می شد و او را همین دوا و صفت منیوم نام که بسیاری از آنها بر صحت می یافتند و لیکن در اینجا امری الا ان حفظ
آنها باید دریافت تا دوا بر او افتند و این دوا زاله آن در و کند و آن این است که ذکر و آیات و ادویه که بدان شفا جویند
ورقیه کنند اگر چه فی نفسا نافع و شافی هستند و هر چند عا قبول محل و قوت هست فاعل و تاثیر او میکنند و مختلف شفا با نفع
تاثیر فاعل یا عدم قبول منفعل یا لن قوی عائق از نفع دوا در وی می باشد چنانکه دوا دویه و دوا و احسبه شاهرست که عدم
تاثیرش بهمت عدم قبول طبیعت باشد و چون دوا بقبول نام زگرفته شود و تفاش در بدن محسب آن قبول بود و همچنین دل
اگر اخذ رق و تعا و یذ بقبول نام فراید و راقی را نفس فعال و هست مؤثره باشد لا محاله در زاله دوا اثر کند و همچنین دوا از قوی
اسباب دفع مکرده و حصول مطلوب است و لکن گاهی اثر او مختلف میکند بنا بر آنکه فی نفسه ضعیف است یا بن طریق که دوا
هست که محبوب خد نیست بنا بر عدوانی که در دست یا قلب داعی نا توان است اقبال نام بر وی سحانه ندارد و نوز دوا
جسمیت خاطرش بر وی تقای نموده است مثل کمانی که نرم باشد و تیر از آن بضعف براید یا مانع از اکل حرام و غلبه برین بود
و رنگ محاصی بر قلوب و استیلا بخلت و سوس و لوس و غلبه آن حاصل شده است چنانکه در صیغ محاکم زهد شایا بود هر روز از حضرت
صلوات الله دعو الله و اتهم ففنون بالا حایه و اعطوا ان الله لا یقبل دعا من قلب غافل لا یقبل و اهر چند نافع و مغزیل
دار است کن بخلت قلب از خدا بطل قوت است و همچنین اکل حرام زور دمار بیکاری سازد و نا توان بگیرد از خیا که
در صیغ مسلم است از حدیث ابوهریره که گفت فرمود رسول خدا صلوات الله علیها ان الله لا یقبل الاطیبا و ان الله لا یقبل
با امریه المسلمین فقال یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعطوا اصحابا فی ما تعلون علیهم و قال یا ایها الذین امنوا کلو من طیبات
ما رزقناکم ثم ذکر الرجل یطیل السفر شعثا غریب یدعی الی الساء یا رب یا رب یطعم حرام و شر به حرام و طبع حرام و غدی
بالحرام قانی یسج اب لک و عبد الله بن محمد که کتاب الزهد بر خود آورده که اصحاب بنی اسرائیل لما فرجوا عن جافو حی
الله و جلی الی میهم ان اخبرهم انکم تخرجون الی الصعید یا بنی یحیی و تخرجون الی الکفا قد سخطت علی الله و انتم تخرجون الی الکفا

که قوی بدین دعا کرده و شتاب شده بنا بر اقرار ضرورت داعی را اقبال او بر خدا یا تقدیر مثبت از وی و او شاکه
 شکر شست و اگر دانیده یا دعا را وقت حاجت موافق اقتاده و گویان بعضی گمان کنند که حفظ این دعا خود که امر ستر
 که سبب آن حاجت حاصل میشود پس آن دعا را بخواند ازین امور که متفرق داعی بود و میخواند چنانکه یکی بدو داعی مانع را در قوی
 استعمال کرده و بر وجهی بکار برده که میبایست و بدان منتفع گردیده و دیگری گمان برده که بعد استعمال این دعا در حصول طلب
 کافی و وافی است حال آنکه این کس پس گمان غلط است و درین موضع بسیار کس غلط دست بهم میدهند و ازین بدو نیست
 آنکه دعا او یا مظهر از زود قبری اتفاق افتاده و جاهل گمان برده که این سر قبر است و نه نیست که سر در آن مظهر او و صدق التجا
 بسوی او و تعالی بودند این قبر پس چون این حال در میتی از میوت خدا حاصل شود و فصل واجب بسوی خدای تعالی باشد از عویم
 و تعوذات بمنزله اسلحه اند اگر سلاح ثابت بی آفت است و مساعد ضارب قوی و مانع مغفود است بحایت در حد و بدان سلاح
 حاصل شود و اگر یکی ازین سه معنی متخلف است تاثیرش هم متخلف شود همچنین دعا اگر فی نفسه غیر صلیح یا داعی غیر جامع میان طلب
 و لسان خود در آن دعا است یا مانعی از حاجت بود و است آن دعا اثر پذیرد و در دنیا اشکال مشهور است که مدعو اگر مقتدر است
 لابد واقع شود دعا کنند یا نکنند و اگر مقتدر نیست واقع نشود خواه سوال کنند یا نکنند و گروهی صحت این معنی گمان کرده ترک دعا نموده
 و گفته هیچ فائده در دعائیت حال آنکه این طائفه با وجود فراط جعل و ضلالت خود متناقض است زیرا که طرد مذمب است و موجب تسلیم
 جمیع اسباب است و تجاربش میتوان گفت که سیری و سیلابی هر دو مقتدر اند برای تو پس لابد واقع شوند اکل و شرب کنی یا کنی
 و اگر مقتدر نیستند واقع نشوند خواه خوری یا نخوری و نوشی یا ننوشی همچنین اگر ولد در تقدیر است پیدا شود و بگوید آید خواه و ملی
 زوجه و کنیز کنی یا کنی و اگر مقتدر نیست متولد نشود و نیست حاجت بسوی تو هیچ و تسری و بجز او این حرف هیچ ماعقل و آدمی
 نگویید بلکه حیوان بهیم مغمور بر سبب اثر اسبابی است که بدان قوام و حیات اوست پس حیوانات عقل و انهم ازین انعام منفعت
 و بعضی گفته اند که اشتغال بدعا از باب تعبد محض است و تعالی داعی را بران ثواب میدهد بغیر آنکه دعا را تا سیری و در مطلوب
 باشد بوجه ناگوار یا نزد این قائل هیچ فرق در میان دعا و اسکا اذ و عابدل و زبان در تاثیر حصول مطلوب نیست و ارتباط
 و عانزدش بچهار تا با سکوت است بلا فرق و گروهی دیگر که داننا ترازی است گفته دعا علامتی مجرد است که حق تعالی بآین را
 برای امارت قضاء حاجت منصوب ساخته و بنده چون توفیق دعا یا بدین دعا علامت و امارت بود بر قضاء و طر او چنانکه
 ابری سیاه بار و در زمزم سر را دلیل و علامت است مطار بود و همین است حکم طاعات با ثواب و حکم کفر و معاصی بر عقاب الهی است
 محض اند برای وقوع ثواب و عقاب نه آنکه اسباب اند برای او و همچنین نزد ایشان حال کسر با کسار و حریق با احراق و
 از باق با قتل است و هیچ شیئی ازینها سبب نیست و نه هیچ اثری با میان او و میان باین ترتیب علیست مگر مجرد اتزان داعی
 نه تاثیر سببی و درین قول اختلاف حق و عقل و شرع و سائر طوائف عقلا گرفته اند و عقلا بران رخنه میکنند و صاحب است
 که در اینجا قسمی سوم است غیر آنچه سائل ذکر آن کرده و آن این است که این مقدور و مقتدر با سبب است و از سبب با و یک

وگاهی بلام تعلیل بیان میفرماید که بگوید و لیتذکروا لوالا لایا و قوله لتکونوا شهداء و سائر اخبار
الرسول علیه السلام که بگوید و لیتذکروا لایا و قوله لتکونوا شهداء و سائر اخبار
با سبب می آید که بگوید و قوله بما کنتم تعملون و قوله بما کنتم تسکبون و قوله خللت اظهروا
کفرهم اما باینکه و گاهی بگوید و قوله لیتذکروا لایا و قوله لیتذکروا لایا و قوله لیتذکروا لایا
اصلها افتد و اصلها الاخری و قوله تعالی ان تقولوا اننا کناع من هذا غافلین و قوله ان تقولوا انما انزل الکتبا
علی طائفتین مرقبنا ای که اینها ان تقولوا و گاهی بگوید و قوله لیتذکروا لایا و قوله لیتذکروا لایا
بنیهم قسوها و قوله قصصا رسول و قوله فاخذهم اخذهم رابیه و قوله فکذبوا فکذبوا فکذبوا فکذبوا
این آیات و گاهی اوقات تا دال بر جزای آید که بگوید و قوله فلما اسفونا انتقمنا منهم و امثال آن و گاهی بگوید و قوله
اظهر کافوا ایسار یعون فی الخصلات و در زندان فرموده اظهر کافوا ایسار یعون فی الخصلات و در زندان فرموده
بر ارتباط قبل و بعد آورده که بگوید و قوله فلما اسفونا انتقمنا منهم و امثال آن و گاهی بگوید و قوله
بر شرط ایراد فرموده که بگوید و قوله فلما اسفونا انتقمنا منهم و امثال آن و گاهی بگوید و قوله
صریح واضح است در ترتیب جزا و غیره و احکام کونیه و امریه بر سبب آنکه بر ترتیب احکام دنیا و آخرت و اصل و دیرین و
مفاسد آنها بر سبب آنکه در مرتبه سلسله تفقه و تامل کند باینکه نفع منتفع شود و هرگز آنکال بر قدر بنا بر جبل زان و عجز
و فقر و طبع و اصناعت نکند تا توکل و عجز و عجز او توکل نباشد بلکه فقیه کامل کسی است که در دفع و دفع در بقدر و معارضه او بقدر و
بلکه ممکن نیست عیش انسان مگر با نعمی چه جمیع و عطش و بر و انواع مخاوف و محاذیر همه از قدر باشد و تمام خلق ساعی در دفع
این قدر است بچنین هر که از طرف او تعالی موفق و ملهم بر شد دست دفع قدر عقوبت اخروی و بقدر توب و ایمان و اعمال صالحه
سکند و آیین تنویر و وزن قدر مخوف در دنیا و ضد دوست زیرا که رب دیرین یکی است و حکمت او هم یکی است بعضی و بعضی
و بطل بعضی نیست و این سلسله از اشرف مسائل است نزد عارف قدر و راعی او بحق رعایت و تکیه در ایجاد و احسن است
که تمام سعادت و فلاح موقوف بر آن است یکی شناختن تفصیل اسباب شر و خیر و بصیرت بشهادت عالم و مجربان نفس خود
و سمع و اخبار را هم قدیم و حدیثا و نافع اشیا و دیرین باب تدبر قرآن شریف است چه کتاب عزیز کفیل دوست بر کمال وجه
و در وی جمیع اسباب خیر و شر بر وجه تفصیل مذکور است بعد از تدبر است ظهور است زیرا که تحقیق قرآن و تاملی قرآن است
و هر که عنایت خود باین هر دو حجت نبیره صرف کند از غیر این هر دو کفایتی گردد چه قرآن و حدیث مرای خیر و شر را بگوید یا متدبر
درین هر دو بر همان قاطع و حجت ساطع بر آن آن بریده است و بجهت چون در اخبار را هم و ایام اندر دایم طاعت و محبت
تامل نماید اخبار و حدیث آیات و مجاهدات نفس و اتفاق مطابق معلوم خود از کتاب و سنت در یاد و آیین معنی دلیل او باشد زیرا که قرآن
و رسول صلی الله علیه و آله حق است و حق تعالی نیز عده خود است لامحال و علم تاریخ تفصیل جزئیاتی است که خدا و رسول

دعاست و تنها از سبب مقدر نشد است بلکه مقدر سبب گردیده است و چون بنده آن سبب بگردد و تیار و مستعد
 واقع شود و اگر آن سبب نیارد و بگذرد و ترقی مانده چنانکه شمع در پی را مقدر با گل و شرب کرده اند و در مقدر و قیام و
 حصول نفع را با قاء نذر و خروج نفس حیوان را بنوع پس چنانچه در حقان جنت را با اعمال صالحه و دخول در را با اعمال سیئه مقدر کرده اند
 و همین قسم ثالث حق صریح است که سائل از آن محروم مانده و توفیقش نیافته و درین مین دعا از اقوی اسباب است و چون
 وقوع مدعوبه مقدر بدعاست انکار فائده دعا هیچ نیست چنانکه نتوان گفت که هیچ فائده در اکل و شرب و جمیع حرکات و
 نیست پس شیخی از اسباب بلیغ از دعا و بلیغ در حصول مطلوب نباشد و صحابه رضی الله عنهم کلمه است بخدا و رسول صلی الله علیه و سلم
 و افقه ایشان در دین انداز قوم بودند باین سبب شروط و آداب و از غیر خود و عمر رضی الله عنه استنصار میکرد و بعد از خود
 و آنرا انظم چند اقوی حزب می پنداشت و صحابه را میگفت لستم تصرون بکثرة و انما تصرون من السماء و می فرمودانی لا اهل
 بهم الا حاجته و لکن بهم الله عافا و الله عافا من الاجابة مع شاعری این مضمون را نظم کرده و گفته است **لو لم ترحل صا**
ارجو طلبه به و می جی گفتی ما علمتی الطلباء پس هر که علم بدعا شد گویا بادی اراده اجابت کرده اند حق تعالی میفرماید
 ادع فی استجب لکم و اذا سالک عبدی عنی فانی قویب اجیب و الله اذا ادعاه و در حدیث ابو هریره است قال قال
 رسول الله صلعم لم یسأل الله نصیب علیا خیر من حاجته و این دلیل است بر آنکه رضای رب در سوال و طاعت است و چون
 وی بجهانه راضی شد تمام خیر در رضای او باشد کل الصید فی جوف الفراء و همچنین هر ملا و حبیب در غضب است امام احمد
 در کتاب الزهد اثری آورده که انا الله لا اله الا انا اذا رضیت بارکت و اذا غضبت لعنت و یعنی تبلیغ السابح من الولد
 و چون طلب عبادی انجام مرام عباد از طرف و سبحانه باشد ترک دعا حیف است **و چون طمع خواهد از من سلطانین**
 خاک بفرق قناعت بعد ازین و عقل و نقل و فطرت و تجارب هم با وجود اختلاف اجناس مل و فحل ال اندر آنکه تقرب
 بسوی رب العالمین و طلب ضرات او و بر و احسان بسوی خلق او از عظم اسباب جالبه هر خیر است و خداوند از کبر
 اسباب جالبه هر شر و جنیه و هیچ استجاب نعم الهی و مستدفاع نقمتش ما با طاعت خالق و تقرب بسوی او و احسان با خلق و
 نیست و او تعالی حصول خیرات را در دنیا و آخرت و حصول سرور را در این در کتاب بخود و قرب بر اعمال فرموده
 و به ترتیب جزا بر شرط معلول بر علت و سبب سبب و این قرآن کریم زیاده بر هزار موضع است گاهی حکم خبری کوئی فاعلی
 شرعی را مرتب بر وصفی مناسبش میفرماید بگوید تعالی فلما احتوا عما نفوس اعند قلنا اطعموه کو فاعله خاصه است
 و قوله و السارق و السارقة فاقطعوا ايدهما جزاء بما کسبا و قوله ان المسلمين و المسلمات الی قوله و الذاکرین
 الله کثیرا و الذاکرات اقله الله طهر مغفوره و اجر اعظیما و این قسم در کتاب عزیز بسیار است و گاهی مرتب بران بصیغه
 شرط و جزا میگردد که ان تتقوا الله يجعل لکم فرقا و ان یکفر عنکم سیاتکم و ینفک لکم و قوله و ان لو استقاموا علی الطریقه
 لا یسقینا هم ماء غدق و قوله فان تابوا و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة فانهواکم فی الدین و نظائر این آیات کرمات

کم نمیکند پس میگوید که من مضطرب بودم و رحمت خدا و یاقنی الا فنی است و اگر فقری سکین مضطرب بودی شرب ما در خانه
 کسی باشد که نری در آن جاری است هرگز منع آنست و گفته اند ای تعالی که اگر مالک زمین و اوسیع مغفرت و ارحم عارست
 رسد که حقو نقصان چیزی از تو می عقوبت افزایش چیزی در ملک دمی کند بعضی مختصر بنعم فاسد خود و اقرب خود خدا را و مضطرب
 قرآن و سنت خصیه اند و بران محفل بوده مثل اشکال بعضی بر قول تعالی و لیسند عظیمه و بابت خرقی و میگویند که وی مسلم
 راضی نشود و آنکه احدی از امت او در و زخ باشد و این با قبح جعل امین کذب بودی مسلم است زیرا که وی همان راضی است
 که بدان ربه و تبارک و تعالی راضی باشد و مثل اشکال بعضی بر قول تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و این نیز با قبح جعل
 چه شرک داخل درین بر میرسد و شرک با در اس و اساس فو ب است نیست غفلت در اگر این آیه در حق تائبین است و ادعای
 ذنب هر تائبی بخشد هر ذنب که باشد و اگر آیه در حق غیر تائبین باشد همه تصور می شود و عید و احادیث خارج قوی از مومنین از راه
 بشفاعت باطل گردد و منشأ این کلام قلت علم و فهم قائل است زیرا که او تعالی در بیجا تعمیم و اطلاق کرده پس معلوم شد که او تعالی
 و در سوره نسا تخفیف و تفسیر فرمود و گفت ان الله لا یغفر الذنوب الا لعلیه و بعضی از علما گفته اند که این آیه در بیجا
 بعد از مغفرت شرک و غفران ما دون و برای کسی که خواهد اگر این آیه در حق تائب می بود میان شرک و غیره و فرق نمی فرمود و مثل
 اغتراب بعضی جمال بقوله تعالی یا ایها الانسان ما غفلک بربک الکن محسناً و می بماند خود مخترا تلقین محبت فرمود است
 یعنی مختبر بکرم او هستیم و این جعل قبیح است بلکه مستغفرت کننده او شیطان مغرور نفس اماره بالسوء و جعل و دعای اوست و حق سبحانه
 و تعالی سید عظیم مطاع است که اغتراب او را و جعل حق او در هیچ حال لائق نیست و این مختبر مغرور آنرا در غیر موضوع او نهاده و
 و کسی مختبر شده که اغتراب را نیکان و منزه از نیست و مثل اغتراب بعضی بقوله تعالی لا یصلها الا الاشقی الذی کذب فی حق
 و قول اعدت للکافرین و این مختبر حق این قدر زدن است که قول خدا فاندن دکنک و انا تخطی و باره و انا مخصوص منجمه
 در کات جهنم است و اگر مرد جمیع جنم می بود و لا یصلها الا الاشقی نمی فرمود بلکه لا یصلها میگفت و از عدم صلی و در اعدم دخول
 در آن لازم نمی آید زیرا که صلی اخص از دخول است و نفی اخص مستلزم نفی اعم نیست و اگر این مختبر تامل در آیه ما بعد میکردند
 که وی داخل در آن نیست پس وی مضمون آنست که تائبان باشد و اما قول اعدت للکافرین پس تائبان بهر باره جهنم نیز فرموده اعدت
 للمتعین و اعدا دار برای کفار منافی دخول منافق و ظلمه در آن نیست چنانکه اعدا و جهنم برای ابرار تقوی شعار منافی دخول کسی
 نیست که برابرانی در آن ایمان دارد و هیچگاه عمل خیری نکرده و مثل اغتراب بعضی بر صوم یوم عاشورا یا یوم عرفه بوجاه که گفته
 عاشورا و کفر ذنوب یکسال تمام است و صوم عرفه زیادت و راجع است و این مختبر زدن است که صوم رمضان و نماز پنجگانه عظیم و
 اجل از صیام عرفه و روز عاشورا و کفر ذنوب است و اینهاست نزد اجتناب کبار چه رمضان تا رمضان و جمعه تا جمعه قوی تر
 صفات نیست مگر با نفاهم تر که کبار تا صفا تر پس مجموع این هر دو امر قوی تر کفر صغائر است تا تکفیر صوم و نماز برای کسی که
 چه رسد حال آنکه بنده بران مضطرب تائب است و این مجال است تا آنکه مستغنی نیست که صوم عرفه و عاشورا و کفر جمیع ذنوب

صلی الله علیه و آله از ایشان سزا کرده اند از اسباب پاکیزه و شرف و امتیاز ثانی خدا را مخالفت نفس می کشد بابت عاقبت این امر با هم
 باشد زیرا که آدمی میداند که معصیت و غفلت از اسباب هضره او در دنیا و آخرت است و لکن نفس او را غلبه میدهد با کمال
 بر حق و مغفرت خدا و قبولیت در توبه و استغفار بزبان و بفعل مندوبات و بطل و باحتیاج با تشبه و نظار و اقتدا با کمال بر عقید
 رجال و جز آن تارة قناره غرقه شکار دارا لالاحلخ ظاهر و باطن نزد عجز از تدای و دعاست بشرط معتبره او که تقدم و
 المستعان خوال یکصد چهارم میزان بر جاد و خوف چیست و حد حسن ظن کدام جواب بسیار کس را گمان آنست که هر چه
 کنند کنند چون استغفار استغفرت از ذنب زائل شد و راجع به این حافظ ابن قیم رحمه فرموده مردی منتسب بفقیر گفت که
 من هر چه میخواهم میکنم پس میگویی همان الله بجه یکصد بار و همه آنچه کرده ام بخشیده می شود چنانکه آنحضرت مسلم فرموده من قال
 فی یوم سبحان الله و بحمده مائة مرة حطت خطایاه و لو کانت مثل زبد البحر و دیگری از اهل مکه گفت که چون یکی از ما کاری میکند
 بعده غسل بر آورد و طواف بیت استرا یک سبوع می نماید گنا هشتاد و دو می گویند قدح عن النبی مسلم ان قال اذا ذنب
 عبده ذنبا فقال ای رب اصببت ذنبا فاغفر لی فغفر الله ذنبه ثم کثرت ما شاء الله ثم ذنب ذنبا اخر فقال ای رب اصببت ذنبا
 فاغفر لی فقال الله عز وجل علم عبدي ان لا رب الاغفر الذنب و یاخذ به قد غفرت لعبدي فلیصنع ما شاء و مرایح شک نیست
 در آنکه مرا پروردگاری غافرنه و آخذ باوست اتقی عر فی شیرازی درین وادی گفته است جمعی بدرت گریه آورده و آورده
 جمعی همه دیده و نگاه آورده و جمعی دیدند و او را عفو ترا فرستند و جهان جهان گناه آورنده و کلام شعر از فرس درین باب
 بسیار است و این قسم مردم مخصوص با او نمیدانند و بران اتمکال کرده و بهر دو دست خود بدان متعلق گردیده اند و نزد عتقا
 بر خطایا و انما کلدان مسرور میشوند بر محوط خود از وسعت رحمت و مغفرت خدا و مخصوص با او جمال ازین قسم مردم درین
 باب عجائب غرائب بسیار است بقول بعضی و کثر ما استطعت من الخطایا اذا کان القدر و علی السکون
 و قول بعضی من الذنوب جمل بیست عفو الله و دیگری گفته ترک الذنوب جراه علی مغفرت الله و استغفار الله و احتفاظ هر چه
 فرموده بعضی ایشان اذین که در دعای خود میگفت اللهم عوذ بک من العصاة و تعصی ازین مغفرتین متعلق بسله جبر شده اند و میگویند
 بنده را خود هیچ فعل و اختیار نیست بلکه وی مجبور بر فعل محاصی است و بعضی ایشان معتبر بسله را جا هستند و میگویند که گمان
 مجبور تصدیق است و اعمال از ایمان نیست و ایمان انفس مردم مثل ایمان جبریل و میکائیل باشد و بعضی معتبر بحجت فقر و شرف
 و صاحبین و کثرت تردد بسوی قبور اولیاء و تفرع بسوی ایشان و اشتغال با ایشان و توسل بسوی خدا با ایشان و سوال
 بحق اولیاء و مرست ایشان و استعانت با سوات صلوات مرحومین هستند و بعضی معتبر با یا و استغفار خود هستند و میدانند که ایشان
 نزد خدا کائناتی و صلاحی نیست پس برای خالص نمی کنند چنانکه در بارگاه شاهان دیده می شود که ایشان از برای خواص خود و
 اینها و اقرار به شان می نمهند و اگر یکی از ایشان در امری فطیح می افتد پیش پناه و منزلت خود او را از ان در طری بر نه
 و بعضی معتبر آنند که او تعالی غنی از عذاب و است و عذاب بیکس چندی در ملک او نمی افتد و در باره او چیزی لازم ندارد

بر روی شخصی نیست و او روزی پیش خدا استاده کرده از هر عمل پشیمده شود با زبان توبه تا کامست برساند و بسجاده کند
و او احوال و احوال و حقوق او را سهل کند و بعد از حسن عمل بر خود باشد این خود یکی از خیر نفس عز و رزای است
او با ما برین عمل بر صفت گفته است و عود بن زبیر و عایشه در آید می گفت کاش می دیدید شما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را
نزد شخصش یا هفت دینار بود و فرمود حضرت کن آنرا و حج می فرمودی مشغول ساختی تا آنکه او تعالی را غفرت صلی الله
عافیت بخشید مرا از حال آن دنیا بر پشیمده و فرمود چه کار کردی و آن شخص دینار را متفرق ساختی یا نه گفت لا والله و حج تمام
مشغول کرد پس آن تبار اطلبید و گفت مبارک خود نهاد و فرمود ما ظن نمی آمد لوقی الله و نه غنمه و لوقی الله ما ظن محمد به لوقی
لوقی الله و نه غنمه یعنی چه گمان نیک پیغمبر با خدا باشد اگر با وی جهان بر خیزد و این بنا بر نزد او باشد حاصل آنکه وجود دنیا
را نزد خود در منافعی حسن ظن بنجد پسند است حال آنکه وجود مال حلال نزد بنده که گناه و معصیت نیست بلکه جائز و مباح است
پس شگفت در نیقام از آن قوم است که اصحاب کبار و مظلوم عباد اند و از خلق برگردن خود نزد لقاء خدا سیدارند
و بعد از آنکه حسن ظن خود هستند پس اگر این قول ایشان که ما حسن ظن داشتیم با تو ای رب نافع آید باید که هیچ ظالم و فاسق
معذب نشود بلکه بنده هر چه خواهد بکند و از کتاب هر سری غنمه نماید و حسین ظن خود با او بماند فریاد و دانه که ناموس و نخواهد کرد و این
ما مبلغ الغرور بالعباد و قد قال ابراهیم لقوم انما آتاهم دون الله تریهون فاطنکم بر بالعالین یعنی گمان شما چیست که با شما
چه معامله و نزد لقاء او بماند حال آنکه عبادت غیر او تعالی کرده آید با جملة متامل درین موضع حق تامل می شناسد که حسن ظن بخدا
عبارت از حسن نفس عمل است و حسن ظن بر رب حامل عبد بر حسن عمل است چه میدانند که مجازات بر اعمال و انابت بران قبول
آن از طرف او تعالی است پس آنچه جل بنده بر عمل میکند حسن ظن او بخداست و چون گمان نیک شد کردار هم نیک شود و در
تنها حسن ظن با اتباع هوی مجرور بونی است چنانکه در سند احمد و ترمذی است از حدیث شد ابن اوس را از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
مرح ان نفسه عمل بالعباد و العاجز من اتباع نفسه هو ما و تسمى على الله و انك لو كنيت مستند حسن ظن بسعت مغفرت خدا و رحمت
و عفو وجود و کرم و سبق رحمت او بر غضب است و در عقوبت هیچ نفع خدا و در عفو هیچ ضرر او نیست پس این امر چنین است
بلکه او بماند فوق این صف و اجل و اکرم و اجد و از جملة از آن است و لیکن این کار در جای میکند که لائق اوست چذات
پاکش موصوف بحکمت و عزت و تهقام و شدت بطش و عقوبت حق العقاب است و اگر معمول حسن ظن مجرور از صفات و
اسماء او بماند باشد هر روز و فاجر و مومن و کافر و دلی و عدو و داند شر یک گردد با آنکه مجرم را اسما و صفاتش هیچ نفعی نیست
حال آنکه وی راجع بسخط و غضب و متعرض عنت و واقع در محارم و متنبه حرمت اوست بلکه حسن ظن نافع نیست که بگوید
نا دم و قانع و مبدل سید بخشه و مستقبل بقیة عمر خود بخیر و طاعات است و بعد از تحسین ظن میکند که این حسن ظن است و آن
عز و بر و میان حسن ظن بخدا و غرور او بماند فرق عظیم است قال تعالی ان الذين امنوا و عملوا الصالحات و لم يخالطوا
اولئک یحیون رحمة الله پس این چنین کسان را الهی جا گفت نه بطالین و فاسقین را و فرمود ان عذاب اللذین علی

عام معروف باشد و از بعضی خصوص غیر مشهور و بطریق موعود بود و اصرار بنده بر کبار ترافع از تکفیر شود و چون محضر کبار
 مکر و این صنوم و عدم اصرار حاصل شده تعاون بر عوم تکفیر و چنانکه رمضان و صلوات محسب با اجتناب کبار ترست
 و تعاون بر تکفیر صغائر تا آنکه او سبحانه ارشاد فرموده ان تختنبا کبار ما تنفون عند نکر عنکوسیا نکر من
 شد که چنانچه سبب تکفیر گردانیدن مانع از تساعد آن چیز و از سبب دیگر بر تکفیر نیست بلکه اجتماع دو سبب اقوی و اتم
 از آن یک سبب مع الانفراد است و چنانکه اسباب تکفیر قوی شوند اقوی و اتم و شمل باشند و شمل اشکال بعضی بر قول
 و می مسلم حکایا عن ربنا عند حسن ظن عبدی بنی طلیطن بنی ماشا یعنی هر چه در گمان او باشد با او این معالیه تکفیر شک
 نیست که حسن ظن با احسان می باشد بدون آن چه حسن حسن ظن دارد بر ب خود را که بر احسان او مجازات خواهد بود
 و خلاف و مدعه نخواهد نمود و تو پیش خواهد پذیرفت و آنکه سنی و مصر بر کبار و عظم و مخالفات اوست پس مشت مع می
 و عظم و احرام مانع از حسن ظن نموده است و این در خارج مشاهدت چه بنده که زیبا بی سنی خارج از طاعت سید هرگز
 گمان نیک با آقای خود ندارد و درینمار و شست اسات با احسان ظن فرجه میگوید و زیرا که سنی بقدر اسات مسجوش
 می باشد و احسن ظن در مردم بر ب خود کسی است که اطوع مردم برای اوست چنانکه حسن بصری گفته ان المومن احسن
 بر به فاحسن البص و ان الفا جبرسا الظن بر به فاسا البص پس کسی که شار و از رب و حال مرغل و در ساخت و مناصب
 و تعرض نامرضیات او سبحانه است چه تم نیک گمان با خدا خواهد بود بلکه وی حق و امر خدا را سبک پذیرد شسته باضاقتش
 پر دخته و نهی او را همان و شسته از تکلیف ساخته و بران اصرار نموده آری مبتلای خدا بحار به و عادی اولیا و دوالی
 اعداء و جاحد صفات کمال و دوستی ظن بختری که خدا خود را بدان وصف فرموده و رسولان او عظیم الصلوة و التسلیات
 نفس شریف او را بدان توصیف کرده اند و این کس بمثل خود ظاهر آن اوصاف را ضلال و کفر خیال نموده چه چشم حسن
 ظن بخدا خواهد بود و همچنین هر که گمان دارد که او تعالی شکم و آمر و نهی و راضی و غاضب نیست هرگز گمان نیک بخدا نمیکند
 حال آنکه او تعالی در حق کسی که شک و تعلق سمع و بیجا نه بعضی جزئیات دارد که قول سرست ارشاد فرموده و خلکو طعن
 الذی ظننتموه بکما اورد اکو فاصبحتم من الخس من پس چون ایشان گمان کردند که خدا را بسیاری از اعمال ایشان
 معلوم نیست این اسات ظن بر ب شد و این ظن سبب هلاک ایشان گردید چنانکه است شان هر جاحد صفات کمال و دنوت
 جلال که وصف او بالا ملین بکنند و برای تحریف او سبحانه الفاظ و عبارات درائی الفاظ شایع و عبارات ریل می شود و بلای این چنین می باشد
 چنانکه و طیفه مشکمین این امت و افزای ایشان قریبا بعد قرن بوده است و چون انجین کس گمان کنند که می در بشت
 ضرور در یاد و گناهانش هیچ نقصان با نرسانند پس این گمان غرور و فعل و نفس و تسویل شیطان بعین است این
 ظن با خدا این موضع را تامل کردنی است که حاجت بسوی آن شدید است و کجایمی تواند شد که دل بنده یقین یافته باشد
 با کمالی ملاقی خداست و خدا سبب کلام فراری بکمان و عالم سر و ملائیه او مستعد و می که هیچ غایب از کار و بارش

ياخذونهم يدعونهم في يد طرفه حين يحيى ياخذونهم ويحبسونهم في ذلك الكفن وفي ذلك الموضع يخرج منها طيب فخره سكوت
 على وجه الارض فيصعدون بها فلا يرون بها على ملا من الملائكة الا قالوا ما هذا الروح الطيب فيقولون فلان بن فلان
 يا حسن السماء التي كانوا يسمونها في الدنيا حتى يتوبوا الى سائر الدنيا فيستحقون فيخرج انفسهم من كل سما واستقر لهم في
 السماء التي تليها حتى تنشيء الى السماء السابعة فيقول السد عز وجل الكتب اكتب عبد في طين واعد ووالى الارض فاني
 منها خلقتهم و فيها اعيدهم ومنها اخرجهم تارة اخرى قال فتعاد روحه فياتيه مكان فيجلس فيه فيقولان لمن ربك فيقول
 ربى السد عز وجل فيقولان له ما دينك فيقول ديني الاسلام فيقولان له وما عليك فيقول قرات كتاب السد عز وجل فاست
 به وصددت فنادى منادى من السماء ان صدق عبدى فافرشوا له الجنة والبسوه من الجنة وافتحوا له بابا الى السماء فياتيه من رجا
 وطيبها ويخرج له في قبره وبصره وياتيه رجل حسن الثياب طيب الريح فقال ابشر بالذي يسرك هذا ابوك الذي كنت تود فيقول
 له من انت فوجها الوجه الذي يحكى ياخبر فيقول انا ملك الصالح فيقول رب اقم الساعة ثم رب اقم الساعة حتى ارجع الى ابي
 وما لي قال وان العبد كما فرذا كان في النطاق من الدنيا و اقبال من الآخرة نزل اليه من السماء ملائكة سود الوجوه ثم جلسوا
 فيجلسون منه في البصر ثم يحكى ملك الموت حتى يجلس عنده فيقول ايتها النفس النجسة اخرجي الى سخط من السد غضب قال
 فتفرق في جسده فينزعها كما ينزع الصفود من الصوف البتل فيأخذها فاذا اخذها لم يدعها في يد طرفه حين فيحبسونها في
 تلك المسوح ويخرج منها كائن من سبع حفية وجدت على وجه الارض فيصعدون بها فلا يرون على ملا من الملائكة الا قالوا ما هذا الروح
 النجس فيقولون فلان بن فلان يا قبح السماء التي كانت يسمي بها في الدنيا فيستحق فلا يفتح له ثم قرر رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقم لهم السجدة
 ولا يدخلون الجنة حتى يلعج بكل في سم النجس فيقول السد عز وجل الكتب اكتب في سمعين في الارض السفلى فخطرح روحه طمتم قر
 ومن يشكر بالسد كما نأخر من السماء فتخطط الطير وتهوي به الريح في مكان محقق فتعاد روحه في جسده وياتيه مكان فيجلس فيه فيقولان
 له من ربك فيقول ما ه لا ادري فيقولان له وما دينك فيقول ما ه لا ادري فيقولان ما هذا الرجل الذي بعث فيكم فيقول ما ه
 لا ادري فينادى منادى من السماء ان كذب عبدى فافرشوا له النار والبسوه من النار وافتحوا له بابا الى النار فياتيه من جرمها
 ومومها ويعيق عليه في قبره حتى تختلف فيه اضاء وياتيه رجل قبيح الوجه قبيح الثياب منتن الريح فقال ابشر بالذي يسوئك
 هذا ابوك الذي كنت تود به فيقول ومن انت فوجها الوجه الذي يحكى ياخبر فيقول انا ملك النجس فيقول رب اقم الساعة
 وفي لفظ لا احد لها ثم يقين لاعمى اسم الكرم في يد مرزبة لوضرب بها جبلا كان ترابا فيضربه ضربة فيصير ترابا ثم يعيده الله الى
 كما كان فيضربه ضربة اخرى فيصير صخرة يسبحها كل شئ الا الشعلين قال البراءة ثم يفتح له باب من النار ويهدى لمن فرش النار وبها
 احاديث درين باب بسيارست شطري از ان حافظ ابن القيم در كتاب الجواب الكافي لمن سأل عن لداء الشان في ذكر کرده
 وشمه صلح از ان در خانه حج الکرامه نیز ذکر ساخته ایم و بالله التوفيق و اعظم خلق در عز و کسی است که کمتر بدینا گوییده و
 آنرا بر آحضرت اختیار کرده اند که بعض ایشان میگویند که دنیا نقد هست و آخرت نسیه و نقد نفع از نسیه یا شد و بعضی گویند

ذره مشقود بهتر از دره موعود است و دیگری گوید لذات دنیا متیقن است و لذات آخرت مشکوک فیما بین
 شک نمیتوان گذاشت و این یکی از عظم تبلیش شیطان و تسوئل اوست و بهائیم عجم و اناترا زین مردم اند و زیر کلاه پیروی
 از حضرت چیزی می ترسد تقدیم بر آن نمی کنند اگر چه او را بر نهند و یکی از ایشان بر عطف خود پیش قدمی بنماید و میان
 تصدیق و کذب میگردد و این قسم مردم اگر ایمان بخدا و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم و لقا و جزا از حضرت ایشان عظم
 باشد زیرا که قادم بر عدم اند و اگر ایمان بخدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیارند بعبودیت باشند و حیرت نقد از نسبه وقتی توانند
 که هر دو متساوی باشند و نه در صورت تفاوت نسبه بهتر از نقد است و دنیا از اول تا آخر مثل نفس و احدا از آنها کس نیست
 در سند احمد و ترمذی از حدیث مستور و بن شداد آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله فی الاخرة الاکامید فیل احدکم اصبعه
 فی الیم فلیظفر ثم ترجع پس شاید بچونقدر چنین نسبه عظم غنم واقع جل باشد و چون نسبت مجموع دنیا با آخرت چنین باشد پس
 مقدار عمر انسان نسبت آخرت چه تر باشد باشد و کدام یک ازین هر دو در حق عاقل اولی باشد اینار عاجل مدین است
 لیسره و حرمان خیر و احم در آخرت یا ترک شئی حقیر منقطع از قرب برای اخذ چیزی که نه هیچ قیمت دارد و نه خطر و نه نجات
 عدد و نه غایت اند و اما ترک متقین برای شکوک فنی پس اگر از وعد و وعید خدا و صدق رسل و علی بنیا و علیم الصلوٰه و اسلام
 و رشک است یا بر یقین اگر بر یقین است پس ترک نکرد مگذرد و عاجله منقطعه فانیه بر امید قرب متیقن بیشک بی نقصان و اگر
 بر رشک است پس آیات او تعالی را که دال اند بر وجود و قدرت و شسیت و وحدانیت و صدق رسل و علیم الصلوٰه و اسلام
 در مغیره و عننه مامل باید کرد و متعجب و شده قیام برای خدا ناظر ایما نظرا باید نمود تا آنکه ظاهر شود که هر چه رسل خدا علیهم الصلوٰه
 و السلام از طرف خدا آورده اند حق و صدق است هیچ شک و شبه را دران راه نیست و خالق این عالم و رب سموات و
 ارض متعالی و متقدس و منزله از خلاف چیزی است که رسل و علیم الصلوٰه بدان اخبار کرده اند و هر که او تعالی را منسوب
 بسوی غیر اسمی کند وی شاتم و کذب و منکر بر بوبیت و ملک اوست زیرا که محال متعین است نزد برفی فطرت سلیم که ملک
 حق مبین عاجز یا جاهل یا غیر عالم شئی یا غیر سمیع و بصیر و حکم دآمر و نای باشد و ثواب و عقاب بکند و عزت و ذلت نهد
 و در اطراف و فواحش ملک خود رسل نفرستد و اعتنا بر احوال رعیت خود نفرماید بلکه ایشان را سدی و محمل از او و امتحانی قادی
 در ملک احد ملک اشیر است و لائق حالش نیست پس نسبت او بسوی ملک حق مبین چه قسم روا خواهد بود و انسان اگر
 مامل کند در سبب حال خود از حین نطفه بودن تا حین کمال و استوار خود دریا بداند که آنکه اعتنا باین عنایت کرده و او را درین
 احوال نقل نموده و درین اطوار تصریفش کرده بکامی تواند شد که او را بکار و محصل گذاشته امر وی نکند و حقوق خود را
 بروی بیان نسا زد و ثواب و عقابش نماید بلکه اگر آدمی حق مامل بجا آرد هر چیزی را که بینه و لیل بر توحید یا بتعالی صدق
 نبوت و معاد و بر بودن قرآن کلام او باید با حفظ این القیم وجه استدلال را برین معاد کتاب ایمان القرآن زیر کلاه
 لقول رسول اکرم و قوله فی انفسکم افلا تبصرون ذکر کرده و گفته خود نفس انسان لیل بر وجود خالق و توحید

در کار است یکی محبت موجود دوم خوف فوات او سوم سعی و تحصیل کسب اسباب و اما آنچه می که مقامین چیزی از این چیز است
 پس این قسم را از باب مافی است و در جای دیگری و اما فی شی آخر است و هر را می خائف باشد و سائر طرق چون سحر
 سرعت در سیر کند خوف فوات ابوهریره گفته قال رسول الله صلعم من خاف الله و لم یجرب الخوف الا ان سلط الله
 غالیة الا ان سلط الله یحتمل اخر جابر الترمذی و اما تعالی چنانکه رجا برای اهل اعمال صالحه گردانید و همچنین خوف را برای اهل آن
 اعمال مقرر ساخته پس معلوم شد که رجا و خوف نافع همان است که بعمل مقترن باشد قال تعالی ان الذین هم خوشتین
 و هم مشتقون و الذین هم بایات و هم فی عنون و الذین هم برهمن و لا یشکون و الذین یزقون ما اتوا و قلوبهم
 و هیلة الا هم لای یصلحون اولئک یشاءون فی الخلیف و هم لها ساقون و هم عایشه رضی الله عنهما
 قالت ما لت رسول الله صلعم عن هذه الاية فقلت اہم الذین یشربون الخمر و یزقون و لیس یزقون فقال لایا ائمة الصدیقین و کفهم
 الذین یعومون و یصلون و یصدقون و یخافون ان لا یقبل منهم اولئک یشاءون فی الخیرات اخر جابر الترمذی و قد روی
 من حدیث ابی ہریرة ایضا و تعالی و عفا اهل سعادت باحسان باخوف کرده و وصف اشقیایا سادات با افسوس کرده و هر
 در احوال صحابه رضی الله عنہم اندیشہ کند و جد و جدا ایشان را در غایت عمل بانهایت خوف تامل نماید معلوم کند که تفسیر بل
 تقریر را با امان فرماهم کرده ایم صدیق رضی الله عنہ میفرماید و دوت انی شجرة فی جنب عبد موسی ذکره احمد عنده و عنده ایضا
 ان کان یسک بلسانہ و یقول ہذا و رد فی الموارد و یجود وی رضی الله عنہ بسیار گریان و بریان و میفرمودا بکوفان لم یکنوا
 فتنبا کو و چون بنازمی استاد گویا چوبی استاده است از خوف خدا عز و جل باری نزد او طاری شکا کرده آوردند فرمود ما یہ
 من صید و لا قطع من شجر الا بما ضیع من تسبیح و چون محضر شد عایشه را گفت انی قد ختم من زمال مسلمانان چیزی گرفته ام
 یعنی مال قلیل از بیت المال بعرف خود آورده ام پس این جلاب و عبد را غرض آن نزد عمر بن الخطاب برسان یعنی تا از
 مواخذة آن فردای حشر سبکدوش شوم سبحان لدین چه تقوی و طهارت است و فرمود و اندودت انی کنت ہذہ شجرة
 توکل و تصد و فرمود یعنی خضره تا کنی الدواب و عمر بن خطاب سورة طہ بخواند چون باین آیه رسید ان حداب بک
 لواقع گیر کرد و بسیار گریست تا آنکه بیا را افتاد و عیادتش کردند و سپر خود را در مرض موت گفت و یکمض خدی علی الارض
 عساء ان یرحمی بعدہ فرمود ویل لای ان لم یغفر الله لی و این حرف را سه بار گفت بعدہ گفتا کرد و در مجرای رحمت آسمی بایستد
 و اکثر در و در خود چون بکلام آیه خوف میرسد گریه در گلو گری شد و در با در خانه می ماند و مردم بیار و نهسته برای عیادت می آمدند
 تا آنکه بر خشاره شریفش از کثرت بکا و خطایا ہم رسیدند آن عباس و را گفت معمر الله بک الامصار و وقع بک الفتح
 و فعل و فعل فقال و دوت انی بخوالا جرد لا در و عثمان بن عفان چون بر گوی میگذشت آنقدر میگریست که ریشش شمر
 تر میشد و میگفت لو انی بین الہمنہ و النار لا ادی الی ایتمایم علی لا انتزعت ان لکون را و اقبل ان اعلم الی ایها الصیر و نعم
 ما قبل س ما غریبان را بر فراخا که گشتند صبح حشر میکنند و ذکر منسل برآ و مال علی بن ابی طالب و بکا و خوف

و گفته نعم البدل همان مکنون بکفر و منقح فالاول لا یقبل صاحبها البتة و الثانی لا یقبل المکرمین و اعیت فی الاصح الا ان
یروی بایقوی بر عتبه فیر علی التمسار و جمیع البوزجانی و النسائی انتی پس مال و ما علیه این شصت چیست جواب
حافظ ابن حجرین در شرح خبزه نوشته المحدثان الذی تردد روایت من انکار امر امتوا تر من الشریع معلوما من الدین بالمضرة
و کذا من اقله عکسه انتی پس غناروی شرح در سر اول آنست که نیست قانع در ردای مگر وقتی که انکار امری معلوم
دین بالمضرة یا عکس آن کند یعنی اثبات امری در دین که نبودن آن از دین معلوم بالمضرة است و وجه تفسیر مجلس
باین تعبیر آنست که ذکر اعتقاد را دخی و بدعت بودن فعلی نیست پس عمل آن بر اثبات چنین امری اگر برآمد تا مقابلی
انکار امر باشد و المام بود بدوام مرجع مدعی اندک صاحب فی التالیف و ان دو امر یکی زیادت در دین و دیگری نقصان آنست
پس دل اشارت ثانیست و ثانی اشارت باول و ملا علی قاری که تفسیر عبارت حافظ بانکار امر و اعتقاد خلافش کرده
و هیچ میش نیست که بدان عبارت او را از افاده برانداخته زیرا که نیست چاره از حمل اعتقاد بر اثبات امری یا از او
اطلاق سبب بر سبب و اولی آن بود که بجای او عکسه او اثبات عکسه میگفت مگر غیر مخفیست که متصف باین صفت کافر
باشد زیرا که را چیزیست که بالمضرة از دین معلومست یا مثبت چیزیست که نبودنش از دین معلوم بالمضرة است
و این هر دو امر کفرست چه در ان تکذیب شایع باشد و نکذیبش در هر چه باشد کفرست و این خارج از محل نزاع است بجهت
نزاع در مجرد استدل است نه در کافر صریح و هر که باین صفت بوده است وی از زیان ابتداء تجاوز کرده بخیری رسیده
که بدتر از بدعت است پس مرد و از اهل این قسم همچنین کس باشد باقی هر مبتدع مقبول بود و اما هر که ابتداء عشق نفسیست
پس غنار حافظ و جمهور قبول اوست و اما سیکه داعی نبود و درین صین رد مبتدع بنا بر داعی بودن او باشد نه جهت
بدعت وی و از جماع حاصل شد این معنی که هر مبتدع مقبولست خواه کفر باشد یا منقح و هشتم آنکه کسی که رد امر معلوم المضرة
از دین یا اثبات امر غیر معلوم المضرة از دین کرده نه جهت بدعت اوست بلکه از برای رد و اثبات اوست چیزی را
که نبودنش از دین ضروری معلومست و همچنین رد مبتدع داعی از برای دعوت اوست نه از برای بدعت او و این هم
از محل نزاع نیست و چون حافظ و اتباع او قائل تکفیر بتاویل نیستند پس گویا این تقسیم بدعت برای غیر ضروری
زیرا که وی معتقد کفر احدی از اهل قبله نیست و آتی با نچه قائل کفر تاویل بدان تکفیری وی نماید واضح البتة است چنانکه
ابن حاجب گفته و این مسئله کافران تاویل و فاسق التاویلست و سید محمد بن ابراهیم دزبر در کتاب عوامهم اجماع صحاح
بر قبول فاسق التاویل نقل کرده بدو طرق در چهار کتاب خود یعنی در عوامهم مختصرش روضه باسم و در تنقیح الاقطار
و مختصرش در اصول حدیث و ادله غیر اجماع را بدست آورده پس حق عبارت نموده بقول حضرت زکریا حافظ بن حجرین
و یقبل البتة مع سلفه الا للاحیة و قدیمی در میزان الاعتدال در ترجمه ابان بن تغلب نوشته البتة علی منکرین
فبدعت منکرین کفرا و التشیع او التشیع بلا خلاف و لا تحرق هذا اکثر فی النعمین و تابعیم مع الدین و الورع و الصنف و لا یؤخذ

و جمیع افعال و اعمال آنقدرین روزگار پر آشوب دارد و معارف مسلمانان زمانه از علماء و مجتهدین من و تقویت عباد
 ترک خوف و زفق خشیت و اتیان هوی برود و کمال است در هزار یکی را نه بینی که نزد احتقار هوای نفس اماره پسند
 جانب حق نگردد و یا ترجیح دهد جانب دین را بر دنیا از آن کس که در بزم دولت و لذت اندازد و در پی کس که نفاق و حق
 حق و احسان اسارت پیشه ایشان است حساب از کسائی بر گیر که نه دولت دارند و نه بدولت مندی چون بکلیست
 بیچاره بخت هستند و معذرت از وقایع در تحریک ساس سنت و تاسیس بنیان بخت تعلیمی که دارند فرو نمی گذارند
 و با عدم استطاعت در فکر اتیان بصحیان می مانند و هرگز در طول عمر سری بسوی دریافت حق و صواب از باطل خطا
 بترک تعصب جاهلیت و حیث جسم و طبع بر نمی دارند و با انیمه اعمال و اقوال سراپا جاها میسهند و میگویند سیفقر لنا
 و معاصی خود را خیلی محقر می پندارند و مبالغاتی بدان میکنند گویا پیر وانه عفو از بارگاه شاهنشاه عالم فلا بد پسند و بطن
 بعد بطن برای خود حاصل کرده غافل از آخرت و عاقبت نشسته اند و جمعی از ایشان معتقدند که شرک خود بوده نقیبه
 معاصی را در میزان اعتبار نمی بخند و گویند توحید را س طاعات است آدمی شرک نکند و دیگر هر چه از وی بوجو و آید عفو
 را نشاید و مواخذه را نرسد و حتی دانند که جمعی از موصدین هم بدو فرخ در آیند اگر چه بعد چشیدن عذاب نجات یابند
 پس عمده درین باب خوف و خشیت آنست که با اعمال صالحه و لذت علماء را وصف بخشیت خود فرموده و خست را
 برای اهل خشیت مقرر ساخته و گفته ذلک لمن خشی ربه و از اینجا معلوم شد که در خو خست عالمانی هستند که کام
 بخوف میکنند عالمانی که علم ایشان بسبب جرات بر خدای تعالی گردیده و موجب اضلال خلق شده و نوز با عدم من
 ماکره الله امر و اگر راست پرسی علماء در گفتگو و در ایشان در جستجو و عاصم که بگویند استقامت اسلام حکم عقابیده کرده
 و اتیان سنت هم از او یکپایه گردیده ماکر ازین میان توفیق خیر رفیق وقت سازند و از قبل و قال انبای زمان برود
 قبح علماء را و ان و قتال و جدال ایشان بر کران دارند و همه اشتغال با اصلاح نفس انما که در ریخت مرضی حق از
 نامرضی او بر خوی کتاب سنت و اشاعت مسائل حق و اذاعت احکام صادق بخشند و از رد و قبول اهل طریقه خود
 بی مبالغات فرمایند و از همه سوئی او را بریده بسوی خویش کشند و از بازی زبان و زمانیان که در کین باب بیان
 و خلوص ایتقان اند و با انواع حیل و اصناف دخل و اقسام مکائد و صنوف تمبیسات در صور حیات و زنی سبوت
 و لباس و حتی و پیرایه الفت دینی و دنیاوی بوده اند و در و شناسان خود را معتقد علم تحقیق خود و مسکن تحریر و تنقیح
 دیگران میگردد و اند و مدار کار و بار را بر ریا و مذهب شهرت و قبول و حصول جاه و در طوب خلایق و اصطیاء و خواطر
 غوام نهاده اند بر مانند و از عیب دیگران چشم او را که ساخته بیصوب نفس خودش بینا سازند و از وسعت باطن و علم
 حق بیگنای اهل صواب برده صبر و صفا بقضا و اتیان خیر می روزی فرمایند و بالله توفیق سوال کصیده و حجم
 حافظ بن جرج در تئمة الفکر در ذکر جمیع و تعدیل و ادات حدیث تقسیم بخت بدو قسم کرده یکی مکفر و دوم منسحق

تا کفر و فسق و غیره از این قسم هم مراد و نیست بالاتفاق زیرا که نزد جمهور این چنین کسی قبل است که مسلمان باشد
قسم سوم تشیع با علوه و صاحب توحید است و این بعضی صاحب خود بسوی حرمت قطعا و آن محرم است مسلم است و در حد
آمده باب اسلام ضیق پس انگیز حاصل محرم قطعا و خارج از حد عدالت و فاسق و فاعل کبیره است مراجه و درین حدین در او
و قبح در وی بوجود مذکور باشد نه بحیث مطلق تشیع که آن مولات مرتضوی است بلکه بسبب سبب فعل محرم است
و از اینجا شناخته باشی که مطلق تشیع من حیث هو بهو صفت قبح و جرح نیست بلکه صفت تزکیه و تعدیل است و قبح بدان
در عبارات اهل حدیث باین طور که ظان شیعی است قبح بهم است مقبول نشود تا آنکه تمیز گردد که از نوع قایم است که فحش
باشد و اما نصب پس از رسم قاسوس گذشته است که آن تدین بعضی علی مرتضی است پس تعصبات بدان مبتدع بشر است باطلی و فاعل
محرم و تارک واجب است چه محبت وی کرم اسد وجه ماوریت عموما و خصوصا اما اول پس باین جهت که داخل است
در اوله ایجاب محبت اهل ایمان و اما ثانی پس محبت در و احادیث بی شمار در امر محبت و و با آنکه دوست نمیدار و او را اگر
مومن و دشمن نمیدار و او را اگر منافق و حسید علامه محمد بن معصیل امیر شطری صاحب ازین احادیث در روضه مندی با ذکر همین
وی و تمییز تحسین ایراد کرده پس مصلحتی آنی بحریم قطعی و غیر آنی بواجب که مولات سائر اهل ایمان مثل صحابه و غیر هم باشد
بوده است زیرا که نیست از لوازم نصب محبت بقیه صحابه و اگر فقیه که از لوازم اوست لیکن این لزوم خروج ناصبی از اخلاص
بواجب محبت مرتضوی نیست و فعل او برای محرم از بعضی اوست پس شیعی مطلق در مرتبه عالی است و آنی بواجب و تارک محرم
و ناصبی در ادنی و انخفض رتبه و فاعل محرم و تارک واجب است و چون نصب و نسی بسوی اطلاق لسان بسبب مرتضوی
شود پس این بدعت وی نسی شد بسوی فسق صریح چنانکه بدعت شیعی ساب بدان منتی شده بود و بهتر تشیع تشیع قائل
این ابیات است **انا شیعی لال المصطفی خیرانی لا ادری السلفه + اقصدا لاجماع فی الدین و من**
قصدا لاجماع لم یخش المثلثه + لی بنفسه شغل عن کل من + للهوی قرض قوما و قد ف + و نسی اگر با مولات
مرتضی بعضی احدی از سلف اضافه کند ساوی مطلق ناصبی در بعضی اهل ایمان باشد باقی ماند که این بعضی او برای بعضی
مومنین قایم در دین اوست یا نه پس بعضی امری قلبی است اطلاع بران دست بهم نمید بدان اگر اطلاع بران حاصل شود
چنانکه در اینجا مفر و من است چه کلام و ناصبی است و شناخته نمی شود ناصبی مگر با اطلاع بر بعضی او برای علی مرتضی پس هرگاه
و نسی این ناصبی بر کرده و نسی روایت ناصبی را هم رد نموده زیرا که ناصبی مذکور بر تعریف حافظ ابن حجر است عدل است
و کیفیت که بعضی علی علامت نفاق است و با بعضی منافق و از اینجا معلوم شد که ناصبی مطلق خارج از عدالت است پس اگر
با این بعضی منصفان را در حدیث میفرمود خود مطلق ساند و در بعد از عدالت نداده و نسی مطلق تحقق عدالت است
مان لکن بعضی و سبب کند فارق عدالت شود چنانکه در حدیث آمده که برای ابتداء خارج عدالت مثل بیعت نصب
اولی است از تشیع چه بدعت تشیع زیرا که نصب در مطلق بدعت قاصد است بخلاف تشیع مطلق که آن بدعت نیست

حافظ ابن حجر در مقدمه فتح الباری نوشته که این تشیع محبت علی و تقدیم علی الصالحه فمن قدم علی ابی بکر و عمر فهو مخالف فی
التشیع و یطلق علیه اخصی و الا فشیعی بخان انضاف الی ذلک السب و التفریح بانضغ فخال فی الرضعتی و این تقسیم
تشیع است بسوی سه قسم یکی رخص دوم غلو فی الرضعتی و در اول اضافه تقدیم علی بنفین با محبت علی است
و در ثانی اضافه بغض و سب بنفین و در سوم قهر محبت است همین قسم در بدعت تشیع که حافظ ذکر آن کرده واقع شد لیکن
مطلق محبت مرتضوی که قسم سوم است شرط ایمان در هر مومن است و از جنس بدعت نیست نه در قبیل و نه در دیگر قبایل
الا محب فی الله و از اینجا ثابت شد که هر مومن شیعی است و اهل سنت و جماعت اسعد مردم باین تشیع اند و مشککان عامه
ایشان از این لقب بین زمان اخیره محبت شرکاء و شتمات اعداست زیرا که امور و تشیع مطلق در غیر اهل سنت و جماعت
باقی مانده و آنکه درین زمانه بدعی تشیع است دی غالی یا رافضی است و اما سب پس سب مومن منسوق است صحابی باشد
یا غیر او مگر آنکه سب صحابی اعظم در جرم و کمال در ورست خصوصاً سب بنفین زیرا که در سب صحابی اسادت ادب مایهوب
رسول خدمت سلم و اصاحت حق ساقبت شان در سلام است و لهذا اهل علم سب صحاب را از کبار شمرده اند و سب بنفین
رضی الله عنهما را فسق اکبر بلکه گفته اند و کلام ذہبی و کلام حافظ ابن حجر دال بر آنست که تشیع با جمیع اقسام خود بدعت
حال آنکه مطلق تشیع که عبارت از موالات علی است واجب است نه بدعت و فاعل واجب مبتدع نباشد و چون این خبر
حافظ بر قسمت ثلثه در اینجا متفق شدند و گفتند که یکی محبت صرف است و دوم محبت با تقدیم علی بنفین و سوم محبت با تقدیم
و سب و اول شیعی است و ثانی غالی در تشیع و او را رافضی هم گویند و سوم غالی در رخص و این هر دو امام این فن اند و لهذا
بحث در اینجا بر کلام این هر دو واقع شد و اما بدعت پس حقیقتش فعل مخالفت سنت است و از تعریف است و حاصلش
چیزی است که در عمد نبوی نبود و از آنقسم کرده اند لیسه نوع یکی آنکه متفقی کفر و فسق نیست و این همان بدعت است که عرف
رضی الله عنه درباره آن لعنت البدعه بنده فرموده یعنی جماعت تراویح متناوی گوید و قد یكون من البدعه ما لیس بمکاره
فیسی بدعه مباحاً و هو ما شهد بحسنه الشرع و اقتضاه مصلوه تنذیر بها مفسده و دو نوع دیگر آنست که راجع بسوء
احد الامرین باشد پس بدعت اولی خود قدح در راوی نیست اتفاقاً و نه فعلی بعدالت است اگر چه قدسی عیون فعل
باشد زیرا که هیچ طایفه ازان غالی نیست بل یکا دان لا یخلو عنها فرد الامن و عمده اند اگر چه عبارات اهل علم در رسم
عدالت عامست و احادیث آئیه دال اند بر آنکه نیست فرق میان انواع بدعت و نیز بعضی تقسیم بدعت بسوی سه
و غیر تسخنه کرده اند سید علامه محمد بن سعید امیر در ثمرات النظر میفرماید و ما نطلق هذا التقسیم الامن جمله الابتناع
گویم بحث بدعت و کلام بر تقسیم وی بحجاب سوال مستقل درین کتاب گذشته پس حاجت عاده آن درین محفل نیست آری
در اینجا بحثی چند است متعلق بکلام ایشان اولی آنکه در رسم حدیث صحیح حسن عدالت راوی را انداخته اند و اینجا که حافظ
ابن حجر در نخبه الفکر سید محمد بن ابراهیم و زبیر در کتاب العوام و غیره جامع کتب اصول حدیث شریف نموده و تفسیر

نیست بلکه فعل یا دوست که کس و زمان قبول روایت بر صدق ظن نیست بادل اول آنکه خبر بدست می رسید ظن است قطعا و عمل بظن حسن است عقلا و دوم آنکه مخالفت ایشان حضرت منظومه است و دفع ضرر مظنون از نفس واجب سوم آنکه از خبر ایشان بر حجتان حاصل میشود یا نه اگر حاصل میشود پس عمل بر اجماع باید کرد یا بر ترجیح یا میان هر دو قسود باید نمود معلوم است که ترجیح بر جمع بر اجماع و بر سادگی و ترجیح قبیح است عقلا پس عمل بر اجماع واجب باشد و چون ثابت شد که آن مفید ظن است و عمل بظن عقلا واجب پس ادله و وجوب عمل بدان شرعاً نیز بسیار اند قال تعالی فمن جاءه موصطه من زوجه فالتزم بها ما سلف و این عام است در هر آنچه او را از طرف خدا آمده است خواه کلام او باشد یا کلام رسول او و آنچه معلوم بود یا مظنون و هر خبر که از طرف خدا و رسول آمده است و ظن بدان حاصل شده بروی صادی است کما فی خبر از خدا آمده است و قال تعالی حذوا ما آتینا کوا بقوه و این نیز عام است در هر آنچه او تعالی باده است و هر چه آید و خطاب اهل کتاب است اما در حق ما نیز چنین است چه عبرت بهموم لفظ باشد نه مخصوص بسبب خبر مظنون از رسول هم از رسول آمده پس عمل بدان واجب باشد و اوله این نوع بسیار واسع اند و بر مدعا مانع و از آنحضرت صلعم ثابت شده او امر کم یا مرفا تو امنه ما استطعتم پس بذل و سبب طاقت در شناختن چیزی که او تعالی ما را آورده و با خدا آن امر فرموده واجب است کما قال تعالی فاقفوا الله ما استطعتم و این بر سه مرتبه است اعلی رتبه آنست که لفظ معنی وارد از شایع را بداند و این در قرآن کریم و سنت متواتره بسیار است و دوم آنکه لفظ را بداند معنی را ظن کند و این در کتاب عزیز و سنت مطهره متواتره بسیار است شوم آنکه لفظ معنی هر دو مظنون بود یا معنی معلوم و لفظ مظنون باشد و این هر دو نیز در سنت موجود است و میتوان گفت که برین تقدیر لازم می آید قبول خبر کاغذی خاص میریزد حصول بوجود علت نظیرا که اجماع از آن منع کرده پس علت از آن مخصوص باشد و در عوامم بر قبول فساق التاویل استدلال کرده است بحديث قبول کردن آنحضرت صلعم قول اعرابی شاید رویت بلال رمضان را در باره صوم و فرمود و انشد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله قال نعم قال یا بلال اذن فی الناس ان یصوموا خدا و بخوان از اوله لیکن درین استدلال بحث است چه بنای او بر آنست که عدالت اهل آن عصر منوط باسلامشان نبود حال آنکه صاحب هم قائل به خلاف است زیرا که نمیشد آنست که عدالت داخل آن عصر و بسته باین اسلام و بقیام با رکن اسلام و اجتناب از مخاصی و اجراع بود چنانکه این را اختیار کرده و استدلال بدان بر قبول جند عین ناتمام است بحسب آنکه سیدالشهدا علیه السلام اهل عصر نبوی است مگر آنکه از وی که ام موجب جمع ظاهر گردیده باشد و کلام در اینجا با صاحب عوامم و کسبی است که جمع در عدالتش متحقق گشته و معذرا بر حصول ظن بخبر وی مقبول بوده بقدره استدلال کرده است بحديث کثیر سید که آنحضرت صلعم از وی پرسید که آیا وی مومن است و وی بدست اشارت کرد که الله ربی است فرمود این خبر صحیح است و بحديث ابن ابی بکر اسید صلعم الله ربی بین الظنین و عینین پس این بعد در دو دلیل اول گفته اند که این دلیل است

ان اصحاب العدل اهل اقول است رازی بعد مرآت اقول گفته العدل عبارة عن الاثر المتوسط بين طرفي الامر والاشرف
 واین قریب تفسیر عدالت استقامت است و چه که اهل لغت بودند متعاسمت را در قوله تعالی ان الذین قالوا بینا
 الله ثم استقاموا التفسیر کرده اند بعد مرجع بسوی عبادت او تیان و دیگر که تفسیرش بعد م تیان بدنب کرده ابو بکر
 رضی الله عنه بردی انکار کرده و فرموده حتم الامر علی شده و علی بن ابی طالب تفسیرش با تیان همراهم کرده و حال آنکه
 تفسیر عدالت بلکه مذکور معنای لغوی او نیست و نه از شایع حرفی و احدی معنی این معنی را نثر شده و او تعالی در باره فرمود
 فرموده ذوی عدل من ترضون من الشهداء و این گویا تفسیر عدل است و من کسی است که نفس انسان بسوی خیر و احسان
 شود و دل بوی راضی گردد و از خبرش مضطرب نشود و در آن ارباب نکند و شبهه بجا را عن تراض و در کلام هر معنوی آمده
 حدیثی رجال مرضیون و ارضا هم و آنحضرت صلعم فرمود اذ انکم من ترضون دین و خلقه فاکفوه پس عدل کسی است که دل
 بخیر و می طمئن و نفس بر اویت و می ساکن شود و اما این قول که العدل من له هذه الملكة التي هي كيفية راحة تصدقنا الافعال
 بسوالت یمتنع بها عن اقتراف كل فرد فرد من الکبائر و الصغائر تحت کسرة لطفه و لطیف جبهه و تروا ذل البجائز کما لیل
 فی الطرقات و اکل غیر السوتی فیه پس این تشدید نیست در عدالت که جز در حق معصومین و افرادی از خلص مومنین
 تمام نمی شود بلکه در حدیث آمده ان کل بنی آدم خطا و من التوابون و ان من بنی الاقداسی او هم تائبان می خوانند
 چه رسید و حصول این ملک در راوی از روایت حدیث خیلی عزیز الوجود است لایکاد یقع و یوجد و هر که تراجم روایت را مطالعه
 کرده است این معنی را نیک تر میداند و نیست عدل مگر مقارب سد دو مگر کسیکه خیر او بر شر غالب است و در حدیث
 آمده المؤمن و اذ راقع فالحسید من مات علی رقبته رواه البزار یعنی مومن است کننده دین خود است بدو نبوی بخش است
 جو به و حیکه کسی است که برین پیوند کاری مرده و معنی که درین حدیث است مجبور است بحدیث لولم تذنبوا لذهب الله بکم
 و جاء یقوم یذنبون نیست مغفرون فیغفر لهم و این صحیح است پس مومن رضی الله رالا بدست از مقارفت چیزی از ذنوب
 لکن غالب جالش سلامت باشد و شافی در عدالت مخفی خوب گفته چنانکه بیاید و این بحث لغوی است در وی تعلیل
 اهل اصول نمی رود و هر چند بران متطابق شده باشند چه یکی میگوید و دیگری آمده تابع او در آن قول بدون نظری شود
 و چون معلوم شد که صحابه خبر متواتر قبول میکردند باجماع چنانکه بعضی محققین گفته اند ان من تصفح آثارهم و اقص اخبارهم
 عرف انهم صاروا احزابا و تفرقوا و اذ انتهی الامر بنهم الی القتل و القتال کان یروی بعضهم عن بعض من غیر مناکرة
 بنیم فی ذلک بل اعتماد احدیهم علی روایتی من مخالفه اعتماد علی روایتی من یوافقه انتی و مثل این شیخ احمد صاحب
 کتاب الجوهر و گفته و لفظ ان الغفلة لما وقعت بنیم کان بعضهم یحدث عن بعض و یستند الی الی من یخالفها کما یستند
 الی من یوافقه پس این دلیل است بر آنکه در قبول روایت برطن صدق راوی است نه بر عدالت او باجماع اهل الصحاح
 گفته کتب ائمه احمد حدیث طاغیة بالروایت عن المبتدعة غیر الدعاة انتی گویم این زبان حجت است که ابتداء عمل بعد است

و اما این استدلال که مخالف بدان اصل است و منوط مسلمین غلبه است پس بعضی محققین آنرا تصحیح کرده اند باینکه این
 اقلیت و در من شیخ تابعین بودند در من صحابه و تابعین حدیث غیر القرون قرن ثانی و ثانیین یوم نعم الذین یوم
 نعم فیض و کذب گویم این لفظ مشعر آنست که آخریت مذکور نظر بصدق اقوال است و اما استدلال بر غلبه شیخ
 بقوله تعالی و قلیل ما هم و قلیل موحید علی الشک و و ما اکثر الناس و لوجه صحت معنی منین پس غیر حجت
 چه مراد آنست که مؤمنین قلیل اند نسبت بکفار چنانکه سیاق آیات بران دال است نه آنکه اهل عدالت قلیل اند نسبت
 بمسلمین غیر عدول بعده گفته پس حمل فرجه بجهول بر اعم غلبه باشد انتی پس اگر تسلیم کنیم که اغلب فسق است تا هم را
 غیر سکه مسلم مجهول العداله را محمول بر اعم غلبه کنیم که آن فسق باشد زیرا که این اخبار است بمسلم تصفیق است بعضی
 و قیاس و ادله بانکه در علم کلام متقرر شده که نیست نفسین مگر بقاطع و باجماع متعین در قبول اخبار حصول ظن صدق
 و خبر محمول العداله مقبول باشد بدلیل آنکه علی مرتضی اختلاف راوی میگرد و معلوم است که وی اختلاف راوی معروف
 العداله نمیکند چه عدالت مانع از کذب و حصول ظن بصدق خبر اوست و از راوی معروف نفی و عدم عدالت حلف توانست
 زیرا که همین اوراق ریت از خبر وی نیست بلکه حلف از مجهول الحال میگردد و جائز است که سوگندش را فسخ و حاصل
 ظن باشد و لهذا علی بن ابیطالب گفته و حدیثی ابو بکر و صدق زیرا که چون عدالت ابو بکر را می شناخت از وی خوان
 حلف نشد که ما بظاهر کلام و لفظ گفتند از سمعت من رسول الله صلعم حدیثاً نفی الله ما شاء ان نفی و ان حدیثی
 غیره استخلفه فان حلف صدقه و حدیثی ابو بکر و صدق ابو بکر ذکره الذی فی التذکره و قال هو حدیث حسن و ساقطه
 و در اینجا دلیل است بر آنکه مناط قبول ظن صدق و طلب ظن اقوی است مما کن از وظیفه من یتق الصدق نقاته و در اینجا
 تحصیلش همین اوی ممکن شد و این دلیل است بر آنکه اهل آن اءصار مثل غیر خود اند و در ایشان عدل و غیر عدل هر دو
 بودند و دال است برای اینغنی قبول کردن رسول خدا صلعم خبر مخبر را و معلوم است که این قبول بنا بر ظن صدق بود تا آنکه
 عدم صدق آن مخبر بوجی آتشی نایان گردد مثل خبر زید بن ارقم نزد اخبار او بمقتضای این کتاب کردن و بی صلعم
 بروی بنا بر مقاله او و چون وی الحاکم کرد و گفت زید کاذب است آنحضرت صلعم او را معذور داشت و سرگشته است
 و طاعت بر زید در انصافش شده تا آنکه سوره منافقین در تصدیق زید و کذب ابن ابی فرواد تمسک و لا رسول خدا
 خبر زید را پذیرفت و بران عتاب ابن ابی مرتب شد بعده حلف ابن ابی را قبول فرمود و مردم بران ترتیب کذب
 زید کردند و نتوان گفت که ابن ابی منافق بود و منافق کافر است پس لازم آمد که خبر کافر را قبول کنند زیرا که اجماع ثابت
 شده که منافقان را در دنیا حکم مومنان است و نمجمل آن قبول خبر منافق مغنون الصدق است و این حدیث انا طلاق
 زیرا که آنحضرت نمش را بوجه علم منافق او پذیرفت و نظایر این قصد در سنت بسیارست و مثل اوست قصه بنی اسرائیل
 و قول وی صلعم اهل بیت ذکر کنیم اسلام و صلح و این بنا بر خبر غیر خود با سلام و صلح او شان آمده و تعالی غنا

بر قبول هر یوم بخدا و رسول از اهل اسلام مادامیکه از وی فعلی جایی ثابت نشده است و در دلیل سوم گفته اند که
صلح فاش مسلم نهاده و لم مقبول است تا جرح او ظاهر نشده است گویم این مقتضی آنست که هر مسلم و مومن آن عصر عدل
و نهاده و اظهار هر من کلامه و این غیر من ترع است چه من با کسی است که در فساد تاویل و مبتدعه میکند و نتوان گفت که
مختار صاحب عوام هم در رسم عدالت غیر مختار جمهور است و هر که اسلامش ثابت شده و تشنیز ثابت گشته خواه از اهل آن
عصر باشد یا غیر او زیرا که بر تقدیر تسلیم این اختیار او در حق معاصی و اهل عصر نبوی است که عدالت و آن ظاهر است به قال
المحدثون و آیه الاثره در حق غیر ایشان که آن ممنوع است و لکن صدق را علت قبول روایت گردانیدند و لیکت
بر آنکه وی قائل این معنی نیست و در نه حاجت اقامت او له بر آن چه بود بلکه حاجت اقامت دلیل برین اصل گزیده تر
بود و نیز وی تصریح کرده بآنکه ظاهر علماء اسلام عدالت است تا آنکه جارحی ظاهر شود و بران نفی عمل باین ظاهر مترب گردد
و این قول را مختار قوی گفته و لفظه المختار القوی ما ذهب الیه ابن عبد البر و ابو عبد الله بن المواق و هو ان کل حامل علم
معروف فیہ بالعنایة مقبول فی علمه محمول ابد اعلی السلاطه حتی یظهر ما یجرحه بعده ادله این قول ذکر کرده و این ظاهر است
که راضی او را نمی جمهور است در آنکه اصل فسق است و لکن تعیین این طائفه بعدالت کرده و ادله آن ذکر نموده آری
ظاهر از کلام وی آنست که مختارش در نفسیه عدالت قول شافعی است زیرا که گفته متی سلم ان العداله هی ترک جمیع الذنوب
و المعاصی عن وجودها فی جمیع المواضع التي تشترط فیها کعقد النکاح و الطلاق علی ائمه و عقد البیوع و البقود و احمود و
و قد دل الشریع علی ما بین ان العداله مرتبه دون هذه المرتبه و قد حسن ابن کثیر حدیث ابی هریره مرفوعا من طلب قضاء
المسلمین حتی نیاله ثم غلب عدله جوره فلا یحیته و من غلب جوره عدله فلا ینار و من ذلک ما ورد فی حدیث و اجتمع علیه
الامه من انه لا یقبل من ینیه و من ینیه ارجحه مع انه مقبول علی من لیس ینیه و من ینیه ارجحه فایم یجرح المسلم النکته بالاعتدال
بنیه و من ینیه المامیر فی العداوة الی حد لا یجوز الیه اهل الدین قال و قد قال الشافعی فی العداله قولاً استثنی کثیر
من العلماء و العقلاء من بعده لو کان العدل من لم یزید لم یجعد لا ولو کان کل ذنب لا ینح من العداله لم یجرح و لو کان من
ترک الکبائر و کانت محاسبه اکثر من سائر ذنوبه فوعدل انتهى در غمرات النظر گفته اند قول حسن و یویدره ان اهل النکته ففسروا
العدل بنقض الجور لیسیل الجور عبارة عن ملکه راسخه توجب تیان کل معصیه و لا اجازة لغه من یاتی بكل معصیه بل غلب
جوره علی عدله انتهى و اما این قول که اصل فسق است چنانکه عصفه در شرح مختصر گفته اند و اخذین از کتاب و فی غیر ایشان
بر آن تابع وی شده اند و مستدل لال کرده اند بآنکه عدالت طاری و اکثر است پس بر آن قائل است چه فسق نیز طاری
زیرا که اصل آنست که هر مولا که بسن تکلیف بر فطرت برسد عدل است و معنی اگر باقی بر فطرت و مخاطب خیر فی فسق
نیست بلکه آتی بواجبات است پس وی بر عدالت خویش مقبول روایت است و اگر طایف منفسقات است حکم چه
دارد که طایف است بعد از سعد الدین اشارت بسوی این معنی کرده و صاحب جواهر تقابش نموده لیکن با توجه به حدیث

و عمل بر روایات ایشان از تمام است قاضی شده است چنانکه در بعضی روایات آمده است که عده اهل اسلام است و خوابیده
و این روایت بر سر هم عدالت ایشان از غیر عدول است حافظ ابن حجر در مقدمه فتح الباری گفته اند لا اثر للضعیف
مع الصدق و الضعفاء انتهى و این هر دو نقطه حصول ظن بصدق راوی است حال آنکه از خوارج روایت کرده اند
با آنکه اینها اشد مدوم اند در بدعت زیرا که خوارج کفر کاذب میکنند پس قبول ایشان بنا بر حصول ظن بخیر ایشان است
ابوداؤد و گفته نیست فاهل الاموال اصح حدیثا من الخوارج و در بخاری از بنده امام لاکفی است و همچنین در غیر وی
از اصحاب شمس و کافی است آنکه بخاری از عمران بن حطان خارجی ماذی قاتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه بیات
سائر اخبار کرده حافظ ابن حجر گوید قال البردکان عمران بن حطان راس العقدة من العقدة و خطیبهم و شاعرهم
انتهی و قد یقول قومی است که قاتل بقول خوارج است و عمران داعی بود بسوی مذمب این قوم بخاری از وی و تابعان
آورده و نیز بخاری و ابوداؤد و ترمذی از عمران بن مسلم قصیر روایت کرده اند یکی قطان گفته کان بیری القه روهو
مستقیم الحدیث و اصحابه از فضل بن دین تخریج نموده اند و شیعی است و نیز ایشان از ابی معاویه ضریب اخبار
کرده اند که گفته احتجابه و قد شتمه عنده الغلو ذمبی گفته ای غلو التشیع و قد وثقه لعلی و نیز تخریج کرده اند از عدی
بن ثابت و ابن معین درباره وی گفته شیعی منفرط و دارقطنی گفته رافضی خال و بخاری از ابراهیم بن طهمان روایت
آورده و وی مرمری بار جا است و نیز بخاری از اسمعیل بن ابان مخرج است و وی یکی از شیوخ اوست تجوز جانی
گفته کان ماطا عن الحق و لم یکن یکذب فی الحدیث ابن عدی گفته یعنی ما علیه الکوفیون من التشیع و حافظ ابن حجر گفته
ابجوز جانی کان ناصبیا منخرقا عن علی فوضه الشیعی المنخرق عن عثمان رضی الله عنه و الصواب موالاتهم جمیعاً و لا یستحب
ان یسمع قول مستنصر فی مبتدئ انتهى و نیز چنین تخریج کرده اند برای ایوب بن عابد بن مریم و ابن معین و ابوجاهم و نسائی
و علی توشیح دی کرده اند و ابوداؤد زیاده کرده و کان مرجیا و بخاری گفته و کان بیری الارجار اما انه صدوق فکانت
از ثور بن یزید و علی شیع مالک روایت نموده ابن معین و ابوزرعه و نسائی و غیرهم توشیح کرده اند و ابن عبد البر گفته
صدوق لم یتهم احد و کان منسباً لی رای الخوارج و القول بالقدر و لم یکن یدعی الی شیء من ذلک و بقی گفته مالک را
پرسید که از داؤد بن حصین و ثور بن یزید و غیره ما چه قسم روایت میکنی با آنکه ایشان معتقد قدر اند گفت کل ان یخروا
من السعیر الی الارض اسهل علیهم من ان یکذبوا و بخاری از ثور بن یزید اخبار نموده و بر شمیرت او در حدیث با وجود
قول بقدر و مرمری بضمیمه اتفاق است ابن معین گفته کان یجالس قوما ینالون من علی لکنه کان لا یسب حافظ ابن حجر
گفته است صحیح الجماعة و نیز بخاری و صاحب بن مخرج اند از جریر بن عثمان جمعی و احمد و ابن معین و دیگران توشیح
کرده اند و خلاص گفته کان من یثقی علی رضی الله عنه و ابوجاهم گفته لا اعلم الا انهم ثابت منه و لم یسمع عنده
ما یقال فیهم من انفسب حافظ ابن حجر گفته قد ثبت جاد عنه ذلک من غیر وجه و جاد عنه خلاف ذلک و روی عنه انه یسب

بحقیقت حال ایشان کرد و آیات سوره نساء، فردا آورد و دیدم در روی کار برداشت غرض که جناب سالت تاب
 خبر و خبر را از ایشان قبول میفرمود و بر این احکام مترتب میشد و معلوم است که وی صلعم علی نیکند مگر بنی یا حکم
 راه بسوی علم در نجاس این عمل مستند شد بسوی حصول ظن بجهل ایشان و احسان ظن باینها در آنکه دروغ نیکویند چه
 کفار هم از کذب پرهیز میکردند بنا بر قبح کذب نزد ایشان بلکه ابلاغ این همه آنست که وی صلعم اراده فرمودی مصطلق
 کرد بجهل و لید بن عقبه تا آنکه کریمیان جاهل که فاسق و بیباک الایات فردا آمد و نتوان گفت که شاید حضرت صلعم علی نجاس
 اهل آن عصر نیکو و مگر بنا بر عدالت آنها نه مجرد حصول ظن باخبار ایشان زیرا که انصاف آنست که اهل آن عصر بجهل خود
 بودند و در ایشان عصا و اهل تقوی هر دو گذشته اند و فهم من از کتب فاحشه الزنا و فهم من شراب و مخمر و حد علیه و فهم من
 قذف المحصنات و فهم من قتل النفس التي حرم الله و فهم من غل من الخمر و فهم من سرقة و قطعت یدیه بذانی حیای صلعم
 و فهم منافقون لا یعلمهم رسول الله صلعم کما قال تعالی و مع من حولک من الاعراب منافقون و من اهل المدینه مردوا
 علی النفاق و تعلمهم صلعم من مریض و فهم المرجعون کما قال تعالی لئن لم یذکره المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض
 و این مریضین در مدینه بودند و چون آنحضرت صلعم ایشان را ندانسته و نفاق اینها را نشناخته پس تمیز بدل از غیر وی چه قسم
 می تواند شد و اما منافقان معروف بنفاق مثل ابن ابی پس حال قبول اخبار و معاظ با ایشان مثل معامله مطلقون الصدق
 از آنچه گذشته ظاهر است آری هر که هم نشین مصطفی شد و حق اتباع وی صلعم بجا آورد وی امام آن عصر است و این قسم ای
 متقین هم بسیار اند رضی الله عنهم و رضوانه و اعدا له و جانات خبری من تحت الانهار خا کلدین فیها
 ابدی این قدر هست که بر هیچ اهل آن عصر حکم عدالت نتوان کرد و نتوان گفت که حدیث خیر القرون قرنی اتم ترکیه تعدیل
 از جنات نبوت برای اهل عصر خود و برای من بعد هم زیرا که این اخبار از خیریت آنها نظر بصدق است کما اشهر السید و
 عدالت اخضر از صدق است و شعرا غلب اکثر اهل آن اعصار صدق بودند و لذا ثم یفشو الکذب فرمود و چنان لفظ مشعر
 با کلمه در آن اعصار و خبری از کذب بود اما فاشی نبود و اگر گویند که مایع و مایع و در کتاب سنن او در عدالت اهل آن عصر
 گویم این قسم مایع و در جوامع و واروده نیست مقتضی ترکیه افراد بالاتفاق بلکه یک به یک خبر مایع و امان بنابر
 هر فرد نیست و اگر گویند که پذیرفتن آنحضرت صلعم اخبار این کسان را دلیل است بر عدالت اهل آن عصر و اتیان وحی بکذب
 بعض و فسق بعض قایم و در آن نیست گویم اگر تسلیم کرده شود که عدالت هر سوره در روایت شرط است پس دلیلش چیست
 و استدلالات با کذب قایلش دلیل است تا آنکه شرط بودنش تمام نشود تا تمام است و در این مورد باشد و نتوان گفت که قبول
 آنحضرت برای اخبار را بر یکی از دو امر است حصول ظن یا عدالت را وی پس عمل بر یکی از دو امر است و یکی از این دو
 بر شرطیت عدالت را وی قائم نیست و ظن صدق امری لازم نیست زیرا که نیست عمل مگر بظن یا ظن پس حاش بر متقین که در یک
 و در مقام منع از شرطیت عدالت مخصوص شدیم و درین حین دلیل بر عدم مثبت است با آنکه اجماع بر قبول غیر عدل

زیرا که در شهادت عدم و ذکورت و عدم قرابت با مشهور و عدم عداوت با مشهور و علی شرط است و این در روایت
 مشروط نیست فلا سبیل الی الا حاقی بلکه تصریح کرده اند بآنکه نیست لازم در روایت اینجا لازم است در شهادت
 زیرا که بایب روایت اضمیق است و از اینجا ظاهر شده که نیست اعتماد در اینجا مگر برطن صدق و بودن راوی تصدیق از
 کذب چنانکه از مضمون این حدیث معلوم شده اند بی شکل برایشان در قبول روایت را فنی صاحب صحابه و اصحاب
 علی است بآنکه سب صحابه را از کبائر شمرده اند که صریح به فی جمع انجوامع و فی الفضل و غیره و درین حدیث فاعل که در
 مقبول داشته اند نیست این قبول مگر بنا برطن صدق و بآنکه مگر تکبیر و فاسق تصریح است نه فاسق تاویل و در
 تفسیر عدالت گذشته که سلامت راوی از فسق لابد است و بر عدم قبول فاسق تصریح نقل اجماع کرده اند که فی الفضول غیر
 و صاحب فضول بر آن استدلال بکبر میان جاء که فاسق بنیاً الایة کرده و درین استدلال مصیبت زیرا که نزدش با ف
 و لید بن عقبه بوده که تطابق علیه ایة التفسیر و وی فاسق تصریح بود بنا بر شرب خمر چنانکه در صحیح مسلم است و ذبی و
 ابن عبد البر زکریا شرب خمر کرده اند اگر چه سب نزول آیه قضیه او باین مصطلق و کذب بسن او بر آنهاست که با هر طرف
 و این صاحب غایه در استدلال باین آیه بر دو فاسق تاویل غیر مصیبت اند زیرا که نزدش در فاسق تصریح
 بود و نتوان گفت که عام را به سبب او قصر نماید که بنا بر آنکه فعل در سیاق شرط افاده عموم میکند که ذکره صاحب صحیح
 و نسبه ابن کاتب را که بعد تسلیم این معنی نیز فسق تاویل اصطلاحی عرفی است ذکرش در لغت نیست و آیه کریمه را بر
 معانی عرفیه حادثه و اصطلاح جدید بالاتفاق حمل نتوان کرد پس بر تقدیر تسلیم عموم نیز آیه کریمه شامل هر فاسق تصریح
 باشد بآنکه در دلالت آیه بر عدم قبول خبر و ابحاث است که سید محمد بن ابی حمیم در عوالم مذکورش پرداخته از آنجا آنکه
 معنی تبیین و تفویض است یعنی تطلب بیان امر و انکشاف حقیقت نماید و اعتماد بر قول فاسق نکنید زیرا که هرگز انکار
 فسوق محامات کنند و ی از کذب که نوعی از فسق است که باید به نیز خواهد کرد و از کلامه و لکن مخفی نیست که درین مقاله
 بار ما تصریح بعدم لزوم کذب برای فسق بلکه گفته شده است و اینکه کفار از آن متنزه و سیکرند تا بفساق چه بر سر تصریح
 به متنزه فساق از دروغ نقلی عن التبیح خواهد آمد و این مسعودی فتنه خوانده و ثبت و تبیین متقاربان به معنی طلب ثبات
 و بیان و تعریف و در تفسیر البیان فی تفسیر آیات الاحکام گفته او حب الله علی المؤمنین التبین و التثبت عند فیما را فتنه
 و شهادت گویم پس آیه کریمه امر است تبیین که فی قوله تعالی اذ اضرختم فی سبیل الله فنبینوا الایة و نیست امر
 بر و چنانکه نزد وقف امر فرموده و لا تقبلوا اطه شهادة اید و در باره خبر ایشان ارشاد و نه و لا اذ سمعتم
 قلم ما یكون لنا ان نتكلم هذا سبب ان هذا اهلنا عظیم و در آیه دیگر است و لا اذ سمعتم عن اهلنا
 و المؤمنات بانفسهم خبر و قالوا هذا اهلنا عظیم و نتوان گفت که امر تبیین خبر فاسق و معنی خبر فاسق است
 زیرا که اول تعالی بر خبر وی واجب مرتب کرده که آن تبیین است پس برای خبر وی حکمی ثابت گشته بخلاف دیگر برای مردم

من ذلک و نیز بخاری از شیخ خود خاتم الطوائف روایت نموده این سکه گفته کان تشیعا مفرطا و صلیح مورد گفته
 نقه الا انه یشیع و هم بخاری و صاحب بن زحید بن نعیر و اهل ابو محضر ضریر مخرج اند ابو زرعه و غیره و تو شنی و آورده
 و ابو حنیفه گفته کان یحیی علی فلم اعد له و بخاری و غیره از هشام بن عبد الله دستواری که یکی از اثبات مجمع علیه
 مثبت و اتقان است مخرج نموده اند و محمد بن سعید گفته کان یری القدر و هم بخاری و ترمذی و نسائی از یحیی
 صلیح مصی روایت کرده اند از ابن محین و ابو الیمان تو شقیش فرموده و سقی ابن مصور گفته کان مرجیا و باجملا در کتب
 اسما الرجال مثل طبقات ذهبی و جز آن خلقی کثیر ازین جنس است و این جماعت مابین مرجی و قدری و ناصبی و شیعی
 خالی و خارجی است که احادیث ایشان در صحیحین و غیره مخرج و مروی است و متعدد اموات و کان کم سمعت و قطره
 من بحر رجال الکتابه الذین لهم هذه البدع و حکوا بصحة احادیثهم مع الابتداء الذی لیس مراده و راهل و راهل
 بر قد اخراج من شئی و هل دلیل ما یفص علی اجماعهم علی ان عمده قبول الروایه و علتها حصول الظن بصدق الراوی
 و عدم ثبوتها بالکذب الا تری الی قول مالک فی جماعه لا عدالة لهم کان لان یخرجوا من السواد الی الارض سهل علیهم من ان
 یکذبوا فاما لاحاطه بصحة و قول من قال فی اسمعیل بن ابان کان ما کلاما عن یحیی الا انه کان لا یکذب فی الحدیث
 و من قول شعبه بن الحجاج بن الورد لان اقطع من السواد فاقطع احب الی من ان اولس فی ذلک تو شقیتم جمیع من سمعت
 مع ذکرهم لعظم بعمهم ما ذاک الا ان المدار علی ظن الصدق لا غیر و کفای تبصریح الحافظ بن حجر انه لا اثر لتضعیف من یصدق
 والضبط و چون این همه معلوم شد شناخته باشی که در رسم حدیث صحیح حسن اختلال است از حیثیت آنکه عدالت راوی
 درین هر دو قسم حدیث شرط کرده اند و عدالت را تفسیر کرده اند بآنکه با او بدعت نباشد و چون بمثل تصحیح تحسین که کتب
 رجال است رسیدند بر احادیث مبتدعه حکم بصحت و حسن کردند و کتب اصول حدیث و اصول نقه برین شرطیه مطبق اند
 تا آنکه ابن الحاجب در مختصر فتنی و اتبع او مثل مؤلف غایة السؤل و شارح وی استمدال بشرطیت عدالت در راوی
 نکردند بلکه مشتغل بتفسیر عدالت شدند و گویا این شرطیه امری ضروری معلوم از دین است و تقسیم روایت بسوی سه قسم
 کردند یکی معروف العداله دوم معروف الفسق سوم مجهول الحال که فسق و عدالت وی معلوم نیست و بر عدم قبول این
 دو قسم آخر استمدال نموده اند و ابن حاجب شارح کرده بسوی دلیل قبول عدل بالاجماع و لکن قبول بغیر شرطیه زیرا که
 معنی جمل آنست که عدل مقبول است و معنی شرطیه آنست که مقبول نیست مگر عدل و نتوان گفت که چون دلیل بر
 عدم قبول دو قسم آخر تمام شد معلوم شد که شرطیه عدالت لابد است زیرا که آنچه از احوال روایات صحیح حسن گذشته
 قائل این شرطیه را برای عدالت معرفه نزد ایشان است بالکتابه یا انکله و مابین علم و قتی می تواند شد که این قسم
 حاصره باشد بآنکه چنین نیست بلکه قسم اربع امکان دارد و آن راوی مقترن صفات خسته است اگر گویند که دلیل
 شرطیه عدالت راوی قیاس بر عدالت ثابت شود است گویم اختلاف هر دو در شرط و طالع از احاق است

بوی احتیاج کردند تا آنکه بر اصول ایشان داعیه بسوی بدعت افتراق بود و قبحی حد تذکره گفته کلان بر عاقل و دیندار
 یقین حق بصیج برصیا حاد و جواب زبانی آنکه دلیل شرعی بر قبولش قائم است یا تا اگر قائم و دال بر وجوب قبولش نیست قبول
 نکنیم عدا باشد یا غیر عدا و اگر دال بر وجوب قبول است پس ایراد مذکور صریح منتهی از استثنای امر و مستطاب نیست استثنی
 و آن بیخاشا حتم شد که غیر حتم بکذب مقبول است و عدالت یعنی مذکور شرط نیست و مردود از صحت و جز مجیز کذب بر
 نصرت مذنب خویش دیگری نیست مثل خطابه و اهل عصر نبوی اعلم انداز صحابه و غیر هم و ایشان را نشان جلیل و شاد
 نبیل و مقام رفیع و جناب منیع بود که هیچیک لغبار ایشان نمیرسد اگر چه بدایع حلیا از علم و فهم و طایع صنی از قول
 و عمل صالح کسبیده باشند و گویند که در حب خدا اهل و اوطان و عشائر و اخوان و انصار و اهل و عوان را جدا کردند و انفس
 اموال عزیز خود را در راه او در یافتند و هیچ چیز از محبوبات و ملوکات خویش دریغ نکردند و نعم باقی است که نشان
 قدم یارگرانی کنیم گوشتان بچه کار و گرم باز آید و دست سحانه و تعالی در کتاب خود نشان جلیل بر ایشان کرده و دست
 جمیل بیان فرموده و محامد نبویه و محامد رسولیه بکثرت و تواتر در باره ایشان واروده و نقل لایمیلخ احد احد هم صلی
 و لوافق مثل احد و سبها مگر تفسیر صحابی بلاق و وراثتی وی مسلم و تنزیل این محامد بروی بعدی دارد و انصاف از آن بی
 چه رعیت پادشاه را اصحاب پادشاه توان گفت اگر چه یکدیگر را دیده و ملاقات کرده باشند بلکه اصحابش همان بزرگواران
 را با وی اختصاص باشند و اینها بر چند طبقات متفاوت هستند آری در لفظ صاحبانه توسمی بسیار هست که بر ملاسم
 هر شی اطلاق صاحب میکنند اگر چه از جادات باشد و منند یا صاحبی السج و اصحاب الحجة و اصحاب النار و بر کسی مطلق
 می سازند که از ملت مضاف الیه نیست که قول تعالی اذ قال لصاحبه و هو عاوده الکفره و باجماع نطق اطلاق این
 لفظ مستمع غیر مقید بشی شخص است لیکن فرد کالمش نزد اطلاق ملازم مضاف الیه باشد اگر چه اطلاقش بر کسی کنند که او را
 دیده و با وی ملاقی شده باشد که این قسم اطلاق قطعاً و استعمالاً و تبادراً نزد اطلاق اقل از اول است و هر راجعی و ملاقی
 مضاف الیه صلی اطلاق این لفظ بر خود نیست زیرا که اهل جنت نار و اهل نار را خواهند دید که قول تعالی و اذا ضفت
 ابصارهم تلقاء اصحاب النار و قوله فراه فی سواء النجمه با آنکه ایشان را اصحاب نار نتوان گفت پس و ران اطلاق
 لفظ صاحب بر رویت نشد بلکه بر ملازمست صاحب شد چه اطلاقش بر کسی هم می آید که مصاحب را ندیده و بهیچ وجه
 كما يقال قتل من اصحاب الملك فی المعركة الغلانية کذا و من اصحاب عدوه کذا و درین مقتولین کسی هست که پادشاه را ندیده
 و با وی ملاقی نشده بلکه هر که در صحرای شمرت و ملک را ندیده و نه ملک را ندیده بروی اطلاق لفظ صاحب میکنند و صاحب
 سلطان خوانند بنا بر آنکه در امری از امور منسوب بسوی او هستند و چون این معنی متفرق شد پس اگر چه اطلاق صاحب بر
 وی مسلم صحیح باشد گو یک خطا زایل و تمار بود لیکن محامد قرآنی و احادیث نبویه و صفات شریفه علی که دلیل بر
 و علو منزلت و رفعت مکان ایشان است خاص بکسانی است که صاحبان بصیحت متحقق و ملازم و ملازمست ظاهر و در

نایب علی در حقین

اصلا حکمی ثابت نشده بلکه ابقاء و ابرار اصل مانده که آن عدم حکم بشی است پس وجود و عدمش برابر باشد و صاحب عواصم
در استدلال باین آیه بر دو خبر فاسق تاویل زیاده برپا نژده اشکال شمرده که صاحبان الکاجب و صاحبان الغایه و از نجیب
معلومست شده باشد که دلالت آیه بر توقف در خبر فاسق تصریح است و بر آنکه بحث از خبر او واجبست نه بر آنکه خبرش باکی
اگر گویند که اجماع بر عدم قبول خبر و رد او واقعست پس آیه چه قسم منافی اجماع آمد گوئیم اجماع غیر مسلمست و کیفیت که آیه
حدیث از فساد تصریح که سبب تخمین و علی و غیر هم میکردند و ایت کشی نموده اند و درین صین لابدست از تخصیص کبار
در رسم عدالت با عدای سبب و از بیجا مزید بصیرت حاصل شد و آنکه رسم عدالت باین رسم مطمع در باره روایت و در آنکه
مرجع خبر بسوی ظن صدق نباشد تا تمامست و میتوان گفت که او تعالی شهادت قاذف را ابطال کرده و فرموده که اهل
لهم شهادة ابتدا و قذف کبیره است پس اگر کبار در عدم قبول اخبار و ترکیش لمحق بودی باشند زیرا که اول این قیاسی
فاسد لا اعتبارست بنا بر آنکه مصادم آیه تبیینست دوم آنکه قیاس کبیره بر کبیره نمی باشد بنا بر عدم معرفت وجه جامع و الا
ایجاب حد قذف در هر کبیره بقیاس بر قذف لازم آید و حق آنست که عقوبت قاذف بنا بر عظمت حرمت مومنات
و بهتک حجاب عفت شان شدیدست و در دنیا بدوا هر یکی بزدن هشتاد تا زیاده دوم اسقاط قاذف از درجه قبول
شهادت اگر چه در یک آن خردل باشد پس غیر او با وی لمحق نشود و اگر گویند که افاده خبر مخبر برای ظن چه قسم شناخته شود
چنین را همان کس می شناسد که مخالف با دست گوئیم هر چه عدالت مخبرین که مخبرین ایشان را ندیده اند شناخته میشود و بهمان
شی صدق مخبرین هم معلوم میگردد زیرا که معرفت احوال روایت از تراجم آنها افاده انیمینی میکنند آدمیم بر آنکه ایشان عیبه
را از مبتدعین پستنا کرده اند و گفته که خبرش مقبول نیست در تنقیح الا نظار نوشته که اگر از فرق میان داعیه غلو و نزد
ایشان پسند گوئیم معلوم نیست که چیزی درین باره ذکر کرده باشند لیکن چون نظر کردیم جز دو وجه چیزی دیگر نیافتیم
یکی آنکه داعیه شدید الزیغبتست در ستمات قلوب مردم بسوی مدعو علی و گاهی حامل میشود و انیمینی او را بر تلبیس
یا تاویل دوم آنکه روایت از داعیه تحمل بر مفسده باشد و آن افکار اهل بیت و بی برای روایت و بودن او از اهل همد
وامانتست و این باعث بخلط است و در مخالفت انجمن کس ای حامیه مفسده کبیرهست گوئیم و باین وجه اخیر
ابوالفتح قشیری نیز اشارت کرده و نقل از الحافظ ابن حجر و عبارت حافظ در شرح نخبه اینست و قبل بقبول من لم یکن داعیا
الی بدعت لان تریثین بدعت قد حمل علی تحریف الروایات و تسوئتها علی ایتقنیه نهیب و بذاتی الاصح انتهى بقدره و تنقیح گفته
جواب از اول آنست که آن تمت قسمیست مساوی و از ع و مانع شرعی که مستوع متدین را از فسوق و بدوی و رکاب
و ذوات کذب که بسیاری از فتنه تمر دین از آن منزوع میکنند نمی تواند شد و کیفیت که تنویر کاذب مخفی نمی ماند و بدین تعزیر
او و در تنگشافت میگرد و دو نقادان این فن آنرا می نمند و پسندند و اهل متناصب فیما بین
حاکم و حکام و از اندام اهل جمع میان عیانت و دیانت چه رسد و بلند چون عدالت و دیانت قناده و از ایشان تابع شد

و حق تعالی در حق شایسته فرموده محمد رسول الله و الذین یحبونه الله و الذین یحبون الله و الذین یحبون الله و الذین یحبون الله
 و کما یحبون الله و الذین یحبون الله و الذین یحبون الله و الذین یحبون الله و الذین یحبون الله و الذین یحبون الله و الذین یحبون الله و الذین یحبون الله
 مقتیده و هر چه گفته بر کسی که در حق صلوات دید است او را این صفات القدر نیست و چنین صفات بعد این آیه که هر
 مشابهی در آنجیل آری هر که او را در حالت ایمان دیده و طاقات کرده و تحمل با نواز عیسی با و شده و مقتضی است
 وجود با وجودش گردیده او را شرفی هست که چنان توان کرد و قد قال صلواتی لمن آتی و لمن نای من ابی طوبی
 و حسن باب انوار الطریق و در سندش بقیه است که تفسیر بسط کرده پس تفسیر و در اصل شد که قال البیاضی مگر مقتدر است
 که چنین صاحب بدرجه کسی نیست که صاحب و سا او را ملایق شود و در محل و انتقال با از م بارگاه حضور مانده و در حق قول
 و افعال تلخ او شده و بر طریقه او که بران بود و بعد و فاش مستر مانده پس این قسم شخص شایسته عیسی صاحب به نواز
 اعم الاخصی پسند اهل بدر و اهل حد و اهل حدیمیه و اهل حیه الرضوان و قد بین اگر چه اطلاق عدل بر صاحب یکسان کرده اند
 لیکن قیاس جماعتی از ایشان که رویت دارند ذکر کرده و آن قیاس خارج در مروج دعوی عدالت است چنانکه حافظ دمی
 در نیل و در باره مروان بن الحکم بعد سیاق طریقی از اجوابش گفته و حضرت الرقیه یوم اجل قتل طلحه و خاتمه با بختی و در
 میزان گفته مروان بن الحکم لاهل المویقه نسال الله تعالی السلامه منهار می طلحه بسهم فعل و فعل و این تصریح است
 بفسق وی و در ترجمه طلحه در نیل نوشته ان مروان بن الحکم قاتل طلحه بعد گفته قاتل طلحه فی الزور کفایل علی و این جزم
 در سماء اخفا و الا که گفته ان مروان اول من شق عصا المسلمین بلا شبهه و لا تاویل و ذکر کرده وی قاتل نعمان
 بشیر اول مولود در سلاطین از انصار و صاحب سول الله صلی الله علیه و آله و سلم است و ذکر نموده وی خروج کرد بر این الزبیر بعد از آنکه بیعت
 او کرده بود و طاعت و این جهان در صحیح خود نوشته عائد با آمدن شیع مروان و ذویه فی شئی من کتبنا و همچنین
 از ائمه حدیث حکم کرده و باخ از وی بوقوع آمده و عجب از حافظ ابن حجر است که نزد ذکری گفته یقال له رویت فان ثبتت
 فلا یجوز علی بن الحکم فیه بعد گفته فاما قتل طلحه فکان فی غیرنا و لا کما قرره الا سمعی و غیره بعد نوشته اما حمل عنه من روی عنه
 البخاری قبل خروج علی بن الزبیر پس گفته و قد اعتمدنا الک علی حدیثه و رایه و الباقون سوی مسلم است پس نفی تفریح
 بر حکم فیه بقیه بیروت رویت جای شکست و محل عجب است کادت الرویه تجاوز حصه و ان لا تقص من ثبتت نقل
 نفس معصومه و لا غیر ما من المویقات و انصاف در اینجا در کلام دمی است نه در کلام حافظ و اگر اقتضا میکرد در طریقه
 روایت بخاری و غیره از وی چنانکه از عروه بن زبیر نقل کرده که ان مروان کان لا یتیم فی احدی ثاقب انصاف و انما
 چه عهد در روایت کشی بخاری صدق است و این اعتماد را که قتل طلحه تاویل کرد عذری است که با وجودش بیعت
 برای بیعت حاصی یا قتی بنی ماند بلکه برای عوی تاویل میسر دو این همچو تاویل کسی است که از طرف معاویه رفو اتروا
 تاویل کرده گفته که می دانم خود معتقد بود و در عروهم نوشته و قد اعتمدنا اهل الحدیث با جمعهم ان الحارث بن اعین معتقد

از غیر مسلم روایت میکنند فلان افراط و تفریط کلامی در حق خداوند میسر است که قول فیما یقول
 البسمة الکبریٰ الحامین علی شیخین الدعاء الی ذلک لا یقبلون ولا کرامته اتفق صحیح نیست زیرا که برای جامع از جمیع
 اخراج کرده اند مثل حدیث بن ثابت و گفته شد که در اقطعی در حق وی گفته راضی غالی اصحاب است از این معاجیه مزیه
 روایت نموده و در بعضی گفته اند غالی فی التشیع و محلی توثیق وی کرده بلکه موثقین او از اهل این صفت الاخصی هستند و
 نمی کنند مگر بر صدق چنانکه بخاری در باره ابوب بن هانین مرسل گفته کان یری الاربا و الا ان صدق اتفق و دیگر دیگر
 موثقین او بیشتر گذشت و عجب از قبول غلاة شیعه در مثل عوارث و وقوع در وی تشیع است حتی که مسلم در مقدمه
 صحیح خود ذکر چنین از عوارث کرده که معدود در جمیع وقوع نیست کقول الله قال تعلت الوحی فی سنین اوفی ثلث
 سنین و در روایت دیگر آمده القرآن هیجی و الوحی اشد نووی در شرح مسلم گفته مسلم این را منقول منکر است بر عوارث
 ذکر کرده و بدان جمیع نموده و بروی بنا بر قبیح مذہب غلوا و تشیع مواخذ کرده انتی گویم قدح باین عبارات خوب
 تعجب است نزدیک نیست که مراد بدان ظاهر گردد با آنکه حمل آن بر الاضریف صحیح می تواند شد کما تمعنه عن الخطابی و
 ازان قول نووی است انما من قبیح مذہب غلوه فی التشیع انتی و این الفاظ را هیچ مسائش تشیع نیست پس قدح بدان
 که ام انصاف باشد و لقد حسن القاضي عیاض حیث قال ارجو ان ینالینی الکلام الذی نقله مسلم عن ابی حنبل من اخذ
 احوال الاحمال الصواب فقد فسر بعضهم الوحی هنا بالکتابه و معرفه الخطا الخطابی یقال الوحی و وحی اذ کتب علی البس
 علی الحارث فی هذا رک انتی هشتم آنکه اهل حدیث را مخالف فروع با اصول خود مثل اهل سائر فنون اتفاق افتاده است
 از آنجا که ادعیه مقبول نیست باز خلاف این اصل ادعیه مقبول کرده اند کما معرفت و آنجا که غلاة در اخص بالمقبول
 باز آنما را مقبول کردند کما سمعت و آنجا که اهل ارجاء غیر مقبول اند کما لا یشان را پذیرفته اند و آنجا که اهل قدح
 مقبول نیند حال آنکه بعضی تصفین بقدر را مقبول داشته اند و هم چندین جماعت نسبت بغیر خود اقل قلیل باشند لیکن
 مرشد بانست که اصل در رواة ملاحظه ظن صدق است نه عدالت معطله اهل حدیث و در عوام مکرر آورده که معتبر
 را وی ظن صدق است و مدار روایت بر وی است لا غیر نعم آنکه سخن اقران و متعادلین در مذہب و عقاید و خود پذیرایی
 نیست فقد فتح باب التذہب عداوت و تعصبات قل من سلم منها الامن عصمه الله تعالی حافظ ذہبی و ترجمه احمد
 بن عبد الله بنانی نعم انصفنا فی گفته کلام الاقران بعضهم فی بعض لا یعیب لایسا اذ الالح لک نه لعداوة اول مذہب و بعض
 لا یخونه الامن عصمه الله تعالی و ما علمت عصر من الاصل مسلم اهل من ذلک سوی النبیین و الصديقین فلو شئت لدرت
 من ذلک کرا باین انتی و قد عیب علی عیوب غیر و قال السیسی فی الطبقات قولاً عن اخی فطصلی ح الدین الخطابی لفظ
 الشیخ شمس الدین الذہبی لا شک فی دینه و در حدیثیه فیما یقول و لکنه غلب علیه منافرة التاویل و التعلیل من التزیه
 حتی ان ذلک فی طبعه اخر فاشبهه با عن اهل التزیه و یبلا قویا الی اهل الاثبات فاذا اتوهم احد انهم اهل طنب فی محاسن

حدیث در این باب

که ان فی کون البیعة مملایا بالعدالة نظر انتی و دو چه نظریه اگر غرضی دیگرش در رسم عدالت ننموده و صاحب چه استحقاق بر آن
کلمه کرده و دیگر هیچ بیان ننموده و از آنچه گذشت دریافتی باشی که اولی ذکر قید ترک ابدل است مگر آنکه در کبارش درج
سازند بنا بر نهوض اولی بر پوشش از کبار و صاحب و اجر عدالت و در کبارش مرده و بر وی جدا گیر و کن خبری شد که بر وی
بعینه و عیله و صادق است کما فی الفضول و جمع الجوامع پس نظر سعد الدین فی جمع است مگر آنکه مراد دخول آن در قیدی
از قیود عدالت باشد لیکن این را راده صمیم نیست زیرا که وی اخلال و اربعدالت محل نظر گردانیده و چون متذکر شد
قول مبتنی و درستی مقبول نیست پس توان دانست که جاریین غیر خود کمتر خالی از ابتداء بوده اند ولی بنا بر قبول
ایشان عدم قبول قول جاری تا آنکه خلوا و از بیعت جمیع انواعش معلوم شود لائق نیست بنا بر اطلاق ایشان عدالت
در رسم چهارم قبول فساد و اویل است نزد ناقل جمل صاحب بر قبول اخبار بغایه مرقضوی و اجماع ایشان محبت باشد
پس قبول بعضی و عدم قبول بعضی معاین علیست نجم قول اصولیین که من طرق تعدیل روایت من لای روی الا عن عدل
انتی طریق عزیز الوجوه بلکه عدم الوجوه دست چه تخمین اصحاب صحیحین که احسن مردم اند در رجال و تخمین نسائی و قمی این حجر
در باره ایشان گفته اند تمتعت فی الرجال لیسوا ملتزمین لذلک انتی بلکه در کتب ایشان غیر عدل نیز مستند و غیر تخمین تعدیل
ازین التزام اند و از اینجا معلوم شد که قول حافظ ابن حجران شرط صحیح ان بکون راوی معروف و بالعدالة من نعم ان احکام
ای من فی الصحیحین مجهول العدالة مکانة نافع المصنف فی دعواه انه معروف ولا شک ان المدعی لمعرفته مقدم علی من یدعی
عدم معرفته لما مع الثبوت من زیادة العلم انتی درین نوع مسلم است لیکن در حق کسیکه بعد عدالت معروف بوده است چه قسم
این قول تمام میتوان شد مثل عمران بن حطان از رجال بخاری و مروان از رجال صحیحین بنا بر اعتماد مالک بروی و اعتماد
بر مالک و قول محدثین که مروان صحیح مسلم نیست لکن مالک از رجال مسلم است و حدیث مالک در آن طریق مروان
حال آنکه متفرق شده که هارح اولی از معدل است بنا بر آنکه نزد وی زیادت علم است و قبولش تصدیق جاری و معدل
هر دو دست و اعمال اولی از افعال باشد و نتوان گفت که ملتزم روایت از عدل هر چه روایت کرده از عدل کرده است
نه از غیر عدل در ظن خود و شاید که مطلع بر قبح در وی میشود یا قاضی را در حق وی نزد خود جاری نمیدانند بنا بر اختلاف
انظار و ظاهر درین امر نیز که معلوم است که این مراد ملتزم است لیکن هر که را بعد متبع عدل گفته اند ممکن است که متبع دیگر
آنرا بخلاف متبع شان یابد و بر ناظر در عدالت مروی غم این ملتزمان عدالت روایه القادشک کند چه جائز است که
آن کس عدل نباشد و دلیل تجوز در اینجا ظهور غیر عدل است در روایات ایشان و درین حین مجرور روایات کسیکه جز از
عدل روایت نمیکند تعدیل نباشد و بنا بر این ششم آنکه قول ابن القطاع که ان فی رجال الصحیحین من لا یعلم اسلامه فضلا
عن عدالته انتی باینیت بعد از انصاف است و کم بین بر او بین قول الحافظ السابقی انفا و کلام ابن القطاع را اگر چه
بعضی متأخرین پذیرفته اند لیکن نزد محققین غیر مقبول است چه معلوم است که احدی از اهل علم کلام رسول خدا صلوات

و قفا غل عن غلطاته و اذا ذكر احد من اهل الطرف الاخر كالغزالي و امامه الخجيني لا يبالغ في وصفه و اكثر من قول من
فيه و اذا نظر لاحد من غلطة ذكرها و كذلك يفعل في اهل عصره و اذا لم يقدر على التبرج يقول في ترجمته و الحمد لله و قد ذكرنا
الخلافة في العقيدة انتهى قال ابن السبكي و قد وصل برية القدي من التصيب و هو شجاع الى حد يخرج منه و اما اثنى عليه و لم يقدر
من غالب علماء المسلمين الذي افاق به انه لا يجوز الاعتناء على شيخنا الذي في ذم شعري و لا مانع حبل انتقى كويم و ثمرات انظر
كفته صلاح علاني و ابن السبكي هر دو امام كبيرند بيش فني اند و زبهي امام كبير ايشان ندهب حبل است و ميان اين هر دو
در باره عقائد و صفات و جزآن تناقض كلي است فلا يقبلان عليه عين قالاه انتهى كويم انصاف خوا بان من بعضي است
ليكن شكك فيست كفتله صفات بخصوص حق بحث كه از ان مجموع منجه نباشد با اهل حديث است و فتنه بطلين بطلين
چنانكه تكليف من تمثيل باشد و حق تفويض لا تا دليل و تحصيل و اجراء صفات بر ظاهر بلا تشبيه و تكليف تمثيل است كه انصاف
عليه اوله الكتاب بالعزير و هنته المطهرة و بلغت حد التواتر و لا يجده الا الذي لا علم عنه و بالسته و القرآن بعده ابن السبكي كفته
قد عقد ابن عبد البر با في حكم قول العلماء بعضهم في بعض بر فيه بحديث رب السكمد دار الامم فلكم احد و البغضنا قال ابن السبكي
و قد عيب علي ابن معين كلامه في الشافعي و حكم في مالكي بن ابى ذئب غير انتهى و چون حال انجمن باشد بال ناظر و كتب
جرح و تعديل چه رسد و در ندهب و مخالفت در عقايد فلو تا آنجا رسيد كه موصوف مي شود در جل با كه حجت است و موضوع
ميشود با كه در حال است با عقبا و اختلاف اعتقادات و امواد و از نجاست كه اصعب شي از علوم حديث علم جرح و تعديل است
و باحث را در ان طمانتي يقول احدي از ايمه اين علم با في مانده بعد قول ابن السبكي كه لا يقبل النذبي في جرح حبل ذم شعري
حالي كه مردم بر زبهي و كتب و عيال اند ليكن حق آنست كه قول سبكي در باره زبهي مقبول نسيست زيرا كه زبهي گفته اهم
لا يقبلون جرح الاقران بعضهم على بعض و مراد ايشان باقران متعاصرين در قرن واحد يا مساوين در علوم اند و اين
مشكل است زيرا كه حال رجل را نمي شناسد مگر معاصر او و هر كه بعد اوست حال او را نمي شناسد مگر با خبر مقارن او اگر مراد
اول است و اگر مراد ثاني است پس اهل علم عارف اند با مثال خود و لا يعرف اولى الفضل الا ذو الفضل اي اولى الطبات
اين حكم كمبي است كه ميان آنها تناقض با تما سدا چيزي موجب عدم ثقت بقول بعض ايشان در بعض باشد نبود
از اقران و معاصرين اگر چه در غالب حوال معاشرت سبب منافرت ميگردد و هو الاغلب على ابناء هذا الزمان الامن
عصره الله تعالى و رحمه كذا العبد الضعيف عفا الله عنه زيرا كه معرفت حالات و مرجع جزا از اقران نمي آيد علامه محمد
بن سميل ابر گرفته و عظم فرقه بين الناس هذه العقائد و الاختلاف فيها فليخبر عن قول المتخلفين فيما جرحهم في بعض قبل
البحث عن سبب القبح و اثبتت في صفة نسبة اليه و اخوان شي على مسخرة و كتاب في هذه الاعصار البحث في كتب اهل الحنفية
المتخلف مولفها انتهي و منقر راك آخر اما كيف هذه النمة و هم انكه وجود حديث صحيحين با احد قاضي بصوت است
بعضي كه گذشت بنا بر وجود روايت درين هر دو كتاب انكه سبب غير عدل است پس قول حافظ بن حجر كه ان روايت صحيح

آنست که فیما بین علماء بطاهر الاسناد و لا انه مقطوع بصحته فی نفس الامر و الاخطا و الشیخان علی التقهات منی گویند پس خطا
و شیخان بر نفس بخاری نیز در آنچه حکم بجهش نموده جائز است این تجویز بر چند معنی است لیکن بعد متبع حفاظ چنین بر آنکه
در کتاب دست و اظهار مخالفت آن با شرطیت منقول از بخاری منصف و قائم عالم فطن نظار بسوی زیادت اختصار است
و این ایضاً و عده ایست که در آخر فائده خامسه کرده بودندیم با آنکه بخاری و سلم شرعی برای صحیح ذکر کرده اند بطریق
شرط برای آنها از ائمه حدیث است متبع طریق روات آنها و معتمد این متبعین بر شرطی معروف اتفاق نگرفته اند
بلکه در آن اختلاف کثیر نموده و هر یکی بحسب نفع خود چنین بر آن چیز یا شرطی تعیین قرار داده و چنانکه ما رس کتب اصول حدیث
و دو این سنت انجمنی را نیک ترمی شناسد و اقرب آنست که شیخین رحمهما الله تعالی اعتمادی نکنند مگر بر صدق و ضبط کما قرئنا
و اخترناه و قد صرح به الحافظ ابن حجر فیما اسلفناه عنه لا الاثر للضعیف مع الصدق و الضبط و نیست مراد بخاری و سلم
از عدل که صادق ضابط اگر ثابت شود از ایشان که شرط کرده اند که روایت نکنند مگر از عدل و اگر تفهیم که اشتراط ایشان
عدالت را در راوی ثابت است پس انجمنی را که بخاری و سلم ان یخرجوا حدیث الجمع علی ثقة نقلته الی الصعابی المشهور انتی و درین بدین
بدان تفهیم کرده اید این ظاهر گرفته شرط البخاری و سلم ان یخرجوا حدیث الجمع علی ثقة نقلته الی الصعابی المشهور انتی و درین بدین
گفته لیس بالقائه بحمد لان النسائی ضعف جماعه خرج لهما الشیخان او احدهما و سید محمد بن ابراهیم وزیر گفته لیس نه اما اخص
به النسائی بل قد شارک غیر واحد فی ذلک من ائمه الجمع و التعديل كما هو معروف فی کتب هذا الشأن و لکنه ضعیف مطلق
غیر مبین السبب و هو غیر مقبول علی الصحیح انتی و سید محمد بن اسماعیل گفته لیس مطلقاً السید محمد صحیح فکرم من جرح فی رجالها
مبین السبب كما سمعته و لکن سلم فاعل احوال الجمع المطلق ان یوجب توقفاً فی الراوی و حشاً علی البحث عن تفصیل احوال قبل
فیه و لا شک ان هذا یقت فی عقد القطع بالصحة و هذه فائدة مستقلة اعنی تاثير الجمع المطلق توقفاً فی المخرج یوجب
عدم العمل بروایه حتی یفتش عما فیه و لا ازم العمل بالقطع مع الشک و الاحتمال و ذلک ینا فی القطع قطعاً فلا یفتر بقوله لم
الجمع المطلق لا یعتد به فقیه سمعت انتی اگر گویند که چون حال این سخن که معنی بعضی اقربان در بعضی مقبول نیست و همچنین
قول بعضی متعصبه در غیر اهل مذاهبشان ناپذیر است پس اتفاق معرفت جرح و تعدیل سخت تنگ آمد و حال آنکه ناظر را
برای نفس خود ازین هر دو چاره نیست و حال اهل مذاهب درین از منزه آنست که کل حزب بالمدیم فرعون و کل فریق
فی غیرهم یقعدون گوئیم چون انجمنی را با آنچه پیشتر ذکر کرده ایم یعنی لیس الشرط فی قبول الروایة لا المصدق الراوی و ضبط
بر بندی کار بر تو آسان گردد و این خطب جلیل سهل شود و در باب روایت اصلی اوصول نیست آید زیرا که غالب جرح و
تضعیف بمثل قول بقدر و بار جارا و بخل و تشیع و جز آن عائد بسوی عقائد و مذاهب است مثل مسئله خلق قرآن و خلق
افعال و این چیزها نزد ما قاصح و در راوی نیست من حیث الروایة اگر چه بعضی ازینها قاصح باشند من حیث الدیانة چه بآب
روایت غیر باب دیانت است و اگر چه جلع بر قبول کسی متحقق شده که سفک دما و اهل اسلام همچو سفک دما عده او نشان

من محمل و البسیر منافی بحجوب عنه تسف اتفی بمناء کومیه و عاتقی است بقبول است و این اصل از صحت باشد زیرا که
 مذکور است که حافظین مجتهدین از ایشان است آنست که افاده علم میکنند و خلاص آنچه حکم بدان مجتهد صحت کرده که عاقلان افاده
 علم است تا وقتیکه غیر او با او منضم نیست پس تقییدش می باید کرد و این احادیث صحیح و از صحت است و از تلقی اگر چه
 ما لم یصح غیر تلقی بالقبول باشد پس جواب در عبارت آنست که چنین گویند که غیر صحیح اند نه آنکه غیر متلقا بالقبول اند
 چنانکه ما موهم صحت است چه نفی عنها جز تلقی بالقبول نیست و آن اصل از صحت است و نفی انصر متلزم نفی اعم باشد
 حال آنکه آن احادیث صحیح نیستند و اما قول سید محمد بن یزید که امت تلقی آن قبول کرده و صاحب کشاف و غیره ذکر صحیحین فقط
 صحیح کرده اند پس این استدلال نظر است زیرا که لفظ صحیح بخاری و صحیح مسلم بمنزله لقب این هر دو کتاب گردیده پس اطلاق
 صحیح بران هر دو از قبیل اطلاق القاب بر سمیات است و در بنا قرار یعنی اصلی اضافی لازم آید آری نیست شک در آنکه
 صحیحین اشرف کتب حدیث در قدر و عظم در ذکر اند و احادیث این هر دو ارفع احادیث اند از روی درجه و مرتبه در قبول
 بنا بر فضایی که بدان این هر دو مختص بوده اند از اجماع جلالت و امانت و صدق و دیانت مؤلفین آنها درین شان است
 و بلوغ بخاری و مسلم بنایت پایه رفیع تقوی و اتقان و آیین هر دو کتاب را نزد ائمه این شان جلی از قبول و وثوق و شهرت
 و اعتبار روزی گردیده که دیگر کتاب حاصل نشده و در نظر فرسان این میدان بموقعی افتاده که فوق آن متصور نمی شود
 تا آنکه دامن قدرت این هر دو بر میان جان زدند و از ته دل قیام بجست از رجال صحیحین کردند و بر هر فرقه قطره از انعام نمودند
 و بزرگواران و اعلیایا و افاضیایا پر خستند و دستکش اعتصام باین هر دو بقصیری از خود راضی نشدند حتی که غالب ائمه اسلام
 و اعلام اعلام ما بین خادم این هر دو کتاب بکلام اند و این کلام یا بر رجال است یا بر معانی یا بر لغت یا بر اعراب یا بر خصایص
 ازین هر دو و یا تخریج بر آنها یا همسرانیدن شواهد و متابعات آنها پس بنا و علی ذلک صحیحین اجل کتب حدیث اند در شهرت
 و قبول و حسن ثناء و احادیث سالمه این هر دو کتاب از کلام اقربا حدیث اند و تحصیل علم و نفس علم و عارفان اسکن است
 بسوی آنچه درین هر دو است نسبت با آنچه در غیر این هر دو است و احادیث سالمه صحیحین اکثر و اوفرست و محکم علیها اقل و اسیس
 و این چیز است که بهر ناظر آنرا از نفس خود می شناسد اگر انصاف کند و تعصب شرب و تعصب مذمب ابر کرائن ارد و از
 اهل علم باین فن باشد اینقدر هست که دعوی زیادت بر مقدار استحقاق برای آنها نباید کرد و نه از هر چه اهل آن هستند
 همضم باید نمود و از اینجا این هر دو روشن شده باشد که چون حال صحیحین که اصح کتب بعد کتاب الله مذمب تقریر است ماضیه
 و لایل سابقه این است حال بقیه سنن اربعه چه خواهد بود و حال غیر سنن اربعه که در مرتبه اند کتب ته فروتر اند و قیام متدلا
 و احتیاج و تلقی بالقبول و دعوی صحت چه باشد و اما قول بخاری که جمیع صحیحین کتب اخرج بکرم و اجماع صحیح ترک
 کرده ایم اکثرست و قول وی که کتاب جامع خود جز آنچه بصحت رسیده و اهل کرم پس این سخن او صحیح است زیرا که
 انصار از نفس خودش کرده و در نظر خویش تحری صحیح نموده و این که این حرف گفته قول محمد بن یحیی حدیث صحیح موطا

و چون آن از انقباط قاطع اعناق و حاطه بخرم انسان بغیر خودی اهل اوست زیرا که هر که امام یافت خدا دارد
 و از وی می ترسد و عباد را شنید و دانست که کذب تعدیه وی صلیم است و بعد خود را راست از وی برگز
 این کار بود و دنیا بد بگذرد و این فعل جز از خلیعی نمی شود که خلاعت او فسخ وی است و از وی و از هر و تیش و از
 قبول او تنفر میکنند و برنا قد بصیر حقیقت عال و مخفی نمی ماند و مثل این معنی محمد تعالی نزد احدی از طوائف روات
 مقبول نیست بلکه ترویج آن غیر مقبول باشد بلکه اقرب شی بسوی اقتضای است و این چنین کسی در دخول در روات
 که اساطین حفاظ قبولش می کنند و از هر زده ذره اش تفتیش بکاری برند و از هر نقطه نقطه اش متبع می نمایند و بگویند
 و نمی آید کذب مگر از خلیعی که مبالغات به تهتک خود ندارد چنانکه بعضی علماء از روات عتاب بر کذب گفته اند و عز غرت
 لم یأتکم با فارقته و کذبی را گفته که گاهی راست هم گفته گفت لولا انی صادق فی قولی لقلتها و تعالی احادیث بروی
 خود را مصون داشته است از آنکه امثال اینکسان روات آن باشند و حدیث نبوی را رونقی و طلاوتی و طلاوتی بخشیده
 که مایه احادیث بدان کلام او را از کلام غیر وی نیک تری شناسد چه وی صلیم را جو مع کلم داده اند و بلاغتی بخشیده که احد
 را از عالمین دست بهم نداده و معانی و مقاصد منش و پیمان است که سخن او از سخن غیره در اغلب احوال باز شناخته می شود
 و ما احسن من قال **س** جو هر جام هم از طینت کان دیگر است + تو توقع زگل کوزه اگر آن میباری + و قد اخرج حمزه
 ابو یعلی س ابی سید و ابن حمید هر دو فاذا سمعتم احادیث عنی تعرفوا قلوبکم و قلین له اشعارکم و ابشارکم و ترون ان اقرب
 منکم فاما اولاکم به و اذا سمعتم احادیث منی تنکرو قلوبکم و تنفر عنه اشعارکم و ابشارکم و ترون ان بعدی عنکم فاما ابعد منکم و این
 حدیث هر چند ضعیف است لیکن معنی او حسن است اگر گویند که چون در ایام جرح و تعدیل گفتند آنچه گفته پس ناظر درین
 خود چه قسم از قول در حق مخالف مذہب خود بآنکه وی کاذب یا وضاع است مأمون می تواند شد و چگونه اعتماد بر آنها
 می تواند کرد و گویم از متبع احوال ایشان انصاف ظاهرت نمی بینی که ایشان نزد جرح و تعدیل میگویند فلان ثقة
 الا انه متشیع و کان حجة الا ان زیری القدر و ثقة کان مرجحاً او کان مالکاً عن الحق و لم یکن فی الحدیث و کان بری القدر
 و هو مستقیم الحدیث و این دلیل است بر آنکه این قوم در هر شخص مساوی و محاسن او را از خیر و شر ذکر میکنند و قبول نمیکنند
 بروی چه اگر بقول میگرد هر مخالف مذہب خود را می بگذرد می نمود و زینهار بتوثیق شیعی و قدری و مرجعی نمی برد
 و اگر گیریم که ایشان را چنین اتفاق می افتد پس ملاجش آنست که بگوید قول که از امامی از ایام جرح و تعدیل طاری
 سماع شود و اخذ کنند بلکه متبع اقوال اغیار در باره وی کند و مستقر اقرائن نماید و درین صین لا بد است که ظنی حاصل شود
 و بدان عمل نماید و توقع از عمل کند و صدق و حسن حال یا قبح کسی که پیش از ما گذشت نمیدان شناخت مگر بقرائن که از
 سرور روات و مورنین و اهل معرفت با احوال مردم و ایام شان گرفته میشود و این همه قرائن دال بر انصاف ایمانین
 شان اند و نمیکنند جرح و تعدیل احدی مگر بجهت اگر چه بعضی بعضی مہوات باشد چه از نوع انسان جز انبیا علیهم السلام

کرده و بر مسلمانان اقامه میسپند و نشان نموده و اجابت از ایمان اهل ایمان کرده و نهایتاً بر صدق او در روایت
 و تادیل او در جهالت اگر چه این تادیل مردود و مقول و غیر مقبول قول است مثل تادیل معاویه که قائل عمار علی است چنانچه
 او میان بر طح و طقی او میان پیوت و کفعل است و لهذا عبد الصمد بن عمرو را الزام داده و گفته در نصیرت قائل
 حمزه رسول خدا باشد مسلم پس معاویه میخمسند پس قبول اسی و معتقد ار جاد و قدر و نحو با بالاولی است زیرا که وی معتقد
 و داعی بسوی آن نشده مگر بر اعتقاد که دین خدا همین است و بر همین دین اولی قائم شده اند پس باقی نماند قیاس نزد
 ما مگر کذب یا سوء حفظ یا وضع و آنچه ملاقی است از هر چه در معنی وی است با آنکه در حجت بشر و از عی طبعی از کذب است
 و لهذا گفته اند که طبع انمو من علی کل خلق لیس انخیانه و الکذب و این حدیث نیست چنانکه بعضی و هم کرده اند و چون اثر
 خلق است از کذب تنزه کرده باشند مثل تسبیح و طمس و در این که در حق آنها که میبایستینه و اهله و ثقیل و ثقیل و لایه
 ما شهدنا ما هلك اهله و انا الصادقین فرو داده و جارا ند گفته فی هذا و لیس قاطع علی ان الکذب قبیح عند الکفره
 الذین لا یعرفون الشریع و نواهیة و لا یخبر بالهم الا تری انهم قصدوا قتل نبی الله و لم یرضوا لانفسهم ان یکونوا کاذبین
 حتی سوا المصدق فی خبرهم حلیة یتصورون بها عن الکذب انتهى و در خبر ابی سفیان با هر قل عظیم روم که در او اهل
 صحیح بخاری است آنکه ترک الکذب بسیار شریعتی است پس مسلمانان بلکه اعیان ایشان چه قسم از آن تنزه نگذرد حال آنکه ایشان
 روایت کلام رسول خدا صلعم هستند چه راوی با آنکه گاهی ملائیس بعضی آن چیزی شود که انکارش بر وی میکنند اما کذب را زنی
 در روایت صادر نمی گردد زهری را ببینید که مخالف ملوک اموی و لابس زنی اجناد بود و کاری میکرد که بدان نظر او را
 از اهل علم و عصر وی بر وی عیب میگرفتند و از وی فعل آن قبیح شمرده می شدند چون بعضی ملوک بنی امیه در قوله تعالی
 و الذی فنی کبره منهم ذکر کلامی کرد و زهری بخوابش آنچه حق بود بیان نمود و آن ملک تکذیب زهری کرد زهری
 سخنی گفت که معنی وی آنست و الله لو کان باعه الکذب بین دفتی المصحف و نادى منادى من السماء با بعه لما فعلته
 پس از کذب احتراز کرد و در تنزه از آن جاده مبالغه سپرد با آنکه آلوده چیزی بود که بدان عیشش میکرد و ندو حدیث شریف است
 منافی آن نیست که طائفه از امت محترزا از کذب باشند با آنکه در حدیث شریف آمده لا تزال طائفة من امتی ظاهرة علی الحق
 لا یغیرهم من خالفهم و کلام حق اعظم و اگر م و احوط از روایت حدیث وی صلعم خواهد بود و مؤید است قوله صلعم کل هذا
 العلم من کل خلف عدول احدیث محمد بن عبد البر و عن احمد بن حنبل انه قال هذا حدیث صحیح و نیست مراد از این معنی نفی
 وقوع کذب از روایت چه وقوع آن بلاریب تحقیق است بلکه مراد آنست که قبیح بکذب و وضع قبول نتوان کرد مگر در حق
 کسیکه خلعت و تسلایل او در دین و ارتکاب و برای عظام معلوم باشد چنانکه از احوال روایت و رجال کتب و فض
 معلوم است علی اختلاف فرقی زیرا که اقدام بکذب بر وی صلعم نمیکند مگر کسیکه دیانت محقق ندارد و نمیتوان گفت که این
 معارض محبت بدست است پس محدث و ترفع و دعوی باطله با آنکه وی حافظ احادیث و صاحب آیات و حافظ

مردم بسوی تعظیم ب از صفات ثابته در کتاب و سنت و خلق قرآن نمود و در برابرش معقل بن سلیمان سپیدان را نهاد
 مبالغه در اثبات صفات بکار برد که ذوق تبسم رسیده و علمای تابعین و سلف صاحبین بعد از ایشان پر واخته و این
 بیع و محرمات تحذیر شده نبودند و کبار اهل علم بدین سخن و تالیف فروع و تصنیف حریمات گراستیدند و در ایام آن
 چنانکه بیاید رایت علم سرافراخت و تصانیف بسیار در هر جنس از علوم و فنون نمایان شد و در لغات و ترجمه علوم
 کفار یونان که امر و زبان را منطقی و حکمت نامند تالیف کردند و علما کم شدن گرفتند و امکان برتدوین کتب نمودند و یونان
 ازین علم صحابه و تابعین در سنیه بودینه در سنیه و درین صحن کار و بار فقره رونق بی اندازه گرفت و در سلاطین بنا بر خلق
 منصب قضا بقاضی ابو یوسف شاگرد امام ابو حنیفه مذہب حنفی رایج گردید و بجهت تقلید مذہب حادث شد
 و امام ابو حنیفه در سنه یکصد و پنجاه وفات یافت و امام شافعی متولد شد و اهل شام و اندلس بر مذہب و زاعی بودند
 ذہبی گفته و اسد ان طلب الحیث شیء غیر الحدیث فطلب الحدیث بمعرفی الامور زائده علی تفصیل ما هیة الحدیث و کثیرها
 مراقی الی العلم و اکثرها امور شیعت بها المحدث من تحصیل الفسخ الملیح و تطلب المعانی و کثیر الشیوخ و الفرج بالاعقاب
 و التنازع و منی العمر الطویل لیروی و حب التفرد الی امور عذیه لازمه للاغراض النفسانیة لا لامحال الربانیة فاذا نکلک
 المحدث محض بذه الآفات فمتی خلاصک منها الی الاخلاص و اذا کان علم الاثار مدخولاً فاطنک بعلم المنطق و المجدل
 و حکمة الاوائل الی تسلب الایمان و ثورث الشکوک و الحیرة الی لم یکن و اسد من علم الصحابة و التابعین و لامن علم الاوزاعی
 و الثوری و مالک و ابی حنیفه و ابن ابی ذئب و شعبه و لا و اسد عرفان المبارک و لا ابو یوسف القائل من طلب الدین
 بالکلام ترندق و لا و کعب و لا ابن مذهب و لا ابن دهمس و لا الشافعی و لا عفان و لا ابو عبید و لا ابن الدینی و لا احمد و لا
 ابو داود و ابو ثور و المزنی و البخاری و مسلم و النسائی و ابن خزيمة و ابن شریح و ابن المنذر و امثالهم بل کانت علومهم القرآن
 و الحدیث و الفقه و النحو و ما شبه ذلک انتهى و قال سفیان الثوری ما من عمل افضل من طلب الحدیث اذ اصحت الفیة
 انتهى اللهم از قضا یا و در زمان این طبقه اسلام و اهل او در عزت نام و علم غریز بودند و اعلام جهاد منشور و سن نبویه
 و بیع مکبوب و قولان حق کثیر و عباد مستوافر و مردم در سعیت عیش با من و امان و کثرت جیوش محمدیه و عساکر احمدیه از
 اقص مغرب و جزیره اندلس تا قرب مملکت خطا و بعض اقطار هند و حبش و خلفا ازین زمان مثل ابی جعفر منصور بودند
 و کد ام ابو جعفر که در شجاعت و حزم و کمال عقل و تمام علم و شاکرت در ادب و وفور سلیمت با خلقی که در و بود و نظیر خود
 نداشت بعد پسرش همدی و پسرش بارون رشید یحیی بن بودند و در نیوقت از صلحا و مثل ابراهیم اودم و داود و
 و سفیان ثوری و از غویان مثل خلیل بن احمد و حماد بن سلمه و از قرائش مثل حمزه بن حبیب و ابو عمر بن العلاء و از شعرا
 عد کثیر مثل مروان بن ابی حفصه و بشار بن یزید و از فقها مثل ابی حنیفه و مالک و داود زاعی و امثال ایشان و فنی
 زمان و زبانیان بودند و بی رجال فاضل این طبقه را زیاده بر هفتاد کس شمرده بعد طبقه دیگر آمد مثل عمار بن یوسف

احدی مصوم نیست اگر گویند که مراد از جمع این کلمات چیست گوئیم که قوادیم و امور مهمه است که قدش جز یکسکه امام
 درین شانست دیگری نمی شناسد و کیفیت کاین جواب باصواب که شش بر بنیادین افکار و همین مسائل است حلا آثار
 بسوی معین آن تشنه کام اند و بیت القصد و عمد مقصود این باب آنست که در قبول وایت جز صدق و ضبط راوی و در
 روان جز کذب و سوء خطا و یانچه چاهری دیگر مشروط نیست و این شرط متفق علیه هر طائفه است و خلاف در قبح
 بهامدای آن چیزی نمی باشد و بر غیر قاصح بودن بهامدای آن در روایت ادله با قاعده ایم که معصیت و دریت و اسیبیت
 که تقریر این امر این سخن انجام در کتابی از کتب نبوده باشد و احدی از علمای اعلام که در مسله تحقیق این مقام چنین
 لطف بیان نگزیده باشد و الله سبحانه و لی کل توفیق و هدایه نسألان ریز قنا معرفه الحق و اتباع و محبتنا الهی و اتباعه و علی
 تعالی علی من رزق بجا به الشفاعة فی یوم اخره و النشر و قیام الساعه و علی آله و اصحابه و المات و بین یاد اب سوال کیصد
 ششم حفاظ حدیث چند طبقه اند و کار و بار هر طبقه چه بود باختصار نشان باید داد جواب حافظ ابو عبد الله محمد بن احمد
 بن احمد ذهبی رحمتی سته ثمان و اربعین و ستایه را درین باب کتابی بسط است مشهور طبقات ذهبی که آنرا از تاریخ
 کبیر خود فر گرفته و در آن حال هر طبقه و رجال وی بمطام ذکر کرده و ماجریات قرون اولی را بر نسخه ظهور جلوه گرفته
 و همچنین حافظ ابن حجر را درین باب دو مجلد است تصنیفی از ابن الدباغ و در آن موجود و ذیل طبقات الحفاظ از تقی الدین
 بن فهد کیست و تلخیص مع الذیل از سیوطی است و در آن اقتصار بر ذکر روایات احادیث با الفاظ جمع و تعدیل کرده
 و قدری قلیل از احوال عصور اولی ایراد نموده در خیاطی از ملخص ذهبی و جز آن نگارش میرود باید دانست که طبقه اولی
 و قرن نخستین از حفاظ اسلام و علمای سنت خیر الانام عصر صحابه کرام است رضوان الله علیهم اجمعین و بتفاوت مراتب ایشان
 اشارت در جواب سوال کیصد پنجم رفته بوی رجوع باید کرد و بعد صحابه طبقه تابعین است و تابعی کسی است که صحابی را دیده
 و با وی ملاقات نموده و در بیانی همان ضابطه که در ذکر صحابه گذشته ملحوظ باید داشت و حاکم طبقه ایشان پانزده نوع
 گفته و درین قرن فاضل خلقی عظیم از اهل علم و ادب و اجتهاد و ابطال جهاد در اقطار بلاد موجود بود و اسلام ظاهر و غالب
 و از رجال این طبقه علقم بن قیس و مسروق بن اجدع و کعب جبار و امثال ایشان اند و طبقه وسطی از تابعین عصر حبش
 و ابراهیم بنی و سعید بن جبیر و ابو الشعثا و اشباه ایشان است ذهبی گفته ابن عمر ابو الشعثا جابر بن زید از وی بصری را
 در طواف دید گفت یا جابر انک من فقهاء البصره و انک تستقی فلا تقین الا بقرآن ناطق اوسته ماضیه فان لم تفعل
 هکلت و اهلك مات ابو الشعثا سنه ثلث و مائه و درین وقت از علمای تابعین عدد کثیر در ملک اسلام موجود بود و طبقه
 سوم از تابعین عصر کحول و ذهری و عمر بن عبد العزیز و امثال ایشان است و درین طبقه دولت اسلام از بنی امیه
 بنی العباس رسید و این ماجرادر سنه کیصد و سی و دو اتفاق افتاد و بسبب این تحول سیول و ما جاری و عالمی تحت
 سیوف فاهب گردید و عا که خراسانیه هر اهر قبح بر روی کار آورد و در دوزخ انسان جهم بن معنوان ظاهر گشت و دعوت

این طبقه بود میگفت لیست دنیا سبقت الاوهی بنقض الی حدیث واذ اقبل الرجل بدنه نزعته ملاوة المحدث من
 قلب نبتی واین موافق تجربه شهودست فیهی بعد حرمه حافظ ابوالقاسم حدیث محمدی شست هو الاممسون فی نه اعطیه هم
 نقاوة الحفظ لعل قد اهلنا طائفه من نظر اسم فان المجلس الواصفی هذا الوقت كان یحج فیه ازید من عشرة آلاف حجرة
 یکتبون الانار النبویه وبعثون بهذه الشان وینیم نحن من یاتی امام قد برزوا وابلوا للفتیاف فقد اصحاب الحدیث وطلاشوا
 وتبدل الناس بطلبة یمنهم علم اراء الحدیث ولسنة وسمعون منهم وصار علما العصر فی الغالب کالفتی علی التعلیفة الفروع
 من غیر تحریر لها مکین علی تعلیقات من حکمة الاول وارا النکالین من غیر ان یتعلوا اکثر ما فعم الباکوا حکمت الیها واولات
 مباحی یرفع العلم وقبضه من الناس فرحم الله امر اقبل علی شانه وقصر من لسانه واقبل علی تلاوة قرآنه وکی علی زانو من
 النظر فی الصحیحین وبعده لسانه قبل ان یبعثه الاجل اللهم فوفی ورحمته وچون حال ذهاب دین وقلت علم صاحبین را وقت
 که اقرب از منه بزبان نبوی بود این چنین باشد از حال این مانده که بعد از من از عصر رسالت است چه توان گفت ومانجا
 دریافته باشی اکثر سلف متبع سنت و عالم حدیث بودند این نبود که شتیال بگمان بعقلیات و اقبال جمیع اهل علم
 بر فقیهات باشد بلکه ترک فقیهات و اخذ فقیهات از مستحدثات آخر زمان و سرهم سلاطین است و بعد این طبقه و طایفه
 تاسعه آمد و مثل محمد بن یحیی ذلی حافظ نیا پور و محمد بن احم طوسی و عبد بن حمید صاحب مسند اهل این طبقه اند ابو عمر گفته
 ذلی را بنحو اب یم و گفتم خدا تو چه کردی گفت غفر لی نعمت با حدیث تو چه کار کردی گفت کتب با الذی به رفیع فی علین است
 وفات ذلی در سنه ثمان و خمیس و ثمانین باه سبج الاول بوده و هرگز نشنیده باشی که این قسم عالم از روی با فقیهی و با علم
 بوده باشد و مراد فقه درین موضع قیل و قال ابنا زمان و تفریع آراء رجال است نه نقد حدیث و سنت که آن عین ایمان و
 راس المال محدثین است و مباح نبویه در باره آن دارد چنانکه در قصد السبیل و جزآن توضیح کرده ایم حافظ ابوبکر محمد
 اعین چون وفات یافت و خبر موشش با امام احمد رسید فرمودانی لا خطیبات و لم یعرف غیر حدیث و داود و طاهری که ذلی از
 جبال علم بود و عقل بشیر از علم داشت که اقال ثعلب نیز از رجال این طبقه است ابو اسحق گفته کان فی مجلسه رباعیة صاحب
 طیلسان و سماعی گفته رایته یرد علی اسحق بن احمویه و رایته اصدا قبله و الا بعد یرد علیه بمیلته و آیین طبقه است ابو داود
 نجستانی صاحب سنن و وی کتاب خود را بنحیج یک حدیث انتخاب کرد و چهار هزار و شست صد حدیث در سنن آورد و وفاتش
 شانزدهم شوال سنه هفتاد و پنج و در صد اتفاق افتاد و قوی در ذکر اخبار این طبقه نوشته و نقد کان فی هذا العصر و ما قاربین
 ائمة الحدیث النبوی فی الدنیا خلق کثیر و کذاک من ائمة اهل الرای و الفروع و عدد من اساطین المعزلة و الشیعة و اصحاب الکلام
 الذین مشوا و اراد المعقول و اعرضوا عما علیه السلف من تمسک بالانار النبویه و نظر فی الفقه التعلیفة و تاقض الاجتهاد و همان من له
 اخلق و الامر فانه علیک یا شیخ ارفق بنفسک و الزم الانصاف و لا تنظر الی هؤلاء انما فانظر انظر و لا ترفق فیه بعض النقص
 لا اتعقد فیه اسم من جنس محدثی زمانا حاشا و کلا فامین سمیت صاحب و منه عمدا و هو بصیر بالذین عالم السبیل النجاة فلیس فی

وفاقتش در سینه چیده و سهصد و هشتاد و شش حلقه ابوعلی حسین بن محمد بنی باین ماکولا گفته که کان لا یجوز فی الایمان بعد
اجد و سینه پانزده و سهصد و هشتاد و شش حلقه ابوعلی محمد بنی باین شرح قاضی ابوالمعالی بن احمد
ذہبی گفته یعنی این مثل علی صفات اید فقال حرام علی القول ان مثل الله تعالی و علی الا و امام بن محمد و علی الایمان
ان نصفه الا بعد وصف به نفسه فی کتابه و علی لسان رسولک مات فی سنة ست و ثمانیة و مثل عبدالمومن بن خلف ابوعلی
ذہبی گفته کان من علماء الطائفة و کان شد الی بحث لانا محط علی اهل القیاس ناسکما قضا اخذ الکتب عن محمد بنی الظاهر
حافظ ابو جعفر مستغفری در خواب دیدیم که انسانی بر سر دای ابوعلی استاد است و میگویی ایما انسان من را در کمال طریقت
المستقیم فعلیه بابی علی او نحوه و مثل حسن بن سعد کسمی ذہبی گوید کان علامته مجتهدا لا یقلد و کان بحضر الشوری قلت
رای الفتیاء دائرة علی المالکیت ترک شهود ما و مثل حافظ ابو احمد محمد بن علی کوفی سر وفت بقصاب زیر که در غرودات خون
بسیاری از کفار رنجیده و از کلام او است در کتاب است که صفه و صف الله تعالی بهائیه و وصف بهائیه مسلم فی صفه حقیقه
لاصفه مجاز قال الذہبی قلت نعم لو كانت صفات مجاز تهم تا و لیا و قیل معنی البصر کذا و معنی السمع کذا و معنی البصائر کذا و معنی
بغیر السابق الی الاقام فلما کان مذہب السلف امرار باطلا و ایل علم انما غیر محموله علی المجاز و انما حق بن و مثل امام حافظ بن
شامین محدث عراق ابو جعفر عمر بن احمد بغدادی صاحب تفسیر و سندان ماکولا و ازهری و خطیب غیر هم تو شین وی کرده اند
فقه را می شناخت که حسیت و چون پیش او ذکر مذہب اصدی میکرد مذکلفت انما محمدی الذہب مات فی ذی الحجة سنة
خمس و ثمانین و ثمانیة ذکره الذہبی و از اینجا ثابت شد که محمدی گفتن خود را ما تو را از سلف صلوات است ایجا و متجان این زمانه
نیست بلکه این انتساب از مدت نصد سال بوده آمده است قاضیان که تتبع احوال علماء و تراجم سلف صلوات اندازند از
کسی که خود را محمدی میگوید در حیرت می افتند و تعجب میکنند و عجب تر ازین آنست که اگر گفتن خفی یا شافعی مثلا تعجب و متعجب
نمیکردند و نمی فهمند که در نسبت بسوی شافعی هیچ شکفت نیست شکفت در انتساب بسوی آحاد است مستعجبین
تفاوت به از کجاست تا کجا - و در تذکره الحفاظ ذکر طبقه ثلث عشر کرده و آنرا دو گونه ساخته و حفاظ هر طبقه
را نام بنام شمرده و مثل ابو زرعه از بنی و ابن الباجی و حافظ ابوبکر محمد بن یوسف رقی و امثال ایشان و در ترجمه حافظ
ثبت علامه ابو محمد عبدالسند بن ابراهیم گفته کان نیکر الخلو فی کرامات الاولیا و ثبت منها ما صح و کان راسافی یا محدث بسین
آهستی گویم درین باب کتاب الفرقان فی اولیا الرحمن و اولیا الشیطان جمیع شریفة نفسیه جیده است او را دیده و خوانده
تصحیح عقاید در باره مشایخ و صوفیه باید کرد و تعجب بر قولی زید و عمر نماید نمود و تا حکم صاحب مستدرک از رجال جلیل
میل بشیخ داشت اجادیت جمع کرده و زعم نموده که بر شریط بخاری و سلم است وانی له التناوش من کان بعد ابن طاهر
گفته کان شد الی تعصب الشیعة و کان بظن السلف فی التقدیم و اخلاقه و کان مخرفا من معاویة و الادلة تنقلا
بذلک و لا یستند منه و این دلیل است بر آنکه شیعی غالی بود لیکن ذہبی گفته هو شیعی لا افاضی ولیته لم یصف السلف کفانه

کما محمدی زماننا احدی بلوغ رتبه اولیادک فی المعرفه فانی حسبک لفرط هواک و سعة جهلک تقول بلسان الحال ان احد رک
 المقال من احمد و ما بن المدینی و ای شیء البوزرقه و داؤد و بهولا المحدثون لا یرون الفقه و الاصول و لا یعقون الراعی و لا یعلم
 بالبیان و المعانی و لا الدقائق و لا خبوا علم البرهان و لا یفقهون الدتعال بالدلیل و لا هم من قضاء الملة فاسکت بحکم
 او انطلق بعلم فاعلم النافع هو ما جاء عن امثال هؤلاء و لکن نسبتک الی ائمة الفقه کتسبه محمدی زماننا الی ائمة احدیث فلا نحن
 و لا انت و انما یعرف الفضل لابل الفضل فی الفضل من اتقی راقب الله و اعترف بتقصه و من تجلم بانجاه و یجمل ابوابه و البشر و الهوی
 فاعرض عنه و دره و غیه فغیبه الی و ال نسل الله العفو و السلامة انتهى و در طبقه عاشره از اهل حدیث نبوی خلقی کثیر بروی
 زمین موجود بود و در و در حافظ را از آنکه در تحفیف فیکدیگر کرده و در ترجمه بقی بن مخلد قطبی نوشته کان اما ما علما قدوة مجتهدا
 لا یقلد احد ائمة جمیع صحابا عابد متعبدا او اما منیبا عدیم النظیر فی زمانه قال ابن حزم ما صنف تفسیر مثل تفسیر القطب قد تصبوا
 علیه لاطاراه مذہب اهل الاثر فرفعهم عنه امیر الاندلس محمد بن عبد الرحمن الروانی و استنسخ کتبه و قال لبقی انشر ملک و روی
 بقی قال لقد عرفت السلیح منسبا بالاندلس الی اقلع الاجزاج الدجال قال ابن حزم کان جاری فی ضلالتی جاری سلم الناس فی قال الذی یکن من جملة
 ائمة کویچا کما بقی براندیش سلم حدیث کرد این جمیع در نهج مجرای سنت و تحریر خود نشانده است که تا بقای اسلام مدین سرزمین باقی ماند
 و در ترجمه قاسم بن محمد اندلسی نوشته صار اما مجتهد لا یقلد احد او هو صنف کتاب لا یضاع فی الروی علی المقلدین و کان
 مذہب الحجة و النظرات سنة ست و سبعین مائتین گویم ترک تقلید و اخذ بحجت شیوة خاص اهل اندلس است بلکه علما برین حجاز
 غالباً از قدیم زمان تا حال همین طریق داشته اند و برین عقیده و عمل گذشته از قاضی محمد بن علی شوکانی و سید محمد بن اسماعیل امیر
 و سید محمد بن ابراهیم وزیر و امثال و اقربان و شباهه و نظائر ایشان و تلامذه و احباب معاصرین اینها خبری شنیده باشی یا
 تراجم ایشان در وفات اهل سنت دیده باشی بگفتن راعی بر اصلین اتباع حجت پیشه بود و اللهم رزقنا حافظ نسائی صاحب
 سنن و ابن خزمیه از رجال همین طبقه اند این خبر میگفته لیس لاحد مع رسول الله صلعم قول اذ صبح انخبر من لم یقر بان الله
 علی عرشه قد استوی فوق سبع سمواته فو کافر حلال الدم و کان ماله فیتا و فانش و سنة یازده و سه صد اتفاق افتاد و آن
 کلام ابن حزم که از رجال این طبقه بود نقل کرده اند که گفت من نعم ان لفظ القرآن مخلوق فو کافر و بهی گفته الطاهر انه
 ازاد بلفظ الملقو و هو القرآن المجید التلو المقر و المکتوب المسموع المحفوظ فی الصدور و لم یبد اللفظ الذی هو لفظ القاری
 فان التلفظ بالقرآن من کسب التالی و التلاوة و التلفظ و الکتابه و الاحتضامور من صفات العبد و فعله و فعل العباد و مخلوق
 البته لکن السلف کافوا الیسوعون اطلاق ذلک لانهم خافوا ان یتدرع بذلک الی القول بمخلوق القرآن و قد روی عن احمد بن حنبل
 ذلک فانه قال من قال لفظی بالقرآن مخلوق و یرید بالقرآن فهو جہمی و فوات ابن حزم در سنة سه صد و یک بوده و در طبقه
 حادی عشر هم مخاض بسیار سرگرم افاده و افاضه بودند مثل ابو عوانه یعقوب بن اسحق نسیا بوری صاحب مسیح و ابو بکر محمد بن
 ابراهیم بن منذر و بهی گفته کان مجتهد لا یقلد احد او کان غایه فی معرفه الاختلاف و الدلیل و احتیاج الی کتبه الموافق و المعنی

وشنو اعلمیه فمعه مجلس فی دار السلطان دمشق فاصرفا حوا اقله فشیع فیه امر الالکراد علی ان یتخرج من دمشق فذهب
 الی مصر واثام بها خالدا الی حین وناقبه جماعت ستمائیه کویم این تشدید بابت سلسله صفات نه تنها برین حافظ امام
 رفته بلکه بدولت اهل تاویل وارباب کلام قدایا و حدیث از لازل و عاقل بسیار بر سر اهل توحید گذشت لیکن در همه جا بابت
 غلبه و حکم فتح بدست ثبوتین صفات ماند چنانکه از مجلس حافظ ابن القیم که در اول قصیده نونی مذکور است و ذکر شد در مقام
 سرچ کرده ایم پناه است و رجال طبقه نهمین عشر امثال ابن الاثیر جری و حافظ ابن القطان و ابن نقطه و غیره بود
 و از ایشان ست با بن الرومیة حافظ اموی اندلسی آبار گفته کان ظاهر است عسب الا بن حزم بعد ان کان مالکیا و کان بصیرا
 باحدیث و رجال کتب عن ابن نقطه انتهی کویم وجه ظاهری بودن همین بصیرت بعلم شریف حدیث بود و هر کس درین فن ذایع
 بوده باشد میداند که محدث را فی الجملا از ظاهری بودن چاره نیست و نهم حافظ الامام تقی الدین ابو عمر عثمان بن الصلاح
 صاحب الکتاب فی معرفه علوم الحدیث و کان کافا عین تاویل المتکلمین و مناسبت من النصوص فری خالص و لا متقی نقل
 الی الله فی سنة ثلث و اربعین و ستائیه و از رجال طبقه ناسع عشر احمد بن عیسی بن قدامه مقدسی است مذہبی اهل اصفا
 بر ظاهری بود و او طبقه عشرین امام نووی و دیلمی و ابن دقیق العید و نظائر ایشان اند و در ترجمه وی گفته اند افعال
 بغیر الحدیث مات نه ست و تسعین و ستائیه بجهان الله عدم اشتغال بغیر حدیث چه نعمت است که فضیلت بزرگ است کمال طبقات
 بدان وصف رجال فحول میکنند اللهم از رقاع ذبی گفته و قتل من یقینی بالاثار و معرفتها فی ذالوقت فی مشارق الارض و مغاربها
 علی راس السبعائیه اما المشرق و اقالیمه فخلق الابداب و انقطع الخطاب المهدستان و اما المغرب و باقی من جزیره الاندلس
 فیندر من یعینی بالروایة فضلا عن الدراية انتهی و اما طبقه محادی و عشرون پس از رجال ابن مصر ابن الفوطی و حارثی و حافظ
 مزنی و شیخ الاسلام احمد بن تیمیة حرانی است رحمهم الله تعالی و مزنی در جمیع حدیث و نظر در علوم رفیق ابن تیمیة سج بود در
 تلخیص طبقات گفته کان یقر طریق السلف من سنة و یضد ذلک بالباحث النظرية و نظری اللغة و مرفها و اما مسقط الزا
 فهو حامل لوائها و القايم باجائها لم تر العیون مثله و کان ثقة حجة کثیر العلم قلیل الکلام مفید لا یجب منه فضلا و الجماعة انتهی
 و اما شیخ الاسلام ابن تیمیة پس اشتغال بذکر محامد و کرام و محاسن وی در علوم و اعمال و فضل و کمال لا حاصل است زیرا که
 وی در علوم کتاب سنت و انتصار حدیث و قرآن بحر لاساحل راست مثل وی و حافظ ابن القیم جوزی تلمیذ او چشم بزم
 آسمان بعینک معروماه ندیده و گوش کهن سال زمان و زمانیان نظیر اینها نشنیده تا آنکه دفا تر ضخیمه در ترجمه احوال و مناقب
 ایشان تالیف یافته پس حاجت بذکر آن نیست و اگر خواهی که بر شطری از احوال ایشان آگاه شوی باید که رجوع بکتاب
 ماتحاف النبلاء و التیقین کنی تا تحقیقت حال واضح گردد و در اصطلاح سلف علماء کتاب عزیز را قراء و علمای سنت مطهر
 حفاظ میگفتند و این علم همیشه عزیز و جلیل ماند تا آنکه کثرت تقلیدات و شیوع عقلیات کار این علم گسست گردانیده و
 بهمهذا هیچ قرن از قرون تا این قرن که در شمار نین بمرت صد سیزدهم است خالی از دو محدثین و طبقه متبعین نیست

خفض من فضله السور تصرفه بقدره لا ريب ان في المستدرك احاديث كثيرة ليست على شرط الصوة بل في احاديث
 مرفوعة شان المستدرك باخر اجاب في ما سئلت عن خمسة وخمسة واثني عشر حديثا من طريق صفوان بن ابي يحيى عن ابي بصير
 كان يرضع الصوفية الا احاديث وقفا واما ابو سعيد رمان كه از طبقه بصغري است با آنكه حديث و تقدمي شناخت ذهاب
 بسوي احترا ل بود آري از اكا بر اين طبقه خطيب بغدادی حديث شام و عراق است و از كلام او است و اما الكلام في
 الصفات وان مروي فيها في السنن الصحاح فذهب السلف اجراء على كلام سهر رافون في الكيفية والتشبيه بها وقد نقضنا ما قوم
 فابطلوا ما اثبت الله تعالى وحققها قوم من اثبتين فخر جوافي ذلك الى ضرب من التشبيه والتكليف والتقصا انما هو سلوك الطريق
 المتوسط بين الامر بين ودين الله تعالى من العافي فيه ولم يقتصر عنه والاصل في هذا ان الكلام في الصفات فرع الكلام في الذات
 ومقتضى في ذلك حذوه ومثاله فاذا كان معلوم ان اثبات رب العالمين انما هو اثبات وجود الاثبات كيفية فكذا كما اثبات
 صفاته انما هو اثبات وجود الاثبات تمهيد وتكليف فاذا قلنا انه يدوم سمع وبصر فانما هي صفات اثبتها الله تعالى لنفسه
 لا نقول ان معنى الية القدرة ولا ان معنى السمع والبصر العلم ولا نقول انما جوارح ولا تشبها بالايدي والاسماع والابصار
 التي هي جوارح وادوات القول ونقول انما جوارح اثباتها لان التوقيف ورد بها وجب نفى التشبيه عنها لقوله تعالى
 ليس كمثله شيء ولا يوصف له شيء ولا يغوص عن ذلك الخ فثبت انما كانت الخطيب يبع ذى الحجة سنة ثلث وسبعين داربعية واز رجال اين طبقه
 بو شيخ الاسلام ابو اسمعيل عبد الله بن محمد النصارى هروي ابو سعد سمعاني گفته كان منظر السنة داعيا اليها محضاً عليها راداً
 على اهل الفلسفة والاحكام ولا يخاف في الله لومة لائم كان سيفاً مسلوا على المخالفين وجذعاً في امين المتكلمين وطوداً في السنة
 لا تنزل وقد تمخ قال ابن طاهر سمعته يقول بهرات عرضت على السيف خمس مرات لا يقال لي ارجع عن مذمبك لكن يقال لي
 اسكت عن مخالفتك فاقول لا اسكت مات في آخر ذى الحجة سنة احدى وثمانين داربعية انتهى قدام طبقه خامس عشر تيسر از
 رجال اين طبقه اند محمدی صاحب جمع ميان صحبين ووی مذمب فاهري داشت شاگرد اين حرم است و برای تعقيب ميگرد
 و ابن النخعيته ووی هفت با صبح مسلم ابر است خود با جرت نکاشت و محمدی امام حافظ ابو عامر محمد بن سعد و ابن دمی
 نزول بغداد و اذ اعيان حفاظ فقهاء ظاهره بود و ابن ناصر گفته كان داؤد و الحمد لله على الايات على طواجره و گويم على آيات
 صفات و احاديث بر ظاهر نه خاص باهل ظاهر است بلکه مذمب جميع سلف از صحاب و تابعين و ائمة مجتهدين و اعلام مجتهدين
 همين است وفيه النجاة والسلامة لا فيما قاله اهل الكلام و افراخ اهمية الطغام و العظلة و الحسنة الثام و از رجال اين طبقه
 سادس عشر حافظ سلفي و قاضي عياض و سمعاني وغيرهم هستند و از ايشان است حافظ مفيد ابو سحود اصمباني
 ملقب بکوتاه ووی گفته ما علم طريقاً الى الجنة احدى ممن يسلك طرق الحديث مات في شعبان سنة ثلث و خمسين فخرية
 و در طبقه سابع عشر ابن بشكوال و ابن الجوزي و امثال ايشان بودند عبد الغني بن هبل و واحد مشفق که حافظ متنوع
 متمسک بسنت از اهل اين قرن بود و ذهي در باره ووی گفته حکم في الصفات و القرآن لشيء ما كره اهل التاويل من الفقهاء

آثارهم مقتدون و قوله تعالى ولو جنتكم اهلكم ما اجدن عليكم حولا انا بما ارسلناكم به كافرون
 و اذا قيل طهرتبعوا ما انزل الله قالوا ابل نتبع ما الفينا عليه اباينا اولوكان اباؤهم لا يعقلون شيئا ولا
 بهتدون و جمعی از متاخران که علم سنت و آثار کسب کرده اند تتبع کلام فقیهی کنند از فقها و اسلام و احادیث و آثار که
 آن فقیه بآن تشک کرده است روایت نمایند و بطریق تطبیق احادیث مخالفه و اتخاذ احکام آتشا شوند و انحصار مذہب
 خود کنند و بتفریع بر اصول امام خود مشغول شوند و این جماعه را مجتهد فی المذہب گویند و بمقتبوع منسوب کنند و غنی یا
 شافعی گویند مثلا و این هم جائز است بشرطیکه تدارک کتاب و سنت نکنند و مناظره ایشان برای حق باشد نه برای احکام
 وضع خود و بهم وضع مخالف و لیکن وجود این شرط درین دور آخر غفلا و کمیاست و یکی از نعم الهی برین بدهنده غرض
 آنست که احادیث و آثار تشک هر یکی از فقها را بر چهار صاحب مذاہب مشهوره را روایت کرد و صنایع ایشان را در کتاب
 و استخراج و تفریع اجمالاً و تفصیلاً ادا کند و بر مختارات هر یکی مطلع شد نه بآن معنی که نظر الغیب یا گرفت بکو قدرت
 حاصل کرد بر معرفت مذاہب ایشان از کتب ایشان و معرفت مآخذ و ادراک ایشان بقوت قریبه از فعل بعد از آنکه غرض
 واقع شد در اختیار روشی و تعیین سلسلی که خود را بآن مقید کند زیرا که تشویش و اضطراب درین باب از اعضا است پس بدین
 اکثری را باعث بر تعیین مسلک عادت و الفت شده است پس اعتماد ایشان در تعیین بر آنست که در اقلیم ایشان آن مذہب
 شائع است یا آباء و اجداد یا استادان و مسلخ همان مذاہب داشته اند و این راه لائق بحال کسی است که بجز کتب یا مذاہب
 آتشا نشده باشد و در طرق تفتیش ادله خوض نکرده و جمعی مناقب فقیهی جمع کنند و محبتی با وی بهم رسانند و غافل باشند از
 مناقب فقیه دیگر یا غشاوه تعصب چشم بصیرت ایشان را پوشیده باشد و سلوک درین راه آئین طبیعت نبود پس توفیق حق
 سبحانه و جمیع همت متوجه شد و طلب تعیین سلسلی نمود پس برکتی فائض شد که بآن برکت همتی گشت تعیین سلسلی و اختیار مذہبی
 و برین ضعیف خامل واضح ساختند که در هر مذہب احکام سه قسم می باشد یکی ظاهر مذہب چنانکه در مذہب امام ابوحنیفه صرح
 ظاهر مذہب اصول خمس از تصانیف محمد بن الحسن است و در مذہب امام شافعی آنچه در اتم و مختصر فی سطور است و دیگر قواعد
 مذہب و آن روایات غیر معروفه اند که از صاحب مذہب اصحاب او یافته شود خارج کتب مشهوره مستنده مثل ابوالحسن
 و مثل رقانیات و ہارونیات و آمالی حسن بن زیاد و جزآن توهم تحریجات اصحاب جمیع علماء مذاہب مثل تخفیف طحاوی و کرخ
 و عیسی بن ابان در مذہب ابی حنیفہ و تخریج ابوالحسن شیرازی و غیر آن در مذہب شافعی همچنین در دین اسلام مراتب ثلثه
 واقع اند ظاہر دین و ثنوی در دین و تحریجات علماء دین و آیین تثلیث در ہر فن از فنون فقہ و سلوک و عقاید جاریست
 و صاحب علم و فہم کسی است کہ تقریر کند در میان مراتب ثلثه در ہر فن و ہر مرتبہ را حکمی کند پس ظاہر دین اسلام پنج مرتبہ
 دارد و مرتبہ اولی مدلول صریح قرآن کریم است کہ قابل تشکیک و تردید نباشد مرتبہ دوم مدلول صریح احادیث معتبرہ
 کہ در صحیحین و کتاب ابو داؤد و ترمذی و نسائی موجود اند و جمیع عظیم از علمای متقدمین و متاخرین بران رفته اند و در آن

اگر چه تحلیل باشد و قلیل من عبادی الشکور و از آنچه درین جواب ذکر یافت ثابت است که اکثر امت در حضور این ظهور
 ماضی بر جاده اتبع و مشتعل بعلوم آثار و کاره آنان تا آنکه در فتن حکمت او ایل بود و در عقاید و اعمال آنها کمن طریق تمسک
 بسنت می سپرد و هرگز جمود بر تقلیدات رجال و آراء را بباب قیل و قائل و انبیداشت و تائین سیرت در ایشان مجوز داشت
 اسلام غالب و کفر مغلوب بود و تا این درمی از میان ایشان محقق گشت که کارخانه سلطنت اسلام بر همه در هم گردید و
 کائنات امر الله قد اعمد را و اگر نیک ملاحظه کرده شود معلوم گردد که منشأ جمیع مفاسد و مصدیر تمام قبایح ترک اتبع
 و خوض در آیات و لغوص و اعتصام بذیل تفریع و تقلید جهاد بلا ضرورت داعیه است لا غیر و اصل ماده تفاسد و افساد
 شقاق در اهل اسلام اختلاف مذاهب و ادیان و افتراق بر شارب شتی و میل بر طائفه بطرفی از فقه و رکون هر زمره
 بجانبی از تحلیل اسانده و مشایخ و یار و امصار و انتظار خود دست و این منی موجب تفریق بلکه مسلک گشته و سبب مفارقت
 یکدیگر آمده و موجب زوال سلطنت اسلام گردیده و نه بر تقدیر اعتصام با ذیل کتاب سنت و تمسک با اصول صحیح است
 اختلاف و افتراق در میان نمی ماند و نگنجان در رنگ اهل عصر اول که مشهود له باخیر است جمیع بیک کتاب و یک پیغمبر بودند
 و کیف که خدا کیست و رسول کی و دین کی و کتاب خدا و سنت پیغمبر کی باز این همه فرق شتی و طوائف عدیده در اسلام
 خصوصاً در مذاهب اهل سنت و جماعت یعنی چه عرف من عرف و جهل من جهل و با استدلال و تفویق و استعنا سوال که هیئت و هم
 طریق معرفت احکام الهی و ادله آن مطابق تحقیق علمای جامعین میان فقه و حدیث چیست جواب طریق معرفت احکام الهی
 کتاب سنت و آثار صحابه و تابعین و استنباط از کتاب سنت است و از ادعوت اهل علم فقه گویند و فقها را مذاهب مختلف
 و مسالک متنوع است و متاخرین در اختیار مذاهب فقها و عمل بر آنها مختلف اند اکثر متاخرین تقلید مذنبی از مذاهب مشهور
 کنند و در کلیات و جزئیات زمام اختیار از دست داده مانند سفیه محو علیه باشند و این راه کسی است که از علم کتاب عزیز
 و سنت مطهر بهره نیافته و در مدارک علما خوض نکرده و این جائز است بیک شرط که بگی همت ایشان اتبع کتاب سنت
 باشد پس اگر جهاد و متبوع خود را مخالف صریح کتاب سنت دانند و غالب ظن حاصل شود که این اجتهاد مخالف کتاب سنت
 است از تقلید آن در آن سبک باز دارند و تقلید در آن سبک کسی کنند که قول او موافق قرآن و حدیث باشد و کتاب و
 سنت را اگر مخالف مذاهب متبوع خود افتد رد نکنند و عمل بر آن متنع ندانند و گویند که در ما مشغول شده است تقلید
 شخصی پس ما را تخلف از اتباع وی متنع است اگر چه ما را حدیثی مخالف نص متبوع خود برسد و تاویل فاسد که طبع سلیم از
 قبول وی با کند برای احکام وضع متبوع خود راست نکنند و ظن غالب است که از احادیث مرویه در کتب مشهوره حاصل شود
 بیکباره انکار نکنند و دیده و دهنه را بجهل مرکب نادیده و نادیده نگردانند و اگر این شرط فوت شود داخل گردد در قوله
 تعالی اما اینها هم کتابا من قبله فیه مستحسنون بل قالوا انا وجدنا ابانا علی امة و انا علی انا هم
 همدون و کذلک ما ارسلنا من قبلك فی قریت من نذیر الا قال مترفوا انا وجدنا ابانا علی امة و انا علی

حدیث کند مثل آنچه در تخری قبده گفته اند و اگر اختلاف در کیفیت ادای طاعت است هر دو طریق درست است و یکی از آنها
 هر دو فتوی دهد و در دهره بعد از تخری عمل کند و اگر اختلاف در قضا باشد البته بیک راه مدو و تلون را بگذارد و در آن
 تحت است پس اگر دلیل بر ترجیح طرفی قائم شد آنرا بکشد و الا بقضا و یا خود و بر وفق مذہب پادشاه
 یا اکثر اهل بلد کار کند یا هر دو دست قطعا و آن آنست که مخالف نص کتاب عزیزی است تنفیضا یا اجماع سلف واقع
 شود و آن را البته رد باید کرد و تعلیه کسی در آن باب بعد و مخرج حال درست نیست یا هر دو دست غنا و آن مخالف
 خبر واحد صحیح یا حسن و مخالف قواعد مقررہ مشهوره است پس مواضع وجود اختلاف را با سائل بسیار ارجاعا تفصیلا
 واضح ساختند و موضع بیان آنرا کتب فقه و اصول فقه است و اکثری از این سائل در محنت این فنون مولف خود را
 کرده ایم و در اینجا شکالی است که اکثر اهل عصر را پریشان ساخته است و آن این است که اجتماع درین روزگار متعین است
 و عالم غیر مجتهد را تعلیه مجتهد باید کرد در هر قلیل و کثیر و جلیل و حقیر و قدم از دائرة اتباع او بیرون نباید برد پس چنانکه
 که اهل زمان نکرده اند و چه سوء ظن است که در میان نیاوردند و بعد و مخرج حق التفات بطعن و ظن ایشان نباید کرد
 فان حاولوا منی الحجج و اوردی هذا فی حل لیس استیحد و جالان در هر زمانی با اهل علم طعن
 کرده اند و لکن ما فیم اسوة حسنة شیخ جلال الدین سیوطی رح در جواب طاعنان خود در سائله نوشته اند سماء بار دلی من اخذ
 الی الارض و جعل ان الاجتهاد فی کل عصر فرض و آنرا خوب ترین صورتی ادا کرده مناسب چنان می نماید که در اینجا نکته
 چندان از کتاب نقل کنیم سیکو بدینی در مختصر خود گفته اختصرت هذا من علم الشافعی و منی قول لا تقر به علی من اراده مع اعلامه
 نمیه عن تعلیه و تعلیه غیره لینه نظر فی الدینه و بما طائفه و لغوی و تندیب و امام احرارین در نمایه و رافعی و شرح و حنیف و علقه
 بن عبد السلام در نمایه و نوی در شرح مذہب و ابو عمرو بن الصلاح در کتابا دب الفتا و بدر الدین زکری در کتاب مختصر
 کرده اند که علم دو قسم است فرض علی الاعیان و فرض علی سبیل الکفایه فرض کفایه آنست که بر تبه اجتهاد برسد و از عدد
 مقلدین برآید پس اگر در هر جمعی یک یا دو یا بنیعی قائم شوند فرض ساقط شود و الا همه حاصی شوند علما و مذکورین غیر ایشان
 از فرق اربع گفته اند که در غلیفه اعظم و در وزیر که نائب مطلق باشد و در قاضی و مفتی و نائب مطلق قاضی وجود اجتهاد
 شرط است و جماعه با سمر بآن رفته اند که جائز نیست مقلودان از مجتهد لقول اسلام لا تزال طائفة من امتی ظاهرن علی کل
 حتی یاتی امر الله و زکشی گفته که این قول مخصوص بمجا بله نیست بلکه جائد از اصحاب یعنی شافعی بدان نیز تصریح کرده اند
 آنرا جماعه استاد ابواسحق و زبیدی است و آن دقیق العید گفته هذا هو المختار و ابن عرفه از علما و مالکیه گفته قال شیخنا
 ابن عبد السلام یعنی احادیثه لما لکیت لا یخلو الزمان عن مجتهد و امام احرارین گفته اختلاف کرده اند اولین در آنکه عصر
 از اعضا معد مجتهدین از مبلغ نواتر کم میشود یا نه جمعی منع کرده اند و جمعی جائز و شش سیوطی گفته منش و غلط عوام
 در قول ایشان بنفی مجتهد مطلق آنست که مجتهد مستقل و مجتهد مطلق را بیک معنی دانسته اند و آن سهوست بلکه مجتهد

باب تعارض اول و اتفاق اختلاف روایات ظاهر نمی شود و مرتبه سوم حدیثی صحیح یا حسن که در اصول غلطه مذکور
یافته شود و علما اجماع آن کرده اند و جمعی از فقهاء آن را متسک خود ساخته باشند و هم شذوذ و ضعف یا مخالفت اجماع
بدان جاری نیست و مرتبه چهارم سبکی که صحیح حدیث معروف بر آن دلالت نمیکند لیکن اقوال جمیع غیر از صاحبین
بر آن جمع شده باشد خصوصاً علما و مدنیان صدر اول بدان رفته باشند و در موطا که اشهر کتب فقیهیه و اصح و مقبول ترین
آنهاست مذکور شده باشد و حفاظ حدیث مثل شافعی و بخاری و مسلم و عقب بر آنها نگرده باشند حدیثی یا با قول اکثر اهل علم
و مثل آن مرتبه پنجم سبکی که در آنها نصی از صحابه و تابعین یافته نشد لیکن علما مجتهدین مثل مالک و شافعی و ابو حنیفه و
احمد رحمهم الله تعالی بدان حکم کرده اند و متسک بطوابع قویه کتاب و سنت کرده اند یا اقلیه صیحه قویه ظاهر بر آن است
کرده اند و بعد از ایشان جماعتی بسیار بروقی ایشان رفته اند و تصحیح ایشان کرده پس این پنج مرتبه ظاهرین هستند
و جاده قویه ترک آن ممنوع و تساهل در آن قبیح است و ثواب دین محمدی احادیث محکوم علیها الضعف یا مرویه در کتب
غیر مشهوره یا آثار صحابه و تابعین که شاذ و غیر مشهور و غیر معمول باشد یا مذاهب فقهاء که مدون نشده یا کتب آن محفوظ نمانده
و تحریجات دین محمدی آنست که علما حدیث از طوابع قویه کتاب و سنت استخراج کرده باشند یا اصل حدیث و آثار از آن
ساکت باشد و علما اتفاقاً از احتیاط کرده اند و در آن باب اقوال ایشان مختلف آمده و ترجیح قوی بر قوی ظاهر نشده و
وجود و ماخذ در آن باب مختلف است پس این مراتب اگر آگاهانند اجمالاً تمام تفصیلاتی که در باب باب بعد و واضح هستند
که طریق ترجیح این جاده قویه آنست که تفصیل کتب مشهوره حدیث کنند مثل بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود و ترمذی و ابوالخضر
و در این بخوانند و کتاب شرح السنه را نیک بفرمایند و با اختلاف و اتفاق علما آگاه شوند و اگر کتابی را از کتب احکام سنت درس
گیرند مثل بلوغ المرام و منتهی الاخبار خصوصاً با شرح این هر دو کتاب مثل مسکن تمام یا سبل السلام و مثل نیل الاوطار و فی
بروج تفصیل دست بهم برد و ما شک نداریم که هر که چنین کند و فنی و جدی داشته باشد البته جاده جلیبه است و از غیر
آن و مراتب همگانه را در کمال نماید پس مسلک اگر مخصوص است در جاده جلیبه بی آن رود و مختلف از آن جائز نیست و در این
تحریجات اتباع فقیهیه خاص نمکند بلکه اختیار کنند اصح و اوفی را یا قول اکثر اهل علم را چنانکه مقلدین هر مذاهب تحریجات مذاهب
میکند و در اینجا اگر متسک بنواد کنند و ترجیح سبکی بر سبکی از آن جهت نماید و در نیست و نیز واضح ساختند که اختلاف مسائل
که امر و نه ظری می آید از چهار حالت بیرون نیست یا مقبول است قطعاً مثل اختلاف قراءت و اختلاف مسجودیه و تسبیحات
و اختلاف در ادای بعض سنن پس هر دو طرف اختلاف جواب است قطعاً یا مقبول است قطعاً و آن مسائل تحریفیه اند که
در جاده جلیبه لیل بران قائم نشده و هر جانب را هیچ و شاهی و قرنیه است پس هر یکی مسبب تحری غالب خود عمل کند
زیرا که در جاهای بسیار شایع ما را تعلیم کرده که ما ما سوزیم در غیر جاده قویه تحری و اجتهاد و عمل بروقی اجتهاد و اگر تحری
حاصل شود بدینا که اکثر علما بدان آن نیز نوعی از تحری صحیح باشد و اگر حاصل نشود هیچ وجهی توقف کند یا تعلیق موافق

خاص است و مجتهد مطلق عام نفی خاص نفی عام نمیکند و نوی مشخص مذهب گفته مفتیان دو قسم اند مستقل و غیر مستقل
مستقل آنست که معرفت احکام شرعی را از کتاب و سنت و اطلاع و قیاس پیدا کند و مقید به چیزی نباشد یعنی منتسب نبود و
از زمان طویل نفی مستقل مفقود شده و فتوی الحال مستند شده است به منتسبین و غیر مستقل که منتسب است چهار حالت
دارد یکی آنکه مقلد امام خود نباشد نه در ذمه پس یعنی فروع و نه در اوله و نسبت او بحجت سلوک طریق امام باشد و اجتهاد
استاد او بحق گفته این صفت اصحاب بود یعنی کبار ائمه شافعی و اصحاب مالک و ابی حنیفه میگویند که ما بنده پس از خویش
منتسبیم بحجت تقلید ایشان و صحیح آنست که اصحاب ما میگویند که اتباع شافعی کردیم بحجت آنکه طریق او را در اجتهاد داشته
طریق یا فقیه و افعال او را رایج اقوال دیدیم دیگر آنکه مجتهد مقید به مذهب امام خود باشد لیکن عالم است بفقه و اصول فقه و اوله
احکام تفصیلا بصیرت نساک افسیه تام الاریاض در تخریج و استنباط قائم بحاق آنچه مخصوص ما نیست باصول امام پس
تجاوز نمیکند از اوله امام خود بسبب خلال بمعرفت احادیث و علم عربیت و این حال اصحاب و جوه است از شافعی و ظاهر
کلام اصحاب آنست که بشکل این شخص فرض کنایه او انمی شود و این صلاح گفته او میشود کنایه بشکل این شخص در فتوی او
نمی شود و در احیای علوم میگوید استمداد فتوی از ان است ستوم آنست که حافظ مذهب باشد عارف با اوله آن قائم بمقر و تحریر
دلائل مسائل و ترجیح بعضی وجوه و تزیین بعضی آن میکنند لیکن قوت استنباط و استخراج ندارد بسبب قصور طبع و قلت
ارتیاض چهارم آنست که حافظ مذهب باشد و قادر بر نقل و فهم آن در روایات و شکلات لیکن ضعف دارد در تقریر
اوله و تحریر قیسه و بر نقل این شخص اعتماد باید کرد و در آنچه از منصوصات مذهب نقل میکنند و آنچه منقول نیست از روایات
بیرون نباشد اگر معنی او در منقول می یابد بوجهی که ظاهر را بخیر تکلف فکری شناسد که فرق نیست در صورتین یعنی منقول
و غیر منقول با اندراج تحت ضابطه کلیه پس در الحاق غیر منصوص منصوص میرسد و اگر این قسم نیست واجب است
امساک او از فتوی انتهی کلام النودی مع تنقیح و تمیز و اتقی استقلال در رفقه بآن معنی است که در او ادوات اجتهاد و استنباط
بکسی نکند و در حدیث بر تصحیح و تضعیف کسی اعتماد نماید و در غریب لغت بکتاب لغت رجوع نکند و در فرض مسائل و ارجاع
آن بدلائل تکیه بر کسی نماید و همین اشارت کرده است نووی در قول خود که مجتهد منتسب سلوک طریق امام خود میکند و اجتهاد
و اعتماد درین عصر بلکه از زمان بسیار مفقود شده است و مجتهد مطلق منتسب که اعتماد بر کسی داشته باشد در ادوات و استنباط
و لا بدلیل این شخص و اکثر احوال موافق این متوجه خواهد بود و مخالفت او از موافقات که خواهد بود و اصل اصول مجمع انبره اکثر هیچ زبان در مثل این شخص
خالی نباشد و حال نباید که باشد تا قرب قیاست و مقایسه شود لایدرن چه تقویم ها تکلیف نشا و همین است که اموی الیه السیوطی بجلد ان سیوطی
نقل کرده استای قوی که درم تعلیم حضرت اجتهاد را بر مسائل نوشته اند و شافعی در کتاب السالک و از ابوطالب کی در قوت القلوب زبان عبدلر
کتاب العلم و از قاضی عبدالوهاب در کتاب مقدمات یعنی نقل کرده و تقریحات ایشان بالغایه وارد نموده و ایشان استقلال کرده اند
درین باب بآیات قرآن که در اتباع سادات در رسا وارد شده و تسک نموده اند بوجه عقلیه مستقیمه و گفته اند که فرق نیست

لكن يفيض بعض العلماء حتى اذا لم يبق عالم اتخذ الناس رؤوسا جالافا فتوا بنهيهم عن تعلم فضلوا واضلوا قال فما اعظم خطيئتهم بل
 نفسه وجهدا في تحصيل العلم حفظا على الناس فان هذه الازمنة قد غلب على اهلها الكسل والملل وجب الدنيا قال ولم ينزل العلم
 كرمات توارثه العلماء مستعدين على الاصليين الكتاب ولسته مستنظرين باقوال السلف على فهم ما فيها من غير تقليد فقد نرى ما نرى
 عن تقليده وتقليد غيره وكانت تلك الازمنة مملوءة بالمجتهدين وكل مشقة على ما راى وتعب بعضهم بعضا مستعدين من الاصليين
 الكتاب لسته وترجع الراجح من اقوال السلف المختلفة ولم ينزل الامر على ما وصفت الى ان استقرت المذاهب المذمومة ثم ظهرت
 المذاهب الاربعة وبهر غير ما فقصرت بهم اتباعهم الاقليلا منهم فقلدوا ولم ينظروا فيها نظرية المتقدمين من الاستنباط الى المكين
 الكتاب ولسته فقل المجتهدون وغلب المقلدون حتى صار من يروم تربة الاجتهاد يجهلون له ويروون تخم قال ولم ينزل
 منذ فتح الله على الاشتغال بعلم الشرعية وفهم ما ذكرت من الاتفاق والاختلاف ودلالات الكتاب ولسته مما يجمع كتاب
 يجمع ذلك ويقاربه توفيقا من الله تعالى وهو ما كان عليه الامية المتقدمون من استنباط الحكم الى الاصليين
 مستنظرين باقوال السلف فيها طلب الفهم معانيها ثم يصار الى الراجح منها بطريق تخم قال وانما وضع الشافعي وغيره من الكتب
 ارشادا للخلق الى ما طعنوا فيه صوابا لا انهم راوا تقليد هم ونصرة اقوالهم كيف كانت فقد صح ان الشافعي لم يحن تقليده
 وتقليد غيره كما قال صاحب الزني في اول مختصره وهو ما تقدم اى مع اعلامى من اراد علم الشافعي النقي عن تقليده وتقليد غيره
 هذا حسن ما اول به هذا الكلام وانظر وارحم الله الى قوله في نظرية لديه ويحتاج الى نفسه لى يسترشد بذلك الى الحق قال فالزني
 امتثل امر امامه في النقي من تقليده فخالقه في هذه المسئلة لما طعن له من النظر فهو موافق لمثل الامر وقد فعل هذا صاحب البوطي في
 مسئلة التيمم في الكوفة من خالفه وصار اليه وكذلك جماعة من اهل العلم والتحقيق لمصنفين على مذاهب الشافعي قد نهوا عنه
 واستنزلوا امامه من مخالفة قوله عن قيام الدليل على خلافه وهذا ما مورس من جهة الشارع ولو لم يقد الشافعي لذكر كل واحد منهم
 ما امكنه ما وصل اليه على قلة ذلك وفرق في كيفية فهمه وانما كيف ذلك في كتب مصنفين من اهل الحديث لباحثين عن فقهه ومعانيه المذكورين
 لا قوالهم وندابهم من غير تقليد كما يكره المندرو الى سليمان الخطابي والبيهقي وابي عمرو بن عبد البر وغيرهم ذنبه عليه ايضا
 البغوي في التهذيب وامام الحرمين في النهاية الى ان قال وقد حرم الفقهاء في زماننا النظر في كتب الحديث والآثار لبحث
 عن فقهها ومعانيها ومطالعة الكتب النفيسة لمصنفه في شروحهما وغريهما بل افنوا زمانهم وعمرهم في اقوال من سبقهم من غير
 الفقهاء وتركوا النظر في نصوص نبيهم المعصوم من الخطا صلى الله عليه وآله وسلم وآثار الصحابة الذين شهدوا الوحي وعايروا المصنفين
 صلعم وفهموا انفس الشريعة فلا جرم حرّم هؤلاء رتبة الاجتهاد ولقبوا مقلدين على الآثار وقد كانت العلماء في الصدر الاول
 سعدورين في ترك ما لم يفقهوا عليه من الحديث لكون الاحاديث لم تكن حجة فيما بينهم مدونة انما كانت تارة لشيء من افواه السلف
 وهم متفوقون في البلدان وقد نزل ذلك العذر وندابهم جميع الاحاديث المتبع بها في كتبهم ونوعوا وقتهم بها وشملوا الطريق
 اليها وابتغوا اصنف كثير منها وصححوا ونظروا في عدالة الرجال ورجح المحجوج منهم وفي علل الحديث ولم يدعوا المستغل شيئا من

ومسلم وابوداود والنسائي ومحمد بن خزيمة ويعقوب بن شيبة ودأود بن علي ومحمد بن نصر المروزي وابن المنذر ومحمد بن
 الطبري وتقي بن مخلد ومحمد بن عبد السلام الحسني وغيرهم ما ينتمون إلى امام قبله فاختاره قوله فقلده به بل كل هؤلاء انهم عن
 ذلك وانكره ولم اجد احدا يوصف بالعلم قديما وحديثا يستحق التقليد والامامة وكذلك ابن وهب وشهاب وابن الماجشون
 والمغيرة بن ابني حازم بن كنانة لم يقلدهم الا في كل ما قال بل خالفوه في مواضع واختاروا غير قوله وكذلك الماهر في
 دأبى يوسف ومحمد بن الحسن والحسن بن زياد وبكار بن قتيبة والطحاوي وكذلك القول في المزي في ابني خزيمة بن جريو
 ابن خزيمة وابن شريح فان كل انتم خالف امامه في اشياء واختار فيها غيره ومن آخر من ادركنا على ذلك شيخنا ابو عمر الطبري فا
 كان يقلد احدا والآن محمد بن عوف لا يقلد احدا وقال يقول الشافعي في بعض المسائل وذهب الى قول غير الشافعي في بعض
 المسائل الى كثير من سلفه وخلفه لو ذكرتم لطل الخطب بذكرهم ثم انشد لنفسه قصيدة في الاجتهاد وقال في آخرها
 واهرب من التقليد فهو ضلالة ان التقليد في سبيل الهدى انتهى **س** ز تقليد نذريه ليس واجب استم التقليد
 بائنه طالب استموشنخ عز الدين بن عبد السلام درخوا عليه كبري نوشته ومن العجب العجيب ان الفقهاء التقليديين يقفوا حذرم
 على ضعف ماخذ امامه بحيث لا يجدوا لضعفه دافعا وهو مع ذلك يقلده وفيه ويتكلم من شهد الكتاب والسننة والاقضية لصحة لئذ هم
 مجموعا على تقليد امامه بل يحتمل لرفع ظاهر الكتاب السننة وبياناته وولايات البعيدة الباطلة فضلا عن تقليده قال ولقد
 رايناهم يحضرون في المجالس فاذا ذكر لاحد منهم خلاف ما وطن نفسه عليه تعجب منه غاية التعجب من غير استزاج الى دليل لما افقه
 من تقليد امامه ولو تذكره لكان تعجبه من مذهب امامه اولى من تعجبه من مذهب غيره فاجتث مع هؤلاء اضلاع مفض الى التقاطع
 والتدابر من غير فائدة يحسب بها قال وما رايت احدا يرجع عن مذهب امامه اذا نظر الحق في غيره بل يصير اليه مع علمه بضعفه
 وبعده فالأولى ترك البحث مع هؤلاء الذين اذا عجز احد منهم عن برهنة مذهب امامه قال لعل امامي وقفت على دليل لم اقف عليه
 ولم اهتد اليه ولم يعلم السكينة ان هذا مقابل مثله وفضل ما ذكره من الدليل الواضح والبرهان اللامع فيجانب امامه اكثر من اعنى
 التقليد بصحة حتى حمله على ما ذكرته قال وسافر وانشاء الله تعالى كتابا بين فيه اقرب العلماء الى مراعاة مقاصد الشرع
 في كل ما ورد قال مع اني لا اعتقد احد منهم فرد بالصواب في كل ما خولف فيه بل اسعدهم واقر بهم الى الحق من كان جوابه
 فيما خولف فيه اكثر من خطاه قال لم يقل الناس سالكون من اتفاق العلماء من غير تقليد مذهب لا انكارا على احد السالكين الى ان ظهرت هذه
 وتصبوا الى التقليد فاتي اجمع بعد سبعة ابداء تقليد اديفا قال كاني من اجل الله بالاني الحق ولقد صواب لا يرضى به احد الى الالباب
 انتهى وامام ابوشامة در خطبة كتاب المومنين في الرد الى الامر الاول گفته ينبغي لمن اشتغل بالفقه ان لا يقتصر على مذهب
 امام معين بل يرفع نفسه عن هذا المقام وينظر في مذهب كل امام ويعتقد في كل مسألة صحة ما كان اقرب الى دلالة الكتاب
 والسننة المحكمة وذلك ليسهل عليه اذا كان المتقن معظم العلوم المتقدمة ليعتدب التصيب النظر في طرائق اختلاف المتناصرة
 فانها مضیعة للزمان ولفوه مكررة قال وقد صح عن النبي صلواته قال ان الله لا يعطي العلم تنوعا ينتفع به من الناس

وأطرح التصديق الاتهام الى قرينة معينة فتح اصدت الارباب البهوية والتوفيق ونحوه العظيم المصل الى ذكر الحق وحقائق الحق
 والقسم فطنته فيقسم بها الشيء الحق وهو منته من منحه الله الكريم وعطية من عطاه بحسب تيفات فيه الناس فيحصل منها زعم
 وعليه ورد حديث من يرد الله بغيره في الدين فان القدر هو القسم لا تلك المتعارف المعتمدة على العقل الصحيح قال
 الامام العلامة السيد القاسم حسن بن اسحق كافاه الله بحسنه في كتابه فتح القوي شرح منظومة الهدى النبوي للحافظ ابن القيم
 الجوزي رحمه الله تعالى العلم لا يكون تعلم قط بل قد فتح الله تعالى به على من يشاء من عباده ويعطيه فيما يصلح له الى امره منه
 كما يدل عليه قوله تعالى ففهمنا يا سليمان قال المفسرون وكان سليمان عليه السلام يؤمنه ابن احدى عشرة سنة واثم سرج
 البخاري وغيره عن ابي حنيفة قلت لعلي عليه السلام بل عندكم كتاب قال لا الا كتاب الله وفهم اعطيه جل وافي هذه الحقيقة
 وفي بعض الروايات ما عندنا الا ما في القرآن الا فما يعطى الرجل في الكتاب للمنى لازيادة عندنا على ما في القرآن الا فما يعطى
 من يشاء من عباده فيمكن معه على الاستنباط من الكتاب فتحصل عنده الزيادة بذلك لا اعتبارا وقد روي البخاري في صحيحه
 باب القسم في العلم واورده فيه حديث عبد الله بن عمر رضي الله عنهما في شجرة الاسقط ورقها وفيه قال ابن عمر وقع الناس في
 شجر البوادي ووقع في نفسي انما النخل الحديث فظنيت تحريض على القسم وانه مرتبة يتنافس عليها ولذا قال لابن عمر ابوه
 لان تكون قلنتما احب الي من كذا وكذا انتهى وقال السيد العلامة ضياء الدين جميل بن محمد بن اسحق رحمه الله تعالى في
 عاشيته على الفتح القوي ان الواجب على من عرف قواعد الاستدلال واخذ بنصيب من العلم بدعوته الى رتبة الكمال في العلم والاربع
 ان يعمل بطنه فواقوى من العمل بطن الغير والعمل بالاضعاف مع حصول الاقوى لا يجوز ولا يلتفت الى قول من يقول فلان
 اعلم منك وقد عرف عليك واياك وانخرج عن قوله واتبع ظنك فان ذلك تلبس الحق بالباطل وكل مقلد لعله
 وسؤل عما قاده اليه انتهى علمه والعجب ممن ياخذ من العلم بنصيب يعرف به الحق لا يصعب عليه سكو ثم يدعي انه لا يمكن الاخذ
 بالزنج ولا يجوز له الا التقليد تراه اذا تكلم في الحديث والتفسير اخذ من بعض الاقوال ويحكم بما لا يسترب في ادراكه نصاب
 الاجتهاد واعجب من هذا دعوى الموافقة في جزئيات المسائل التي لا يحكمها فخر فلا تراه يخرج عن مذهب معين وهي دعوى غير مقبولة
 باختلاف الانظار في النظريات وتفاوت مراتبها امر مقطوع به ودعوى الموافقة فيها تناقض واضح والحاصل ان الاجتهاد
 مبني على شروط معرفة محصورة وقد صرحوا انه لا يشترط ان تكون آيات الاحكام والا حديث وقواعد الاستدلال على
 فهم الغيب ولا مسائل الاجماع والناسخ والمنسوخ بل يميز ان الاعتدال حصول ملكة الاجتهاد حتى اذا نظر في مسألة كماله الاخذ
 بالراجح فيما عنده وفاتية ما يتوهم صعوبة علم الحديث لسعة طرق البحر والتعديل للاختلاف العقائد وعندنا حاطك اصطلاح
 اية الحديث ومعرفة المقاصد كما يكسوك طريق العدل وقد بالغوا في تقريب البعيد وميزوا الصحيح واكسبوا الضعيف
 فليجعل قواهم امارات على ذلك كما جعل الرواية من اعدل الضابط اماراة على صحة الحديث والتي عليها معظم الاحكام الشرعية
 قد نقلها من يغلب على الظن صدقهم وعدلهم وقد صحت او حسنت ومن يحكم فيهم لا تخلوا احاديثهم من الشواهد والاعتبارات

و نشر القرآن و تكملة في غريبها و نقصها و كل ما يتعلق بها في مصنفات عديدة جليلة و آلات تنسيات الذي طلبها و قد
 و هتة و ذكاد و فطنة و كذا اللغة و الصناعة العربية كل ذلك قد حصره اهل و حقوه فالوصول الى الاجتهاد و بعد مع التيسير
 المتقدمة اذ ازرق الانسان الحفظ و الفهم و معرفة اللسان اهل منه قبل ذلك لولا قلته هم المتأخرين و عدم المتعبرين من
 اكبر اسبابه تصعب و تقليد هم برق الوقوف و بعد اكثر المصدرين منهم على ما هو المعروف الذي هو منكر الوقت هذا آخر كلام في
 اين است انما كتاب الرد على من اخلد الى الارض نقل كرويه و في كفاية النصف بعده و رتبه ثمانية كتاب انما به و اهل
 ثانی گفته فقير و محقق استقال نادر و بلكا ابرو بعدا تا كذا نظر با تلع صاحب شريعت و در حقه و طبع قصد معرفت مقصد شيا
 ساخته و محمد بن و محمد بن رار و ات دين و نهسته و حرف تقليد يك سوگند شته و تخريج بر قول كسي و مقيد بودن بر روش
 كسي موقوف و نهسته كذا كان حال القرون الاولى و حال جماعه من القرون المتأخرة تميز و دست در و حال و اكثر احوال
 ترجيح بعض اقوال ايسر اربعة بر بعض ميكند و بر ارجح اخذ نميديد و در بعض احوال تكلفات بار و در بعض
 را مناسب بقرون اولي نبی يا بدو خشك شدن را بر بعض وجوه مرويه و چشم پوشيدن از بعض آخر ضايعي و در توضيح
 كه در قرون اولي حدان فحشي بود بر قاعده نبی شمارد و جلالگاه انظار اهل را ي علم مصلح و فساد مياند و علم شرايع و جود
 دين صورتها توقف ميكند از قبول تفاريج و تخارج متاخران و بر صرافت تهر و ن اولي واقف مي شود البته
 و در نوم كنست كه تا مصاح و مفاد از مصلح حاصل ميتواند شد حاجت جولان نظردان نه هست لان بسته الكتاب تكلي الحكم و وقع و سبب و اعظم

خاتمة الكتاب

الحمد لله تعالى و تبارك كذا اين كه بعد از هفت اسكند و اجوبه بون لطف آلي و بر كرت رسالت پناهي در ايسر زمان و اقرب
 اوان پيرايه انضمام پوشيد و بهر هفت تحقيقات رائد و افادات فائقة محلي گرديد و كيف كه مما كن در تحرير اجوبه مذكوره
 تقصيري در انصار مقاصد خدا و رسول مسلم زنت بلكه انقصار بر انظار صحيح و نصوص صحيحه بيان آمد و سبب لائي اقبيل و قاي
 و تقليد آرا رجال كه مخالف طريقه قرون اولي و صدر اول و سلف صلي است بعل نيا مد بلكه حتى المقدور و در هر باب در حقه
 تحقيق و مرحله انصاف پي سپرده آمد و بر خاطر قاصرين غير محصلين و مقلدين مذاهب مجتهدين گران باشي آلي در
 تحقيق ده هريك مقلد را چو عينيك تا بكي هر پنج چشم ديگران بيند و نبی گويم كه مجددين قرنم يا مجتهدين عصر گر چه ايتسا و
 در نيوت نسبت بعضي خالي ايسر و اهن است و تجديد الطبع ليكن واجب بر زنده است اهل علم انما و قصار بر وفق مقام
 كتاب عزيز و سنت طهر است و بتفريعات قول و اقتضا و هر علوم قبول و لذت در اين كتاب هدايت انصاف اخذ احكام از
 معاون و النقا طواجر از نماز خدا و قرآن و حديث رفته و استفاده و استفاذه از كلمات طيبات و تحقيق اعلام و محدثين ايام
 بروي كارتاه چنانكه در مواضع بسيار از كتاب اشارت لبوي آن كند شته كيف و من شرفي طلبها حق من ساقى الحمد

حقير بعيد هذا وسهل الصعب على الناظر انتهى كلامي مع والقبول واجعل انك في هذا الكتاب المباركة منذ تقرر الاول
والكلام عليها مشايخنا واضحا لما نبه عليه السيد المدرس مع ولا تقبل بالعلوم ولا تبا في الالحاح حيث سلكنا في تقرير اوله ونحوها
مسلك بل التحقيق ولم تنقيد بقية التمهيد والوقوف تحت راية التقليد لا يخرج عن المذهب قد بسط السيد محمد بن ابي
صاحب كتاب العوام مع بسطاشا فيا عند رد كلام المعترض بتعسير الاجتهاد وكذا العلامة المصنعي ذكره في الارواح في موضع
مع اني لا اخاف لومة لائم في الله تعالى لان الاعمال بالنيات وتبرجها كافيته واشاره شافيتها اتيانا بها معتدلين
في هذا الكتاب مع اعترافي وعرفتي بحال نفسي وانا اعلم من القصور المانع عن الاقدام على مثل ذلك فخطي الى ما هنا
وليس ذلك من باب ختم النفس المارة بالسوء بل هو عين الحقيقة فازاحمت الطلبة في المجالس وقيل قد عرفت بين يدي الشيخ
في المدارس وما ظن مشايخي في العلم بما زورون خمسة اوسبعة ولكن عذري في جرائي على هذا الصنيع رفعتي في الاستعداد
بهدى النبي صلى الله عليه وآله وسلم واتبع طريقتيه والمحافظة على سيرته وسنته والاعتصام بهداهيته وفقنا الله تعالى
جميع المسلمين لذلك التمسك بما هنا لك ان على ما يشاء وقدير وبالاجابة جدير ثم اني لا اجعل احدا من الطلبة للعلم والعلو
في حل من ان ينقلوا القول والدليل او يتخلوا شيئا مما في هذا الكتاب بلجبل وغيره من المؤلفات المادية الى السبل
من غير انما الى كتبي وعزوا الى خطي فانه نوع من الله ليس فاني اعلم على جليان ان الكتب التي اخذت منها واستفدت منها
قدما تحصل الابل هذا العصور ان كان مجدي في التحصيل فاذا جاء البجائي برواية او دراية من تلك الكتب العزيزة الوجود في
التيقيد ولم يعزه الى هذا الكتاب واخواته فانه ولا بد قد سرق ما هنا لك ولم تر عني ذاك ويا الله العجب من اقوام يكرهون ان يعيون
ويقولون لا يفعلون ويكتبون الصادقين وليصدقون الكاذبين يرون المعروف منكرا والمنكر معروفنا وليصدقون الحق
باطلا والباطل حقك يسبون انهم يحسبون صنعا كيف وقد نسوا السنة المظهرة ونبدوا الكتاب ونهروا الخطا ونفوا الصواب
قلدوا الاحبار والرهبان ولم يرفعوا راسا الى الحديث والقرآن فضلوا واضلوا في عماد التباب نزولوا وعلوا وشتان
بين من يرجع عند انخضام الى داره بالهدى ورسوله صلعم وبين من يعود عند التنازع

في الشيء الى كونه بآراء الرجال او بحجاء والمال وسيعلم الذين ظلموا اني مشقب

نيقلبون وانا لله وانا اليه راجعون والله التوفيق وهو

المستعان ومخير رفيق وحمد لله الذي

نبهتتم الصالحات ومسلمي الله على

سيدنا محمد وآله وصحبه

محمد بن



فتمی پناه از سکنه محکمت هند و سند و خراسان و انواع زمین و جز آن در سایه دراز خود منزل استراحت را زانی فرمود
بدولت و اقبال تحریر بالمش سلوک سبیل مقاصد تنزیل و آثار در قول و عمل و اعتقاد و آسان گردید و توفیق تقریر
متینش طعن معاندین توحید و اتبلع و مقتدرین آراء رجال بحریم اذکذبه و نصوص صریحه محکمه الیام نام پذیرفت
و کیف که در هر باب از ابواب احکامات مسائل شریعت حقه و معات احکام ملت صادقانه بنای تدوین فقه سنت صحیح
محکم گذشت و تبا سیر اساس این بنیان مخصوص چنانکه باید و شاید پرداخت اجزل اندا جره و استغفر الله و وی
اول کسی است که در سزین مبنای این امر خیر کرد و تا حال زیاده بر بی کتاب با این المطول و المختصر تالیف فرمود و در یک
به پنجاه نسخه از کتب متوجه طلبه علم در آفاق عرب و عجم بخشید و از کمال همت و علونمت با احدی از معاصرین طرف نشد
و از طب و یا با جینی حساب نبوداشت و در صدد امر حق مهالاتی نمود و از رد قبول کسی پروای نگرفت خلافا لاهل
هذه الاعصار من قهار الامصار و متفلسفه المجادلین الاشرار اکنون هر که این شیوه را شعار خود کند و این مرحله را با پای است
بسر و مقتدی او درین شمیم مرضیه و متبع وی درین سجیه رضیه خواهد بود و آئیندیت که پیش ازین که جناب فی ظم
بعل آورده کسی کاری از پیش برده یعرف ذلک من طالع کتب القوم و انتمبه من مستغرق النعم و با بجهل این کتاب استطاب
که موسوم به هدایه السائل الی اوله المسائل است تصبیح اتم و مقابله بر اتم و جده نظر غائر و بی باهر علم ربانی عارف دقائق
و ثوابی مثنی موصد متبع مفرد و حیدر فضیلت فرید و نهضت مستصحبی مدنیست به مستوعب حاسن تئیه محقق مجبوی محمد عبد
بن مولوی محمد عبد الرب پشاوری سلمه الله الواحد الاحد و نظر ثانی استمع فضائل مستمع فواصل خلاصه منقول بیت مبارکیت و
ذیت مورد احترام رب تعالی سید و الفقار احمد نقوی بهو بالی سلمه الله تعالی ما کانت الایام و الدیالی فی مطبع شاهجانی
باهتمام جامع مکرم تایان راجی حرم رحمان مولوی محمد عبد المجید خان و کتابت سرایانین بری از شین و رشید احمدین
صفی پوری اصل بعد الیغافی الدارین با و اخر ماه جمادی الاخری در حد و نه کثیره ارد و صد و نو دود و از هجرت نبی شقلین صلعم
حلیه طبع پوشید و به هفت آسته و بفرست و صحت نامه غیر چاپ بسته آماده فیض رسان تشنه گامان وادی هدایت گردید و بید
تاریخ تخم طبع ریخته طبع بلند و خاطر ارجمند مورد عطف حضرت احدی احمد فی حیات تخلص با حمد و کوش مطبع هند و آمد و بید

این جوان با ستمی صفت از لاله چرخ میخورد رکاب حسن و خوبی خیل اندر جلو دوره را بخشد جمال آفتاب چشمین در صف از روی او اکثر از چاکر بود و افسر سیاه	این شیر یافعت و گردون قباب در ایالت با فریدون می زند چاه و دولت را رکاب اندر رکاب گاه تسکین کوه می دزد و کمر صبح صادق میکند نور کتاب هر کسی یکی طراز و بجهل او	کار خود امروز بالا می کشد خمیه خود را لثاب اندر طباب پشت را فتره های می کشد در تجمل چرخ میگیرد حساب شش سوار عرصه آل نبی در صحنه انبیا الی یوم الحساب
--	---	---

اتباع سنن خیر الانام تالی مقدم آثار مقدسین مقدم تالی آراء متاخرین شمله علمه سنت سنیة ربه التاج بلخ غفر
 ضمیمه ایشان جمله عالی شانی، مصلحت الیابان مقاصد قرآنی، مسبین، بیست فاعل افعال سنیة، ممیز ابهام مستحبات، تحفیه
 سبیل یمن، جود و فواید، نعل بخشان، چاه و جلالت، شامه معنی سارائی، صدر نشینی، صندل، صداع، بدعت، گردنی،
 مهر نیر سپهر امارت، مکتوب ری، باقی ایالت، شیر، پیشه مردانگی، صدر، بزم، فرزادگی، نشان، تجار، نشان، قفا، حضرت
 نواب والا، اجاه امیر الملک ابو الطیب سید محمد صدیق حسن خان بهادر، لازالت فیوضه نفوق
 علی الغیث، الدامیه و عطایه، تزیید علی البحار، الطامیه و حفظ الدکار، ربه التی عمت القریب و البعید و حرر محمد التی
 ہی شجرة المعروف، شمر کل، مؤلف، مایه، یزد، سر، آرای، اشاعت، سنت، طاهره و مسند، پیری، اذاعت، نصوص، باهرت
 بروچی که احدی را از علماء این مملکت است بهم نداده و هیچ یکی را عشر عشر آن طبع بد نگذیده **س** خن، حدایت
 و ح شیئا سمعت به، فی طلعة الشمس ما یغنیك عن رطل **س** ای نام توزیب، فتر، ماکر، تو، آواز
 ساغر، ماه قاموس لغات حسن، خلاق، مصباح، نیر، جمله آفاق، رضوان، حدائق معانی، معانی، لآلی، بانی، نور، شیر، طالع، سعاد
 محراب، مساجد، مبادت، هر هم نه زخم دل، فکاران، هر هم زن، فخر، زشت، کاران، گلدره، روضه، فتوت، نو، باده، گلشن، جو
 عالی، نسبی، فیج، شانی، دوا، الا، گری، کفر، شانی، توقع، سبیل، سیادت، عنوان، صحن، سعادت، فرمان، ده، ملک، رجب، دی، راج
 کن، نقد، حق، پسندی، روشن، گر، چشم، اهل، توحید، آتش، زن، خانان، تعلیه، دل، مودع، لیلی، شایب، لب، جادی، ناقه، عایش
 و کیف، که درین نزدیکی زمان، کتابی نوشته و سکه را جوابی نگاشته، که تازی، بخش، دماغ، رباب، قلب، سلیم، است و ما، و احیاء، جان
 سونجکان، ظلمت، بدعت، بهیم، برات، خوشدلی، دلدادگان، اتباع، احکام، الهی، است و سر، رای، جمعیت، خاطر، نشانه، کامان، بن، ختمی
 پناه، هی، تاج، تارک، ملوک، اسرو، سنت، مطهره، بنویست و آویزه، گوش، حق، نبیوش، شادان، هر، مفت، کرده، نصوص، قرآنی،
 کارنامه، وحی، منزل، است و دستور، العمل، بزم، آریان، حال، استقبال، حصار، و تحقیقات، سلف، صلوات، و روح، الروح
 معارف، خلف، اقتیاد، قول، شایع، تصدیقات، شرح، مسبین، است و معرف، تصورات، دین، تبیین، آراء، طرق، سنت، و کلمات
 و ایصال، غالب، بطلوب، حق، و صواب، عارفان، خارج، تحقیق، و خارجان، معارج، تنقیح، و تطبیق، نیک، حق، شناسد، که وجود، با، وجود، حضرت
 مؤلف، دام، مجده، و خاب، عدوه، درین، دور، پر، آشوب، که بدعات، شایع، گشته و سنن، بکرم، عدم، شافیه، غنیمت، کبری، نعمت، علی
 ان الله فی ایام، دم، هر، که، فحایت، لا، فتعوض، اهل، که، دم، می، مشکو، است، که در، ترجم، سنن، و محتوا، تا، بدیع، و فتن، مما، ممکن
 بدست، و زبان، بجا، نیارده و و کلام، افاده و افاضه، است که در احیاء، قواعد، تبلیع و اماتت، ضوابط، ابتداء و رطایب، و کتب
 و رسائل و فحواوی، توالیف، و مسائل، مسبین، نگردانید، تنال، شاداب، اعیان، کتاب، سنت، که از بزرگ، ریز، حدوث، بدیع، و قبول
 پذیرفته، بود، بآبیار،ی، توجیه، هست و الا، نه، شش، درین، دوره، پسین، صد، سنه، و جم، از، هجرت، سید، سلیمان، که، موزن، بانقرض
 زین، و فاخته، فتن، قادمه، بر سر، صد، چار، دم، هست، برگ، و بار، آورده و جمعی، فطیم، را، از، خدا، چه، ستان، کار، آگاه، و متبعان، سنت

قطعه مایع بدایه السائل رخنوزنی نظیر حافظ خان محمدان صغیر ملازم مدرسه سلیمانیه بوبال

که ام پرده نشین جلوه میدهیرین
که ام نقش کشیدند اینک میگویند
چه پیکر است که در جنب او چنان است
همین نه دل بیبایش دو سپهر می تازد
امیر ملک بجا و حضور و الاخبار
بسوی شوکت این جا همند زانه
قصا خطاب نماید کزین حضور بر
بخونجی بخشش مقتدر و مافسون
به تیر عشوه تقریر می نماید قتل
زال پاک رسول است از ان کتاب
اگر بخیر در اید سحاب دریا بار
بعد او نتوان گفت از ره انصاف
ز بس تاتمی سنت کتاب نبوشت
چنان نگاشت که چون نوشتن آسان است
مفسر آمد و سچ از محمدی نگذشت
ز فقه مشرع در و بزم بزم خوبان را
مثال او نتوان دید تا د و صد فرسخ
به جنب لفظ در خشنده ماه شرمند
دلم بعشق خرد ایش چو پیر نیست
اشارت آمده عرض هنر تار بخش

که ابل دل به تار آورند دل بر دل
که و لبری نغز و شند کز خان چکل
چه صورتی است که در پیش او همه باطل
که نیز جان بخوایش همی کشد حاصل
فقیه اعلم دوران محدث کامل
بسوی دولت این قهرمان ریادل
قدر بلند ساراید که از درش گسل
بشوخی قشش بنده جاد و باطل
به تیغ عشوه تحریر میکنند بسط
برو شدست ز انعام کبریا نازل
وگر بسم گرا می طبعی ساحل
که دین درون کتابت و اهل دین کل
بفقه سوی حدیث و کتاب هم مانع
چنان نوشت که مثلش نگاشتن مشکل
موفق آمده از حق که فقه نیز مهمل
بنور شمع خرد بر فروخت صد محفل
چون دگر نتوان یافت تا بصدر منزل
به پیش معنی تابنده آفتاب غفل
که تار رشته بجانست رلیان حاصل
سوی بنام شصیر و بشاعری خامل

نوشته ایم چه پاکیزه مصرعی در سال
در ارفقه طریق هدایه السائل
شماره ۱۲۹۲

عالمی از بخشش طلبش نداد گیر
 میکند چندانکه این کوکب غیب
 در جهان باشد آنکی دیرگاه
 اندرین گمان رقم زد یک حساب
 این نواهی ساز شرمی را اصول
 در بداهت یافت یک شافی جواب
 رهبری باید درین تاریک شب
 آنچه بود از چشم ماند رجاء
 مصرع تنهائی کرد دهام
 چیز یادیدم درین نادر کتاب

یک جهان از قسط غیبتش کامیاب
 چون رود در پیش حق روز جزا
 بر سر هر سال نویسد کتاب
 هفت و یکصد سئله آید بقید
 نسخه فرنگ و دانش را لباب
 هر کس از خویشتن راجی زند
 همچو صدیق احسن سوی صواب
 این جهان بی ثبات وی بقا
 من ازین دیوان عالم انتخاب
 جستجو کردم دمی اطراف دل

بخش از ان بر من نوازش میکند
 در همین خویشتن یاد کتاب
 اندرین اوقات کار خیب کرد
 اندرون این کتاب است طباب
 هر که پیش آورد یک مشکل سوال
 عالمی هست درون اریاب
 این زمان بر خاطر ما محلوله داد
 فی المثل نقشی بود بر روی آب
 چون نگشتم بر سر پایش نظر
 سال تا لیفش شود تا دستیاب

ازین بخشش ازین کتاب

ناگهان حسد بین الهام شد

خوش ظلم زدیم سوال و هم جواب

۱۴۰۵



وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى

<p>هر نمودار یک باشد بر قبال شکوه گر زمین یکجا ز من فرموده بهیم شکوه مهر از اسپند سوزان چنان آتش چشم قهر از انجوه هر تیغ خزان بر خواند ام شوکتش را با شکوه دیگران خوش نسبت حکم او فرخنده چو گانی که هر دم در خمش داد بر عیله تا هنگامه آرا آمدست شاه دیدار یکد تا عرض تحمل داده است گر چه از داد و دهش یکدم نیار در دست کرد گاه در حل غومضهای اسرار حدیث نظم و شعرش کنگی بخش شراب بر خیال اندر آن بخیانه دانش که آن صافی چیست ایکه در مدت همه عرفی نوا می کرده ام ایکه در مدت بخود نازم که کاری کرده ام طاعت یزدان بود تا خدمت آل سول آنچنان که مهر آید در نظر با ذره با تا گل ویت پستان مارت جلوه کرد دیگران را با دیگران نیز چشم است و مرا من فراخی با نمی خواهم ولی مهت بدل در دعایت اندر زبان من مگر استاد گفت</p>	<p>از بی نواب صدیق الحسن جان دیده ام در فلک سر داده گردش بفرمان دیده ام ماه از شعل فروزان شبتان دیدم مهر از زاینه حسن بهاران دیده ام آنکه مرغور شیر را با شبنمستان دیده ام از توانائی قصار اکوی میلان دیده ام چون عمر مانند حیدر همچو عثمان دیده ام کیقباد و قیصر و قصور و خاقان دیده ام هم با انواع عبادت های یزدان دیده ام گاه در کشف دقایقهای قرآن دیده ام خوش نومی آموز فکر هر سخنان دیده ام بو علی منجمله تاجر خواران دین ام ویکه در ریت شکوه و فغانان دیده ام ویکه در ریت بخود شادم که سلطان دیده ام بندگیت مبرای حق پستان دیده ام من ز خورشید یخت مهر خشان دیده ام من ز شادی بلبل جان غوغا خوان دیده ام هست آن چشمی که بر روی تو حیران دیده ام رحم می آید که از تنگی بزدان دیده ام جاودان ز می که ز تو کار خود بسامان دیده ام</p>
--	--

قصیده بعد از مدح حضرت مولف به تالیس سال دام خدیو افصح فصیح البیان بکلامی سلاسل

<p>مرحبا در عشق دل رنجور شد رنجور باد چشم من خونبار باد و زخم دل ناسور باد بر سر کوه و میان دشت و شهر عاشقی دست من فریاد و دل مجنون زبان منصور باد</p>
--

و منه سلمه الله تعالى فی ملح المواقف امجدہ

<p> امیر ملک بجا در که تیر جاہت چه آفتاب جسمالی که از نظر را بحسن پیکر تو جاہ محو جانباریست بلا فکاه بلند ی بجاہ خط است یکی گشت بتونسبت دگر کبرایش جسم است آنکه بجاہ تو جاہمندیست گراز تو بہمت حاتم طلب کنم ہاشم سخای معن بچودت قریب میگفتم بدولت کی جسم بندگان این درگاہ زبسم تو بگہ اشتقاق مصدر سلم بحضرت تو عشائربود کہ جب دارد ز فیض علم تو جاہل حکیم خیرہ تراشت ہر آنکس کہ در سفینہ جود تو کام بخش چنانی کہ دلبر طلب ز بسکہ مع شریف تو طرفہ تر محاسن ترجمی اشہیر عزیز کز وطنش زبان بوردشای تو کردہ ام مشغول منم حضور تو مدحت سرا و گرد و دم یکی منم کہ ز معشوق آرزو و دم مرا برای مصارف دگر یفرانے و یا بسوی محالی فرست میدانے ز بسکہ دیر کشیدست التفات حضور بکج مدرسہ تعمیر میر و دازوی </p>	<p> بافتاب نسروزان ہماثل افتادست ستارہا ست کہ چون نقش مائل افتادست دل شکوہ بروی تو مائل افتادست ز بندگان تو بہمت مجاہد افتادست جسم مناظرہ در لفظ عادل افتادست کم است کان بشکوہت مائل افتادست چو ایشہ کہ تحصیل حاصل افتادست ولی بلندی جاہ تو فاصل افتادست زمانہ عمد شمارا مبادل افتادست سخن بگم شدن فعل و فاعل افتادست بدرگہ تو ہزاران قبال افتادست حکیم در غیلم تو جاہل افتادست ز بحر فقر سلامت بسا حل افتادست بصد کہ شتمہ لبہای مائل افتادست عیار نقد کہ دارم چه کامل افتادست جدا بفاصلہای منازل افتادست دلم بذکر دعائی تو شاغل افتادست کتاب مع تو در برجامل افتادست ہزار کس بجناب تو وصل افتادست کہ خاکسار تو بس کہ مدخل افتادست کہ خاکسار بہر کار قابل افتادست طبیعت من دیوانہ حاصل افتادست بگوشہ کہ شصیر تو حاصل افتادست </p>
--	---

تصحیح نامہ کتابت لہلہ الی اولہ لہلہ

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۳	۱۷	و عن سائر	وسائر	۴۶	۱۳	اجرہ	اجیر
۹	۲۳	مجمول	مجمول	۴۷	۸	ننظر	نظر
۱۴	۱۲	حبس	جنس	۴۸	۲۵	قیمت	قسمت
۱۸	۲۵	متخیر	متخیر	۵۲	۱۷	ایجاب	شرح ایجاب
۲۲	۲۲	عنہ	عنه اورا	۵۳	۶	آنها	انہا
۲۴	۱۶	یا فردی	یا ہر فردی	۶۰	۱۲	عیث	حیث
۲۵	۷	و یا ہر کہ	و باہر کہ	۶۳	۱	فصلے	وصیلے
۲۵	۱۹	نذاہب	نذاہب	۶۵	۱۱	ورحمۃ اللہ	رحمۃ اللہ
۲۶	۲۴	از منقول و منقول	از منقول و منقول	۶۷	۲۵	وقالہ	قالہ
۲۷	۳	اتباع	اتباع	۶۹	۲۰	اہل	اہل
۲۸	۷	سجائہ	سجائہ ست	۷۱	۷	البازری	البازری
۳۴	۳	ومحافت	ومحافت	۷۱	۱۴	بالکمال	بالکمال
۳۴	۱۷	فی صدر	فی صدر	۷۲	۳	سبانی	برسبانی
۳۵	۱۴	مجمہ	مجمیہ	۸۰	۸	علیٰ احوض	علیٰ احوض
۳۶	۲۴	درجہ	درجہ	۸۱	۱۸	لن یفرقا	لن یفرقا
۳۸	۱	می شود	می شود چہ رسد	۸۱	۲۳	بشنوید	قضاء الارب
۳۸	۱	ہر کہ	باہر کہ	۸۳	۲۵	دینیہ	دینیہ
۳۹	۸	از فرس	فرس	۸۵	۳	عن الرحمن	عند الرحمن
۴۱	۹	وازد	وارد	۸۵	۱۹	توزن	توزن
۴۲	۲۱	حیوۃ	اکیوۃ	۸۷	۱۸	خلان شرح	خلان شرح
۴۴	۲۴	ومتوجہ	متوجہ	۸۸	۱۵	دنیان	دریان
۴۵	۳	مقتون	مقتون	۸۸	۷	او ما بین	وما بین

زان تجلیا که پیش میکند بهیار را
 و سبیم سبیزم ازانده عین کمال
 حسب آن شاه که حسن سر بر سر است دیو
 سر و مهر پاک دارد با من این حسن کج
 زان می صافی که در جام ناهق سنج بود
 این دل بجا صلم در مرغزار عشق
 شاه نظم دل آرا را نشان آراستم
 صاحب انصاف را مقبول باد این غریب
 در شاهی خالق و نعت رسول و آل او
 آنکه از آل پیر فتحار عهد است
 آفتاب دین امیر الملک فخر کائنات
 خان و خاقان سده اوراقین فرساده
 جز بداری جهان پرونیاز او بساد
 آسمان را رفقی از شان او با و نصیب
 کاتب امرش عطار دهر هر شام و سحر
 گنج او باد آنچه در عالم بود نقد روان
 باد گرد او سپاهش همچو انجمی شمن
 سعد اکبر باد در ایوان او قاضی القضاء
 اگر دگر و شبستانش بشبها تا حسد
 تا کند فرماندهی در عالم از عدل و کرم
 جدا او در امر دنیا شد سزای آفرین
 باد مدحش جوهر تیغ زبان ذوالفقار
 دوستانش از شب دیو رباد انجور روز
 صرف جان دوستانش تا قیامت نفس باد
 دوستان او عطر آفرین بی شمار

و الا باه انما یستوی فی حق ما کان و دام انما اراد

سینه من وادی یمن الی طرب باد
 قمرین چنان در چشم قصه و غنچه باد
 از دل شوریده مایه نوا یان دور باد
 از پی دلخ دل من حرم کافور باد
 شیشه و جام و خم و ابرق من معبود باد
 چگل شهباز غم را صبور و عصفور باد
 حسن آن از دیده ناهرمان ستور باد
 قدر و انان سخن را حسن آن منظور باد
 همت من تا منم اندر جهان محصور باد
 رایت او هر کجا و آور و منصور باد
 دوستانش کاهران و دشمنش مقهور باد
 خاکبوس آستانش قصه و غنچه باد
 ناز او تا ملک عالم هست برجهور باد
 مادر از شمع ایوانش ضیا و نور باد
 نغمه سنج بزمگاهش باد و وطنیور باد
 کیمیا ساز فلک بر گنج او گنجور باد
 بهر سالاریش ترک استعان نامور باد
 در سعادت بیشتر از همیشه مشهور باد
 پاسبان هندوی گردون باد و شمشیر باد
 جوهر اول با هر ملک او دستور باد
 سعی او در امر دین حق همه مشکور باد
 هم و غای دولت او بردش مطور باد
 دشمنش را زور و روشن چون شب بخور باد
 جان دشمن حرف نیش عقیق زنبور باد
 دشمن او لائق نفرین نامحصور باد

صفحه	سطر	خطا	مواظ	صفحه	سطر	خطا	مواظ
۱۹۵	۸	صحابه	صحابه	۲۲۳	۱۹	والماتم	والماتم
۱۹۵	۲۰	والعنفه	والعنفه	۲۲۵	۲	بعید	بعید
۱۹۶	۱۱	الاعلام للاعلام	الاعلام للاعلام	۲۲۷	۲۵	وبهذا	وبهذا
۱۹۶	۱۲	مقاوم	مقاوم	۲۲۸	۱۹	نبت برای	نبت رنگ برآ
۱۹۶	۱۳	بآیه	بعموم آیه	۲۲۹	۴	طاعه القمر	وامعه القمر
۱۹۸	۵	ثمنه	ثمنه	۲۳۵	۹	دمی وزند	دمی وزند
۱۹۸	۱۶	موطن	موطن	۲۳۵	۱۶	غائره	غائره
۱۹۹	۴	کرمیه	کرمیه	۲۳۷	۱۳	دجانون	دجانون
۲۰۱	۱۷	من ذاک	من الانصاف	۲۳۷	۲۲	موجبات الی	موجبات الی
۲۰۱	۲۴	زیباکه	زیراکه	۲۳۸	۵	دائمه	وایمه
۲۰۴	۷	نزاغ	نزاع	۲۳۸	۱۶	بشرا	بشراء
۲۰۴	۲۴	جنت	جنتی	۲۴۱	۱۴	بسقبه	بسقبه
۲۰۵	۲۲	ابن هب	ابن هب	۲۴۲	۱	باعل	باطل
۲۰۶	۲۰	الاتجوع	ان لاتجوع	۲۴۲	۴	مبنیه	مبنیه
۲۱۰	۲۱	ملاء	ملاء	۲۴۲	۸	مبنیه	مبنیه
۲۱۲	۱۹	وار	دار	۲۴۵	۵	لتبتاعنا	لتبتاعنا
۲۱۴	۲۱	ابناهم	انباهم	۲۴۵	۱۲	اشتراک	اشتراک
۲۱۵	۱۲	سرندپ	سرندپ	۲۴۶	۱	لتبینه	لتبینه
۲۱۵	۱۸	وهور	وهور	۲۴۶	۳	کرده	کرده
۲۱۷	۱۳	وعصا	وعصای	۲۴۶	۲۵	اگر دیل	اگرچه دلیل
۲۱۸	۴	وکلبتین	وکلبتان	۲۴۸	۹	بمانی عنه	ازمانی عنه
۲۲۰	۴	سندس	من سندس	۲۴۸	۲۴	برو	برد
۲۲۱	۸	مدینه	مدینه	۲۵۰	۵	نباکرد	بناکرد
۲۲۳	۱۱	ذکریا	زکریا	۲۵۰	۲۴	امورات	اموات

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۸۵	۴	نجران	نجران	۱۶۶	۱۵	سترہ	ستر
۹۱	۲۲	اطاعت	اطاعت من	۱۶۶	۲۱	والضما	وضما
۹۴	۲۰	المنہاج	المحتاج	۱۶۹	۵	اطاعت ست	اطاعت او سوال
۱۰۰	۵	بسوی	یا طعام بسوی	۱۷۳	۱۰	بعید	بعید
۱۰۶	۷	جواب وارد	جواب وارد	۱۷۶	۱۰	دیگر	دیگر
۱۰۷	۲۵	لمیل وصال	لمیل وصال	۱۷۶	۱۳	و متباع	و متباع
۱۰۸	۴	ورجوا	ورجوا	۱۷۹	۱۷	جزاک	جزاک
۱۱۷	۷	نمی نماید	می نماید	۱۸۰	۱۳	دنی	دنی
۱۲۰	۸	برج می آمد	ولی آمد	۱۸۰	۲۴	علیہ السلام	علیہ السلام
۱۲۴	۱۱	و شمار	و شمار	۱۸۲	۹	عقدہ ووم	عقدہ ووم
۱۲۴	۱۸	انجیث	انجیث را	۱۸۳	۳	یدہ علی	یدہ الینی علی
۱۲۶	۱	کتاب الکلم	الکلم	۱۸۳	۳	رکبتہ	رکبتہ
۱۲۷	۲۴	محیط	محیط	۱۸۳	۳	ویدہ	ویدہ
۱۲۸	۱۹	بجب	بجب	۱۸۳	۸	ورکبتہ	ورکبتہ
۱۲۸	۲۲	معصیتہ	معصیتہ	۱۸۴	۱۹	یس	یا سین
۱۳۰	۶	باشافی	باشافی ست	۱۸۵	۲	قرنیہ	قرنیہ
۱۳۵	۲۰	الغاة	الغاس	۱۸۷	۱۵	قصیح	قصیح
۱۳۵	۲۰	من الشہر	من ترک الشہر	۱۸۸	۱۳	ابن عینیہ	ابن عینیہ
۱۳۸	۱۸	محسلاً	محسلاً	۱۹۱	۱۲	یکون	یکون
۱۳۹	۲	والاوری	والاوری	۱۹۱	۱۳	لم یکن	لم یکن
۱۵۱	۱۹	محسن	محسن	۱۹۱	۲۵	والاسع	والاستع
۱۵۳	۱۸	نارزا	نارزا	۱۹۲	۱۰	النیا پوری	النیا پوری
۱۵۵	۱۲	یوتی	توتی	۱۹۳	۵	علی حال	علی حال
۱۶۵	۳	شرعیہ و تمغاد	شرعیہ و تمغاد	۱۹۳	۲۵	الموطا	الموطا
۱۶۵	۱۶	یتاذی	یتاذی				
۱۶۵	۲۳	لا علی	لا علی				

صواب	خطا	صفحہ	سطر	صواب	خطا	صفحہ	سطر
فائتہ	فائتہ	۲۹۵	۱۱	دہم	دہم	۳۳۴	۵
المساجد	المساجد	۳۰۳	۳	رویل	رویل	۳۳۵	۱۹
لنجاج	لنجاج	۳۰۴	۷	بابی قافز	بابی قافز	۳۳۴	۵
دیار	دیار	۳۰۷	۱	تحتیہ	تحتیہ	۳۳۶	۱۵
قالدار	قالدار	۳۰۸	۵	ابعد و بعد	ابعد	۳۳۸	۲۳
وتزینہ	وتزینہ	۳۰۹	۱۲	والذہب	والذہب	۳۳۹	۲۳
عمر	عمر	۳۱۰	۲۳	حلیہ خاصہ	حلیہ خاصہ	۳۵۵	۲۵
ولقراۃ	ولقراۃ	۳۱۱	۳	ودرسناں	ودرسناں	۳۶۰	۶
سورۃ یاسین	یسین	۳۱۱	۳	احمرکت	حمرت	۳۶۰	۱۷
سورۃ یاسین	یسین	۳۱۱	۳	بزبان	بزبان	۳۶۱	۱۶
دین	دین	۳۱۱	۳	لباس	لباس	۳۶۶	۲
الامرہا	الامرہ	۳۱۱	۲۴	قرودہ	قرودہ	۳۶۸	۱۷
قبر قریبی	قبر قریب	۳۱۲	۱	بشد	شد	۳۶۹	۱
برای رأی	برای رأی	۳۱۵	۱۲	قتنہ	قتنہ	۳۷۱	۱۶
القطیۃ	القطیۃ	۳۱۷	۷	الزینۃ	الزینۃ	۳۷۱	۲۳
دبر دوی	دبر دوی	۳۱۷	۱۵	وصون	وصون	۳۷۴	۱۹
من جمیع	الیہا من جمیع	۳۱۸	۲	جمع	جمع	۳۷۷	۴
لا یستغنی	لا یستغنی	۳۱۸	۲۰	اصداث	اصدان	۳۸۰	۱۷
قولاً	القول	۳۲۰	۹	فہور دس	فہور د	۳۸۲	۲
وسنہ	وسنہ	۳۲۱	۷	انقص	انقص	۳۹۰	۲۳
وسب	وسب	۳۲۱	۲۳	نائلۃ	نائلۃ	۳۹۱	۲۰
افزودہ	افزودہ	۳۲۳	۲۵	وعندہ	وعندہ	۳۹۱	۲۱
وہرگی	وہرگی	۳۲۸	۲	والشوی	والشوی	۳۹۳	۱۵
غیر قاصر	غیر قاصر	۳۲۸	۴	نزاع	نزاع	۳۹۳	۸

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۵۲	۱۲	و آهل	و آهل	۲۸۳	۷	بزودی	بزودی
۲۵۳	۲۳	وردیاری	وردیاری	۲۸۴	۱۷	فقهایی	فقهایی
۲۵۶	۴	البیضاء	البیضاء	۲۸۴	۲۱	مزیت	مزیت
۲۵۶	۵	البیضاء	البیضاء	۲۸۶	۷	لمقدون	لمقدون
۲۵۶	۷	بانخیر	بانخیر	۲۸۷	۴	لیسودن	لیسودن
۲۵۸	۴	ولایجب	ولایجب	۲۹۰	۱۲	سبحانه	سبحانه
۲۵۹	۲۱	والاضعی	والاضعی	۲۹۲	۱۷	اهل عالم	اهل عالم
۲۶۳	۱۳	از انجلیکی	از انجلیکی	۳۰۱	۱	الجنة	الجنة
۲۶۵	۱۴	ورین	ورین	۳۰۱	۲۲	وهمیه	وهمیه
۲۶۵	۱۹	قضاة	قضات	۳۰۳	۱۰	مغفور	مغفور
۲۶۸	۱۲	الشان	الشان	۳۰۹	۱۳	مکائیل	مکائیل
۲۶۸	۲۳	وبرای	وبرای	۳۱۳	۲۴	افزاد	افزاد
۲۷۱	۲۳	وارد	وارد	۳۱۶	۵	مبدهند	مبدهند
۲۷۲	۵	شودخواهی	شودخواهی	۳۱۶	۱۷	می باید	می باید
۲۷۲	۶	شودنمی بینم	شودنمی بینم	۳۲۱	۲۳	وبالا	وبالا
۲۷۳	۷	متفرغ	متفرغ	۳۲۲	۲۵	بادنی حجاب	بادنی حجاب
۲۷۵	۱۱	تخریج	تخریج	۳۲۵	۲۱	ومردی	ومردی
۲۷۵	۱۱	وکسی در	وکسی در	۳۲۶	۱	یاؤل	یاؤل
۲۷۷	۴	ناسره	ناسره	۳۲۸	۲	دو هیئت	دو هیئت
۲۷۷	۲۲	مایه	مایه	۳۳۰	۱۰	قرینه	قرینه
۲۷۹	۶	از زمان حی	از زمان حی	۳۳۱	۱۴	وابن السنی	وابن السنی
۲۷۹	۲۲	نیسالمو	نیسالمو	۳۳۱	۲۳	ان النبی	ان النبی
۲۸۲	۱۶	ازایه	ازایه	۳۳۳	۱۳	ارواح	ارواح
۲۸۳	۲	بزودی	بزودی	۳۳۴	۲	می آید	می آید

صواب	خطا	صفحہ	سطر	صواب	خطا	صفحہ	سطر
لم یکن	لم یکن	۵۲۱	۱۳	حسن	حسن	۹۱	
عاشرة	عاشرة	۵۲۴	۶	حادي وي	حادي وي	۳۹۱	۱۶
كيفية	كيفية	۵۲۶	۸	نقير	نقير	۴۹۳	۲۲
وطوائف	وطوائف	۵۲۸	۱۱	همز او ي	همز او ي	۴۹۴	۱۶
وديرة	وديرة	۵۲۸	۲۳	نصب	نصب	۴۹۶	۳
اسر	اسر	۵۲۸	۶	تجويد	تجويد	۴۹۶	۵
پا پند	پا پند	۵۳۴	۱۰	لا تغلوا	لا تغلوا	۴۹۶	۷
مختصرة	مختصرة	۵۳۵	۱۲	بالاحسان	بالاحسان	۴۹۶	۲۲
مامورين	مامورين	۵۳۵	۱۶	للموي	للموي	۴۹۷	۱۷
وقد حرم	وقد حرم	۵۳۵	۱۹	جمل	جمل	۴۹۹	۷
احب	احب	۵۳۷	۱۲	ابن كثير	ابن كثير	۵۰۲	۱۴
والواقف	والواقف	۵۳۸	۳	جناب	جناب	۵۰۴	۱۶
رق	رق	۵۳۸	۴	بستن	بستن	۵۰۷	۱۰
وسلم على	وعلى سلم	۵۳۸	۲۲	درسيه	درسيه	۵۲۱	۶
				المعالي	المعالي	۵۲۱	۱۰

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَفَّقَ بِإِطْهَارِ أَكْثَرِ الْأَعْلَاطِ الصَّوِّ دِيَّةً وَلَعَلَّ مِنْهَا أَرْبَعٌ مِنْهَا بَقِيَّةٌ
فِيهِ الْحَمْدُ وَالْبَقِيَّةُ وَعَلَى رُسُلِهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۴۵۲	۹	ند	اند	۴۲۹	۲	هَمَّ	هَمَّ
۴۵۳	۵	قبضه	قبضه	۴۲۹	۲۰	مازالوا	مازالوا
۴۵۳	۲۰	تمتله	لا تمتله	۴۲۹	۲۱	الدفاتر	الدفاتر
۴۵۳	۲۳	باعینا	باعینا	۴۲۹	۲۲	وحد	حد
۴۵۳	۲۳	ولتضع	ولتضع	۴۲۹	۲۳	رادکران	راکه دران
۴۵۸	۸	وسائل	وسائل				
۴۵۸	۱۱	و محاسبه	و محاسبه	۴۳۲	۴	ادبار	در ادبار
۴۶۲	۲۵	وضوا	وضوا	۴۳۲	۱۵	وینها	وینها
۴۶۳	۳	سغض	سغض	۴۳۰	۲۰	بر اخبرنا	وا خبرنا بر انبانا
۴۶۳	۴	اهنرة	همنرة	۴۳۵	۴	القيامة	القيامة
۴۶۴	۵	تتيها	بنتها	۴۳۸	۲۱	دلالة	دلالة
۴۶۵	۲۰	ام حسبوا	ام حسب	۴۳۸	۲۵	وترجح میان	وترجح در میان
۴۷۰	۸	ولتفرج	ولتفرج	۴۳۹	۴	النواع	النواع
۴۷۵	۱۰	صدین	صدین	۴۳۹	۴	یا غریبه	یا غریبه
۴۷۸	۴	سید	سید	۴۳۹	۱۳	استقاده	استقاده
۴۷۸	۲۵	ولما تم	ولما تم	۴۴۱	۱	هم و ابودنه گوه	هم و ابودنه گوه
۴۷۹	۲۰	صلوة	صلوات	۴۴۱	۱۷	نشید	نشید
۴۸۰	۱۵	سنگم	سنگم داء	۴۴۱	۲۲	تلكا	تلكما
۴۸۳	۱	لیدبروایات	لیدبروایات	۴۴۴	۱۸	واراده	واراده
۴۸۴	۱۵	ومعرفت	ومعرفت	۴۴۵	۲۱	وحبله	وحبله
۴۸۵	۲۱	روز	صوم روز	۴۴۶	۳	لَبَّ	لَبَّ
۴۸۸	۴	معاند	معاند	۴۵۰	۱۲	لا تيقوا	لا تيقوا
۴۸۸	۱۱	ولا آیت	ولا آیت	۴۵۰	۱۳	ذوالالعرش	ذوالالعرش
۴۸۹	۱۳	قالوما	قالوما	۴۵۲	۸	ليقرار	ليقرار